نفائس الفنون







وديعة دهر اشترتني بوديعة　　واني لمرهون بما اكتسبت نفسي

هو اليوم في ملكي واني لراحل　　فيبقى غدا عني كما كان بالامس



نفایس الفنون

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی را که از کنه ذات کبریا و انظار عقلا در بیدای عظمت اله

و معرفت کبریای مقصور ادراک او هر دم ندای سبحانک ما عرفناک میدهند و فاتحه سبحان

گفتار و ناطقه عبید و احرار پیوسته ندای یا من لا یعرف کیف هو الا هو میزنند و

شهباز فکرت از پرتو جمال احدیت او در قفس حیرت گرفتار و سیمرغ بصیرت از اوج

هوای هویت سرگشته و بیقرار و کیف لا و هو یقول عز من قائل لا تدرکه الابصار و هو یدرک

الابصار مصوری که صور نوع و بیان کمیات را از معادن حیوانات و نباتات بمصابیح

هیولی اولی از جمله امکان در عرصه جهان تمکین داد و از برازخ ظلمانی در هیاکل جسمانی

در میدان دوران بدست مشعبد زمان هر لحظه رنگی و هر دم نیرنگی نمود

چنان نگاشت بطوار جسم صورت روح که خیره گشت درو دیده اولوا الابصار

صانعی که از صنوف اجناس نوعی را که اصل او از عوارض بسیط عبرا و فضل او از خواص

عالم بالاکمال حکمت بجوهری گویا مقرون گردانید تا بنیت ظلمانی محافظه بندلات هیولانی

شود و بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه آن سر کنت کنزا

مخفیا فاحببت ان اعرف بظهور رسید خالقی که علامات الوهیت او در صفحات

مکونات کالشمس فی کبد السماء ظاهر است و آیات وحدانیتش بر جبهات مدونات کالنهار
اذا تجلی باهر شعر علی قضب الزبرجد شاهدات ... بان الله لیس له شریک ...
از اختراع اصناف مفارقات و ابداع انواع مقارنات کمال قدرتش و درخشان بودن از
استمرار حرکات سیارات و استقرار و ثبات ثابتات تباین آثار و اضافات
و تشابه انوار و اضافات غایت حکمت عیان بیت ازین بر نباشد هیچ برهان
تعالی ذاته عن کل نقصان ... وز آثار اجرام در خطار اعدام از فیضان انعام وجود
در ربقه نظام وجود منتظم و سپهر ار وزارت در ضمار او ماه مهر خاص و عام مرتسم نظم
خداوندی که او داند که چونست ... که او از هرچه من دانم فزونست ... نه ملکش را سر انجام و نهایت
نه هرگز کبریایش را بدایت ... بدین آیت که عقل او را زبان گفت ... ثنای حضرت او چون توان گفت
تعالی شانه و تبارک اسمه و برهانه مالک الملک ذو الجلال و الاکرام و صنوف صلوات
نامیات و ضروب تحیات زاکیات نثار روضه مطهر و قبه منور سروری که منشور
رقم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة بر خاک پاک ابو البشر رفته بود که علم نبوت کنت
نبیا و آدم منجدل فی طینته بر ذروه افلاک و جبهه سماک فراشته بود اما بعد چنین گوید
مقرر این عبارات و محرر این مقالات بنده ضعیف محمد بن محمود الآملی حقق الله آماله که چون
از فواضل کرم عمیم الهی و شوامل نعیم جسیم نامتناهی این ضعیف را از ایام صبی تا مقام
انتهای نشو و نما در اقتنای علوم اعتنای هرچه تمامتر میبود و بقدر وسع و طاقت با کمال
فقر و فاقه بر سنن صبرت علی الایام و الصبر شیمتی ... و دارست علما ان بالعلم قیمتی
در تحصیل سعی جمیل مینمود و رسوم اکتساب آن بر صفحه دل و جان نگاشته و چون گوی
خود را بدست چوگان حوادث در میدان دوران انداخته میگفت شعر

بهر کس راست نیاید بیمی نشود ∴ اندرین راه بسی خون جگر باید خورد ∴ در عهدی

که مغانی ما صفصفا گشته و مصارف معارف عالیها سافلها مانده و اسباب

اداب خاویة علی عروشها شده بود و تحمل میثاق و تخطی تلال و تامون آفاق التزام

نموده بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت اکثر فضلای ایام و علمای اسلام حشر الله

الماضین منهم بهدایا المغفرة والاکرام والباقین بمزایا الفضل والانعام رسیده از

نفایس انفاس و فواید مجالس استیناس ایشان هر قسمی از اقسام تخطی بمقام مخصوص

و معلومات هر قسمی و مدرکات هر علمی وقوف یافت و بقدر توفیق براق تحقیق در عرصه تصور

و تصدیق هر یک بتاخت و هر چند فنها نفراد تالیفی ساخت و تصنیفی پرداخت و دراز

مدت سلسلهٔ همت از بالا ایوان دار الملک قناعت در آویخت بحکم من اختیار العزلة

والعزلة در کنج انزوا با نوای هر چه تمامتر لی ترجی ترجی نموده مترنم و متسلی می بود تا اسباب

فتنه از جوانب روی نمود و ابواب تفرقه بر جهانیان گشود و این بنده نیز غبار گرد از

اعصار نوایب اعصار در چنگ شد ابداً اعتبار گرفتار شد و از اختلال حال و تقاعد

آمال این معانی چون از موهومات وساوس شیطانی و مسولات هوای نفسانی بود با خود

گفت با مثال این کلمات از کمالات اعراض نمودن از بیخردی و نادانی بود قطعه

گر بی خردان همت این ملک نخواهند ∴ ای عقل خجل از تو نباشم چو تو دانی

و بکلی نفی خواطر کرده متوجه علوم و معانی شد و بعد از احاطت با نحاء و اقسام

آن بقدر طاعت و امکان بتالیف این کتاب که خلاصهٔ مطالب و لوالالباب و نقاوهٔ هر شیخ

و شاب و تحفهٔ افکار ارباب بصیرت روضهٔ ازهار اصحاب شریعت و عوارف و معارف

طریقت سواق مشارق حقیقت مفتاح ابواب بلاغت مصباح مناهج فصاحت معارج

لوامع تحقیقات مدارج جوامع تلویحات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار هر شک و ریب
قواعد عقاید دینی مراصد مقاصد یقینی شفای سوانح خواطر اخیار نوادر دقایق
قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شبهات و شقاق بفصوص اصول درر و فصوص
ابواب یقین رموز کنوز علوم و آداب عیون اشارات اهل فضل و خطاب کشاف
دقایق غوامضات جوامع حقایق آیات بینات ملخص معالم تنزیل تلخیص مسالک
تحصیل محصول ارباب کشف و وصول مأمول اصحاب شرف و فنون مطالع بروج
لطایف طوالع دروج طرایف منهاج وصول احکام معراج حصول مرام دلایل
اعجاز بیان و سایل ایجاز تبیان رونق بساتین معانی حدایق مبادی کمال مراتب
مجموعه کمالات نفسانی جریده سعادات انسانی لآلی لیالی این سیارات سموات
قدس است مشغول شده صد و بست علم از معقول و منقول و فروع و اصول با هفتاد
و پنج رد کرده چنانچه در وضع و ترتیب کتاب شرف ان اشارت افتد خلاصه هر یک را
تحکم ماحوی العلم جمیعاً احد و لو مارسه الف سنة انما العلم بعید غوره فخذوا من
کل شیء احسنه با حسن نظام و انسب ترتیب و اتم وجهی مفید خاص و عام و مطلق طوایف
انام باشد در قید کتابت و حیز عبارت کشیده و آنرا بنفایس الفنون فی عرایس
العیون موسوم گردانید هر چند مسخر است دیباچه آنرا بالقاب صاحب و لکی مدام
بنیاه ما اتی الدهر لامعاً و یفضی الی الذکر الجمیل انتسابه مطرز گردانند تا بواسطه صیت
صبا جولان او در میدان دوران مبتدا اول گردد و بنسیم قبول خاص و عام جهان گرد
وزد   درعرصه گیتی بنود شایسته آن ناگاه از مهب توفیق نسیم سعادت اهل
تحقیق بدمید و از مطلع اقبال اختر بخت ارباب کمال اندر خشید و از دیوانخانه صمدیت منشور

سلطنت و طغرای سعادت بنام خدایگان ربع مسکون بر بسیط هامون سکندر ثانی و واضع
اساس جهانبانی حامی حوزه ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت نظم آنکه از دور فلک اکنون غرض
دوران اوست ∴ کشف اسرار قضا موقوف فرمان اوست ∴ عقل کل طفل دبیرستان
ابجد خوان اوست ∴ جام جم رمزی ز عکس خاطر رخشان اوست ∴ آیه نصرت همیشه بهر رایات او
گوی دولت تا ابد اندر خم چوگان اوست ∴ خسرو ایران نیارم گفت زیرا بر درش
صد چو خسرو شاه فرمانده کمینه دربان اوست ∴ رستم دستان نیارم گفت زیرا روز کین
رستم دستان ز پا افتاده از دستان اوست ∴ ور سکندر خوانمش هم نیستم معذور زانک
صد چو اسکندر طفیل عهد در ایام اوست ∴ گر نبودی روز و شب گردان سپهر نیلگون
کفشی برجی ز قصر قدر بی پایان اوست ∴ ور نبودی بحر و کان در حد نقصان کفشی
کاین و آن از مایه از کلک دُرافشان اوست ∴ زمام الانام حافظ بیضه اسلام راعی بلاد الشرق
والغرب والی ممالک العراق والنصب ظل الله فی الارض جمال الدنیا والدین المؤید بنصرة الله تعالی ابوالمظفر
سلطان ابواسحق بن محمود شاه بتوقیع رسید و خورشید رایش مشارق و مغارب عالم طلوع نموده همای
همتش سایه بر جنوب و شمال جهان انداخت کوس دولتش کنگره قصر انا مکنا له فی الارض در طول و عرض
شش جهت هفت اقلیم بنواختند و آثار مرحمتش با صقاع ارباع ربع مسکون و اطراف و اکناف ممالک
و هامون بوجهی شمول یافت که رقم نسیان بر آثار اسکندر و انوشیروان کشید و صیت معدلت
و آوازه موهبت حضرتش در اقطار مملکت چنان منتشر گشت که طنین آن بطرفی الشرق و الغرب و
حاشیه البحر والبر رسید و السنه ادانی و اقاصی بناطقه مطیع و عاصی ثنای افاتح آن حضرت و دعا صالحات
درگاه جاری گشت و جناب جنت مآبش با شواغل جهانداری و دواعی کامکاری جمیع اوقات خود
بترتیب اهل فضل و تقویت ارباب عقل و نقل و احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان ایمان و افاضت

سجال نوال و اشاعت آیهٔ افضال و تمهید قواعد تمکین و تشیید مبانی تقنین معالم دین و احیای قواعد آیین

سید المرسلین مصروف داشت از اطراف و جوانب فضلا و اشراف بوسایل رسایل و

مصنفات متوجه حضور آنحضرت شدند و عموم طوایف با نفایس و ظرایف متعرض آن نیل مرحمت شدند

بنده نیز این باده حدیقهٔ فکرت را اگرچه نسبت با حضرت بضاعت مزجاتست وسیلهٔ ساحت منیع

بارگاه سلطنت پناه شد مامول از کمال عاطفت آنکه چون بنظر همایون مشرف شود بشرف قبول ممکن

فرموده بر سایر تحف و عموم هدایا که از هر طرف آرند ترجیح دارد چه در کتب حکمت مسطورست که چون

ارسطاطالیس حکمت را تدوین فرموده و ساحت آن را بالقاب اسکندر تزیین داد اسکندر مملکت یونان

بدو بخشید جمعی برو مواخذه کردند که در ازاء آنکه حکیمی کتابی بنام تو کند اقلیمی بدو چگونه توان داد

اسکندر فرمود که اگر بر شما روشن شود که کسی جاوید شما را زنده خواهد داشت در حق او چه عطا کنید

ایشان گفتند در مقابل چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نیفتد و بازاء چنین کرامتی هیچ عطیتی موافق

نیاید اسکندر گفت که من ذکری فیما بقی فکانه الباقی ابداً اگر ندانسته اید که هر هدیه نفیس و تحفهٔ نفیس

که بحضرت سلاطین و ملوک برند بتقلب احوال و تجدد ماه و سال تغیر و زوال پذیرد و هر عمارتی رفیع

و بنایی منیع که جهت بقاء نام ایشان احداث کنند بتقادم زمان و تواتر حدثان ثلمه دران بنیان مرصوص

افتد و عاقبت الامر مطموس و ملحق شود الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت کنند در آفاق منتشر گردد و بحکم

تخلید الذکر عمر لا یبید هرگز مرور ایام اندراس و انصرام نپذیرد بلکه از سلف بخلف و از سابق

بلاحق رسد و روز بروز ذکر آن زیاده شود اگر بر خللی یا خطلی افتد ملتزم زبدهٔ فضلاء ملت و خلاصهٔ

اعیان دین و دولت آنست که بنا بر اشارت رود تا در اصلاح کوشیده برین نسخه مواخذه نفرمایند

اما پیش از شروع در مطلوب مقدمه مشتمل بر سه فایده ایراد میشود فایدهٔ اول در بیان شرف علم و

فضیلت آن هر چند اثبات این دعوی و تحقیق این معنی احتیاج به برهان ندارد زیرا که جمیع طوایف و ملل

وعموم ارباب ملل ونحل بشرف علم معترف اند وبعدم تحصیل آن متأسف ونیز انسان بالاتفاق
محققان مرکبست از دو جوهر یکی جسمی که آن بدنست دوم شریف که آن روح ناطقه است وعقلا
متفق اند که کمال این روح است وکمال بعلم وبنابراین هر آنچه سبب کمال شریف بود اشرف باشد
اما تاکید را بعضی از آنچه در کتب سماوی آمده وارباب نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده
شود اول آنچه در قرآن آمده است هرچند بسیارست اما ده آیه از آنجمله یاد کرده شود اول
قوله تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال بدین آیه آنست که حکمت اگر بمعنی موعظه است
کما فی قوله وانزل علیک الکتاب والحکمة ای الموعظة واگر بمعنی فهم وعلم کما فی قوله ولقد آتینا لقمن
الحکمة ای الفهم والعلم واگر بمعنی نبوت کقوله واتیه الله الملک والحکمة ای النبوة واگر بمعنی بیان و
قرآن کقوله ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای البیان والقرآن وجمله راجع بر علم است با آنکه بحکم وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا جز اندکی از علم بنی آدم نداده است از خیر کثیر خوانده وجمله دنیا را
قلیل کقوله قل متاع الدنیا قلیل واز اینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمله متاع دنیا دوم
قوله تعالی وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما با چندین از لطف وفضل که با پیغمبر صلعم
کرده بود بهیچ چیز منت ننهاد الا بعلم سیوم قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی
الملئکة الآیة که از دعوی الزام ملائکه وتفضیل آدم بر ایشان بعلم او کرد چهارم قوله تعالی قل رب
زدنی علما اگر چیزی شریفتر از علم بودی حق تعالی پیغمبر را طلب آن فرمودی پنجم عن سلیمان
قوله تعالی وعلمنا منطق الطیر چه سلیمان علیه السلام با آنکه بر جن وانس ووحش وطیر پادشاه بود بهیچ چیز تفاخر نکرد
الا بعلم ششم قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات چه اول مؤمنانرا
که بلند گردانید هم درجه مؤمنان بعد از آن فرمود که درجات مر اهل علم راست واز اینجا لازم
آید که درجات اهل علم از درجات دیگران عالیترست وهرچه سبب کمال درجه شود مصرع

بضرورت شریفتر باشد هفتم قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون چه نفی استوا
میان ایشان بواسطه شرف علم است و نقص جهل هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و
الملائکة واولوا العلم قائما بالقسط که اهل عالم را بواسطه شرف علم در شهادت با خود و ملائکه مقرون
کرده است نهم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء چه معنی آنست که جز عالمان از خدای نمی
ترسند و در آیتی دیگر فرموده که بهشت جاودان کسی را باشد که از خدای ترسد و هو قوله
جنات عدن تجری من تحتها ... ذلک لمن خشی ربه دهم قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر
منکم چه بیشتر محققان اهل تفسیر بر آنند که مراد با اولوا العلم اند از اولوا الامر زیرا که متبع پادشاهان
تابع طبع علما بود و بر عکس نبود دوم آنچه در توریة آمده است آنجا که فرمود یا موسی عظم
الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب الا واردت ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی
فی الدنیا والآخرة و چون نیل کرامت دینی و عقبی متعلق بعلم و عمل باشد معلوم است که شرف
او تا چه غایت است سیم آنچه در انجیل در سفر دوم آمده است و هو قوله ویل لمن سمع بالعلم و لم یطلبه کیف
یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم وتعلموه ولا تقولوا نخاف ان نعلم ولا نعمل ولکن قولوا نرجوان
نعلم فنعمل والعلم یشفع لصاحبه وحق علی الله تعالی ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم
فیقولون ظننا ان یرحمنا ویغفر لنا فیقول انی فعلت انی استودعکم حکمتی لا لشر اردت بکم
ادخلوا جنتی برحمتی و از این نص بچند وجه معلوم شود که از مقاتل بن سلیمان نقل است که حق تعالی در
انجیل فرموده که یا عیسی عظم العلماء واعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین
والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب وکفضل الآخرة علی الدنیا وکفضلی علی کل شیء چهارم
آنچه در حدیث آمده است هرچند بغایت بسیار است اما ده حدیث که دلالت بمقصود واضح تر دارد
یاد کرده شود اول تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة زیرا که فکرت بنده را بحق رساند و نیز

فکرت ساعتی سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در دلایل توحید الهیه فکر کند در حال میرد
با تفاق نجات یابد اما اگر یکی هزار سال بی علم و معرفت عمل کند نجات نیابد دوم قال النبی اقرب
الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد سیم لعلی لمن بعثه الی اهل الیمن لان یهدی الله بک رجلا خیر
لک مما تطلع علیه الشمس چهارم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم پنجم اوحی الله عز وجل
الی ابراهیم یا ابراهیم انی علیم احب کل علیم ششم لموت قبیلة ایسر من موت عالم هفتم من
سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة وان الملئکة لتضع اجنحتها رضی
لطالب العلم وان العالم لیستغفر له من فی السموات ومن فی الارض والحیتان فی جوف الماء
وان العلماء ورثة الانبیاء هشتم یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء نهم من
صلی خلف عالم من العلماء فکانه صلی خلف نبی من الانبیاء دهم یوتی بمداد العلماء یوم القیمة
ویوزن بدماء الشهداء فیترجح مداد العلماء علی دم الشهداء و دلالت این نصوص بر شرف علم چون
ظاهر بود به بیان آن قیام ننمود پنجم آنچه در اثر آمده است و آن بسیار است روشنتر از همه
آنکه امیر المؤمنین علی عم با شاگرد خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لک من المال العلم یحرسک
وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال ینقصه النفقة والعلم یزکو
علی الانفاق وجای دیگر فرمود العالم افضل من الصائم القائم المجاهد واذا مات العالم
ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه نوع سیم از وجوه منقولست که تفضیل علم بر مال به سه
وجه است اول آنکه بسبب مال دشمن بسیار شود تا حدی که هر که بدو نزدیکتر باشد همچو فرزند
و برادر باز برای میراث مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسیار شود زیرا که چون خلق
معلوم شود که شخصی عالمی بزرگ است دوستی اظهار کنند و میل آن کنند دوم آنکه علم سبب
کرامت حق است و مال موجب بعد و مواخذت سیم آنکه علم میراث ملائکه و انبیاست و

مال میراث مردود و قارون چهارم آنکه مال متاع دنیاست و علم متاع آخرتست و باقی پنجم آنکه
از عالم بهیچ وجه جدا نشود بخلاف غنی که یک ساعت جدا شود کم من غنی اصبح فقیرا و عبد الله
عباس رضی الله عنه مر پسر خود را وصیت کرد که یا بنی علیک بالادب فانه دلیل علی المروة و انیس
فی الوحشة و صاحب فی الغربة و قرین فی الحضر و صدر فی المجلس و وسیلة الی تحصیل المطالب و غنی عند العدم
و رفعة للخسیس و کمال للشریف نقلست که اسکندر از ارسطاطالیس سؤال کرد که علم بهترست
یا ملک گفت الملک یرفع قدر صاحبه فی حیاته والعلم یرفع قدر صاحبه بعد وفاته اگر معانی چون اسکندر
گفت چرا است که علما پیوسته بر در ارباب ملک تردد کنند و ملوک بر در علما کمتر روند ارسطاطالیس
گفت علما بنا بر آنکه قدر مال و احتیاج خود بدان میدانند بر در ایشان جهت تحصیل آن تردد کنند اما
ملوک و ارباب اموال چون قدر علم و احتیاج خود بدان ندانند لاجرم بر در علما کمتر روند و گویند هم ازو
پرسید که از چیست که همه کس علم را دوست دارند در جواب گفت بدانکه آدمی پیوسته خواهد که
بر همه چیز غلبه کند و در تصرف خود آرد پس شک نیست در آنکه هر که بر چیزی محیط شود همچنان باشد
که آنرا در قبضه خود آورده باشد و بر وی قادر باشد فایده دوم در تقسیم علوم بر سبیل اختصار
بدانکه علم بقسمت اولی منقسم شود با حکمی و غیر حکمی چه اگر نسبت او با جمیع ازمنه و امم یکسان بود آنرا
حکمت خوانند و الا غیر حکمت و چون حکمت عبارتست از دانستن حقایق اشیا چنانکه باشد و قیام
نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است بدان برسد پس منقسم
شود بدو قسم علمی و عملی اما علمی تصور حقایق موجوداتست و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر
باشد بقدر قوه انسانی و مزاولت صناعات از جهة اخراج در حیز قوة باشد بحد فعل بشرط آنکه
مودی بود از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری آنرا حکمت و آنرا نظری خوانند اگر علم باشد بدانچه
مقارنت ماده شرط وجود او نبود همچو باری تعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال

آن از امور عامه آنرا الهی و علم اعلی و ما بعد الطبیعه خوانند اگر علم باشد بدانچه مقارن ماده موجود
شوند بود خالی نباشد از آنکه مقارنت ماده شرط تعقل او بود همچو معادن و نبات و حیوان یا نه همچو
زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و امثال آن و اول را اعلی اسفل و طبیعی خوانند و دوم را علم
اوسط و ریاضی و بعضی قسم اول را بدو قسم کنند بر این وجه که آنچه مقارنت ماده شرط وجود او نیست اگر
اصلا مقارن ماده نشود همچون ذات حق تعالی و عقول و نفوس آنرا الهی خوانند و الا علم کلی پس بدین
تقسیم امهات حکمت نظری چهار قسم منحصر شود و بر تقسیم اول در سه قسم و هر یک از این اقسام مشتمل اند
بر چند نوع از علم چنانکه در فایده سیم بدان اشارتی افتد و منطق بر تقسیم اول از فروع الهی
بود از آن روی که نظر او در معانی کلیست مجرد از ماده و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق را
در اصل قسمت اخذ کنند بر این وجه که حکمت یا آلت علوم باشد یا نه اگر آلت بود منطق و الا نظری
و عملی بر آن وجه که یاد کرده شد و حکمت عملی یا راجع بود بهر نفسی با انفراد یا نه و اول را علم
تهذیب اخلاق خوانند و قسم دوم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل
و پس یا در اقلیم و ممالک و اول را علم تدبیر منازل خوانند و دوم را سیاست مدن
و بعضی حکمت عملی را بر این وجه قسمت کنند که آنچه مبادی اعمال و محاسن افعال نوع بشر شود در اصل یا طبع
بود یا وضع اگر طبع بود آن سه قسم که یاد کرده شد و اگر وضع بود اگر سبب آن وضع اتفاق
رای جماعتی بود آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید
من عند الله آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه قسم شود یکی آنچه راجع با هر نفسی بود با انفراد
مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر
معاملات سیم آنچه راجع شود با اهل بلاد و اقالیم مانند حدود و سیاسات و این
جمله را علم فقه خوانند و چون از این اقسام بتغییر ادوار و ازمان و تبدل دول و اقران

مستبدل شوند داخل حکمت نباشد مگر تقسیم بوجهی دیگر کنند علوم غیر حکمی منقسم شوند بدو قسم
دینی و غیر دینی و علوم دینی یا عقلی اند یا مرکب از دو و بعضی قسم اخیر را بواسطه تقدم عقل بر نقل
از عقلی گیرند بعضی بنا بر آنکه مرکب از ظنی و غیر ظنی باشد نقلی فی الجمله سوا آنچه آنرا دلیل
عقل اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات آن توان کرد و خواه آنرا اصول دین خوانند و هر آنچه
اثبات جز بنقل نشوان کرد فروع باشد و این را بر چهار قسم نهاده اند اول معرفت ذات باری تعالی دوم
معرفت صفات او و سیم معرفت افعال او و چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت در ان و
فروع یا مقصود اند یا تبع مقصود از آنها را بر قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار علم اصول فقه و تبع
یا آلات اند یا متممات و محسنات آلات همچون علوم ادبی و متممات و محسنات همچون بقیه علوم شرعی
و تصوف و غیر علم دینی همچون علوم محاوری و علما متقدم چون تصوف را اعتبار نکرده اند در قسمت
متعرض آن نگشتند و بیش اهل تصوف علوم بقسمه اولی منقسم شوند بدو قسم بیانی و عیانی و اقسام
تصوف چنانچه در فایده سیم یاد کرده شود و بعضی از ایشان گویند که علوم یا شرعیت یا حکمی یا جامع
میان هر دو و آن تصوف باشد اینست تقسیم علوم بر سبیل اختصار والله اعلم فایده سیم در ترتیب
کتاب بدانکه چون بعضی از علوم نقل از عهد خاتم النبیین صلوات الله علیه مقرر و معین بود و بعضی از آن
مبین و مدون شد صواب چنان بنمود که این کتاب را بر دو قسم مرتب نماید قسمی در علوم اوایل و قسمی در
علوم اواخر و بتقسیم اخیر جهت نسبت او با اهل اسلام تقدیم افتد مجموع آن مشتمل بر نه مقاله بر این وجه و
قسم اول در علوم اواخر متضمن هشتاد و پنج علم دارد آنرا سی و شش فن نهاده شد هر چند در عدد بعضی
از آن نظر نسبت با مرتب بر چهار چند مقاله کرد مقاله اول در ادبیات مشتمل بر پانزده فن علم خط و
انشا لغت اشتقاق تصریف نحو معانی بیان بدیع عروض قوافی قرض شعر دواوین امثال استیفا
مقاله دوم در شرعیات مشتمل بر نه علم علم کلام که ائمه آنرا بر چهار قسم نهاده اند اول علم ذات

بدون آن بعقل نتوان

باری تعالی دوم علم بصفات و سیم افعال چهارم مصنوعات پنجم نبوت و امامت ششم
تفسیر هفتم علم خلاف هشتم شروط نهم دعوات که بر دوازده قسم نهاده‌اند اول
لغات قرآن دوم قرات سیم وقوف چهارم اعراب پنجم اسباب نزول ششم ناسخ و منسوخ
هفتم تاویل قرآن چهار قسم است قصص ۱ اخبار ۲ فقه ۳ وصایا ۴ فرایض مقاله
سیم در علوم تصوف مشتمل بر پنج علم اول علم سلوک که آن را طریقت خوانند و متصوفه آن را
هفت علم نهاده‌اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تحلیه و شرایط سلوک علم
آداب آن علم مقامات سالک علم حالات و علم باصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات
متصوفه از خلوت و آداب تلقین و ذکر و لبس خرقه و غیر آن دوم علم حقیقت که آن مثل آن را بان
عبارتست از پانزده علم علم بمعرفت اشیا از نفس و روح و خفی و خاطر و معرفت حصول بدن بحکمت
و معرفت مکان لطیفه باقیه و تنعم و تالم او در آخرت و معرفت بدن حلولی شهادی فانی و بیان
بدن برزخی و غیر آن علم توحید و مقامات آن علم بکیفیت ایجاد مفردات علم بکیفیت حصول تعدد
و تالیفات علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات
و ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کاینات علم طی زمان و مکان علم اسامی حق تعالی و صفات جمال
جلال و افعال او علم مبدا و معاد علم اصول سیم علم مراصد که مثل اینها عبارتست از دوازده
علم علم فریضت علم فضیلت علم دراست علم درایت علم قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت
علم سعت علم غیب و لدنی علم موازنه چهارم علم حروف که جفر و جامع عبارتست از آنست و علم اعداد
و نقاط در آن داخل است پنجم علم فتوت مقاله چهارم در علوم محاوری مشتمل بر هفت علم
علم محاوره علم تواریخ علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب علم مواقف و وقعات
علم احاجی قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در علوم اوایل متضمن هشتاد و پنج علم که باسمی چهار ذکر

کردیم

کرده شد مرتب بر پنج مقاله مقاله اول در حکمت عملی مشتمل بر سه قسم علم تهذیب اخلاق علم سیاست
مدن علم تدبیر منازل مقاله دوم در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن اول علم منطق که
آنرا نه قسم نهاده اند ایساغوجی دوم علم فلسفه اولی که آنرا دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم
اعراض وجودی و باعتبار سیم علم الهی که آنرا سه قسم نهاده اند علم بواجب الوجود و نعوت
جلال و کیفیت صدور آثار و غایات او علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس
و صفات و آثار آن که آنرا باعتباری هفت قسم از الهی شمرده اند و باعتباری از طبیعی چهارم علم
اجسام طبیعی و مقومات و احکام که آنرا هفت قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم سما و عالم
کون و فساد و علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن مقاله سیم در اصول ریاضی
اول علم جومطریا که هندسه خوانند علم ارثماطیقی آن خواص عدد است علم اسطرلوما که نجوم و
هیأت است علم تالیف که با آوازها بکار دارند مقاله چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن علم
طب علم کیمیا علم سیمیا علم تعبیر علم احکام نجوم علم الخواص و غیره علم حرف طبیعی مقاله پنجم
در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هیئة دوم علم ارقام مناظر و مرایا علم صور کواکب
علم مسالک و ممالک علم وفق اعداد علم رمل علم ملاعب فن دیگر از مقاله پنجم علم مناظر علم مسطحات
علم حساب علم جبر و مقابله علم مساحت علم فراست مقاله اولی مشتمل است بر دوازده فن
فن اول در علم خط که آن عبارتست از تصویر الفاظ بحروف هجای آن و کیفیت ترکیب و احوالی که
باعتبار کتابت طاری شود بدان و این صناعتی معتبر و فضیلتی جاریست فایزند و همواره باریست
و فرعش همگنان موقر و در هر مقام سرافراز و با هر گروه صاحب از و گروهی اند همیشه بار رفعت و
جاه و دست تعدی زده امواج کوتاه در هر دیاری ز و ملک داری بر سر دیواری از دست او دیگر
و کفی شرفا فی هذا الباب قسم رب الارباب فقد ست اسمائه فی محکم تنزیله ن و القلم و ما یسطرون

وقوله عز من قائل اقرأ وربك الاكرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم شعر
کفی قلم الکتاب مجداً ورفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم وقال علیکم بحسن الخط فانه
من مفاتیح الرزق وقال بعض الحکما الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة وقال
الخط نتاج الفکر وسراج الذکر ولسان البعد وحیات داریة العهد وقال الجاحظ الخط لسان
الید وسفیر الضمیر ومستودع الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الآثار وقیل الخط فی الابصار
سواد وفی البصائر بیاض وقیل الکلام الفائق بالخط الرائق زینة العین وفاکهة القلب وریحانة
الروح وگفته اند خط را بر لفظ مزیتست از آنجهت که خط قریب و بعید را مفیدست بخلاف لفظ
و در واضع خط علما را اختلافست بعضی گفته اند حق تعالی چون بحکم و علم آدم الاسماء کلها تمام
ذخیره و منافع آن آدم را علی نبینا و علیه السلام تعلیم داد منافع قلم نیز از آنجمله بود و آدم
شیث را بدان تنبیه کرد تا خط بیرون آوردند و بعضی دیگر بحکم اول من خاط و خط ادریس
گفته اند اول کسی که خط نوشت و خیاطت کرد ادریس علی نبینا و علیه السلام بود و از عروة
بن الزبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص روایتست که آدم پیش از وفات بسیصد سال چون جهت
هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین نمود صفایح بسیار چو الواح از گل بساخت و مناسب
هر لغتی خطی بیرون آورد و اصول لغت ایشان آنجا نوشت و آن صفایح صفیحه که در لغت عرب بود
در طوفان نوح غرق شد و خط و لغت عرب میان قوم مطموس و مندرس بود تا بعهد اسمعیل
علیه السلام چون اسمعیل در مکه وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی در خواب
دید که در کوه ابوقبیس گنجی مدفون است چون روز گشت برخاست و در اطراف آن کوه میگردید
و در تفتیش گنج رنج میبرد تا آن صفیحه یافت لیکن طویل و عریض بود و نقشها غریب آنجا کرده
در حیرت افتاد و گفت خداوندا مرا از سر این آگاه کن حق تعالی جبرئیل را بدو فرستاد تا

او را از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف کرده اند و از عبدالله عباس روایت که
اوّل کسی که وضع لغت و خط عربی کرد خود اسمعیل بود و از کلبی نقل است که خط را سه شخص
وضع کردند یکی مرامر بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن جدره مرامر وضع صورت
حروف کرد و اسلم فصل و وصل آن را تعیین کرد و عامر معجم کرده اند و بعضی گفته اند خط عرب را
قومی از طسم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علی نبینا و علیه السلام ملوک مدین بودند
و مهتران ایشان از ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود اول اسامی مهتران حروف تصویر
کردند و بعد از آن جمعی تسمیه حروفی که زیادت از آن یافتند دو ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم
ضظغ و اول را ارداف نام نهادند و ابوجعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک روایت کرد
که ابوجاد هوز حطی کلمن سعفص قرشات اسامی آن شش روز است که حق تعالی آسمان
و زمین را در آن روزها آفریده و از اینجا سر ابتدا تعلیم ابوجاد معلوم شود و از جمیع خطوط
که مشهورند همچون عبری و یونانی و ایغری و هندی و خطایی خط عرب لطیف تر و شیرین تر است
و ترجیح و تزئین و تبیین آن معین و تنقیح و تحسین آن مبرهن است و در ایام ماتقدم خط مشهور
میان عرب معقلی بود بعد از آن خط کوفی بیرون آوردند و این که اکنون متعارف است گویند
ابن مقله استخراج کرد و بعضی به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نسبت کنند و گویند از فواید اوست
که با عبدالله بن عباس وقت تعلیم گفت یا عبدالله وسّع ما بین السطور و اجمع ما بین الحروف
و راع المناسبة فی صورها و اعط کل حرف حقها و بعد از آن جمعی که در تحسین و تنویع
این صناعت مبالغت می‌نمودند همچون ابن بواب و غیره خط را محقق و ثلث و نسخ
و رقاع و عمور توقیع و تعلیق و ریحان و منشور و [illegible] و طومار و مسلسل و مثنی و غبار
و منساو غیر آن متنوع کرده اند و آنچه خلاصهٔ این فن باشد در فصلی و دو باب ایراد -

کنیم ان شاء الله فصل در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن قلم
از لوازم است و در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و قط اما فتح عبارت از نسبت
از قطع اول که نسبت با عرض باشد و آن در قلمی باشد که صلابت داشته باشد و در قلمی که نرم
باشد کمتر و نحت عبارت است از قطع که نسبت با طول بود پس اگر نحت اطراف قلم کنند باید که هر دو
کناره را و نسبت با شق متساوی بود چندانکه از فتح بسر قلم میرسد باید که تیز نگرداند تا جریان
مرکب با آن بود و اگر نحت درون او کنند آن بحسب صلابت و رخاوت شحمی که درون او
باشد متفاوت گردد و اگر شحم او سخت باشد باید که روی او را بسیار تراشد و اگر نرم باشد
تمام آن شحم را بردارد تا مجرای او صافی شود و زود خراب نگردد و شق نیز بحسب اختلاف قلم در
صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت گردد اگر قلم سخت باشد باید که بنیمه رسد و گاه بود
که از آن نیز بگذرد و اگر نرم باشد نیمه آن بس بود و اگر معتدل باشد چنان کنند که تا نیمه [illegible]
بماند اما قط بهترین آن بود که محرف باشد جانب او و چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و
باید که چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه و ابهام هر سه بر قلم باشد مساوی
و قلم را اندکی بالاتر از فتح گیرد باب اول درین فن کیفیت تصویر حروف و قانون
آن بدانکه خط یا متبع است همچو خط مصاحف یا مخترع همچون خط عروض و خطی که کتاب آن را اختراع
کنند بهر نوع که خواهند رقم آن کشند و حسن خط در قسم اول از دو وجه تواند بود یکی از جهت اشکال
و دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد توفیه و اتمام و اشباع
و اکمال و ارسال توفیه آنست که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد در خطوط بر وجهی که مرکب شده باشد
از آن اگر مقوس باشد یا منتصب یا منسطح یا غیر آن ثبت کند اتمام آنکه هر حرفی را قسط او از طول
و عرض و غلظت و رقت چنانکه حق او باشد بدهد و اشباع آنکه هر حرفی را آنچه خط او باشد از

صدر قلم بدهد تا اجزای او در دقت و غلظت متساوی باشد اکمال آنکه هر حرفی نصیب او از
انتصاب و انکباب و تسطیح و تقویس و استلقا بروجهی که از آن مرکب باشد بدهد و ارسال آنکه دست
از قلم فرو گذارد تا بسرعت بگذرد و در حسن اوضاع چهار چیز را رعایت باید نمود در تصنیف و
تألیف و تسطیر و تفصیل تصنیف آنست که نسبت هر حرف را با حرفی دیگر در وضع رعایت
کند تا همچون حروف متفرقه نشود و غیر متناسب ننماید و تألیف آنکه هر حرفی متصل را با منفصل عنه
جمع کنند تسطیر آنکه کلمه را با کلمهٔ دیگر با یکدیگر چنان ضم کنند که سطر شود و تفصیل آنکه هر
حرفی را از حروف متصله که مد آن حسن باشد بکشند و مد حرف جهة سه چیز تواند بود از برای
تحسین کلمه مثل میم محمد یا از برای ازالهٔ اشکال مثل سین سبع یا از برای تمامی سطر همچون نون
عالمین و در هر یکی ازین سه صورت است این وجه محمد محمد محمد سبع سبع سبع عالمین عالمین
عالمین اول صواب دوم سیم خطا و در خط متبع مقدار طول الف کم از شش نقطه تا
و هر دو طرف وحشی و انسی قلم را در کتابت او مدخل باشد در نیمهٔ بالا بانسی و در نیمهٔ زیرین
بوحشی تا مرکز الف که آخر است باریکتر باشد و گویند شکل الف خطی است منتصب مستقیم
که مایل باستلقا و انکباب باشد و مقدار طول با بر شش نقطه است و نوشتن او بطرفی انسی
و باید که هر دو طرف او در کشیدن برابر باشد اما طرف آخر قدری باریکتر و او شکلیست مرکب از دو
خط منتصب و مسطح و مقدار سر جیم جیم سه نقطه است و دایرهٔ او منقلب است از دور او
یکی بسطر و دو دیگری معکوس و سر جیم را بوحشی قلم نویسند و دایرهٔ او را بوحشی و انسی و گویند او
شکلیست مرکب از دو خط منکب و بعضی گویند اول منکب است و دوم مقوس و مذهب اول
بهتر است تا فرق میان او و حا ظاهر شود و نیم دایره دال گویند در اصل الف بود خم
کرده دال شد و باید که هر دو طرف او متساوی بود و مقدار [illegible] او از آخر [illegible]

الا باید که آخر او اندکی باریکتر بود و مقدار کشیدن او آخر باید که بمقدار نیمهٔ الف باشد
و گویند از دو خط یکی منکب و دیگری مسطح و اصل ها چون الف افتد در محقق و ثلث و در نسخ
اول معکوس بود و دوم مطر و در بن و بلندی سر واو دو نقطه است و گفته اند بیاض سر او
باید که شبیه تخم شپش باشد و طرف او پنج نقطه است بوحشی قلم و بانسی و بوسط مرد و باید
نوشت و او مرکبست از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و مقدار سر زاء دو نقطه است و
گفته اند که سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر افتد اگر نه دو طرف زیرین
از آن غلیظتر چه او مرکبست از یک خط مقوس و ربع دایره و حاء حطی چون جیم است و میانه طرز او
بمغز بادام تشبیه کنند و باید که از شق اعلی او آنچه در کتابت مقدم است اندکی باریکتر نویسند
و نیمه دیگر را غلیظتر و شق اسفل را مستوی کنند و او شکلیست مرکب از سه خط یکی منتصب و
دو مقوس و یا مرکبست از دال معکوس و با مطر و دو اصل او از سه خط است مستلقی و منکب
و مقوس و کاف مرکبست از با معکوس و با مطر و دو مقدار فراخی میانه او باید که یک
نقطه باشد و بانسی و وحشی نویسند و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح
و لام یک الف است با نقطه چند که در مرکز او فرو دوند و غایت آن سه نقطه است و او مرکبست
از دو خط یکی منتصب و دوم مسطح و مقدار سر میم باید چون واو باشد الا آنست که در حرفی
مخالف اند چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در واو از اسفل و او مرکبست از چهار خط منکب و
مستلقی و مسطح و مقوس و مقدار سر نون دو نقطه است و باید که هر دو طرف او متساوی باشد
در ارتفاع اما آخر اندکی باریکتر بود و همه مساوی یکدیگر در مقدار و نقش و خط و انعطاف و
گفته اند و خطی است مرکب از [illegible] خط منتصب و مقوس و دایره عین چون دایره جیم است
و [illegible] اند و [illegible] تشبیه کنند یکی بغل است و دوم به دال [illegible] چون [illegible] کنند و او مرکبست از

دو خط مقوس و او نوع است یکی متصل و دوم منفصل و فا در اصل با بود دو نقطه بر سر او از درون
زیادت کردند و گفته‌اند او شکلیست مرکب از چهار خط مسکن و مقوس و مسطح و بیاض و صاد
بقدر بیاض طا به دو مجرای و بمقدار نون در طول و ارتفاع و گفته‌اند او شکلیست مرکب از
سه خط مقوس و قاف در اصل نونیست که دو نقطه بر سر او از درونش زیادت کردند
و گفته‌اند او شکلیست مرکب از سه خط مسکن و مستلقی و مقوس و را همچون زای است و شین همچون
سین و تا و ثا همچون با و خا همچون حا و ذال همچون دال و ضاد همچون صاد و ظا همچون
طا و غین همچون عین بی تفاوت و نقصان الا در تنقیط و عدم آن و لام الف الف است و لام
که در آخر زیادت کردند و منتصب خطیست مستقیم باعتبار طول همچون الف و مسطح خطیست مستقیم
باعتبار عرض همچون با و مقوس خطیست شبیه قوس دایره همچون نون و مسکن خطیست منحرف باعتبار
عرض [illegible] که از یسار بیمین روند همچون خط نخستین از جیم و دال و قاف و خط سیم از
کاف و مستلقی خطیست منحرف باعتبار عرض که از یمین بیسار روند همچون نخستین از کاف
[illegible] و یا و امثال آن و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف را در محقق منعطف بگردانند
و الف نسخ را نظر نگیرند بخلاف محقق و ثلث که آنجا نظر براولی بود و با در محقق مستقیم تمام
کشید و در ثلث منحرف و نیز آخر او را در محقق و ثلث مرفوع باید کرد و [illegible] بخلاف نسخ و دال را
در محقق و ثلث مربع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقق آن معنی نشاید و در نسخ باید که طرف
اعلی و اسفل او مساوی یکدیگر باشند و در مقدار کاف در محقق منبسط باشد و در ثلث منتصب
و در نسخ هر دو گونه شاید و ها را در محقق برین دو صورت نویسند [illegible] و در ثلث برین دو صورت
[illegible] و در نسخ برین صورت [illegible] باب [illegible] در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ
نباشند و حذف بعضی از ملفوظ و اختلاف صور در بعضی بدانکه اصل در حروف کلمه آنست که

از انوجهی که چون ابتدا و وقف بدو کنند ملفوظ شود بنویسند چنانکه قاف را قه نویسند
چه بر تقدیر ابتدا و وقف قه گویند و آنرا که متکلم است انا نویسند نه با وی الف زیرا که
چون بر وی وقف کنند انا گویند با الف و تاء رحمت را جهة آن ها نویسند که چون بر وی وقف
کنند ها شود و آنکس که وقف او تا کند همیشه تا نویسد و اگر حرفی را صورتی مخصوص باشد
همچون همزه اگر در اول افتد مطلقا با الف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور
و خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که همزه مشارک الف است در مخرج و اخف حروف لین است.
و چنانکه خفت در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست و اگر حرفی در اول او در آید همچون
کاف جاره یا با یا لام یا غیر آن هم متغیر نشود چنانکه هو کاحد و فررت بابل الا در للّه
که در اینجا بعد از ادخال لام یا نویسند زیرا که اگر با الف نویسند زیرا که اگر با الف نویسند
بصورت لالا گردد و آن مستکره است با وجود که هم از کثرت استعمال لام را همچون اصل کل
نهادند و همزه را همچون همزه که در وسط افتد و در لین نیز بهمین سبب یا نویسند و اگر
وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که ماقبل او اقتضا کند چنانکه یاکل و یومن و بئس
زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب شود و اگر متحرک باشد ماقبل او یا ساکن بود یا متحرک اگر
ساکن باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند آن صورت گردد همچون موجل که بواو باید
نوشت و فئة بیا و اگر در آخر افتد و وقف بر وی ممکن باشد اگر ماقبلش ساکن بود جهة [illegible]
از واو یا الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه هذا خبء و مررت بخبء و رأیت خبأ و الف
در خبأ همچون الف است در رأیت زیدا و اگر متحرک باشد بحرکت ماقبل او باید نوشت همچون قرأ
و یقرؤ و لم یقرئ و اگر وقف بر وی ممکن نباشد از جهة اتصال او با ضمیر متصل حکم
آن همچنان باشد که در وسط و گاه بود که حرف را صورتی معین باشد لیکن بحذف یا بوصل

یا ابدال یا زیادت حکم آن مختلف اما بواسطه وصل همچون لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسند
همچون انما الهکم الله و انما تکولوا او کلما آتیتنی و چون اسم باشد جدا نویسند چنانکه ان ما عندی
حسن و این ما و بعدتنی و کل ما عندی لک و این فرق بنابر آنست که ایشان حروف را
همچون تتمه اسم نهاده‌اند و اسم را بنفس خود مستقل کرده‌اند و همچنین اگر ان با صیغه فعل لا در سر
لا آرند متصل نویسند همچون لئلا یعلم و اگر ان مخففه باشد جدا نویسند چنانکه علمت ان لا یقوم تا
فرق باشد و بعکس نکردند جهه کثرت اولی و قلت ثانی و ان شرطی را اما با لام متصل نویسند و
نون را اگر با لام یا مقرون شود بمیم و لام قلب کنند همچون الا تفعلوه و اما تخافن و لام تعریف
در هر کلمه که در رود متصل نویسند اما بمذهب سیبویه بنابر آنکه حرف تعریف نزد او لام است
و بس و یک حرف بنفس خود استقلال ندارد تا او را منفصل نویسند و اما بمذهب خلیل که نزد او
همزه با لام حرف تعریفست بنابر آنکه چون همزه او در درج سقط میشود همچون وصل لا جرم در حکم یک
حرف باشد یا خود جهه کثرت استعمال و اما حذف چنانکه همزه اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم
جهه کثرت استعمال حذف کنند اما در باسم الله مجریها و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از
الله الف در کتابت حذف کنند تا بلات مشتبه نشود چه بعضی اللات را اللاه می نویسند
یا خود گوییم جهه کثرت استعمالست و همچنین در رحمن و از ابراهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمان
و لقمن و نعمن و عثمن و معویه بعضی الف حذف کنند و بعضی نه و در سلام و قیمه همچنین و
چون گویند لله بالاجل یجریا ابتدا الفی را که با لام تعریف است حذف کنند زیرا که اگر حذف
نکنند بر بنوجه باید نوشت که لالرجل و لالدار و چنین بنفی مشتبه شود و اگر در کلمه که اول او
لام باشد همچون اللحم با الف و لام تعریف الم جاره با لام ابتدا در آرند و دو لام بیش
ننویسند چه اجتماع لامات در کتابت نیز مستقبح شمرده‌اند و احتجاج بن من العلمین [illegible]

صفة باشد و خبر همزه او را جهة کثرت استعمال در کتابت حذف کنند همچون هذا زید بن عمرو بخلاف
زید ابن عمرو و بخلاف آنکه مثنی بود چنانکه هذان الزیدان ابنا عمرو و از هذا و هذه و هذان الف را در کتابت
حذف کنند بخلاف ها تا و هاتی باعتبار کثرت و قلت استعمال و عند الادغام یک حرف بیش ننویسند
همچون شد و مد اما اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو اثبات کنند همچون الرجل اللحم مگر در الذی
و التی و الذین که در اینها جهة عدم انفصال بهیچ وقت لام یکی بیش ننویسند اما در تثنیه الذی دو لام
نویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع و تثنیه التی را بر این حمل کنند و اللاؤن و اللائی و اللواتی را بر اللا
حمل کردند چه اگر او را یک لام نویسند بالا مشتبه شود و آنچه در حم و عم و اما و الا یکی بیش ننویسند با
آنکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاس است و اما ابدال چنانکه هر الفی که در چهارم افتد یا زیاده آن را
بیا نویسند همچون موسی و عیسی و مصطفی مگر ما قبل او یا باشد همچون دنیا که جهة کراهة اجتماع یا این را بالف
نویسند بخلاف یحیی که چون علم باشد هم بیا نویسند تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در سوم افتد
اگر واوی باشد بالف نویسند همچون عصا و دعا و اگر یایی باشد بیا نویسند همچون حی و رمی
و اگر مجهول الحال باشد و اگر اماله در وی جایز داشته باشند بیا نویسند همچون متی و الا بالف و
لدی را جهة آن بیا نویسند که چون بضمیر متصل شود یا گردد همچون لدیک و کلاه را کاه بالف نویسند
و کاه بیا چه احتمال هر دو وجه دارد و هر تای تأنیث که عند الوقف ها شود بها نویسند همچون نعمة
مرحمة چنین باشد بتا نویسند همچون اخت و لغت و بیت و این مجموع که ذکر کرده شد نسبت با لغت عرب
و ترکیب ایشان رعایت آن لازم است نه بحسب ترکیب عجم که اکنون متعارفست بنسبت با ترکیبات
ایشان بخلاف آنست که ایشان از زیاده و نعمت و مدت و غیر آن بتا نویسند و آنها که باعتبار اصل
عربیست و امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آنچه نزد ارند در این باب صاحب منتقد چه
عجم این کلمات را همچون لغت خود نهاده اند تا حدی که وقف بر تا کنند و همچنین الف مقصوره را

همچون محمود و خواهند و نویسند چنانکه هوای همت و صدای حشمت و مقتضای شریعت و منتهای بغیت
و قصارا امنیت و امثال آن و همچنین پیش ایشان استقباحی ندارد و بعضی رعایت قانون عربیت در
جمع لازم داشته اند اما زیادت چنانکه در مائة الفی زیادت کردند تا در صورت منه مشتبه نشود به منه و
تثنیه او را بر وی قیاس کردند نه جمع را همچون مئات که اینجا الفی که در مفرد بود زیاده نکردند جهة آنکه اینجا
سفر در و باقی نمانده بود بواسطه سقوط تا و چنانکه در آخر عمرو واو زیادت کنند تا بعمر مشتبه نشود
و بالعکس نکردند جهة آنکه عمرو بسبب انصراف اخف خفیف بود و عمر بواسطه امتناع صرف ثقیل و در حالت
نصبت عمرو واو ننویسند بنا بر آنکه فرق بالفی که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیادت
کنند تا بالی که حرف جر است ملتبس نگردد و در الوحیا پس اولی زیاده کردند و همچنین در اولئک واو
زیادت کنند تا بالیک ملتبس نشود و اولا را بر وی حمل کنند و اگر او بعد از واو جمع که بفعل پیوندد
و الفی بنویسند تا فرق باشد میان واو ضمیر و واو عطف در مثل نصروا و عمرو احد در نصوت
بواسطه انفعال چون احتمال عطف داشت الف زیادت کردند تا اشتباه نماند و سایر صور را
همچون نصروا و اطلبوا بر این قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز زیادت کنند همچون سارنوا
و بعضی در هیچ یک ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب باشد الف اثبات کنند جهة آنکه
چون وقف کنند اینصورت شود و العلم عند الله فن دوم در علم انشا که آن عبارتست
از معرفت اخبار رعایت آنچه در ضمیر باشد بطریق تحریر بعبارات پسندیده و مراعات امور
معهوده میان کتاب و این فن علمی خوب و فنی مرغوبست و این ضعیف درین قسم رساله بحسب التماس
اصحاب ترتیب داده است درینجا خلاصه آن در مقدمه و چهار فصل و خاتمه ایراد شود ان شاء الله
تعالی اما مقدمه در بیان اموری که بر منشی رعایت آن لازمست از آنجمله سی و شش
یاد کرده شد آنکه باید که منشی از لغات عرب و اشعار و امثال و الحان مرکب بلغا تتبع دو فن

باشد چه زینت عبارات بی تمثیل و اشعار صورت نه بندد ب آنکه از رسوم و شرایط تراشیدن
قلم از فتح و سخت و شق و قط و غیر آن باخبر باشد چه نقلست که کتّاب عضد الدوله بر صاحب
ابن عباد حسد بردند مدتی در پی آن بودند که بر وی گرفتی کنند هیچگونه صورت نبست تا
روزی صاحب از سر علاقه قلمی تراشید و شرایط آن کما ینبغی بتقدیم نمود و ایشان قلم بر
داشتند و پیش عضد الدوله رفتند و گفتند که ریاست ارباب قلم بکسی چگونه توان داد که
هنوز قلم نتواند تراشید عضد الدوله صاحب را طلب داشت و از جهت ایشان اعلام
کرد صاحب در برابر عضد الدوله قلمی برداشت و تراشید چنانکه از آن تعجب نمودند و بدان
قلم سطری چند بنوشت و هم آن قلم را بشکست و سطری چند هم بدان قلم بنوشت چنانکه
هیچکس میان آن دو خط فرق نکردند و کاغذ و قلم را پیش ایشان انداخت و گفت این
هنرست مع ذلک مرا پدر وزارت آموخت نه تجارت عضد الدوله را آن معنی بغایت خوش
آمد و آن طایفه بغایت خجل گشتند ج آنکه ابتدای مکتوب بنام خدای تعالی کند چه رسول
صلوات الله فرمود که کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر د آنکه اخفاء حروف کمتر
کند چه نقلست که عاملی از عمّال عمرو لیث نامه بدو نوشته بود و سین بسم الله را اظهار نکرده
بود عمرو او را معزول کرد و گفت شخصی که در بسم الله خیانت کند امانت اعمال تولیت امور
مسلمانان را نشاید ه آنکه در تسویه سطور بتخصیص اوایل آن اجتهاد کند تا خط از رونق و زینت
بیرون نرود و خوب نماید و آنکه اگر مکتوب الیه بمرتبه بزرگتر از کاتب باشد باید که عرض
کاغذ میانه کاغذ بود و بیاض میان سطور بحسب تناسب آن و اگر فروتر باشد کاغذ عریض
باید و خط قوی تر و بیاض بیشتر تا نامه [illegible] ز آنکه سعی کند تا چندانکه سطر باخر میرسد
میلش ببالا نبود یا مساوی چه خط ترسا و یهود میل بزیر دارد ح آنکه القاب و ادعیه چنانکه

مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل نیفتد ط آنکه دعا بسیار
مکرر نکند چه سخن از نسق بیفتد مگر بحسب اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب مقامی پسندیده
بود ی آنکه از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه آن دلالت کند بر عجز کاتب در عبارت
یا آنکه از کلمات رکیکه اجتناب کند تا دلیل شود بر فصاحت او یب آنکه مناسبت میان
ابتدا و وسط و انتها چنان رعایت کند که اعتقاد خواهند تا بآخر نامه رسیدن دم
بدم ترقی بود یج آنکه تا تواند لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم یا موهم آن بود ننویسد چه
نقلست که یکی بصاحب ابن عباد نوشت که بعرض الملوک علی سیدنا ادام الله قربه صاحب با کمال
خلق و فضل از آن متغیر شد و او را برنجانید تا آنکه سید بمعنی زبر است و قرب بمعنی شاخ آمده است
ید آنکه هر حرفی را که باید تشدید بخشد و هر چه آنرا مجتمع و متصل باید نوشت همچنان نویسد تا بر
قانون علم خط افتد یه آنکه خط را نقط بسیار و اعراب نهند چه آن تنبیه بود بر تجهیل مکتوب
الیه یو آنکه بر ظهر مکتوب بزرگتر از خود هیچ ننویسد یز آنکه اگر نامه بموضعی فرستد که
بعد مسافتی بود بتاریخ مقید کند تا مدت تحریر معلوم شود یح آنکه چون فارغ شود ثانیا مطالعه
کند تا اگر سهوی افتاده باشد اصلاح نماید یط آنکه در وقت آنکه حک و اصلاح قلم در
دهان نگیرد چه آن از اهل تمیز مستقبح بود و در پس گوش نهادن به که در دوات یا زمین چه از زید
بن ثابت نقلست که رسول صلعم فرمود ضع القلم علی اذنیک فانه اذکر للمآل ک آنکه چون
نامه بصاحب شوکتی نویسد اندکی بیاض یکطرف از دو بام او بالای آن بر کنار دست راست ثبت کند و بجای
اینمعنی در نام حق اولی بود کا آنکه در نامه دشنام بهیچ حال ننویسد چه بری از این وقت حاجت ضرور
نبند و آن خط بر وجهت باشد کب آنکه چون نامه تمام کند اندکی خاک بر و افشاند چه در حدیث آمده است
که اذا احدکم کتب کتابا فلیترّبه فانه انجح للحاجة کج آنکه نامه را مهر کند چه عبد الله بن عباس

در تفسیر این آیه که انی القی الی کتاب کریم فرموده مراد بکتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد لد آنکه
چون مهر کند عنوان بنویسد چه خیر و شری که دران مکتوب بود از انجا استدلال توان کرد و نیز
از انجا معلوم کنند که نام کیست و کمتر ضایع شود له آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد
دارد و بدست او ندهد چه نقلست که رسول چون نامه را پیش نجاشی میفرستاد چون مهر کرد بر
زمین انداخت تا قاصد برداشت لاجرم نجاشی نامه را با نواع اعزاز تلقی نمود و فی الحال اسلام
آورد و هدایا و تحف بحضرت رسالت صلعم فرستاد و نامه را که پرویز نوشت بر زمین ننداخت
بلکه بدست قاصد داد لاجرم چون نامه به پرویز رسید بدرید و بینداخت و بدان التفات
ننمود لو آنکه نام خود در امثال آن ننویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر او را
مخدوم یا خداوند نوشته باشد خود را بنده و چاکر نویسد و علی هذا القیاس لح
آنکه از غایب بحاضر برود و بالعکس چه آن دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کلام مگر جائی
که دلایل التفات قایم بود لی آنکه نامه را مربع نگذارد چه تربیع نظر عداوتست و نیز تشبیه
بنعش کند لط آنکه اگر نامه بزنان نویسند ذکر اشتیاق و آرزومندی نکنند و نام ایشان را
نیز تا ممکن باشد بصریح ننویسند ل آنکه اگر نامه بسلاطین نویسند هم ذکر اشتیاق نکنند چه
این معنی از ادب دور افتد و در عبارات و استعارات مبالغه نکنند چه خواطر ایشان بمهمات اطراف
مشغول باشد یا بمستلذات مشغوف و بهر دو تقدیر از آن ملول شوند و فایده مکتوب
بظهور نرسد مگر سلاطین از انجمله باشند که ایشان را بدان شغفی بود که اگر بعبارات پسندیده
مطلوب خود را ادا کنند بهتر باشد فصل اول در سرنامها بالقاب و ادعیه و شرح اشتیاق
در کجا چه لایق بود سلاطین چنین نویسند ازد تعالی ایات جهانداری و آیات شهریاری
خدایگان ربع مسکون دارای تخت گردون ساسا اعظم مالک نواصی الامم باسط الامن و

الامان ناشر العدل والاحسان ظل الله قهرمان الماء والطین علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام
والمسلمین خلد الله ملکه بر جبهه سماک و ذروه افلاک تا منقرض عالم مضروب و مکتوب باد و رقاب
انام و صفحات ایام بطوق طاعت و زیور معدلت آنحضرت ابد الدهر متحلی و منور و ملک و
ملت و دین و دولت در کنف حمایت و صیانت عاطفتش منتظم و مقرر جهان مطیع و فلک تابع
و ستاره حشم زمان غلام و قدر بنده و قضا چاکر نوعی دیگر ظل رافت و سایه معدلت خدایگان مطلق
جهانبان محقق تاج بخش عدل پرور گیتی ستان دادگستر محرر ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا
ظل الله فی الارض مالک ازمة البسط والقبض علاء الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین خلد ملکه
بر جهانیان مبسوط و ممدود باد نظم ابد الیطاوع مرأة الافلاک ما دام للسبع الشداد
جزاک بمحمد و آله الطاهرین با امرای بزرگ چنین نویسند امداد تایید آسمانی و مواد نصرت
یزدانی مرایات همایون و مراکب میمون خدایگان جهان انوشیروان عهد و زمان خسرو
آفاق مخدوم العالم بالاطلاق قاید زمام الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک والسلاطین
باسط الامن فی العالمین ناصر الحق والدنیا والدین سیف الله علی المفسدین لازالت
الآفاق منورة بعدله والاعناق مطوقة بفضله مترادف و متواصل باد و اعوان دولت همواره
مؤید و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لایزال مشدود و مناهج تغلب و زوال
علی جمیع الاحوال مسدود و بالغفور الودود نظم لازال فی افق السعادة طالعا
بما ذر شرق والطوالع تبهر و اگر فروتر باشد چنین نویسند عظمت و جهانبانی با نام
ظل اقبال و پرتو جلال مخدوم اعظم نوین اعدل اکرم خسرو عادل جهانگیر بردل سپهدار ایران
و لشکرکش توران عضد الملوک والخواقین ناصر الاسلام والمسلمین فلان زیدت معدلته همواره
تابنده و افزاینده باد و بخت و دولت پیوسته در ترقی و فتح و نصرت هر دم متلقی باد

کمینه که در موقف طاعه بر سر وظایف اخلاص و عبودیة مداومت مینماید خدمت و دعا بمحل
انهاء رسانیده عرضه میدارد که حال چنین و چنین اگر دیگر فروتر باشد چنین نویسند سعادت
دو جهانی بایام و اوقات امیر معظم نوین مکرم تهمتن زمان جوانبخت کامران قاید الجیوش والعساکر
حامی الممالک والمسالک مجیر الانام ظهیر الاسلام فلان ابد عدله مقرون باد بصاحب دیوانی بزرگ
چنین نویسند مرنشور سعادت که طغراکش دیوان تؤتی الملک من تشاء از بارگاه صمدیت انشا
فرماید بالقاب همیون مخدوم جهانیان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع
مسکون منور بسیط مامون رافع الویة الیقین [?] مع المروة للمفسدین ممهد قوانین العدل فی
العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق والدنیا والدین رشید الاسلام والمسلمین اعز الله انصاره
موشح و مطرز باد و مصالح ملک و ملت و مناهج دین و دولت بحسب مأمول در سلک اصول انتظام
ولا زالت الاقدار تتبع رایه و یدفع عن جمیع ما به مایحاور نوعی دیگر حضرت گردون جناب سعادت
مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف والقلم سلطان الوزرا فی العالم مولی
صدور العرب والعجم کهف الملوک والسلاطین ملاذ الامرا والخواقین المخصوص بعنایة الله رب العالمین
شرف الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین ضاعف الله جلاله ابد الآباد مطلع دولت و اقبال
و مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال بتایید ذو الجلال محفوف و دست تصرف زمان و تقلب
دوران حدثان از دامن مصروف باد بیت جهان بکام و قدر بنده و فلک چاکر
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان بحق الحق و من علیه کمترین بندگان زمین بوسیده وظایف
عبودیة و دعا و صحایف محمدت و ثنا بموقف عرض و محل انهاء میرساند بواعث اشواق
بتقبیل انامل مبارک که مفاتیح ابواب مکارم و مقبل [?] عالم است چون احرام آنحضرت نهایت
پذیرد مسبب الاسباب بلطیفه که متضمن آن سعادت بود کرامت کناد بمنه و جوده نوعی دیگر

مقالید ممالک احکام و زمام مصالح خاص و عام همواره در ربقهٔ انتظام و قبضهٔ احتشام آن مخدوم
مالک الکلام اید الله نصره بالخلود والدوام باد اگر فروتر باشد چنین نویسند جناب رفیع
خداوند صاحب معظم دستور مکرم کهف الوزرا ملاذ العظما مفخر ایران و توران نام آن خسرو امیر
جهان عون المظلومین مربی الضعفا والمساکین فلان الدوله والدین ضوعف قدره ابد الدهر
تا ارباب آداب باد و بملوک و یار چنین نویسند جناب مکرمت و ستوده گردون مکنت
مخدوم ملک اعظم خسرو اعدل اکرم سرور ملوک جهان شهریار ایران ملاذ الملهوفین فلان
الدنیا والدین عز نصره و مد عصره رحال اقبال و مناخ وفود آمال بحق من لا نبی بعده نوعی دیگر
هر سعادت که نهایت اوهام و عقول بمبادی کمالات و ادراک غایات آن نرسید باد وجاه
همیون مخدومی واصل باد و مطالب و جهان حاصل بمحمد و آله نوعی دیگر که این ضعیف بخدمت
مرحوم ملک اسلام رکن الدوله شاه کیخسرو طاب ثراه نوشته بود در عقد دولت و نقد سعادت
که در بارگاه صمدیت صورت بندد بروزگار همیون مخدوم اعظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان
ناشر عدل و احسان نظم تا آخر القاب نوشتن شوان .. کالقاب مبارکش مدار دامان
کهف الملوک والسلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا والدین تاج الاسلام والمسلمین خلد الله
دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمانه محروس و مصون باد نظم و عمرت للمعروف
ما لاح بارق .:. و ما ناح قمری و اورق .:. نمود کمترین بنده دعاگوی که نظم
بروز درس سرای تو میکنم تلقین .:. بشب وظیفهٔ مدح تو میکنم تکرار .:. زمین بوسیده
وظایف عبودیت و دعا بمحل عرض و موقف انها میرساند و همواره خواهان آنکه او نیز چون سایر
بندگان در سلک ملازمان حضرت منخرط گردد .. خود کدامست که در آرزوی وصل تو نیست .
مسبب الاسباب لطیفه که متضمن وصول بدین کرامت بود عما قریب مهیا گرداناد بمنه و

جود و کرم و تربیت و مرحمتی که بنسبت با این کمینه در غیبت و با پیوستگان او که در سایه حمایت
آنحضرت اند فرموده و میفرماید که از کمال عاطفت خسروی هیچ بدیع نیست نظم
کالشمس فی کبد السماء وضوءها ... یغشی البلاد مشارقا ومغاربا ... فلا غرو من المسک ان فاح
ومن البدر ان یلوح ... متوقع که نظر مرحمت از این کمینه باز نگیرد و چه اگر در لجه معارف این بنده
را عوضی صورت بندد بحقیقت از یمن فضائل عوارف و تحمل عواطف آنحضرت خواهد بود نظم
ز ابر لطف تو بر سنگ اگر نشیندم ... ز سنگ خاره روید نهال فضل و هنر ... تقبیل آستانه
علیا که قبله ملوک دهر و کعبه صدور عصر و نقاوه مطالب اشراف و خلاصه مآرب اغراضست
بجوهرین روزی روزیها د نظم ایزدت یار و بخت یاور باد ... کام گیتی بتو مقرر باد
... لازالت فی ظل السعادات قاطفا ... الملک من روض العلا قدتا صلا نوعی دیگر
که این ضعیف بخدمت شهریار جیلان امیره پهلوان غزنضره نوشته است جناب سعادت مآب
مخدوم مالک رقاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب قبلة الانام ملک الملوک للاسلام
قامع المتمردین رافع اعلام المعتبر جمال الدنیا والدین شمس الاسلام والمسلمین اعلی الله امره
وضاعف قدره باصناف مواهب الهی و الطاف نامتناهی محفوف باد و عنان نوائب زمان
از آن آستان مصروف رحم الله عبدا قال آمینا بنده مخلص که مدتهاست تا در غیبت محب
علی الغیب حق لا محاله فاعله بوظایف دعاگویی قیام نموده است بنا بر فرموده طوبی لمن عرف
قدره ولم یتجاوز امره قدم و قلم انبساط و تصدیع از آن بساط منع کشیده داشته
این نوبت چون غلیان اشواق بامصابرت از قبضه قدرت در ربود بدین مجاسرت مبادرت نمود
مأمول آنکه او را در حوزه ضمیر منیر جای داده زعداد یکی از زندیکان حضرت دعاگویان
دولت شمارد نظم از جمله مخلصان بنا رم کشن ... از زمره بندگان خود بندارد

الطافی که اقتضای سعادات اسلاف سقی الله صوب لعادیات ضریحهم واکرم دار البقاء مآبهم
منسبت با عموم الخلق وسادات خصوصا باین کمینه میفرمایند از آن حضرت بیچ بدیع نیست
پیوسته لطف گستر وفضل پرور باد نظم فلازلت یا شمس المکارم طالعا مدی المعالی والدین
بحوابره ولا زالت مخضر الجناب قایما بجودک بحر السوال الا شامب بصدور چنین کویند
مسند شریعت نبوی ورایات ملت احمدی بقا مجلس عالی مخدوم مولی الاعظم سلطان القضاة
فی العالم ملاذ افاضل امم خلیفة العرب والعجم لسان المجتهدین برهان المحققین محیی سنن سید المرسلین
کهف الخلایق اجمعین عضد الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین ابد الدهر ار آستهٔ واقرانه
با ولا زلت لحکم القضاة مساعد والدهر ممثل وربک ناصر بمحمد وآله نوعی دیگر این ضعیف محبت
مرحوم قاضی القضاة شمس الملة والدین مبارکشاه طاب مثواه نوشته بود که هر سیامن سعادت
که از مکامن قدرت صمدیت خلعت بذر دیا وقات میمون خداوند مولانا الاعظم مستخدم
ارباب السیف والقلم اقضی قضات الشرق والغرب الی ممالک الغرل والنصب مظهرا عدم لنقطن
مطاع الملوک والسلاطین شمس الحق والملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین مد الله جل جلاله علی العالمین
مقرون باد و نظام جمهور برای میمون موکول و مسدود لمؤلفه ولا زال کهفا للامانی جنابه
وکان ملاذ الخلایق بابه مخلصترین بنده دعاگو لمؤلفه اگرم بهر سر موئی زبانی گردد
صد یک از لطف تو اشکر نیاید گفتن تا عتبه جلال بوسیده خدمت وعبودیت بمحل عرض میرساند
و بر چنین سالف مواظبت دقایق دعا و مراقب حقایق ثنا رطب اللسان استجاب الله دعاه
بالخیر بواعث اشواق تقبیل انامل شریف نه بدان مثابه است که بتقریر آن در رواق اوراق صورت به
بندد نظم وضمیرک المحروس عدل شاهد لولا اصدق فی ضمیر الخادم ما مدتها بود تا این کمینه
سودای آن می پابد بخت که ذره وار خود را در سایهٔ آن آفتاب شریعت بر منصهٔ اظهار نهد و ضمیر

میسر را که بحقیقت خزینهٔ اسرار ملک و ملت و آئینهٔ انوار دین و دولتست بعرض نفثات مصدور خود
بعرض رساند باز میگفت هیهات هیهات این من الشمس الذرات و من البحر القطرات نظم
حدیث مثل تو اینجا کجا شود پیدا ، چه مایه نور دهد پیش آفتاب سها ، تا این نوبت چون غلیان شوق
و ارادت زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار ربوده بحکم اضطرار بدین تجاسر مبادرت نمود متوقع از طریق
لطف گستری و بنده پروری اعراض نماید لمؤلفه وزین جسارت و جرأت که عین بیخردی است ،
زغایت کرم و لطف عفو فرماید ، ایزد تعالی سرادقات افضال مخدومی را و تا دعوی اقبال لایزال مؤید و
منطنب دارد نظم جهان بکام تو باد که جز این نمیگویم ، دعای من باجابت رسید و مقرون
بمحمد و آله اجمعین نقیبا بزرگ چنین نوبت پسند هر دُرّ دولت که در اصداف الطاف یزدانست و هر
نقد سعادت که در کان امکان شار روزگار خداوندی مرتضی اعظم مجتبی اعدل اکرم سلطان نقباء العالم کفیل
مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوک و السلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة الله فی الارضین
قطب الحق و الملة و الدین فخر الاسلام و المسلمین مد ظله باد و اسباب انتظام امور بحسب مأمول
در سلک حصول ابن الرسول و البتول بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل بنده کمترین دعا
گوی دیرین بعد لطایف ادعیه قیام نموده عرضه میدارد که حال چنین و چنین است نوعی دیگر عقود سعادت
و اقبال که در بارگاه ذو الجلال منظوم کرده و نقود کرامت و افضال که دست انتقال و سمت زوال
پیرامون آن نگردد با اوقات و احوال مخدوم اهل کمال مهتر همایون فال نظم قضا توان قدر قدرت فلک جلال سپهر
زمانه بخشش و کانی سکاه و بحر نوال ، لا زالت شموس جلاله مشرقة و غصون افضاله مورقة مترادف
و متواصل باد اگر فرد تر باشد چنین نوبت پسند خداوند مرتضی اعظم مجتبی اکرم حسب و نسب جهان مفخر و
مقتدای زمان شرف آل طاها و یاسین مخ الملة و الدین لا زال شمس مجده مشرقة السعود و دوحة جده مخضرة
العود خدمات و اخلاص قبول فرماید آرزومندی بشرف ملاقات چون حوادث ایام و وفات نالا

بنهایة شناسید مدانشمندان چنین نویسند السلام علی المولی الذی انا عبده وحق للمثلی ان یکون له
عبد کتبت وانی بالکتابت لحاسد علی انه قبلی بلقیاه بسعد جناب شریعت مآب خداوند مولانا
الاعظم مقتدا الامم علامة العالم استاذ افاضل العرب والعجم قدوة المحققین وارث الانبیا
والمرسلین صدر الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین دام الله میامن نفاسه الی یوم
الدین همواره مشارق انوار حقایق وکشاف اسرار دقایق باد وظل افضال او بر کافه اهل
کمال پاینده ومستدام ومجاری امور علی توارد الازمان والدهور بر نهج مرام بمحمد وآله الکرام
تعطش ونزاع وتحنن واشتیاع بیافت دولت استفادت که ما وراء همه سعادتست ودر آن
نصاب که زبان تحریر از عهده تقریر آن بیرون تواند آمد باشتیاق بیان بر اسم شرح آن قیام توان
نمود نظمه وکیف اعبر عن حاله ضمیر که منی عرف ایزد تعالی از مخازن الطاف ومکامن غیوب
لطیفه که مقتضی نیل این لقیت وادراک این امنیت باشد عما قریب کرامت کناد انه القادر علیه لا
زال ربع الفضل ما هو لانه ما لاح برق او ترنم طایر نوعی دیگر ریاض شرایع اسلام شحات
اقلام خداوند مولانا ومولی الانام سلطان فضلاء الایام کشاف رموز مشکلات مفتاح کنوز
المعضلات بحر الکشف والبیان جامع المعقامات والاحسان مفتی الفریقین مقتدی المحققین
افضل المحققین افضل المتاخرین شمس الحق والملة والدین الاسلام والمسلمین مد ظله همواره
نضیر وسیراب باد بمحمد وآله نوعی دیگر السلام عاد اللطف ورد او نرجسا ومنه استعار الطیب
مسک وعنبر علی المجلس الشامی الذی قد سما بسما العلی حتی استنار به البدر مد الله تعالی ظله
مولانا الاعظم شیخ طوایف الامم مقتدی الانام حجة الاسلام سلطان المحققین برهان المجتهدین
مکمل علوم الاولین والآخرین مفصل مراد الحقایق علی العالمین جمال الحق والملة والدین سید الاسلام
والمسلمین ادام میامن انفاسه علی المستفیدین الی یوم الدین بمحمد وآله الطاهرین اقل العبید واصغر

المماليك بعد الاقامة بوظايف العبودية و اداء مراسم الادعية بنهي انه منه فارق سدته المنيفة

وحضرته الشريفة ليصبح ويمسي القلب رهين لديه منهما لك على المثول بين يديه ولا يزال في تحير

وندامة وتحسر وملامة تقول يا ليتني لزمت بابه ولم ابرح جنابه لاقتبس من فوايده والتقط من فرايده

وكلما يسمع من جماهير العلماء وتحارير الفضلاء رونق المجلس العالي الحاوي لانواع المكارم والمعالي

الذي طالما قرع صيته اسماع كل حاضر وباد وعطر طيب نفحاته كل شاهد وناد حتى القت اليه لطف

الامم ازمتها واجتمعت لديه لطايف العالم برقتها وهو نعمة من الله هنية ومنحة ومنة على عباده

سنية تقصر عن شكرها لطاقة البشر ولا تحيط بها الا خاطر الا كل ذي البشر مولانا رعى الله من بث

الزمان جلاله ونا وقلوب الحاسدين من الغيظ يكاد ان تطير بجناح الشوق الى جناب منحط

فيمن يستضي بسناه رزقه الله ما يتمناه انه سميع ومجيب المضطر اذا دعاه مشايخ كبار چنين

نويسند روايح نفحات انفاس الهي فوايح الطاف نامتناهي وزبدة كار شيخ اسلام قبله و

قدوه ايام مهبط وفود الكشف والالهام المفتخر بمواطي اقدامه الركن والمقام محيط دايره حقيقت

كاشف اسرار طريقت مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار صدر جريده اوليا فهرست مجموعه

اصفيا قطب السالكين برهان العارفين صدر الحق والدين كهف الاسلام والمسلمين ادام الله

ميامن بركاته على العالمين ابد الدهر واصل باد دوامانی وجهانی حاصل المسلمون بحرمات نفسيت

ابقاكم الله للاسلام والدين نوعی ديگر رياض آمال ارباب حال بزلال سحب افضال شيخ

اعظم مقتدى الامم حجة الحق هادی الحق سر الله في الارض سلطان العارفين لسان القدسيين شمس

الملة والحق والدين فخر الاسلام والمسلمين من الله على المسلمين بامتداد ظله وزين بكانه اكناف

حرم الكرم وحله لا زال زمان بالنبي محمد و آله دانشمندان قدوة ترچنين نويسند ايام و

اوقات مولانا مفخر الافاضل والعلماء يگانه جهان مقتداى ايران قدوة المحققين اسوة المتبحرين

تاج الملة والدین بدر الاسلام والمسلمین زیدت فضایله مستغرق اکتساب کمالات و مستجمع
اسباب سعادات باد مر اطبای بزرگ چنین نویسند نفایس لطایف تحیاتی و ظرایف
عواطف ربانی با وقات شریف مسیح الزمان جالینوس العصر دستور حکما استاد الاطبا
سراج الائمه کاشف الغمه شافی الصدور کافی السرور ملاذ الخلایق مظهر الحقایق یگانه روی
زمین جلال الملة والدین مد عصره مقرون باد با لنون والصاد منجمان چنین نویسند وصول مدرج
سعادت که در ضمن اتصال بخدمت مولانا ملک ملوک الحکما جالینوس الافلاک معجز ارباب
النظر والادراک بطلمیوس الزمان نادرة الاقران استاد المنجمین برهان المهندسین رکن الملة
والدین ادام الله ایامه مندرج است در اقرب اوقات و اشرف ساعات مهیا باد بخواتین بزرگ
چنین نویسند سایه چتر مخدومه عالمیان واسطه امن و امان ملکه ملک ایران و توران عصمت الدنیا
والدین زیدت سلطنتها بر سر جهانیان پاینده و مستدام باد اگر فرو باشد چنین نویسند مرحمت
و عاطفه آن مهد عصمت و طهارت انیسه زنان بلقیس دوران ملکه الخواتین نتیجة الخواقین مهد
علیایی فلانه زیدت عظمتها بر اهل روزگار باد اگر فروتر باشند چنین نویسند سعادت و اقبال
خاتون معظمه کریمة الانساب شریفة الاحساب سیدة المخدرات ملکة المطهرات زبدة الدهر حجة العصر
فلانه دامت عصمتها در تزاید باد اشتیاق نامه چنین نویسند تا مر نسیم شمال بی وصبا الا وقد
از داد خواهی صبا ما کان ملقیاک لعنی فرح لو مال الی سواک قلبی صبا خدمتی چون نسیم
هوای بهار دلکشا تحیتی چون نعیم لقا دلدار روح افزا بدان نادره زمان که جان جهان و جهان جانست
رسانیده می آید اشتیاقی که این مستمند مشتاق خسته داغ فراق مخمور جرعه جام جدایی مصیبت
زده بیت الحزن تنهایی پای شکسته زاویه ناکامی محبوس شده گوشه بی آرامی بدان مشاهده
دلربایی و محاوره جانفزایی دارد نه در ان مقام که حدیث آن انجام پذیرد یا بسیج بیان

تحمل آن مرام کنند و لو ان فی الارض من شجرة اقلام لمؤلفه قلم از خوض کند در صفت سوز
فراق ۞ همه از جهل مرکب بود و سودا اش ۞ علم الله که تا از آن مشاهده دلفروز محجوب
افتاده یک روز بر بساط نشاط قدم ننهاده و یکشب بر بستر راحت نیاسوده کسی را که کار از
مشاهدهٔ آن جمال با تمنا و خیال افتد پیداست که در آن عمر چه لذتی و از حیات چه راحتی تصور
بندد نظم بی روی تو هم زنده توان بود و لیک ۞ آن زندگی از هزار مردن بتر است ۞
بجبر آنکه از دست دیده دل بجان آمده نه زهره آنکه با این یکیها جبر اشفعه اتی اند و نه یارای آنکه با
دیگری حدیث حضور خواند نظم ان قلت غبت فقلبی لا یصدقنی ۞ اذ انت فیه فذلک نفس لم تغب
او قلت ما غبت قال الطرف ذا کذب ۞ فقد تحیرت بین الصدق والکذب ۞ نی نی غلطم که دیده هم میگوید
جز دوست دگر هیچ نمی بینم من ۞ متوقع که ناگاه ملاقات نهال مودت را از منبع مکاتبات
سیراب دارد و بهیچ حال در جواب مفاوضات تهاون و تمهل ننماید بمنه وجوده فصل دوم در اجوبه
در جواب امرا و وزرای ملوک چنین نویسند فرمان جهان مطاع مخدومی که ابد الدهر در اصقاع
و ارباع اقالیم و بقاع نافذ باد بعد از تلقی بانواع احترام بوسیده بدانچه اشارت رفته بود
اقدام نمود لمؤلفه از بنده بجز دعا نیاید ۞ آنهم ز سر ریا نیاید و اگر فروتر باشد چنین نویسند
تشریف بنده نواز سحر برد از خداوندی بانواع اعزاز تلقی یافت در جواب موالی چنین نویسند قد
کرّمنی مولای بتذکرة و شرفنی حتی حویت المراتبا و کاتبنی برّا بابهی کتابه فکنت له رقّا حضرت المکاتبا
و فاز جواهر کانهن الیاقوت والمرجان ۞ درر و اسر نواد لم یطمثهن قبلهم و لا جان یعنی [illegible]
مستطاب مع لوح گیتی این سنه زاید ان مشرف فرموده بودند رسید شرحت علیه سواد القلوب
و کان النهی فی خلال الفتن روح مجروح را بوصول آن لطفه بملاطفه بخندان فتوح دست
داد که در طوامیر شروح تواند شد نظم ادیس و ارد دلم در فراق سوزان بود ۞

رسید از یمین یمن رحمت رحمان ٭ انصاف الطافی را که در طی آن درج درج فرموده بودند
و بنده قدیم بر عادت طبع کرده ملحوظ نظر تفقد داشته با ضعاف آن خدمات و عبودیات مقابل
کرده آید آرزومندی به دریافت حضور مولوی نظم ز هر چه عقل تصور کند فزون آید
ز هر چه وهم توهم کند از آن بیش است ٭ استسعاد بشرف ملاقات که متضمن درجات و
مستجمع مرادات حالتست در اقرب اوقات مهیا باد نوعی دیگر مواقع اعلام شریفه را که سرمایه بند
رضا وی را دوام بود بوسیده بجوامع ادعیه و لوامع اثنیه مقابل کرده آمده نوعی دیگر لقد
طلع الکتاب بخیر فال علی عبد بمطلعه سامی ٭ دکان ختامه ختمات غره دکان سطوره درجات جاه
افعال باضعه بعض العطایا ٭ ورد سواده سواد الدواهی شرفه ٭ مبانی مرحمت و ملاطفه مبنی
از عاطفت لوح رموز روح دفتر غرر و فتوح ازهار ریاض سلوت انوار غیاض نزهت ثمار اشجار
لذت قطار انهار راحت خطوط درج حکمت نقود گنج بلاغت فصول ابواب تدین اصول اسباب
تضمن لآلی لیالی انس سیارات اسموات قدس حباب شراب لطافت زهاب سحاب مکرمت
درج درر معانی یعنی ینابیع انامل مخدومی در اشرف اوقات و الطف ساعات بدین کمینه رسید
نظم فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا ٭ بخیر کتاب جاء من خیر کاتب ٭ چون چشم بدان خط دلاویز
مانند زلف دلبر افتاد ٭ بر فرق نهاد و بر دو دیده ٭ بلکش ز دو دیده فرق بنهاد
طرایف الفاظ شایع و ظرایف معانی رایع آن غبار وحشت فرقت از ساحت منازل فرو نشاند
نظم حکم معنی بدیع تحت لفظ ٭ مثناک تزاوجا کل ازدواج ٭ کراح فی زجاج او کروح
سرت فی جسم معتدل المزاج ٭ و چون مضمون آن مبنی از اسباب جمعیت و مجاری امور دین
و دولت بحسب ارادت بود امداد بهجت و مسرت بحصول پیوست الطاف بی نهایت خداوندی را با اضعاف
آن از خدمت و بندگی مقابل کرده آید یافت شرف حضور که فهرست امانی و سر دفتر شادمانی است

عما قریب میسر باد بمحمد و آله الامجاد و نوعی دیگر طلاوه چهره کامرانی و سرمایه اسباب شادمانی خطاب

روح افزای و عتاب محنت زدای خداوندی رسیده ٭ بوسیده هزار بار و بر دیده نهاده

گردیده غنچهای دو عالم آزاد و نوعی دیگر ثواقب کواکب از آن بروج مناقب و مناقب

طالع شده بود و درر و لالی که آن درج مکارم و معالی در سلک عبارت کشیده یعنی ملاطفه

افزای و مفاوضه دلکشای مولوی بجوهر زمن فتی و بهترین ساعتی بدین کمینه رسید نظم

فعنقد فوجدته فارة مسکه ٭ وعشقته فلقیت روضا زاهرا ٭ لفظ شکرآمیزش در تربیت خاطر

چون باد بهار آمد جان پرور و روح افزا ٭ صد نکته بهر لفظی صد بذله بهر حرفی

دلرا شده و حاصل جان را شده و سیدا ٭ باسلسله نظمش چسان بهفن الکن ٭

در عرصه که نثرش سحبان زمان اعماه فیکن قلبا قد اطیر قراره ٭ و اراحسبا قد اطیل سقامه

فهانا مولاه و ساکن بره وجاده بل عبده و غلامه نوعی دیگر مشرقه دلنواز و ملطفه سحر

پرداز مولوی مشحون بعواطف اکرام و مقرون بلطایف انعام نظم روان تر و تازه چون آب حیوان

خوش و خوب خرم چو روز جوانی ٭ دلارای همچون گل نو شکفته ٭ طرب زای همچون می ارغوانی

چو باغ بهشت از فنون لطایف ٭ فروزنده چون چراغ معانی ٭ نظرگاه دیده چو ارژنگ مانی

بخطی چو زنجیر مشکین مقید ٭ ولیکن چو آب روان از روانی ٭ بدین کمینه رسید نظم

بوسیدم و بر مردمک دیده نهادم ٭ سنجیدم و تعویذ دل سوخته کردم ٭ فضل پسیم و زر تعزیری

و بقیه الحکام سرنامها در تعزیت حکم ایتنه فی لبریه جار ما هذه الدنیا بدار قرار چون

بموجب منطوق کل من علیها فان پیش همگنان محقق و مقرر است که ساکنان ربع مسکون و

متوطنان تلال و ماسون بجملگی در صدد ارتحال و معرض زوال اند و هر مولودی که از عدم قدم

در دایره وجود نهاده بناچار بحکم کل نفس ذائقة الموت خناجر آجال بر حناجر آمال او نهند

دار فنونت

واز خدمت چنان سزد که در این واقعهٔ جهان سوز و مصیبت جان گداز از جادهٔ صبر و سکون منحرف نشود

قلق و اضطراب ننماید چه با حکم ازلی و قضای لم یزلی آه و واویلاه و فغان و وا اسفاه سودی نبخشد

نظم کان الاسی حقا لو ان الردی قال لنا افدوا فلن نفدیه لا راد لقضائه ولا مانع لحکمه

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید زیاده چه نویسد فلا زلت الرشید بنی و حاشی للملک ان

نفقدک الرشادا ایزد تعالی سرادق اقبال مخدومی از تطرق اختلال لا یزال مصون و محروس

داراد ابقاک الله للدنیا والدین ولا اخلیک عن عز و تمکین در تهنیت ولادت چنین نویسند

بنجمی فقد انجز الاقبال ما وعدا او کوکب المجد فی افق العلی صعدا اثر آب صبح دولت و طلوع

کوکب سعادت یعنی ظهور نور حدقهٔ سیادت انبته الله نباتا حسنا سبب انتظام امور

ملک و ملت و صلاح دین و دولت آنحضرت باد نظم بخت نیکش ثمرهای امید

برساناد و چشم بد مرساد آخر لا زلت یا کهف الوری ممتعا برد اطلعته و دری باده و نقمت

حتی تقضی بنوره تری الکهول الشیب مزاج لاده بمحمد و آله در تهنیت صحت از مرض چنین نویسند

المجد عوفی اذ عوفیت والکرم و زال عنک الی اعدائک الالم فما اخصک من بر و تهنیه لوا

سلمت اذ الکل الناس قد سلموا علم الله و کفی به شهیدا که بواسطهٔ چند روزه عارضهٔ آنجناب

و لهایب کان از تراکم هموم و اضطراب تلاطم محن و التیاب بود که اگر در آن باب شروع رود

هرگز این قصه بپایان نرسد شعر منت خدای را که همایون و کامیاب ه از عقدهٔ کسوف برون

آمد آفتاب ه محمد و آله ثم شکرا لله علی ما بداه من زوال الالم ایزد تعالی مزاج محروس را

بر مرکز اعتدال لا یزال ثابت و مستقیم داراد نظم هیچ دردی مبتلای مایهٔ درمان مرساد

هیچ گردی مبتلای چشمهٔ حیوان مباد ه لا زال عمرک بالبقا مؤبدا ما اهتزت من روح الاراک

غصون ه و یرحم الله عبدا قال امینا در تهنیت نوروز چنین نویسند ه ما

سری دارم مهیا بر سر دوست که در رعایت فشانم چون آیی ه حصول سعادت کلی و
وصول بارادت اصلی یعنی استعداد بشرف حصول خداوندی که همت خردمند است و بغیت
جهانیان ای آسطارمیر و در مکتوب پدر چنین نویسند اگر پدرشان از اشراف بود خودرا بنده گیند و اورا
مخدوم حقیقی باید نوشت و دیگر فرزند و پدر نشاید کرد و اگر از اوساط الناس بود خداوند پدرم
ولی النعم مفخر الاقران نیکوسیرت جهان مشهور ایران مدت معالیه ما در شد اگر از بزرگان
بود چنانکه بخواتین نویسند و اگر فروتر باشند والده عفیفه صالحه و مانند آن نویسند برادر را
اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود نیز اورا مخدوم و خودرا بنده نویسد و اگر کوچکتر بود اخ الکرام
برای فرزند در هر مرتبه که باشد اورا اعز ارشد ارجمند اکرم باید و قرة العین راحت القلوب
فلان ابقاه الله تعالی نویسند و باقی طبقات مردم را بحسب مناسبت شغل و صنعت او یاد کند چنانکه
رئیس الملک الرؤسا مقدم الرجال و تاجر را صدر محترم ملک التجار اشرف الاحرار و علی هذا القیاس
فصل چهارم در تفویض مناصب و احکام در تعیین ادرار و انعام منشور قضا چنین نویسند
چون ایزد تعالی عز شانه و عم احسانه از کمال عنایت بشارت انا مکنا له فی الارض طول و عرض عرصه مملکت
بحسن کفایت و یمن حمایت ما سپرد و مقالید امور ملک و ملت و ازمه مصالح راعی و رعیت
در قبضه قدرت و رای رویت ما نهاد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و شکر این نعمت و قدر این
سعادت گزاردن و دریافتن جز بتمهید قواعد معدلت و تشیید قواعد سیاست فی البلادی
و قمع عادیه ظلومان و معونت ضعیفان که منتظم امور جهان و ضبط مهمات عالمیان
بموجب ان الله یامر بالعدل و الاحسان صورت نبندد و بی تقویت ارباب دین و تثبیت احکام
سید المرسلین و رفع اعلام اسلام و قمع اعادی اهل بدعت و آثام و بحکم الدین و الملک توامان
شؤون لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در معموره مملکت بمولانا فلان الدین که بانواع

علما

علمای اسلام و اجماع فضلای ایام در احاطت کمالات قصبات السبق از اقران ربوده است و در فنون
معارف و علوم مشار الیه عالمیان گشته مع ذلک بحسن دیانت در آفاق مشهور و بتقوی و ورع
در اطراف مذکور و علی الدوام بر جادهٔ حق الیقین و سنن سید المرسلین ثابت از آن جهت اشتیم و زمام
تصرف امور شرعی و مقالید تقلد احکام سمعی در قبضهٔ سداد و رشاد او نهادیم و عزل و نصب قضاة دیار
و ولاة اقطار برای صایب و فکر ثاقب و تفویض کردیم تا بفرمودهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم امتثال نموده جمعی را بغیر استعداد و دیانت متمسک بامتداد زمان و درایت کرده
متصدی این اشتغال گشته باشند بمقتضای لاینال عهدی الظالمین بکری و کیتی بوفور علم و فضیلت و کمال
دین و دیانت موسوم باشند استدلال لازم دانند و در همه احوال اقتدا با آثار خلفای راشدین و سیر ائمه
مهدیین کرده و فرموده که انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالقسط را نصب العین
داشته بر سنن حق و جادهٔ صواب ثبات نماید و همواره بحکم انما یخشی الله من عباده العلماء حلیت
خوف و زیور خشیت را شعار و دثار خود سازد و در احترام علما و اکرام فضلا که حارسان صحن
شریعت و غاصیان لجهٔ حقیقت اند باقصی الغایت بکوشد و هر یک را بقدر فضیلت و اندازهٔ معرفت
او تقریب و ترحیب واجب شناسد تا بمجدت پیوند و نوعی دیگر چون صحایف رواج و الواح نفوس
منقوش و مرقوم است و در اذهان و عقول انسان مجبول و مزبور که محافظت سریر سلطنت بی موافقت
احکام شریعت صورت نه بندد و در عالم ملک و پادشاهی قوایم تخت شاهنشاهی بی رعایت
نوامیس الهی استوار نماند لاجرم قضا و حکومت خطهٔ فلان بفلان مفوض شد منشور منتظر
و حکومت چنین نویسند چون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط
قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی گماشتگان صاحب کفایت و کارکنان با رای و رویت
صورت نبندد چه تجربات خاص و عام در سایر ولایات و بلاد بجود و قیام نمودن تعذری تمام

دار دستغفری و حکومت شهر فلان و ولایات و اعمال و نواحی مضافات آن بملک معظم فلان

تفویض کرده شد تا چنانچه از حسن کفایت و وفور درایت او سزد بدان اهتمام نماید و در تمهید و تمکین

عدل و سیاست و احسان و رافت با عموم رعیت کافهٔ برایا و جهدی از پیش برد و سیرت ستوده

کرده باقصی الغایت بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان و خوار داشتن فرمانها همه از سپاهیان باشد

و طریقه پیش گیرد که سبب نیکنامی دنیا و نجات آخرت گردد و سبیل صدور و اعیان و عموم رعایا و

اهالی آن ولایات آنست که او را نایب و گماشته ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع باو کنند

و از رای صواب دید او تجاوز ننمایند برین جمله روند و اعتماد نمایند صورت حکم او را چنین

نویسند چون تعظیم ارباب دین و تقویت اهل فضل و یقین که خزانهٔ اسرار رب العالمین و حمله آثار

سید المرسلین اند از لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و مهمات اطراف مملکت بنظم

احوال و تقریب آمال ایشان بازبسته سیما جمعی که با وفور کمالات طبع از کتابت بدیه و همگی

اوقات خود در انتشار افادات و ادای طاعات مصروف داشته و بمزیت پرهیزکاری و

غایت تقوی و دینداری موسوم و موصوف شده مانند امام عالم محقق متقن قدوة المحققین وارث الانبیا

والمرسلین فلان الدین زیدت فضائله که باتفاق اسلام و فضلا ایام بدین خصال حمیده و خصائل

پسندیده که ذکر رفت متحلی است مبلغ چندین سبیل ادرار مجری و مقرر دارند و از شایبه تغییر

و تبدیل مصون و محفوظ دانند و این جا رفه را در حق اولاد و احفاد او ما توالدوا و تناسلوا و

ادراری مدام و انعامی لا کلام شمرند الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین

فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم خاتمه در صورت مکتوباتی که

نوشته اند صورت مکتوبی که رسول صلوات الله و آله فرمود نوشتند که بسم الله من محمد بن عبد الله

الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم و

الله اجرک مرتین وان تولیت فعلیک اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا
وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا
فقولوا اشهدوا بانا مسلمون صورت جواب نامه نجاشی که برسول ص فرستاده موصل علی آ.
جوابه وا و جز علی ع نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فکانک من الرقة علینا منا وکانا
من الثقة بک منک لانا لا نرجو شیئا الا نلناه ولا نخاف منک امرا الا امناه وبالله التوفیق
صورت نامه که بپرویز فرمود بسم الله الرحمن الرحیم من محمد ابن عبد الله الی کسری پرویز اما بعد
فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم والسلام علی من اتبع الهدی گویند جالینوس
چون فرزند خود فولوس را بخدمت عیسی علیه السلام میفرستاد که یا طبیب النفوس ونبی الله ربما
عجز المریض عن خدمة الطبیب بسبب عرض جسمانیة وقد بعثت الیک بعضی لتعالج نفسه بالاداب
النبویة چون فولوس بحضرت عیسی ع رسید او را گرامی داشت و از جمله حواریین گردانید و
در جواب او نوشت که یا من یضعف من علمه الصحیح لا یحتاج الی الطبیب الا فی حفظ الصحة وذلک
براعاة الاوفق والاصلح والمسافة لا تحجب النفوس عن النفوس صورت مکتوبی که خواجه نصیر الدین
از هولاکو خان بملک حلب نوشت که من سلطان هلاون الی والی حلب خصه الله علی الانقیاد وقاه
من الهرب بعد فاتینا بغداد سنه ست وخمسین وستمائه ودعونا مالکها فاستکبر وابی فساء
صباح المنذرین اما انت فان ابیت فروح وریحان وجنة نعیم وان ابیت فلا سلطن منک علیک
فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه فتلحق بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا اشتیاق نامه ابو الفضل میکالی انا فی مقاساة
حر الشوق الیک کما اعیتنا وجمحوا بحر صالت و من تذکر عهد الاجتماع معک فن سیم در علم
دواوین که آن عبارتست از معرفت اشعار مدونه وتراکیب مصنوعه باعتبار ترکیب و معنی اعراب.

وبنا با سایر رموز و اشارات در عموم لطایف و مناسبات آن در دواوین عرب و عجم چون در کثرت
بغایتیست چنانکه بتمامت او ما از شرح و بسط و جمع و ترتیب آن در مقام حیرت ماندیم بلکه ضبط آن
درین کتاب بالتمام صورت نه بندد پس فایده چند مشتمل بر بیان حاجت بدان و کیفیت دانستن
آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و پارسی که اهل این صناعت بحسب مناسبت
مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فایده اولی در بیان حاجت بدین علم
و آن از دو جهت است اول آنکه علم بکتاب و سنت بواسطه آنکه عربی اند لا له انه موقوفست بر نحو
و صرف و لغت و غیر آن از اقسام عربیت و جمیع این اقسام در دواوین عرب موقوفست بر آنکه
دلایل همه از آنجاست و الموقوف علی الموقوف علی الشی موقوف علی ذلک الشی پس حاجت بدین
علم جهت توقف علم بکتاب و سنت ثابت بود و ازینجاست که امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه فرموده
که ایها الناس علیکم بدیوانکم لئلا تضلوا فان فیه تفسیر الکتاب الله و بر تقدیر مذکور لازم آید که دانستن
دواوین عرب فرض علی الکفایة باشد دوم آنکه دانستن این علم بمقتضای ان من الشعر لحکمة
مستلزم وقوفست بر انواع مواعظ و حکم و آداب و سیر و سایر محاسن اخلاق و شخص انسانی جهة
تکمیل نفس بدینها محتاج و هرچه چنین بود فی الجمله محتاج الیه باشد فایده دوم در کیفیت دانستن
دواوین بدانکه وظیفه صاحب این علم آنست که اول معانی مفردات کلمات را معلوم کند بعد از آن
بحسب ترکیب معنی بیت را فهم کند و نحوی آنرا منفتح کرداند و بدقایق و مناسبات آن و لطایف متعلقه
بمعانی بیان اطلاع یابد بعد از آن وجوه اعراب تأمل نماید مثلا درین بیت که قفا نبک من ذکری
ومنزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول بدانکه قفا امر مخاطبست از وقوف و نبک حکایت
از نفس خود و غیر از بکا و ذکری یاد آوردنست و حبیب بمعنی محبت است یا محبوب و اینجا محبوب
مناسب تر است و منزل اسم مکان است از نزل نزول و شاید که اسم زمان گیرند و سقط جای را

خوانند که پایان انقطاع رمل بود و آنجا ریگ باریکتر و کمتر باشد و شرار آتش را هم سقط گویند و
فرزند را هم که خلقت او تمام نشده از شکم بیفتد هم سقط خوانند و در وی سه لغت است فتح و ضم و کسر
و لوی رمل را گویند که در وی اعوجاج و التوا پیدا شود و دخول و حومل دو موضع اند پس بدانکه معنی بیت
این است که توقف و اقامت کنید تا بگرییم از یاد کرد دوست و منزل او بمنقطع رملی معوج میان دخول
و حومل و بعد از آن آنچه خلاصه باشد ضبط کنید چنانکه بدانند که این قایل وقت انشا در سفر بود
بدلیل قفا که با او دو کس همراه بودند یا یکی باعتبار تثنیه فعل یعنی قف قف همچو القیا فی جهنم یا
بتبدیل نون تاکید خفیفه بالف یا خطاب بنفس خود کرد بهر دو اعتبار یا مراد خلیلان مقدر باشد
بحسب قاعده عرب چنانکه خلیلی ان الحب ما تعرفانه و او در آن سفر یاد دوست و منزل کرد تا
بموضعی رسید که پیش از این منزل دوست او بوده این بیت را انشا کرد و حق آن بود که و حومل گفتی
بواو چه فا از برای تعقیب و ترتیب بود و چیزها نسبت با اشیا محیط بود تعقیب و ترتیب صورت
نبندد اما چون نسبت با قایل بنا بر آنکه او از طرف دخول بوده باشد اگر فا بیارد جایز بود
پس باعراب آن شروع کند چنانکه گوید قفا فعل است و فاعل در اصل اوقفا بود و او را از اینش
در مضارع حذف کردند از همزه وصل مستغنی شدند و نبک هم فعل است و فاعل مر در اصل نبکی
بود و ضمه را جهت ثقل حذف کردند و چون جواب شرط محذوف واقع شد یا بجزم بیفتاد و تقدیر
چنین باشد که قفا فانکما ان تقفا نبک و من صرف جر است و شاید که از برای ابتدا
غایت بود و شاید که از برای تبیین بود بمعنی علی باشد و ذکری مصدر است و مجرور بمن و تقدیر
او بواسطه الف اعراب ظاهر نشد و حبیب مجرور است باضافت و او مفعول است و فاعلش
محذوف تقدیر چنین باشد که من ذکرنا حبیبا فاعل ابتدا اخت و اضافت ذکری با مفعول کرد و
منزل عطف است با او و مجرور تعلق دارد بنبک و شاید تقدیر چنین کند که نبک علی حالنا

علی تمنا من ذکری حبیب و بر این تقدیر من ذکری حال بود از حالنا یا صفت او باشد و تنوین منزل شاید

که عوض باشد ای حبیبی و منزلی او حبیبنا و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه در شعر آذا

با حرف جر او ست و سقط مجرور است بدو و اللوی مجرور است تقدیر الا اضافت سقط با او

و مجرور شاید که تعلق داشته باشد بذکری و بدبن تقدیر با از برای الصاق بود و شاید که حال

بود از ذکری و تقدیر چنین باشد که قفا نبک من ذکری حبیب حال کونه واقعاً و حاصلاً او ثابتاً

بسقط اللوی و شاید که حال بود از فاعل و ذکری ای نبک من ذکرا ما حامل کوننا واقعین بسقط

اللوی و شاید که صفت حبیب باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت هر دو باشد ای حبیب و منزل ثابتین

بسقط اللوی و شاید که حال بود از حبیب بتقدیر حبیبی یا از منزل بتقدیر منزلی و شاید که صفت حال

محذوف بود و شاید که حال بود از و و شاید که حال بود از بکا ی که نبک و الیست بران ای

حال کون البکاء واقعاً بسقط اللوی و شاید که صفت بکا محذوف بود ای بکا حاصلا بسقط اللوی

و شاید که صفت وقوف محذوف باشد ای قفا وقوفا حاصلا بسقط اللوی و شاید که حال

بود از هر دو ای حال کون الوقوف و البکاء حاصلین بسقط اللوی و شاید که صفت هر دو باشد

ای وقوفا و بکاء ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از وقوف و بکا و ذکری و بر جمیع تقادیر غیر اول

با از برای تعدیه باشد و بین ظرف است و الدخول مجرور است باضافت با او و حومل عطف است

با او و بین شاید که حال بود از سقط اللوی و شاید که صفت لوی بود و شاید که حال بود از فاعل

ذکری ای حال کوننا ما بین بین الدخول فحومل و شاید که صفت ذکری بود و شاید که صفت بعد صفت

منزل باشد و شاید که حال باشد از ضمیری که در عامل سقط اللوی بود و اکنون بر سقط اللوی نقل

کرد بحسب تقادیر محتمله در آن و الله اعلم فایده در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و

فارسی مناسب مقام معرفت و حقیقت ابو نصر فاریابی گوید که نظرت بنور العقل اول نظرة فعنت

عن الاکوان وارتفع اللبس   ولازال قلبی لا یذ بجمالکم   وخضر بکم حتی فنت فیکم النفس

فصار بکم لیلی نهارا   وظلمتی ضیاء ولاحت من جنابکم الشمس   وزیتونة الفکر الصحیح اصولها

مبارکة اوراقها الصدق والانس   فروحی زیت الخیال زجاجتی   وعقلی مصباحی ومشکاة الحس

لا احتجبنا من بشر انهم المتکلم   والیهم یتوجه المتظلم   وعلیهم یحلوا التأسف الاذی

ویتلذذ لوعات الغرام المغرم   هذا الوجود وان تکثر ظاهرا   وحیوتکم فیه الاتم اتم حقیقه

کل موجود بدا وجود هذه الکائنات توهم ملکت محبتکم حقائق جودکم وهو الکم فی العالمین محکم

وشغلتم کلی بکم فجواری وجوانحی ابدا الحن الیکم   واذا نظرت فلمت انظر غیرکم   واذا سمعت

فمنکم فمنکم او عنکم   ولو اننی نادی سرا بجودکم   قال العوالم لبیک هذا المسلم فارسی

مقصود دل عاشق شیدا همه اوست   مطلوب تن وامق وعذرا همه اوست ٥

بینایی دیده بینا همه زو بین   زیبایی چهره زیبا همه اوست   یا رب چه محنت زده شناس بحر او

فریاد درس بیکس تنها همه اوست   در سینه غمزده پنهان همه اوست   در دیده دلشده پیدا همه اوست

هر چیز که مینی بجز او دانکه همه زوست   یا هیچ مدان دو جهان با همه اوست   لا آخر ای عاقل بیا نهار از بان انداخته

عزت ذاتت تصدیق ادراکها انداخته   عقل را ادراک صنعت دیده ما بر دوخته   نطق را وصف تو قفلی بر زبان انداخته

در دبیرستان علم لایزالت عقل پیر   همچو طفلان نقل لوح بیان انداخته   هر که گویا گشته در وصف تو دست حیرت

همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته   یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم از آن   غلغلی در جان شش خاکیان انداخته

در صبا فتحانه فیض نوالت منع نیست   درکشا دست وصلا در داده خوان انداخته   سالکان راه تو توشه زنان کم کنند

گرچه باشد کام عالم تشنگان آخر چشنه   در دل تو جانی او به درمان رسید   سالکان راه تو خون جگر دو بیابان رسید

عقل بی سایه لطف تو بی کفر نیافت   روح بی پرتو روی تو با بیابان رسید   عاقلا آرزوی عشق مکن این سودا

خبر شوریده دلی بی سر و سامان رسید   شرح جانا چه دهی ای که زجان بیخبری   عاشق آنست که جان او بجانان

دل عشاق جهانی خون شد از این اندیشه
که همه طالب آنند و کس آن نرسید
آخر ای جان لبت راحت هر سوخته
در هوایت مرغ دل پر سوخته
نور حسنت نه فلک را برفروخت
تاب عشقت هفت کشور سوخته
آتش حسنت فتاده در جهان
رخت درویش و توانگر سوخته
عقل در کوی تو سرگردان بماند
فکر در اوصاف تو حیران بماند
عمر در سودای بی‌حاصل برفت
دل اسیر درد بی‌درمان بماند
هر که خورد از جام عشقت جرعه‌ای
تا قیامت مست و بی‌سامان بماند
هر که شد در بحر عشقت مبتلا
غرقه دریای بی‌پایان بماند
از حقیقت چون کسی بویی نیافت
هر کی در کیفیت کونین بماند
در پی این از بود دم سالها
عاقبت رازت ز من پنهان بماند
شمس پیش آفتاب روی تو
تا ابد چون ذره سرگردان بماند

در مناجات من علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلم

فارسی

ای نام تو بهترین آغاز
بی نام تو نامه چون کنم باز
ای کارگشای هر چه هستند
نام تو کلید هر چه بستند
ای واهب عقل و باعث جان
با حکم تو هست و نیست یکسان
ای حکم تو عالم تحیر
عالم ز تو هم تهی و هم پر
ای مقصد همت بلندان

مقصود دل نیازمندان   از قسمت بندگی و شاهی   دولت تو دهی بهر که خواهی
از آتش ظلم و دود مظلوم   اسرار همه تراست معلوم   چون نیست بجز تو دستگیرم
هست از کرم تو ناگزیرم   عشقی نه و دین نه طاعت آرم   افلاس تهی شفاعت آرم
بگذر ز کیمیای اخلاص   گر بر مس من نهی شوم خاص   درهای همه ز دهر خالیست
جز درگه تو که لایزالیست   در نعت رسول هاشمی قرشی   الیک وما الا تشد الرکائب
وعنک والا فالمحدث کاذب   وفیک والا فی الرجا مضیع   وعنک والا ما یرام الرغائب
له همم لا منتهی لکبارها   وهمته الصغری اجل من الدهر   له راحة لو ان معشار جودها
علی البر کان البر اندی من البحر   فارسی   ای مسند تو ورای افلاک   صدر تو و خاک تو ده خاشاک
در راه تو زخم محض مرهم   بر یاد تو زهر عین تریاک   طغرای جلال تو لعمرک
منشور ولایت تو لولاک   هرچه آن سمت حدوث دارد   در دیده همت تو خاشاک
در عهد نبوت تو آدم   پوشیده ز فخر خرقه خاک اصطفا   ای چشم و چراغ اهل بینش
مقصود وجود آفرینش   صاحبدل لا ینام قلبی   مهمان ابیت عند ربی
ای وصف تو لا نبی بعدی   خود وصف تو از زبان سعدی   له چند بیت است از قصیده بهجتی
او هذه دار لمن احببت قدما بالحمی   ام ریاض القدس ام جنات عدن تجاری   بینها او طاحها فی هذا المرام
قف بها بشراک یا قلبی فقد نلت المنی   ای منم بر آستان خواجه هر دو سرا   یا خیالست اینکه اکنون نقش می‌بندد
جذبه لطفش مگر آوردم اینجا موکشان   ورنه این مسکین کجا و این سعادت از کجا   در اکتساب شرف رفعت
و سعادت و علو همت امتثنی راست   اذا غامرت فی شرف مروم   فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر   کطعم الموت فی امر عظیم   یری الجبناء ان العجز حزم
وتلک خدیعة الطبع اللئیم   للصاحب علاء الدین   بنی اجتهد فی اقتناء العلی

تقرّبا حبّنا بشار المنى   ألم تر في رقعة بيدقا   اذا جدّ في سيره فرزنا

فابآؤنا الغر قد أسسوا من المجد شمّ المباني لنا فان لم نشد ما

بنوا منها سينهار والله تلك البنى للمتنبي يحقر عندي همّتي كل مطلب ويقصر في عيني المدى المتطاول

وما زلت طودا لا تزول مناكبي   الى ان بدت للضيم فيّ زلازل فمن يبغ ما ابغي من المجد والعلى

تساوى المحايي عنده والمقاتل   غثاثة عيشي ان تغث كرامتي   وليس تغث ان تغث المآكل

فارسي کلاه ملک طلب مسکینی قبا در بند   که سرفرازی ما هم سر توانند بود   بآرزوی و هوس نیاید ای همعنی

بسوز سینه و خون جگر توانند بود   بلند همت باش ای پسر که رتبت تو   چنانکه همت تست آن بقدر تو اند

وما المرء الا حيث يجعل نفسه   واني لها فوق السماكين جاعل   آدمی بر حسب همت خویش اقدام کند

هرچه اندیشه در آن بند و چند آن گردد فارسي سأغسل عني العار بالسيف جالبا

على قضاء الله ما كان جالبا   واذهل عن داري واجعل هدمها بالعرض من باقي المذمة حاجبا

ويصغر في عيني تلادي اذا انثنت يميني بادراك الذي كنت طالبا فان تهدموا بالغدر داري فانها

تراث كريم لا يبالي العواقبا اخي غمرات لا يريد على الذي يهم به من مقطع الامر صاحبا اذا هم لم

يردع عزيمة امره ولم يأت ما يأتي من الامر هائبا ادب نفسه علم و ادب از دیوان منسوب بامیر المؤمنین

علي ع حرّض بنيك على الاداب في الصغر كيما تقر بهم عيناك في الكبر فانما مثل الاداب تجمعها

في عنفوان الصبى كالنقش في الحجر هي الكنوز التي تنمو ذخائرها ولا يخاف عليها حادث الغير ان

الاديب اذا زلت به قدم يهوى على فرش الديباج والسرر فارسي چنین گفت داننده دهقان

که دانش بود مرد را دستگیر   بدانش نگر دور باش از گناه   که دانش گرامی تر از تاج و گاه

هنر افسر شهریاران بود   هنر زیور تاج داران بود و ترکی   مفاخرت از دیوان

امیر المؤمنین علی علیه السلام یا ایها المرء کن اخا ادب من عجم کنت ام من العرب ان

نسبت خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکستر م گزارش زاد بیکی و سعی در نیکنامی در بدی

گو بد و للفتی من جاده ما قدمت یداه قبل مماته قبل موته لا ما امتی من کل ما نال الفتی قد علمته

والمستقی بعده حسن الثناء وانما المرء حدیث بعده فکن حدیثاً حسنا لمن وعی

صاحب شمس الدین است بزرگی اجل ندسپر ما پیچ است وین محتشمی و سیم و زر ما هیچ است

چند آنکه بروی کار در می نگرم نیکیست که نیکنست و دگر ما هیچ است نام نیکو از بزرگان عمر ثانی گفته اند

این حقیقه نیست الا کالباقیات الصالحات

فرصت از و کلام امیر المؤمنین ع اذا جاءت الدنیا علیک

فخذ بها علی الناس طرّاً انها یتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا

تذهب اذا هبت ریاحک فاغتنمها فعقبا کل خافقة سکون ولا تغفل عن الاحسان

فیها ولا تدری السکون متی یکون بعزه من ضیع الحزم جنی لنفسه ندامة الدّهر من سفح الذکا

نظم دریاب کنون که دولتت هست بدست ؞ کین دولت و بخت میرود دست بدست

نظم وقت هر کار نگهدار که سودی ندهد ؞ نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند در تاثیر

صحبت لا تصحبن لئام الناس انهم عدوی وان کنت من عز منا جنب فالریح اخذت مما

تمر به منسأ من النتن او طیباً من الطیب ؞ با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند

چشمهٔ آفتاب خشان را ؞ ذرهٔ ابر ناپدید کند من کلام علی ابو طالب لا تصحب اخا الجهل

وایاک وایاه فکم من جاهل اردی حلیما حین اخاه یقاس المرء بالمرء اذا کان ما شاه وللشیء من

الشیء مقائیس واشباه ؞ وقارن اذا صاحب حرا فانما یزین ویزری بالفتی قرناوه

وان قرین السوء بعدی شاهدی ؞ کما شرف صدر القضاة من الدم در عزلت کنمت نفسی الناس

ضنّاً بها عن بعوات العیش والقال نضرت بالوحشة منا تا رحن عیش یا عم البال وله

آنست بوحدتی ولزمت بیتی ؞ فتم العز لی ونمی السرور وادّبنی الزمان فلیت انی ؞ هجرت

فلا ازار ولا ازور ولست بسائل ما دمت حیا اسار الجند ام رکب الامیر فارسی

غم آباد ایام را آزمودم ؞ به از کنج عزلت سرایی ندیدم ؞ به بیماری خویش خرسند گشتم

چو در هیچ شربت شفایی ندیدم در صبر وحلم وحفظ و شکر من کلام علی عالیقدر تردا ارد الصبا

عند النوائب تنل من جمیل الصبر حسن العواقب وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد فما الحلم

الا خیر خدن وصاحب وکن حافظا عهد الصدیق وراعیا تذق من کمال الحفظ صفو المشارب

وکن شاکرا لله فی کل نعمة یثبک علی النعمی جزیل المواهب وما المرء الا حیث یجعل نفسه ؞

فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب ومنه اذا کنت فی نعمة فارعها فان المعاصی

تزیل النعم وکن موسرا شئت او معسرا فلا بد للعیش من الهم حلاوة دنیاک مسمومة

فلا تاکل

فلا تأکل التشهد الا بسم الله اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم بای لسان بعض نعمای شکر

بای بیان طی حد و اک انتشر چنانکه فردوسی جری من خلاله لنا من ایادیک العزیزة کوثر

ما دمت حیا و ان امت فان رمیم العظم فی اللحد یشکر نفس می نیارم زد از شکر دوست

که شکری ندانم که درخورد اوست عطا میست هر موی از و بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم

کرا قوت وصف احسان اوست که اوصاف مستغرق شان اوست و در معاشرت با مردم من کلام

علی عمرانی حسین اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر بآدابها ولا تحزن فیهم بالنهی وکل فیل لها

عاشر بلطفک من تحاذره وارفقه واعذب منطقا لک یسمع وکن للمخالف بالضمیر تکلمه

فبذاک تبعد من لقت و تصرع وکم من ید تقبلها عن ضرورة وکان مناک قطعها لو

امکن ولکن علی اصرف الزمان و جوره ذایع لنفسی بالتی هی احسن للصاحب شمس الدین

فی نصیحة ابنه نظم یک نصیحت بشنو از من کاندرو نبود غرض چون ز عمر مهمی مشورت از من کنی

طاعت فرمان حق بر شفقت بر خلق او در همه حال این دو خصلت را شعار خویش کن

کار تو دائم تواضع بود با خرد و بزرگ منصبت چون بیشتر گردید اکنون بیش کن

گر کسی درد دلی گوید ترا از حال خویش کوشش در درد دل آن عاجز دلریش کن

آب در حلق ضعیفان از کرم چون نوش ریز موی اندام خصم از وهم خود چون نیش کن

گر تکبر میکنی با خواجگان سفله کن ور تواضع میکنی با مردم درویش کن

مصلحت از قول و رای یاران کامل عقل جوی مشورت با رای زیرکان دور اندیش کن

چنان بد کنی کای نیک رای بتوفیق توفیق داد خدای که خایند از بهر انگشت دست

گرت بر زمین هیچ انگشت پای نوری در جهان با مردمان دانی که چون باید گذاشت

آنقدر عمری که باید مردم آزاد مرد کاستینها در غم او تر کنند از اشک گرم

فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد ◦ چون مس روی مان بسیار کردی ◦ اگرچه بس عزیز خوار کردی
ای فتنه بر همه خلق سرافراز شود هر که چو سرو ◦ پاک دامن بود دور است و کوته دست در تغیر احوال
رایت الدهر مختلفاً یدور ◦ فلا حزن یدوم ولا سرور ◦ وکم بنت الملوک به قصوراً
فما بقی الملوک ولا القصور ◦ قیل لما مرض یحیی بن خالد البرمکی فی السجن کتب لهذه الابیات
الی هرون الرشید واوصی ان یعطیها الیه بعد الموت اما والله ان الظلم لؤم وما زال المسیء
هو الملوم ستعلم فی الحساب اذا التقینا غدا عند الملیک من الظلوم ستنقطع التلذذ عن قریب
من الدنیا وتنقطع الهموم تنام ولم تنم عنک المنایا تنبه للمنیة یا نؤوم الی دیان یوم الحشر
نمضی وعند الله یجتمع الخصوم فارسی کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ◦◦
بشکفد گلهای وصل از خار هجران غم مخور ◦◦ گر چو گردون از بد دوران ما سرگشته
آید این سرگشتگی روزی بپایان غم مخور ◦◦ در خم چوگان چون گوی سرگردان مباش
هست هم در حال ایزد حال گردان غم مخور ◦◦ هر غمی را شادیی در پی بود دل شاد دار
هیچ دردی نیست کو را نیست درمان غم مخور ◦◦ بی سحر هرگز نباشد شام بی صبری مکن
هرچه دشوار است روزی گردد آسان غم مخور ◦◦ ومن رقدة عین وانتباهتها تقلب الدهر من
حال الی حال نظم همی تا بگردانی انگشتری ◦ جهان از دگرگون شود داوری ◦◦
دل بر این بند کرد زنده منه گنج و لاب ◦ آسیا نیست که بر خون عزیزان گردد ◦
خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز ◦ کار از آنسان که دلت خواست بسامان گردد
نشوی ایمن از این عالم ناپایدار ◦◦ که بیک چشم زدن کار دگرسان گردد ◦◦
فبتنا علی رغم الحسود وبیننا نسیم ◦◦ کطیب المسک شیبت بالخمر فلما اضاء الصبح فرق
بیننا وای نعیم لایکدره الدهر ◦◦ هرگز بباغ دهر گیاه وفا نرست ◦◦ هرگز کمان چرخ خدنگی خطا نکرد

حیاط

خیاط روزگار ببالای هیچ کس ٭ پیراهنی نه دوخت که آخر قبا نکرد ٭ جمیع فوائد الدنیا
غرورٌ ٭ ولا یبقی لها سرور ٭ فقل للشامتین بنا افیقوا ٭ فان نوائب الدنیا تدور
جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ ترک آرزو و مخالفت
هواها اذا ما رغبت النفس یوماً بشهوة ٭ وکان الیها للخلاف طریق فخالف هواها ٭٭
ما استطعت فانما هواها ٭ عدو والخلاف صدیق ٭ فارسی نه اول الکلام تو بود آمدن
نه آخر برای تو باشد شدن ٭ میان دو ناکامی اندر جهان ٭ بکام دلت زیستن چون توان
رباعی گیرم که بعمر اجل کند تاخیرم ٭ تقدیر شود موافق تدبیرم ٭ ایام شباب را عوض چون یابم
یاران گذشته را بدل چون گیرم سعدی اگر لذت ترک لذت بدانی ٭ دگر شهوة نفس لذت نخوانی
سفرهای علوی کند مرغ روحت ٭ گر از چنگل آز بازش رهانی ٭ ولیکن ترا صبر عنقا نباشد
که در دام شهوت بگنجشک مانی ٭ دریغ آیدت هر دو عالم خریدن ٭ اگر قدر نقدی که داری بدانی
بملکی نشاید خریدن دمی زین ٭ که از نقد عمرت بشد رایگانی ٭ همین خاصیت باشد از عمر باقی
اگر همچنینش باخر رسانی ٭ بیا تا به از زندگانی به بست ٭ چه افتاد تا صرف شد زندگانی
وصیت همین است جان برادر ٭ که اوقات ضایع مکن تا توانی ٭ در توانگری و درویشی لکاتبه
ظن ان محضت عنهم فی جمیع اقطار البلاد ذو القربی عبید ذوی المال فان لم یطعموا من غمره فی حرجه
تشقق الصدر من هم لمن الحق احمد او ان شارکهم فیما افادوا حوی لا یرفع اللب بلا جد ولا یحطک
الجهل اذا الجد علا من لم یعظه الدهر لم ینفعه ما راح به الواعظ یوماً او غدا اذا اقل مال المرء لم یرض
وضاقت علیه ارضه وسماؤه ٭ واصبح لا یدری ان کان حازماً اقدامه خیر له ام وراءه
وان غاب لم یشفق الیه خلیله ٭ وان عاش لم یسر صدیقاً بقاءه ٭ وللموت خیر للفتی من حیاته
من العیش فی ظل یقل عناءه ٭ نظم توانگری همه عیبی چنان بپوشاند ٭ که عیبها شش یکبارگی هنر خوانند

در قناعت الا استغن عمن شئت ان كنت قادرا فانت اذا استغنيت كنت نظيره واحسن الى
من شئت احسان متفضل فانت ان احسنت صرت اميره وان كنت محتاجا الى كفاية فانت
بلا شك نصير اسيره ۞ عزيز النفس من لزم القناعة ولم يكشف لمخلوق قناعة وآبى كلما تشدد وابتلى
عن الاطماع فارقت الحاجة نفضت يدي عن طمع وحرص وقلت لفاقتي سمعا وطاعة فارسی
کسی که شاخ حقیقت گرفت بر بگرفت ۞ کسی که راه قناعت گزید بر بگزید ۞ هر آنکه عزلت سالی ... هیچ نیافت
که کسی روی قناعت ندید هیچ ندید رباعی چون دایره گر محیط پیمای شوی ۞ چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی
از قسمت خود بیش هیچ افزون نی ۞ ور چون پرگار همه جای شوی در تواضع اذا کنت واقفت
الرجال فکن مع کالمملوک لکل صدیق وکن مثل طعم الماء عذبا وباردا علی الکبد الحری لکل
دقیق ۞ وجدت الرفق ابلغ فی السمو ۞ ولم ار کالتواضع فی العلو ۞ وبسط اللسان علی صفح
کمن دفع السلاح الی العدو فارسی بچشم کسان در نیاید همی ۞ که از خود بزرگی نماید همی
بزرگی که خود را ز خردان شمرد ۞ بدنیا و عقبی بزرگی ببرد ۞ ازین جا که آن بنده پاک شده
که دریای کبر کسی خاک شد ۞ ای اصل تو ز خاک پیمانه این منی ۞ از سر منی که ترکیب چنین منی
انگور ز خاک باشد و آخر شود بخاک ۞ او را کجا رسد سخن ما منی منی ۞
تذلل لمن ان تذللت له یری ۞ ذاک للفضل لا للبه وجانب صداقة من لا یزال علی الاصدقا
یری الفضل له در شکوه روزگار گوید و اخوان من کلام علی ابن ابی طالب تغیرة المودة
فلا اخا وقل الصدق ولا تقطع الرجا واسلمنی الزمان الی صدیق کثیر الغدر لیس له رعاء ورب
اخ وفیت له وفی ولکن لا یدوم له الوفاء یدیمون المودة ما رأونی ۞ ویبقی الود ما بقی اللقاء
خاقانی تا جهان هست از جهان اهل وفایی بر نخاست ۞ یک عهدی نیامد آشنایی بر نخاست
خون بخون می شوی گر راحت نشانی ماندست ۞ خود بخود میساز کز همدم وفایی بر نخاست

گویا

گوییا در کشور ما بر مخنث وقف شد ۰ یا خود اندر مذهب کشور نه هیچ جای نجابت ۰ از خراج اهل عالم مردمی کم جوی ای رک
هر که از کاشانه گرکس همای نجابت ۰ میل در چشم امل کش تا نبینی در جهان
گر جهان تار یکسر زندان شد سرای نجابت متنبی کفی بک داء ان تری الموت شافیا
وحسب المنایا ان یکن امانیا ۰ اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة ۰ فلا تستعدن الحسام الیمانیا
فلا ینفع الاسد الحیاء من الطوی ۰ ولا تتقی حتی تکون ضواریا ۰ خود دامی بکنند دامن وحشت مجنون
خود کنند زخمی بکنند بر درمن پای دل ۰ آنچه من دیده ام از فضل و هنر در لغزا ۰ وآنچه من میکشیم از جور فلک کاشتل
اخرا قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة باب البواعث والدواعی مغلق خلت الدیار فلا کریم یرتجی منه النوال ولا ملیح یعشق
ولیس ... یقولون لی دار الاحبة قد دنت وانت کئیب ان ذا لغریب فقلت وما تغنی
بدار قریبة ۰ اذا لم یکن بین القلوب قریب فارسی هوای جهان از صفایی ندیدم
جهان وفا را هوایی ندیدم ۰ بپایان رسیدم شب عمر و هرگز ۰ ز شمع امانی ضیایی ندیدم
در ترغیب سفر گوید موید الطغرایی گوید حب السلامة یثنی هم صاحبه ۰ عن المعالی
ویغری المرء بالکسل ان العلی حدثتنی وهی صادقة ۰ فیما تحدثت ان العز فی النقل ۰ لو ان فی شرف
المأوی بلوغ منی لم تبرح الشمس یوما دارة الحمل ۰ اعلل النفس بالآمال ارقبها ۰ ما اضیق
العیش لولا فسحة الامل وان علانی من دونی فلا عجب لی اسوة فی انحطاط الشمس عن زحل غاض
الوفا وفاض الغدر وانفرجت ۰ مسافة الخلف بین القول والعمل. فارسی
بشهر خویش درون بی خطر باشد ۰ بکان خویش درون بی بها بود گوهر ۰
سفر مربی مرد است و آستانه جاه ۰ سفر خزانه علمست و اوستاد هنر ۰
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد ۰ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ۰
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ۰ نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ۰

بسفر کن چو جای تو نا خوش بود ۰ کز اینجای رفتن تر اننگ نیست ۰ وگر سنگ گردد ترا جایگاه
خدای جهان را جهان تنگ نیست ۰ چو بلبل سر نبایم از گلستان ۰ اگر چو ذروی گل خندان نبینم
عنان از خلد گردانم بمالک ۰ اگر ابروی چینی از رضوان ببینم در قدوم از سفر جاء البشیر مبشرا بقدوم
فملیت من حمل البشیر سرورا ۰ والله لو قنع البشیر بمهجتی ۰ اعطیته ورأیت ذاک یسیرا
منه المنة لله که پس از محنت بسیار ۰ با توفیق خوش بنشستیم وکر بار ۰
بمقدمک المیمون بشرت فانجلت همومی ۰ فقلت الحمد احمد مقبلا منه
المنة لله که بمردیم و بدیدیم ۰ دیدار عزیزان و بخدمت برسیدیم ۰ از رفتن و باز آمدن ایشه حضور
پس فاتحه خواندیم و با خلاص رسیدیم ۰ دشمن که همیخواست چنین کوس بشارت ۰
همچون دهلش پوست بچوگان بدریدیم ۰ عرس بعرس عنده الاقبال ۰
دنیا الی جنباته الآمال ۰ مدبرت الیه وسط سماید ۰ شمس علیها بهجة و جلال
سعدان صنهما نعیم دائم ۰ قد مد فیه علی الانام ظلال ۰ واذا تقارنت السعود فعنده
نرجی الصلاح و تحسن الاحوال منه مبارکباد و میمون بر تو این سور ۰ زهی بست و زارت که بود مستور
نوبتی خورشید گردد و سعادت ۰ چو گشتی مجتمع نور علی نور در برد از مرض منبئی کو بد المجد عوفی
اذ عوفیت والکرم ۰ وزال عنک الی اعدائک السقم ۰ وتکارون الشمس نور کان فارقها
کانما فقدها فی جسمها الم ۰ فما اخصک من انهیته ۰ اذا سلمت فکل الناس قد سلم
۰ زندگی ضعف مکد ورنکا تو ۰ آتش فتنه در جهان افتاد ۰ تا اندیشی ذات پاک ترا
در جهان هیچ آفتی مرساد ۰ صحت بصحتک الایام وابتهجت ۰ بها المکارم واشتهلت بها الدیم
وعلی عماد المجد بعد سقوطه ۰ واضاء نجم الفضل بعد افوله ۰ وانهلت الانواء بعد جموده
واهتز عود المجد بعد ذبوله در تهنیت عید و نوروز و اولاد الصوم والفطر والاعیاد

والعصر

والعصر میسره میمونه لک بمک حتی الشمس والقمر ۞ روز نوروز و سر سال عجم
بر تو چون طالع تو میمون باد ۞ همه سال بر تو فیروز باد و همه روز تو عید و نوروز باد ۞
روز نوروز و سر سال نوت فرخنده باد ۞ سال و ماه هست مرکبی بر درگهت یک بنده باد ۞
۞ یا سعد طالع قد عاد عید علیک و مثله الف یعود ۞ یک یا اکرم الکرام تهنی کل عید و کل نیروز
۞ البشر یحول حال بالاقبال ۞ و بیمن نیروز سعید الفال ۞ عام جددت آیاته مسعوده
یقضی علیک برفعة و جلال ۞ بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا ۞ و کوکب المجد فی افق العلی
صعدا انه آیة شمس للعلی ۞ ولدت نجا و غایة عز اطلعت اسدا ۞ ز بحر موج کرم گوهری پدید آمد
ز اوج برج شرف اختری پدید آمد ۞ بباغ مجد و معالی گل مراد شکفت ۞ نهال دولت و دین را بری پدید آمد
زهی خجسته بلند اختری که اختر او ۞ ز سعد اکبر و مر اکبری پدید آمد ۞ در تعزیت
حکم المنیة فی البریة جار ۞ ما هذه الدنیا بدار القرار ۞ بینا تری الانسان فیها مخبرا
حتی تری خبرا من الاخبار ۞ فالعیش نوم والمنیة یقظة والمرء بینهما خیال سار ۞
فلو کانت الدنیا تدوم باهلها لکان رسول الله فیها مخلدا ۞ کمال اسمعیل
دریغا که پژمرده شد ناگهانی ۞ گل باغ دولت بروز جوانی ۞ دریغا چنان کامرانی که او را
شکستند در کام جان کامرانی ۞ نهال سرافراز بد لیک گردون ۞ نداد آب از چشمه زندگانی
جهانا ترا شرم باید که بی او ۞ کنی عرضه بر ما گل بوستانی ۞ متنبی ۞ ابنی ابینا اهل منازل ابدا
غراب البین فیها ینعق نبکی علی الدنیا وما من معشر جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا این الاکاسرة الجبابرة
الاولی کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا من کل من ضاق الفضاء بجیشه حتی ثوی فحواه لحد ضیق
وله سالت الندی والجود ما لی اراکما تبدلتما ذلا بعز مؤبد وما بال رکن المجد امسی مهدما فقالا
اصبنا بابن یحیی محمد فقلت فهلا متما قبل موته فقد کنتما عبدیه فی کل مشهد فقالا اقمنا کی نعزی

بعقده مسافة يوم ثم نتلوه في غدٍ ده قضاً جرى وكبا بيتي ه فهل ينفعن جزع او قلق قضى الله

ما كان في امره ه فيما اضطرابك والامر حق در اشتياق وتعطش وفراغ ووداع متنبي گويد

ما الشوق مقنعاً مني بذا الكمد حتى اكون بلا قلب ولا كبد وكلما فاض دمعي غاض مصطبري كأن

ما سال من جفني من جلدي ولا الديار التي كان الحبيب بها اشكو اليّ ولا اشكو الى احد فارسي

بارها كام دل خويش بدست آوردم ٭٭ ليك اين بار دل از دست بنا كام افتاد ه

قدر ايام وصال تو نمیدانستم ه تا دگر بار مرا كار به پیغام افتاد ه تلخي هجر توام خسته جگر داشت بسي

تا بوصلم شكر از لعل تو در كام افتاد آخر الأم على حب الحسان الام ٭٭

وكم بين قلبي والغرام ذمام ه وحتام ابكي او انوح تحننا اذا ناح قمري وحن حمام ٭٭

ولولا الها صادوت تنفر لحظها لما قاد ني حب لها وغرام ولو كان لعذال بي من

الهوى اذا علموا ان الملام حرام ايا قلب كم تشكو وليس بنافع لك اليوم شكوى في الهوى

وكلام آخر اذا قلت هذي الهجر لي حل الليلي يقولون لولا الهجر لم يطب الحب وان قلت كربي دايم

قلت انما يعد محبا من يدوم له الكرب وان قلت هذا القلب احرقه الهوى يقول باحراق الهوى شرف

القلب ان قلت ما ذنبت قلت محبة وجودك ذنب لا نقابه ذنب نظم بقلم رابيت يد صفت سيادتي شيا في

سيادتي احرق القلب من الاشواقي ٭٭ نشود دفتر دمن مهجور تمام ٭٭

لو اضا فوا صحفا لذهراني الاوراقي ٭٭ بي عزيزان چه تمتع بود از عمر عزيز ه

كيف يخلو ازمن البين لدى العشاقي ٭٭ صبر گويند دواي دل مشتاقانست ه

قلت لا يصبر من عذب بالاحراقي لمولفه چه نويسم غم هجران تو اي جان جهان ه

كه فراقت بكمالست وغمم بي پايان ٭٭ چكنم قصه پر غصه ايام فراق ٭٭

چو بنازي صنما خسته دلم را درمان ٭٭ نه چنين رفت ميان من و تو عهد وفا ه

نه چنين

نه چنین بود مرا با تو نگارا پیمان ۰ نگارا چو تو ترک جا کی دارد ۰ سر کفر و دل ایمان کی دارد
با تیغ وصالت سپیدهم جان ۰ و گر نه طاقت هجران کی دارد ۰ نباید جز خیالت در دل من
بجز یوسف سر زندان که دارد ۰ مرا گفتی که فردا روز وصلت ۰ امید زیستن چندان کی دارد
۰ له ای خوش آن دل کاندرو از عشق تو جانی بود ۰ شاد ماجانی کی او را چو تو جانانی بود
خرم آنجا نه که باشد چون تو مهمانی در او ۰ مقبل آن کشور که او را چون تو سلطانی بود
زنده چون باشد کسی کز عشق تو بویی نیافت ۰ کی بمیرد عاشقی کو را چو تو جانانی بود ۰
در همه عمر ار برآرم بی غم تو یک نفس ۰ زان نفس بر جان من هر لحظه تاوانی بود
روز آخر از وصالت بکام دل رسم ۰ نوبت هجر مرا گر هیچ پایانی بود ۰
یا من دموعی علی خدی لفرقته ککثرة العذر فی اهل المودات ۰ اظهرت حسنا یقبح الصدر مقرونا
مثل اقتران الامانی بالمنیات ۰ ما بال قلبک تحکی فی قساوته ۰ قلب الزمان علی اهل المروات
۰ ایا طیبة الودی جعلت فداک ۰ اهل الموت الا فی اقتراب نواک ۰
نحلت بطیف کان یطرق بالدجی ۰ وجدت بنفسی فی الهوی لرضاک ۰ الم تعلمی انی بحبک مغرم
وان فوادی لا یحب سواک ۰ امر علی وادی الاراک تعللا ۰ لعلی فی وادی الاراک اراک
محلک فی قلبی وادراک باللوی ۰ سقی الله قلبی فاللوی بسقاک ۰ بهنگام رحیل آن صورت جان
چو میگردد از من ببدل جدایی ۰ تعانقنا للتودیع فقالت ۰ وفی اجفانها اثر البکایی
وصالت را چو هجران عقب بود ۰ چه بودی کی نبودی آشنایی ۰ در وصف خمر
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة ۰ سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم ۰ لها البدر کاس وهی شمس یدیرها
هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم ۰ فان خطرت یوما علی خاطر امرء ۰ اقام بها الافراح وارتحل الهم
ولو طرحوا فی فی حائط کرمها علیلا ۰ وقد اشفی لفارقه السقم ولو عبقت فی الشرق انفاس

طيبها وفي الغرب مزكوم لعادلة الشم ٭ يقولون لي صفها فانت بوصفها ٭ خبير نعم عندي
باوصافها علم ٭ صفا ولا ماء ولطف ولا هوى ٭ ونور ولا نار وروح ولا جسم ٭
وكاس قد شربنا بلطف تخال شرابها ٭ فيه هواء وثرنا الكاس فارغة ٭
وملا فكان الوزن منهما سواء ٭ نظم روحی است بی کثافت و یوحی است بیکسوف
نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان ٭ وصف حشیش وخضراء ما الخمر تفعل فعلها لها
ثبات في الحشا وثبات نافخ نارا في الحشا وهي جنة وتعطيك طعم المروحي نبات ٭
عقلی کو زکوبیش فسرو می آید ٭ در چنگ می ناب زبون می آید ٭ سبز است که رنگ زندگانی دارد
کر رنگ شراب بوی خون می آید ٭ عربی تمتع من الخضراء فالعيش اخضر ٭
واياك فالحمراء فالموت احمر ٭ فخذ ام حب واترك ام حبابه ٭ ترى النشوة للكبرى ذات هو فر
يريك خشوعا والشراب تنمرا ٭ فكم من يخشع ومن تنمر ٭ وصف قلم مخامر دائم من خلود
ماعه متى تغشه السوداء على القمم ٭ على الرأس بعد واد السباب بباده ويلقي طرب الحجا
حين شاب له اللثم سواد محياه لكن هو خاين وصفرة لون كالذي شفه السقم ٭ ووصف شمع
بان تلج في صدره وحل الثريا على نحره ٭ كضوء من الشمس في كوة يموج الهوى على ظهره
كجدول ماء على خضرة يحار المنية في قعره ٭ تیغ تو بقطع و فصل کار ٭ شمع هر جا که برفت سرخ و باز آمد
درصفت اسب قد اغتدي والطير في وكناتها بمنجرد قيد الاوابد هيكل مكر مفر مقبل مدبر
معا كجلمود صخر حطه السيل من عل كميت يزل اللبد عن حال متنه كما زلت الصفواء
بالمتنزل على الذبل الوني اثرن غبارا بالكديد المركل يزل الغلام الخف عن صهواته يلوي
بأثواب العنيف المثقل ٭ اسدی اسب یکی دشت پیمای برنده راه ٭ بنیرو و یکزمی چو ابر سیاه
که اندام تازش چرخ کرد ٭ زمین کوب و دریا برش نورد ٭ ز اندیشه دل سبک پوی تر

زرای خردمند ره جوئی ٭ بکشتی چیست این هنگام کار ٭ چو در کار در نقطه چند بار
جو شب بود در شب چو شب شامی ٭ یک روز بگذشته دریامی ٭ چو بینایی دیده بی رنج راه
رسیدی بهر سو که کردی نگاه ٭ وادهم یشم اللیل منه ویطلع من غنیه الثریا سری خلف الصباح
بطیر زهوا و نطوی حلقة الافلاک طیا فلما خاف وشک ان تفوت منه تعلقت بالقوایم واللحاظ
وطرف یفوت الطرف سبقا الی المدی فیثنی عنان الطرف طیا مرجما ای طلله فاذ تاع من ان
یری له قرین فافنی جریه فنفذ ما فاز کان آهن عزیمت باد کاه رفتن ٭ وان طره برق وز هیجا
کامروز اگر بر وی نشینی ٭ فی الحال رساندت بفردا ٭ هرجا که نظر فکند خود را
در پیش نظر بدید آنجا ٭ تبدیل مکان اگر نبودی ٭ گفتندی سیاکنست قطعا
در مدح متنبی گوید اری کل ذی ملک الیک مصیره ٭ کانک بحر والملوک جداول
اذا مطرت منهم ومنک سحایب فوابلهم طل وطلک وابل النطق عن احصا وصفک عاجز و
العقل عن ادراک قاصر وقف زانک العلامک ورامدحک جایزا انی یقفی بالمدح ذاک الجائز
فاین کمال قدر تو مرکز کجا تواند شد ٭ بچشم سر فلک کحلی ار شود زرقا ٭ فراز قدر تو قدری که رخ جان باشد
که هم از ان سوی گردد گلان دمحرا ٭ نفخه روح باشد و الهام خدای ٭ هرچه در خاطر اندیشه او گردد گذار
تیر فکرت چو بتدبیر برآرد بکمان ٭ در مجاری غرض غرقه کند تا سوفا چو نگارد نظر وهم برابر قضا
نقش امیال فرو خواند از صفحه باد نظم اضاءت بک الافاق شرقا وغربا ٭
وسارت بک الرکبان فی البحر والبر در مدح زنان گوید ای نظر تو در اندیشه چو تقدیر محال
داده ایزد همه چیزیت بجز شبه و مثال ٭ تتق عصمت تو پرده بینایی وهم ٭
برقع ستر عفافت سبل چشم خیال ٭ باد فراشش نزیر از سر گستاخ روی
ساحت وصف تو میرفت بگیسوی شمال ٭ خردش گفت مرو پیش که الحق که تویی

مرغ اندیشه نیارد که بجنباند بال ** سایه‌اش همچو روح نایم مدست ** عکس ویش چو وهم ناپیدا

لا ادری هست اندر کسوتی چون نور پنهان در هبا ** تا ببیند از و نظر بر سایه چترش سپهر **

میکشد در دیده میل آتشین خورشید را ایضا ** برقع دیری و ویرش هر دم علی رغم حسود

پادشاهی اگر زو بار بسایی اشعار ** مهد اعظم مریم ایام بلقیس زمان **

چتر اعلی عصمت الدین سایه پروردگار ** معجز عصمت پناهست میکند هنگام عدل

افسر شاهان عالم را ابیر تا نشر مسافن چهارم در علم لغت که آن معرفت مدلول

کلمات است مطلقا و کیفیت اوضاع آن و اختلاف در لغات و تنوع در السن هر چند نامحصور است اما

آنچه غرض بیان و مقصود اهل زمانست لغت عربست چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بر آن هر دو

مبتنی است عربی الدلالات اند و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجه قصوی و در عذوبت و لطافت

بذروه اعلی رسیده و در غرابت بحدی که اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت و نقصان حرکتی

یا حرفی حاصل شود چنانکه در غیبت و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن مشاهد است و عجب تر آنکه

عدد حروف این لغت همچون منازل قمر بیست و هشت است و چهارده از آن عند الادغام مختفی شوند و چهارده

نشوند و منازل قمر نیز همیشه چهارده از آن تحت الارض و چهارده فوق الارض باشند و آنچه کلمه ایشان

بواسطه زیادت بدان منتسبی شود همچو عدد سیارات هفت بود و چون شرح لغات درین کتاب کما ینبغی صورت

نبندد فایده چند دران باب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فایده اول در بیان واضع لغات و علما را

درین قول چهار مسئله است اول آنکه واضع جمیع لغات آفریدگار است تعالی و تقدس و این مذهب شیخ ابو الحسن

اشعری و اتباع اوست و این مذهب توقیف خوانند باعتبار آنکه ایشان میگویند جمیع الفاظ را بیافرید و بازای

معانی وضع کرد و بندگان را بوحی او واقف گردانید یا خود اصوات و حروف را در جسمی از اجسام

بیافرید تا آدمیان از و بشنیدند که واضع الفاظ را بازای این معانی وضع کرد بعلم ضروری در یکی

از آدمیان بیافرید یا بیشتر تا ایشان بدانستند که هر لفظی را واضع از جهت کدام معنی وضع کرده است
و تمسک ایشان بچند وجه است کقوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها چه مراد باسما لغات است و دوم کقوله تعالی
و من آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم و وجه تمسک آنست که مراد بالسن جارحه مخصوصه نیست
که موجب استغراب باشد که واقع نیست پس مراد لغات بود استعمالا للسبب فی المسبب و بر تقدیر
تسلیم مدلولات این دلیل یا بهمین لغات باشد یا بلغتی دیگر سابق بر وی بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی
تسلسل لازم آید و جواب از دلیل اول آنست که مراد باسما موضوعات لغویست که آن سمات و
علامات اند یعنی حق تعالی تعلیم کرد اسباب را که از مرکوبست و کار از برای زرع و شتر از جهت بار و علی هذا
چه اگر مراد نفس اسما بودی عرضها بودی و عرضهم گفت جهت تغلیب اولو الفضل یا خود گوییم مراد بتعلیم
الهام است که آدم را الهام کرد باحتیاج او بالفاظی که وضع کند تا بدان تعبیر از معانی تواند
کرد جواب از دوم آنکه گوییم لا نسلم که مراد از اختلاف السن توقف است بر وضع لغات
چرا نشاید مراد اقدار بود بر وضع آن و معنی چنین باشد که از آیات حق تعالی یکی آنست که شما را
بر وضع لغات مختلفه قادر کرد آنست ایم جواب از سیم آنکه دیگران از قرائن احوال معلوم کنند همچو
اطفال که از کثرت استعمال الفاظ مثل ایشان بی وضع اصطلاحی دیگر تا بکمال نطق رسیدن اسامی
اکثر ایشان را معلوم کنند مسئله ثانی آنکه واضع جمیع لغات انسانیست و این مذهب ابی هاشم
جبائی و اتباع اوست دلیل ایشان آنکه اگر وضع لغات باصطلاح بشر نباشد که توقیفی بود و این جایز
نیست زیرا که این توقیف یا بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال باشد اما اول
بنا بر آنکه اگر بوحی بودی بایستی که بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن متاخر است کقوله تعالی
و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و اما دوم بنا بر آنکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید است و اگر
در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل مکلف نباشد جواب آنست که چرا نشاید بوحی بود و این

مخصوص باشد به پیغمبرانی که بعد از آدم عم بوده‌اند چه اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز بر قومی مرسل
باشد سلمنا لیکن چرا نشاید که علم ضروری عاقل بیافرینند که واضعی این الفاظ را بازای
این معانی وضع کرده بی تعیین آن واضع سلمنا لیکن غایة ما فی الباب آن باشد که آن عاقل
مکلف بمعرفت نباشد و از عدم تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف مطلقا لازم نیاید مسئله
سیم آنکه بعضی از کلمات که بدان تنبیه توان کرد در اصطلاح بوضع از حق تعالی است و باقی شاید که
بوضع حق تعالی باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب استاد ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر است
و این ضعیف گوید که در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب اختیار نمود مسئله
چهارم توقف است بنابر احتمال جمیع این مذاهب و این مذهب علم الهدی و قاضی ابو بکر است فایده دوم آنکه
حکمت در وضع لغات چه بوده آنکه چون ایزد تعالی عز شانه آدمیان را چنان آفریده که ایشان
در اسباب معاش بنفس خود استقلال نبوده در اکثر احوال بمعاونت محتاج بودند بضرورت جهة
اعلام ما فی الضمیر بر دیگری احتیاج شدند بوضعی از امثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع
کلمات مفیدتر بود و آسانتر بود از امثله و اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند و اما
آنکه کلمات احتمال آن داشت که بازا موجود و معدوم شاید و غایب معقول مخصوص وضع کنند
بخلاف امثله و اشارات زیرا که هر چیز را مثالی نبود و اشاره بمعدوم و غایب و معقول ممکن نه
اما آنکه وضع کلمات آسانتر بود بنابر آنکه حروف کیفیاتی‌اند عارض اصواتی که از کیفیة نفس
ضروری که از قبل طبیعت حد کرده حادث شود فایده سیم در آنکه دلالت الفاظ بر معانی
بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعة آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازای معنی و مذهب
جمعی همچو عباد بن سلیمان الصیمری و غیره آنست که میان دو لفظ و مدلول و مناسبتی طبیعی است
که مقتضی اختصاص آن لفظ است بمعنی او و اگر نه تخصیص بلا مخصص لازم آید و آن محال است و آنچه این جماعت

گویند

گویند که در نفس حروف خاصیتی چند هست همچون جهر و همس و شدت و رخاوت و غیر آن که در استعمالها
آن خواص آنست که هر که عالم بود بدان باید که مناسبت میان آن حروف و معانی که برای آن وضع
میکنند نگاه دارد و بدین قول زمرهٔ ذاهب است و مذهب جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی
بحسب وضع است چه اگر آن بالذات بودی بایستی که لفظ واحد بر ضدین دلالت نکردی همچو لفظ جون
که دالست بر سواد و بیاض و لفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان و عسعس بر اقبال و ادبار و
امثال آن و نیز بایستی که بحسب اختلاف ادوار و امم مختلف نشدی جواب از دلیل عباد آنست که تخصیص
حاصل است زیرا که چون شخصی خواستند که بازای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ در آن حالت
در خاطر آمد جهت آن وضع کردند چنانکه در اعلام اکنون نیز واقع است و سبق آن لفظ در بیان الفاظ و
خطور او بسبب حال مخصوص هر چه فوقیت احتیاج است فایده چهارم در تقسیم لغات بدانکه لغات
یا اسماست یا صفات یا احداث و هر دو قسم اول را اسما خوانند و دوم را مصادر و افعال
و مثال اسما همچون اسپ و عین و انف و رجل و فرس و سنجر و دار و نار و غیر آن و مثال صفات همچو
حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و دود و غیر آن و مثال مصادر همچو ضرب
و قتل و حرز و تخمین و دخول و خروج و غیر آن و مثال افعال مشتقات اینها از ماضی و مستقبل و امر
و نهی بر همه لغات دیگر چون الفاظ را با معانی نسبت کنند یا بازای لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ
متعدد باشد و معنی متحد و یا بالعکس اول را الفاظ متباینه خوانند خواه معانی متفاصل
باشند همچون انسان و فرس و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانکه بعضی برای ذات باشند و بعضی از
برای صفت همچو صارم و سیف یا بعضی از برای صفت صفت همچون فصیح و ناطق و در وقوع این قسم
خلاف نیست و قسم دوم را الفاظ مترادفه خوانند همچون لیث و اسد و در جواز این قسم اختلاف است
بعضی گفته‌اند جایز نیست زیرا که عبث لازم می‌آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی

وعبث وقتی لازم آید که از فایده خالی بود اما چون در وی فواید بسیار است همچون تکثر طرق ایصال
تا متکلم بهر لفظ که خواهد تعبیر از مطلوب کند و همچون توسیع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن
و ترادف و شاید که بنسبت با یک لغة باشد همچو انسان و بشر و همعنی در قرآن واقع است
و شاید که بنسبت با لغات باشد همچو انسان و آدمی و کشتی و فلک این در قرآن واقع نیست و قسم دیگر
لفظ یکی باشد و معنی متعدد و اگر وضع آن لفظ بازای معانی بر وضع اول بوده باشد آن لفظ را
بنسبت با آن معنی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر در وضع اول بازای یکی بوده باشد و بعد از آن
با دیگری نقل کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له اصلی مهجور شده باشد یا نه اگر مهجور
شده باشد آن لفظ را بنسبت با معنی ثانی منقول خوانند و اگر ناقل عرف عام بود منقول
عرفی خوانند همچو دابه و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی همچون اصطلاحات نحاة و
نظار و غیر آن و اگر اهل شرع باشند منقول شرعی بود همچو صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی مهجور
نشده باشد به نسبت با اول حقیقت خوانند و بنسبت ثانی مجاز همچون لفظ اسد که بنسبت
با حیوان مفترس حقیقت است و بنسبت رجل شجاع مجاز در وقوع مشترک خلاف کرده اند
بعضی وقوع او واجبست چه الفاظ نامتناهی است و معانی نامتناهی پس واجب شود که لفظ
واحد بازاء معانی متعدده وضع کنند تا بدان وفا کند و این ضعیف است چه عدم تناهی معانی و الفاظ
هر دو ممنوع اند و بر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی مقصوده که وضع متناهی باشند و جمعی دیگر
گفته اند که وقوع مشترک محال است چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی فهم است و تقدیر وضع
لفظ واحد از برای معانی فهم است و بر تقدیر وضع لفظ واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد
و حینئذ نقض غرض لازم آید و این قول ایضا ضعیف است چه فهم اجمالی ممکن است و شاید که مقصود
همان باشد و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد واضع

موضوعا

خود ظاهر است چه باشد که شخص لفظی را بازای معنی وضع کند و دیگری ورا از آن خبر نباشد و
همان لفظ را بازای معنی دیگر وضع کند و باعتبار وحدت واضع هم جایز است چه باشد که مقصود
او ابهام باشد نه تصریح بنابر آنکه شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی بازیاد
وضع کند تا بوقت اطلاق آن ابهامی دور باشد و همچنین خلاف کردند در آنکه وقوع مشترک
در قرآن جایز است یا نه و حق آنست که جایز است و واقع همچو واللیل اذا عسعس و ثلثة قروء که عسعس
باتفاق اهل لغت از برای اقبال و ادبار و قرء از برای طهر و حیض و همچنین جواز وقوع مجاز در
قرآن خلاف کردند و بعضی گفتند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید که حق تعالی متجوز بود و بر آن
لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نبودی لیکن واقع است کقوله تعالی فوجدا
فیها جدارا یرید ان ینقض و اسئل القریة و السماء تجری باعیننا و غیر آن و جواب از دلیل مانع آنست
که اطلاق اسما بر باری تعالی و تقدس موقوف است بر اذن شارع و التباس وقتی لازم آمدی که قرینه
موجود نبودی اما با وجود قرینه التباس نباشد فایده پنجم در بیان کلمات معربه و بعضی این را
جداگانه علمی نهاده اند و معرفت این بجهة استکمال معانی و استکشاف مبانی از لوازم است
چه قرآن و حدیث که بنای اسلام و اساس احکام بر این دو است مشتمل اند بر کلمات معربه
و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کمتر کنند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و عمران
و اگر غیر علم فارسی نباشد هم تغییر کمتر کنند همچو قسطاس که لفظ رومی است و فسطاط حبشی است و
مشکوة هندی است و اگر فارسی بود بی تغییری نباشد و آن یا در حرکت همچو خوان که خا را مضموم
کردند و همچو میزاب که کسره میم را اشباع کردند و حرکت همزه را ما قبل او دادند یا در حروف
همچو جنبه و لجام که کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف و حرکات همچو سجیل و جوز که در اسم
اول سین مفتوح بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح کردند و کاف را

هر دو بجیم بدل کردند و اینمعنی غالب باشد و گاه بود که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه
همچون قهرمان یا در آخر همچو منجنیق که در اصل منجنیک بود و گاه بود که بدل کنند همچون کستبروز
که در اصل کاپست افزود بود و گستبر و دیوانی را گویند که در و خراج آنها را نگاه دارند
بی را بدل کنند بفا همچون فرند مر برند را و فیل پیل را و گاه بود که حرفی زیاده کنند
همچون استبرق که در اصل استبره بود و گاه بود که از یک کلمه حذف کنند همچون برید
که در اصل بریده دم بود و گاه بود که تبدیل و زیاده هر دو واقع شود همچون صاروج مر
چاروا را که جیم بصاد بدل کردند و در آخر جیم افزودند و همچون صولجان مر چوگان را که جیم و کاف
را بصاد و جیم بدل کردند و لام در میان افزودند و گفته اند هر کلمه که در و صاد و جیم بود معرب
باشد همچون صنج معرب قیاد دلیل او صنج و صنجه و در بسط اینمعنی اگر زیاده مبالغه رود بتطویل
انجامد و خلاف کردند در آنکه در قرآن الفاظ معربه واقع است یا نه بعضی گفتند واقع نیست
کقوله تعالی بلسان عربی مبین و قرآنا عربیا و جواب آنست که بواسطه اشتمال او بر کلمات و
چند معدود که در اصل عربی نبوده باشد لانسلم که از عربیت بیرون رود همچنانکه اگر کسی
قصیده بفارسی انشا کند که در آنجا کلمات عربی باشد نگویند که آن قصیده فارسی نیست همچو
اسپ سیاه که در و موهای سفید متفرق باشد آن اسپ را بواسطه آن نگویند سیاه نیست
و مذهب بعضی دیگر آنست که آن لفظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز
وضع کرده اند هم بازای آنمعنی و این دو موضع موافق یکدیگر افتادند و از عربیت خارج نیفتند
و اینمعنی ممتنع نیست بلکه واقع است همچون صابون و تنور که هر دو باتفاق از جمله توافق
لغتین است و حق آنست که گوییم الفاظ معربه در قرآن واقع اند چه توافق لغتین بعید است
و تعریب استبرق و سجیل ظاهر و بیشتر اهل عربیت اتفاق کردند بر آنکه ابراهیم لا ینصرف است

بواسطه

بواسطهٔ دو سبب یکی علمیت دوم عجمیت پس معرب واقع باشد چه اجماع ایشان درین صورت
حجت است والعلم عند الله فایده ششم در بیان معرفت معانی الفاظ بدانکه هر لفظی از زبان تازی
یا ترکی یا غیره که چون از معنی لفظی پرسند در جواب گفته شود معنی آن لفظ نیست بلکه لفظی
دیگر است مرادف او که نسبت با شهر و اعرفست مثلا آب و ما و سو و پانی الفاظ مترادفه که
بنسبت عرب ما اعرفست و با نسبت اهل فرس آب و ترک سو و هندی پانی و نسبت با قوم
دیگر آن و معنی آن جسمیست رطب سیال که با جسام مختلفة الصور منقسم نشود و بعضی از مفهومات
اشیا صعوبتی دارد و اکثر از ان بیخبر اند تا بحدی که اگر از ایشان پرسند که معنی الله چیست گویند
یعنی خداوند و ندانند که الله و خدا مرادف یکدیگر اند و معنی او ذاتیست که استحقاق عبادت
داشته باشد والله اعلم بالصواب فن پنجم در علم تصریف که آن عبارتست از علمی که
ازو احوال کلمه از جهة هیئت و بنیه معلوم کنند و بنیه اصل کلمه است باعتبار حروف و
حرکات و سکنات و هیئة آنچه عارض او شود از زیاده و نقصان و قلب و ابدال و غیر آن
و کلمه هرچند اسما و افعال و حروف را شامل است اما بواسطهٔ قلت تغیر و تصرف در حروف
التفات با بنیه حروف نکنند و ابنیه اسم ثلاثی و رباعی و خماسی آمده است و ابنیه فعل ثلاثی و رباعی
باشد بدون خماسی جهة ثقل فعل و خماسی بیان اوزان ابنیه و تعبیر حروف اصول به ف و ع و
ل کنند چنانکه گویند جمل بروزن فعل است نصر بروزن فعل جهة رباعی و خماسی لام ثانیه و
ثالثه در آخر زیاده کنند چنانکه گویند جعفر بروزن فعلل است و سفرجل بروزن فعللل و هرچه
غیر ازین غیر ازین حروف باشد آنرا زیاده خوانند و آن زواید را بعینها عند الموازنه بیارند
چنانکه گویند اکرم بروزن افعل است و ضارب بروزن فاعل و مضروب بروزن مفعول مگر در
دو موضع یکی در مبدل از تای افتعال که آنجا تا را بعینه بیارند چنانکه گویند ادّکر بروزن افتعل

باشد دوم در مکرر چنانکه گویند جلبب بر وزن فعلل است و اگر در بنا قلبی واقع شده باشد وزن
آن را بدان وجه کنند که قلب واقع است چنانکه گویند اشد بر وزن اعفل است تا قلب معلوم
شود و قلب را بچند چیز معلوم کنند اول مصدر چنانکه نأی ینأی آکه بر وزن فاع یفاع است نه فال
یفال جهة آنکه مصدر او نأی است و یا در آنجا بجای لام او دوم با مثله اشتقاق او همچون
توجه و وجوه و جهته و وجهت و سواجهه معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد واو فاء الفعل است
و جیم عین الفعل و ها لام الفعل و همچو حادی که بر وزن عالف است نه فاعل جهة آنکه از امثله
اشتقاق او همچون واحد و توحید و وحد و وحدانیت معلوم میشود که یا در حادی لام الفعل است
و در اصل واو بود سیم بعدم ابدال همچون ایس که بر وزن عفل است نه فعل چه اگر فعل بودی
یا بواسطه آنکه متحرک است و ما قبلش مفتوح با لف منقلب شدی چون الف نگشت معلوم
شد که اصلش یایس بود بنابر آنکه در اصل علت قلب موجود نبود و قلب نکردند چهارم آنکه
مؤدی شود بمنع صرف کلمه بی علت همچو اشیا که اگر قلب در و اعتبار نکنند بر وزن لفعا گرند
چنانکه مذهب سیبویه است یا بر وزن افعال باشد همچون اقوال چنانکه مذهب کسائی است
یا بر وزن افعا چنانکه مذهب فرا است چه مثل او در اصل اشیا بود واحدی الیائین حذف
کردند و بر هر دو تقدیر منع صرف او بی علتی لازم آید و ابنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه و ابنیه اسم
ثلاثی مجرد بر ده گونه آمده است فَعْلٌ همچون فَلْسٌ و فَرَسٌ و فَعِلٌ همچون کَتِفٌ و نصفٌ و فَعُلٌ
همچون عَضُدٌ و فِعَلٌ همچون عِنَبٌ و فِعِلٌ همچون اِبِلٌ و فِعْلٌ همچون قُفْلٌ و فُعُلٌ همچون حمر و فعل
همچون عُنُقٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که بر دوازده گونه آمدی اما فُعِلٌ و فِعُلٌ نیامده اند
و رباعی مجرد بر پنج گونه آمده است فَعْلَلٌ همچون جَعْفَرٌ و فِعْلِلٌ همچون زِبْرِجٌ و فُعْلُلٌ همچون بُرْثُنٌ و فِعْلَلٌ
همچون قِمَطْرٌ و فِعْلَلٌ همچون دِرْهَمٌ و اخفش بنای فُعْلَلٌ زیاده کرده است همچون جُخْدَبٌ و قسمت عقلی چنین

اقتضا کرد که چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه در چهار و ضرب تفع باز در چهار که حرکت
لام اوّلست اما بحسب استقرا بیش ازین بنا نشد و خماسی مجرّد بر چهار گونه آمده است فَعَلَّل همچون
سَفَرْجَل و فَعْلَلِل همچون قِرْطَعْب و فِعْلَلِ همچون جَحْمَرِش و فُعَلِّل همچون قُذَعْمِل و قسمت عقلی چنان اقتضا
میکرد که صد و نود و دو گونه باشد و ابنیه اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی نامحصورست اما ابنیه مزید فیه بجز عضرفوط و خز
عبّل و قرطبوس و قبعثری و خندریس بیش بنا نشد و ابنیه فعل ثلاثی مجرّد در شش باب منحصر آمد
فَعَلَ یَفْعُلُ همچون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ همچون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ نحو عَلِمَ یَعْلَمُ و فَعَلَ یَفْعَلُ نحو
ذَهَبَ یَذْهَبُ و فَعِلَ یَفْعِلُ همچون حَسِبَ یَحْسِبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ همچون شَرُفَ یَشْرُفُ و چون سکون عین
در وی جایز نیست قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه در سه و ابنیه
فعل رباعی مجرّد در یک باب منحصر آمد فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ همچون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ و ابنیه مزید فیه ثلاثی که
زیاده نه از برای الحاق باشد در دوازده باب منحصر آمد افعل همچون اکرم و فعّل همچون فرّح
و فاعل همچون قاتل و انفعل همچون انطلق و افتعل همچون اقتدر و استفعل همچون استخرج و تفعّل
همچون تکلّم و تفاعل همچون تباعد و افعالّ همچون احمارّ و افعلّ همچون اشهبّ و افعوعل همچون
اغدودن و افعوّل همچون اعلوّط مزید فیه رباعی در سه باب منحصر آمد تفعلل همچون تدحرج و
افعنلل همچون احرنجم و افعلّل همچون اقشعرّ و اگر زیادت از برای الحاق بود ملحق بدحرج
باشد آن شش صورت باشد فَعْلَلَ شَمْلَلَ و فَیْعَلَ نحو بَیْطَرَ و فَوْعَلَ نحو حَوْقَلَ و فَعْوَلَ همچون
جَهْوَرَ و فَعْنَلَ نحو قَلْنَسَ و فَعْلَی همچون قَلْسَی یا ملحق بتدحرج باشد آن پنج صورتست تَفَعْلَلَ همچون
تَجَلْبَبَ و تَفَوْعَلَ همچون تَجَوْرَبَ و تَفَیْعَلَ همچون تَشَیْطَنَ و تَفَعْوَلَ نحو تَرَهْوَکَ و تَمَفْعَلَ نحو تَمَسْکَنَ
یا ملحق باحرنجم آن دو صورتست افعنلل همچون اقعنسس و افعنلی همچون اسلنقی و آنچه ملحقات که
ذکر کرده باشد مزید فیه ثلاثی آمده و ابن الحاجب تفعّل و تفاعل را نیز از جمله ملحقات بتدحرج

نهاده‌اند و آن غیر صواب است و اگر حروف در اصول از ابنیه خالی باشند از حروف علت

حرف علت نام کردم واو و الف و یای را کانکه را دردی رسید ناچار گویند وای را

که آن وای است و از همزه و تضعیف آن بنا را صحیح و سالم خواهند همچون نَصَرَ و ضَرَبَ و اگر حرف علت

در فاء الفعل باشد آن را معتل الفا و مثال خوانند همچون وَعَدَ و یَسَرَ و اگر در عین الفعل باشد

معتل العین و اجوف خوانند و ذو الثلثة همچون قال و باع و اگر در لام الفعل باشد آن را ناقص و

معتل اللام و ذو الاربعة خوانند همچون دعا و رمی و اگر در عین الفعل و لام الفعل باشد آن را لفیف مقرون

خوانند همچون طوی و نوی و اگر در فاء الفعل و لام الفعل باشد آن را لفیف مفروق خوانند همچون وفی

و ونی و کلمه که در سه حرف اصلی او حروف علة نبود بنا فتند مگر واو و یای و اگر عین و لام از یک جنس

باشند آن را مضاعف خوانند همچون شدّ و فرّ و اگر بجای یکی از حروف اصول همزه باشد آن را

مهموز خوانند همچون أَمَرَ و سَأَلَ و قَرَأَ و امتیاز بفا و عین و لام کنند و طریان احوال مختلفه

ابنیه بواسطه چهار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد بدان تعبیر کنند بنا بر آن

احوال بسیار طاری شود همچون ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهة و

افعل و فعل و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت و مصغر و منسوب و واحد و تثنیه و مفرد و التقاء ساکنین

و ابتدا و وقف دوم برای آنکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود بنا بر این چند حال

پدید آید همچون مقصود و ممدود و زیادتی الزوائد سیم از برای آنکه خواهند مجانستی حاصل شود همچون

در امالت چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود پس اعلال و ابدال و ادغام و حذف و تخفیف

همزه طاری شود و بهر یکی اشارتی کرده شود ان شاء الله تعالی ماضی فعلیست که دلالت کند بر زمان

پیش از زمان حاضر بصیغه خود و او بسه مفتوح الآخر باشد لفظا یا تقدیرا اگر وقتی که ضمایر مرفوع

غیر الف تثنیه بدو پیوندد که آن وقت آخر او مضموم یا ساکن باشد و از برای تثنیه الفی زیاده کنند

همچون

همچون نصرا و از برای جمع مذکر غایب واو همچون نصروا و از برای مؤنث غایبه تاء تانیث ساکنه
چون نصرت و در تثنیه او با تا الفی زیاده کنند همچون نصرتا و از برای جمع مؤنث غایبه نون نصرن
و لام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچون جزو
فعل است و از برای مذکر مخاطب تاء خطاب زیاده کنند همچون نصرت و از برای تثنیه او بعد از تا میم و
الف افزایند همچون جزو فعل است و از برای مذکر مخاطب الخ نصرتما و از برای جمع او بعد از تا واو میم
و او لیکن بجهة تخفیف واو را حذف کنند و گویند نصرتم و از برای مؤنث مخاطبه تا را مکسور گردانند
همچون نصرتِ و تثنیه او همچون تثنیه مذکر باشد و از برای جمع او بعد از تا و میم نون ضمیر جمع زیاده
کنند و میم را بنون بدل کنند و نون را در نون ادغام کنند و گویند نصرتنّ و از برای متکلم تنها
تا زیاده کنند و جهة فرق تا را مضموم گردانند و گویند نصرتُ و از برای متکلم با غیر نون و الفی زیاده
کنند و گویند نصرنا و اگر مبنی از برای مفعول باشد اول آن را مضموم کنند و ما قبل آخر را مکسور همچو
نُصِرَ و اُکرِمَ و اُستُخرِجَ و فعَل بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط آن صعوبتی تمام
دارد و باب مبالغه را از و بنا کنند همچون کارمنی فکرمته غلبته فی الکرم و فعِل بکسر عین از برای علل
باشد غالباً همچون مرض و سقم یا از برای احزان همچون حزن یا ضد او همچون فرح و جذل و از برای
الوان نیز آمده است همچون اَدِم و سَمِر و از برای عیوب همچون عجف و رعن و فعُل بضم عین از برای
طبایع است همچون حسن و قبح و صغر و کبر و همه او لازم آمده است لا رحبتک الدار که آن شاذ است
و افعل شش معنی آمده است از برای تعدیه همچون اجلسته و از برای تعریض همچون ابعته ای جعلته عرضة للبیع و
از برای صیرورت همچون اغدّ البعیر ای صار ذا غدة و احصد الزرع ای صار ذا حصاد و یعنی همزه مثال حزر را
همزه صیرورت خوانند بمعنی حسابی وقت حصاد و از برای وجدان همچون احمدته ای وجدته محموداً و از
برای سلب همچون اشکیته ازلت شکایته و بمعنی فعل قلته البیع و اقلته و فعّل از برای چهار معنی آمده است از

برای تکثیر همچون غلّقت الابواب در تکثیر مفعول و طوّفت در تکثیر فعل و موّت المال در تکثیر فاعل و از برای
تعدیه همچون فرّحته و فسّقته و بعضی مثال اخیر را از برای نسبت نهاده‌اند و از برای سلب همچون جلّدت
البعیر ای سلخت جلده و بمعنی فعل همچون زلته زیّلته و فاعل از برای سه معنی آمده است از برای تعدیه جالسته
وجاذبته الثوب مثال اخیر در ثلاثی نیز متعدی بود و چون فاعل نقل کردند بدو مفعول تعدّی کرد و این
در جایی لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل فعل شرکت صورت نبندد چه اگر صورت بندد همچو
ضاربته محتاج نشود بدانکه بدو مفعول تعدی کند و بمعنی فعّل همچون ضاعفت و بمعنی فعل
همچون سافرت بمعنی سفرت و تفاعل از برای چهار معنی آمده است از برای مشارکت امرین یا زیاده
در اصل فعل صریحاً همچون تشارکا و از برای اظهار آنکه اصل فعل او را حاصل است و حال
آنکه از و منتفی باشد همچون تجاهلت و تغافلت و بمعنی فعل همچون توانیت و بمعنی ونت از برای
مطاوعت فاعل همچون باعدته فتباعد و تفعّل شش معنی آمده است از برای مطاوعت فعّل
همچون کسّرته فتکسّر و از برای تکلّف همچون تشجّع و تحلّم و از برای اتخاذ همچو توسّد الحجر ای اتخذه
وساده و از برای تجنّب همچون تأثّم ای تجنّب الاثم و از برای عمل مکرّر در مهلت همچون تجرّعته
ای شربته جرعة بعد جرعة و تفهّم هم ازین قبیل است و بمعنی استفعل همچون تکبّر و تعظّم بمعنی استکبر و استعظم
و انفعل پیوسته لازم آید و او مطاوع فعل باشد همچون کسرته فانکسر و مطاوع افعل نیز آمده است
همچون اصفقت الباب فانصفق و افتعل غالباً مطاوع فعل باشد همچون غممته فاغتمّ و از برای اتخاذ
نیز آمده است همچون اشتوی ای اتخذ الشواء لنفسه و بمعنی تفاعل نیز آمده است همچون اکتتب
و استفعل از برای سؤال آمده است اما صریحاً همچون استکتبته یا تقدیراً استخرجت الوتد و از برای تحوّل
همچو استحجر الطین و بمعنی فعل همچون قرّ و استقر و هرچه غیر این ابنیه است معنی زیاده بر ثلاثی ندارد
مگر مبالغه چنانکه خشن و اخشوشن و اعشبت و اعشوشبت و مثال آن و بنا ماضی باعتبار حروف علت و

همزه و تضعیف متغیر همچون قَامَ و بَاعَ و اَقَامَ و اَبَاعَ و دعا و رمی و ادعی و استدعی و سرّو شدّ و
امثال آن و اگر بتفاصیل آن شروع رود بتطویل انجامد مضارع فعلیست که مشابهت داشته
باشد باسم و در اوّل او یکی از چهار حرف اتین باشد و همزه از برای متکلّم وحده همچون انصُرُ
نون از برای متکلّم مع الغیر همچون نَنصُرُ و تا از برای مخاطب و مؤنث همچون انت تنصر و انت و هی
و یا از برای مذکّر غایب و جمع مؤنث غایبه همچون ینصر و هنّ ینصُرنَ و حروف مضارع در ثلاثی
مفتوح باشد چون بنای فعل از برای فاعل بود و در رباعی و هرجا که بنای فعل از برای مفعول باشد
مضموم و او شامل حال و استقبال بود و اگر خواهند که خاص شود باستقبال سین یا سوف
بدو در آرند و گویند ساکتبُ و سوف اکتبُ و او معرب باشد مگر وقتی نون جمع مؤنث یا نون
تاکید ثقیله یا خفیفه بدو پیوندند که آن وقت مبنی شود و آخرش مضموم باشد مگر آنجا که ضمیر
تثنیه یا جمع یا ضمیر مؤنث مخاطبه بدو پیوندند همچون ینصران و ینصرون و ینصرین تا آخر او حرکت فتحه
باشد که ضمّه بر وی ثقیل بود همچون در نعم و در مخشی یا عاملی در آید و اگر آن عامل ناصبه باشد همچون ان
و لن و غیر او را منصوب کرده اند و اگر جازمه باشد همچون لم و لمّا و غیر آن مجزوم کرده اند و هر نونی
که در آخر بدو پیوندد در حالت نصب و جزم بیفتد الّا نونی که ضمیر فعل بود همچون تفعلن و تفعلن یکی
جمع مؤنث غایبه است و دوم جمع مؤنث مخاطبه و بنای مضارع نیز باعتبار حروف علّت و همزه و
تضعیف متغیّر شود همچون یقولُ و یبیع و یعدُ و یخاف و یفی و غیر آن و امر صیغتی است که بدو طلب فعل کنند
و آن یا امر مخاطب باشد یا غائب امر غائب فعل مضارع است با لام جازمه که بدو در آید چنانکه
لینصُرُ و امر مخاطب نیز در اصل فعل مضارع مخاطب بود حرف مضارع را حذف کنند و ما بعد او بسکون
بود یا متحرک اگر ساکن بود ابتدا بسکون محالست همزه بطبیعة عین الفعل بدو در آرند و
گویند انصُرُ و اگر متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نیفتد همچون قف و عد و امر نیز باعتبار حروف علّة

وهمزه و تضعیف متغیر شود تا بحدی که از وی یک حرف باقی ماند همچون قِ از وَقی یَقی و اِ از وَأی یَأی
و غیر آن و نهی صیغه ایست که بدو طلب ترک فعل کنند و او مجزوم باشد همچون لا ینصر و تغیر آخر
او نیز همچون تغیرات فعل مضارع است یا زیادتی تغیری که بواسطه لا نهی لاحق شود همچون در
لا تغز و لا ترم و لا تخش و اسم فاعل صیغه ایست که مشتق از فعل از برای شخصی که معنی فعل بدو
قایم باشد بمعنی حدوث و صیغه او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه ضارب و ناصر
و در غیر آن بر وزن مضارع آن باب بود الا آنست که در اول او میمی مضموم باشد و ما
قبل آخر او البته مکسور بود همچون مکرِم و منقطِع و مستخرِج و متکلِّم و متقارِب و باعتبار حروف
علّه و همزه و تضعیف بنا او متغیر شود همچون جاءٍ و مختار و غیر آن و اسم مفعول صیغه ایست مشتق
از فعل از برای شخصی که آن فعل بر او واقع شود و صیغه او در ثلاثی مجرد بر وزن مفعول باشد همچو
منصور و مضروب و در غیر آن بر وزن مضارع مجهول باشد همچون مکرَم و مستخرَج و متکلَّم و باعتبار
حروف علّه و همزه و تضعیف بنا او نیز متغیر شود همچون مقبول و مجی و مختار و غیر آن و صفة مشبهه
آنست که مشتق باشد از فعلی لازم از برای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد بمعنی ثبوت و
صیغه او مختلف است اما غالب آنست که از فعل بکسر عین بود بر وزن فَعِل آید بکسر عین همچون فرِحٌ
و درِقٌ و هم از فعل بر وزن فعیل نیز آید همچون سلیم و بر وزن فَعْل بسکون عین هم آید همچون
شَکْسٌ و بر وزن فُعْل بضم فا و سکون عین هم آید همچون حُرٌّ و بکسر فا و سکون عین آید همچون صِفْرٌ
و بر وزن فعول نیز آید همچون غیور و عبور و از الوان و عیوب و حلی داء بیشتر بر وزن اَفعَل آید همچون اسود
و احول و اکحل و از فعل بضم عین غالب وزن فعیل آید همچون کریم و بر وزن فَعِل بکسر عین نحو
خَشِنٌ و فعال بفتح فا و ضم عین و فَعال بفتح فا و فُعل بضم فا و عین از وی هم آمده است بر وزن
خشنٌ و صعبٌ و صلبٌ جبانٌ و شجاعٌ و وقورٌ و از فعل بفتح عین آید بر وزن فعیل و افعل

همچون

همچون حریص و اشیب و ضیّق و از هر سه بجهة معنی جوع و عطش و ضد آن بر وزن فعلان آید همچون جوعان
و شبعان و عطشان و ریّان اما افعل تفضیل صیغه ایست مشتق از فعل برای موصوفی که در او
فعل زیاده از غیر او باشد و صیغهٔ او افعل است غالباً و باید که او را از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند
و از الوان و عیوب نباشد چه در الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است همچون اسود و اکحل
و غیر آن و او را با من جاره یا بالام تعریف یا اضافت استعمال کنند و مصدر اسم حدث است
که جاری باشد بر فعل و صیغهٔ او در ثلاثی مجرد سماعیست و بر سی و نه وزن آمده است همچون قتل و
فسق و شغل و رحمة و دعوی و ذکری و بشری و لیان و حرمان و غفران و تروان و طلب و خنق و صغر
و هدی و غلبه و سرقه و صراف و زهاد و سؤال و درایه و دخول و قبول و وجیف و صهوبه و مدخل و
مرجع و ملزم و مسعاة و محمده و معانه و کراهیة الا غالب آنست که از فعل لازم بر وزن
فعول آید همچون رکوع و سجود و دخول و خروج و متعدی فعل همچون نصر و ضرب و در صنایع
بر فعالة همچون تجارت و کتابت و در اضطرابات فعلان همچون خفقان و در اصوات بر فعال
همچون صراخ اما مصدر ثلاثی مزید و رباعی قیاسی است چنانکه اکرم اکراماً و تکریماً و علی هذا
القیاس و اما مصدر در فارسی عبارت از فعلیست که در آخر او تا و نونی یا دال و نونی باشد
مثل نشستن و بستن و خوردن و بردن و قس علی هذا و اسم زمان و مکان آنست که وضع
کرده باشند از برای زمان و مکان باعتبار وقوع فعل درو مطلقاً و او از ثلاثی مجرد اگر
معتل الفا یا لام نباشد هرگاه که عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود بر وزن مفعل آید بفتح عین همچون
مذهب و مخرج الا کلمهٔ چند که دران کسر روا داشته اند همچون مسجد و مسقط و مشرق و هرجا
که مضارع مکسور بود یا معتل الفا باشد بر وزن مفعل بکسر عین آید همچون مضرب و اگر معتل اللام
باشد بفتح آید همچون مرمی در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب آید همچون مکرم و مستغرق

و مستخرج اسم آلت آن اسمیست مشتق از فعل برای نام آنچه استعانت کنند و دران فعل مفتاح و
منخل و مکحله و غالبا بر وزن مفعل و مفعال و مفعله باشد و مفعل بضمتین نیز آمده است همچون مسعط
و مدهن و مصغّر اسمیست که چیزی وزیاده کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن
اسم متمکن باشد اول او را مضموم کنند و دوم را مفتوح و بعد او یای ساکنه در آرند و آن
اسم اگر سه حرفی باشد بهمان اکتفا کنند همچون رجیل و بویب و اگر زیاده که سه حرف باشد آنچه ما بعد
یا را مکسور کنند همچون جعیفر الا در مثل طلحه و حبلی و حمرا و سکران و اجمال و اگر خماسی باشد آخر
را حذف کنند همچون سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند با جمع قلت برند یا با مفرد و بعد از
تصغیر مفرد واو و نون یا الف و تا بدو در آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمة یا غلیمون و در تصغیر
دور دویرات و امثله تصغیر در اسم متمکن از فعیل و فعیعل و فعیعیل تجاوز نکنند و او اسقط حروف
علت و همزه و تضعیف این صیغ مختلف شود و در تصغیر مرخم جمیع زواید را حذف کنند
همچون حمید و در تصغیر محمود و محمد و احمد و اگر اسم مبنی باشد در آخر او یا و الف زیاده کنند
همچون ذیا و تیا و اللذیا و اللتیا منسوب اسمیست که در آخر او یای مشدده الحاق کنند بحسب
اغلب تا دلالت کند بر نسبت او با مجرد از آن همچون بغدادی و کوفی و قیاس او آنست که
از منسوب الیه تای تانیث را حذف کنند تا تای تانیث در حشو نیفتد یا چون نسبت بمونثی کنند
دو تا جمع نشود و علامت تثنیه و جمع را هم حذف کنند مگر وقتی که علم باشد و اعراب او
بحرکت داده باشند همچون قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند و گویند قنسری و اگر خواهند
اثبات کنند و گویند قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچون نمر کسره را بفتحه
بدل کنند و بحسب اختلاف ابنیه احکامی چند از حذف و اثبات و تغییر عارض شود ولی حذف
کلمه ایست دال بر یک چیز خالی از علامات لفظی و تقدیری همچون فرس و رجل و دار و علم و مانند آن

از این تعریف خارج نشود چه او در اصل یا تا بود و مثنی کلمه ایست که در آخر او الفی یا یائی که ما قبل او
مفتوح باشد یا نونی مکسوره زیاده کنند همچون مسلمان و مسلمین و جمع کلمه ایست که در آخر او
واوی یا یائی باشد ما قبل مکسور و یا نونی مفتوحه زیاده کرده باشند یا الف و تا در افزوده همچون مسلمون
و مسلمین و مسلمات و این قسم را جمع سلامت و مصحح خوانند یا از صیغه مفرد بزیاده یا نقصان
حرف یا تغیر حرکت لفظاً یا تقدیراً اکر دانیده باشند همچون رجال و حمر و اسد و فلک و بجای این
قسم را جمع تکسیر خوانند و تعداد صیغ او درین مقام تعددی دارد و جمع سلامت را با چهار صیغه
از جمع تکسیر که افعل است و افعال و افعله و فعله جمع قلت خوانند و بقیه صیغ را از جموع جمع
کثرت و التقاء ساکنین جمع آمدن دو ساکن است و آن لغت عرب روا داشته اند الا در وقف
مطلقا و در [illegible] که پیش از حروف لین باشد همچون و لا الضالین یا در جایی که بنا آن از برای عدم
ترکیب باشد همچون عین و سین قاف یا در حالتی که همزه استفهام بر سر همزه وصل رود که آنجا همزه
وصل را با الف کنند تا استخبار بخبر ملتبس نشود چنانکه الحسن عندک و ایمن الله و ابتدا لفظ است
با اول حرف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدا بدو احتیاج بغیر نباشد و اگر ساکن
باشد ابتدا بدان صورت نبندد و ناچار همزه وصل بیارند همچون این دو اسم امر که انصر و
اضرب و همزه وصل را در همه مواضع حرکت بکسر دهند مگر آنجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچون
انصر و اغزی که درانجا مضموم کنند تا ثقل لازم نیاید و مگر در لام تعریف همچون الرجل و ایمن
که درین صورت جهت کثرت استعمال مفتوح کنند و همزه وصل بدرج بیفتد بنابر عدم احتیاج
بدو اما وقف قطع کلمه است از ما بعد او و محل وقف متفاوتست و بحسب استقرا بیازده وجه آمده
اول اسکان مجرد دوم روم و آن عبارتست از حرکت خفیه که سازند تنبیه را که آن حرکت وصل
مطلوبست و این در مفتوح اندک باشد جهت خفت فتحه سیم اشمام و آن عبارتست از آنکه ضمه شفتین

کنند بعد از اسکان تنبیه بحرکت وصل و اشمام را غیر بصیر در نیابد و آن صورت نبندد الا در
مضموم چهارم ابدال الف و آن در منصوب منون باشد چه صورت او شبیه صورت منصوب
منون است در آخر پنجم ابدال تاء تانیث در اسم بها همچون در ناصره رحمه بقول اکثر ششم
زیادتی همچون در انا هفتم الحاق ها سکت همچون درره وقه هشتم اثبات واو و یا همچون زید
تغزو و ترمی حذف واو و یا چون در فواصل یا قوافی افتد نهم ابدال همزه همچون هذا الکلو ادا تجنبوا
والبطو دهم تضعیف همچون جعفر یازدهم نقل حرکت مثل هذا بکر و جنو مقصور اسمیست متمکن
که در آخر او الفی مفرده باشد منقلب از واو همچون عصا یا از یا همچون رحی یا از برای تانیث
همچون حبلی یا از برای الحاق همچون معزی و اسم جهت آن گفتیم تا مثل دعا و الی خارج شود
متمکن قید کردیم تا اذا خارج شود و بقیه قیود احتراز است از الف زیدا حال الوقف ممدود
اسمیست متمکن که در آخر او بعد از الف همزه باشد همچون کساء و رداء و حمراء و صحراء
و اسم گفتیم تا جاء و شاء خارج شود و متمکن گفتیم تا هؤلاء خارج شود ذو الزیاده عبارتست
از کلمه که در وی یکی از حروف سألتمونیها زیاده کرده باشند نه از برای الحاق یا تضعیف
و اماله قصد است از فتحه بجانب کسره و سبب اماله قصد مناسبت است از برای یکی از شش
چیز از برای کسره همچو عماد و عالم یا از برای یا همچو سیال بفتح سین نوعی است از شجر یا از برای
الف منقلبه از مکسور همچون نایب یا از برای الفی که در بعضی اوقات یا مفتوح شود همچو
دعا و حبلی یا از برای فواصل همچون والضحی یا از برای اماله که پیش از وی واقع شده باشد همچون
رایت عمادا و اعلال تغیر حرف علة است از برای تخفیف و آن تغییر یا بقلب بود همچون
در قال و باع یا بحذف همچون قل و بع یا باسکان همچون در یغزو و یرمی و حروف اعلال واو
و یا و الف که در اسم متمکن و فعلی اصلی نباشد و ابدال تبدیل کردن حرفیست

بجزمی دیگر همچو ورتراث وتجاه وحروف زیاده است با طا و دال وجیم وصاد
وزا و ادغام تلفظ است بدو حرف که اول ساکن بود و دوم متحرک هردو از یک جنس که مخرج
هردو یکی باشد بی فصلی و آن دو ساکن یا سیمچو شدّ و مدّ یا از دو کلمه همچو اضرب لعبدک و قعه
دارک و حذف اسقاط است و آن یا اعلالی بود همچو حذف واو در قلت و خفت و حذف یا در
نعت یا ترخیمی همچو یا جار و یا ثمو یا غیر آن همچو حذف تا تفعّل و تفاعل در مضارع همچو ست
در ستّ و احسنت در احسنت و همچو ظلما و علما و تخفیف همزه رد کردن اوست یا نوعی از سهولت
و آن یا ابدال او باشد همچو امن در امن یا بیا یا بواو همچو در مؤمن یا بیا همچو ایمان یا بحذف
همچو یرمی یا من همچو سال واو در سفل فن ششم در علم اشتقاق عبارتست
از رد صیغ مختلفه باصلی واحد جهة اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول یا اکثر آن و تحقق مناسبت
در معنی و در اشتقاق از چهار چیز با چار بود اصلی که آنرا مشتق منه خوانند و فرعی که آنرا
مشتق خوانند و مناسبت میان معانی از هر دو و تغیر و اشتقاق سه نوع است صغیر و کبیر
و اکبر اما اشتقاق صغیر آنست که رد صیغ مختلفه کند باصلی واحد بی تقدیم و تاخیر
آن حروف در اشتراک ایشان جهة جمیع حروف و معانی چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و
مضروب و اضرب و لا تضرب با جمیع امثله هر یک از متکلم و حاضر و غایب و مذکر و مونث
معلوم و مجهول و واحد و تثنیه و جمع که رجوع جمله با ضرب است و ائمه عربیت خلاف کردند
اندر آنکه مشتق منه مصدرست و مذهب کوفیان آنکه اصل و مشتق منه فعل است چه مصدر را
در اعلال و عمل قیاس بر فعل میکنند و مقیس علیه اصل باشد و نیز بعضی افعال را همچون نعم
و بئس و لیس مصدر نیامده است و اگر مصدر اصل بودی اینمعنی جایز نبودی و این وجوه بیش
زیاده قوتی ندارد و این اثر در مثل السایر آورده است که مشتق منه لازم نیست که باشد بلکه آن

در بعضی صور متعین باشد همچون در سلم و سالم و سلمان و سلیم و سلمی که سلامت اند و در بعضی معین
نباشد همچون ضَر که ضد نفع است و ضَر که آن هزال و سوء الحال است و ضر که ضیق است
و ضرّا که شده است و ضریر که مادر زاد نابیناست و ضر که آن زن بی شوهرست چه اینها هر چند
از ضاد و را خارج نشده اند اما معلوم نیست که مبدأ اینها کدام است و تغییر در اشتقاق
صغیر پانزده نوع است اول تغییر زیاده حرکت فقط همچون نَصَر که فتحه صاد زیاده کرده اند
و پس دوم زیاده حرف و حرکت همچون ناصر از نصر که الف و کسره صاد زیاده کرده اند
فقط همچون کاذب از کذب که الف زیاده کرده اند و پس سیوم زیاده حرف و حرکت همچون ناصر
از نصر که الف و کسره صاد زیاده کردند چهارم نقصان حرکت فقط همچون ضَرْب از ضرب
نمدبب که فیانکه حرکت را زیاده کردند پس درین نوع پنجم نقصان حرف فقط همچون
ذهب از ذهاب که الف نقصان کردند و پس ششم نقصان هر دو همچون غلا از غلیان هفتم
زیاده حرکت و نقصان او همچون حَذِر از حَذَر که کسره ذال زیاده کردند و فتحه نقصان هشتم
زیاده حرف و نقصان او همچون مسلمات که الف و تا از برای جمع زیاده کردند و تا که در مفرد
بود نقصان کردند نهم زیاده حرف و نقصان حرکت همچون عادّ از عدد که الف زیاده کردند
و حرکت دال نقصان دهم زیاده حرکت و نقصان حرف همچون خُذ از اخذ که ضمه زیاده
و همزه نقصان یازدهم زیاده حرف یا زیاده حرکت همچون اِضرب از ضرب که همزه زیاده
کردند و فتحه صاد و نقصان و کسره را زیادت دوازدهم زیاده حرکت یا زیاده حرف
و نقصان او همچون اشاکی از شکوی که همزه با ضمه دال زیاده کردند بار النقصان سیزدهم
نقصان حرف یا زیاده حرکت و نقصان او همچون صل از وصول که واو نقصان کردند و کسره
صاد زیاده ضمه او نقصان چهاردهم نقصان حرکت یا زیادت حرف و نقصان او همچون

کائن

کال از کلال که حرکت لام را نقصان کردند و الفی پیش از لام در افزودند و الفی بعد از واو
نقصان کردند یازدهم بزیادهٔ حروف و حرکت و نقصان دو همچون ارم از رمی که همزه زیاده
کردند و یا نقصان حرکت میم زیاده کردند و حرکت یا نقصان و آنچه از دو حرف یا دو حرکت زیاده
کردند یا نقصان کرده باشند دو حرف یا دو حرکت یا زیاده در افزودند هم باقسام
مذکوره باید شود و علما خلاف کرده‌اند در آنکه در مشتق صدق اصل شرط است یا نه یعنی هر جا که مشتق
صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما بر آنند که شرط است و الا وجود کل
بدون جزو لازم آید چه مشتق منه جزو مشتق است و ابو علی جبائی و ابو هاشم پسر او گفته‌اند
شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که حضرت باری تعالی قادر و عالم است بذات خود نه بقدرت
و علم چه اگر عالمیت و قادریت او بعلم و قدرت معلل باشد لازم آید که واجب معلل بغیر بود
و این محالست و جواب ازین دلیل آنست که عالمیت و قادریت واجب بالغیرند نه بالذات
چرا نشاید که معلل بغیر نباشند و همچنین خلاف کردند در آنکه بقای معنی مشتق منه شرط است در اطلاق
اسم مشتق بحقیقت یا نه بیشتر بر آنند که شرط نیست مطلقاً و اختیار امام فخر الدین رازی است و
بعضی گفته‌اند شرط نیست مطلقاً و اختیار شیخ ابو علی سینا است و جمعی گفته‌اند اگر بقا ممکن باشد
شرط است و الا نه و دلیل مذهب اول آنست که بر زید در حالتی ضرب از وی صادر نمیشود صادق است
که او ضارب نیست پس صادق نباشد او ضارب است بحقیقت و الا اجتماع نقیضین لازم آید
و این ضعیف گویند بنا بر آنکه دو مطلقه مناقض یکدیگر نباشند و دلیل مذهب دوم آنست که
ضارب عبارتست من له الضرب و بمعنی عام تر است از آنکه بر سبیل دوام باشد یا نه و این ضعیف است
که زیرا که اگر چنین باشد باید که چنین باشد در مستقبل نیز بحقیقت باشد لیکن در مستقبل باتفاق چنین
نیست و دلیل مذهب سیم آنست که چون دلایل متعارض شوند اصل اعمالست نه اهمال پس گوییم

که اگر ابقای اصل ممکن بود شرط است تا عمل بدلیل اول باشد و اگر ابقای اصل ممکن نباشد همچون متکلم شرط
نیست تا عمل بدلیل دوم باشد و ضعف ظاهر است و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه شاید لفظی اشتقاق
کنند از برای چیزی بمعنی مشتق منه قائم بود بغیری تا بجمعی گفته‌اند جایز بود بنا بر آنکه مذهب ایشان
آنست که حق تعالی متکلم است بکلام قائم بغیره چه اگر کلام بذات او قائم بود لازم آید که ذات او محل
حوادث شود و از اینجاست که موسی علیه السلام کلام حق تعالی از درخت می‌شنید لقوله تعالی نودی من شاطئ الواد
الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و اکثر علما این معنی را
جایز نداشته‌اند بنا بر استقرا اما اشتقاق کبیر عبارتست از رد صیغ مختلفه بمعنی
واحد بجهت اشتراک در جمیع حروف اصول باعتبار تقدیم و تاخیر آن حروف باعتبار اختلاف
حرکات چنانکه گوییم اصل ترکیب ک ل م از برای شدت و قوه است و معانی تراکیب ممکنه
از و بان راجع چه ترکیب اول مثلا کلم است بمعنی جراحت کردن و بمعنی شدت در و ظاهر است
و کلمه کلام از اینجاست و شدت تاثیر کلام در نفوس متحقق است کما قال الشاعر جراحات السنان
لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان و کلام زمین سخت را گویند دوم کمل بحرکات ثلثه بمعنی
فتوت در و هم ظاهر است چه هر که کامل بود ناچار نفس او قوی‌تر از ناقص باشد سیم ملک که
آن غلبه و قوتست و گویند ملکت العجین چون خمیر نیک کرده باشد و تملکه چون بقهر بر آن چیز مالک
شده باشد چهارم لکم که آن مشت زدنست و پنجم مکل یقال بئر مکول هر چاهی که در وی آب
نباشد و ششم لمک که آن نام ملکی بود و یقال تملک البعیر چون لبهای شتر خود در آب زد وقت
لماکا یعنی چیزی که سد خلا مکن نه بجوزدم و همچو ترکیب اول مثلا قول است بمعنی جفت زدن سخن
گفتن ظاهر دوم قلو و آن چیز وحشی را گویند جهت خفت حرکت او و یقال قلوت البر یعنی پاک کردم
گندم را و چون بریان کنند ناچار خفیف شود سیم ولق که شتافتن باشد چهارم لوق چنانکه

در حدیث آمده است که لا اکل من الطعام الا ما لوق ای ما علکت الیدی بحتر یکه پنجم وقل چنانکه
گویند توقل القلو الی الجبل چون جز وحشی بر بالای کوهی رفته باشد ششم لقو بفتح لام و کسر آن
قاف عقاب را گویند جهة خفت او و همچون ترکیب ک ن ی که آن را از برای خفا وضع کرده‌اند
این معنی در کنی ظاهر است چه کنایت خلاف صریح باشد و نکی رسانیدن مضرت به دشمن چنانکه
او را آگاهی نباشد و از اینجاست که گویند نکایت و سر و کشن گوشت پاره را گویند که در میان
فرج زن باشد جهة خفاء آن و سنگ نیز این معنی ظاهر همچون ترکیب ق ر م که از برای غلبه وضع کرده‌اند
این معنی در قرم که غلبه شهوه گوشت خوردن است یا مهتر قوم و قمر که غلبه کردن است در قمار و مرق السهم
چون از نشانه گذشته باشد ظاهر است و در رقم که داهیه با نشان در رمق که ضیق است
و مقر که مانند صبر است از امقر الشیء اذا امر نزدیک است بدان همچون ترکیب م ل ا که وضع
آن جهة جمعیت است و این معنی در ملا و املی و ملا و الم و لام ظاهر است و آنچه گویند سهم لام ای نیز
را بر و پر باشد و لامة الحرج چون استوار کرده باشد با معنی مذکور عاید است
و لما بعینه هر چند بنا مده است اما الما بالشیء چون گرد در آمده باشد ردو تلمات علیه الارض
هم عاید است با وی اختلاف در حرکات همچون صبا هر بادی که از جانب مشرق آید و صبی
کودکی و تشوق و او صبا میل را که جمله در خفت و حرکت مشترک اند همچون جنه و جنه و جنه که در استتار
مشترک اند و همچون بر و بر و بر له در انتفاع مشترک اند بحسب قوة و حرکات در بعضی دلالت بر آن دارد
همچون آن که الضم قوی تر است از کسر و کسر از فتح و در مذکورات این معنی ظاهر است و العلم
عند الله اشتقاق اکبر عبارتست از رد صیغ مختلفه با معنی احد جهة اشتراک در اکثر حروف
همچون قضم و قصم که هر دو مشترک اند در صاد و میم ممتاز اند به قاف و فا و معنی مشترک کسر است
الا قضم شکستنیست که از هم جدا شود و قصم شکستن که جدا نشود بخصیص یکی به معنی مذکور نوا نشط

قوه و ضعف و حروف باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قوی‌تر است از فا و همچون قضم
و خضم که اول اکل است بجمیع دندان و دوم اکل بجمع دهان همچون ثلم و سلم که هر دو مشترک اند
در لام و میم و ممتازند بثا و سین و معنی مشترک شکستن است و ثلم آنست که در دیوار افتد و سلم
و هنیکه در عرض افتد و همچون زفیر و زئیر که بانگ شیر مخصوص گشت جهة آنکه همزه قوی‌تر بود از فا
و همچون روح و ریح و راح که مشترک اند در لطافت و قوة و این معنی در روح قوی‌ترست که در ریح
و در ریح ظاهرتر که در راح و گویند قط الشی چون بپهنا بریده باشند و قد چون بدرازا بریده
باشند جهة آنکه امتداد زمان طا کمتر است از دال و در اثر آمده است که ضربات علی کانت
ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط و بعضی از اهل این صناعت گفته اند اشتقاق عبارتست
از کیفیة رد صیغ مختلفه با اصلی یا اخذ آن از اصلی و بهترین تعریف تمرین از علم اشتقاق بود و معنی
تمرین آنست که گویند ازین لفظ بروزن فلان کلمه صیغتی اشتقاق کن و در گفته آن اشتقاق خلافست
و جمهور اهل اشتقاق بر آنند که چون گویند کیف تبنی من کذا مثل کذا معنی آنست که چون ازین
لفظ بر وزن آنکه او گفته باشد خواهند بنا کنند آنچه اصول و قیاس اقتضاء آن کند از حذف
و اثبات و قلب در آنجا بجای آرند و بعد از آن آنچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اگر در وزن
موافق باشد و اگر نباشد و اخلال بحرفی که قیاس او دلالت کند نکنند و قیاس مذهب ابی
علی فارسی آنست که هرچه در اصل زیادت کرده باشند در فرع نیز زیادت کنند و هرچه در
اصل حذف کرده باشند در فرع نیز حذف کنند وقتی که حذف در اصل قیاسی بوده باشد
و قیاس قول دیگر آنکه هر آنچه در اصل از زیاده یا حذف کرده باشند بقیاس یا غیر قیاس در فرع نیز
چنان کنند مگر در وقتی که در اصل علت قلبی بوده باشد که در فرع موجود نبود چه برین تقدیر باتفاق
در فرع آن قلب نکنند چنانکه گویند مقاتل بروزن سیار است پس اگر خواهند ضرب مثل محوی

بنا کنند بر قول جمهور گویند مضرّتی تبشّد یدر را زیرا که در وعلّتی که اقتضاء حذف احدی الراءین
کند حاصل نیست چنانکه در اصل بود چه مُحَیّی را چون یا نسبت الحاق کردند قیاس اقتضاء آن
کرد که جهة احدی الیاءین را حذف کنند و یا باقیه را بوا و بدل کنند و اینجا آن معنی موجود نیست
و بر قول ابی علی اما مخفف باشد چه پیش او واجبست که هرچه از اصل بحسب قیاس حذف کرده
باشند از فروع نیز حذف کنند و اگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و
ابو علی گویند دعو بنا بر آنکه اسم در اصل سِمْوٌ بود بکسر سین یا ضمّ آن و حذف واو و اسکان
سین و زیاده همزه وصل همه غیر قیاسیست و بقول دیگران که مطلق تغیر را اعتبار کنند سُموا
کا قبل یا او را غیر قیاسی گویند ادع اما اگر خواهند مثل صحائف از دعا بنا کنند باتفاق همه
گویند دعایا زیرا که در اصل حذفی واقع نشده باشد اما در فرع دعا بود و چون واو در طرف افتاده
و ما قبلش مکسور بود یا کردند دعایی شد چون بعد از همزه واقع شد که آن همزه بعد از الف
جمع بود یا را با الف قلب کردند و همزه را بیا بمقتضاء قیاس تصریفی باشد و اگر خواهند
مثل عَثْل از عمل بنا کنند گویند عَمْل و از قال و باع گویند قَوْل و بَیْع و از ابو علی فارسی پرسیدند
که بروزن ما شاء الله اگر از اولی بنا کنند چگونه باشد گفت ما اُلِیَ الالاء جهة آنکه لفظ الله
در اصل الاله بوده او افعالست بمعنی مفعول لانه مألوه ای معبود من اله بفتح اللام الاهة
ای عبد عبادة و نقل حرکت همزه با لام و حذف همزه هرچند قیاسست همچون الطمی لیکن غلبه
حذف دارد لهذا شاذ است و همچنین ادغام لام تعریف در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط
بود و گویند ابو علی از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند از آء که نام درختی است صیغه است
بر وزن مسطار از اسطار اشتقاق کنند گویند در اصل مسطار بوده باشد و مسطار در
اصل مستطیر بوده زیرا قاعده معرزه با الف قلب کردند و تا را بجهة اجتماع او با طا قلب کردند مسطار

شد ابن حاجب بنا بر آنکه بناء ثبت مفعال است از بسط منجر شد پس ابو علی گفت مسارة و زیرا
که اادة در اصل اوادة بود و مذهب سیبویه آنست که چون حال الف مشکل شود در موضع عین آن حمل
بر واو باید کرد زیرا که اجوف واوی بسیار است پس مسارة در اصل مستساوة باشد بر
وزن مستفعلة واو چون متحرک بود و ماقبلش در حکم مفتوح بالف کردند مستااة شد پس تا را
حذف کردند همچون در اسطاع حذفی قیاسی مساءة شد و بر قول دیگران جمع مستاءة باشد و
اگر خواهند که از سبع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت را بر وزن فنعلوت گیرند سبنعوت
باشد و اگر بر وزن فعللوت گیرند سبعوت باشد و این بهتر است زیرا که زیادتی نون
ساکن در دوم اندک است و اگر خواهند اطمان از سبع اشتقاق کنند اسبعّ بتشدید عین دوم
زیرا که اطمانّ اطمانن بود حرکت نون اول بهمزه نقل کردند و نون در نون ادغام کردند و اگر خواهند
مثل اعذودن از قول از سبع اشتقاق کنند اقوّدل و اسبیّع در اصل اقوودل و اسبوبع بود واو
دوم را در اقوودل در واو سیم ادغام کردند اقوّدل شد و او را در اسبوبع چون بود
بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند مذهب اخفش آنست که اقویل شد جهة آنکه واو خیره
را در اقوودل از کراهت اجتماع واوات بیا کردند اقویدل شد پس واو دوم را از قاعده
مقرره بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند اقوّیل شد و اگر خواهند که مثل عضفور از قول
اشتقاق کردند گویند قویّ در اصل قووّو بود واو اول عین الفعل است و دوم لام
الفعل و سیم زاید همچون در عضفور و چهارم مکرر و علی هذا القیاس والله اعلم بالصواب

فن هفتم در علم نحو که آن معرفت احوال کلام عرب است از جهة اعراب و بنا و این فنیست
گزیده و علمی پسندیده است گویند سبب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب ترکیبات غیر مستقیم
میکردند و اکثر عبارات را ملحون میخواندند و می نوشتند حضرت امیر المؤمنین علی ع

کنند

صلوات الله علیه و آله اکمل التحیات فرمود که اگر قانونی نباشد که مردم از آنجا خطا و صواب
تراکیب معلوم کنند مودّی میشود بدانکه قرآن و احادیث را بغیر ملحون خوانند و نقل کنند و
خبطی فاحش ظاهر گردد پس ابو الاسود الدئلی را طلب داشت و فرمود که انحُ الی ما یصلح الکلام
ابو الاسود گفت خواهم ضوابط آن را تعلیم کنی تا من بارشاد تو تتبع کلام عرب کرده جزئیات
مسایل از آنجا استخراج کنم پس علی علیه السلام فرمود که کلمات بر سه نوع اند اسم و فعل
و حرف ابو الاسود گفت ما الاسم و الفعل و الحرف علی علیه السلام فرمود که از اینجا تمامت
اقسام مذکوره معلوم توان کرد که الاسم ما انبأ عن المسمّی و الفعل ما انبأ عن حرکت المسمّی و
الحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود همه را معلوم کرده بعرض رسانید علی ع فرمود که
اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابو الاسود گفت آن کدام است
علی ع فرمود کل فاعل و ما شابهه مرفوع و کل مفعول و ما شابهه منصوب و ما سوا اسمان کل
مضاف مجرور پس ابو الاسود از اینجا اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات بیرون آورد
و رونق این علم از عهد ولید عبد الملک با دید آمد و سبب آن بود که اعرابی بتظلم پیش ولید آمد
عمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود ولید اعرابی را پرسید ما شانَکَ بفتح النون اعرابی متفکر
شد که این چه سؤال است و بعد از زمانی گفت ما شانِی الّا طول الفقر ولید را از آن حجاب شگفت
آمد عمر بن عبد العزیز گفت یا اعرابی ان امیر یقول ما شانُکَ بالرفع اعرابی گفت ختنی الخصم
مع ختنی ولید گفت من خَتَنَکَ بفتح نون اعرابی گفت و ما سؤال الامیر من هذا الامر شیخ رجل
من احیاء العرب کان یختن الناس ولید از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر گفت ان الامیر
یقول من خَتَنُکَ بالرفع اعرابی بگفت قصه غصه خود را ولید از عمر پرسید که این چه حالت
بود که اعرابی از این سخن معنی دیگر فهم میکرد عمر سبب اختلاف معانی را بواسطه اختلاف حرکات

با او تقریر کرد ابیند و ولید را بدان سبب در تعلیم این صناعت موسیقی تمام یاد دید آمد و چون
خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید علما و ادبا را تربیتی عظیم کرد و در عهد خلیل بن احمد
بصری و سیبویه بکمال رسید و از جمله لطایف نحو آنست که اگر شخصی با کسی بگوید که من ضاربٌ
فهو حرٌ مر غلام او که آن شخص را بزند آزاد شود اما اگر گوید من ضربته فهو حرٌ بجر مضروب
او آزاد نشود و فرق آنست که فاعل خبر و فعل است و عموم و خصوص او بعموم و خصوص
فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست و اگر شخصی گوید که ما بالله حاجة
فیظلمک بضم میم نسبت ظلم با حق تعالی لازم آید و اگر بفتح میم گوید نفی ظلم از و معلوم شود
و این فرق از نحو معلوم گردد و عادت نحویان چنانست که ابتدا بالکلمه کنند و کلمه لفظیست
موضوع از برای معنی مفرد و او منحصر است در اسم و فعل و حرف چه کلمه خالی نباشد از آنکه
او دلالت کند بر معنی بنفس خود یا نه اگر دلالت نکند حرف است اگر دلالت کند مقترن با حد از منه ثلثه
باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نباشد اسم اگر گویند کلمه جنس اسم و فعل و حرف است یا کلیت
جنس و بر جمیع نفاذ دارد باید که عام تر از اسم باشد و چون خاصه اسم باشد که آن لام تعریف است در و
رفته فردی باشد از افراد اسم و باید که خاص تر بود از اسم پس یک چیز در یکحال هم اعم
از اسم بود و هم اخص از و و این محالست جواب گوییم که جنس مدلول کلمه است نه لفظ و آنچه
فرد است از افراد اسم لفظ کلمه است و کلام قولیست که متضمن دو کلمه باشد باسناد و اسناد
صورت نه بندد الا میان دو اسم همچون زیدٌ قائمٌ یا میان فعل و اسم همچون قام زیدٌ و اسم کلمه ایست
که دلالت کند بر معنی در نفس خود و غیر مقترن با حد از منه ثلاثه و از علامات او آنست که قد و سوف
و سین در نیاید و تا تانیث ساکنه بدو نپیوندد همچون ضربتْ لغت و اعراب آنست که آخر معرب
بدو مختلف شود از حرکات و حروف و آن چهار نوع است اول رفع و آن علم فاعل است

و هرچه

و هرچه بدو ملحق شود دوم نصب و آن علم مفعولیست و هرچه مشابه او باشد سیم جرّ و علم
اضافتست چهارم جزم مخصوص است بفعل مضارع و اسم واگر آخر او مختلف شود
باختلاف عامل لفظاً یا تقدیراً یا باستقلال یا بتبعیت آنرا معرب خوانند همچون جاءنی زیدٌ
الظریف و رأیت زیداً و عمراً و مررت بالقوم کلّهم و اقسام توابع در آخر ذکر کرده شود
انشاء الله تعالی و اگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود آنرا مبنی خوانند همچون جاءنی هؤ
لاء و مررت بهؤلاء و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود انشاء الله تعالی و اسم
معرب اگر جرّ و تنوین درو درآید آنرا منصرف خوانند همچون زیدٌ و الّا غیر منصرف همچون احمد
و از اسم و اسباب نُه از صرف بمذهب صحیح نه اند علمیت جمعیت مخصوصه ترکیب
امتزاجی عدل تانیث صفة اصلی وزن فعل الف و نون مزیدتان و بعضی دیگر زیاده کنند
یکی شبه الف تانیث همچون الف ارطی دوم مراعات اصل همچون در احمر چون علم سازند
و بعد از ان تنکیر کنند و بعضی دیگر برین مجموع زیاده کنند تکرر و دوم عدم نظیر و صدر الافاضل [illegible]
گفته است سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب دوم حکایت و هر یکی ازین اسباب فرع اند مر
اصلی را چه علمیت فرع تنکیر است و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول عنه و
تانیث فرع تذکیر است و صفت فرع موصوف و وزن فعل فرع وزن اسم و الف و نون مزیدتان فرع اند مر
هر دو این زیاده کرده باشند یا الف تانیث و اسمی که درو ازین دو اسباب دو سبب
یا یکی قایم مقام دو باشد همچون جمعیت و الف تانیث متحقق شود آن اسم غیر منصرف باشد همچو ابراهیم
که درو علمیت است و عجمت و مساجد که درو جمعیت مخصوص است قایم مقام دو سبب و معدی کرب
که درو ترکیب است و علمیت و ثلث که در اول عدل تحقیقی است و صفت و در دوم عدل تقدیری
و علمیت و طلحه و زینب که در اول تانیث لفظیست و علمیت و در دوم تانیث معنوی است

وعلمیت وحبلی وصحرا که در آول الف تانیث مقصوره است ودر دوم ممدوده که هریکی قایم
مقام دو سببست احمر که در وصفت است ووزن فعل وسکران که در وی الف ونون مزیدتان بنیت
صفه ووجوه اعراب در اسم بحسب استقرا او در ده منحصرست چه اعراب یا لفظیست یا تقدیری یا هم
لفظی وهم تقدیری هریکی ازینها بحرکت یا بحرف اعراب لفظی بحرکت در هر اسمی بود که آخر او صحیح
باشد در قبول حرکت همچون زیدٌ وظبیٌ ودلوٌ واین به سه قسم شود چه یا رفع او بضم بود ونصب
او بفتح وجر او بکسر اعراب مفرد ومنصرف وجمع مکسر منصرف تقول جاءنی زیدٌ ورجالٌ و
رایت زیداً ورجالاً ومررت بزیدٍ ورجالٍ یا رفع او بضم بود وجر او ونصب او بکسر همچون
اعراب جمع سلامت مونث وتقول جاءنی مسلماتٌ ومررت بمسلماتٍ ورایت مسلماتٍ که
درینجا نصب را تابع جر کردند یا رفع او بضم بود ونصب وجر او بفتح همچون اعراب لا ینصرف تقول
جاءنی احمدُ ومررت باحمدَ چه جر او بر نصب محمولست واعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در آخر
او الف مقصوره باشد همچون عصیً ورحیً یا اسمی مضاف بیا متکلم علی خلاف همچون علامی
واعراب لفظی وتقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یای بود ما قبل مکسور تقول
جاءنی القاضی ومررت بالقاضی ورایت القاضی که در دو حالت اول تقدیریست ودر حالت نصب
لفظی بحرف نیز به سه قسم شود یکی آنکه رفع او بواو باشد ونصب او بالف وجر او بیا وآن
شش اسم اند اخوک وابوک وحموها وهنوک وفوه وذومال واعراب این اسما بحرف باشد چون
مضاف باشند بغیر یای متکلم وجمع ومصغر نباشد همچون جاءنی ابوه ورایت اباه ومررت
بابیه ونحو بازاو در اعراب این اسما خلافست بعضی گفته اند اعراب اینها بحروفست چنانکه گفتیم
وبعضی گفتند همچنان بحرکت است لیکن بواسطه اشباع حروفی که از ایشان حذف کرده
بودند وباز آمدند ومذهب کوفیان آنست که اعراب اینها بحرکت است وهم بحروف ودوم

اگر رفع او بالف بود و جرّ و نصب بیا همچون اعراب مثنّه و اثنان و کلا در حالت اضافت
با مضمر یقول جائنی مسلمان و اثنان و مررت برجلین اثنین کلیهما و سیم آنکه رفع او بود و
جرّ و نصب بیا همچون اعراب جمع سلامت مذکر و الو و عشرون و مانند آن یقول جائنی مسلمون
اولو بصیرة عشرون و مررت بالمسلمین اولی بصیرة عشرین و رایت مسلمین اولی بصیرة عشرین
و اعراب تقدیری بحرف همچون جمع مصحّح چون مضاف باشد و ملاقی ساکن بعد از وی یقول
جائنی صالحوا القوم و مررت بصالحی القوم و رایت صالحی القوم و همچنین در اسماء سته
نیز یقول هذا ابو البشر و رایت ابا البشر و مررت بابی البشر و اعراب لفظی و تقدیری
بحرف و تثنیه چون مضاف باشد و ملاقی ساکن بعد از وی یقول هذان ثوبا ابنک و مررت
بثوبی ابنک و رایت ثوبی ابنک که در حالت رفع تقدیریست در دو حالت دیگر لفظی و همچنین
اعراب جمع مصحّح چون مضاف باشد بیاء متکلم یقول هؤلاء مسلمیّ و مررت بمسلمیّ و رایت مسلمیّ
و اعراب حاصل نشود الّا بواسطه عامل اما العامل یا معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی
در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که وقوعه موقع الاسم المرفوع عامل است
در رفعیّت و رفع او یا بضمّه باشد همچون یضرب بحرف همچون یغزو و یضربان و غیر آن
اما دوم مبتدا و خبر که این هر دو مرفوع اند و مذهب بصریان آنست که تعریه مبتدا از عامل لفظی
از برای اسناد این صفت رافع هر دو است و مذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع خبر است و خبر
رافع مبتدا و مذهب بعضی از قدما آنست که تجرید هر دو از برای اسناد رافع مبتدا است و
این صفت و مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا امر اسمی که باشد غلط است که مجرّد از عوامل
لفظی از برای اسناد بود یا صفتی که مجرّد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزه استفهام
یا حرف نفی همچون زیدٌ قائمٌ و اقائمٌ الزیدان و ما قائم اخواک و اصل در مبتدا التقدیم است

واگر مشتمل باشد بر خبری که او اقتضا صدارت کند همچون اسما شرطی همچون من جاءك فهو مکرم
یا استفهامی همچون من زید یا در تعجب همچون ما احسن زیدا یا هر دو معرفه باشند همچون زید
اخوك یا مساوی یکدیگر باشند همچون افضل منی یا مبتدا و صلاحیت فاعلیت داشته باشد
بر تقدیر تاخیر همچون زید قایم یا ضمیر شان بود همچون هو زید قائم تقدیم او واجب شود و همچنین
اصل در مبتدا تعریف است و تنکیر او جایز نباشد مگر وقتی که صفت کنند لفظا همچون
ولعبد مؤمن خیر من مشرك یا تقدیرا همچون شخب فی الاناء و شخب فی الارض یا آنکه فاعل باشد
بحسب معنی همچون شر اهر ذا ناب یا مصدری باشد منتسب بفاعل که مرفوع کرده باشند
از برای ثبوت و دوام همچون سلام علیکم یا مصدر بود بهمزه استفهام که معادل ام متصله
باشد تحقیقا همچون ارجل فی الدار ام امراة یا تقدیرا همچون در کم استفهامی یا نکره باشد
مفید استغراق همچون ما احد خیر منك یا خبر او ظرفی باشد مقدم برو همچون فی الدار رجل و حق
خبر آنست که موخر باشد و تقدیم او نیز جایز بود از برای اهتمام بذکر او چنانکه تمیمی انا و اگر خبر
مفرد باشد و متضمن است استفهام همچون این عمرو یا تقدیر خبر مصحح مبتدا بود همچون فی
الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد از متعلق خبر همچون علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد از
انّ همچون حق انّ زیدا قائم در جمیع این صور تقدیم خبر واجب باشد و خبر شاید که جمله باشد
اسمی همچون زید ابوه قائم و فعلی همچون زید قام ابوه و ظرفی همچون زید فی الدار و بقول اکثر
و شرطی همچون زید ان تکرمه یکرمك و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود
با مبتدا و عامل لفظی سه قسم است افعال و حروف و اسما و همه افعال اگر متعدی باشند
و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید و ذهب بکر و این نوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول
و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای او بنهند هم عمل رفع کنند چنانکه ضرب عمرو و چهار



نوع ده افعال را حکمی دیگر است مخصوص یکی افعال ناقصه همچون کان و صار و اصبح و امسی و
اضحی و ظل و بات و ما دام و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک و لیس و آض و عاد و غدا و راح
را هم بدینها الحاق کنند و آض و جاء و قعد را هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را اسمی
مرفوع باید و خبری منصوب چنانکه کان زیدٌ منطلقاً و لیس عمرٌو قائماً و خبر ایشان جمله نیز واقع شود
چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شد و خبر کان ماضی نیز تواند بود اما دائم همچون کان الله علیماً یا
منقطع همچون کان زید ضارباً و او را بمعنی صار نیز استعمال کنند همچون قد کانت فراخاً بیوضها
و او تامه نیز باشد بمعنی حدث و بفاعل اکتفا کنند و زائده نیز باشد همچون علی کان المسوّمة
العراب و صار از برای انتقال باشد همچون صار زیدٌ غنیاً و اصبح و اضحی و امسی و ظل و بات و از
برای اقتران جمله باشند بصباح و مسا و ضحی و بیتوته یا بمعنی صار یا از برای حول در اوقات
ایشان از این باب نباشند و ما زال و ما برح و ما فتئ و ما انفک از برای استمرار فعل اند فاعل
از وقت قبول آن و ما دام از برای توقیت خبری است بمدت ثبوت خبر او مر اسم او را
همچون اجلس ما دام زیدٌ جالساً و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال القول اکثر و دوم احوال افعال مقارب
و آن چهار فعل اند عسی و کاد و کرب و اوشک و جعل و اخذ و طفق را بدینها الحاق کنند و اسم
مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع بود [illegible] همچون عسی زیدٌ ان یقوم و گاه
بود که ان را با فعل و فاعل اسم او نهند و احتیاج بخبر نباشد همچون عسی ان یخرج زیدٌ و خبر
کاد فعل مضارع بود بی آن همچون کاد زیدٌ یخرج و اوشک را تارةً همچون عسی استعمال کنند و
تارةً همچون کاد و بقیه را دائما همچون کاد استعمال کنند و پنجم اسم مدح و ذم و اصل
در آن نعم و بئس است و این افعال را اسناد با اسمی کنند محلی بلام جنس یا مضاف باسمی که محلی باشد
بدان بعد از آن اسمی که مخصوص بمدح و ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم

زید و بئست المرأة اَو صاحبة الدار هند و مخصوص یا خبر مبتدا محذوف بود یا خود مبتدا باشد
و جمله مقدم خبر و گاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهت تمیز او نکره منصوبه بیارند چنانکه
نعم رجلاً زیدٌ و حبذا اینجا نعم استعمال کنند و بسیار اینجا بئس و بعضی هر فعلی را که بر وزن فعل
بضم عین باشد همین حکم دهند و چهارم فعل تعجب و وارد دو صیغه است یکی ما افعله و بعد از و
البته منصوب کنند همچون ما احسن زیداً و دوم افعل به همچون شاذ الله و اگر غیر ثلاثی مذکور خواهند
انشاء تعجب کنند گویند ما اشدّ استخراجه و ما افتح عوره و مانند آن اما منصوب فعل بدو
قسم است یکی عام نسبت با فعال متعدی و لازم و دوم خاص و عام پنج اند اول مفعول مطلق
و آن هر اسم است که دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان و آن یا از برای مجرد تاکید فعل
باشد ضربت ضرباً و ذهبت ذهاباً یا از برای نوع همچون جلست جلسة بکسر جیم یا از برای مرّه
همچون جلست جلسةً بفتح جیم و قسم اول بنا بر آنکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم نشود
و تثنیه و جمع او نکنند بخلاف اخیرین و شاید که مصدر از لفظ فعل بود همچون قعدت جلوساً
و شاید که غیر مصدر بود همچون ضربته سوطاً و انواعاً من الضرب و اشدّ ضرب و شاید که مصدر را
حذف کنند و صفت او را بجای او بنهند همچون ضربت شدیداً و قمت طویلاً و منه رجع القهقری
و قعد القرفصاء و شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچون خیر مقدم و مواعید عرقوب
یا بر سبیل وجوب اما سماعاً همچون سقیاً و رعیاً و قیاساً همچون ما انت الا سیراً و دوم مفعول
فیه و آن هر اسمیست که فعل مذکور در و واقع شده باشد و او یا ظرف زمان بود همچون یوم و
لیله و دهر و حین و مانند آن یا ظرف مکان همچون قدّام و خلف و غیر آن و جمیع ظروف زمان خواه
مبهم باشد همچون وقت و حین و اشباه آن و خواه معین همچو یوم الجمعه و السبت و غیر آن منصوب
شوند بتقدیر فی همچو قرأت حیناً و رایته یوم الجمعه بخلاف ظرف مکان که از و منصوب نشود

الّا آنچه مبهم باشد همچون جهات ستّ وملحقات بدان امّا در ظرف مکان معیّن همچون دار وسوق
وبلد وامثال آن اظهار فی لازم باشد وبیانش تمام شناخته است باتفاق وسکنت الدار علی
اختلاف وسیّم مفعول له وآن هر اسمی است که علت اقدام بود بر فعل مذکور همچون ضربته تأدیبا و
وشرط نصبت او سه چیز است اول آنکه مصدر باشد دوم آنکه فعل فاعل فعل معلّل بود سیّم آنکه آن
مقارن آن فعل باشد در وجود وبا عدم یکی ازین شرایط واجب بود همچون جئتک للسّمن و
چون عامل در مفعول معه مثل اکثر نحویان واو است چنانکه در مستثنی الّا آن هر دو را از معمولات
حروف شمرده اند چهارم حال وآن هر منصوبی باشد که بیان هیئت فاعل کند همچون جاء
زید راکبا یا بیان هیئت مفعول همچون ضربته عاریا یا بیان هیئت هر دو همچون خاصم زید
عمرا راکبین وحال که شاید جمله واقع شود جاء زید تقود الجنائب وقدم عمرو والعیش طیب پنجم
تمییز وآن هر منصوبی باشد که رفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا مقدّره همچون طاب زید
نفسا ونصبت تمییز شاید که بتمامی اسم نیز باشد اما بتنوین همچون عندی رطل زیتا یا بعوض
او همچون منوان سمنا وعشرون درهما یا باضافت همچون ملؤه عسلا وخاص دو نوع است یکی خبر
منصوب همچون خبر کان واخوات او ودوم مفعول به که مخصوص است بفعل متعدی واین فعل
یا آنکه اقتضا کند واین قسم بسیار است یا دو مفعول واین دو قسم شود یکی آنکه بذکر احدی
از آن اکتفا جائز بود همچون در باب اعطیت بقول اعطیت زیدا درهما ودیگر آنکه ذکر هر دو
لازم باشد وآن هفت فعل اند حسبت وظننت وخلت چون بمعنی حسبت باشد وعلمت
ورأیت ووجدت وزعمت چون بمعنی علمت باشد بقول حسبت زیدا کریما یا سه مفعول اقتضا
کند وآن چهار فعل اند اعلمت وارأیت وانبأت ونبّأت بمعنی اعلمت بقول اعلمت
زیدا عمرا خیر الناس اما حروف عامله شش قسم اند اول آنکه در دو جزء عمل کند اول منصوب

دوم مرفوع باشد و آن هفت حرف اند شش از آنجمله که در مبتدا و خبر روند و حکم خبر ایشان
همچون حکم خبر مبتدا بود الا در تقدیم و آن حروف انّ انّ کانّ و لکنّ لیت و لعلّ همچون
انّ زیداً قائمٌ و کانّ زیداً الاسد و جاءنی زید و لکنّ عمراً لم یجئ و لیت الشباب یعود و لعلّ زیداً
حاضر و یکی لاء نفی جنس است چنانکه لا غلام رجلٍ ظریفٌ و اسم او اگر مفرد باشد و نکره و میان
او و لا فاصله واقع نشده باشد او را مبنی بر فتح چنانکه لا رجلَ ظریفٌ دوم آنکه هم در دو
جزو عمل کنند و اول آن مرفوع باشد و دوم منصوب و آن دو حرف اند مشبه بلیس یکی ما و دوم لا
که ایشان هر دو پیش اهل حجاز عمل میکنند همچون ما زیدٌ قائماً و لا رجلٌ عندی سیم آنکه اسم را منصوب
کنند و بس و آن هشت حرف اند واو بمعنی مع و آن اسم را مفعول معه خوانند همچون استوی
الماءُ و الخشبة و ماشانک و زیداً و الا در استثنا متصل و منقطع همچون جاءنی القوم الا زیداً
و رأیت القوم الا حماراً و پنج دیگر حروف ندا اند یا و ایا و هیا و ای و همزه و اینها اسم
مضاف یا مشابه مضاف را یا مفرد نکره را منصوب کنند همچون یا عبد الله و یا حسناً
عمره و یا رجلاً خذ بیدی و یا در ندا قریب و بعید استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای و همزه در
قریب و منادی مفرد و معرفه باشد آنرا مبنی بر ضم کنند و ششم وا که ندبه است و حکم او همچون
حکم حرف ندا است الا آنکه در آخر او جهت تمدید صوت شاید که الف و ها زیاده کنند همچون
وا زیداه چهارم آنکه اسم را مجرور کنند و آن هجده من و الی و تا و لام و فی و ربّ و حتی و واو
قسم و تای قسم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشی و خلا و عدا و مع پنجم آنکه فعل را منصوب
کند چهار اند ان و لن و کی و اذن و باضمار آن نیز فعل منصوب شود بعد از حتی و سرت حتی
ادخل البلد و بعد از لام همچون جئتک لتکرمنی و بعد از او همچون لالزمنک او تعطینی حقی و بعد از فا
چون در جواب امر یا نهی یا استفهام یا تمنی یا عرض واقع شود و بعد از واو که از برای جمعیت.

بود

بود و بعد از این مذکورات واقع شود ششم آنکه فعل را مجزوم کند و آن پنج اند لم و لما و لام
امر و لای نهی و ان در شرط و جزا اسماء عامله بر دو قسم اند قسمی آنکه عمل فعل کند و قسمی آنکه
عمل حرف کند و قسم اول که عمل فعل کند یا بحقیقت بود یا بمجاز و آنچه عمل فعل کند بمجاز اند
ظرف و جار و مجرور و هر اسمی که تمام شود باضافت چنانکه دیگر باره او را اضافت نتوان
کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا تنوین باید که آنچه در حکم تنوین باشد همچون ثلثة عشر رجلا که در اصل ثلثة
و عشر بوده و آنکه عمل حروف کند و آن ده قسم اند من و ما و ای و مهما و متی و این و انّی و ای
و حین و حیثما و اذما و توابع او پنج اند صفت تاکید بدل عطف بیان عطف بحرف صفت هر
تابعی را گویند که دلالت کند بر متبوع خود مطلقا همچون زید الظریف قائم و صفت اگر باعتبار
حال موصوف بود باید که تابع موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه
و جمع و اگر باعتبار حال متعلق موصوف باشد همچو جائنی رجل حسن غلامه تابع موصوف
بود در اعراب و تعریف و تنکیر و تاکید هر تابعی را گویند که مقرر متبوع خود باشد در نسبت یا شمول و
تاکید لفظی بود چنانکه جائنی زید زید و معنوی بود و وضع آن معدود اند همچون نفس و عین و کلا و کلتا
کلیهما و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع جمع این چهار و بدل هر تابعی را گویند که مقصود به نسبت او
باشد دون متبوع و آن چهار قسم است بدل کل از کل همچون جائنی زید اخوک و بدل
بعضی از کل همچون ضربت زیدا راسه و بدل اشتمال همچون سلب زید ثوبه و بدل غلط همچون رجل
حمار و عطف بیان هر تابعی باشد غیر صفت که موضح متبوع خود بود همچون جائنی
ابو حفص عمر و عطف بحرف هر تابعی بود که با متبوع خود مقصود به نسبت باشد همچون جائنی زید و عمرو
و حروف عاطفه ده اند واو و فا و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن و ای و مثل بعضی و بعضی دیگران
او را حرف تفسیر خوانند و اسماء مبنیه هشت قسم اند مضمرات و آن پنج نوع اند اول ضمیر

مرفوع متصل همچون در ضربت وضربنا وضربت ضربتما ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل
همچون انا و نحن وانت انتما تا آخر و سیم ضمیر منصوب متصل همچون ایا و ایانا وایاک تا آخر
وچهارم ضمیر منصوب منفصل و پنجم ضمیر مجرور متصل همچون ی در غلامی وغلامنا وغلامه وغلامک
تا آخر دوم اسما و اشارات همچون ذا و ذان و ذین و تا و تی وته وته وذه وتهی وذهی وتان وتین
واولا و حرف تنبیه بدو در آرند و گویند هذا و هذان تا آخر مذکورات و حروف خطاب
نیز بدو پیوندد همچون ذاک الی ذاکن و ذانک الی ذانکن و همچنین در ذلک تا و تین و اولا و کلا و سیم
موصولات همچون الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و الذین و اللایی و اللاتی و اللوا تی
و ما و من و ای و ال و ذو و بلغت طی و ذا چون بعد از ما استفهام واقع شود بقول و الف و لام
که در اسم فاعل و اسم مفعول باشد در صفت مشبهه علی خلاف و صله باید که جمله بود و فعلی
یا اسمی و در جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول مگر آنجا که اشتباه نباشد چهارم اسما افعال
و آن یا بمعنی ماضی باشد همچون هیهات بمعنی بعد و سرعان بمعنی سرع یا بمعنی امر همچون رویدا زیدا
ای مهله پنجم اصوات و آن یا حکایت صوتی باشد همچون غاق یا از برای بهایم بدان صوت
کنند چنانکه نخ ششم مرکبات که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشند همچون خمسة
عشر هفتم کنایات همچون کم و کذا و کیت و ذیت هشتم بعضی ظروف همچون فعل العلم
عند الله العلی العظیم فن هشتم در علم معانی که عبارتست از معرفت تتبع خواص
تراکیب کلام و آنچه متصل شود بدو از استحسان و غیر تا بواسطه وقوف آن از خطا
ایمن باشند و در تطبیق کلام بمقتضا حال مراد ایشان بتراکیب بلغا ست چه ترکیبی که از
غیر بلیغ صادر شود در صناعت با لغت بمنزلت اصوات حیوانات است و مراد بخاصیت ترکیب
آنست که چون آن ترکیب از بلیغی صادر شود عند سماع آن معنی بذهن مبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب بود

پس او صدر من البلیغ او غیره چه نقلست از امیر المؤمنین علی علیه السلام تشییع جنازه میکرد
و یکی از بلغا از و پرسید که من المتوفی بلفظ فاعل علی ما انکه قرائت او در آیت الذین یتوفون
فتح است چون سائل و رای تنبه نبود که آن معنی داند خطیه او کرده شود که المتوفی هو الله
قل من المتوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن امورست که داعی شود با تکلم بر وجه مخصوص و مراد
باقتضا حال ایراد کلام کنیم در هر مقامی بر وجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی
و انکار و شک و شبهه خالی نباشد و او را خبری دهند باید گفت الحال کذا و اگر او را در آن
خبر تردد باشد باید گفت ان الحال کذا پس اگر در حالت خلو ذهن گویند ان الحال کذا یا با تردد
و انکار گویند کذا یا در مقام شکر اظهار شکایت کنند و یا بالعکس یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت
کنند یا در مقام ترغیب ترهیب گویند یا در مقام جد ایراد کنند سخن نه بر مقتضای حال بود و آنچه
غرض بلغاست از ترکیب مفهوم نشود و مقتضای حال شاید که بر مقتضای ظاهر بود و شاید که بر مقتضای
ظاهر نباشد و متردد و منکر را همچون خالی الذهن نهند و بالعکس جهة اعتبار خطابی که مرجع آن
با تجهیل مخاطب بود و ترکیب اسنادی اگر محتمل صدق و کذب بود آن را خبر خوانند و اگر
نه انشا و طلب پس بحث علم معانی یا از خواص تراکیب خبریه بود یا از خواص تراکیب انشائیه
طلبی و چون اسناد حکم است بمفهومی بر مفهوم دیگر را در او از سه چیز ناچار بود حکم و مسند و
مقتضای حال هر یکی را ازین اعتبارات بسیار است و باید دید چه حال نسبت با حکم شاید که اقتضا
عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضا تجرید حکم کند از مؤکدات همچون لام ابتدا و ان و لام قسم
و نون تاکید مخففه و مثقله و شاید که اقتضا تکرار و عدم تجرید کند و نسبت با مسند الیه کند و شاید که
اقتضا اثبات او کند یا اقتضا تعریف او کند بیکی از معرفات مصحوب یکی از توابع غیر مصحوب
مقرون بفصل یا غیر مقرون شاید که اقتضا تنکیر او کند با تخصیص یا تخصیص و شاید که اقتضا تقدیم او

حکم و مسند و مسند الیه

کند یا اقتضا تاخیر و نسبت با مسند یا اقتضا ترک مسند کند و شاید که اقتضا ذکر او کند و چون
اقتضا ذکر او کند و شاید که اقتضا مفرد کند و شاید که اقتضای جمله کند و چون مفرد بوده باشد شاید
که اقتضا فعل کند یا اسم کند منکر یا معرف و هر یکی از اینها مقید بنوعی از قیود یا بی تقیید و چون جمله باشد
و جمله اسمی کند یا فعلی شرطی بود یا ظرفی و شاید که اقتضا تقدیم یا تاخیر کند و شاید که جمله واحد
بود و شاید که جمل متعاقب شوند بعاطف یا بغیر آن در پنج فصل بدینها اشارت کرده اند فصل
اول در اعتبارات راجعه با حکم اما در حالتی که اقتضا تجرید کند از موکدات و عدم تکرار و آن
وقتی بود که مخاطب خالی الذهن باشد و تردد و انکار فارغ و اگر مخبر خواهد او را خبر دهد مثلا
بعلم زید باید که بمجرد مسند و مسند الیه اکتفا کند و گوید زید عالم بی تاکید بان و لام و تکرار و غیر آن
و حالتی که اقتضا تکرار حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول بود و محتاج شود بتکرار آن چنانکه زید
عالم بنابر تنبیه او و تاکید و حالتی که اقتضا آن کند که حکم موکد باشد بان یا لام ابتدا کند و آن وقتی
بود که مخاطب طالب خبری باشد و در آن اندکی متردد باشد پس باید گفت انّ زیداً عالم یا زید
لعالم و حالتی که اقتضا تاکید کند بقسم یا بلام قسم وقتی بود که مخاطب را با تردد در چیزی
انکار نیز باشد پس باید گفت والله زید عالم و هر چند انکار زیاده باشد تاکید زیاده باید
چنانکه والله انّ زیداً العالم چنانکه حق تعالی فرموده در قصه رسل عیسی با اهل انطاکیه فرستاده
که اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون موکد بان جهة آنکه ایشان
را متردد و متحیر می پنداشتند و چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند ما انزل الرحمن
من شیء ان انتم الا تکذبون ایشان گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون موکد بمثابه قسم و ان
و لام گویند ابو اسحق کندی بمبرد گفت در کلمات عرب زیاده فایده بسیار است چه ایشان میگویند زید قائم
و انّ زیداً قائم و انّ زیداً لقائم و معنی همه اخبار است از قیام زید مبرد منع او کرده گفت معنی یک

مخالف آن دیگری است چه معنی ترکیب اول اخبار است از قیام زید و معنی دوم جواب است از سوال
سائل و معنی سیم جواب است از انکار منکر فصل دوم در اعتبارات راجعه با مسند الیه
در حالتی که اقتضا مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد و داند که متکلم باخبار قصد آن مسند
الیه دارد و ترک راجح باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز عبث یا اعتماد بر آنکه شهادة عقل قوی تر است
یا بنا بر آنکه در ترک آن تطهیر لسان خود کند از ذکر آن یا تطهیر آن کند از لسان خود یا قصد او عدم
تصریح باشد بذکر آن تا اگر محتاج شود بانکار تواند گفت که مراد من غیر او بود یا خود خبر بحقیقه صلاحیت
نداشته باشد الا او را چنانکه خالق لما یشاء فاعل لما یرید و غیر آن در حالتی که اقتضاء اثبات
مسند الیه کند وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص یکسان بود و مراد متکلم تخصیص باشد همچون زید جاء
و چنانکه النفس راغبة اذا رغبتها و اذا ترد الی قلیل تقنع یا بنا بر احتیاط و عدم اعتماد بر قرینه خواهد کرد
یا بنا بر آنکه اصل در مسند الیه آنست که مذکور بود یا مراد زیادتی ایضاح و تقریر بود و در ذکر
تعظیم او باشد چنانکه الامیر حاضر یا اهانت او بود چنانکه اللص ذهب یا در ذکر آن تبرک و تیمن
یا استلذاذ او بود چنانکه مؤمن گوید الله خالق کل شی و رازق کل حی یا اصغاء سامع مطلوب بود
و خواهد بسط کلام کند چنانکه موسی ع در حالتی که باری تعالی و تقدس از وی پرسید و ما تلک بیمینک
یا موسی گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری و آنچه امثال
این بود در حالتی که اقتضای آن کند که مسند الیه معرفه باشد وقتی بود که مقصود از کلام افادت
سامع بود بفایده معتبره زیرا که تخصیص در مسند الیه و مسند چندانکه زیاده باشد حکم در بعد
زیاده بود و فایده او اتم بود و تحقیق این معنی ازین مثال که شی موجود بود و زید حافظ للقرآن و التوریة
والانجیل معلوم شود و تخصیص مسند الیه تا مدان بود که او یکی از معرفات باشد همچون مضمرات
و اعلام و موصولات و اسماء اشارات و معرفات بلام و مضافات با معارف باضافت

آن

حقیقی باید بدانکه نکره موصوفه باشد در حالتی که اقتضاء آن کند که او مضمر باشد و وقتی بود که
از خود و غیر خبر دهد چنانکه انا صاحبکم و نحن اخوانکم یا مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی و همچون
وانت الذی اخلفتنی ما وعدتنی واشمت بی من کان فیک یلوم یا مسند الیه در ذهن سامع باشد
بنا بر آنکه پیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه ارتی الصبر محمودا و عنه مذاهب فکیف
اذا مالم یکن عنه مذهب هو المهرب المنجی لمن احدقت به مکاره و مر لیس عنهن مهرب در حالتی که
اقتضاء آن کند که او عالم باشد وقتی بود که مقام احضار او باشد در ذهن سامع بعینه در ابتدا
بطریقی خاص شود چنانکه زید صدیقک و عمرو عدوک و چنانکه ابو مالک قاصر فقره علی نفسه
و شیع غناه یا مقام تعظیم بود و اسم را صلاحیت تعظیم باشد همچون کنیتها والقابها
پسندیده چنانکه ابو الفضائل امر بکذا امیر المؤمنین اشار بکذا یا مقام اهانت بود و اسم
را صلاحیت آن باشد که باعث استلذاذ و تبرک بود بدان در حالتی که اقتضاء آن کند که
او موصول باشد وقتی که احضار او در ذهن سامع بواسطه جمله که نسبت آن بدو معلوم
باشد درست آید مع ذلک غرض دیگر بدان متصل شده که بدان جهت ذکر باید کرد چنانکه متکلم
یا سامع را از و بجز آن نسبت هیچ خبر دیگر معلوم نباشد پس گوید الذی کان معک امس
لا اعرفه بالذی کان معی امس رجل عارف یا تصریح باسم او مستهجن باشد بنا بر آنکه از اسماء
مذمومه بود همچون حنظله و مره پس گوید الذی کان معنا کذا و نگوید حنظله کذا یا قصد زیادتی
تقریر بود چنانکه حق تعالی فرموده و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و عدول از تصریح بامرأت
از بلاغت که بلغاء آن را غایت اعتبار کنند و اگرچه مؤدی باطناب شود و از شریح نقل کنند که روزی
شخصی پیش او بچیزی اعتراف نمود و بعد از آن انکار کرد شریح گفت شهد علیک ابن اخت
خالتک و نگفت شهدت و اقررت نیز گویند روزی عدی بن ارطاة با زن خود پیش شریح

رفت چون شریح بقطع و فصل عادی مشغول شد و از عدی پرسید که بچه کار آمدی عدی
گفت این انت شریح دریافت که او ابله است گفت بینک و بین الحائط عدی گفت انی امرؤ من اهل
الشام شریح گفت بعید سحیق یعنی مقام و شهر تو دور است عدی گفت تزوجت بهنده یعنی
این زن را در عقد خود آورده‌ام شریح گفت بالرفاء والبنین یعنی موافقت باد میان شما و پسران
عدی گفت فانها ولدت غلاما شریح گفت لیهنئک الفارس عدی گفت اردت ان انقلها الی
بلدی شریح گفت المرء احق باهله عدی گفت شرطت لها وکرها یعنی شرط کرده بودم که او را از
شهر بیرون نبرم شریح گفت الشرط املک عدی گفت میان ما حکم کن شریح گفت کردم
عدی گفت بر که حکم کردی شریح گفت علی ابن امک و نگفت علیک تا ربود شخوار نیاید و حالتی
اقتضا آن کند که مسند الیه اسم اشارت بود وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بود
بواسطه اشارت بود و درست آید چنین و مع ذلک غرضی دیگر بدان متصل باشد چنانکه متکلم را
بجز اشارت بود و طریقی دیگر نباشد و یا سامع بجز اشارت چیزی دیگر از و معلوم نشنیده
باشد یا قصد کمال تمیز و تعیین او بود چنانکه هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان
بین الضال والسلم یا آنکه سامع چنان غبی داند که پیش او چیزی متمیز نشود الا بحس همچون
قول فرزدق که اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد میان حال
او در قرب و بعد و توسط فرق کند بدین هذا و ذلک و شاید که قصد از قرب تحقیر و استرذال
او باشد چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول ص گفتند اهذا
الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق تعالی فرموده الم ذلک الکتاب و چنانکه
در حکایت از زلیخا فرمود فذلکن الذی لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم
باشد چنانکه ذلک اللعین و حالتی که اقتضا آن کند که او معرف بلام باشد وقتی بود.

که مراد از مسند الیه نفس حقیقت باشد چنانکه الماء مبدأ کل حیٍّ یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه
ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و استثنا دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهوده
باشد از حقیقت چنانکه یکی گوید جاءنی رجل من قبیلة کذا سامع گوید الرجل الذی جاءک اعرفه
و حالتی که اقتضا تعریف او کند باضافه وقتی بود که متکلم را با حضار او در ذهن سامع
طریقی غیر آن نباشد اصلا چون غلام زید چون نام غلام معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن
باشد مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق
یا اضافت متضمن مطلوبی دیگر بود بنا بر آنکه بواسطه اضافه از تفصیلی که در آن تعذری باشد
مستغنی شود بنو مطر یوم اللقا کانهم اسود لها فی غیل خفان اشبل یا اولی ترک تفصیل بود
بنا بر جهتی از جهات چنانکه قبایلنا سبع و انتم ثلثة و للسبع خیر من ثلث و اکثر یا متضمن
نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفة یا عبد الحجام جاء و حالتی که اقتضا وصف او کند
وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی
هدی یا مفید مدحی بود چنانکه الله الخالق الباری المصور یا ذمی بود چنانکه ابلیس اللعین ضال
مضل یا مخصص او شود نزد یا ذاتی تخصیص کم فایده غیر فایده کشف و مدح و ذم چنانکه زید التاجر عندنا
یا مؤکد او شود چنانکه امس الدابر لا یعود و حالتی که اقتضا تاکید او کند وقتی بود که سامع
گمان برد که متکلم در آن حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده است پس باید گفت عرفت انت و عرف
زید زیدا او نفسه او عینه یا مراد از یادتی تقریر حکم باشد کقولنا انا عرفت یا غرض آن بود
که سامع خلاف شمول احاطت گمان نبرد چنانکه عرفنی الرجلان کلاهما و الرجال کلهم
و حالتی که اقتضا بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی ایضاح او باشد باسمی که مخصوص
بدانست چنانکه صدیقک خالد جاء حالتی که اقتضا بدل کند وقتی بود که مراد تکریر حکم باشد

و ذکر مسند الیه بعد از طوطیه ذکر او از برای زیادتی تقریر و ایضاح همچون سلب زید توبه و حالتی
که اقتضا عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد با اختصار همچون جاء زید و عمرو
بکر و خالد تفصیل که همچون جاء زید فعمرو فخالد او ثم عمرو ثم خالد یا مراد رد سامع بود از خطا
در حکم با صواب همچون جاء زید لا عمرو یا مراد صرف حکم باشد با دیگری همچون جاء بی زید
بل عمرو یا مراد باشد در و یا تشکیک همچون جاء زید او عمرو و اما زید و اما عمرو و حالتی که اقتضا
فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه چنانکه زید هو المنطلق و حالتی که
اقتضا تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنا بر آنکه متکلم زیاده
از آن که او فردیست از افراد نوعی چیزی نگرفته اند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین
او مبالغه باشد یا مراد تکثیر ارتفاع شان او یا انحطاط قدر او باشد چنانکه له حاجب
فی کل امر یشینه و لیس له عن طالب العرف حاجب چه مراد بحاجب اول مانع قوی و عظیم است
و بدوم مانع ضعیف حقیر و شر اهر ذا ناب هم ازین قبیل است و حالتی که اقتضا تقدیم او کند وقتی
که ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبارات تواند بود چه شاید بنا بر آن اهم بود که اصل تقدیم است
و چیزی که مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد یا او متضمن از همزه استفهام بود چنانکه ایهم
قائم یا ضمیر شان و قصه باشد همچون هو زید المنطلق یا تقدیم او تشویق سامع بخبر یا چون وارد شود
در ذهن او متمکن گردد چنانکه صد تهنیت فلان الفاضل الصانع رجل صد و تهنیت یا نام او صلاحیت
تفأل داشته باشد پس تقدیم کنند تا سامع بدان شاد شود چنانکه سعد بن سعید فی دار فلان یا عکس شود
چنانکه سفاک سه من الجرح فی ضد تهنیت یا خود اتصاف مسند الیه بمسند مطلوب باشد چنانکه الزم
یشرب یطرب اعراض ابهام بود آن بود که او خود از خاطر گذرد و منشور یا تقدیم او مبنی بود
از تعظیم و مقام اقتضا تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه متی تهز بنی قحطان تجدهم

سیوفاً فی عواتقهم سیوف جلوس فی مجالسهم رزان و آن ضعف الم فهم خفوق و حالتی که آن
اقتضای تأخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه یا مسند متضمن همزهٔ
استفهام بود همچون این زید و متی القتال یا دل سامع بذکر مسند معقود بود یا مسند صلاحیت
تفأل داشته باشد یا ذکر مسند اهم بود یا در تقدیم مسند بر و تشویق سامع بود یا مراد بجمله
افادهٔ تجدد باشد نه ثبوت فعل اگر مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه قام زید و حالتی که
اقتضای اطلاق مسند الیه یا تخصیص او کند از آنچه یاد کرده شد معلوم شود و حالتی که اقتضا
قصر مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که پیش سامع حکمی باشد مشوب بصواب و خطا و غرض
متکلم تقریر صواب بود و نفی خطا او چنانکه زید متمول لا جواد یا چنانکه ما زید الا متمول و انما زید
متمول **فصل سیم** در اعتبارات راجعه با مسند و حالتی که اقتضا ترک مسند کند وقتی
بود که ذکر مسند الیه بوجهی کرده باشد که از آنجا مسند معلوم شود و مع ذلک در ترک او غرضی
دیگر باشد یا اتباع استعمال بود چنانکه اخطب ما یکون الامیر قائماً یا قصد اختصار و احتراز از
عبث چنانکه خرجت فاذا زید یا ضیق مقام بود یا قصد حسن اختبار و حالتی که اقتضا ذکر او کند وقتی
بود که ذکر مسند الیه بوجهی باشد که از آنجا معلوم گردد چنانکه در ابتدای سخن گویند زید عالم
یا در ذکر آن غرضی باشد یا زیادهٔ تقریر بود یا تعریض بغباوهٔ سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا
اهانت یا غیر آن و حالتی که اقتضای افراد او کند وقتی بود که مقصود از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد همچون
زید منطلق و حالتی که اقتضا فعلیت او کند وقتی باشد که مراد تخصیص مسند باشد با احد ازمنه یا
قصر عبارتی با افادت تجدد کند چنانکه کتبت بید و حالتی که اقتضا تقیید او کند بمصدر همچون ضربت ضربا
یا بظرف زمان همچون ضربته یوم الجمعه یا مکان همچون ضربته امامک یا بمفعول له همچون ضربته تأدیباً یا بمفعول
به بحرف یا لحرف همچون ضربت بالسوط او ما ضربت الا زیداً یا بمفعول معه همچون جلست فی الساریة یا بحال

همچون

همچون جاء زید راکباً یا تمییز همچون طاب زید نفساً یا بشرط همچون ان تضرب اضرب ان ضرب عمرو ومتی باشد
که مراد ترتب فایده خبر بود چه اینها تقییدات وتفاصیل مسنداند که حکم بواسطه ایشان
در بعد زیاده شود وحالتی که اقتضا ترک تقیید او کند وقتی باشد که از ترتب فایده مانعی قریب
همچون ضیق مقام یا بعید چنانکه متکلم بواسطه تقیید توهم کند که مخاطب آن را حمل رسانیدن
گفتن او میکند حاصل باشد وحالتی که اقتضاء آن کند که مسند اسم باشد وقتی بود که مراد از افادت
تجدد واختصاص بازمنه ثلثه نباشد وحالتی که اقتضاء آن کند که او منکر باشد وقتی بود
که خبر دار بود از حکایت بمنکر چنانکه الذی عندک رجل در جواب کسی که گفته باشد عندی رجل
یا مسند الیه نکره بود همچون رجل من قبیله کذا حاضر یا مسند الیه معرفه باشد لیکن مراد از
مسند وصفی بود معهود ومقصود الا اخبار بمسند الیه نباشد چنانکه زید کاتب وعمرو شاعر
یا در تنکیر او ارتفاع شان یا انحطاط او باشد همچون هدی للمتقین ای انه هدی لا یکتنه کنهه
وحالتی که اقتضاء تخصیص او کند وقتی بود که مراد زیادتی فایده نباشد وحالتی که اقتضاء
آن باسم کند وقتی بود که او عند السامع بیکی از طرف تعریف معلوم باشد وخواهند
که بدو خبر دهند همچون زید اخوک والذی اتی علی بابک انت وحالتی که اقتضا کند که جمله
اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدد وتغیر باشد وبنا برین بود که چون منافقان
گفتند آمنا بالله وبالیوم الآخر فعلی یعنی ما احداث ایمان کردیم واز کفر اعراض
نمودیم حق تعالی فرمود وما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ میگویند وهنوز بر کفر خود ثابت‌اند
وحالتی که اقتضاء تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد
وحالتی که اقتضاء کند که مقدم باشد وقتی بود که متضمن استفهام باشد همچون کیف
زید او این عمرو ومتی الجواب یا مراد تخصیص او باشد بمسند الیه چنانکه حق تعالی فرمود لکم دینکم

ولی دینها مراد آن باشد که جز بنعت مشتبه نشود همچون فی الدار رجل وحنانکه له همم لا منتهی لکبارها
وهمة الصغری اجل من الدهر باید دانند که قلب معقود است بدان همچون قد هلک خصمک یا ذکر
او اهم باشد عند المتکلم همچون علیه من الرحمن ما یستحقه یا صلاحیت تفأل داشته باشد
یا مراد بجمله افادت تجدد بود دون ثبوت و مسند فعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب بود در صدد
این قسم اشارت کرده شد بدانکه اجزاء کلام بر مقتضای حال عامتر از آن است که بر مقتضای
ظاهر بود یا بخلاف مقتضای ظاهر باید اگر در کلام بلیغ ظاهرا صورتی منافی آنچه ذکر کرده شد
یافت شود دانند که آن مقتضای حال بیرون نباشد هرچند و بنابر آنکه بر خلاف مقتضای ظاهر مبنی
بود صورت بندد که نه بر مقتضای حال است اما عند التأمل محقق شود که در قالب صواب منصوب است و
اگر در این باب زیاده خوضی رود فلها قصة فی شرحها طول فصل چهارم در اعتبارات
راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و ایجاز و اطناب باعتبار طی جمل از بین ولا طی آن بدانکه
هیچ ممتنع نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی باشد تأکید در مثبت یا در صفت یا در بدل یا در
عطف بیان و احدی بدیگری مرتبط باشد همچون ارتباط معطوف و معطوف علیه یا مباینت کلی
ثابت بود بنا بر انقطاع و سبیل از طرفین بهیچ وجه بنا بر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد
و بر این تقدیر حال و متوسط شود میان اتحاد و تباین و مدار وصل و فصل و طی جمل از بین و لا طی آن بر این
جهات است و وصل درین باب آنست که موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمییز کنند و بدانند که
عطف دو نوع است یکی قریب التعاطی و دوم بعید التعاطی آنست که عطف بفاء ثم اخوات او
کرده باشد نه بواو و یا اگر بواو باشد معطوف علیه را از محل اعراب بود و بعید التعاطی آنست
که عطف بواو بود و معطوف علیه را محلی اعرابی نباشد و سبب در قرب قریب و بعد بعید آنست که
اعتماد عطف بواو اصل است یکی مقام صالح ان من حیث الوضع دوم فایده آن همچون مشارکت

معطوف و معطوف علیه در معنی و سیم وجه قبول ورد آن و چون معانی حروف عاطفه را
معلوم کنند این معلوم شود پس گاه خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع کنند یا خواهند که
ثانیه بدل باشد از اولی یا موضح و مبین او یا موکد و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جهت جامعه
منتفی شود و عطف لو او صورت نبندد و ملکه موضع او اجتنا بود که جمله متوسط الحال باشد
میان کمال اتصال و انقطاع و حالتی که اقتضاء قطع کند وقتی بود که کلام سابق را حکمی باشد
و نخواهند که کلام دوم مشارک او باشد در آن کلام سابق بعضوی تقدیر بمنزله سؤال بود.
و آنرا همچون واقع گیرند و کلام دوم را همچون جواب از وی ظاهر است که جواب را با سؤال عطف
نکنند و اهل این صناعه اول را قطع خوانند و دوم را استیناف و قطع شاید که بر سبیل استحسان
بود و شاید که بر سبیل وجوب بود و نظیر اول چنانکه و تظن سلمی انّنی ابغی بها بدلا اراها فی الضلال
تهیم حروف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که آن عطف است با ابغی چه مراد شاعر فوت
شود و نظیر دوم چنانکه حق تعالی میفرماید و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما
نحن مستهزئون الله یستهزئ بهم و را الله یستهزئ حرف عطف نیاورد چه اگر اوردی عطف با
بودی یا با قالوا یا با انا معکم انما نحن مستهزئون و هیچیک جایز نیست چه بر تقدیر اول لازم آید
چنانکه قالوا مختص است این نیز باشد و نیز لازم آید که استهزاء حق با ایشان در وقت خلو ایشان
بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد اما استیناف چنانکه
زعم العواذل انّنی فی غمرة صدقوا و لکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف و جهی دیگر
اقتضاء بدل کند وقتی که جمله اولی بتمام مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی نهند و مقام اعتنا بود
بشان او اما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه غریبا او قطیعا او لطیفا او عجیبا او غیر ذلک پس متکلم خواهد
که آنرا بنظمی وافی اعاده کند چنانکه اقول له ارحل لا تقیمن عندنا و الا فکن فی السر و الجهر مسلما

حالتی که اقتضاء ایضاح و تبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام ازالت آن
بود وجهی دیگر که اقتضاء تأکید و تقریر کند وقتی که کلام سابق احتمال تجوز یا نسیان یا سبق
لسان داشته باشد و خواهند از آن کنند و حالتی که اقتضاء توسط کند میان کمال
اتصال و انقطاع وقتی بود که یکی از دو جمله خبری باشد و دوم طلبی و مقام مشتمل بود بر جزئی
که ازالت آن اختلاف کند چنانکه حق تعالی فرمود که و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون
الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسنا چه ظاهر
که در لا تعبدون لا تعبدوا مضمن است و کمال اتصال وقتی بود که اصول ثلثه ممهد باشد و مانع
منتفی و از محسنات وصل آن است که هر دو جمله موافق یکدیگر باشند یعنی هر دو اسمی باشند
یا فعلی و هرچه در اول رعایت کرده باشد در دوم رعایت کنند مگر وقتی که یکی تجدد خواهند
و دیگری ثبوت چنانکه زید و عمرو قاعد و چنانکه حق تعالی فرمود اجئتنا بالحق ام انت من
اللاعبین و کمال انقطاع وقتی بود که اصول ثلثه ممهد نباشد یا جمل مختلف باشند و بتضمین
مذکور صورت نبندد فصل پنجم در طلب و آن دو نوع است یکی آنکه مطلوب در وی مستدعی
امکان حصول نباشد و آن را تمنی خوانند چنانکه لیت الشباب یعود چه طلب عود شباب میکنند
با جزم به امتناع عود او و کلمه موضوعه را از برای تمنی لیت است و لو و هل و هلا و الا و لولا و
لوما نیز بالزام دلالت کنند بر تمنی و دوم آنکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد و آن
چهار قسم است اول استفهام و کلمات موضوعه از برای وی همزه است و هل و ما و من و ای
و کم و کیف و این و انی و متی و ایان دوم امر و او را یک حرف است که آن لام است همچون لیفعل و
صیغ مخصوصه باعتبار خطاب سیم نهی و او را نیز یک حرف است لا چهارم ندا و او را پنج حرف است
ایا و هیا و ای همزه و یا و اگر امر و نهی منقسم گیرند و الله اعلم بالصواب فن هشتم در علم

بیان

بیان که معرفت ایراد واحدیست در طرق مختلف بسبب زیادتی و نقصان در وضوح دلالت
عقلی بر آن تا بواسطهٔ وقوف بدان احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام جهت تمام مراد از این
بمعنی واحد و اصل معنی است چنانکه مضافیت زید مثلاً و مراد بطرق مختلفه تراکیب مختلفه است
که دلالت کند بر آن معنی بدلالت عقلی همچون زید کثیر الرماد و جبان الکلب و مهزول الفصیل چه
بحقیقت معنی این تراکیب با مضافیت زید راجع است اما این تراکیب در دلالت بر آن معنی متفاوت اند
چه در بعضی اوضح است و در بعضی اخفی و اختلاف بحسب کثرت لوازم است و در بحث کنایت
بیان آن کرده شود ان شاء الله تعالی چون علم بیان را از دلالت وضعی حظی نیست چه ایراد
معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر وجهی که بعضی اکمل باشد در وضوح یا انقص
صورت نبندد زیرا که چون خواهند تشبیه خد کنند بگل سرخی مثلاً و گویند خد یشبه الورد
فی الحمرة ادای این معنی بدیگر که بدلالت وضعی دال بود بر آنچه مذکور ممتنع بود چه ترکیبی بصورت
با لفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب اول باشد و سامع را اگر بر معانی آن الفاظ
واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد که از اول بی تفاوت نقصان و اگر
واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث درو ناچار مقصور بود بر دلالت عقلی که آن
انتقال است از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و آنرا دلالت التزامی
نیز خوانند و چون لزوم متحقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بحث بیانی
با نتقال بود از ملزوم بلازم همچون رعینا غیثا چه مراد لازم اوست آن نبات است یا از
لازم بملزوم همچون فلان طویل النجاد چه مراد طویل قامت اوست که آن ملزوم طویل نجاد است
و اول را مجاز خوانند و دوم را کنایت و چون استعاره که معظم انواع مجاز است
تخصیص در سخن بدون تشبیه صورت نبندد ناچار باید که بر طرق تشبیه و وجه مشابهت و

غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و رد و قبول واقف شوند و بحث بیان از او رسیه باب
ایراد کنیم انشاء الله تعالی باب اول در تشبیه مشتمل بر چهار فصل فصل اول
در طرق تشبیه بدان که مشبّه و مشبّهٌ به یا هر دو مستند بحس باشند و آن حس یا حس بصر بود همچون
خد چون تشبیه آن بگل کنند یا حس سمع همچون آواز اطیط چون تشبیه آن بجرجر کنند یا هر دو
مستند بعقل باشند همچون علم چون تشبیه آن بحیات کنند چنانکه اخو العلم حیٌّ خالدٌ بعد موته
واوصاله تحت التراب رمیم وذو الجهل میت وهو ماش علی الثری یظن من الاحیاء وهو عدیم
یا مشبّه محسوس باشد و مشبّهٌ به معقول همچو عطر چون تشبیه آن بخلق کریم کنند یا مشبّه
معقول باشد و مشبّهٌ به محسوس همچو عدل چون تشبیه آن بترازو کنند و تشبیهات خیالی
همچون شقایق نعمان چون تشبیه آن بعلمها یاقوتی که بر سر نیزهای زبرجد نشر کرده باشند
کنند بتشبیهات حسّی ملحق است چه حس و خیال هر دو مشترک‌اند در آنکه هر دو صورت‌اند نه معنی و
تشبیهات وهمی همچو صورت وهمی که با منیه تقدیر کنند و بعد از آن تشبیه آن بصورت کنند
بچنگال چنانکه گویند که اذا نشبت المنیة فلانا نشبتها هو لا شبیه بالمخلب و تشبیهات وجدانی همچون لذّت
والم و شبع و جوع و تشبیهات عقلی ملحق‌اند چه عقل و وهم و سایر قوتهای باطن غیر حس
و خیال مشترک‌اند در آنکه مدرکات ایشان معنوی است نه صوری فصل دوم در بیان وجه تشبیه
یا امر واحد باشد یا زیاده از آن و قسم ثانی یا در حکم واحد بود باعتبار هیئتی که از آن
مجموع حاصل شود یا نه پس سه قسم شود قسم اول آنکه وجه تشبیه امر واحد باشد و آن
یا حسّی بود همچو خد که در حمرت بگل تشبیه کنند و آواز ضعیف که در خفا تشبیه کنند بآواز
قدم که بغایت آهسته باشد و همچون نکهت که بخوشبوی تشبیه بعنبر کنند و علی هذا یا عقلی همچون
علم چون تشبیه کنند بنور در هدایت یا مردی که تشبیه کنند بشیر در جرات قسم دوم آنکه چون

وجه تشبیه زیاده از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و آن یا حسی بود همچون
ثریا که تشبیه کنند بخوشهٔ انگور در هیئتی که حاصل شود از مقارنت صورتهای سفید و گرد و
کوچک در نظر بکیفیت مخصوصه و همچون آفتاب در تشبیه او کنند با آینه که در دست مرتعش باشد
در آن هیئتی حاصل شود از استداره با شراق و تموج و سرعت حرکت و اتصال آن چون تشبیه
کنند ببوته که در وی زر گداخته باشند در هیئتی که حاصل شود از استداره با صفای لون و اتصال
حرکت و غیر آن و قسم سیم آنکه وجه تشبیه زیاده از یک چیز باشد و در حکم واحد نبود و این نیز
بسه قسم شود یکی آنکه این امور همه حسی باشند همچون فاکهه چون تشبیه او کنند بدیگری در رنگ
و بوی و طعم دوم آنکه همه عقلی باشند همچون در مرغ چون تشبیه او کنند بغراب در حدت نظر و
کمال حذر و اخفا مقاربت با ماده سیم آنکه بعضی حسی باشد و بعضی عقلی همچون در شخص که تشبیه او کنند
با آفتاب در حسن طلعت و نباهت شان و علو مرتبه فصل سیم در بیان غرض از تشبیه بدانکه
غرض از تشبیه غالباً عاید بود با مشبه و گاه باشد که عاید بود با مشبه به پس اگر عاید بود با
مشبه یا از برای بیان حال او باشد همچنانکه چون پرسند که اسپ چه رنگ دارد گویی لونه کلون
هذا الفرس یا از برای بیان مقدار حال او چنانکه گویند هو فی السواد کحلک الغراب یا از برای بیان
امکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند تفضیل یکی کنند بحدی که موهم شود و
بر اخراج او از بشریت یا بنوعی که شریفتر از آن بود و چون این معنی همچون امری ممتنع است پس تشبیه
از برای امکان آن بود چنانکه گویند حاله کحال المسک یعنی چنانکه مسک از نوع دمست و در
کمال و فضیلت خارج گشت و نوعی دیگر شد از آن او نیز از نوع خود همچنانکه خارج است یا از برای تقویت
شان او باشد در نفس سامع و زیادتی تقریر آن نزد او چنانکه شخصی یا صاحب جود تقریر آن کند
که او را از سعی در امور هیچ فایده نمیشود پس جهت تقویت و تقریر آن معنی رقمی بر سر آب کشد گوید.

یسعی فی الامور کرمی علی لمّا او غرض از آن اظهار تزیینی یا تقبیح یا استطراف بود مثال اول چنانکه
تشبیه روی سیاه کنند بمقلهٔ آهو و مثال دوم چنانکه تشبیه روی مجدور کنند بعذرهٔ خشک
که خروس در آنجا منقار زده باشد و مثال سیم چنانکه تشبیه کنند فحمی را که آتش درو گرفته باشد
بحری از مسک که موج او زر باشد و اگر غرض از تشبیه عاید بود با مشبه به باید که مرجع آن یا قصد
ایهام بود بدانکه او در وجه تشبیه اتم است از مشبه چنانکه و بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفه
حین تمدح و آنچه حق تعالی بر سبیل حکایت از مستحلان ربوا فرمود انما البیع مثل الربوا
هم از این قبیل است چه زعم ایشان آن بود که ربوا در حل قوی تر است از بیع و گاه بود که
غرض بیان اهتمام مشبه باشد چنانکه یکی تشبیه روی خوب کند در اشراق و استداره بگرده
نان بغایت میر و دیگری بسیر و اینمعنی را اظهار مطلوب خوانند و وجه تشبیه چون وصفی باشد
غیر حقیقی که منتزع بود از امور متعدده آنرا تمثیل خوانند چنانکه اصبر علی مضض الحسود فان
صبرک قاتله فالنار تاکل بعضها ان لم تجد ما تاکله چه تشبیه حسود که با او سخن نگویند و با آن
نفثة المصدور خود را راه نیابد پس همچنان باشد که ازو منع چیزی کنی مدد حیات او باشد
کرده و فصل چهارم در بیان احوال تشبیه و آن بچهار قسم است قریب و بعید مقبول و مردود
اما قریب التشبیه آنست که وجه تشبیه امر واحد باشد همچون سواد یا بیاض چنانکه گویی سواد کا
لفحم و شهد کالثلج یا مشبه به مناسب مشبه باشد چنانکه جرّه کوچک را بکوزه تشبیه کنند یا مشبه
به غالب الحضور باشد در ذهن چنانکه موی سیاه را بشب تشبیه کنند و رخی را ببدر
محبوب را بروح و بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه چشم خروس
یا آنکه مشبه به بعید التشبیه باشد از مشبه همچو تشبیه بنفشه بآتش و کبریت پیش از تصور تشبیه
طرفین یا آنکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنابر آنکه امر وهمی بود از مرکبات عقلی مثال اول

چنانکه و مسوّته رزق کاینات اعوال چه اثبات غول امری است و همی بر آنکه ایشان آنکه غول را
ندیده‌اند قیاس کرده‌اند که در نهایت هیبت و بغایت تیز باشد و مثال دوم چنانکه و کأنّ محمرّ الشقیق
اذا تصوّب او تصعّد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و مثال سیّم چنانکه حق تعالی
میفرماید انما مثل الحیوة الدنیا کماءٍ انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما
یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازّینت وظنّ اهلها انهم قادرون
علیها اتیها امرنا لیلاً او نهاراً فجعلناها حصیداً کأن لم تغن بالامس و مشبه به درین صورت
آب نیست با آنکه حرف تشبیه در وست بلکه مشبه به مضمون آن حکایتست که زوال خضرت
نبات است بالکل که بعد از ان که تر و تازه بوده باشد و زمین بخضرت او آراسته تا
بنداشتند از آفتها بسلامت یافت و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد همان
تشبیه باشد و مقبول التشبیه آنست که وجه تشبیه شامل طرفین بود و در تحصیل غرضی که او بدان متعلق
گردانیده باشند کامل و از شوایب نقصان سالم بود چنانکه مشبه به اعرف اشیا بود بصفتی
که خواهند مشبه را بدو وران تشبیه کنند همچون تخیل بدرازی کوه در بزرگی و شکر بشیرینی و بدر
باستداره و روشنی و آب بسرعت و عدم قبول نقش و امثال آن و چون اسباب قبول معلوم
شد اسباب رد در مقابل بر عکس بود باب دوم در مجاز و مجاز استعمال کلمه است در
غیر آنچه او را از برای آن وضع کرده باشند بتحقیق و آن بیش ائمه این فن دو قسم اند لغوی
که آنرا مجاز مفرد خوانند و عقلی که آنرا مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی نیز دو قسم است یکی راجع
با معنی کلمه بود و دوم آنکه راجع باشد با حکمی که آن کلمه ثابت بود در کلام و مجازی که راجع بود
با معنی کلمه دو قسم است یکی آنکه خالی بود از فایده و دوم آنکه متضمن فایده باشد و این قسم آخرین
باز دو قسم است یکی آنکه خالی بود از مبالغه در تشبیه و دوم آنکه متضمن مبالغه باشد در آن

واین قسم اخیر را استعاره خوانند پس جمیع آن پنج قسم بود مجازی لغوی راجع با معنی کلمه متضمن
فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده مبالغه در تشبیه که استعاره است
مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی اما قسم اول آنست که کلمه موضوع باشد از برای حقیقی از
حقایق با قیدی آنرا بی آن قید استعمال کنند همچون مشفر که موضوع است از برای لب شتر بشرط
آنکه از آن اسب باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز است بنا بر آنکه استعمال
در غیر معنی اصلی است اما لغوی بنابر آنکه مخصوص است بموضوع له اصلی بحکم وضع اما معنوی
بنابر آنکه تعلق بمعنی دارد نه بحکم و اما غیر مفید بنابر آنکه او به نسبت با مقصود همچون مرادف است
مانند لیث و اسد قسم دوم مجاز لغویست راجع با معنی کلمه و متضمن فایده و خالی از مبالغه
در تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم
اصلی و آن غیر باشد بمعونت قرینه چنانکه ید گویند و نعمت یا قوت و یا قدرت مراد باشد
چه صدور نعمت و وصول بمقصود از نعمت در اغلب بدست باشد و اغلب قوت و قدرت که آن
بطش و ضرب و قطع و اخذ و دفع و وضع و رفع است از دست ظاهر میشود چنانکه گویند رعینا الغیث
و مراد نبات باشد بنا بر آنکه غیث بسبب نبات است پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب
یا گویند امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق اسم مسبب بود بر سبب یا گویند اصابتنا السماء
و مراد غیث باشد بنا بر آنکه غیث از آسمان آید و آنچه حق تعالی فرمود که و اذا قرات القرآن فاستعذ
بالله ازین قبیل است چه قرائت بجای اراده است استعمال کنند اطلاق لاسم المسبب علی السبب
قسم سیم استعاره است آنکه ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرفی دیگر باشد
بنا بر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخل است و هرچه مخصوص است بمشبه به مشبه را اثبات
چنانکه گویند فی الحمام اسد و مراد رجل شجاع باشد و مشبه به را اگر مذکور باشد و اگر نه مستعار

منه خوانند و مشبه را مستعار له غیر و خلاف کردند در آنکه استعاره از قبیل مجاز لغویست یا عقلی
چه نظر با استعمال اسد مثلا فی غیر ما وضع له بالتحقیق همچون مجاز لغویست و نظر با دعوی آنکه رجل
در اسود داخل است و فرد نیست از افراد حقیقت اسد همچون مجاز عقلیست و عبد القاهر رحمه الله
گاه از قبیل لغوی شمرد و گاه از عقلی و طرف تشبیه که مذکور شود در استعارت اگر نه مشبه به باشد
آن را استعارت بتصریح خوانند و اگر مشبه باشد استعارت بکنایت و اول منقسم شود بدو قسم
تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک اگر امری حسی یا عقلی باشد آن را تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی
و هر یکی ازین منقسم شود با قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل باشد بر چیزی که او را
تحقق در حس یا عقل یا بر چیزی که او را تحقق نباشد الا در وهم آن را قطعی خوانند اگر احتمال
آن داشته باشد که گاه بر آنچه او را تحقق باشد حمل کنند و گاه بر آنچه تحقق نباشد حمل کنند آن را
احتمالی خوانند پس اقسام استعارات چهار قسم شود اول استعارت بتصریح تحقیقی با قطع
چنانکه رأیت اسدا یتکلم یا رأیت بدرا یتبسم یا لقیت بحرا اسالکا دوم استعارت بتصریح تخییلی
با قطع چنانکه لسان الحال الشبیه بالمتکلم ناطق بکذا سیم استعاره بتصریح با احتمال تحقیق و
تخییل چنانکه زهیر گوید صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله و عری افراس الصبی و رواحله چهارم
استعاره بکنایت چنانکه لسان الحال ناطق بکذا اینجا که لفظ الشبیه بالمتکلم ذکر کنند و گاه بود که
استعارت را قسمت کنند با صلی و تبعی چه اگر معنی تشبیه داخل بود در مستعار بدخول اولی آن را اصلی
خوانند و اگر نه تبعی پس در استعاره اصلی باید که مستعار اسم جنس باشد همچون اسد و جل و فرس و در تبعی
غیر آن همچون افعال و صفات مشتقه و هر استعارتی که در عقب او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی کنند
که آن ملایم مستعار له نباشد آن را استعاره مجرده خوانند چنانکه جاورت بحرا اما اکثر علومه و ما
اجمعه للحقایق یا واقعه علی الذخایر ساورت اسدا شاکی السلاح طویل القناة صقیل الغضب و

واگر آن صفات یا تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعارت مرشحه خوانند چنانکه جاءت
بحر از احوالات زلال تتلاطم امواجه ولا یغیض فیضه ولا یدرک قعره ساورت اسدا مصورا
عظیم اللبد مع انی المراتن منکر الزئیر چون مبنا استعاره بر تشبیه است و تشبیه پنج نوع است استعاره
نیز بدان اعتبار پنج نوع باشد اول استعاره محسوس است از برای محسوس و وجه شبه حسی چون
اشتعل الرأس شیبا که مستعار نار است و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط و این جمله محسوس است
دوم استعارت محسوس است از برای محسوس و وجه شبه عقلی چنانکه اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم
که مستعار له باد است و مستعار منه زن و وجه شبه منع از ظهور نتیجه و اثر و هر دو طرف محسوس است
و وجه شبه عقلی سیم استعاره معقول از برای معقول و وجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا
که رقاد مستعار است از برای موت و وجه شبه عدم افعال است و هر دو این جمله معقول است
چهارم استعاره محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل
استعمال قذف است و دمغ در اجسام است پس قذف را استعاره کردند از برای ایراد حق
و باطل و دمغ را از برای ابطال و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی و چنانکه الم تر انهم فی کل
وادٍ یهیمون که وادی مستعار است از برای امر و هیمان از برای اشتغال به آن بی سبیل تحیر و مستعار
منه حسی است و مستعار له عقلی پنجم استعاره معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء
حملناکم فی الجاریه که مستعار منه تکبر است و آن امری است عقلی و مستعار له کثرت آب و آن
امری است حسی اما قسم چهارم که مجازی لغویست راجع با حکم کلمه آن است که کلمه منقول شود
از حکمی اصلی که او را بوده باشد با غیر آن چنانکه و جاء ربک چه اصل ترکیب و جاء امر ربک بود بجر
رب پس فعیت او بمجاز باشد و همچنین و اسئل القریة و لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیدا و
امثال آن قسم پنجم که آن مجاز عقلی است و آن کلام است که فایده داده باشند بد

خلاف آنچه پیش متکلم باشد از حکم در واز برای نوعی از تأویل با افادهٔ خلافی کنند نه بواسطهٔ وضع
چنانکه انبت الربیع البقل و شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفة الکعبة و چون رجوع این مجاز با حکم
عقلی است و حکم را مجاز بود از محکوم به و محکوم له و هر یکی از آن احتمال حقیقه و مجاز داشته باشند
این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له در هر دو حقیقهٔ وضعی باشند یا هر دو مجاز وضعی
یا محکوم به حقیقهٔ وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بعکس مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم
له که آن ربیع است و محکوم به که آن انبات است هر دو حقیقهٔ وضعی اند و در معنی حقیقی مستعمل و مجاز
در مجرد حکم است مثال دوم سرّ الکعبة البحر الفیاض که محکوم له که بحر فیاض است و محکوم
به که مسرت کعبه است هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجازیست مثال سیم انبت البقل شبیبت الزمان
مثال چهارم احیی الربیع الارض است باب سیم در کنایت کنایت ترک تصریح است
بذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال کنند چنانکه فلان طویل النجاد
که از طول نجاد بملزوم او که آن طول قامت است انتقال کنند و چون مقررست که در کنایت ذکر
لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد باید دانستن که آن مطلوب از سه قسم بیرون نباشد چه آن
ملزوم یا نفس موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف و مراد اینجا بوصف همچون
جود است در جواد و کرم در کریم و امثال این کنایت در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند
جاء المضیاف و مراد زید باشد و ضیافت را بواسطه کثرت صدور او از زید و شهرت او بدان
همچون لازم او گیرند و قرب او ظاهرست چه ضیافت بجز از انسان صورت نبندد و گاه بعید بود
چنانکه در کنایت از انسان گویند حیّ مستوی القامة عریض الاظفار و بعد او ظاهرست چه حیوة و
استوای قامت و عرض اظفار مخصوص بانسان نیستند در قسم دوم نیز هم قریب باشد
و هم بعید قریب وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود از اقرب لوازم او چنانکه فلان طویل

البنجا دو بعید و قتی باشد که انتقال بمطلوب کنند از لازم بعید بواسطه لوازم سلسله چنانکه فلان کثیر
الرماد چه اکثر رماد انتقال کنند بکثرت جمر بکثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیگ و از کثرت سوختن
هیزم بزیر دیگ طباخ بکثرت خورندگان یعنی مهمانان و بانکه او مضیاف است قسم سیم
گاه لطیف بود چنانکه ان السماحة والمروّة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج دگاه لطف
چنانکه المجد بین ثوبیه والکرم ملء بردیه عقد مساعی ابن العمید نظامه و کنایت در قسم ثانی و ثالث
و گاه بود که مسوق باشد از برای موصوف مذکور چنانکه فلان یصلی و یزکی مراد آن باشد
که او مومن است گاه بود که مسوق باشد از برای غیر مذکور چنانکه در حق کسی که مومنان از رنجانند
گویند المومن هو الذی یصلی و یزکی ولا یوذی اخاه المسلم و مراد نفی ایمان باشد از موذی و از معرفت
قوانینی که از انجا فصاحت الّا و این قسم را کنایت عرضی خوانند والله اعلم و احکم فن
دوم در علم بدیع که عبارتست از معرفت قوانینی که از انجا فصاحت تراکیب معلوم کنند
بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بمقتضای حال و تبیین مراد و تزیین الفاظ بایراد آنچه بفهم
و غریب النظم و عذب لاستماع و عجیب الابتداع بود و قدما اهل عرب میان این علم و معانی و بیان
فرق نکردند و هر سه قسم را بدیع میگفتند جهة اشتراک ایشان در معرفت قوانینی که بدان محترز باشند
از خطا در آنچه ذکر رفت و بنا برین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق نکردند و هر دو را از قبیل الفاظ
مترادفه نهادند و جمعی از متاخرین همچون سراج الدین السکاکی و غیره علم معانی و بیان را از صناعت
بلاغت نهادند و علم بدیع را از متممات بلاغت و بعضی دیگر صناعت فصاحت گرفتند و معانی
و بیان را صناعت بلاغت و مذهب اکثر نقاد کلام آنست که میان این علوم ثلثه فرق ثابت است
چه معرفت قوانین مذکوره باعتبار مدلول علم معانی است و باعتبار دلالت علم و باعتبار تحسین و
تزیین علم بدیع و همچنین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق است چه بلاغت بمعنی تعلق دارد و فصاحت

بلفظ

بلفظ و ازینجاست که گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح بدون عکس دارد اما بلاغت عبارتست از بلوغ
متکلم در باب دیه و ادراک معانی بحدی که خواص تراکیب را با نواع تشبیه و مجاز و کنایت
چنانکه حق آن ادای باستیفا ایراد نموده و از ارکان بلاغت یکی ایجاز است و ایجاز
عبارتست از بیان معنی باقل ما یمکن و آن بر دو قسم است یکی ایجاز قصر که عبارتست از تقلیل
لفظ و تکثیر معنی چنانکه حق تعالی میفرماید که خذ العفو وأمر بالمعروف وأعرض عن الجاهلین که مکارم
مکارم اخلاق درین چند کلمه مندرجست دوم ایجاز حذف که عبارتست از استغنا بمذکور
از آنچه غیر مذکور بود چنانچه فرموده ولو أنّ قرآنا سیّرت به الجبال او قطّعت به الارض او کلّم به الموتی
که جواب او مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن دوم از ارکان بلاغت تأکیدست که عبارتست
از تقویت معنی و تقریر آن اما باطناب چنانکه قابوس گفت نظم یا ذا الذی بصروف الدهر عیّرنا
هل عاند الدهر الا من له خطر ... اما تری البحر یعلو فوقه جیف ... ویستقر باقصی قعره الدّرر
وفی السماء نجوم ما لها عدد ... ولیس یکسف الا الشمس والقمر ... یا بالعزیمت چنانکه حق تعالی فرموده
که فلا اقسم بمواقع النجوم وانّه لقسم لو تعلمون عظیم انّه لقرآن کریم یا بتکرار چنانکه الله
الله الاسد و الاسد منت سیم اصابت در طریق تشبیه و تمثیل چنانکه در بیان ذکر
کرده شد چهارم حفظ شرایط تقدیم و تأخیر چنانچه در معانی گفته شد پنجم وصل و فصل بموضع
خود واقع شود و این موقوفست بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت ایقاع حروف
عطف و بلغا درین باب تا بحدی مبالغه کنند که گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل و
وصل و در معانی بدین اشارتی کرده شد اما فصاحت خلوص کلام است بوجهی که قاصر نشود از
تمام فهم معنی او به تعیین مراد و تزیین الفاظ بعضی فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع
باشد و تعریف برین وجه کنند که آن صناعتیست که متکلم بواسطه آن قادر بود بر ترکیب کلمات

۷ قرأنا ص

بحسب مقتضای حال و حقیقت و تزیین وآن از دو جهت تواند بود یکی از جهت معنی و دوم از جهت لفظ و هر یک از
در فصلی ایراد کرده آید ان شاء الله تعالی فصل اول در فصاحت معنوی و آن سی و پنج وجه است
اول مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین و آنرا تطبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند
مثالش از قرآن مجید فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و از نظم آنکه قهر و کینت بباد داده چو خاک
لطف و مهرت بآب کشته چو نار دوم مقابله که آن جمع کردنست میان دو چیز موافق یا بیشتر و
میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی میفرماید که فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من
بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و چنانکه فما عجبا کیف اتفقنا فناصح وفی و مطوی
علی الغل غادر سیم مشاکله که عبارتست از ذکر چیزی بلفظ غیر او بواسطه آنکه در صحبت او واقع
شده باشد چنانکه حق تعالی فرموده و مکروا و مکر الله و جزاء سیئة سیئة و چنانکه قالوا اقترح
شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا مفعول طبخ نهاد بواسطه آنکه در صحبت شیئا نجد
طبخه واقع شده است چهارم التفات و او بار در تفسیر او دو قول است یکی عبارتست از
غایب بحاضر رفتن یا بالعکس او کقوله تعالی والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت
و چنانکه اذا ابدت الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام و بیار سی چنانکه
مارا جگر بتیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان سنگ جوشنی و دوم آنکه متکلم
معنی تمام ادا کند و هم در عقب آن بر سبیل مثل یا دعا یا بوجهی دیگر باز ملتفت بهمان معنی شود
بصریح یا کنایه چنانکه قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پنجم مراعات نظیر که عبارتست
از جمع میان متشابهات و این را التفیق و تناسب خوانند چنانکه عنصری گوید نظم
و حروف نون بحت رای و لم یکن مع ال یوم الرسم غیره لنقطه که میان حرف نون
و را و دال که مشابه یکدیگراند جمع کرده است و چنانکه ازنانه همی تیر زند نرگس چشمت

زان لاله بروی تو رزه ساخت ز عنبر * وین ضعیف گوید * در باغ رخت لاله و گل نرگس و سنبل
بس بود بر افسرده و بر ان بنفشه * و کم شعر ازین صفت خالی باشد * ششم مزاوجه و آن عبارت
از آن میان دو معنی در شرط و جزا ازدواج دهند و آنرا ازدواج نیز خوانند چنانکه * بیت
اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوی * اصاخ الی الواشی فلج به الهجر * هفتم لف و نشر و
آن عبارتست از آنکه دو چیز را یا بیشتر با هم ذکر کنند و بعد از آن تفسیر آن جمله بیارند اعتماد بر
ذهن سامع که هر یکی را با آنچه رد باید کردن رد کند و این را ترتیب نیز خوانند چنانکه حق تعالی
فرموده که و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله * و از نظم
و کم من قار ری فیها و قار * اخر بالظعون و الطعان * فرو رفت و بر رفت روز نبرد
بماهی نم خون و بر ماه گرد * هشتم تفسیر و آن دو قسم است یکی جلی و آن عبارتست از لفظی
که ذکر کنند مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس وقت تفسیر او همان لفظ را باز آرند چنانکه * غیث
لیث فغیث حین یأتی له عرفاً و لیث لدی الهیجاء ضرغام * فارسی یا به بند و یا بگشاید یا بستاند یا دهد
تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار * آنچه بستاند ولایت و آنچه بدهد خواسته
و آنچه بندد دست دشمن و آنچه بگشاید حصار * دوم خفی و آن عبارتست از آنکه لفظ مبهم را که
محتاج بود بتفسیر که ذکر کنند * ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها * شمس الضحی و ابو اسحق و القمر
فارسی بحکم و جان و چشم و چهر هست * از غم عشق آن بت فرخار * هم بدل خسته هم تن رنجور
هم بخون غرقه هم بزخم فگار * و این را تقسیم و تزیین نیز خوانند * نهم تعدید و آن
عبارتست از آنکه عددی چند از اسماء مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانکه * الخیل و اللیل و البیداء
تعرفنی و الطعن و الضرب و القرطاس و القلم * نظم * اسب و کهر و تیغ و بند و کمر و خیمه
تخت و سپه و تاج بدو یابد اعزاز * در نثر چنانکه گویند بنده را تن و جان و خان و مان و فرزند

دخویش و پیوند فدای جدا او ندیست و این صنعت را سیاقة الاعداد نیز خواهند دهم
تنسیق صفات و آن عبارتست از آنکه چیزی را چند صفت بر توالی یاد کنند کقوله تعالی
هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس الی آخره • لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء
بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم • واز نظم مکر مفر مقبل مدبر معا • کجلمود صخر
حطه السیل من عل • وابیض یستسقی الغمام بوجهه • ثمال الیتامی عصمة للارامل •
شاه گیتی جنبر دلشکر کش لشکرشکن • سایهٔ یزدان شه کشورده کشورستان •
صاحب صاحبقران و دستور دارا جهان • آصف سلطان نشان فرمانده فرمان ستان
عبد الواسع جبلی که دارد چون نگار معشوقی نگار و چابک دلبر • بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی و نسرین تن
یازدهم جمع مفرد عبارتست از آنکه دو چیز یا زیاده را در یک صفت جمع کنند و آنرا صفة
جامع خوانند کقوله تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا • فاحوالی صدغک والکلیالی
ظلام فی ظلام فی ظلام • ماه کا هیچ روی یارمنست • که چو من کوژ پشت و زرد و نزار
دوازدهم تفریق مفرد چنانکه شاعر گوید • ما نوال الغمام وقت ربیع • کنوال الامیر یوم سخاء
فنوال الامیر بدرة عین • و نوال الغمام قطرة ماء • که هم از اول تفرقه کرد میان
ابر و عطاء ممدوح سیزدهم تقسیم که عبارتست از آنکه چیزی ذکر کنند که اورا دو چیز یا بیشتر
باشد بعد از آن با هر چیزی از آن آنچه خواهند اضافت کنند چنانکه عربی •
ادسان فی بلخ لا یاکلان اذا صحبا المرء غیر الکبد فهذا طویل کظل القناة وهذا قصیر کظل الوتد
فارسی رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر • یکی گلست و دوم سوسن و سیم عنبر
چهاردهم جمع با تفریق و آن عبارتست از آنکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه یکجا و باز میان
ایشان جدایی افکنند در صفة متغایر چنانکه قد اسود کالمسک صدغا • و قد طاب کالمسک

خلفا ۞ من و تو هر دو از گل زرد ایم ۞ چه من از زرنگم و تو از نو بی پانزدهم جمع بالتقسیم
و آن عبارتست از آنکه اول چیزها را در یک حکم جمع کنند بعد از آن قسمت کنند چنانکه
الدهر معتقد و السیف منتظر وارضهم لک مصطاف و مرتبع للسبی ما نکحوا و القتل ما
ولدوا و النهب ما جمعوا و النار ما زرعوا چه در بیت اول ارض عدو را با آنچه در وی باشد
خالص از برای ممدوح جمع کرد و در بیت دوم تقسیم آن کرد و از پارسی نظم
دو چیز از حرکات تو همی دو چیز دهد ۞ علوم را درجات و نجوم را احکام شانزدهم
جمع با تفریق و تقسیم چنانکه ۞ فکالرضوا و کالنار حرا ۞ محیا حبیبی و حرقه بالی
فذلک من ضوا فی احتیاک ۞ و هذا الحرقه فی اختلال ۞ و آنچه حق تعالی فرموده ۞
یوم یأتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید ۞ فاما الذین شقوا ففی النار الآیه و اما
الذین سعدوا ففی الجنه الآیه هم ازین قبیل است و از پارسی نثر آنکه ترا بند کرد بندها ترا
نیز بند کرد دست نه پدید و نه پنهان ۞ بند تو از آهن است و بند من از غم ۞
بند تو بر پای و بند من بر جان هفدهم ایهام و آن عبارتست که لفظی بکار دارند که آنرا
دو معنی یا زیاده باشد یکی قریب و دیگری غریب مراد متکلم آن معنی غریب باشد چنانکه
الرحمن علی العرش استوی و از نظم اذا صدق الجد افتری العم للفتی فضایل لا تخفی و ان
کذب الخال و از پارسی پیوسته کسی خوش نبود در عالم ۞ جز ابروی یار من که پیوسته خوش است
هجدهم اعتراض که آنرا حشو خوانند و آن عبارتست از چیزی که میان سخن درج کنند که سخن
بدون آن تمام شود و آن سه قسم است حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار
التی و از نظم چنانکه و ان الباخلین و انت منهم رواک تعلموا امسک المطالا که انت منهم حشو
ملیح است و از پارسی چنانکه ۞ اکرم ز دست تا فتد از پی زخاک پایت ۞ ۞

ندهم بخاک پای تو با آب زندگانی بقا در محنت این زمانه بی تو مبادا ه دور از تو چنانم که بد اندیش تو باد

و حشو قبیح چنانکه عربی واورثنی لکلمه صداع الراس و القلقاه چه ذکر راس حشوست

و بغایت مستکره و حشو متوسط چنانکه مولف گوید ه تویی در حسن ای دلبر یگی در زمانه جوز

که اینجا این دلبر حشو است نوزدهم تاکید المدح بما یشبه الذم که آنرا استثنا و رجوع

نیز خوانند چنانکه هو البحر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل و از پارسی نظم

ترا همیشه عدلست لیکن بجود ه کند دست تو بر خزاین ستم ه و تاکید الذم بما یشبه المدح

بر عکس این معنی باشد بیستم توجیه و آن ایراد کلام است بوجهی که محتمل ضدین باشد و

آنرا ذو الوجهین و محتمل الضدین نیز گویند چنانکه خاطی عمر قبا کان عینه سوا گویند خیاطی

بود یکچشم عمر نام یکی از اهل فضل با او گفت که اگر تو از برای من جامه دوزی که کس نداند جبه است

یا قبا من از برای تو بیتی گویم که کس نداند که آن بیت مدح است یا ذم و در پارسی این بیت بگفت

که بیت با طلعت تو سور نماید ماتم ه و ندر بر تو بخیل باشد حاتم بیست و یکم سوق

المعلوم و سیاق المجهول و این التجاهل العارف نیز خوانند و این عبارتست از آنکه چیزی

دگر کنند و خود را بر آن نهند که نمیدانیم حال آنکه دانند چنانکه و انا او ایاکم لعلی هدی او فی

ضلال مبین و از نظم ه اریقک ام ماء الغمامه ام خمر بفی ه برود و هو فی کبدی جمر و از

پارسی نظم در زیر لگام اوست جهان یا جهان جهان داوست ه یا رخش ایلکان جهانبست یا جهان

بیست و دوم استتباع که آنرا مدح موجه خوانند و آن عبارتست از آنکه صفتی از صفات

پسندیده ذکر کنند بوجهی که از آنجا صفتی دیگر پسندیده نیز معلوم شود چنانکه نهبت من الاعمار

ما لو حویته لهنئت الدنیا بانک خالد که در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا

بستود و آخر بکمال بزرگی و شرف و بعضی فضلا گفته اند که متنبی سیف الدوله را بجز این بیت

بستوده است و از پارسی ؛ نا آن کند تیغ تو بجای عدو ؛ که کند جود تو بکان گهر
بیت و سیم حسن بیان که عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن بآسانی چنانکه یازده را
احد عشر گویند چه اگر گویند خمس وستة آن را بیان متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه
از ناقلی منقولست که آهوی میفروخت از وی پرسیدند که بهای این چند است خواست
بگوید یازده درماند ده انگشت برداشت و زبان از دهن بیرون کرد بیت و چهارم ارسال
مثلین و آن دو قسم است یکی آنکه در یک بیت یک مثل بیارد چنانکه وحید من الخلان فی کل بلدة
اذا عظم المطلوب قل المساعد و از پارسی ؛ نا دیده روزگارم از آن کاردان نیم
آری بروزگار شود مرد کاردان و دوم آنکه در یک بیت دو مثل بیارند چنانکه الا کل شیء
ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل و متنبی گوید که و کل امرء یولی الجمیل محبب و کل مکان ینبت العز
طیب و از پارسی ؛ نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت ؛ نه هر که دارد باز بر زبر باید خورد
بیت و پنجم سوال و جواب چنانکه قد قلت بحرتنی فما العلة صدت و تمایلت و قالت قله
و از پارسی گفتم مرا بسه بوسه ده ای ماه دلستان ؛ گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان
بیت و ششم استدراک و آن عبارتست از آنکه شاعر بیتی آغاز کند بلفظی که مردم پندارند
هجو است آخر بمدح بر آید چنانکه لا تقل بشری و لکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان
اگر خواجه نخواهم که بماند بجهان ؛ خواجه خواهم که بماند بجهان و اثراه و یا چنانکه
خواهم که برنشانمت ای نازنین پسر ؛ بر تخت خسروی و بسر بر کلاه زر بیت و هفتم
تضمین و آن عبارتست از آنکه شاعر مصرعی یا بیتی از آن دیگری بحسب موافقت مکان یا حسب
حال در میان شعر خود بیارد در سبیل مثل رعایت باید که آن بیت سخت مشهور بود اگر نه
بدان اشاره کند چنانکه ذنبی کثیر و العذر فیه متضح و العذر عند کرام الناس مقبول و این

ضعیف در آخر غزلی گفته است نظم بر عشقت داشتم پنهان ولیک ٭ زآه سرد و ناله
دلسوز من ٭ صح عند الناس انی عاشق ٭ غیر ان لم یعلموا عشقی لمن بیست و هشتم تلمیح
آن عبارتست ازانکه بفحوی کلام مثلی سایر یا شعری نادر یا قصه مشهور اشارت کنند بی ذکر
آن چنانکه المستغیث بعمرو عند کربته ٭ کالمستغیث من الرمضا بالنار و از پارسی حکایت
شتر و ماهتاب و اعرابی ٭ شنیده‌ام که شنیدست شاه بنده نواز بیست
و نهم اشارت که آنرا وحی نیز خوانند و آن عبارتست ازانکه لفظ اندک مشتمل باشد
بر معانی بسیار بهم چنانکه فاوحی الی عبده ما اوحی سی ام سلب و ایجاب و آن عبارتست
ازانکه در یک بیت نفی و اثبات بهم جمع کنند چنانکه و ننکر ان شئنا علی الناس قولهم ولا ینکرون القول
حین نقول سی و یکم عکس و تبدیل و آن عبارتست ازانکه در کلام جزوی را مقدم دارند پس
عکس آن کنند و این را طرز العکس نیز خوانند چنانکه و اذا الدر زان حسن وجوه ٭ کان للدر حسن وجهک
زینا و در فارسی نظم بود از جنت الماوی ملاقات تو مقصودم ٭ ملاقات تو مقصودم بود از جنت الماوی
سی و دوم کنایه و تعریض و بهترین تعریضات آنست که عمرو بن مسعده که کاتب مامون
بود در بعضی از مهم اصحاب و با مامون نوشت اما بعد فقد استشفع فلان امیر لیتطول بالحاق
فی نظرائه من الخاصة فاعلمته ان امیر لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین وفی ابتدائه بذلک تعدی طاعته
مامون بپشت کاغذ نوشت که قد عرفنا تصریحک و تعریضک و اجبناک الیهما سی و
سیم اقتباس و آن عبارتست ازانکه دبیر یا شاعر در میان کلام از جهت تزیین و نظام آن آیتی
از قرآن درج کنند چنانکه ان الوزارة منقادة له تجر اذیالها ولو رامها غیره لزلزلت
الارض زلزالها و از پارسی نظم مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان ٭
ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی سی و چهارم تشبیه و آن چند قسم است اول تشبیه مطلق

و آن

وآن عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند کند در وصفی از اوصاف بذات تشبیه کنند
چنانکه قوله تعالی والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء و از نظم عربی
کأنما یبتسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح و از پارسی بیت تیغ تو همچو آفتاب بنور
می زداید زمانه را از نگار ه دوم تشبیه تفضیل چنانکه چرخ و ماهی و هستی بی آن
بیت این هر دو را ثبات و قرار سیم تاکید تفضیل چنانکه بلکه از تست چرخ را تمکین
بلکه از تست ماه را اظهار چهارم تشبیه مشروط چنانکه ماهی از ماه ناورد کاهش
چرخی ار چرخ نشکند زنهار و از عربی چنانکه عزماته مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن للثاقبات
افول پنجم تشبیه اضمار و آن عبارتست از آنکه شاعر چیزی را بچیزی مانند کند و ظاهرا چنان
نماید که مقصود چیزی دیگرست و خود آن بود چنانکه ومن کنت بحرا له یا علی فلم یقبل الدر الا
کبارا و از پارسی ه گر تو چرخی چرا عدوست نگون ه ور تو ماهی چرا عدوست نزار
ششم تشبیه تسویه و آن عبارتست از آنکه شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از
صفات مشبه به بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کند و هر دو چیز را مانند کند هم از آن
قبیل باشد چنانکه صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی وثغره فی صفاء ومعی کاللآلی و از
پارسی ه جای خصمت چو جای تست رفیع ه آن تو تخت و آن خصمت دار هفتم تشبیه الکنایة
وآن عبارتست از آنکه شاعر از مشبه کنایه کند بر مشبه به بی ادات تشبیه چنانکه بدت قمرا
او مالت خوط بان وفاحت عنبرا ورنت غزالا و از پارسی ه چون تو در روز شب کنی پیدا
چون تو بر خاک گل کنی دیدار ه شام گردد چو صبح زرد کلاه ه صبح گردد چو تیره شام
شعار هشتم تشبیه عکس و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را اگر دو هر یک را بدیگری
مانند کند چنانکه الراح مثل الماء فی کاساتها والماء مثل الراح فی الغدران و از پارسی

ز سم ستوران و گرد سپاه ◦ زمین ماه و روی زمین دی ماه بسی و پنجم تعجب و آن عبارتست
از آنکه در بیت از آن شگفتی نماید چنانکه ایا شمعا یضیء بلا انطفا و یا بدرا یلوح بلا محاق
فانت البدر ما معنی انتقاصی و انت الشمع ما سبب احتراقی و از فصاحت معنوی بهمین قدر
اکتفا کردیم تا بتطویل منجر نشود و السلام فصل دوم در فصاحت لفظی ازین بیست و پنج
نوع یاد کرده شود اول تجنیس و آن عبارتست از آنکه کلماتی که از جنس یکدیگر باشند بقول
یا بکنایت در نظم یا در نثر بیارند و تجنیس نه قسم است اول تام و او را مستوفی و صحیح نیز
خوانند چنانکه رحبه رحبه و چنانکه محوز که زبان دارد و آن جوز که زبان ندارد از نظم عربی حمی سماه
بنی سام و حام فلیس کمثله سام و حام و از پارسی ◦ ما مست عشق تو شدیم ای شه خوبان خطا
شرط نیست که بر بیت تکرار کند خطاب تجنیس ناقص و مختلف نیز گویند چنانکه البرد یمنع البرد
از پارسی پیاده شود دشمن از اسب دولت ◦ چو گردی بر اسب سعادت سواره
بر اسب سعادت سواری داری ◦ مدبت اندرون از سعادت سواره ج تجنیس زاید
که آن را مذیل نیز خوانند چنانکه کمالی و مالی نظم در حسرت رخسار تو ای زیبا روی
از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی د تجنیس مردد که آن را مزدوج و مکرر نیز خوانند چنانکه
الخمر بلا نغم و نغم و بیم و سیم و چنانکه من قرع بابا و لج لج از پارسی ◦ افتاد مرا با دل مکار تو
کار ◦ افکند درین دام دو گلنار تو نار ه تجنیس مضارع که جمع کردیست میان دو کلمه
که تفاوت نباشد میان ایشان الا بیک حرف سوا کان اولا و اخرا او وسطا
اذا کان من الحروف المتقاربه و بعضی دیگر آن را که در آخر افتد تجنیس مطرف خوانند چنانکه
در خبر آمده است که الخیر معقود بنواصی الخیل ششم تجنیس لاحق که آن را تجنیس مصحف و
خط نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و رسول صلعم فرمود

علیکم بالابکار فانهن اشد حبا واقل خبا وگویند امیر المؤمنین علی علیه السلم معاویه را
[illegible] نوشت که غرک عزک فصار قصار ذلک فاخش فعلک فعلک تهدی
بهدی و مشهور آنست که این کلمات عبد الله طاهر گفته است و از نظم عربی نظم
بعاد اعلام العلوم عوالیا • واصبح اثمان الثنا غوالیا و از پارسی این ضعیف
گوید نظم از خال حال پریشان دارم • وز غم تو غمهای فراوان دارم •
هشتم تجنیس متشابه چنانکه اذا ملک لم یکن ذا هبه فدعه فدولته ذاهبه فرق میان این
و تجنیس تام آنست که در تجنیس تام نشاید که احد اللفظین مرکب باشد ششم تجنیس مفروق
چنانکه کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا و از پارسی
خواهم که دمی سینه بر آن سینه نهم • بر لعل لبت بوسه کم از سی ننهم • و فرق میان
مفروق و متشابه آنست که لفظ اول در مفروق مخالف لفظ دوم است در کتابت
و بعضی این هر دو را التجنیس مرکب خوانند نهم تجنیس اشارة و آن چنان بود که لفظ را اظهار
نکنند چنانکه • حلقت لحیة موسی باسمه • و بهرون اذا ما قلبا • و چنانکه اذ اغنت الکرامات
فمثله النوم فات چه این اشارتست بدانکه الکری مات دهم تجنیس مشوش و این تجنیس را
گویند در دو نوع از صنعت باشد که اطلاق احدی بر وی اولی از دیگری نباشد چنانکه فلان
ملیح البلاغة انیق البراعة چه اگر غیر هر دو کلمه متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی و
اگر لام در هر دو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی چون چنین نبود مذبذب شد اشتقاق
و آن چنان بود که الفاظی چند ذکر کنند که آن مجموع در لغت راجع با یک اصل باشند
و حروف همه متقارب متجانس بود و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند کقوله تعالی فاقم
وجهک للدین القیم و چنانکه فروح وریحان وجنة نعیم و قال رسول الله ص ذو الوجهین

لایکون وجهها و از نظم وانی لا ستحیی من المجد ان اری حلیف غوان او الیف اغانی و از
پارسی ه نوای توای خوب ترک نوایین ه در آورد در صبر من نوایی ه ه
تنگ کوی خوش و رند بس اسوی نن ه که هرگز مبادم ز عشقت رهایی ه ز وصفت بسند است شاعر
بشعری ه ز نعتت گرفتست رادی روایی ه و این را از تجنیس شمرند ۳ ترصیع و آن آن
باشد که سخن را چند بخش کنند و هر لفظی را در برابر او لفظی بیارند که در وزن و حرف اخیر
متفق باشد چنانکه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و از نظم عربی
یا بانی الفخر الاشم یا ثانی البحر الخضم ه انت المقدم فی الهدی انت المعظم فی الامم ه ه
مغناک للراجی حمی و دراک للاجی حرم و از پارسی بیت ای منور بتو نجوم جمال
وی مقرر بتو رسوم کمال پنجم ترصیع با تجنیس چنانکه الکوس فی الراحات و النفوس فی
الراحات و از پارسی ه بیمارم و کار راروتو درمانی ه بیم آرم کار زار و تو درمانی
ششم تسجیع و آن سه قسم است سجع متوازی و آن عبارتست از انکه در دو قرینه
یا بیشتر یا در آخر دو مصراع وزن را رعایت کنند با اختلاف حرف اخیر چنانکه و نمارق
مصفوفة و زرابی مبثوثة و چنانکه گویی باخته و اسب تاخته و از نظم چنانکه ه ه
در سجودت نوان شوند زبیش ه بر وجودت روان کنند نثار ه و سجع مطرف آنست
که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیارند که در حرف آخر متفق باشند و عدد حروف مختلف شود
کقوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و چنانکه فلان را کرم بسیار ست
و درم بیشمار و از پارسی از آت فتح در مکان امکان ه دهدت کوه بر وقار اقرار
و سجع متوازن چنانکه از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلماتی بیارند که
هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشد لیکن بحرف روی مختلف چنانکه قوله تعالی

واتیناهما

واتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم که در برابر اتیناهما هدیناهما گفت و
در برابر کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و از نظم تازی وما ذقت الا ماء جفنی مشربا
وما ملت الا الحلم کفی مطعما و از پارسی نظم اگر نه مال خزاین گیتی ٭ هست با جود دست او بسیار
و آنکه کشف سرای گردون ٭ هست در پیش طبع او دشوار ششم قلب و آن چهار
قسم است مقلوب بعض و آن عبارتست از آنکه در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان
ایشان تقدیم و تأخیر در بعضی حروف باشد یا نه در همه چنانکه شارع شاعر قریب رقیب
و از پارسی نظم از آن جادوانه دو چشم سیاه ٭ دلم جادوانه عدیل بلاست ٭
و مقلوب کل چنان باشد که تقدیم و تأخیر در جمیع حروف کلمه اند چنانکه سیل و لیس و
خیرات و تاریخ و حتف و فتح و برد و درب و سرد و درس و از نظم همچون عکست مطلقا
فصار لطما وصح معناه فی العکس ٭ فالمطل فی الوجه لطم فلیعرف المرء قدر نفسه و از پارسی چنانکه
گرم کرد در تاب دل پیکان ٭ مرگ بار در خصم از سوفار ٭ و صاحب منهاج این را قسم
از قسم تجنیس نهاده و مقلوب مستوی چنانکه ساکب کاس کبیر رحا امر ربک و از نظم عربی
چنانکه ٭ اسل ملا اداعی واربع اذا المرء اسیا و از پارسی چنانکه نظم رامش مرد گنج یاری هست
تو قوی را بچنگ در شمار و مقلوب مجنح و آن چنان باشد که مقلوب آنچه در اول کلام افتاده
باشد در آخر بیارند چنانکه لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال و از پارسی این ضعیف
گوید نظم تاریخ دولت ای شاه جهان نغز باده ٭ چو مست روز و شب کار در جهان خیرات
و بعضی مقلوب را بدینسان اعتبار کرده اند و آن چنان باشد که بعضی از حروف مقلوب
عنه را حذف کنند و بقیه را قلب کنند چنانکه سنائی گفت در مدح علی علیه السلم گوید
نظم همتش چون عظیم بود و خطیر ٭ گشت مغلوب او سحاب مطیر ٭ این پسندیده

صنعت هفتم رد العجز علی الصدر و او را مطابق مصدر نیز خوانند و آن یازده نوع است
اول آنکه لفظ صدر و عجز بصورت و معنی متفق چنانکه م سکران سکر هوی و سکر مدامة
انی یفیق فتی به سکران و از پارسی این ضعیف گوید م شمار جفاهای آن بیوفا
ندانم چو باشد فزون از شمار ب آنکه در لفظ نیز متفق باشد نه در معنی و این قسم
بهتر از اول باشد چنانکه ذوائب سود کالغنا قید ارسلت فمن اجلها منا النفوس ذوائب
و از پارسی ع هوای تر از آن گزیدم بعالم که با کینه تر از سرشک هوایی
کجایی و این حال حال گر به بینی کنی رحم در وقت زی من گرایی ج آنکه در معنی تلاقی
باشند نه در لفظ چنانکه این ضعیف گوید تعانقه یوم الفراق و قلبه لبین ساعد الایام منه
معانقها و از پارسی مراد من اندر جهان بیش ازین نه که با دوست یکدم نشینم بکام
بیمن تو ملک داده بسیار ده بسیار تو ملک داده بمین د آنکه در اشتقاق تلاقی
یکدیگر باشند و در صورت مختلف چنانکه ضرائب ابدعتها فی السماح فلسنا نری لک
فیها ضریبا ه آنکه در اشتقاق تلاقی باشند و در صورت متفق چنانکه حریری گوید و لاح
یلحی علی جری العنان الی ملهی فسحقا له من لاح لاح و این قسم از قبل قسم اول است جهة
اختلاف لاح با لاحی در حرکت و حرف و آنکه احد اللفظین در حشو مصراع اول واقع
شود و دیگری در آخر هر دو متفق باشند در لفظ و معنی چنانکه این ضعیف گوید تجنبا ذیل
المکارم و العلی علی هام ارباب العلی و المکارم و از پارسی یکی گوید بیت
اگر بتگر چنان پیکر نگارد مریزاد آن خجسته دست بتگر وگر آزر چنین دانست کردن
درود از جان ما بر جان آزر ز آنکه همچنان واقع شود اما در لفظ متفق باشند نه در معنی
چنانکه و اذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل و از پارسی چنانکه

کریما بده داد من از فلک ۝ چو ایزد ترا هرچه بایست داد ۝ آنکه همچنین شی سواه الحزن

ی آنکه همچنین واقع شود اما در صورت مختلف باشند چنانکه اذا المرء لم تخزن علیه

لسانه فلیس منجنا ما الحراب غیرانا اذا جاءت منعنا ما الحرابا یا آنکه آخر مصراع اول

موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه و من کان البیض الکواعب مغرما فما زلت

بالبیض القواضب مغرما آنکه همچنین واقع شود الا موافقت در صورت باشد در معنی چنانکه

فمشغوف بآیات المثانی و مفتون برنات المثانی یب آنکه همچنین واقع شود اما موافقت

در معنی باشد چنانکه ففعلک ان سئلت لنا مطیع و قولک ان سألت لنا مطاع یج آنکه در

اشتقاق مشابهت داشته باشد اما از انجا نبود چنانکه و مصطلع بتلخیص و مطلع الی التلخیص

عالی ید آنکه اول مصراع موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه و ان لم یکن الا معرج

ساعة قلیلاً فانی نافع لی قلیلها یه آنکه همچنین واقع شود در صورت مختلف باشند چنانکه

ثری فی الثری من کان یحیی به الوری و یعمر صرف الدهر نافلة العمر و صاحب کتاب

بدایع چند قسم دیگر زیاده کرده است که اینجا موضع ذکر آن نیست هشتم اعنات و ورا

لزوم ما لا یلزم نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه از بهر آرایش سخن چیزی را التکلف کنند

که لازم نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چنانکه در آخر اسجاع یا ابیات پیش از حرف

روی یا ردیف حرفی را التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان ندارد و چون تاء کتاب و عتاب

و قاف رقم و نظیرش از قرآن فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و از فارسی

غم فراوان کشته افزون شد غناه چند گرد دم کرد عالم بینواه سهم تو در زمین شنیده سپاه

قدر تو بر فلک نهاده قدم ۝ ناصح ملک تو قرین طرب ۝ حاسد صدر تو ندیم ندم

نهم تضمین مزدوج و آن عبارتست از آنکه شاعر یا دبیر بعد از آنکه اسجاع و قوافی

الحجاج سخنهای با قافیه
نثر مسجع
[illegible]

روی حرف قافیه که مدار قافیه
بر آن باشد
[illegible]

نگاه داشته باشد شرایط آن بجا آورده اثنا قراین یا در ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر

بیارد کقوله تعـ وجئتک من سبا بنبا یقین و قال رسول الله صلی الله علیه و آله المؤمنون

هینون لینون و از فارسی این مصرع هزاران چنبر از عنبر بروی و زبر دوزی دهم توشیح

و آن عبارتست از آنکه شاعر در اول بیت یا در میانه حرف یا کلماتی بیارد که چون عین آنرا

یا تصحیف آنرا جمع کند نامی یا مثلی یا لقبی بیرون آید چنانکه نظم معشوقه دلم تیر انداز و محنت

حیران شده ام کسی بگیرد دست ٭ مسکین تن من بپای محنت شد پست

دست غم و دوست پشت من خم و شکست ٭ اگر حروفی را که در اول هر چهار مصراع است

بگیرند محمد بیرون آید و این ضعیف غزلی گفته است که از حروف اول مصراع اول او نام این کمینه

بیرون می آید و از حروف اول مصراع دوم خواجه علی و اول آن غزل این بیت ٭

نرگس مست تو بردای صنم یغمایی خوابم از چشم و قرارم ز دل شیدایی یازدهم تربیع

و آن عبارتست از آنکه چهار بیت گفته شود یا چهار مصرع چنانکه آنرا هم از طول توان خواندن

و هم از عرض و مربع نیز خوانند چنانکه نمودار آن نوشته شود ان شاء الله تعالی نمودار

و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و این قسم را شعر مسمط و مسجع خوانند چنانکه قافله شب گذشت

صبح بر آمد تمام ٭ حکم خدا شد حلال خواب شد اکنون حرام

کیسه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام ** خوشتر ازین روزگار کو و کجا و کدام
از قدحی مشکبوی باده بیار ای پسر ** وز لب یاقوت رنگ بوسه بده ای غلام
و باشد که پنج مصرع بگویند بر یک قافیه و در مصرع ششم با قافیهٔ اصلی که بنای شعر بر آن بود
رجوع کنند و باشد که نیز بعد از هفت مصرع رجوع کنند و گاه بود که بسه مصرع در یک قافیه
بگویند و بیتی بیارند از آن خود یا دیگری بر قافیهٔ اصلی رجوع کنند چنانکه مخمس
ای زنده بوصل تو روانم ۰ روشن بجمال تو جهانم ۰ چه جای حدیث این و آنم
گر دست دهد هزار جانم ۰ در پای مبارکت فشانم ۰ ای آنکه جفات عادت و خوست
طبع تو ستمگر و بلاجوست ۰ چندین ستم و جفا نه نیکوست ۰ آخر بسرم گذر کن ای دوست
آنگه که خاک آستانم سیزدهم تلمیع و آن نیز عبارتست از آنکه یک بیت یا بیشتر
بتازی گویند و یکی یا بیشتر بپارسی چنانکه نظم خداوندا مرا در کامرانی
هزاران ساله بادا زندگانی ۰ وقال الله نائبة اللیالی ۰ وصانک من ملمات الزمانی
یا یک مصرع بتازی و یکی بپارسی چنانکه ۰ ای دیده فراق تو دل و جان رهی را ۰
ارحم فلقد صیرنی العشق اسیرا چهاردهم تقطیع و آن عبارتست از آنکه در بیت کلماتی بیارند
که حروف هیچ یک از آن در نبشتن نپیوندد و آن شعر را مقطع خوانند چنانکه **
زار و زردم ز درد آن دلدار ** در دل دار زار دارد و زرد پانزدهم توصیل و آن
عبارتست از آنکه در شعر کلماتی بیارند که هیچ حروف کلمه از الجمله در نوشتن گسسته
نباشد و آنرا موصل نیز خوانند چنانکه حریری گوید نظم فتنتنی فجننی تجنی بتجن یفتن غب تجنی
و از پارسی ** تن عشقم نحیف گشت بغم ** گل بجستم نهفته گشت بجار شانزدهم حذف
و آن عبارتست از آنکه متکلم در نظم یا نثر تکلف کند تا یک حرف معین یا دو یا زیاده

در ترکیب و بنا شد و این ابجد دبیر خوانند چنانکه از واصل بن عطا نقل کنند او گر
بلفظ بر آن کردی او گفتی بگو اطرح رمحک و ارکب فرسک او گفت الق قناتک و اعل
جوادک و امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه عزا انشا فرموده است و از الف مجرد کرده
برین وجه که حمدت من عظمت منته و سبغت نعمته و سبقت غضبه رحمته و این خطبه مونقه
خوانند و خطبه دیگر فرموده که حروف منقوطه را ازو حذف فرموده چنانکه الحمد لله
الممدوح الاسماء المحمود لا اله الا هو و از فارسی بی الف آنکه ٭ سروی که بر مهش ز شب تیره
عنبر است ٭ لولوش زیر لعل و گلش زیر عنبر است ٭ و بی نقطه ٭ دلا مکرد دگر گرد سرو در هم و مال
که در هم آمده مال هر مرد و ملال ٭ و این بیت امیر خسرو فرموده که خوانند نهال لب نمیخورد
که ٭ دلی که عاشق و مست در گلزار نگشاید ٭٭ گره که تا ندر دل از یار نیست از اغیار بگشاید
هفدهم ترقیط و آن عبارتست از آنکه یکی از کلمات در آنجا بیارند که یکی منقوط باشد و
دیگری عاطل چنانکه درین مصرع ٭ غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهزار جان من هجدهم تخییف یعنی کلماتی
بیارند که حروف یک کلمه جمله منقوط باشد و حروف دیگر عاطل و این را خیف خوانند یعنی
یک چشم سیاه باشد و دیگری کبود چنانکه نظم زین عالم شد ایجنش و مال ٭٭
تیغ او زینت ممالک شد نوزدهم تصحیف و آن عبارتست از آنکه در نظم یا نثر الفاظی استعمال
کنند که چون آن الفاظ را صورت نگاه دارند یا حرکات بگردانند ثنا و آفرین هجا
و نفرین شود و مصحف بر دو قسم است یکی مضطرب و آن چنان بود که حروف او در هم شوریده باشد
و به جهد و فکرت مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باید کرد چنانکه ٭ ما در میان دولت تو دین هم خوش
گر کشش تا حیات بیستم ترلزام آن عبارتست از آنکه مدح هجو و مدح شود یا بعکس بحرکت و سکون
چنانکه ٭٭ سخن مر سر را کند تاجدار ٭٭ اگر بکسر میم خوانند ذم بود و اگر بفتح خوانند مدح

باشد

مدح باشد بیت ودیگر مردف و آن شعری را گویند ردیف دارد و ردیف آنست که بعد از حروف روی بیارند و در هر بیت باز آید چنانکه گوید ه خود را بحیل در افکنیم نیست انجا ه تا بنگریم آن جان جهانست آنجا ه یا پای بسایندم بمقصود مراد ه یا سر بنهیم همچو دل از دست انجا . و قدمای عرب ردیف را اعتبار نکرده اند و اکنون بعضی بتکلف بیارند چنانکه در تعریف این بیت ؛؛ الفی مساکن فوادی بشه ؛؛ کی انظر ابلی ووادی ثمه ه اما قدمی میلی مقصودی او اترک راسی لفوادی ثمه ه وصنعه ترجمه بیت از این دو رباعی معلوم شود و در قافیه مستوفی شرح آن داده بیت دوم تشریع که آنرا ذو قافیتین خوانند و آن عبارتست از آنکه شاعر نظمی کند که آنرا دو قافیه باشد بر پهلوی یکدیگر و چنانکه ه از بنفشه صد حلقه دارد سمن لعین او ه کی بود یک حلقه زان در دست من آراسته ه آفتابی دیگرست اندر جهان رخسار او زانکه روشن شود زو انجمن آراسته ه بعضی این را مسلم بندارند گویند چنان باید که بر هر قافیه اکتفا کنند معنی درست نماید ذوالقافیتین این معنی لازم نیست چنانکه بیت

ای از مکارم تو شده در جهان خبر ه افکنده از مهابت تو آسمان سپر ه صاحبقران ملکی و تو بخت چنبر دی ه هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر ؛؛ چه اگر اینجا بر قافیه اکتفا کنند معنی درست نیاید اما در دو قافیه لفظی حاجت شود و در هر بیتی این لفظ را بعینه بیارند همچون ردیف و آنرا محجوب خوانند چنانکه ؛؛ خفته شد بالای سرو از قد یار اندر ارم ؛؛ زرد شد از روی او رنگ نگار اندر صنم ه کرد پراکنده تا بینی زلف او بر گرد رخ ؛؛ ظلمت اندر نور دریابی و نور اندر ظلم بیت وسیم ترجیع است و آن شعری را خوانند که خانه خانه بگویند هر خانه پنج بیت یا ده بیت یا کمتر و قافیه هر خانه مخالف خانه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت بیگانه بیارند و آن بیت را ترجیع گویند و همه جا یک بیت بود که بعینه در

آخر هر لفظی خانه همان باز آید تا خانها مختلف بود و آنکه در آخر هر خانه بیتی مکرر بیارند
آنرا ترکیب و تحریر حکو یکی این اقسام را این مقام تحمل آن نکند بیت و چهارم طرد العکس
چنانکه گوید ٭ سفری کردم وقتی بهری ٭ بهری کردم وقتی سفری بیت و پنجم
تکرار است و آن دو نوع بود یکی آنکه در هر بیتی لفظی گویند و دیگر بر اثر او همان لفظ
تکرار باز می‌آرند چنانکه ٭ باران قطره قطره همی بارم ای نگار ٭ هر روز خیره خیره ازین
چشم اشکبار ٭٭ زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل ٭ زان خیره خیره خیره دل آن
نیز یار دوم آنکه قافیه را دو بار باز گویند چنانکه ٭ زهی مخالفت ملک تو خطا خطا
زهی موافقت امر تو صواب صواب ٭٭ اگر بشرح اقسام اینها شروع رود این کتاب تاب
ایراد آن نیارد والعلم عند الله فن یازدهم در علم امثال و آن عبارتست از معرفت
اقوال سایره که عند الظهور حادثه یا جهة تمثیل حالی بحالی ایقاع کرده باشند با غرابتی که در
بود و چون شرح و بسط جمیع امثال درین کتاب صعوبتی دارد بعضی از آن که اقرب تبادر و اکثر دوران
باشد بترتیب حروف تهجی در فصول ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول مشتمل بر سه
فایده فایدهٔ اول در معنی مثل بدانکه مثل در لغت بمعنی مثل است همچون شبه بمعنی شبه و تمثیل نیز آمده
و مثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل همچون تبع و شاید که بمعنی مفعول بود همچو طلب و مبرد گفت مثل
مأخوذ است از مثال و مراد بدو قولیست سایر که تشبیه کنند بدو حال دوم را بحال اول
و ابن السکیت گفت مثل لفظیست که مخالف لفظ مضروب له باشد و معنی و موافق معنی آن لفظ
بود و بعضی دیگر گفته اند امثال عبارتست از حکمتها که صدق آن در عقول مقرر است و اشتقاق
او از مثولست بمعنی انتصاب برانکه صورت آن در عقول مقرر است فایدهٔ دوم در بیان غرض
ازین علم و آن نیز از دو وجه است چنانکه در غرض از دو او گفته شد فایدهٔ سیم آنکه تغییر امثال جایز

بود یا نه اگر عرب برانند که جایز نباشد چه امرا و از مثل بحقیقت معنی اول است و در معنی
ثانی بر سبیل عاریت لیس در تذکیر و تانیث و افراد و جمع بر وجهی که در اصل واقع شده باشد

فصل دوم در امثالی که اول او همزه باشد و آن را المجاز الالف خوانند مشتمل بر بیست و
دو مثل آفة الجمال الخیلاء این مثل رسول صلعم فرموده است در وقتی باید گفت که کسی بجمال و کمال
خویش نازد و از خودبینی بمراعات مردمان نپردازد اما باید دانست که خیلاء دو نوع است
یکی آنکه حق تعالی آن را دشمن دارد و آن خرامیدنست از سر عجب و غرور و نازیدن با فعال نکوهیده و
اعمال ناپسندیده دوم آنکه حق تعالی آن را دوست دارد و آن با دشمنان دین کردن در کشتن روی
زمین است چنانکه فرمود التکبر علی المتکبر صدقة دوم انجز حر ما وعد این مثل حارث بن عمرو
کندی زده است و سبب آن بود که صخرة بن نهشل چون بحرب میرفت با او قرار کرد که هر غنیمتی که حاصل
شود خمس آن از حارث بود بعد از آنکه غنیمت بسیار آورده بود از وعده تقاعد مینمود
حارث گفت انجز حر ما وعد سیم آفة المرء خلف الموعود این مثل عامر بن قیس اسدی زده است و
بعد از و بر همین منوال بسیار گفته اند چنانکه آفة الملوک سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السریرة
و آفة الرعیة مفارقة الطاعة و آفة الجند مخالفة القادة و آفة الزعماء ضعف السیاسة و
آفة العلماء حب الریاسة و آفة القضاة شدة الطمع و آفة العدول قلة الورع و آفة المنعم قبح
المن و آفة المذنب حسن الظن چهارم ان الشفیق بسوء الظن مولع و آن را عجم گویند که
همه آن باد که زن اندیشد آن مباد که مادر اندیشد از آنجاست که چون مرد غایب شود زن اندیشد
که نزدیک زنی دیگر رفته باشد و براحت و لهو و عشرت مشغول گشته و مادر از غایت شفقه اندیشد
که مبادا آفتی بدو راه یابد و این مثل وقتی بود که کسی از غیبت یا از کار کسی اندیشه ناک بود
گوید پنجم ان المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل را عمران بن الحصین زده است که از صحابه

پیغمبر بوده یعنی در سخنان سربسته گفتن و از ظاهر قول به تعریض گفتن چاره است از دو
نوع صریح و استغنا نیست از باطل قبیح این مثل آنجا باید گفت که کسی خواهد بدروغ اقدام
نماید و سند ارد او در ان مکره و مضطر است چنانکه گویند یکی از ملوک اطراف که بظلم معروف بود
عالمی بار بسیار اگر دتا بر محضر کی در بسیط معدلت و نشر مکرمت خود عقد کرده بود و بتجدید و تعنف
خطوط اهل ولایت خود ستده گواهی نویسید آن عالم بر آنجا نوشت که ظاهر از حال والاة که زعما
جو عباد و حافظان بلاد اند اینست که چون لباس نعمت پوشند در اظهار شکر منعم کوشند
و بسوی عدل و صلاح گرایند و از موقف ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه این کلمات بطریق تعریض
رانده است و خود را از شایبه کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوشتی که این ملک بعدل و
نکوکاری معروف است دروغ بودی ششم انما الایدی باصابعها والملوک بصنایعها و این مثل
در قصه بر محافظت اعوان و انصار و معاونت یکدیگر زنند هفتم ان البغاث بارضنا یستنسر و
در بغاث خلاف کرده اند ابن سکیت گفت بغاث مرغیست خاکی رنگ بطی الحرکت کوچکتر از زغن
و فرا گفت بغاث بدترین مرغان را گویند که او را صید نکنند و بعضی گفته اند او واحدست جمع او
نغثان است و بعضی گویند بغاث جمع واحد او بغثه بود و معنی این مثل آنست که ضعیف در
پیش ما قوی شود و ذلیل عزیز گردد جریر گوید ان البغاث بارضنا لا یستنسر گفته است یعنی چنین در
ملک ما بزرگ شوا اند کرد هشتم الیک یساق الحدیث ابن کلبی گفت این مثل عامر بن ابی صعصعه زد
در وقتی که وفاتش نزدیک شده بود چون برای وصیت فرزندان را جمع کرد عامر زمانی خاموش بود
یکی از فرزندان بتقاضای حدیث کرد عامر این کلمات بگفت و بعضی از ظرفا گفته اند مردی پیش زنی
رفت تا او را خواستاری کند در اثنای سخن آلت او قیام نمود دست بر سرا و نهاد و گفت الیک
یساق الحدیث و این مثل جایی زنند که کسی خواهد تعجیل کند و پیش از وقت خود را بکاری در افکند نهم الا

الا خطیئة فلا الیة این مثل بی زده است سبب آنکه مردی بود که هیچ زن از و بهره مند نشد
چون این بزا بخواست و زن بهر چه مقدور بود بکوشید تا از و محفوظ شود فایده نداد عاقبت
او را بنیز طلاق داد پس از این مثل دو خطیئة را مرفوع خوانند و بلکه تقدیر چنین باشد که
وان لم یکن خطیئة فما الوت جهداً ای قصد الحظوظ و منصوب نیز خوانند وان لم اکن بتقدیر
باید کرد و الیة اگر بنصب خوانند خبر اکن مقدر باشد همچون خطیئة دهم ان البلا واهی فی الآفاق
تهتر سن هر سی در لغت ذئ است یعنی آفتها و بلاها از کثرت بعضی مر بعضی را میکوبید یازدهم
ان المعاذیر یشوبها الکذب یعنی عذرها بی شایبه دروغ شوانند دوازدهم ان من البیان لسحرا این لفظ
رسول است ص در وقتی فرمود که عمرو بن یزید و زبرقان بن بدر پیش او آمدند رسول ص از حال زبرقان
پرسید عمرو او را بالعبارت هر چه ستاینده تر بستود زبرقان گفت یا رسول الله عمرو از خصایص
ذات و محاسن صفات من این را بیش از این داند اما حسد ازین نگذاشت که ذکر کند عمرو از این سخن برنجید و از
مدح بهجو رفت و او را بکلماتی فصیح و عباراتی فصیح نکوهش کرد و رسول ص از غایت فصاحت
و نهایت بلاغت او در هر دو شیوه تعجب نمود و این لفظ فرمود و این مثل آنجا باید گفت که کسی زبان
فصیح زبان صحیح بگشاید و در مشکلات ببین لایح و دلایل واضح بنماید سیزدهم ان المقدرة
تذهب الحفیظة ابو عبیده آورده است که یکی از اشراف قریش را با شخصی از ابنای عهد عداوتی
بود چون او را مقهور کرد امیند داشت عفو بر جرایم او کشید و این گفت پس این مثل آنجا باید که کسی
بر خصم قادر شود و خواهند که او را عفو کنند چهاردهم اذا جاءت الحین یعنی وقت حارت
العین پانزدهم اذا نزل القدر بطل الحذر شانزدهم اذا ذکرت الذیب فاعد له القضیب و عجم گویند
چو نام سگ بری چوبی بدست آر هفدهم اذا تخاصم اللصان ظهر المسروق و عجم گویند چون
دزدان با هم دشمن شوند کالا ظاهر شود هجدهم اذا افتقر الیهود نظر فی حساب العتیق یعنی چون

یهودی مفلس شود در حسابهای کهن نظر کند نوزدهم اذا احدث الفقر محانا فادخل فیه بیستم اذا
اصطلح السنور والفار خرب دکان البقال بیست و یکم اذا لم تجدنی کم تحتلدنی و عجم گویند آنرا که
نه بینای صنم چند زنی بیست دوم ان غلام اللحم فاصبر رخیص و سفت مثل آخرین را از
امثال مولدا است فصل سیم فی الباء مشتمل بر بیست مثل اول بالبر تستعبد الحر این مثل امیر المومنین
علی علیه السلام زده است و این تعریض است بدانکه بالئیم وفقر ومایه نیکوئی فایده ندهد دوم
بلغ السیل الزبی و زبی جمع زبیه است و زبیه را گوی گویند که بر قله بسازند تا شیر را
صید کنند و بوقت آمدن سیل که آب بدانجا رسد بغایت رسیده باشد و بعضی زبا گویند
و زبا جمع زبوده است و این مثل جایی زنند که کار بغایت سختی رسد و عجم گویند آب از سر گذشت
سیم بعلة الورشان تاکل المشان و ورشان کبوتر است و مشان نوعی از خرما مگر شخصی در درخت
خرما سنگ می انداخت تا کبوتر دور کند خرما می افتاد این مثل در حق او گفتند و اکنون از
برای کسی گویند که اظهار چیزی کنند و مراد او غیر آن باشد چهارم بعض الشر اهون من
بعض و عجم گویند که بسیار بد باشد از بد بتر پنجم بعض البقاع ایمن من بعض گویند اعرابی بر سر
راهی از معویه سوال کرد معویه گفت ترا بر من چیزی نیست اعرابی بگذاشت تا قدری پیشتر رفت باز
از او سوال کرد معویه گفت نه این ساعت سوال کردی اعرابی گفت بعض البقاع ایمن من بعض
معویه را خوش آمد و او را صله داد ششم بشر مال البخیل بحادث او وارث از کلام امیر المومنین
علی است ۞ یا بتاراج حادثات برند ۞ یا بمیراث خواره بگذارند هفتم باحث عن
حتفه بظلفه و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن المدیة آورده است و مدیه بتازی کارد را
گویند و بعضی عن الشفرة و معنی هر دو بهم نزدیک است اصل مثل چنان بود که شخصی صیدی
گرفته بود و کارد نیافت تا ذبح کند آن صید بپای خود خاک میکاوید تا کاردی پیدا شد

و عجم گویند آتش به دست خود در ریش زد هشتم برق من لا یعرفک یعنی تهدید مر کسی را کن
که ترا نشناسد نهم لا بحمد الله لا بحمدک این مثل عایشه گفت با پیغمبر در وقتی که آیه افک نازل
شد دهم واقعة من البواقع یعنی داهیه ایست از دواهی و در یقع اختلاف کرده اند در نکتها و اینجا
گفته اند الغراب لا یقع و سنة و یقعا سالی را گویند که در وی گرانی و ارزانی هر دو باشد یازدهم البطنة
تذهب الفطنة یعنی پرخوردن زیرکی را ببرد دوازدهم رُبّ غداةٍ غرّ عبدا من ظمأ سیزدهم
بالساعد تبطش الکف چهاردهم بال حمار فاستبال احمرة پانزدهم برق لو کان له مطر شانزدهم
بیضاء لا ترجی سناها العظلم و العظلم و عظلم و سمه ایست و بعضی شب تاریک را گویند این
در حق کسی گویند که مشهور و معروف بود هفدهم بکل عشب اثار رعی و عجم گویند هر جا که
رنگ و بوی بود گفتگو بود هیجدهم من جهته و من لا ارض جنابة ای بعد یعنی گریزانش میکند از
نوزدهم بعد کل کمی مثیم الغبان کلمه کرش و چهار مثل آخرین از امثال مولد است فصل
چهارم فی التاء مشتمل بر هشت مثل اول تضرب فی حدید بارد و بعضی سهامی را در اول تضرب
آورند یعنی آهن سرد میکوبی دوم تفرقوا ایدی سبا قیاس سبا همزه بود لیکن در مثل تخفیف
کردند و مراد از ایدی نفس ایست و او حال ایست اما منصوب کردند بر قیاس بجهة تخفیف و تفرقوا
صفت مصدر محذوف باشد و تفرقوا فی طرق سبا گویند سبا مردی بود از عرب و ده پسر
داشت شش از ایشان بطرف رفتند و چهار بیمن ساکن شدند و آبی را که از رود
خانه یمین بر یمن ایشان می آمد در میان دو کوه حبس کردند و سه بر آنجا نهادند اول از
در فوقانی آب رها میکردند و چون کمتر شدی از وسطانی و علی هذا و چون مال و نعمت فراوان
حاصل کردند بطر نعمت ایشان را بر آن داشت که پیغمبر خود را تکذیب کردند حق تعالی موشان
دشتی را برگماشت تا دیواری که بر آن ساخته بودند سوراخ کردند و از سر طرف ایشان آب

در آمد و اکثر ایشان را هلاک کرد سیم ترک الظبی ظلّه معنی ظل درین مثل خانهٔ آهوست که
آهو در و باشد و چون صیاد بدانجا رسد آهو از بیم صیاد دیگر بر در و دیگر بدانجا جایگاه باز نگردد
و این مثل آنجا زنند که کسی از مکانی یا از چیزی نفرت کند و آن را بگذارد چنانکه هرگز دیگر پیرامون
آن نگردد چهارم تمام الربیع الصیف مقصود از بهار آثار خوب و اطایب ثمار است که ظاهر شود
و چون ثمر آن در تابستان باشد و آنوقت بکمال رسد و نیز گویند صیف بارانی را نیز گویند که در
آخر ربیع آید و چون آن باران در ربیع تمام شود و این مثل آنجا زنند که گویند الاعمال بخواتیمها ه التمر بالسویق
و این مثل آنجا زنند که کسی را از چیزی مکافات و مجازات کنند ششم لقب من الرّیض مهر که
اسب کره را خواهد نرم و رام کنند ناچار در رام کردن او رنج بینند گویند زنی را ریض گفت
چه سخت است پیشهٔ تو که ترا همه مصالح و اسباب معاش از کون می باید ساخت ریض گفت ای
کدبانو دل خوش دار که میان آلت کسب تو دوری بیش از چهار انگشت نیست این مثل آنجا گویند که
کسی از کاری در تعب افتد هفتم تجوع الحرّة ولا تاکل بثدییها اجرت شیر ستاند هشتم تحسبها حمقاء
وهی باخس ای ذات بخس یعنی حقوق مردم را کم کنند فصل نهم فی الثاء مشتمل بر پنج
مثل اول الثکلی تحبّ الثکلی و عجم گویند خرمن سوخته سوخته خرمن خواهد دوم الثیّب عجالة
الرکب یعنی زن ثیبه زودتر و آسانتر بدست آید تا بکر و این مثل آنجا زنند که کسی چیزی خطیر نیابد
بچیزی حقیر راضی شود سیم ثؤلول جبنده لا ینزع و ثؤلول را بپارسی زخ گویند و بعضی گنده
و این باب کسی گویند که اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد چهارم ثاطة مدّت بماء و ثاطه
گل سرشته را گویند و عجم گویند آب بدو بست گل سرشته را آب بیش تر گویند بیت

گل نم دیده را آبی تمام است ، و بعضی این بیت را خوانند که ، سر سرمست را خوابی تمام است

با مصرع پیش بیت درست شود پنجم الثور یحمی انفه بروقه و روق شاخ گاوست و این مثل آنجا

زنند که خواهند کسی را بر محافظت اتباع و خویشان او تحریص کنند ششم ثمرة الجبن لا ربح
و چنین این مثل آنجا گویند که بد دلان را انگیزش کنند فصل ششم فی الحکم مشتمل بر هفت
مثل اول جاوز الحزام الطبیین طبیین دو پستان اسب را همچون ثدیین است مر زن را و این مثل وقتی
زنند که سختی از حد خود تجاوز کند چه تنگ چون به موضع پستان اسب رسید سوار را نشستن
صورت نبندد و عجم گویند این کار به استخوان رسیده است و منقولست که چون عثمان را
حصاری کردند و کار بر وی سخت شد بحضرت امیر المؤمنین علی ع نوشت که اما بعد فان
السیل قد بلغ الزبی و جاوز الحزام الطبیین و تجاوز الامر بی قدره و طمع فی من لا یدفع عن نفسه و
رأیت القوم لا یقصرون دون دمی دوم جزاء جزاء سنمار سنمار نام مردیست که از برای
خورنق ساخت گویند که چون تمام کرد بفرمود تا او را از بالای آن بزیر انداختند
سیم صحة و لا اری طحنا یعنی آواز آسیا می شنوم و آرد نمی بینم در حق کسی گویند که وعده
وفا نکند چهارم جوع کلبک یتبعک این را در باب معاشرت با اتباع و لشکر گویند
پنجم جری المذکیات غلاب اسب یکساله را حولی گویند و چون از چهار ساله در
گذشت قارح و مذکی خوانند و گفته اند مذکی بعد از قارح باشد یکسال و دو سال
و بعضی غلاب خوانده اند یعنی مذکی رهوارتر باشد این مثل وقتی گویند که کسی را تقدم قدم
در فضل و غلبه کردن در علم بعلما دهد ششم لجاء بقری حمار در حق دو زن گویند
هفتم جاء یضرب اصدریه ای منکبیه در حق کسی او را مهمی فرستاده باشند و او آن
مهم را ناساخته باز گردیده باشد فارغ از آن فصل هفتم فی الحاد مشتمل بر پنج مثل
اول حال الجریض دون القریض یعنی حایل باشد مرگ پیش شعر و این مثل مردی زده است که
پسر او شعر نیک میگفته و پدر او را از آن منع میکرد تا کار بجایی رسید که پسر از آن منع و خبر

بیمار شد و بهلاک نزدیک گشت پدر چون آنحال بدید او را اجازت داد و این مثل گفت و اکنون
آنجا گویند که از کسی کاری خواهند و او را کاری عظیم‌تر از آن پیش آمده باشد دوم
حل بوادی ضبة مکون و مکون جمع مکن است یعنی بسوسمار رسید و این مثل آنجا گویند که شخصی
پیش کریمی فرود آید و از نعمتهای او بسیار بیابد سیم حتام تکرع و لا تنقع و کرع آب خوردنست
از جوی بدهن و در حق کسی گویند که در جمع مال حریص باشد و بیکسی نفعش نرسد چهارم
حبک الشیء یعمی و یصم یعنی دوست داشتن چیزی همه معایب آنرا بپوشاند و عجم گویند عاشق
کور باشد و بلکه کر بود پنجم حظ جزیل بین شدقی ضیغم و رباب چیزی گویند که مرغوب فیه باشد
و متعذر الحصول فصل هشتم فی الحاء مشتمل بر پنج مثل اول الحق یحرج الورق یعنی کسی
غریم را از حلق بگیرد سیم خود بیرون آرد دوم حلقة تدعو الی السکة یعنی درویشی مردم را بر آن
دارد که دزدی کنند سیم خذ الامر بقوابله یعنی عجم گویند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد چهارم
خیر قلیل و فضحت نفسی گویند اول کسی این مثل زن مره اسدی است که فاجره بوده است
و بحسن فاش بوده است یعنی حسن اندک خیر است و نفس من از آن رسوا شد و بعضی فضحت نفسی
خوانند بلفظ متکلم وحده گویند سبب آن بوده است که شوهرش بسفر بود و زن داعیه آن داشت که با
غلام او یکی شود چند گاه درین وسوسه بود تا شبی پیش غلام رفت و چون از آن شغل فارغ شد این
مثل گفت پنجم خذ من الرضفة ما علیها رضفه سنگی باشد گرم کرده که در میان شیر اندازند تا
شیر بدان گرم شود و سنگ چیست که از آن شیر بر آن سنگ چیزی بماند این مثل وقتی گویند که بخیلی چیزی خواهند
بکسی دهد فصل نهم فی الدال مشتمل بر چهار مثل اول دمث لنفسک قبل النوم مضطجعا
و دمث تلیین است یعنی پیش از نزول نایبه خود را مستعد تحمل آن بساز دوم دون بیض الانوق
و انوق عقیست که آنرا بپارسی کم اسپیجان خوانند و تخم جایی نهد که دست کس بدان نرسد

و این مثل در باب چیزی گویند که ممتنع الوجود باشد سیم وقّ من خیط باطل در خیط باطل دو
قولست یکی آنکه هباست یعنی آنچه از تابش آفتاب در روزنها افتد و چون رشته کشیده نماید
دوم آنکه رشته‌ایست که از دهان عنکبوت بیرون آید و گویند که آن از مخاط الشیطان خوانند
و مروان حکم را هم آن خیط باطل خواندند که او باریک و مضطرب القول بود و این مثل آنجا گویند
که چیزی را بباریکی و درازی نسبت کنند دع الشر تعبر این مثل مامون زده در وقتی که آتش فتنه
میکردند چهارم دع الی طعامک من یجوع الی جنابک یعنی از کسی طلب معاونت کن که
در خوان تو نشیند فصل دهم فی الذال مشتمل بر شش مثل اول ذهب منه الاطیبان
یعنی لذت طعام و جماع نماند در حق آنکه بسال بر آمده باشد دوم ذلیل عاذ بقرمله قرمله درختی
ضعیف است که او را هیچ میوه نباشد در حق کسی گویند که پناه بکسی برد که ازو کاری نیاید
سیم ذهب امس بما فیه این مثل را ضمضم بن عمرو گفت در وقتی که پسر عم خود را الواسطه بن ذبی
هلاک کرد و مردم او را ملامت کردند و معنی گویند رفت آنچه رفت چهارم ذکرتنی الطعن
و کنت ناسیا این مثل صخره بن معاویه السلمی زده است سبب آنکه یزید بن الصعق بر و حمله
کرد تا بکشد در دست صخره نیزه بود اما از دهشت فراموش کرده بود یزید بانگ وی زد که
نیزه بینداز صخره را چون نیزه بیاد آمد این مثل زد گویند کوسجی را با لحیانی خصومت شد در هم
آمیختند آن لحیان دست بر ریش کوسج دراز کرد کوسج گفت ای زن بیک بیادم دادی این
مثل آنجا گویند که کسی را چیزی بسبب چیزی دیگر یاد آمد پنجم الذئب للضبع معنی گویند مردار سگان را
و سگان هم او را ششم ذکر تقترب این مثل عبد الله بن زبیر زد سبب آنکه روزی یاد مختار
بن ابی عبید کرد و مختار آن وقت در مکه بود بعد از چند روز که مختار باز آمد او این مثل گفت
فصل یازدهم فی الراء مشتمل بر مثل اول رب اکلة تمنع اکلات در ذم حرص طعام

گویند تا در پدیر و این مثل عامر بن عدوانی زده است سبب آنکه در حج بر مردم ترفعی و تفوقی و تبجحت و تکبر می‌نمود
یکی از ملوک چون چنان دید گفت من او را ذلیل کنم پس او را طلب داشته وعده داد که اگر او با قوم
خود پیش او رود او را عزیز دارد و مال و نعمت بسیار بدیشان دهد چون از حج بازگشتند عامر
با قوم خود پیش ملک رفت ملک ورا اعزاز نمود و عطا فرمود و بعد از چند روز عامر
غرض ملک وقوف یافت و عزم کرد که بگریزد قوم او مانع شدند عامر گفت الرأی نائم والهوی یقظان
قوم او گفتند این ملک ما را عزیز داشت و نعمت داد و بعد از این چه با ما کند بهتر از این باشد عامر
گفت انّ لکلّ عام طعاماً و ربّ اکلة منعت اکلات و از اینجا بهر حیلتی که بود بیرون آمد
دوم رجع بخفی حنین ابوعبیده آورده است که حنین نام خفافی بود از حیره اعرابی پیش او آمد
تا موزه بخرد در میان ایشان گفتگوی واقع شد حنین از اعرابی در خشم رفت و موزه بدو نفروخت
پیش از آنکه اعرابی از حیره بیرون رود بر سر راه او رفت و یک پای موزه در راه بنهاد و قدری
که پیشتر رفت پای دوم را نیز بنهاد و در کمین نشست اعرابی بپای موزه نخستین رسید با خود گفت
این موزه حنین مانند است اگر هر دو پای بودی برداشتمی چون پاره راه برفت آن یک دیگر را بیافت
شاد شد و از شتر فرود آمد آن پای را برداشت و شتر را همانجا بخوابانید و بازگردید تا پای
دیگر را بیابد و بردارد حنین از کمین بیرون آمده بر شتر نشست و برفت اعرابی چون بازگشت شتر را
ندید هر دو موزه را در گردن خود انداخت و بحلّه خود رفت و این مثل آنجا گویند که کسی بطلب چیزی
رود و بواسطه آن چیزی نفیس‌تر از آن ضایع کند و خایب و خاسر بازگردد سیم ربّ ساعٍ لقاعد
این مثل معاویه در حق ابوهریره بسبب آنکه او را معاویه پیش ام خالد که مطلقه عبدالله بن عامر بود فرستاد
تا او را از برای یزید بخواهد ابوهریره در راه با امام حسین علیه السلام رسید پرسید که کجا میروی ابوهریره
صورت حال باز گفت امام حسین علیه السلام فرمود که از قبل من نیز وکیل باش و اگر مرا اختیار کند عقد کن

ابوهریره چون بام خالد رسید پیغام هر دو بگذارد ام خالد گفت من کار را بتو تفویض کردم
تا آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کنم ابوهریره گفت چون با من مشاورت میکنی آنچه حق باشد با تو
تقریر کنم اگر هوس پادشاهی و نعمت دنیا خواهی یزید را اختیار کن و اگر میل باخرت و نعیم ابدی
خواهی حسین علیه السلام را اختیار کن ام خالد گفت حسین علیه السلام را اختیار کردم و
ابوهریره عقد بست چون باز گردید معویه این مثل زد و بعضی گویند آن وکیل عمرو بن العاص بود و آن
زن شهربانو دختر یزدجرد و چون با عمرو مشورت کرد که تو مردی عاقلی کدام یک را اختیار
کنم عمرو گفت اگر دنیا خواهی یزید را قبول کن و اگر آخرت خواهی امام حسین علیه السلام را و اگر
نه دنیا خواهی و نه آخرت مرا اختیار کن که از مردی بی بهره مانی شهربانو تبسم نهانی نمود
و امام حسین علیه السلم را اختیار کرد چهارم رب امنیة جلبت منیة پنجم رب اخ لم تلده امک
این مثل لقمان بن عامر زد و سبب آنکه زنی را دید با جوانی نشسته پرسید که این جوان کیست زن گفت
برادر منست لقمان این مثل گفت پس در اصل از برای تهمت زده اند اما معنی دیگر نیز دارد دو لطف
و ظاهر که جریری در مقامه چهل و سیم بدان معنی ایراد کرد ششم رب راس حصید لسان یعنی
بسا سر که بریده زبانست هشتم رجع علی حافرته در حق کسی گویند که با عادت بد خود رجوع
کند [illegible] و ازدهم فی الزنا مشتمل بر چهار مثل اول فی الزنیة العجین لا یضیع در حق کسی گویند که
با خویشان نیکی کند دوم زلة العالم یضرب بها الطبل و زلة الجاهل یخفیها الجهل و زمخشری
بدین وجه آورده است که زلة العالم زلة العالَم و میدانی در مجمع الامثال در باب ثمره آورده است
که اذا زل العالم زل بزلته العالم سیم الازواج ثلثه زوج بهر و زوج دهر و زوج مهر یعنی زنان که شوهر
کنند سه قسم اند یکی آنها که نظر بر جمال شوهر دارند دوم آنکه خواهند عمر خود با او بسر برندی آنکه
نظر بر حسن و جمال داشته باشند و سیم آنکه غرض ایشان مهر بود چهارم زاحسم نعوذ اود

عود شتر سال بر آمده را گویند مراد آنست که اعانت جوی از قدیم پیر جهان دیده تجربه
یافته فصل سیزدهم فی السّین مشتمل بر چهار مثل اول السّفر میزان السفر و سفر کشف است
یعنی سفر اخلاق مرد را ظاهر کند دوم استنّت الفصال حتّی القرعی استیبان نشاط است
و قرعی جمع قریع یعنی بچه شتر و این مثل وقتی گویند که شخصی در میان جمعی سخنی گوید که مثل او را
آنجا نیست سیم اسرع من نکاح امّ خارجه امّ خارجه نام عمره بنت سعد بود گویند او چهل
و پنج شوهر کرده بیشتر قبایل عرب فرزندان او اند و بغایت شوهر دوست بود هر چند شوهری
تازه و جفتی نو خواستی و چنان سریع الاجابه بودی که چون در خواستاری او آمدی و اگر در
پشت اشتر بودی صبر نداشتی که فرود آید و این مثل آنجا گویند که کسی با چیزی خواهند و او زود
اجابه کند چهارم اساء رعیاً فسقی معنی این مثل آنست راعی ابروز در چرانیدن شتر تقصیر
کند چون شبانگاه شتر پیش صاحب در رسد که مبادا تقصیر در علف دادن خداوند
شتر را معلوم گردد شتر را آب بسیار دهد تا شکمش پر شود و این مثل آنجا گویند که از کسی صلاح
کاری طمع دارند و او چنانکه فساد از آنجا زیاده شود فصل چهاردهم فی الشّین مشتمل
بر پنج مثل اول شغلت شعابی جدوای شعاب راهها است و بعضی گویند شعا مصحف است و
الشّر للشر خلق عجم گویند آهن با آهن بند دوم ملک شقشقة هدرت ثمّ قرّت و شقشقه چیزیست که
شتر بوقت هیجان از حلق بیرون آرد و باز فرو برد سیم الشبعان یفتّ للجایع فتّا بطیئاً
و عجم گویند سیر غم گرسنه نخورد الشیطان لا یخرب کره یعنی شیطان خانه خود خراب کند چهارم
اشغل من ذات النحیین گویند زنی از بنی تیم دو مشک پر از روغن بعز و حین پیر دخوات بن
جبیر الضاری پیش از آنکه مسلمان شود و پیش او رفت و سر یک مشک بگشود و روغن امتحان
کرد همچنان سر گشوده بدست زن داد و سر مشکی دیگر بگشود و آن را سر گشوده بدست زن داشت

مرد دوست او را بدان حیله بند کرد و مکان خلوت بود مرد و پای زن را برداشت و زن را چون مجال قطعت
روغن از دفع او مانع بود دست تسلیم شد و اکنون کسی که بکاری چنان مشغول شود که بهیچ چیز
نپردازد این مثل زنند چون خوات مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سبیل مطایبه او را
گفت کیف شراد که و در روایتی دیگر اشر علیک بعیرک خوات گفت اما مند اسلمت فلا
ینجم الشر لیفسک و للبسوق این مثل الحنا گویند که کسی جبه خود خرد او را گویند چنانچه که هم
ترا شاید و اگر ببازار بری فروختن را شاید فصل یازدهم فی الصاد مشتمل بر پنج مثل
اول الصیف ضیعت اللبن و بعضی فی الصیف خوانند و برین تقدیر ازین مثل بنا شد و این مثل
عمرو بن عدس زده است سبب آنکه دختنوس بنت لقیط زن او بود چون پیر شد آن زن ازو استجوا
از و طلاق گرفته جوانی خوب صورتر ا شوهر کرد چون زمستان در آمد پیش عمرو فرستاد و شیر ماده
درخواست کرد تا از شیر او انتفاع گیرد عمرو این مثل زد دوم صدقنی سن بکره این مثل در راست
گفتن مخبر و بکر شتر جوانست و نصبت سن بانزع خافض بود ای فی سن بکره یا مد انکه در صدق فی
عرفی تضمین کرده باشند بعضی بفتح خوانند و آن ظاهرست گویند شخصی شتری از یکی میخرید
بایع گفت جوانست و مشتری انکار میکرد تا گاه آن شتر بر جست صاحب شتر گفت هدع
هدع شتر ساکن شد پس مشتری گفت بایع در سال شتر تمن راست گفت زیرا که بدین کلمه شتری
که بسال خورد باشد بیار امد سیم صاحت عصافیر بطنه یعنی بانگ کرد امعاء او و این
را در حق گرسنه گویند چهارم صار الزج قدام السنان و زج بضم سنین نیزه را گویند و در
باب تقدیم مفضول بر فاضل گویند پنجم صار الامر الی الوزعة و وزعه یعنی حکم با اهل تانی و حلم رسید .
فصل شانزدهم فی الضاد مشتمل بر چهار مثل اول ضل دریض نفقه دریض بچه موش را
گویند و نفق سوراخ او را و این مثل در حق کسی گویند که حجت خود بوقت حاجت فراموش

کند و عجم گویند دعا را سنت اما سوراخ غلط است دوم الضبحو رقد تحلب العلبه و ضبحو را بانگ
که بسیار روباه کند و علبه آینه که شیر در آنجا دوشند و نصبت او بنا بر آنست که بجای مصدر واقع
شده است و این مثل از برای بخیل زنند سیم صغث علی اباله صغث یعنی بلا میست بر بلای
دیگر اما صغث دسته گیاه تر و خشک بر هم بسته و اباله پشته هیزم است چهارم اضللت
من عشر ثمانیه این مثل در حق کسی گویند که سرگردان شده باشد و سر رشته گم کرده در هر کاری
زبان آرد فصل هفدهم فی الطا مشتمل بر پنج مثل اول اطلب من حیث ولیس یعنی مجوم
از آنجا که جویند لیکن یافت نمیشود دوم اطرق کرا ان النعامة فی القری در حق کسی گویند که
با وجود کسی که اولی بود بسخن او سخن گوید سیم طبو ز فبو ز یعنی زود در غضب میرود و زود
از آنجا رجوع میکند چهارم طوبته علی نمالة این مثل وقتی گویند که بر عیب کسی وقوف یابند و چشم
از مفسده او فرو خوابانند پنجم طارت بهم العنقا خلیل بن احمد آورده است که سیمرغ
را بدان سبب عنقا گویند که گردن او دراز است و معرب بجهه آن خوانند که دو رنده بود و این
کلبی گفت اهل رس را پیغمبری بود حنظله بن صفوان نام و در زمین ایشان کوهی در ارتفاع آن یک
میل که آنرا دمخ خواندندی هر چند گاه مرغی بدان کوه آمدی بس بزرگ و گردنی بغایت دراز از
همه مرغان خوبتر و در آن کوه شکار کردی روزی آن مرغ گرسنه شد و شکاری نیافت کودکی
را برداشت و طعمه خود ساخت بار دیگر کنیزکی را برداشت اهل رس پیش حنظله بنالیدند تا حنظله دعا
کرد و حق تعالی صاعقه بفرستاد و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان جز نامی از و نماند
چنانکه گفته اند ع عنقا ی مغربست درین دور خرمی فصل هیجدهم فی الظاء مشتمل بر پنج مثل
اول ظالع یعود کسیرا و ظالع لنگ را گویند و کسیر پای شکسته و این مثل در حق کسی ضعیف گویند
که خواهد معاونت ضعیفی دیگر کند دوم ظفر ک بکل عن جد مثلی این وقتی باید گفت که کسی با تو

عداوت کنند و طاقت مقابله معادله تو ندارد سیم طلت الغنم عبیته واحدة وعبیته جماعت گوسفندان
بهم رسیده ودر آمیخته را گویند واین مثل وقتی زنند که اخیار واشرار بهم در آمیخته باشند
ودر فتنا و یکسان شده چهارم ظماء قادح خیر من ری فاضح یعنی از تشنگی بطاقت بهتر
باشد از سیرابی رسوا کننده واین مثل وقتی زنند که خواهند کسی را بر قناعت تحریص کنند
وظما قامح نیز روایت شده وقامح شتر را گویند که از غایت تشنگی نشست شده باشد پنجم ظئر رؤوم
خیر من ام سؤوم این مثل وقتی گویند که کسی دیگران بی شفقت را بگذارد و با دوران مشفق و دوستی
دوستی کنند فصل نوزدهم فی العین مشتمل بر هفت مثل اول عند الصباح یحمد القوم السری این
مثل در حق کسی زنند که بامید راحت تحمل مشقت بسیار کرده باشد یا در تحریص صبر و توطین
نفس بر مشقت از برای حسن عاقبت و گویند این مثل خالد بن الولید زد بوقتی که ابوبکر او را از
یمامه بعراق میفرستاد ودر راه طایی با خالد بود گفت این بیابان را من در گرما بایام جاهلیت
بریده ام پنج روز پیشتر را در وی آب نیست خالد نیز بفرمود تا صد شتر بخرند وچند روز آب کمتر
دادند وآنگه سیراب کردند وهمه را آب بار کردند ودهن شتران را ببستند که آب بسیار خورده
بودند چون سه روز برفتند آب ایشان تمام شد خالد بفرمود تا شتران را بکشند وهر آبی که در شکم
ایشان بود همه را بمردمان واسپان دادند پس شب چهارم رافع گفت همه از اول شب تا
دوروزه را بتک وزیر وییم امید نجات باشد چنان کردند چون صبح بدمید گفت نظر کنید
اگر درختان سدر بدید باشد نجات یافتیم والا همه دل بر هلاک نهید چون نگاه کردند درختان سدر
بدید بود آن قوم تکبیر گفتند وشادی نمودند رافع این مثل زد دوم العود احمد یعنی ابتدا محمود
عود احمد باشد ونیز بقدر حسن باشد که العود احق بالحمد یا آنکه ذو العود دو آول کسی که این
مثل زد خداش بن حابس تمیمی بود دنبال آنکه بر زنی رباب نام عاشق شد و مدتی جهت

کشید تا او را نخواهد و مادر و پدر زیادت بنا بر تنگدستی خداش رباب او را ربودند و اندنی الرسان
اعراض کرد آنکه بازگشت شبی بر خیمهٔ رباب بگذشت و بآواز حزین بیتی چند برخواند رباب آن بیتها
یاد گرفت و دانست که او را می‌شنواند کس پیش خداش فرستاد که بار دیگر به پدرم کس
بخواستاری من بفرست و خود پیش مادر رفت و گفت مرا بخداش دهید که خاطر من او را میخواهد
مادر گفت او درویش است باب گفت من فضل از مال دوست‌تر دارم پس با او بداد خداش
پیش مهر رفت لفظ العود احمد را بگفت و مهم او کفایت شد سیم عشب و لا بعیر در حق کسی گویند
که مال بسیار دارد و نخورد چهارم عند جهینة الخبر الیقین این مثل لقمان بن عاد زد و بعضی گویند
اخنس بن کعب جهنی در وقتی که حصین بن سبیع غطفانی را بکشت و اول بیت که سائل
عن حصین کل رکب و عند جهینة الخبر الیقین و بعضی گفته جهینه است بحای غیر منقوط پنجم عش رجبا
تری عجبا اول کسی که این مثل گفت حارث بن عباد بود و سبب آنکه چون پیر شد یکی از زنان بی خوبی کرده
از و طلاق گرفت و دیگری او را بخواست و زن مراعات او می‌کرد و بغایت میکوشید و خوی
نیک پیش گرفته بود تا آنکه در پیش حارث شکر این زن میگفت حارث این مثل زد ششم عند النطاح
یغلب الکبش الاجم یعنی بی سرو و بعضی التیس الاجم خوانند و این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن
عدت و جمع کردن آلت تحریض کنند فصل بیستم فی الغین مشتمل بر نه مثل اول غثک خیر
من سمین غیرک اول کسی که این مثل گفت معن بن عطیه مذحجی بود و سبب آنکه میان قبیله مذحج و قبیله دیگر
حربی سخت واقع شد معن در اثنای حمله بمردی افتاده رسید آن مرد از معن سبیل استخلاص
خود طلبید معن او را برداشته با او برفت تا او را بقبیله او رسانید چون باز گردید خصمان غلبه کردند
و قبیله مذحج را بشکستند و معن را با برادر شرعی اسیر کردند و روی بغایت احمق و ضعیف الرای
بود در میان معن آن مرد افتاده که خلاص داده بود بدید و از و خلاص طلبید او خود را برادر مهتر

آن قوم بود معن اورا بشناخت و برادر کفت حالی او مرا از هلاک خلاص داد و بما من بسپارید
بمن بخشش پس برادر او را ابد و بخشید و با معن کفت میخواهم مکافات من نیاده باشد یک اسیر دیکر را
در خواه معن روی ببرادر خود در اورخواست چون معن با برادر بقبیله بازکشت مردم کفتند مهتر قبیله
را بدست خصم کذاشتی برادر احمق خود را خلاص کردی معن این مثل زد دوم مشهورین تم جا ابکلیتین
در حق کسی کویند که بخشم کیسه در جایی که فایده ندهد در کارها درنک کند و آنچه سازد همه فاسد
باشد سیم غضب الخیل علی اللجم در حق کسی کویند که خشم کیرد در جایی که فایده ندهد چهارم غبار
العمل خیر من زعفران العطلة و عجم کویند خاک معمول از زعفران معزول به پنجم غل یدا مطلقها و
اسر رقبة معتقها یعنی بست دست کشاینده او و بندکی کرفت کردن آزاد کننده او
و فحوای مثل آنست که چون کسی در حق کسی احسان کند دست او را بطاعت خویش بسته باشد
و از بند منت کشاده کردن او را از بندکی منت آورده از بند درویشی آزاد کرده این مثل آنجا
کویند که آزادی را ملکی بنده خود کردانیده باشد ششم غرة تحلب الدرة این مثل آنجا کویند که
کسی در حال عطا اندک دهد و اما در وقت مستقبل از وامید بسیار داشته باشد هفتم عام
ارض جا و آخرین این مثل را جایی کویند که کسی در حق بیکانکان شفقت کند و خویشان را
فرو کذارد هشتم الغراب اعرف بالتمر چون کلاغ بر خرما دست یابد هر چه پخته تر و بهتر باشد
بخورد و از اینجا کفته اند که وجد تمر الغراب یعنی چیزی مطبوع یافت تا این مثل آنجا کویند که کسی را
بشناختن چیزی صفت کنند نهم اغر من سراب در حق کسی کویند که بصورت و سخن خوب
مردم بفریبد و در وی هیچ اثر از معنی نباشد فصل بیست و یکم فی الفاظ مشتمل بر شش مثل
اول فی کل شجر نار یعنی در هر درختی آتش هست تا بر آید چنانکه عرب از مرخ و عفار بیرون می
آرند دوم فرق بین معد تحاب اصل این مثل از آنجاست که تا خویشان هر چند از یکدیکر دورتر باشند

دوستی ایشان بیشتر باشد چون بهم رسند بر شفقت نمایند اما حسد و عداوت قایمتر بود و این مثل
وقتی گویند که کسی از مجاورت و ملازمت کسی باز دارند تا بسبب کثرت اختلاط از یکدیگر سیر
شوند سیم فی العافیة خلف من الراقیة و راقیه زنی افسونگر است یا خود از برای مبالغه باشد
چهارم فی بطن زهمان زاده و زهمان بفتح زا و ضم نام سگیست اصل این مثل آن بود که شخصی
شتری بکشت و قسمت میکرد زهمان از هر قسمتی زاده بخورد و باز آمد تا دیگر بستاند کسی بقصاب
گفت زهمان زاد الضیب میبندی گفت فی بطن زهمان زاده را و این وقتی گویند که کسی چیزی
بگیرد و باز آید تا دیگر بستاند پنجم افرغ من حجام ساباط گویند حجامی بود ملازم ساباط مداین
که چون لشکریان بگذشتندی ایشان را حجامت کردی و هر حجامت را دانگی زر قرار دادی
تا چون از حرب باز آیند بدهند و از بیخته هیچ کس پیش او نیامدی و از آنجا که مردم از لطافت
او را عیب کنند هر روز مادر پسر خود را در پیش خود نشاندی و حجامت کردی تا خونش تمام
بگرفت و او را هلاک کرد چون بکلی معطل شد این مثل در حق او گفتند وقتی گویند که یکی را بیکار
بینند ششم افتح صرک تعلم عجزک این مثل آنجا گویند که کسی عیب مردمان بیند و عیب خود نبیند
او را گویند کیسه خود را احتیاط کن سیم نبهره و نقد ناسره خود را ببینی و عجز عیوب را گویند
فصل دوم فی القاف مشتمل بر هفت مثل اول قبل البکاء قد کان ... عاشنا این مثل
آنجا گویند که کسی چیزی ندهد و عذر آورد که دست تنگم او را گویند در وقت فراخ دستی هم
دیده بودیم دوم قد بین الصبح لذی عینین بیّن اینجا بمعنی آن این مثل گویند که اسباب
وجود ادای رتبت از امری خبر دهد سیم قبل الرمی یراش السهم این مثل وقتی گویند که کسی را به
ساختن آلت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند چهارم قبل البغل من
ابوک قال الفرس امی این مثل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب دهد پنجم

اقتلونی و مالکا گویند این لفظ عبد الله بن زبیر گفت سبب آنکه روز حرب جمل او با خاله خود عایشه
بود و مالک اشتر با علی علیه السلام ایشان هر دو با هم بر آویختند مالک ضربتی بر سر او زد
و او را بگرفت و در هم آویختند او اصحاب خود را آواز داد که مرا از چنگ مالک خلاص کنید و الا
من و او را با هم بکشید ششم قبل الرماء تملأ الکنائن یعنی پیش از تیر انداختن باید که جعبها پر کنند
و عجم گویند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد هفتم قد بلغ الخصم بالقضم خضم اکل است بجمیع دهان
و قضم اکل بجمیع اسنان فصل بیست و سیم فی الکاف مشتمل بر ده مثل اول کل الصید فی جوف
الفرا فرا خر گور است و همزه اوست و جمع او بر فعال کنند همچون جبل و جبال و در مثل تخفیف
همزه کردند گویند سه شخص بشکار رفتند یکی خرگوشی صید کرد و دیگری آهو و سیم خر گوری
صاحبان خرگوش و آهو بر صید خود شادی مینمودند صاحب خر گور این مثل زد و این را
وقتی گویند که یکی را بر قومی تفضیل نهند دوم کبر عمرو عن الطوق این مثل جذیمة الابرش
زده است در وقتی که خواهرزاده از برای پسر خود عمرو طوقی فرمود و عمرو غایب شد چنانکه
گفتند دیوان او را بردند بعد از مدتی چون پیدا شد بزرگ شده بود جذیمه این مثل زد سیم کل
کلب ببابه نباح و عجم گویند هر سگی در خانه خود دلیر است چهارم اکسی من بصلة در باب
کسی گویند که لباس بسیار پوشیده باشد کل اناء یترشح بما فیه و عجم گویند از کوزه همان برون
تراود که در وست پنجم کما تدین تدان یعنی چنانکه تو جزا دهی همچنین جزا دهند ششم والذی
هو الجزاء فالمکافات و عجم گویند آنچه کاری بدروی هفتم کان کراعا فصار ذراعا این
مثل آنجا گویند که کسی ذلیل و حقیر بود و بعد از آن جلیل و خطیر گردد هشتم کانه بنصله آذنک
چنین گویند که جز و شی در همه عمر خود یکبار خایه کنند نهم اکتب ما و عدک علی الجناح و عجم گویند بر یخ
نویس فصل بیست و چهارم فی اللام مشتمل بر چهار مثل اول لو ذات سوار لطمتنی عرب ذات سوار زن

حره را گویند چه ایشان جلی در کنیزکان بنوشند و لطم طپانچه زدن است و این مثل وقتی زنند
که از تنه از لیمی بحسی شد دوم لیس فی الحب مشورة عجم گویند عشق آمدنی بود نه آموختنی
سیم لو ترک القطا لیلا لنام و قطا در شب بر سر راه نشیند و چون رهگذری آیند بگریزد
و باز آیند و گویند عمرو بن مامه شبی در یک طایفه از قبیله مراد فرود آمده بود مکر ایشان در
شب قصد عمرو کردند قطا از راه بجست و رایت می دیدند زن عمرو او را بیدار کرد
و این مثل گفت و این وقتی گویند که کسی را بی ارادت او کاری مهیب صعب افکنده باشند
چهارم لقد ذل من بالت علیه الثعالب مگر یکی از عرب بتی را پرستیدی و پرسیدی
روزی دید که روباهی بر وی بول میکرد و آن مرد متنبه شد و این بیت بگفت که نظم
ارب یبول الثعلبان برأسه ٭ لقد ذل من بالت علیه الثعالب فصل هشت و پنجم فی المیم مشتمل
بر هفت مثل اول ما یعرف هرا من برا گفت هر عقوق و نزاع است و منه هریر الکلب و بر
لطف و احسان است یعنی نافرمانی را از طاعت و ملاطفت نمی شناسد و خالد بن کلثوم گفت
هر گربه است و بر موش و شنیع بعضی گویند هر مقصد است از هررة ای گربه پس در معنی آنکه از جهل
نعامتیست که رنجاننده خود را از نیکی کننده باز نمی شناسد و این قول به قول قرا نزدیک است
دوم ما ارخص الجمل لولا الهرة گویند شخصی شتری گم کرده بود سوگند خورد که اگر شتر را یابد
بیکدرم بفروشد چون باز یافت دلش نمیداد که بیکدرم بفروشد و نیز نمیخواست خلاف سوگند کند
پس گربه را بر پشت شتر بست و ندا کرد که این شتر را بیکدرم و گربه را بپانصد درم میفروشم
و شتر بی گربه نفروشم عربی آن را شنید و این مثل بزد سیم ما حک ظهری مثل ظفری عجم را در
معنی مثلها فراوانست یکی آنکه مرده مرا هیچکس همچون من نگرید دوم گویند که مار بدست دیگران
باید گرفت سیم آنکه جماع با آلت خویش باید کرد چهارم آنکه کسی کار ترا همچون تو نکند پنجم گویند

ک

کس نخارد پشت من جز ناخن و انگشت من و این مثل را آنجا باید گفت که از اعتماد کردن بر دیگران
در مهمات او را منع کنند چهارم ملکت فاسجح ابو عبیده گفت چون روز حرب جمل
امیر المؤمنین علی علیه السلام بر عایشه ظفر یافت پیش هودج او رفت و با او سخنی چند از نرم
و درشت میراند عایشه در جواب حضرت این مثل زد علی علیه السلام چون این لفظ بشنید در
حق او انعامات فرمود و هرچه درخواست بدو داد و او را بمدینه فرستاد و عجم گویند
که چون قدرت نمودی رحمت کن پنجم مثل النعامه لا طیر و لا جمل عجم گویند در کارها همچون
شتر مرغ مباش ششم من خشی الذئب اعدّ کلباً و عجم گویند هر که مناره دزدد باید که چاهی
مهیا کرده باشد هفتم من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلاً و عجم گویند دشمن دانا به
از نادان دوست فصل بیست و ششم فی النون مشتمل بر پنج مثل اول نفس عصام سودت
عصاماً این عصام بن شهبر است که حاجب نعمان بن منذر بود و او نسبی نداشت اما بآداب
نفس و علو همت در عالم شهرت یافت و در امثال است که بزرگان گفته اند که بنفس کریم خود
فخر کن نه بعظام رمیم دوم نعم الکلب بؤس اهله و این ضد یک است بد آنچه عجم گویند چو مرگ
خر بود سگ را عروسی است سیم انجد من رای حضنا و حضن کوهی است در حد و نجد این
مثل را وقتی گویند که دلایل حصول مراد و علامات نیل مقصود کسی ظاهر شود چهارم انصر
اخاک ظالماً او مظلوماً ابو عبیده گفت این حدیث رسول است صلوات الله علیه و آله در
وقتی رسول این کلمه فرمودند حاضران گفتند ظالم را چگونه یاری توان داد فرمود که رده عن الظلم
یعنی یاری دادن ظالم باز داشتن او است از ظلم چهارم الناس بخیر ما تباینوا یعنی در مراتب
مردم باید که تفاوت باشد چه اگر همه در مرتبه برابر باشند کسی کار دیگری نکند و نظام عالم
نماند ششم الناس اخوان و شتی فی الشیم این مثل وقتی گویند که دو کس در صورت متماثل باشند

و در اخلاق مخالف فصل بیست و ششم فی الواو مشتمل بر شش مثل اوّل وافق شنّ طبقه شن مردی
بوده طبقه زنی هر دو در کیاست و ذکا عدیم المثل و قصه ایشان دور و دراز است اینمقام
تحمل آن نکند امّا بعجم ایشانرا مثل امیر احمد و مهستی گویند دوم وقع فی روضة و غدیر
این مثل را وقتی گویند که کسی در نعمت و فراخی افتد سیم وردت ما لم تصدر در آب انداختی
آنچه بیرون شوانی آوردن و این مثل جایی گویند که کسی کاری کند یا کلمه گوید که در اصلاح
متعذر باشد چهارم الوافیة خیر من الراقیة بعجم گویند در بلا بودن بسی بهتر که در بیم بلا
پنجم وهل تعی عن الحدثان لیت بعجم گویند کاشکی و اگر و مگر بعد از وقوع کار را فایده
نظم اگر را با مگر چون جفت کردند ؛ ازیشان بچه شد کاشکی نام ؛ ششم ادعی المبلغ اقبح این
مثل وقتی گویند که کسی دشنامی شنیده باشد آنرا بدان کس رسانند و فتنه بر انگیزد
فصل بیست و هشتم فی الهاء مشتمل بر پنج مثل اوّل هدنة علی دخن و هدنه صلح است و
دخن تباهی درون این مثل وقتی گویند که میان دو کس بظاهر بصلح واقع شده باشد و
در باطن بغض و عداوت باقی باشد دوم حاجبت بزبرا و اصل این مثل آنست که
احنف بن قیس را کنیزکی بود سلیطه زبرا نام هرگاه در خشم آمدی احنف گفتی حاجبت
زبرا سیم هل بالرمل اوشال مثل آبی بود که از کوزه قطره چکد و در ریگ آن آب نباشد
و این مثل وقتی باید گفت که کسی از جایی طلبد که هرگز یافت نشود چهارم هذا سبک
والبادی اظلم گویند اوّل کسی که این مثل گفت فرزدق بود بسبب آنکه روزی با قوم خود
انشا میکرد جریر آنجا بگذشت فرزدق این بیت میخواند که ما فی جرابک یسکه معروفة
للناظرین و ماله شفتان و یکی از حاضران از او آموخت تا برو خواند چون آن بجریر رسید
در حال این بیت بگفت لکن جرابک ذو شفاه جمة مخضرة کعناعنا لیثران چون این بیت

شنیده بود و شعر خود

برفزردق خواندند بخندید واین مثل گفت والتسلیم بحجم اهون من تباله علی الحجاج وتباله شهری
کوچک است از بلاد یمن گویند نخستین عملی که حجاج بدان نامزد شد عمل تباله بود چون
نزدیک تباله رسید دلیل را گفت آخر این شهر کجاست گفت در پس این پشته حجاج
بازگشت و گفت عمل شهری که پشته آنرا امرا خوار کند واین مثل را وقتی گویند که چیزی را
بخواری صفت کنند فصل بیست و نهم فی لام الف مشتمل بر سه مثل اول لا یعلم فی الخف الا الله
والاسکاف وعجم گویند سگ داند و کفشگر که در انبان چیست دوم الا یاکل الخبز علی مائدة الغیر
عجم گویند مخور بر مردم نان هیچ در سیم لا تلد الحیة الا الحیة وعجم گویند از مار زاید بجز از
مار بچه فصل سی ام فی الیا مشتمل بر سه مثل اول یوسی الادیم ولا یرقع این مثل وقتی
گویند که کسی کار را چنان بزیان آورده باشد که اصلاح آن نتوان کردن دوم یاکل
جزره بلحوم الناس سیم یداک وکتا وفوک النفخ اصل این مثل چنانست که دو شخص مدتی
در جزیره باهم گرفتار اهل جزیره بودند عاقبت الامر هر یک خیکی باد کردند و باد در آن دمیدند
و در پشت بسته خود را باعتماد آن در آب دریا انداختند چون بمیانه دریا رسیدند سر خیکی
یکی باز شد و استعانت از آن دیگری طلب کرد او بمثل این مثل بگفت والله اعلم واحکم
بالصواب تمت

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله علی نواله والصلوة علی نبیه محمد وآله اما بعد این مقاله دوم است از قسم نفایس الفنون در علوم شرعی مشتمل بر فن فن اول در علم کلام که عبارتست از معرفت ذات حق تعالی و صفات او و احوال ممکنات در مبدأ و معاد بر نهج راه اسلام و غرض ازین علوم وصول نفس است بسعادت ابدی و کرامت سرمدی و اکثر علما برآنند که این علم فرض علی الاعیانست یعنی بر کل واحد از اشخاص مکلفان واجبست که براهین قطعی حدوث عالم و اثبات صانع و وحدانیت او کند و بداند که او قادر و عالم و سمیع و بصیرست و مثل و مانند ندارد و نشاید که جسمانی بود یا در مکان باشد الی غیر ذلک من صفات ثبوتیه و سلبیه از اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و تشکیک مشککان و گمان نیفتد تا در ایمان خللی نیاید و ما آنچه خلاصه این فن باشد در سی مسئله بیان کنیم

مسئله اول در کیفیت علم بصانع عقلا خلاف کرده اند در آنکه ادراک بشری بکنه معرفت حقیقت باری تعالی کما هو حقه تواند رسیدن یا نه بعضی از متکلمان و اهل تصوف برآنند که شاید با الهام یا وحی بعلم ضروری کنه حق تعالی در شخصی بیافریند بحقیقة ذات خود یا بتصفیه باطن بواسطه ریاضت ذات او در الحقیقة معلوم کند و جمهور حکما و محققین برآنند که ادراک بشری بکنه معرفت او نشواند رسید و غایت معرفت ایشان مر جل و علی را آنست که او را

حضرت

من حیث الصفات بشناسد چنانکه بدانند موجودیست واجب بذات خود متصف بجمیع صفات
کمال و منزه از نقایص جسمانی و تغیر و زوال بی ضد و شبه و مثال و غیر آن چه معرفت کنه اشیا
یا بضرورت عقل تواند بود یا بحد و محقق است که معرفت کنه ذات او ضروری نیست پس
باید که بحد باشد و چون عقلا متفق اند در آنکه حد نتواند بود الا مرکبات را و باری تعالی واحد است
من جمیع الوجوه پس حد نیز ممکن نباشد و ازینجاست که چون فرعون از موسی ع حقیقت باری
سؤال کرد که و ما رب العالمین موسی از بیان حقیقت اعراض نمود و ذکر صانع و صفات او
جواب او و گفت رب السموات و الارض و ما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا
تستمعون یعنی من از حقیقت می پرسم و او بصانع و صفات جواب میگوید پس موسی ع دریافت
که عقل ایشان بدان نمیرسد که بیان حقیقت او مقدور بشر نیست بامری دیگر تنبیه فرمود و گفت
ربکم و رب آبائکم الاولین چون در تیه ضلالت و سد جهالت ماسور بود گفت ان رسولکم
الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی دیگر باره بامری که گفت از منست با امور سابقه بعقل
ایشان اظهر و ابین بود اشارت فرمود و گفت رب المشرق و المغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون
مسئله دوم در اثبات صانع تعالی و تقدس پس چند استدلال برین مطلوب چند طریق
صورت بندد اما اقرب بفهم و ابعد از منع دو وجه است اول استدلال بامکان ذوات چنانکه
گوییم شک نیست در وجودات و مصنوعات مختلفة الآثار از فلکیات و عنصریات ثابت اند
و تکون اشیا بخود صورت نبندد چه ضرورت عقل شاهد است بر آنکه فعل بی فاعل
محال است پس اگر میان این موجودات موجود واجب لنفسه نباشد که مبدأ ایشان بود بالضرورت
همه ممکن باشند و هر ممکن را مؤثری باید و آن مؤثر ناچار باید که غیر او باشد چون تقدیر
آنست که آن غیر ممکن است او را نیز مؤثری باید و حینئذ مؤثر او یا ممکن باشد که اثر اوست یا

یا غیر ممکن و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این دو نیز محال است و دلیلی
که بر هیچ چه اثبات واجب کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام بود چه لطیفست که از وی پرسیدند
که دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود که سبحان الله البعرة تدل علی البعیر و آثار القدم
تدل علی المسیر وهذا الهیکل العلوی و المرکز السفلی لا تدلان علی الصانع العلیم القدیر لیکن
این بیان موقوفست بیان آنکه هر ممکن محتاج است بمؤثری و دور و تسلسل باطل اند اما آنکه
هر ممکن را ناچارست از مؤثر ظاهرست جهة آنکه ممکن عبارتست از چیزی که وجود و عدم نسبت
با ذات او یکسان باشد و در تحقق وجود یا عدم بمرجحی و هر چه چنین باشد در وجود محتاج
باشد بمؤثری و اما بطلان دور جهة آنکه دور توقف چیزیست که موقوف بود بر وهم از آن جهة که او محتاج
بود و اگر وجود موجودات برین وجه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که
چون فرض کنیم که وجود آ سابق است بر وجود ب و ب وجود آ پس آ سابق باشد بر نفس خود و لازم
آید که پیش از وجود او موجود بوده باشد و اما بطلان تسلسل عبارتست از امور ممکنه غیر متناهیه
که هر یکی از آن در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع آن امور مرتبه را اخذ کنیم ناچار
آن مجموع محتاج بود بکل واحد از افراد او و هر چه محتاج بود ممکن باشد و هر ممکن محتاج
بود بمؤثری و آن مؤثر نشاید که نفس آن مجموع بود یا جمیع افراد و یا بعضی از آن بود چه چیزی
علت نفس خود نشواند بود ناچار امری خارج از آن مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد
پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب و هم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوییم اجسام
محدث اند چنانکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی باید چه محدث آنست
که موجود شود بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه چنین باشد نشاید که واجب بود چه عدم
واجب محال باشد و نشاید که ممتنع نیز بود چه وجود ممتنع محال پس بضرورت ممکن باشد

وممل

و ممکن چنانکه مبین باشد محتاج است بمؤثری پس اجسام محدث باید ازلی و ابدی و هو المطلوب
مسئله سیم در توحید بدانکه تمامت محققان از حکما و متکلمین متفق اند که باری تعالی
یکی است و اگر دو اله بودی فرض کنند نسبت ممکنات بدیشان یکسان بود بمعنی آنکه هر یکی
از ایشان قادر باشد بر آنچه آن دیگر قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشانست و ذات هر دو
ماهیت وجود و وجوب مشترک اند و چون چنین باشد باید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود
چه اگر موجود شود مؤثر در او اگر احدی باشد بدون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر در یکی مؤثر
باشند اجتماع مؤثرین تامین بر اثر واحد و این محالست و وجوب وقوع او با احدی منع استناد
او کند بدیگری پس اگر مستند باشد بهردو منقطع شود از هر دو لازم آید که موجود نشود و اثبات
این مطلوب بادله نقلی هم جایز بود کقوله تعالی الله لا اله الا هو و قوله لیس کمثله شیء و قوله لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قوله قل هو الله احد و غیر هما و مشرکان چند طایفه اند مثنویه که
بعضی از ایشان قائلند بنور و ظلمت و بعضی دیگر مجوس پس ایزد و اهرمن دوم وثنیه که بت
پرستانند سیم نصاری که شرح بسط ترهات ایشان در علم مقالات اهل عالم یاد کرده شود
انشاء الله تعالی مسئله چهارم در آنکه ذات حق تعالی مخالف سایر ذوات است و علما را در این مسئله خلاف است جمعی
از مشایخ اصول بر آنند که ذوات متساوی اند در حقیقت و امتیاز بعضی از بعضی بصفات است و همچنین
امتیاز ذوات باری تعالی از سایر ذوات بوجوب و قدرت تامه و علم تام که با الهیت مخصوص
شد دلیل ایشان آنست که قسمت ذات بواجب و ممکن صحیح است و مورد قسمه باشند با
که مشترک میان اقسام و جواب آنست که اگر این دلیل دلالت بر تساوی ذوات کند لازم آید که صفات
نیز من حیث هی متساوی باشند و تمیز های ایشان بصفات دیگر خواهد بود و تسلسل لازم آید
و حق آنست که ذات حق تعالی بحقیقت مخالف سایر ذوات است چه اگر ذات او من حیث هی متساوی

سایر ذوات بودی جایز بودی ذات او من حیث هی هر آنچه بر ذات ممکنات جایز است از تغیر
عدم و غیر آن و این معنی ظاهر البطلان است چه ما خود گوییم اختصاص او بصفات مذکوره اگر بواسطه
امری باشد نقل کلام کنیم با اختصاص آن امر و دور و تسلسل لازم آید مسئله بحث پنجم آنکه وجود
حق تعالی غیر ماهیت اوست و لفظ وجود مقولیست بر وجود واجب و ممکن باشتراک معنوی و مذهب حکما
و طایفه از متکلمان آنست که وجود واجب عین ماهیت اوست و وجود ممکن زاید و لفظ وجود
مقولیست بر وجود ذات بتشکیک پس وجود در واجب مجرد باشد از ماهیت و ماهیت عبارت
از وجود و در ممکن عارض ماهیت بود و حجت طایفه اول آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیات
ماهیت در نفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید و جواب آنست که وجود قایم شود
بماهیت من حیث هی نه بماهیت متصف بوجود یا عدم و ماهیت من حیث اعم است از آنکه موجود
باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم آنست که اگر وجود زاید نباشد بر ماهیت یا نفس ماهیت
باشد یا داخل در و بر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لیکن نه چنین است
زیرا که عقل ما تعقل بسیاری از ماهیات میکند با آنکه شک میکنیم در وجود و ذهنی خارجی او و معلوم
غیر مشکوک باشد اگر گویند که هرگاه ماهیت متعقل شود بنا چار وجود او در ذهن متمثل بود پس تعقل
ماهیت شک نیست در وجود چگونه صورت بندد گوییم که اگر تمثل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل
وجود او بودی شک در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال بود لیکن ما ماهیت مثلث را تعقل میکنیم
با آنکه در وجود خارجی و ذهنی او شک میکنیم پس باید که امری زاید که عارض شود مر ماهیات ممکن را
و لازم آید که در واجب نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امریست مشترک میان واجب و ممکن پس
اگر اقتضاء عروض کند مر ماهیتی را باید در واجب نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضای تجرد کند در
ماهیتی باید که در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضای هیچ یک از اینها نکند تجرد واجب بامری بود

متعقل

منفصل باشد و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر بود و این محال است و جواب آنست که وجود
من حیث انه وجود ما نه اقتضای عروض میکند و نه اقتضاء لا عروض و حکم مقتضی هر یک از ایشان وجود
خاص است چنانکه نور من حیث انه نور ما نه اقتضاء ابصار اعمی کند و نه اقتضاء عدم ابصار را و
انوار ایشانست و از آن عدم ابصار او و سایر انوار و حجت طایفه سیم آنست که اگر وجود سایر زاید
باشد بر ماهیت حق تعالی ناچار عارض بود و بضرورت محتاج بمعروض شود که آن ماهیت اوست و
هر محتاج ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد و این محال است زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب او
یا ذات واجب بود یا امری مباین اگر ذات او بود لازم آید که ذات بوجود او متقدم بوده باشد
بوجوب تقدم العلة الموجدة علی المعلول بالوجود پس ذات او را پیش از وجود وجودی باشد و نقل
کلام بآن وجود کنیم و تسلسل لازم آید و اگر امری مباین باشد لازم که ذات او در وجود محتاج
بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود مسئله ششم در آنکه حق تعالی متحیز یا حال در متحیز نیست اما اول بنا
بر آنکه اگر متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد و تسلیم که حق تعالی جسم نباشد چه
اگر جسم بود ناچار مشارک سایر اجسام بود در جسمیت و اگر در امری از ذاتیات مخالف ایشان
بود ترکیب او لازم آید و اگر مخالف نباشد هر چه بر سایر اجسام جایز است و جایز بود در جسمیت
و بالعکس و بطلان این جمله ظاهر است و نشاید که جوهر باتفاق بود چه لازم آید که حق تعالی اخس اشیا بود
و اما دوم بنا بر آنکه حال در متحیز عبارتست از عرض و نشاید که حق تعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج
بمحل است و نشاید که واجب در وجود محتاج بغیر بود مسئله هفتم در آنکه حق تعالی از مکان و جهت
منزه است خلافا للمجسمة بچند وجه اول آنکه حق تعالی با جهتی باشد ناچار اشارت بدو جایز بود و
هر چه بدان اشارت کنند اگر منقسم شود جسم بود و اگر نشود جزء لا یتجزی و مبین شد که حق
تعالی هیچ یک از اینها نیست و نشاید بود دوم آنکه در مکانی یا جهتی باشد باید که ذات او متناهی

القدر بود چه سابق آن قسم کرد که ابعاد متناهی اند و هر چه متناهی القدر باشد در تخصیص او بدان
قدر محتاج بود بمخصصی و مرجحی و احتیاج بر حق تعالی محالست قسم دوم آنکه در مکانی باشد جهتی جهت یمین او غیر
بسیار بود و جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب لازم آید و مجسمه دلیل گفته اند بر آنکه حق تعالی در مکانست
بعقل و نقل اما عقل آنکه ما بضرورة میدانیم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی نباشد یا یکی
ساری بود در دیگری همچون جوهر و عرض یا مباین باشد ازو در جهت و باری تعالی موجود است و عالم و همچنین
نیست و با عالم نشاید که از قسم اول باشد چه نه حق تعالی محل عالم است و نه عالم محل اوست پس
متعین شود که او در جهتی باشد و عالم در جهتی و آن جهت باید که فوق باشد چه اشرف است و اما نقل
قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی و جاء ربک و قوله علیه الصلوة ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا
و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب از دلیل اول آنکه گوییم لانسلم هر دو موجودی که فرض کنیم که
حال ایشان متعین باشد یکی در این دو قسم منحصر است و دعوی ضرورت درین مقام با خلاف جمهور
عقلا چگونه در آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض دلایل قطعی نشوند و حمل آنها بر ظواهر
نتوان کرد که لابد باشد از تأویل چنانکه گوییم که مراد بعرش ملک است یا استوی بمعنی استیلاست
و مراد بآمدن حق آمدن امر رحمت اوست مسئله هشتم اندر آنکه حق تعالی در چیزی حلول نکند چه مراد
از حلول یا قیام موجودیست بموجودی بر سبیل تبعیت همچون قیام عرض بجوهر یا تمکن چیزی در
چیزی دیگر همچون تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج است و هر حال محتاج و احتیاج بر
حق تعالی محالست مسئله نهم در آنکه حق تعالی با چیزی دیگر متحد نشود و بعد الاتحاد یا هر دو باقی
باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد بدون دیگری بهمه تقدیر اتحاد نباشد اگر گویند چرا
نگفتی که هر دو باقی باشند اتحاد نماند و فی الاتحاد نبود که بدو وجود موجود بودندی چرا نشاید
که هر دو بیک وجود موجود باشند همچون جنس و فصل گوییم آن وجود یا وجود احدی باشد یا وجودی

و غیر وجود در هر دو و اگر وجود احدی باشد انعدام وجود دیگری لازم آید بضرورت و اگر وجود
دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود هیچ یک از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم شده
باشند و چیزی دیگر حادث شده این را اتحاد نخوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد لازم
آید که چیزی موجود باشد بچند وجه و این محالست و آنچه از اهل تصوف نقل کنند دال بر حلول
و اتحاد همچون لیس فی جبتی سوی الله و همچون انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و امثال آن
مراد ایشان نه حلول و اتحاد است بر وجه مذکور چنانکه در اقسام تصوف تحقیق آن کرده اند و مذهب
نصاری آنست که حق تعالی در عیسی علیه السلام حلول کرده و با او متحد شده و متمسک ایشان دو
وجه است یکی آنکه از عیسی علیه السلام افعال الهی صادر شد همچون احیای اموات و ابرای اکمه و ابرص
و خلق و طیور پس گفتند باید که حق تعالی در و حلول کرده باشد و با او یکی شده دوم آنکه در
انجیل حق تعالی در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده از الجمله آنکه در انجیل یوحنا آمده است
و یوحنا با عیسی گفت تو میگویی پدر من چنین میگوید و چنین میفرماید ما میخواهیم پدر را ببینیم
عیسی علیه السلام گفت یا فیلفوس من یرانی فقد رای الاب فقد تقول ارنا الاب الا تؤمن
انی بابی و ابی فیّ ان الکلام الذی اتکلم لیس من قبل نفسی بل الحال فیّ هو الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل آمنوا
صدقوا انی بابی و ابی فیّ و جواب اول آنست که صدور افعال الهی ازو دلالت بر اتحاد و حلول
نکند بلکه از معجزات او است دوم آنکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل
قطعی نشود بلکه تأویل باید کرد بدانکه مراد از حلول آثار صنع حق تعالی است در و تا باید احیای
اموات و ابرای اکمه و ابرص و احیا و طیر در بیان حق و اظهار صدق چنانکه گویند مصرع
همه جا تو در بین یکی ام مسئله دهم در آنکه ذات حق تعالی محل حوادث نشود بدانکه صفات
ثبوتی یا اضافی محض باشد همچون قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچون وجود و حیات

یا حقیقی اضافه لازم آن باشد همچون علم و قدرت و تعلق علم و قدرت و اراده حق سبحانه بمعلوم
و مقدور و مراد صفات اضافی حق تعالی علم بچیزی مثلا نسبت است میان او و آن چیز صفه
او نباشد اما اضافتی بود لازم صفه و در اضافت تغیر و تبدیل جایز نیست بالاتفاق چه تغیر در ان
مقتضی تغیر نیست نه در ذات و نه در صفات اما خلاف در آنست که صفت حقیقی که اضافه
لازم آنست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا و علما بر آنند که نشاید زیرا که صفات
حق تعالی همه صفت کمال اند پس تغیر و تبدیل آن تغیر کمال حق باشد و مذهب کرامیه آنست که شاید
هر یکی از آن صفت زایل شود و دیگری حادث شود پس ذات حق تعالی باشد محل حوادث گردد و
تمسک ایشان آنست که حق تعالی در ازل ایجاد کرده باشد صفه فاعلیت حادث شود و با شد
و ذات او موصوف بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب این آنست که مراد از
کونه فاعلا للعالم تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات اضافات جایز است یاد
کرده شد مسئله یازدهم آنکه حق تعالی باعراض متصف نشود و عقلا متفق اند بر آنکه باری تعالی
بهیچ عرضی از اعراض محسوسه همچون الوان و مطعوم و غیر آن متصف نشود و بلذات حسی متلذذ
نگردد چه این امور همه تابع مزاج اند و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و همچنین شوند بود
الا در جسم اما حکما لذات عقلی را بر وی جایز داشته اند بنا بر آنکه تصور کمالات خود کند
بصورت بدان متلذذ شود و کمال حق تعالی اعظم اتم کمالاتست و هیچ شک نیست در آنکه
مدرک کمال خود است پس اگر بدان ملتذ شود مستبعد نباشد و همچنین متصف بصور و اشکال
و هیئات و اوضاع نگردد چه اینها همه از لواحق اجسام اند و آنچه در حدیث آمده که خلق الله تعالی
آدم علی صورته باید که ضمیر راجع بود با آدم یعنی حق تعالی آدم را بر همان صورت آفرید که او
نه همچون دیگران که اول نطفه باشد و بعد از ان علقه و مضغه تا نهایت نشو و نما که در تغیر و تبدیل

خدا بگو گوید راجع است بالله علی صورة الرحمن یعنی آن بود که حق تعالی او را از صفات
خود آفریده یعنی او را علم و قدرت و رحمت و قهر و لطف بخشید مسئله دوازدهم در آنکه حق تعالی
قادر است بدانکه تمامت ارباب ملل متفق اند که باری تعالی قادر است یعنی فاعل مختار است اگر
خواهد فعلی کند و اگر نخواهد ترک کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه آنست که او موجب بالذات
و تأثیر او همچون تأثیر آتش است در سوختن و دلیل صحت مذهب اول آنست که اگر ایجاد عالم از
حق تعالی بر سبیل ایجاب بود دوام عالم را و اگر موقوف بشرط نبوده باشد موقوف بود آن شرط که نیست
یا حادث پس حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید و این دو محالست اما اول بنا بر آنکه پیش از این
یاد کردیم که واجب مبدأ ممکنات و صانع مکونات است و وجود او از دیگری نتواند بود و هیچ
چیز برو سابق نیست و هر چه چنین بود حادث نباشد و اما دوم بنا بر آنست که در مسئله حدوث عالم
یاد کرده و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم با تأثیر او در آن شرط
و تسلسل لازم آید و قوی ترین دلیل فلاسفه درین مقام آنست که تأثیر حق تعالی در اثر اگر لذاته باشد
یا بواسطه صفت قدیمه دوام مؤثریت او واجب بود و اگر وجوب او دوام الذات و الصفة
القدیمه و چون دوام مؤثریت او واجب باشد او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه نقل
سخن کنیم با تأثیر او در آن و تسلسل لازم آید و جواب آنست که دوام اثر بنا بر دوام صفت
قدیمه در موجب لازم باشد نه در مختار مسئله سیزدهم در آنکه حق تعالی بر جمیع ممکنات قادر است بدانکه
مذهب صحیح آنست که قادرست زیرا که مصحح مقدوریت امکان بود و آن صفتی است مشترک
میان جمیع ممکنات و موجب قدرت ذات اوست و نسبت او با همه یکسانست که اگر ذات او را
ببعضی اختصاص باشد نه ببعضی اگر اختصاص بی مخصصی بود ترجیح بلا مرجح لازم آید
و اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه آنست که حق تعالی واحد است

من جميع الوجوه و از ایشان نشاید که بجز از نیک اثر صادر شود و جواب این دلیل بتفصیل یاد کرده
شد معلوم نیست و مذهب نظام آنست او بر قبیح قادر نیست زیرا که جهل او یا حاجت بدان لازم
آید و جواب آنست که قادر است بدان اما چون مانع بر صدور آنکه عدم داعیه است مع فعل او
حاصل است صادر نشود و مذهب بلخی آنست که بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعت
یا معصیت یا عبث همچون افعال محاسن و حق تعالی ازین جمله منزه و جواب این آنست که
کون الفعل طاعة او معصیة او عبثا اعتبار است که عارض فعل میشود نسبت با بنده
اما ذات فعل حرکتی است یا سکونی و حق تعالی قادر است مسئله چهاردهم آنکه حق تعالی عالم است
و جمهور عقلا متفق اند که حق تعالی عالم است الا بعضی از قدمای فلاسفه و دلیل بر آنکه عالم است آنست
که از او افعال محکم و متقن همچون افلاک و کواکب از سیارات و ثوابت و عناصر و آنچه از آن
مرکب میشود از معادن و نبات و حیوانات صادر شد و ضرورة عقل حکم کند بدانکه هرکه
ازین افعال باشد باید که عالم بود و دلیل خصم آنست که اگر حق تعالی عالم بودی علم او یا نفس ذات
او بودی یا جزو صفتی قایم بذات او و این سه محال بود اما اول بنا بر آنکه ترکیب در ذات او لازم
آید و اما سیم بنا بر آنکه لازم آید که ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنست که اگر تسلیم
داریم که عین ذات او نیست لا نسلم که شیء واحد نشاید که قابل و فاعل بود مسئله پانزدهم
آنکه حق تعالی عالم است بجمیع معلومات کلیاتی زیرا که موجب عالمیت او ذات او است و نسبت ذات
او با جمیع معلومات یکسانست پس باید که عالم بود بجمیع معلومات و مذهب اکثر فلاسفه آنست
که او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزئی زیرا که او عالم باشد بدانکه زید در خانه است مثلا و وقتی
که زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات
او لازم آید و این دو محالست جواب آنست که اگر ابقای علم بقای صفتی است گوییم آن صفت

را همچنین جهل لازم آید زیرا که تعلق آن صفت در وقت خروج او بدان معلوم نه باقی است
واگر مراد بقا تعلق و اضافتست گوییم باقی نیست و از تغیر در ان تعلق تغیر در صفات لازم
نیاید مسئله شانزدهم در ارادت او عقلا متفق اند در انکه حق تعالی مرید است اما در معنی ارادت او
خلاف کرده اند و فلاسفه گفته ارادت حق تعالی عبارتست از علم او بدان که نظام وجود بر
چه نسق باید که واقع شود تا بر وجه اکمل و اتم باشد و ابو الحسین بصری گفت ارادت علم او ست
بدانچه در فعل است از مصلحتی که داعی شود بایجاد آن و کعبی گفت ارادت او در افعال خود
عبارتست از علم او بدان و در افعال بندگان از امر است بدان و اکثر متکلمان بر آنند که ارادت
صفتی است مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی مقدورات باشد بر بعضی دیگر و حق این است زیرا
که تخصیص را بتقدیم و بعضی را بتاخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت او با همه یکسانست و
اجزای زمان همه در ماهیت متساوی و نسبت با همه مقدورات یکسان و آن مخصص نشاید که نفس علم باشد
چه علم تابع معلومست و تابع مخصص شیء اند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع
مقدورات و اوقات یکسانست پس ناچار آن مخصص صفتی دیگر باشد ورای علم و قدرت و
مراد ما بارادت آنست مسئله هفدهم در انکه حق تعالی حی است و جمهور عقلا متفق اند که حق تعالی متصف است
بحیات زیرا که چون درست شد که قادر است و عالم و مرید ناچار باید که حی بود اما در معنی حیات
او خلاف کرده اند حکما و ابو الحسین بصری گفته اند معنی آنکه گوییم حق تعالی حی است آنست که علم و قدرت
از و ممتنع نیست یا صفتی زاید بر ذات حق تعالی لازم نیاید و دیگران گفته اند حیات او عبارتست از
صفتی حقیقی که اقتضای صحت اتصاف او کند بعلم و قدرت مسئله هجدهم آنکه علم و قدرت
و ارادت و غیر آن از صفات حقیقی عین ذات حق اند یا زاید بر ذات مذهب جمهور فلاسفه آنست
که این صفات عین ذات اوست و مذهب اکثر از معتزله نیز مذهب ایشان نیست چه ایشان

کفته‌اند الله تعالی عالم است با علم و قادر بلا قدرت بل بالذات و مذهب اکثر متاخران آنست که
همه صفات حقیقی و صفت وجوب و از اضافتی غیر ذات اوست و مذهب اشعری و
اتباع او آنست که این صفات غیر موجودند نه عین وجود ذات حقند نه غیر ذات او و کفتند
غیر آن دو چیزست که انفکاک احدی از آن دیکری ممکن باشد اما بمکان همچون دو جسم یا
بزمان همچون آن دو این یا بوجود و عدم همچو موجود و معدوم و این مذهب عاید شود تا آنکه
غیر آید زیرا که بدیهه عقل حاکم است بدانکه هر دو چیز که فرض کنیم اکر مفهوم باشد از آن دیکر
هر یکی از ایشان مغایر آن دیکری باشد و کرنه عین او باشد حجت فلاسفه آنکه اکر صفتی قایم شود
بذات حق تعالی ناچار ذات او فاعل آن بود پس ذات او قابل و فاعل شود و جواب آنست
که ازین پیش یاد کرده شد و حجت معتزله آنکه اکر صفتی بذات حق قایم بود و آن صفت قدیم بود
یا حادث اکر قدیم بود تعدد قدما لازم آید و التزام آن عین کفر است و اکر حادث بود
ذات حق تعالی محل حوادث شود و اشاعره ازین جواب کفته‌اند بدانکه تعدد قدما مطلقا کفر
نیست بلکه اکر آن قدما ذوات باشند کفر لازم آید حجت دیکر آنست که ما ببدیهه عقل فرق
کنیم میان قولنا ذاته عالم قادر چه ثانی مفید است و اول نه و اکر علم و قدرت عین ذات او
بودی فرق میان این دو قول نبودی و معتزله در جواب این کفته‌اند فرق مذکور بحسب
مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار مسئله نوزدهم آنکه حق تعالی سمیع و بصیرست بدانکه فلاسفه
منکر این دو صفت اند در حق تعالی اما ارباب ملل بنابر آنکه در کتب سماوی آمده است اثبات میکنند
و در معنی آنکه او سمیع و بصیرست خلاف کردند مذهب جمهور اشاعره و معتزله و
کرامیه آنست که سمیع و بصیر دو صفت اند مر حق را مغایر علم مذهب امامیه و ابو الحسین البصری
کعبی و حکمای اسلام همچون ابو علی و ابو نصر فارابی و غیرهم آنست که کونه تعالی سمیعا بصیرا

عبارت

عبارتست از علم بمسموعات و مبصرات و حق آنست مسئله ششم در کلام حق تعالی که هیچکس از اهل
ملت خلاف نکرده اند در آنکه حق تعالی متکلم است بنا بر آنکه تمامت کتب منزله ناطق است ب
بدان اما در معنی تکلم او خلاف کرده اند اشاعره گفته اند که حق تعالی متکلما عبارتست از اتصاف
او بمعنی ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول این حروف و اصوات است و این معنی را کلام نفسی
خوانند باعتبار آنکه آن معنی بنفس قایم شود و متغیر نگردد باختلاف لغات و معتزله گفته اند که حق تعالی متکلما
عبارتست از آنکه او ایجاد حروف و اصواتی کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از
نبی یا ملک و کلام حق تعالی آن اصوات و حروفست داله بر معانی آن حادث اند و قایم بغیر ذات
حق و حنابله گفته اند عبارتست از تکلم مشهود و کلام این حروف و اصوات است و حروف و
اصوات همه قدیم اند و قایم بذات او و بطلان این مذهب ظاهر است زیرا که تکلم مشهود
بی مخارج صورت نبندد و قول بدان مودی شود بجسمیت حق تعالی و نیز بدیهه عقل حاکم است
بحدوث این اصوات و حروف پس قول بدان که کلام او عبارتست از اصوات و حروف و این
هر دو قدیم اند باطل باشد و هر یکی را از اشاعره و معتزله بر صحت مذهب خود چند وجه است
اما چون اعتقاد بهر یکی از آن جایز بود از ذکر آن اعراض نموده شد مسئله هفتم در بقای حق
اکثر اشاعره و طایفه از معتزله آنست که بقا صفتی است قایم بذات حق تعالی که بواسطه آن صفت اتصاف
را آنکه او باقیست و مذهب اکثر معتزله و امامیه و قاضی ابوبکر و امام الحرمین و فخر الدین رازی
آنست که باقیست بذات خود نه بصفتی دیگر و حجت طایفه اول آنست که بقا یا عبارتست از
استمرار وجود چنانکه ما میگوییم یا از ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب بعضی است و بر
هر دو تقدیر او چیزی در حال حدوث ثابت نباشد بلکه بعد از آنکه ثابت حاصل شود و این تغیر و
تبدل محالست که در ذات حادث باشد چه ذات از آنجمله است که بیشتر ذات شود و بعد از آن

ذات شد و ممتنع است که در عدم بقا شد چه محالست که عدم بقا شود پس صفت باشد زاید
بر ذات که آن بقاست و این دلیل اگر مسلم دارند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد
وجودی زاید بر ذات حادث و حجت طایفه دوم آنست که اگر کونه حق تعالی باقی بسبب بقا باشد
لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب بغیر بود زیرا که بقا امری باشد ورای ذات و ضرورت
غیر ذات بود و مسئله بیست و دوم در رؤیت مذهب اشاعره علی آنست که دیدن حق تعالی در آخرت جایز
باشد یعنی آنکه منکشف شود بر مومنان چنانکه انکشاف بدر بی ارتسام صورتی یا اتصال شعاعی
و مقابله و مواجهه و مذهب مشبهه و کرامیه آنست که دیدن حق جایز است بمواجهه و مذهب معتزله و شیعه
و حکما آنست که دیدن او جایز نیست مطلقا اما حجت اول دو وجه عقل و نقل است اما عقلی آنکه جواهر و
اعراض مشترک اند در صحت رؤیت مصحح آن لابد امری بود مشترک میان ایشان و آن یا حدوث
تواند بود یا وجود لیکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق
و عدم نشاید که علت چیزی شود پس باید که وجود باشد و وجود مشترک است میان واجب و
ممکن پس رؤیت واجب صحیح و این دلیل ضعیف است چه صحت رؤیت عبارتست از امکان
آن و امکان امریست عدمی و امور عدمی بسبب محتاج نشوند سلمنا که صحت رؤیت محتاجست
بسبب اما لا نسلم که آن سبب مشترک باشد بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که آن حدوث بود
نیز امر عدمی معلل شود بامری عدمی و بر تقدیر که وجود باشد لا نسلم که وجود مشترکست و بر تقدیر
اشتراک چرا نشاید که امتناع نسبت با واجب بنابر انتفاء شرطی بود همچون مقابله یا عروض آن و اما
نقل چند وجه است اول آنکه موسی علیه السلام از حق تعالی سؤال رؤیت کرد و اگر آن ممکن نبودی
درخواست نکردی و این ضعیف است زیرا که موسی علیه السلام این سؤال بحسب التماس کرد بنابر آنکه
ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و بر تقدیر آنکه سؤال کرده باشد لقاء نفس خود کرده

ازسوال

از آن آدم ممتنع معصیة لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حق تعالی فرمود
عصی آدم ربه و قوله لقد ظلمک بسؤال و مانند آن و نیز شاید که سؤال از مبادی نبوت بوده
باشد همچون قول ابراهیم که گفت هذا ربی و نیز چرا نشاید که پیغمبر بعضی اوصاف جزئیه
حق تعالی عالم نباشد تا وقتی که حق او را اعلام کند دوم قوله وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة چه
این آیه تصریح دلالت بر رؤیت حق دارد این سخن ضعیف است چه شاید که الی مفرد آلاء بود
یعنی نعمتهای الی نعمة ربها ناظرة یا مضاف محذوف باشد ای الی رحمة ربها ناظرة و بر تقدیر
تسلیم شاید که نظر کند و نه بیند چنانکه اعراب گویند نظرت الی الهلال فلم اره و بر تقدیر تسلیم شاید
که نظر با او بر او وجه باشد در آخر تحقیق خواهیم کرد سیم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون یعنی کفار روز قیامت محجوب باشند از حق تعالی پس مؤمنان باید که محجوب نباشند
و ضعف این هم ظاهر است چه معنی این است که کفار از رحمت و احسان حق تعالی ممنوع باشند و حجت
طایفه سیم عقل است و نقل اما عقل آن است که دیدن چیزی بی مقابله و انطباع محال بود و چیز
مقابل و منطبع شود در جهتی و مکانی بود و جهت و مکان بر خدای تعالی محال بود پس دیدن او محال
بود اما نقل قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار در مقام تعظیم و مدح و قوله تعالی
لن ترانی و پیش اهل لغت لن برای نفی ابد است و قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب و درین وجوه هم مناقشت بسیار است و حق آن است که گوییم اگر مراد به دیدن حق تعالی
روز قیامت مؤمنان را کشف تمام حاصل شود چنانکه ظنون مرتفع گردد و حق تعالی همچون مشاهد گردد
درین نزاعی نیست چه روز قیامت همه معارف بسبب رفع حجاب همچون مشاهدات گردد و اگر مراد
ایشان نظر است با ذات او این سخن بنظر عقل پسندیده مسئله هست و سیم در حدوث عالم مذهب
جمیع ارباب ملل آن است که هرچه ماسوای حق و صفات اوست از آسمان و زمین و سایر مخلوقات

همه حادث اند ذات و صفات بحدوث زمان و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنست که
افلاک قدیم‌اند بذات و صفات معینه همچون اشکال و خواص و غیر آن و بجز اوضاع که بسبب حرکات
حادث شود عناصر قدیم‌اند بمواد خود و مذهب جمعی از قدما فلاسفه آنست که همه اجسام
بذوات خود قدیم‌اند اما باعتبار صور هر جسمی نوعی و صفات محدث و این گروه در اصل آن ذوات
قدیمه خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند اصل همه جوهری بود حق تعالی بنظر هیبت در و نگاه کرد آن جوهر
بگداخت و آب شد و از تکثیف آن زمین حادث شد و از تلطیف هوا و از دخان آسمان و
بعضی دیگر گفته‌اند اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از وی پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر گفته‌اند که اصل
همه هوا بود و آتش از وی بتلطیف حادث شد و آب و خاک بتکثیف و بعضی دیگر گفته‌اند آتش بود
و بواقی از وی بتکثیف حاصل شدند و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفته‌اند اصل همه اجزای
صغار بود صلب کروی که بنابر تناهی متفرق بودند چون ابعاد عالم متشابه بود خالی هر جزوی از آن
در حیزی معین قرار میگرفت و حرکت میکرد هر چه متماثل بود بدیگری متصل می شدند تا آسمان
و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب ذیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر آنست که از ذوات
قدیمه نفس است و هیولی نفس بر هیولی عاشق شد بنا بر آنکه کمالات او بر او موقوف بود و
اجسام عالم از آن هر دو حاصل شد بعضی دیگر گفته‌اند اصل همه وحدات مجرده بوده پس
بسببی از اسباب ذوات اوضاع شدند و از ایشان نقاط تکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد
و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورس است و مذهب اغاذیموس که از قدما
حکماست و گویند شیث علیه السلام آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی و زمان و قضا
که حیز عالم است و دلیل بر صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکن است و هر ممکنی را ناچار است
از سببی که مختار بود در فعل خود و هر چه سبب او فاعل مختار بود بالضرورت حادث شد اما مقدمه

اوست

اولی بنابر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکب‌اند و هر مرکبی محتاج بود باجزای
خود و هر محتاج ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی اما مقدمه
ثانیه بنابر آنکه اگر سبب او موجب باشد لازم آید که هر چه صادر شود از وی بی‌توسط باید
دایم و باقی باشد و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر است اگر گویند لا نسلم که اگر سبب
او موجب باشد دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که موجب جسمی ایجاد کند که متحرک
باشد بر تسلسل و دوام همچون فلک و حرکت او و شرط حدوث این حوادث و تغیرات باشد و
حینئذ دوام حوادث بدوام ذات او لازم نیاید چه حوادث مشروط‌اند بحرکت فلک و حرکت
دایم الوجود نیست و چون شرط دایمی نباشد مشروط لازم نیاید گوییم حرکت نشاید که شرط
وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود آن
حرکت بنابر حدوث او متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکت الی لا نهایه حرکات
نامتناهی مترتب در وجود طبعاً و وضعاً لازم آید و این محالست و اگر متوقف باشد
بر عدم حرکت بعد از وجود او بمعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکت
که موجود شد و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن الی ما یتناهی پس موجب با عدم آن حرکت علت
تامه وجود آن حادث بوده باشد و موجب با عدم حرکت مستمر است چه اعاده معدوم محالست
و حینئذ دوام حوادث بدوام موجب او نیست لازم و اینجا دلیل آنها که قایل‌اند
بقدم عالم آنست که شرایط مؤثریت حق تعالی در ازل اگر حاصل نبوده باشد حدوث
این شرایط اگر متوقف نباشد بر مؤثری حدوث ممکن بی مؤثری لازم آید و اگر متوقف باشد
نقل کلام کنیم با آن مؤثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر عند ما اگر واجب
بود مدعی ثابت شود و اگر ممکن باشد حصول اثر از و در وقتی دون وقتی اگر متوقف نباشد

برامری خلاف مفروض وجواب آنست که جمیع شرایط در ازل حاصل بود وحصول اثر به حسب
مشیت ولا نسلم که ایجاد او در وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص باشد چه مخصص آن
ارادت اوست ثابتست اگر گویند ارادت اوست صلاحیت تعلق او بایجاد عالم
نداشته باشد الا در وقتی واحد لازم آید که واجب موجب باشد واگر صلاحیت داشته باشد
بنسبت با همه اوقات تخصیص بتعلق او بوقتی دون وقتی اگر بواسطه ارادتی دیگر باشد بتسلسل
لازم آید والا تخصیص بلا مخصص گوئیم ارادت صفتیست که شان او وتعلق اوست بایجاد چیزی
بی مرجح دیگر مسئله بیست وچهارم در خلق افعال عقلا را درین مسئله اقوال چنداست مذهب
اشعری واتباع او آنست که بنده را در افعال هیچ قدرتی وارادتی نیست وهرچه واقع است
از خیر وشر همه بقدرت حق است ومخلوق اند از و ومذهب او ومذهب جمهور معتزله وشیعه آنست
که بنده موجد افعال خود است باختیار خود ومذهب حکما وابو الحسین بصری وامام الحرمین
آنست که افعال بنده واقع است بقدرت حق تع در بنده بمعنی آنکه حق تع در بنده قدرة
وارادت بیافریند پس آن ~~قدرت وارادت بیافریند پس~~ آن قدرت وارادت ایجاد
افعال کنند وقول ابی اسحق اسفراینی وجمعی دیگر آنست که موثر در فعل مجموع قدرتین است
قدرت حق وقدرت عبد وقول قاضی ابی بکر نزدیکست بدین چه او گفته است افعال از جهت
که حرکات وسکنات اند بقدرت حق اند واز جهت که طاعت ومعصیت اند بقدرت بنده حجت
اشاعره عقل است ونقل اما عقل آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر
لازم آید واگر قادر باشد بر ترک فعل واگر محتاج بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید واگر محتاج
شود بمرجحی آن مرجح نشاید که از فعل بنده بود والا کلام عاید شود با آن وتسلسل لازم
آید وچون نشاید که آن مرجح از فعل بنده بود فعلی با آن مرجح است واجب باشد چه اگر چنین نه

ممکن

ممکن بود و محتاج بمرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم
تمام مرجح نبوده باشد هذا خلف و چون فعل با مرجح واجب باشد قدرت بنده را در آن
تأثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیفست بچند وجه اول آنکه اگر این دلیل درست باشد لازم
آید که حق تعالی موجب بود بعین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنکه اگر حال صدور فعل
ترک ممکن نباشد لانسلم که لازم آید بنده مختار نبوده باشد در آنچه جواز فعل و ترک نسبت
با قدرتست و وجوب آن نسبت با رادت سیم آنکه قادر باشد بر ترک محتاج و محتاج بود
بمرجحی لانسلم که آن مرجح نشاید که از بنده بود و تسلسل بر تقدیری لازم آید که آخر منتهی
بقدرت حق نشود چه ارادت بنده مستند است با علم او بمصلحت یا حرکات خیالی که باعث اند
مر نفس را الفعل آن و نفس آن مستند با حق تعالی چه او احداث کرده است و اما نقل قوله تعالی الله خالق
کل شیء و قوله تعالی الله خلقکم و ما تعملون و قوله تعالی من یشاء الله یضلله و من یضلله و من یشأ
یجعله علی صراط مستقیم و امثال آن و تمسک معتزله هم معقول است هم منقول اما معقول
آنست که اگر بنده مختار نبود در افعال خود و متمکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف او
قبیح بود و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی و بر آنکه افعال حق تعالی معلل ثابت باعراض و
پیش اشاعره هر دو ممنوع و اما منقول همچون قوله تعالی کل امرء بما کسب رهین و قوله تعالی فویل
للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و قوله اعملوا ما شئتم و قوله فسیری الله عملکم و قوله ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات و قوله و من یعمل سوء یجز به و قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله
تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله تعالی و سیعلم الذین ظلموا و مانند آن و
حق آنست که نفی قدرت بنده بکلی مشکل است و الا باید که میان افعال ما و حرکت جماد
که واقع میشود هیچ فرقی نباشد بنا بر این چون جمعی از اشاعره خواستند جمع کنند میان

هر دو مذهب گفتند فعل واقع است بقدرت حق و کسب بنده بمعنی آنکه بنده چون تصمیم
عزم کند بر ایجاد فعل حق تعالی در وی آن فعل بیافریند و قدرت دهد بر آن پس فاعل بنده باشد
و خالق حق تعالی و حینئذٍ نسبت افعال با بنده صحیح باشد و تکلیف و مدح و ذم و ثواب و عقاب
حسن باشد و این هم ضعیف است زیرا که چون نسبت تصمیم که آن فعل خاص است با بنده جایز است
باید که نسبت غیر آن نیز جایز بود و گرنه ترجیح بلا مرجح لازم آید مسئله ششم در معاد و تحقیق
این مسئله متوقفست بر سه مقدمه اول آنکه اعادت معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اهل اسلام
آنست که اعادت معدوم بعینه جایز نیست دلیل طائفه اول آنست که اگر اعادت معدوم ممتنع بعد
عدم ممتنع باشد آن امتناع اگر لذاته و للازم من لوازمه باشد بایستی وجود اول ممتنع بودی
و اگر لغیره باشد عند ارتفاع آن غیر عود او جایز بودی چون عند ارتفاع الغیر عود جایز باشد
من حیث الذات عود جایز بود دلیل طائفه دوم آنست که اگر اعادت معدوم بعینه جایز باشد و
مذهب فلاسفه و ابو الحسین بصری و محمود الخوارزمی آنست که اعادهٔ معدوم بعینه لازم آید که معاد
مبتدا بود و جواب آنست که لا نسلّم که وقت از عوارض اوست و لا نسلّم که معاد مبتدا شود
چه معاد آنست که مسبوق بود بحدوث دیگر و مبتدا آنست که مسبوق نباشد مقدمه دوم
آنکه هرچه ماسوی الله است یا نه مذهب فلاسفه آنست که هیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس
فلکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند و این قول باطل است چه ما بیان کردیم که هرچه ماسوی الله
همه محدث است و هرچه محدث باشد حقیقتا قابل عدم بود مقدمه سیم آنکه حق تعالی اعدام
اجسام چگونه کند علمای اسلام را درین مسئله خلافست بعضی گفتند اجزای همه را متفرق گرداند
و بعد از آن تالیف کند چنانکه بود و بعضی دیگر گفتند همه را [illegible] گردانند و بعد از آن اعادت
کنند و این بصواب نزدیکترست بچند وجه اول قوله تعالی هو الاول و الآخر و معنی کونه اولا آنست که

بعد موجود است ازلا و هیچ موجودی با او نه پس معنی کونه آخراً آن باشد که آن هیچ موجود نیست
ابدا و هیچ موجودی با او و همین معنی وقتی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم گرداند
و باز اعادت کند دوم قوله تع کل شیء هالک الا وجهه چه هلاک فناست نه تفرق سیم قوله
تع هو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده چه مراد بخلق مخلوق است و چون این مقدمات مقرر شد بدانکه
عقلا در معاد خلاف کرده‌اند مذهب قدمای فلاسفه از طبیعیان آنست که معاد اصلا نخواهد بود
و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفه الهی آنست که معاد روحانی ممکن است و مذهب جمعی دیگر از
علمای اسلام آنست که معاد جسمانیست نه روحانی بنابر آنکه نفس پیش ایشان یا این هیکل
محسوس است یا اجزاء اصلی نورانی شفافی که ساری‌اند درین هیکل و بر هر دو تقدیر آنچه معاد
شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانی و هم روحانیست
الا آنکه ابونصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفته‌اند روح جسم و جسمانی نیست و عند الاعاده
شاید که بدن معاد همان بدن اول او باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفته‌اند روح
جسمیست روحانی سماوی و عند الاعاده ناچار باید که بدن اول معاد گردد و دلیل بر وقوع
معاد روحانی و جسمانی بعد ازان که یاد کرده شد که اعادت معدوم ممکنست و حق تع فاعل
مختار و علم و قدرت او با همه معلومات و مقدورات یکسان بود اتفاق انبیاست بر
وقوع آن و اخبار حق تع در کتب سماوی چنانکه در قرآن میفرماید یوم تشقق الارض عنهم سراعا
ذلک حشر علینا یسیر و قوله تع زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبؤن
بما عملتم و قوله تع من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة و هو بکل خلق
علیم و غیر آن از آیات و نصوص کتب منزله و احادیث صحیحه مسئله بهشت و دوزخ و ثواب
و عقاب و حساب و میزان و غیر آن بدانکه این جمله امور ممکنه‌اند و انبیا که صدق ایشان بدلیل

عقلی ثابت شده بدان خبر داده و بتواتر بما رسیده است و هر چه چنین باشد بصحت آن جزم
کردن واجب مسئله هفتم در نبوت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله وسلامه
علیه دلیل بر نبوت او آنست که او دعوی پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد
و هر که چنین باشد او پیغمبر بود اما آنکه دعوی پیغمبری کرد ظاهر است زیرا که همه امت متفق اند و نیز
بتواتر بما رسیده و متواترات از قبیل ضروریاتست و اما بیان بر وفق دعوی خود اظهار معجزات
کرد آنست که بتواتر بما رسیده که قرآن از و ظاهر شد با آنکه امی بود و هرگز بتعلیم پیش هیچ
اهل کتاب نرفت و با ایشان صحبت نداشت و اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنکه عرب با فرط
عناد و کمال انکار با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر بر مانند
آن قادر بودندی دفع آن بدان کردندی نه بمحاربت دوم آنکه قرآن مشتمل است بر جمیع معارف
و حکم و محاسن آداب و شیم و اقاصیص اولین و آخرین و اخبار از مغیبات و کیفیت ادای
طاعات و امتناع از منهیات و جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بسعادت ابدی
احتیاج افتد با مهابت لفظ و ترکیب و رصانت نظم و ترتیب و هر که عاقل باشد داند که مثل
این کتاب از شخص امی بی ممارست کتب سماوی و علوم و مصاحبت ارباب اخبار و رسوم
بجز معجز نتواند بود مسئله هشتم در عصمت انبیا جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد از
وحی از کفر معصوم اند الا فضلیه از خوارج اما در غیر کفر خلاف کردند و مذهب حشویه آنست
که انبیا را بعد از وحی شاید که گناه کبیره و صغیره صادر شود عمدا و بعضی دیگر گفته اند کبیره
بسهو شاید و صغیره بعمد نیز شاید و مذهب اهل سنت آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهو
شاید و مذهب شیعه آنست که صغیره و کبیره قبل از وحی و بعد از وحی نه بعمد و نه بسهو نشاید
و دلیل بر آنکه ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی آنست که اگر معصوم نباشند وثوق بر

قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکند بر عصیان ایشان وعصی آدم ربه فغوی و غیر آن همه
مأول اند مسئله سیم در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب
امام بر خلق واجب است و مذهب امامیه و اسماعیلیه و بعضی از معتزله آنست که بر حق تعالی
واجب است و مذهب خوارج آنست که نصب امام واجب نیست اصلا و بعضی گفته اند عند ظهور
فتنه واجب است اما عند الامن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب
امام واجبست که باستقرا معلوم شد که چون در شهری حاکمی شد عادل که خلق را بطاعات
و خیرات فرماید و از معاصی و منکرات نهی کند از خلق در امور دین و دنیا از هرج و مرج و فتنه
و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعت حق نزدیک فکیف چون آن شخص متحقق بود
بصفات انبیا و سمات اولیا و متمکن در ارشاد و هدایت و قادر بر دفع شبهات و ضلالت مسئله
سیم در آنکه امام حق بعد از رسول ص کیست مذهب اهل سنت و جماعت آنست که امام
بعد از رسول ص ابوبکر بود و بعد از وی عمر و بعد از وی عثمان [illegible] و بعد از آن
امیر المومنین علی علیه السلام و مذهب شیعه آنست که امام [illegible] بعد از رسول ص بنص خدا
و رسول علی علیه السلام بود و ابوبکر جز بغیر استحقاق و اختیار خلق مباشر شده و بعضی
گویند عباس بود و اگر در مشکلات و شبهات معارضان هر یک شروع رود بتطویل انجامد
عصمنا الله عن دفع الضالین و وفقنا علی اتباع ائمة الراشدین انه خیر موفق و معین والسلام
والاکرام فن دوم از کتاب نفایس الفنون در علم تفسیر که آن عبارتست از معرفت
مدلولات الفاظ قرآن و معانی آیات و اسباب نزول و تأویلات و سایر احوال و
احکام و غرایب و بدایع آن بقدر امکان و چون درین مقام بتفسیر همه قرآن که بحقیقت بحر بی
پایانست قیام نمودن تعذری تمام دارد به بیان فایده چند با تفسیر فاتحة الکتاب که ام قرآنست

فن دوم در علم تفسیر [illegible]

وهرچه در قرآن بتفصیل آمده باجمال درو مذکور چنانچه بدان اشارت افتد اکتفا نموده شد و
من الله التوفیق فایده اول در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک و عدد سوره
قرآن و آیات و کلمات و حروف و ترتیب نزول آن از ابوذر رضی الله عنه روایتست که
رسول ص فرمود که حق تعالی صد و چهارده کتاب بانبیا فرستاده بود ده از آنجمله بادم
و پنجاه بشیث و سی بادریس و ده بابراهیم و توریه بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان
بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و در روایت دیگر چنانست که از آنجمله بیست و یک بر آدم
علیه السلام نازل شد و بیست و نه بشیث ع و سی بادریس و ده بابراهیم ع و ده بر
موسی علیه السلام و این مجموع را صحف خوانند و بعد از آن توریه و زبور و انجیل و
فرقان فرو فرستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شد صحف در شب اول رمضان
و توریه بعد از شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از هیجدهم و قرآن بجملگی
در شب قدر باسمان دنیا نازل شد در هر شب قدر آنمقدار که در یکسال جبرئیل ع به
پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه میرسانید و قرآن پیش ائمه اهل البیت صد و دوازده
سورتست چه والضحی و الم نشرح پیش ایشان حکم یکسوره دارد و همچنین سوره
فیل و لایلاف و شش هزار و دویست و شش آیه و مذهب حمزه و کسائی اینست
و پیش عبد الله مسعود صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و سیزده
آیه و پیش عطای بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده سورتست و شش هزار و دویست و
آیه و بقولی ششهزار و دویست و هفده و پیش اهل بصره ششهزار و دویست و چهار
آیه و بقولی دویست و هفده و پیش اهل مکه ششهزار و دویست و نوزده آیه و پیش اهل شام
ششهزار و دویست و بیست و شش آیه و مجموع آیات هشتاد و ششهزار و چهل و

ثبت

سی

و یک کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و چهارصد و سی و نه کلمه و سیصد هزار و بیست
و یکهزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یکهزار و صد و هشتاد و
حرف و بقولی سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانصد حرف و از انجمله ا چهل و هشت هزار
و هشتصد ب یازده هزار و دویست ت ده هزار و صد و نود و نه ث
یکهزار و دویست و هفتاد و شش ج سه هزار و دویست و هفتاد و سه ح سه هزار و
نهصد و سی و نه خ دو هزار و چهارصد و چهارده د پنج هزار و سیصد و چهل و دو ذ
چهار هزار و سیصد و نود و نه ر یازده هزار و هفتصد و نود و سه ز یکهزار و پانصد
و دو س پنجهزار و هشتصد و نود و یک ش دو هزار و دویست و پنجاه و سه
ص دو هزار و هشتاد و یک ض دو هزار و ششصد و هفت ط دو هزار و دویست
و هفتاد و چهار ظ هشتصد و چهل و دو ع نه هزار و بیست غ دو هزار و دویست
و هشت ف هشتهزار و چهارصد و هفتاد ق ششهزار و هشتصد و سیزده
ک ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار ل سی و سه هزار و پانصد و بیست و دو م
بیست و شش هزار و سی و پنج ن بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج و
نوزده هزار و هفتاد ه بیست و پنج هزار و پانصد و سی و شش ی بیست و نه
هزار و نهصد و نوزده و در ترتیب نزول او اختلافی بسیار است بیشتر آنند که اول
آنچه بمکه نزول کرد اقرا باسم بود تا آنجا که ما لم یعلم و بعد از ان نون و القلم برین
ترتیب که ذکر کرده میشود یا ایها المزمل یا ایها المدثر تبت ید اذا الشمس کورت سبح اسم
ربک الاعلی و اللیل اذا یغشی و الفجر و الضحی الم نشرح و العصر و العادیات انا اعطینا
الم ترکیف معوذتین قل هو الله احد و النجم اذا هوی عبس و تولی انا انزلنا

والشمس وضحها والسماء ذات البروج والتين لايلاف القارعه لا اقسم بيوم القيمه
ويل لكل والمرسلات ق ارايت الذي لا اقسم بهذا البلد والسماء والطارق
اقترب ص المص قل اوحي يس فرقان ملائکه مریم طه واقعه شعرا نمل قصص
بنی اسرائیل یونس هود یوسف ع سورة الحجر انعام صافات لقمن سبا زمر مومن
حم سجده حم عسق زخرف دخان جاثیه احقاف ذاریات دهر الغاشیه الکهف
النحل نوح ابراهیم انبیا قد افلح الم تنزیل والطور تبارک الحاقه معارج
النبا والنازعات انفطار انشقاق روم عنکبوت سورة التطفیف واین هشتاد
و پنج سوره برین روایت مکی اند و اول آنچه در مدینه نازل شد برین روایت فاتحة الکتاب
بود بعد از ان برین ترتیب سورة الانفال سورة آل عمران سورة الاحزاب سورة
الممتحنه سورة النسا سورة الزلزال سورة الحدید سورة الصف سورة محمد صلی الله
علیه و آله سورة الرعد سورة الرحمن سورة الطلاق سورة البینه سورة الحشر سورة النصر
سورة النور سورة الحج سورة المنافقین سورة المجادله سورة التحریم سورة الجمعه سورة
التکاثر سورة التغابن سورة المایده سورة الفتح سورة التوبه وانچه بقول ابن عباس
و تابعیست قول درینجا گفته اند والعلم عند الله اگر گویند چون سوره قرآن منجمه
نازل شد تفسیر بحسب تقدیم و تاخیر از چه افتاد جواب آنست که در اول چون قرآن
بحسب حاجت سوره سوره آیة آیة نازل شد رعایت ترتیب و مناسبت در آن
وقت صورت نمی‌بست اما بعد از ان که منزل شد بهمان نسق و ترتیب که
در لوح محفوظ مثبت است بر رسول ص از طریق وحی مرتب شد و روایت ابن عباس
مقوی این سخن است که ازو نقل است که چون سورتی یا آیتی نازل شدی رسول ص کاتبان وحی را

فرمودی که این سوره را بعد از فلان سوره بنویسند و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنند
و آنچه شهرت یافته که جامع قرآن عثمان بن عفان بود مراد آن نیست که این نسق و ترتیب او کرد
چه این جز بوحی نشوانده بود بلکه مراد آنست که حذیفه الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکری
که از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته بود و آن لشکریان قرآن از القرائتی قرائت و
تفاوتی فاحش بزیاده و نقصان و تغییر و تبدیل آن میخواندند چون حذیفه باز گردید گفت ادرک
هذه الامة قبل ان یختلفوا کما اختلف الیهود و النصاری عثمان صحابه را جمع کرد و مصاحف
ایشان را طلب داشت و زید بن ثابت که دو بار قرآن را از پیغمبر خوانده بود و عبد الله
بن زبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث را نشانده بود و فرمود تا از
مصحفی که پیش حفصه بود و بیشتر از صحابه بدان اتفاق میکردند مصاحف بنوشتند و در هر طرفی
از آن نسخه نفرستادند و بقیه مصاحف را جمع کرد و بسوزانیدند و در روایت اهل البیت
چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که باشارت پیغمبر ص مرتب شده بود از علی علیه السلم
طلب داشت و جمیع مصاحف را با آن مقابله کرد فایده دوم در بیان اعجاز قرآن
خلاف کرده اند علما اندران که اعجاز بدو از چه جهت است مذهب طایفه اول آنست که حق تعالی
قرآن را همچون سایر کتب از برای بیان احکام فرو فرستاده نه از برای فصاحت و
اعجاز و عجز عرب از معارضه قرآن از آن بود که حق تعالی علم و قدرت ایشان را در آن وقت
از معارضه آن سلب کرده بود و فساد این مذهب ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی
تعجب ایشان از تعرض معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف آنست و نیز
بایستی سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی بفصاحت قرآن یا بعد از آن کسی را
قدرت بودی این و جمعی دیگر گفتند اعجاز بدو از آن جهت است که اسلوب او مخالف

اسالیب اشعار و خطب و رسایل است و ربیل و فساد این قول هم ظاهر است چه اگر
چنین بودی بایستی که هر اسلوب غریب اظهار کردی صاحب معجزه بودی و مثل بعضی آنست
که اعجاز بود از آن جهة است که بعضی او مناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و این هم فاسد است
چه بعضی اشعار و خطب و رسایل نیز همچنان است و نیز تحدی چنانکه قرآن واقع شد به بعض
بعض آن نیز واقع شد و گروهی گفتند اعجاز بود از جهة آنست که مشتمل است
بر غیوب و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز کلام صاحب
کهانت و احکام نجوم و تعبیر همه مشتمل اند بر اخبار از غیب و اصح اقوال پیش ائمه تفسیر آنست
که اعجاز بود از جهة نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرفست یکی کمال و دیگری نقصان
کمال آنست که در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نبندد و نقصان
کمال آنست که در عکس فصاحت است یعنی و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود و آن یا از جهة تناسب
حروف و حرکات و تنقیه مفردات بود بحیثیتی که از توحش و تنافر خالی ماند یا رعایت محسنات
تراکیب از تسجیع و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا از جهت دلالت
ترکیب بر کثرت فواید و معانی که تعبیر از آن بامثال آن حروف و کلمات دیگری کرده نا شد
و دشوار نکرد یا از هر دو جهت و در هر آیتی از آیات قرآن این دو معنی حاصل است چه خلو الفاظ
او از تنافر و توحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات بتلاوت آن مشغول
باشد نه خواننده را از آن سآمتی و نه شنونده را از آن ملالتی بلکه پیوسته لذت
آن در ترقی بود و هر دم ذوقی دیگر متلقی و ظاهر است که انواع محسنات تراکیب و اصناف
محسنات اسالیب که بنای علم بدیع و معانی و بیان بر آنست از و مأخوذ و مصور در و مثبت و مقرر است
و مثل علمای ملت و امناء طوایف است محقق که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت

تا این

تا این وقت

غواصان لجهٔ حقیقت و سیاحان بیدای شریعت تا انظار دقیقه و افکار عمیقهٔ ایشان که
حصر فواید آن بعجز و قصور و ذهن و فتور از دهان خویش معترف شدند و از عبد الله بن عباس
منقولست که شبی با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فواید بسم الله میگفت
چون صبح بدمید گفتم یا امیر المؤمنین هل بقی بعد شیء قال هیهات یا بن عباس لو کنت فوائد
لرادت اوراقها حمل سبعین جمل و با صغر حجم تمامت معارف و حکم و اقاصیص انبیا
و ملوک ما تقدم و شرح مکارم اخلاق و آداب رسوم اهل آفاق و بیان ملل و ادیان با
سایر طرق و احکام ایشان و بیان ما هو آتی من الوقایع و ما کان و مقامات و مدارج عارفین
و طرق و مناهج سالکین بلکه علوم اولین و آخرین کما اشار الیه فی قوله عز من قائل و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در وی مذکورست و همچنان خلاف کرده اند در آنکه
اعجاز بجمیع قرآن حاصل شد یا بهر آیتی یا از سورتی جمعی گفتند اعجاز بجمیع قرآن است تمسکاً
لقوله تعالی قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا و از نفی مثل او نفی مثل بعض او لازم نیاید و این ضعیف است چه قرآن
چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند بر بعضی و نیز اطلاق کنند به دلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که قرآن
نخواند بخواندن آیتی حانث شود و بعضی گفته اند اعجاز بهر سوره واقع است تمسکاً لقوله
تعالی و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و حق آنست که اعجاز بهر آیتی و سورتی
از دو واقع است چه تحدی بهر آیتی و سورتی واقع شده و ما جهة تحقیق این معنی و تصدیق این
دعوی بعضی از وجوه اعجاز در انا اعطینا که اقصر سورهٔ قرآنست بیان کنیم اول جهة
تحقیق اعطا در کلام را مصدر بان کرده است دوم لفظ اعطا که محتمل تفضل و خیر بود
ایراد کرده سیم اسناد فعل بضمیر خود کرد تا افادت غایت کند چهارم تقوی سند الیه

بواسطه اسناد فعل بدو پنجم آنکه بلفظ ماضی گوید تا مفید جزم لازم آید نه موهم وعده
ششم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کند جهة اظهار قدرت و تعظیم عظمت هفتم آنکه ایاک اعطیناک گفت
تا افاده تخصیص کند جهة آنکه ذکر اعطا اهم بود هشتم آنکه عطیه را باسم جنس یاد کرد ملکه
صفت آن کوثرست یاد کرد تا محتمل همه انواع باشد نهم بالف لام محلی کرده اند تا افادت
حقیقت کند دهم آنکه امر را مصدر بفا کرده اند تنبیه بدانکه شکر و طاعت منعم از برای
ادای آن حقوق نعمت واجبست یازدهم آنکه ذکر رب بدو مقرون کرده اند تنبیه بر
آنکه طاعت و عبادت باید خالصا لله را بود دوازدهم آنکه نگفت لنا بلکه التفات فرمود
از متکلم بخطاب جهة در تفنن در کلام و تحقیق ما یوجب به العباد هو الاکرام سیزدهم آنکه صلوات
و نحر را ذکر تخصیص فرمود جهة آنکه یکی کاملترین عبادات بدنی بود و دیگری بهترین عبادات
مالی چهاردهم آنکه تقدیم صلوة کرد تنبیه بر آن که او مقدم ترین عبادات است پانزدهم آنکه چون اصناف
الطاف و بشارت در حق او فرمود انواع مذلت و خسارت در حق دشمن او اثبات کرد
شانزدهم آنکه جهة تحقیق خزی و مذلت دشمن مصدر بان کرده اند هفدهم آنکه دشمن را
باسم صفت یاد کرد که موصوف بابتر شود بدان صفت در مذلت و خسارت داخل باشد
هجدهم آنکه خبر را بالف و لام محلی کرده اند باعتبار عهد یا حقیقت نوزدهم آنکه جهة تاکید
و تقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم آنکه ابتر ضیت را که دشمن باز کرده اند و اگر بر
این ضعیف را در وجود اعجاز این سوره روی مینماید اهتمام تحمل آن نکند فایده سیم در اسامی
این کتاب بدانکه حق تعالی این کتاب را بسی سه نام یاد کرد اول قرآن چنانچه فرمود انا انزلناه
قرآنا عربیا دوم تبارک الذی نزل الفرقان سیم ذکر و انزلنا الذکر چهارم کتاب الم
ذلک الکتاب پنجم روح و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ششم بیان هذا بیان

در قلم آرد

للناس هفتم و هشتم هدی و موعظه چنانکه هذا هدی و موعظة للمتقین نهم تبیان تبیاناً لکل
دهم بلاغ هذا بلاغ للناس یازدهم بصایر هذا بصائر من ربکم دوازدهم بصیرة ادعوا
الی الله علی بصیرة سیزدهم و چهاردهم شفا و رحمة چنانکه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین پانزدهم مبارک کتاب انزلناه الیک مبارک شانزدهم نور و اتبعوا
النور الذی معه هفدهم حق و قل جاء الحق و زهق الباطل هجدهم مبین ذکر و قرآن
مبین نوزدهم مهیمن و مهیمناً علیه بیستم مجید ق و القرآن المجید بیست و یکم کریم انه
لقرآن کریم بیست و دوم عظیم چنانکه سبعاً من المثانی و القرآن العظیم بیست و سیم حکیم یس
و القرآن الحکیم بیست و چهارم عزیز و انه لکتاب عزیز بیست و پنجم علی لعلی حکیم بیست
و ششم امام فی امام مبین بیست و هفتم محدث ما یأتیهم من ذکر محدث بیست و هشتم
متشابه و مثانی کتاباً متشابهاً و مثانی بیست و نهم عجب قالوا انا سمعنا قرآناً عجباً سیم بشیر
و نذیر بشیراً و نذیراً فاعرض اکثرهم فایده چهارم در فرق میان تفسیر و تأویل و در اینجا اختلافات
بسیارست جمعی گفته‌اند تفسیر کشف ظاهر قرآنست و تأویل کشف باطن آن بعضی دیگر گفته‌اند تفسیر
آنست که به روایت تعلق داشته باشد و تأویل آنکه به درایت مثلاً اگر پرسند که معنی لا ریب
چیست گویی آنکه در درستی آن شکی نیست این تفسیر باشد و اگر پرسند که نفی ریب از قرآن با کثرت
مرتابین از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چه گونه درست آید گویی مراد آنست که چون حقیقت
در تأمل کنند بدانند که ریب از او منتفی است این تأویل باشد و گروهی دیگر گفته‌اند تفسیر محکمات
را باشد و تأویل متشابهات را و بعضی دیگر گفته‌اند هرچه ادراک بشر در معانی و حقایق آن آید
آنرا تفسیر خوانند و هرچه نرسد تأویل و بنابرین فرمود و ما یعلم تأویله الا الله و نگفت و ما
یعلم تفسیره طایفه دیگر گفته‌اند تفسیر آنست که در و خلاف نکرده باشند و تأویل آنکه خلاف

کرده باشند و بعضی دیگر گفته‌اند تفسیر بیان حقیقت و تاویل بیان مقصود و زمان و تکلیف بر [illegible]
من فسّر القرآن برایه فلیتبوّأ مقعده من النار در تفسیر خوض نکردندی مگر در آیتی که مقصود
ازان بنقل صحیح مثل ایشان مثبوت رسیده بودی و اهل تحقیق گفته‌اند مراد برایه آنست که
آیه را اندآنچه او را در خاطر آید حمل کند و بشواهد عقل و نقل و اقتضای مقام و سیاق
کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفته‌اند رای بر دو قسم است یکی آنکه در کمال عقل و وفور فضل
باشد و بتایید ربانی و انوار روحانی ناشی شود و دوم آنکه از هواجس نفس بود که آنرا
ظن و حسبان خوانند و منهی عنه این قسم است نه اول و جمعی گفته‌اند منهی عنه تفسیر است نه
تاویل و تفسیر آنست که در وی غیر از یک وجه نیامده باشد همچون قوله تعالی و من الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور مراد بناس صهیب است و بس و در نصوص
حمل ناس بر دیگری نتوان کرد و تاویل آنست که در وجوه بسیار آمده باشد همچون قوله تعالی
انفروا خفافاً و ثقالاً که مراد بخفاف و ثقال بقولی جوانان و پیران و بقولی درویشان
و توانگران و بقولی عزاب و متاهلان و بقولی تندرستان و بیماران و در این صورت
بر هر کدام که خواهند حمل جایز بود فایده پنجم در بیان اموری که رعایت آن در تفسیر
لازمست تا تفسیر کامل بود و آن هفت شرط بود اول فضیلت سوره و خواص آن
دوم موضع نزول او با اعداد آیات سیم وجه تقدیم او بر سایر سوره چهارم
بیان مفردات الفاظ بحسب لغت و اشتقاق و خط پنجم تصویر معنی بحسب آن
ترکیباً و تالیفاً بر وجهی که در فهم آن کلفت و تقدیر کمتر باشد و بعقل و نقل نزدیکتر و بعد از آن
اشارت بمعانی محتمله و تاویلات مرجوحه ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجوه
اعراب و تقدیراتی که فهم معنی بر آن محتاج بود و استشهاد بابیات و استعمالات عرب

عاریه هشتم ایراد احادیث و امثال آن و حکم که بحسب معنی مناسب آن مقام باشد جهة
تحقیق مقصود و توضیح مطلوب نهم بیان خواص آن ترکیب و لطایف و مناسباتی
که بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد دهم بیان وقوف از تامه و حسنه و غیر آن
یازدهم ذکر قرائت معتبره و شاذه و حسن و قبح آن دوازدهم بیان آنکه آن آیه محکم است
یا متشابه ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل آنکه احتمال نسخ دارد همچون معارف و حکم و
قصص و آداب و شیم و غیر آن سیزدهم استخراج دقایق و بدایعی که متضمن وفور
رحمت و وفور حکمت باری تعالی و تقدس باشد چهاردهم اشارت بمسایل که از آن
آیه صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد و اگر از اصول دین باشد و اگر از فروع
آن پانزدهم آنکه اگر آیه اشارت بود بقصه یا موعظتی یا غیر آن همچون آداب و شیم و
امثال و حکم بعد از ادای آن بوجه احسن فایده را ایراد آن دران مقام بیان کند
شانزدهم آنکه در تاویلاتی که خارج از قانون عربیت و قواعد شریعت باشد چنانکه گویند
بسم الله ای بالانسان الکبیره و امثال آن اجتناب نماید هفدهم آنکه بنابر بدعت
و اعتقاد و عصبیت و عناد از شواهد عقلی انحراف ننماید و تا ممکن باشد تفسیر آیاتی
که بحسب ظاهر میان معانی آن مخالف نماید همچون لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة و همچون و الله خلقکم و ما تعملون و کل نفس
بما کسبت رهین و غیر آن بوجهی کند که خلاف مرتفع شود چه حق تعالی فرموده و لو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و آنچه گویند رسول صلوات الله و سلامه علیه فرموده
اختلاف امتی رحمة صحتی ندارد هجدهم آنکه وجه اعجاز آن آیه بیان کند چه پیش اکثر علمای
اعجاز بنسبت با هر آیتی حاصل است چنانکه یاد کرده شد نوزدهم آنکه وجه مناسبت

آیه ما قبل و ما بعد آن بیان کند هشتم آنکه اگر آن آیه در همان سوره یا سورتی دیگر
بهمان عبارت با زیادت و نقصان آمده باشد متعرض سبب تکرار آن شود و
فایده زیاده و نقصان آن بیان کند و تا اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره
اتفاق نیفتاده بتخصیص این چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان آن
نشده اند و در خاطر این ضعیف چنانست که اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در اجل تأخیر
افتد اسباب وصول بدین امنیت حاصل کرده التجا بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس
غروی نموده باستمداد فیض ربانی تفسیری که جامع این معانی باشد بی اطناب ممل و ایجاز
مخل ترتیب دهد ان شاء الله تعالی فایده ششم در استعاذه بدانکه چون بنده عجز خود
از دفع مضرت و جذب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جمله اعدا و معاندان
اوست و پیوسته مترصد آنکه بطریق وسوسه و حیله او را از سنن استقامت منحرف
گرداند هر آینه در دفع او التجا بحضرتی کند که داند قدرت او همه ممکنات را شامل است
و علم او بر جمیع معلومات محیط و سمیع و بصیر اما او در مملکت صورت شرکت و مجال مقاومت
ممکن نیست لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم و از اینجا معلوم شد که استعاذه فواید بسیار است
و آنچه گویند شر شیطان اگر از آن جمله است که صدور آن از او در علم حق تعالی مقرر شده
پس عدم صدور آن ممکن نباشد و اگر از آن جمله که عدم صدور آن در علم مقرر شده پس
صدور آن ممکن نباشد و بر هر دو تقدیر در استعاذه فایده نماند مدفوعست بآنکه علم
حق تعالی تابع معلومست یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شد علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در
در اصول مقرر گشت و عبد الله بن عباس روایت کرد از رسول صلعم که فرمود من استعاذ
بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله تعالی به ملکاً یذود عنه الشیطان و معقل بن یسار

روایت

روایت کرده که فرمود من قال یصبح ثلث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
وقرا ثلث آیات من سورة الحشر وکل الله تعالی سبعین الف ملک یصلون علیه حتی
حتی یمسی فان مات ذلک الیوم مات شهیدا ومن قالها حین یمسی کان بتلک المنزلة وسبب امر
باستعاذه آن بود که چون رسول بتلاوت قرآن مشغول شدی شیطان خواستی که در آن
میان وسوسه کند چنانکه حق تع این معنی حکایت فرمود کقوله تعالی وما ارسلنا من قبلک
من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس اشاره شد که فاذا قرات القرآن
فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قراءة القرآن قل اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم واعوذ از اعوذ است و التجا است یا التصاق یقال الطیب و اللحم لزق معنی چنین بود
که التجی او التصق برحمة الله وفضله وقیل اعتصم واستجیر وقیل امتنع واستعین و استغیث
واز جعفر الصادق علیه السلم نقلست که فرمود که التعوذ تطهیر الفم عن الکذب والغیبة
والبهتان تعظیما لقراءة القرآن والاستعداد لمکالمة الرحمن بالفرقان یعنی اعوذ گفتن
پاک کردن زبانست از دروغ و بهتان جهة تعظیم قرات قرآن وطلب جائزت بسخن گفتن با حق
تع بفرقان وبعضی دیگر تعوذ بتعدد توحید است که از کسی که مبعد ورانده حضرت عزت است
وبعضی دیگر گفتند تعوذ از برای تبری نجابت است از حول وقوت غیر حق تع واعوذ بالله گفتن
بالرب یا بالرحمن یا غیر آن چه الله اسم ذاتست مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده
شود و بالله اعوذ نگفت با آنکه مفید حصر است در مقام استعاذه واعتراف بعجز نفس خود
مقدم باشد و شیطان نام هر چیزیست که بباطن خلق را وسوسه کند و بعضی گفتند نام
هر چیزیست که از رحمت حق تع دور باشد یا چیزی که بمعنی حق تع هلاک شده باشد و بعضی گفتند
اجسامی اند هوایی که قادر باشند بر تشکل اشکال مختلفه و ایشان را عقل و فهم و قدرت بر

افعال شنا عه است بعضی دیگر گفته‌اند ایشان از جواهر مجرد اند پیش ایشان با نواع اند بعضی انکه
عاقلند و قادر بر تدبیر اجسام بی تعلقی بدان و از ملائکه مقربین اند و بعضی انکه متعلق اند بتدبیر اجسام
و اینها را ابرار اضافه اند بعضی حملة العرش که آن فلک اعظم است و بعضی ملائکه کروبی که آن
فلک ثامن است و همچنین هر فلکی را و بعضی آنها که متعلق اند بکره اثیر و بعضی بهوا و بعضی بآب
و بعضی ارواح سفلی اند متصرف در اجسام نباتی و حیوانی و ازین نوع آنها که خیر پاک و صالح
باشند ایشانرا جن خوانند و آنچه شریر و فاسق باشند ایشانرا شیطان گویند و گروهی
گفته‌اند که ایشان اجسام ناری اند که در باطن مردم نفوذ کنند همچون آتش که از صاعقه بجهد چه آن
بهر چه رسید از سنگ و آهن و غیر آن نفوذ کند و بگذرد و گروهی نیز گفته‌اند که نفوس ناطقه
را بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باقی ماند و خواهند نفوس حادثه را در اعمال معاونت
کنند و اگر آن بعضی از نفوس طاهره باشد آنرا ملک خوانند و معاونت او الهام بود و اگر از نفوس
خبیثه باشد او را شیطان خوانند و معاونت او وسوسه باشد فیعال است از شطن ای بعد
من رحمة الله و منه رشیطون ای بعید و بقول بعضی دیگر فعلانست از شاط تشیط ای هلک
رجیم فعیل است بمعنی مفعول از رجم لعن است یا طرد یعنی مطرود است ملعون از رحمت حق تعالی و
بعضی گفته‌اند مرجوم است بشهب عند الاستراق السمع در صورت استعاذه خلاف است
بعضی اعوذ خوانده‌اند و بعضی نعوذ و بعضی استعیذ و مشترک قراء آنند که بدانچه در صورت نحل
آمده است زیاده و تغییر نشاید کرد و متمسک بروایت ابن مسعود است که او گفت قرات
علی رسول الله صلعم فقلت اعوذ بالله السمیع العلیم و رسول صلعم فرمود که یا ابن ام عبد قل اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و هکذا اقرانیه جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ و از اوزاعی نقلست
که اولی آنست که گویند اعوذ بالله من الشیطان ان الله هو السمیع العلیم و از ابی سعید خدری

روایتست که اذا قام النبی صلعم من اللیل کبر ثلثا و قال اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم و از عبد الله بن عباس روایتست که اول ما نزل جبرئیل علی محمد قال استعذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم قل هو بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک
الذی خلق و اکثر فقها و جمیع قرّا برآنند که استعاذه پیش از قرائتست و نزد ابو هریره
و نخعی و داود بن علی و طایفه از اهل ظاهر آنست که استعاذه بعد از قرائتست و متمسکان بظاهر
الآیة و حق آنست که پیش از قرائت باید چنانکه بدان اشارت رفت و نظیر کقوله تعالی
اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم ایضا اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و مثلها
و در اجهار و اخفاء استعاذه هم خلافست مذهب ما اخفاست تا فرق باشد میان
قرآن و غیر آن و مذهب دیگر قرّا اجهارست معنی بسمله و حمد آن بسم الله
یعنی ابتدا میکنیم در قرائت بنام خداوندی سزاوار پرستیدن است بعبادة الرحمن
بخشنده است بنعمت حیات و عقل الرحیم بسیار مهربانست ببقا و رزق و محافظت از آفات
و ترک مواخذه تقصیرات الحمد لله ستایش و شکر که از ازل تا ابد معلوم و موجود بوده
هست و خواهد بود مر او ای را که موصوف بتقدم و وجوب است و منزه از تغیر و حدوث
مبدع کاینات و جامع کمالاتست رب العالمین پروردگار عالم و تربیت کننده همه عالمیانست
الرحمن بخشاینده است بزنده کردن و برانگیختن و در حساب آسان کردن الرحیم مهربان
و آمرزنده گناهان و رهاننده از دوزخ و رساننده به بهشت جاویدان مالک یوم
الدین پادشاه و متصرف و حاکم روز جزاست و پادشاهی و حکومت به حقیقت و نه بمجاز هیچ کس
را دران روز نباشد الا حضرت او را و اگر خواهد در حال آن روز رسیدا کند و اگر خواهد
در توقف دارد ایاک نعبد چون بعلم یقین معلوم کردیم که مخصوص است بین صفات و موصوف

بدین کمالات جز ذات پاک تو دیگری نتواند بود دانستیم که زبان ما را قدرت حمد و ثنای
لایق حضرت تو نیست و قوت شکر نعمت و احسان و رحمت تو نداریم لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک پس روی بعبادت تو آریم و ترا پرستیم و بس و چون غیر تو مستحق عبادت
نیست و ایاک نستعین و توفیق بمعرفت و عبادت و قبول طاعت و خلاص از کدورت کفر
و موجبات دنیا و آخرت و معونت و نصرت از تو میخواهیم و بس اهدنا الصراط المستقیم
ای راه نماینده و توفیق دهنده هر که خواهی از تو میخواهیم که راه نمایی ما را و ثابت داری بر راه
راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم راه آنکسانی که ایشان را بنعمت
نبوت و خلعت خلت و رسالت و ولایت مخصوص فرمودی غیر المغضوب علیهم نه راه
آنکسانی که در معرض غضب و سخط آمده اند و لا الضالین نه راه آنکسانی که بعد از وضوح امارات
هدایت در بیدای ضلالت سرگشته مانده اند بسبب تقدم سورة الحمد بر سایر سور
آنست که نسبت او با جمیع قرآن که غیر اوست همچون نسبت مجمل است با مفصل یعنی
آنکه هر چه در جمیع قرآن بتفصیل آمده است این سوره مشتمل است بر آن اجمالا چه تمامت آنچه
در قرآنست از تمجید و تحمید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و غیرهم همه در کلمه الحمد مندرجست
و جمیع آنچه در قرآنست از نعوت و کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت در کلمه لله رب
مندرجست و تمامت آنچه در قرآنست از ذکر آسمانها و زمین و جن و انس و وحش و طیر و انبیا
و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمه عالمین مندرجست و جمیع آنچه در
قرآن از بیان ارزاق و انعام و احسان و تربیت و اکرام بندگان و امثال ایشان هست در کلمه
الرحمن مندرجست و همه آنچه در قرآن از سعت رحمت و تجاوز از معصیت و عفو گناهان
و رحمت بر بندگان در کلمه رحیم مندرجست و همه آنچه در قرآن از ثبات قدرت و عظمت و بقا

تسبیح پاک گفتن خدا را و یاد کردن از بدی
تمجید بزرگی نسبت کردن
تقدیس پاک کردن
تهلیل لا اله الا الله گفتن

سرمدیت حق تعالی و تنزیه او از شریک و اضداد و انداد است در کلمه مالک مندرج است و جمیع آنچه
در قرآن آمده است از ذکر قیامت و مواقف و مقامات و انعم و کرامات و احوال نهشت
و درجات و اهوال دوزخ و شداید ظلمات و حساب و غیر آن در کلمه صراط و یوم الدین
مندرج است و تمامت آنچه در قرآن آمده است از احوال عبادت و کیفیت آن چون نماز و روزه و
زکوة و حج و جهاد و غیر آن در کلمه ایاک نعبد مندرج است و جمیع آنچه در قرآن است از ذکر و استعانت
و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال آن در ایاک نستعین مندرج است و جمیع آنچه در قرآن است
از بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتماد و دعا و سوال و التجا و ابتهال
در اهدنا مندرج است و جمیع آنچه در قرآن است از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام و امر
و نهی در صراط المستقیم مندرج است و هرچه در قرآن باشد از احوال سعد و نحس و کیفیت
طرایق سیر ایشان و سبب نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین انعمت علیهم
موضوع است و هرچه در قرآن آمده است از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان
در کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه بر ملاهی عذاب و غضب
خدای بر ایشان حکمی در غیر المغضوب علیهم مخفی است و احوال بقیه جبابره و فراعنه و نصاری
و سایر مشرکان و کفر ایشان در کلمه ولا الضالین مندرج است و شک نیست که اجمال پیش از
تفصیل بود و این سوره را ده نام است فاتحة الکتاب بنابر آنکه افتتاح قرآن در مصحف
بدو است و ابتدا قرآت در نماز بدو و ام الکتاب بنابر آنکه قضیه قرآن از او بر وجهی یاد
کرده شد از و بیرون آرند چنانکه مکه را ام القری نام کردند جهت آنکه گویند اصل همه
زمین آن موضع بود و بقیه زمین را حق تعالی از وی بیرون آورد و دیگر فاتحه را السبع المثانی گویند
بجهت آنکه او هفت آیه است مشتمل بر مثانی چه اسماء و صفات حق تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت

اینجا پناه آوردن
اجمال را رسم کردن
و نفرت نمودن
را اغلاص و ... در جا
رسم

میکند بر عظمت و قدرت او دوم آنکه دلالت کند بر رحمت و رافت و عبد الله بن عباس گوید
او را سبع المثانی بنابران خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد استثنا کرده و ذخیره
ایشان گردانیده و غیر ایشان را نداده یعنی هفت آیه است مستثنی کرده اند از برای امت
محمد صلعم و بعضی گفته جهة آنکه نیمه او ثنای پروردگار است و نیمه دیگر سؤال بنده و گروهی گفته
بنابر آنکه دو بار نازل شد یکبار در مدینه و یکبار در مکه و هفت آیه دو مرتبه نازل شد و بعضی
دیگر گفته بنابر آنکه او مشتمل است بر دو حق یکی حق خالق و دوم حق مخلوق و نیز متضمن
معانی است بر مثانی که هر دو از آن یک معنی آمده است همچون الله و رب و رحمن و رحیم
و ایاک ایاک و الصراط و صراط و علیهم علیهم و غیر المغضوب و لا الضالین و اما
سوره را سوره الحمد بنابران که ابتدای او بحمد است و هر کس که شکر حق تعالی کند غالبا گوید
الحمد لله رب العالمین و اما اساس القرآن بنابر آنکه ابتدا در مصاحف و تاویلات
بدو می کنند یا بنابر آنچه در ام گفته شد و اما سوره الشفا و الشافیه بنابر آنکه نقل است از
رسول صلعم که او را ابر دست بریده خواند درست شد و بر مارگزیده خواند شفا یافت و فرمود
فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و اما سوره الصلوة بنابر آنکه نماز پیش اکثر فقهای بی این سوره
درست نیست لقوله لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما سوره الکنز بنابر آنکه کنز معانی و
حقایق جمیع قرآنست و اما وافیه بنابر آنکه الفاظ او وفا می کند بر جمیع معانی قرآن بسبیل
اجمال خود بنابر آنکه تمام است جهة معرفت و عبادت و قصص و اخبار آن من قول کیل
وافیه اتمام و سبب نزول این سوره در مکه تعلیم شکر و ثنا بود مر بندگان را و تخصیص حق تعالی
عبادت و در مدینه اثبات مکی است و فضیلت و رفع توهم از تلاوت او در نماز و این سوره
هشت آیتست بقول حسن بصری و شش بقول جعفی و هفت بقول جمهور و همه آیات او

از محکمات اند و احتمال نسخ ندارند زیرا که در وی احکام بتفصیل واقع نیست و سبب تقدیم
بسم الله الرحمن الرحیم تعلیمست مر بندگان را که در مهمات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام
حق کنند چنانکه رسول صلعم فرمود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه باسم الله فهو ابتر یعنی چون
ابتدا بنام خود کردم شما باید که اقتدا بمن نموده در همه کارها جهة تیمن و تبرک ابتدا بنام
من کنند و مذهب بعضی آنست که این خود امر است یعنی قل یا محمد ص او قولوا بسم الله
الرحمن الرحیم یا خود گوییم جهة آنکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بنام من نکنند بلکه
بلات و عزی می‌کردند و می‌گفتند بسم اللات والعزی ایزد تعالی مر بندگان را تعلیم داد
که شما باید ابتدا بنام من کنند و اسم پیش بصریان مشتق از سمو است و در اصل سمو
بوده باشد لام الفعل را حذف کردند و اولش را ساکن و همزه وصل درآوردند اسم
شد و پیش کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بوده و مذهب اول اصح است زیرا
که جمع او را اسامی کنند و تصغیر سمیّ و فعل از وسمیت و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند
آن لفظ را اسم آن معنی خوانند زیرا که ارتفاع و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل شود
و چون جمع اسم دانند از آن تعبیر کنند بدون آن لفظ صورت نبندد و با در وی حرف جر است و
او را ناچار بود از متعلقی و آن یا اسم تواند بود یا فعل و فعل یا ماضی بود یا مضارع
یا امر و هریکی ازین یا متقدم بود یا متأخر و تأخیر متعلق افصح است چنانکه فرمود بسم الله
مجریها و مرسیها زیرا که وجود سابق بر وجود غیر و سابق بذات خود باید سابق باشد
در ذکر و نیز تقدیم در ذکر و نیز تقدیم در ذکر ابلغ است در تعظیم اگر گویند در اقرأ باسم
ربک چرا تأخیر نکرد گوییم بنا بر آنکه مطلوب قرائت بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتدا
عمل مطلوبست یا خود گوییم بنا بر آنکه چون اول سوریست که نازل شد امر بقرائت اهم بود

وخلاف کردند اندر آنکه اضمار فعل اولیست یا اضمار اسم بعضی گفتند اضمار فعل اولیست چه
حرف جر مقتضی فعلست و تقدیر چنین باشد که بسم الله آکل و اگر در وقت نوشتن گوید
تقدیر چنین بود که بسم الله اکتب و همچنین نسبت با سایر امور و از اینجا معلوم شود که غرض
از حذف فعلی بود و بعضی گفتند اضمار اسم اولیست هر وقت که گویند بسم الله ابتدا کل
شیء اخبار بود از آنکه ذات باری تعالی مبدا جمیع حوادث است و در تغلیظ و تفخیم لام و ترقیق او
خلاف کردند جمیع قراء آنند که بسم الله و الحمد لله انتقال از کسره بلام مفخمه ثقیل است و
بعضی گفتند تفخیم در و لازمست چه تفخیم مشعر است بتعظیم و نیز لام غلیظ را الجمیع لسان باشد
گفت و رقیقه را الطرفی از و حینئذ عمل در او اکثر باشد و افضل الاعمال احمزها و تشدید
جهة اجتماع اوست با لام تعریف و ارباب اشارت گفتند این مشبه است بر آنکه چون معرفت
حاصل شود عند الموصول الی المعروف معرفه ساقط شود و معروف باقی ماند و چون جمع و نفی
که بر یک حرف آمده آنست که مبنی بر فتح کنند و او عطف و کاف تشبیه یا لیستی در با لله و تالله نیز
بفتح بودی لیکن بکسر کردند اما در با جهة لزوم حرفیت و جر بود و اما در لام تا فرق باشد
میان لام جاره و لام ابتدا و ابو عبیده گفت لفظ اسم اینجا زایدست و تقدیر چنین است بالله
و ذکر او از برای تبرک است یا از برای فرق میان او و میان قسم و الف را در کتابت
حذف کردند چنانکه در لفظ جهة کثرت استعمال و بار انطول کردند تا دلالت کند بر حذف
الف و الله اسمیست مخصوص بمعبودی که سزاوار عبادت بود و بعضی گفتند اسم موجودیست
که وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از و و بعضی دیگر گفتند ذاتیست که قادر باشد
بر اختراع هر چه خواهد و گروهی گفتند ذاتیست که استحقاق صفات بزرگی داشته باشد و جمعی
دیگر گفتند ذاتیست که خلق و امر او را بود و نیز خلاف کردند در آنکه او اسم مشتقیست

یا در غیر مشتق در پیش خلیل بن احمد و زجاج و جمعی از مفسران آنست که الله لفظیست همچون سائر
اسماء اعلام و از چیزی مشتق نیست و اختیار شافعی همین است و پیش دیگران آنست که
اسمیست مشتق و این گروه در اشتقاق او خلاف کردند بعضی گفتند مشتق است از وله یوله
اذا فزع ولجأ چه خلق در وی میگریزند و حوایج بدو التجا میکنند از وله است بمعنی تحیّر چه خلق
در عظمت و جلال او متحیر اند و برین هر دو تقدیر هر دو در اصل ولاه بوده باشد واو را بهمزه بدل
کردند همچون اشاح و الف لام بدو پیوستند الاله شد پس جهة تخفیف همزه آنرا حذف کردند
الله شد و بعضی نیز گفتند مشتق است از اله یاله آلهة ای عبد یعبد عبادة فهو اله ای
مالوه یعنی معبود که تمام معنی سوم تم به و بعضی نیز گفتند مأله است چنانکه گویند اله الی فلان
اذا رجع الیه واعتمد علیه فهو آله ای مرجوع الیه چه رجوع جمیع خلایق و اعتماد همه بر کرم
اوست و بعضی گفتند از اله است بمعنی تحیّر یا سکون چنانکه گویند الهت الیه ای سکنت الیه چون
الف لام تعریف بدو پیوستند همزه را جهة تخفیف حذف کردند الله شد و مذهب بعضی
نحویان آنست که همزه را حذف کردند و عوض آن الف لام بدو پیوستند و از اینجاست که
لام با حرف ندا جمع شود و بعضی دیگر گفتند از لاه یلیه بمعنی احتجب مدبری و قول حذف
در وی واقع بنا شد و بعضی دیگر گفتند در اصل ها کنایه بود چه ایشان اسمی که ذات او
بدان تعبیر کنند نشنیده بودند اما چون از دلالت فطرت اشارت هویت او در نفس هو
ایشان موضوع بود بکنایه هو برو اطلاق کردند و بعد از آن لام ملک را بدان الحاق کردند
و گفتند له یعنی خلق و امر او راست و چون در لفظ جهة تعظیم آواز بکشیدند لاه میگفتند
پس لام تفخیم بدو پیوستند الله شد و کعب الاحبار گفت کان داود علیه السلم الها
الوها یعنی مولعا بمقالة فی کل احواله الهی الهی جعفر بن محمد الصادق علیه السلم فرمود که

حق تعالی از عالم غیب بقول آورد و از قول بقلم آورد و از لوح بوحی و از وحی به پیغمبر رسانید
از برای سکینت و وقار دل دوستان خود رحمن و رحیم و راحم از رحمت مشتق آید
همچون سلمان و سلیم از سالم و ندمان و ندیم و نادم اما رحمن ابلغ است از رحیم زیرا
که رحمن بر سبیل لزوم و دوام بود تا بحدی رسد که همچون طبیعی شود همچون عطشان و غضبان
و رحیم ابلغ است از راحم چه رحیم نعتیست که لازم منعوت بود بخلاف راحم و رحمت در
اصل لغت رقت قلب است و تعطف اما درینجا عبارتست از ترک عقوبت عاصیان و
بعضی گفتند رحمن عام است از جهة معنی زیرا که مراد از رحمن رازقیست مر کافه بندگان را در
دنیا و خاص است از جهة لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق نشود اگر دو نکرده اند الا نادرا و
رحیم خاص است از جهة معنی زیرا که مراد برحیم آنست که او در روز قیامت مومنانرا
بیامرزد خاص و عام است از جهة لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق کنند و ازینجا گفته اند
یا رحمن الدنیا و یا رحیم الآخرة نقلست که از رسول صلعم پرسیدند معنی بسم الله الرحمن
الرحیم چیست فرمود که ان الله فهو الذی لا اله غیره و اما الرحمن فهو العاطف علی خلقه
البر و الفاجر و اما الرحیم فالراحم بالمتقین و امیر المومنین علی عم فرمود که والله
المعبود تعالی من کل داء و یعین علی کل دواء آمد الرحمن عفو لکل من امن و الرحیم لمن تاب و
عمل صالحا و از ابن عباس نقلست که گفت الله الذی یألهه کل شیء و یعبده کل خلق و الرحمن
العاطف علی خلقه البر بالرزق لهم والرحیم خاصة للمومنین بالمغفرة لهم و ضحاک و عکرمه گفتند
رحمن عطف است بخلق و رحیم آنست که چون ازو درخواست کنند بدهد و اگر نخواهند غضب کند و
زجاج گفت رحمن کثیر الرحمة است و رحیم بر کثیر اطلاق کنند و رحمن رحمتیست و رحیم مثل اکثر
نجاة متصرف است پیش بعضی و خلاف معلی است را که شرط در فعلانی که صفت است انتفاء

فعلانست با وجود فعلی هر که اشتقاق فعلانه شرط کند فعلان غیر منصرف باشد و هر که وجود فعلی
شرط کند و منصرف و الف لام در الرحمن و در الرحیم شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح
کرده‌اند بآنکه لام در جمیع صفات موصولست و الله بر رحمن و رحیم تقدیم فرمود جهة
آنکه الله اسم ذاتست و رحمن و رحیم صفات و ذات مقدم باشد بر صفات و رحمن را بر رحیم
تقدیم کرد با آنکه فصیح در اجراء صفات آنست که از غیر ابلغ بابلغ روند چون رحمن مبالغه بیشتر بود
حق آن بود که آنرا تاخیر کنند اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ مطلق المعنی و رحیم مطلق
اللفظ و المعنی صواب چنانست که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحمن را بر رحیم یا خود
گوییم که چون رحمن اشارة بود بجلائل نعم و عظایم و اصول آن و رحیم بدقایق نعم و لطایف
آن لاجرم تقدیم رحمن اولی بود بنا بر آنکه آنچه رحیم اشارتست بدان از تتمه و لواحق جلایل نعم
و اصول آنست یا خود بنا بر آنکه آن اظهر بود و این اخفی و از ظاهر بخفی رفتن اولی و این سه لفظ را
بذکر تخصیص کرد زیرا که مردم در وقت بعث رسول ص سه گروه بودند گروهی مشرکان عرب
و ایشان نام الله میدانستند چنانکه حق تعالی فرمود و لئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله اما رحمن
و رحیم را اطلاق میکردند و گروهی دیگر یهود که ایشان رحمن را اطلاق میکردند و گروهی
نصاری که رحیم را اطلاق میکردند پس باری تعالی ابتدا بدین سه نام کرد تا هر سه طایفه
مخاطب شوند و بعضی دیگر گفته‌اند بنده را سه چیز است اول نفس دوم روح سوم دل طالب معرفت
و ایمانست و نفس طالب رزق و احسان و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت
به بندگان این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود تا مطلوب هر سه حاصل شود و بعضی دیگر گفته‌اند بنده را
سه حالست حالتی که گذشته است و حالتی که خاتمه کار ویست و به نسبت با حالت گذشته احتیاج
او بایجاد ویست در حالتی که در آنست احتیاج برزق و احسان و در خاتمه احتیاج بعفو و غفران

پس این الفاظ را بذکر تخصیص فرمود یعنی او دانست که اول ترا ایجاد کرد و آن بخشنده
که نعمتها بایان در حال حیات جهت تو مهیا کرده است و آن آمرزنده که از کمال عفو و کرم روز
قیامت که از معصیت تو تجاوز کند در خبرست که خدای تعالی را سه هزار نامست هزار نام را
بجز ملایکه کسی نداند و هزار دیگر بجز انبیا کسی دیگر ندانسته و نهصد در جمیع کتب غیر قرآن
مودع است و نود و نه در قرآن و یکی را حق تعالی جهت خود اختیار فرموده و هیچکس آنرا ندانسته و
معنی سر این سه هزار نام در سه کلمه مندرجست و هر که این سه کلمه را باخلاص تمام بگوید همچنان باشد
که حق تعالی را سه هزار نام خوانده باشد و مفسران خلاف کرده اند در آنکه بسم الله الرحمن الرحیم
آیتست هر سوره را یا نه مذهب ابن کثیر و عاصم و کسایی و شیعه آنست که در هر سوره آیتست و
تمسک ایشان بروایت سعید بن جبیرست که گفت کان النبی لا یعلم انقضاء السورة حتی نزل
بسم الله الرحمن الرحیم آیتیست هر سوره را و از ابن عباس همین روایتست و در اول فاتحه آیتست
لا غیر و مذهب مجاهد آنست که او منزل شد تا فاصله باشد میان سورتها و مذهب قرای دیگر مدینه
و بصره و شام و باقی مذاهب آنست که در اوایل سوره نه آیتست و نه بعضی از آیه بلکه ذکر یست
که بجهة تبرک و تیمن ابتدا آن کنند اما در سوره نمل بعضی از آیتست و تمسک ایشان بدو حجت است
اول آنکه از ابن مسعود روایتست که گفت در اول چون قرآن می نوشتیم ابتدا بدین لفظ میکردیم
که باسمک اللهم چون نازل شد که بسم الله مجریها و مرسیها می نوشتیم بسم الله چون این
نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا می نوشتیم تا آنکه بسم الله الرحمن الرحیم نازل
شد که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم این قاعده مستمر شد دوم آنکه اگر آیه تمام بودی
جنب و حایض را خواندن آن جایز نبودی همچون شهادتین که دور از قرآن حق آن جمع نکرد تا آیتی نشود
و از گفتن آن بعضی اوقات مردم ممنوع نباشند و حمد در لغت بمعنی ثنا و شکر و رضا آمده است

اما

اما بمعنی مدح چنانکه لا تحمد امرا حتی تجربه و اما بمعنی شکر چنانکه حمدت فلاناً علی معروفه اما
بمعنی رضا چنانکه در کتب لغت آمده فحمدت سیرها ای رضیت و قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاماً
محموداً ای مرضیاً پس حمد ثنا است در مقابله نعمت و غیر آن و شکر و سپاس و ستایش است در
مقابله نعمت خاصه اما شکر بدل و زبان و سایر جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد و از
اینجاست که رسول صلعم فرموده که راس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده و ازینجا معلوم شود
که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و از ابن عباس نقلست که او گفت میان شکر و
حمد هیچ فرق نیست و لام را در الحمد از برای جنس است نه استغراق چه لازم آید که هر
حمدی که خلق گویند مر خدای را بود و این معنی مستقیم نباشد و الحمد مبتدا است و لله خبر او و
تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل او مستقر لله بود و این جمله الیست مأمور بها ای قولوا
الحمد لله و بعضی گفتند اخبار است و بعضی گفتند شاید لله متعلق حمد بود و خبر محذوف ای الحمد لله
علی العباد یعنی آنکه حمد خدای بندگان واجبست کقوله تعالی و لله علی الناس حج البیت من
استطاع و احتمال دارد که امر باشد بصیغه خبر ای الحمد احمد و الله چه بسیاری از اوامر
بصیغت اخبار آمده است همچون و من دخله کان آمناً ای آمنوه و قوله و المطلقات یتربصن
و تراکیب محتمله جهة تأویه اصل معنی در همه معنی ثابتست و هیچ می رسد و هر یک از ان خاصیتی و
لازمی و خلاصه آن همه تراکیب که جامع خواص است و لوازم اینست که الحمد لله و حسن بصری
الحمد خوانده است بکسر لام از برای اتباع و ابراهیم بن عبله الحمد لله خوانده بضم لام هم بنا بر اتباع
و این هر دو از شواذ اند شاذ نه بعیست بلغی مالک یا مربی همچون ربیب بمعنی ... و شاید که مصدر گیرند
وصف به و جهة مبالغه باشد و مجاهد گفت رب بمعنی سید است و قیل الرب هو المحول
و الجامع و المتصرف فیه و رب با لام تعریف اطلاق نکنند الا بر حق و در چیزهای دیگر باضافت

گویند همچون رب الدار و رب القریه و عالمین جمع عالمست مشتق از علم همچون خاتم از ختم
و مراد بعالم نیز ذوی العلم است از ملک و جن و انس تا هر چه صانع را بدو معلوم کنند و بعضی
چون حسن بصری و ضحاک عالم عبارتست از جمیع موجودات بغیر از حق تعالی و در حدیث آمده است
که ان الله ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا و ما فیها و ابو العالیه گفت هجده هزار است
از آن جمله یکی عالم انس و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفتند عالم هجده هزار است یکی از آن آسمان و یکی زمین
و ما فیها و حدیث مذکور مقوی این قولست و مجاهد گوید عالم انسانست که در هر عصر واحد باشند
کقوله تعالی و هو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن روزی دهنده ایشانست در دنیا الرحیم
آمرزنده است در آخرت و این دو صفت را بمذهب آنها که گویند که تسمیه در قول هر سوره
آیتیست جهت آن تکرار کرد که چون در تسمیه الله را برحمن و رحیم صفت کرد و در حمد رب
العالمین اگر در عقب آن ذکر رحمن و رحیم نکردی کفار گمان بردندی که معبود غیر مستحق الحمد است
و رب العالمین را جهت آن تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بر رحمانیت
و رحیمیت و بعضی گفته اند که الرحمن الرحیم همچون تفسیر رب العالمین است ای رب العالمین
ربا هم بالرزق علیهم بالاحسان بهم فی الدنیا و العفو عنهم و الدرجات فی العقبی و از رسول
صلعم نقلست که بر رحیم وقف نمود مالک یوم الدین یعنی خداوند روز جزاست و اینجا
وقف پسندیده است و اضافت مالک با یوم بر سبیل اتساع است همچون یا سارق
اللیلة اهل الدار و تقدیر چنین باشد که مالک الامر کله فی یوم الدین و اگر اضافه مالک
با یوم اضافه لفظی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین
بدل باشد نه صفت و اگر اضافه حقیقی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف
یا غیر معمول و عامل ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین چه مضاف الیه دین

تقدیر نه از مقتضای مصاف بود همچون مضارع مصر که چون تقدیر آنست که مضارع اهل مصر الاحرام
اضافت معنویست یا خود گوییم مراد استمرارست چنانکه گویند زید مالک العبد بمعنی
مولی العبید چه این مختص بحال و استقبال و ماضی نیست و اهل الحرمین ملک یوم الدین
میخوانند و در ملک مبالغه بیشترست چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس و بعضی گفته‌اند مالک
اعم است زیرا که گویند فلان مالک العبید و الدواب و غیر ذلک و لا یقال ملک العبید
و بعضی ملک خوانده‌اند بسکون لام و نیز ملک بنصب کاف و بعضی برفع کاف و ابو حنیفه
ملک خوانده است بفعل ماضی و بنصب یوم و ملیک هم خوانده‌اند برفع و نصب و جر و یوم
بحسب عرف زمانی است از طلوع آفتاب تا غروب و بحسب شرع از طلوع فجر دوم تا غروب
آفتاب و مراد اینجا زمان مجرد است چه آنجا آفتاب نباشد و دین در لغت حسابست کقوله تعالی
ذلک الدین القیم ای الحساب المستقیم و بمعنی جزا نیز آمده است چنانکه گویند و منه بما صنع
جرمته و منه قولهم کما تدین تدان و بمعنی حکم و قضا آمده است کقوله تعالی دین الملک ای فی
قضایه و حکمه و بمعنی خضوع و طاعت نیز آمده است چنانکه وانت له الاحبار و الاسرا
ای خضعت و بمعنی داب و عادت هم آمده است چنانکه دینکم ابدا ای عادتکم و روز قیامت را
جمله آن دین خوانند که روز حسابست و جزا و حکم و قضا و خضوع و انقیاد و مالکیت را
بروز قیامت تخصیص کرد که او مالک همه انام و ایام است چه در آن روز هیچ کس دعوی
ملک نتواند کرد نه بحقیقت و نه بمجاز چنانکه امروز میکنند قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار و اجرای صفات مذکوره بر و بعد از حمد دلیل است بر آنکه هر که بدین صفات متصف
باشد هر آینه مستحق حمد و ثنا بود اما ضمیر منفصل منصوب است و کاف و حرفهای دیگر که بدو
لاحق است از حروف اند دال بر احوال بر مرجوع الیه متکلم و مخاطب و غایب سیبویه و مذهب

خلیل آنست که ایا اسمیست مضمر مضاف با مضمر و قول دیگر از وی آنست که اسمی است مظهر
مضاف با مضمر مظهر که قائم مقام مضمر نهادند و پیش مبرد و سیرافی اسمیست مبهم که امر
او باضافت یا غیر تخصیص یابد و پیش زجاجی اسمیست ظاهر که باضافت باضمایر مخصوص
گشته باشد و مذهب بعضی از کوفیان آنست که این کلمه و امثال او بتمامی اسمی مضمرند و تقدیم
مفعول بر نعبد از برای اختصاص بود پس معنی چنین بود که نخصک العبادة بعضی ایاک
بتخفیف خوانده اند و بعضی ایاک بفتح همزه باشد و تشدید و هیاک بقلب همزه با ها
چنانکه هیاک و الامر الذی ان تراحبت موارده ضاقت علیک مصادره و عبادة در
اصل لغت خضوع است و انقیاد چنانکه گویند بعیر معبد و اینجا مراد غایت خضوع است
و تذلل و کلبی گفت نعبد بمعنی نطیع است و مقاتل گفت بمعنی نوحد و التفاتست کرد از غیبت
بخطاب چنانکه عادت عربست که جهة تنبیه سامع اصغاء کلام و نشاط او با استماع او
از اسلوب نقل کنند همچون امرؤ القیس که درین ابیات که تطاول لیلک بالاثمد و نام الخلی
ولم ترقد و بات و باتت له لیلة کلیلة ذی العایر الارمد و ذلک من نبأ جاءنی و خبرته عن ابی الاسود
و این غایت بلاغت و نهایت فصاحتست و اگر کسی در یک موضع تأمل کند و بر سر آن مطلع گردد
و حسن جمیع التفاتات بدو منکشف گردد و در اینجا سر آنست که چون بنده مبدأ امر حمد را
مخصوص گردانید بذاتی که مبدأ کائنات و مستحق عبادتست و آن ذات را بصفاتی
که بدان مستحق و منفرد بحمد شود منعوت گردانید پس چون در مدح بنهایت و در ثنا بغایت
رسید پیش طاقت تکلم نماند تغیب نماند از شدت نشاط و فرط انبساط توجه بخطاب کرد که
ای سزای پرستندگان و ای پروردگار عالمیان و ای روزی دهنده و بخشنده و
ای مهربان بر همه آفریده ها ای مالک آسمان و زمین و ای حاکم روز قیامت بتعیین ایاک نعبد

و ایاک نستعین با خود گوییم جهت آن التفات کرد که ثنا بجنابت در تبجیل و تعظیم ابلغ بود
و ذکر عبادت بخطاب باخلاص نزدیکتر است و استعانت طلب معاونت است بر عبادت
و طاعت و استعانت را بالعبادت قرین گردانید تا جمع کند میان آنچه بنده بدان
تقرب جوید مر پروردگار خود را و میان آنچه میطلبد و محتاج است بدو و از آنجهة عبادت را
بر استعانت مقدم داشت و تقدیم وسیله پیش از طلب حاجات باشد و باجابت
سزاوارتر و استعانت را مقید نگردانید تا معنی چنین بود که ایاک نستعین فی کل
الامور و اگر استعانت را مخصوص باداء عبادت کنند تا اهدنا بیان مطلوب باشد
از معونت و معنی چنین شود که چگونه اعانت کنم پس گوید اهدنا الصراط المستقیم
بهتر باشد چه حق تعالی در عمل متعاقبه آنست که بعضی از آن متعلق تر باشد ببعضی دیگر
و هدایت و چه آن خبر است که بمطلوب رساند و در اصل لغت رشد است و سیاق او
پیش اهل حجاز آنکه بمفعول تعدی کند چنانکه گویند هدیته الطریق ای عرفته الطریق و پیش
دیگران بیک مفعول و تعدیه او بالی باشد چنانکه وانک لتهدی الی صراط مستقیم و بلام
چنانکه اولم یهد لهم و در اینجا شاید که بلغت دیگران بود و حرف جر حذف کرده باشند
چنانکه در واختار موسی قومه و از امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند که مؤمنان چون مهتدی اند
طلب هدایت چه معنی دارد فرمود که معنی اینست که ثبتنا علی دین الاسلام و بعضی گفته اند
ارشدنا الی الطاعات احکاما ارشدتنا الی التوحید و بعضی نیز گفته اند الهمنا وشددنا و بعضی
گفته اند معنی اینست که الی القرآن و ما فیه من الآداب و الاحکام وصفه و در این هر دو عامرد
یکیست زیرا که هر دو در طلب مشترک اند و در قراءت شاذه ثبتنا و ارشدنا خوانده اند و صراط
جاده را گویند و بسین نیز خوانند و در اصل خود بسین بود از سرط الطعام یسرطه سرطا اذا

ابتلعه و یسر طا ذا مرقبیا بلا تکلف جهة تناسب طا با صاد کردند خالص و میان صاد و زا خوانند
و بزا خالص و در قرآت شاذه سم خوانند و لغت فصیحه صاد است و مستقیم و ...
بیک معنی اند و صراط بدال است و صراط اول اگر گویند فایده بدل چیست جز انکه تبت اهدنا
الصراط الذین انعمت علیهم گوییم فایده آن تاکید است و اشعار بدانکه طریق مستقیم طریق مسلمانانست
چنانکه هل ادلک علی اکرم الناس و افضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر افضل اقوی
و ابلغ است از هل ادلک علی فلان الاکرم الافضل بواسطه شمال او بر اجمال و تفصیل و مراد
کقوله تعالی الذین انعمت علیهم مومنانند و بعضی گفتند ملایکه و انبیا و شهدا و صلحا اند مقاتل گفت
که انبیا اند پس چنانکه اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و کلبی گفت اصحاب موسی اند پیش از
تغییر توریه و انعام بمعنی احسان است یقال انعمت علیه و احسنت الیه و اطلاق انعام مر افراد کرد
و ابن مسعود چنین خواند که صراط من انعمت علیهم باثبات لفظ من بجای الذین و الذین اولی است
چه استعمال او در اولو العقل او ایمن و اوضح است و غیر المغضوب علیهم بعضی گفتند بدل است
الذین انعمت و بعضی گفتند صفت است اگرچه غیر باضافت بمعرفت معین نشود بنابر انکه الذین
انعمت علیهم قوم معین هستند همچون امر علی اللئیم یسبنی یا خود چون غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
خلاف منعم علیهم اند پس در غیر ابهامی که مانع تعریف است نماند و بعضی غیر بنصب خوانند حال
باشد از ضمیر مجرور متصل بعلی و غضب جبلت با خلق سیدت ... است بنابر علیانا ن دم قلبی
و به نسبت با خلق انتقام از عاصیان و مغضوب علیهم بعضی گفتند عام است در جمیع کفار
و نیز گفتند مراد یهود است و ضلالت عدول است از طریق صواب و میل از حق یا فقدان ما
یوصل الی المطلوب و مراد بضالین بعضی گفتند عموم از اهل ضلالت اند و بعضی گفتند نصاری
و محل علیهم اول نصب است و محل دوم رفع و غیر در اینجا بمعنی لا است یا لا بمعنی غیر چه

عادت چنانست که با منفی بلا یا غیر همان لفظ مکرر کنند بنابرین بعضی و غیر الضالین
خوانده اند و بعضی و لا الضالین بهمزه خوانده اند هربا من التقاء الساکنین و آمین باتفاق
از قرّا از ان نیست بلکه اسم صوتی است بمعنی استجب و از رسول ص نقلست که فرمود
بمعنی افعلست از اسماء حق تعالی و بعضی گفته اند او مهر دعاست همچون مهر نامه قال
رسول الله صلی الله علیه و آله اذا دعا احدکم بدعاء فلیختمه بآمین حان آمین فی الدعاء
مثل فی الطابع الصحیفه و در و مد و قصر جایز بود و پیش شافعی انست که امام و ماموم آمین
بجهر گویند و از ابو حنیفه آنست که امام بسر گوید و ماموم بجهر و در مذهب امام جعفر صادق
علیه السلام آمین گفتن جایز نیست بلکه حرام و مبطل نمازست فن سیم در علم حدیث
النبوی که آن عبارتست از معرفت تابعین و فتاوی ایشان و آنچه از حدیث ثابت شده
و چون ایراد این فن بشرح و بسط کما ینبغی درین کتاب متعذر است بنابر فرموده من
نقل عنّی الی من یلحقنی من امتی اربعین و کتب فی زمرة العلماء و حشر فی جملة الشهداء و فرموده
من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً من سنتی ادخلته یوم القیمة فی شفاعتی از انجمله دو اربعین
یکی در آداب و اخلاق و دوم در تکالیف و احکام بر سبیل اختصار فرمودیم و پیش از شروع
دران فایده چند متعلق باحوال حدیث ایراد کردیم فایده اول در بیان اصطلاحات
ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت ضد قدیم است و خبر را حدیث نام نهادند لان
کان بحدیث شیئاً فشیئاً و جمع او را احادیث کردند بغیر قیاس و خبر و سنت باصطلاح
ایشان مرادف حدیث اند و متن در اصل لغت بمعنی پشت و اصطلاح و آنچه استخراج
آمده است و باصطلاح ایشان عبارتست از انچه غایت سند از کلام بدو منتهی شود و مناسبت
میان معنی لغوی و اصطلاحی مرعی است جهة انکه سند حدیث را بسند خود قوی میکنند یا متن

را به سند استخراج میکنند و سند اخبار نیست از طریق متن و اسناد رفع حدیث تا شد
با قایل او و اکثر اهل حدیث میان سند و اسناد فرق نکنند و اصول سته متن ایشان عبارتست
از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی بخاری و صحیح ابو الحسین مسلم بن الحجاج النیشابوری و کتاب ابو
داود سلیمان بن اشعث سجستانی و کتاب ابو عیسی ترمذی و کتاب نسائی و موطا مالک و
گویند اول کتابی که در حدیث ساخته اند موطا مالک بود و از شافعی نقل که گفت اعلم شیئاً
بعد کتاب الله تعالی اصح من موطأ مالک و بعد از ان صحیح بخاری پس صحیح مسلم و اصح
از هر دو پیش جمهور صحیح بخاریست و حدیثی که در هر یک از صحیحین است بی تکرار چهار هزار
حدیث است و با تکرار در صحیح بخاری هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج و در صحیح مسلم
قریب دوازده هزار و آنچه از بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث یاد دارم
مراد بدان تعدد طریق و روایاتست یا احادیث با آثار صحابه و تابعین و فتاوی
ایشان چنانکه ذکر رفت که بعضی اینها را نیز حدیث شمرده اند یا مراد او مبالغه بوده
باشد در کثرت و باید کسی گمان نبرد که ایشان اعتبار کرده اند ثابت است که ایشان آنرا
نیاورده اند و بسیاری از آنچه آورده اند در محل جرح و طعن است و از ائمه اهل البیت علیهم السلام
احادیث بسیار غیر آنکه در اصول خمسه مثبت است منقولست و فقهای شیعه آنرا جمع
کردند و کتب بسیار در ان ساختند و ابن بابویه و علم الهدی و ابو جعفر طوسی هر یک صحیحی ترتیب
کردند فایده دوم در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بعضی به سه قسم کرده اند صحیح و
حسن و ضعیف و مراد بحدیث صحیح است که سند او بروایت عدل ضابط از مثل او متصل
شده باشد و نا قلان او معدل گشته و حسن آنکه مخرج او معلوم بود و در ادیان او مشهور
و بعضی از متأخران گفته اند حسن آنست که در او ضعیفی قریب محتمل باشد و صلاحیت آن

دارد که بدو عمل کنند و باتفاق جمهور حدیث حسن حجت است همچون صحیح و اگرچه دون آنست
در قوت وضعف آنست که در وی شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف
را نباید که بلفظ جزم نقل کنند بلکه گویند روی عن النبی کذا او بلغنا او ورد عنه و بعضی
دیگر هست و پنج قسم نهاده اند اول مسند ب متصل ج مرفوع د موقوف ه مرسل و
منقطع ز معضل ح معنعن ط معلق ی شاذ یا منفرد یب معلل یج مضطرب ید مدرج یه
مقلوب یو موضوع یز مشهور یح غریب یط عزیز ک مصحف کا مسلسل کب مختلف کج
ناسخ کد منسوخ اما مسند آنست که سند متصل از راوی تا انتها و بعضی دیگر گفته اند آنست
که مرفوع شود با نبی صلی الله علیه و آله و سلم و متصل آنست که سند او بسماع هر راوی
از کسی از بالای او باشد منتهی شود و او را موصول نیز خوانند و مرفوع اضافت آن
خاصه با پیغمبر کرده باشند از قول یا فعل یا تقریر یا متصل و مرفوع بصحیح و حسن و ضعیف
منقسم شوند و موقوف آنست از صحابی روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق
کنند بشرط تقیید چنانکه گویند وقفه مالک علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند
و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید کنا نفعل کذا و اضافت بزمان پیغمبر کند آنرا بعضی مرفوع
خوانند و بعضی موقوف همچنین اگر گوید کنا لا نری باسا بکذا او رسول الله فینا او امرنا بکذا
او نهینا عن کذا او من السنة کذا این جمله را اهل حدیث و اکثر علما مرفوع خوانند و بعضی
از قبیل موقوف شمرند و مرسل آنست که تابعی آنرا نقل کنند از رسول الله ص بی ذکر صحابی
چنانکه گویند قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر ائمه اصول گفته اند از فروتر از تابعی
نیز بدین صفت نقل کنند آن نیز مرسل باشد و منقطع آنست که اسناد او متصل نشود و
بعضی گفته اند آنست که پیش از وصول با تابعی اسناد راوی در او کم کرده باشند سوا

كان محذوما كما للشافعي عن الزهري و مذكورا مبهما كمالك عن رجل الزهري و بعضي از علما گفته‌اند
منقطع آنست كه بر تابعي موقوف باشد يا كسي كه از وي فروتر و منفصل آنست كه از سند
دو كس يا زياده ساقط شده باشد چنانكه مالك گويد قال رسول الله صلى الله عليه
و آله كذا و شافعي گويد قال ابن عمر كذا و بعضي اين را از منقطع شمرده‌اند و بعضي از مرسل
و بعضي گفته‌اند معضل آنست كه راوي گويد بلغني و معضل از قسم ضعيف است و معنعن
آنست كه در سند او گويند روي فلان عن فلان و بعضي اين را از معضل شمرده‌اند و معلق
آنست كه از ابتداء سند او يكي را يا زياده حذف كنند چنانكه شافعي گويد قال نافع او ابن
عباس او قال رسول الله ص و بعضي اين را از معضل شمرند و بعضي از مرسل و شاذ عبارتست
از حديثي كه عادلي روايت كند بر خلاف آنچه با ديگران روايت كرده باشند و منكر
عبارتست از حديث كسي كه او ثقه و ضابط نباشد و بدان منفرد شود و حديث منفرد آنست
كه گويند تفرد به فلان عن فلان و مضطرب آنست كه او را با وجه مختلفه روايت كرده باشند
و اضطراب شايد كه در يكي از سند يا متن يا راوي واقع شود و حديث مضطرب از
اقسام ضعيف است و مدرج آنست كه در كلام بعضي از روات ادراج كرده باشند يا در
متن يا آنكه مراد اسناد باشد سرد و را سند واحد روايت كنند يا حديثي را كه از جمعي
با اسناد مختلف شنيده باشند و در روايت ذكر آن اختلاف نكنند پس مدرج به سه قسم
شود و مقلوب آنست كه براوي مشهور شده باشد و آنرا از راوي ديگر نقل كنند تا رغبت
مردمان در روز زياده گردد و گويند بخاري ببغداد درسيد جمعي قريب صد حديث را از اسانيد
قلب كرده بر سبيل امتحان پيش او گذرانيدند او مجموع را بر وجهي كه در اصل ثابت بود ايراد
كرد همه بفضل او معترف شدند و موضوع آنست كه جمعي از اهل هوا و بدع از براي ترغيب امري

ما تقیّه از چیزی آنرا وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیف است و اگر کسی بوضع
آن عالم بود روایت آن جایز نبود مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام که اگر
آن جهت ترغیب یا ترهیب جایز بود و علم بوضع یا باقرار واضع معلوم شود یا رکاکت
لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که مقطوع باشد و واضعان چند قسم اند اول کرامیه
که ایشان وضع حدیث جهت ترغیب یا ترهیب مطلقا جایز داشته اند دوم زنادقه که ایشان
چون جمع ایشان که چیزی چند که در دین جایز بود زیادت کنند احادیث بسیار وضع کردند
چنانکه در حدیث لا نبی بعدی ان شاء الله در افزودند سیم جمعی که خواستند بواسطه آن بملوک
و سلاطین تقرب جویند چهارم گروهی که بنابر ضعف اعتقاد و عصبیت و عناد و در وضع آنچه
مراد ایشان بود مبالغات نمودند همچون مأمون بن احمد هروی فی قوله یکون فی امتی
رجل یقال له محمد بن ادریس و امثال آن و این قسم بسیارست و مشهور عبارتست از حدیثی که
پیش از اهل حدیث خاصه پیش ایشان و دیگران شهرت یافته و این منقسم شود بمتواتر همچون
واقعه بدر و بغیر از متواتر همچون انما الاعمال بالنیات چه شرط تواتر او در اوّل مفقودست
و غریب عبارتست از حدیثی که بروایت یکی از راویان مدار منفرد شده باشد در
زیادتی بود که از دیگری نقل نکرده باشند یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید المعنی و غرابت
هم بحسب متن و اسناد و معنی تواند بود و هم بحسب اسناد فقط و عزیز عبارتست از
حدیثی که بروایت او دو کس یا سه کس منفرد شده باشد و مصحف آنست که در سند یا در متن
او تصحیف شده باشد در سند چنانکه عوام بن مراجم که برای مهمله و جیم است و بمعنی مزاحم
بزای منقوطه و حا نقل کرده و در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان و اتبعه شیئا صولی نقل کرد
چنانکه حدیث زید بن ثابت را که انّ النبی ص احتجر فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او

او غیره نصلی فیه ابن الهنعه احتجم نقل کرد و مسلسل عبارتست از حدیثی که رجال اسناد
او بوقت روایت آن متتابع و مختلف عبارتست از حدیثی که میان معنی او و معنی حدیث دیگر
بحسب ظاهر مضادتی باشد و علما در جمع میان آنچه بحسب امکان یا ترجیح احدی بر دیگری
اجتهاد بسیار نموده باشند و تصانیف بیشمار کرده و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکمی
شرعی را که بر وی سابق بوده باشد رفع کند و منسوخ عبارتست از حدیثی که حکم او بر رفع کرده
باشند بدلیل شرعی متأخر از و و علما در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده اند
و محیی السنه ابو محمد بن حسین بن مسعود الفرا صاحب مصابیح هر حدیثی را که در صحیح بخاری
و مسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام نهاد و هر چه ابو داود سجستانی و ابو عیسی
ترمذی و غیرهم از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده اند حسن و هر آنچه در بعضی روات
آن طعنی بود یا مرسل یا منقطع الروایه یا مدلس یا مضطرب بود ضعیف هر آنچه حدیثی را که
یکی از او نقل کرده و آن را دیگری نقل ننموده غریب و آنرا که طرق اسناد او در میان
طرق مشهوره معروف نبود مستنکر و آنچه پیش اهل حدیث وضع آن بثبوت رسیده
باشد موضوع و بعضی هر حدیثی را که عاید است با دلایل ذات و صفات باری تعالی و شرح افعال
و اسماء او و بیان اسلام و ایمان و علم و عرفان آنرا حدیث اصول خوانند و هر آنچه عاید
با کیفیت آفرینش آسمان و زمین و ملایکه و جن و انس و قصص و امثال و حکم و آداب و شرح
احوال بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و مقادیر و استحقاق حدیث کشف و وصول
و هر آنچه عاید با شرح و تکالیف و مصالح معاش چه حدیث احکام و فصول و اهل وصول
حدیث را بسه قسمت کنند اول یا صادق و کاذب دوم یا معلوم الصدق یا معلوم الکذب
یا مجهول الحال سیم یا متواتر و احاد و خبر متواتر آنست که بنفس خود مفید علم باشد

تصدیق آن و بعضی گفته اند آنست که در هر طبقه جمعی که تواطؤ ایشان بر کذب محال بود نقل
کرده باشند و آنچه متفق اند بتواتر آن این یک حدیث است البینة علی المدعی و الیمین
علی من انکر و در حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار زیرا که از رسول ص
دو کس از صحابه نقل کردند و هیچ حدیث که عشره مبشره بر آن متفق باشند نیست الا این
هم خلافیست و اگرچه بیشتر بر آنند که متواترست و حدیث انما الاعمال بالنیات
ازین قبیل نیست باتفاق چه راوی او در اول عمر است و پس از و علقمة بن وقاص
پس محمد ابن ابراهیم التیمی و از و یحیی بن سعید انصاری و از و قریب دویست تن
و احاد آنها اند که بتواتر نرسیده باشند و هرچه از اینها بود که ناقل او زیاده از سه تن
باشند آنرا مستفیض خوانند و غیر آنرا غیر مستفیض فایده سیم در احوال
نقله حدیث بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام و هجرت و وفور علم و فضیلت و
کثرت ملازمت و روایت حضور در مقامات فاضله و مقامات اینها دوازده
طبقه اند مشهور چنانست که عدد ایشان سی هزار بود ابو زرعه رازی که از اکابر
تابعین است نقل کرده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد عدد
اصحاب او که از حدیث نقل کردند صد و چهارده هزار بود و صحابه در اصل مصدر است
من فعل لهم صحب صحبة و صحابه و اکنون اسم جمع شده و علما خلاف کردند در آنکه صحابی
که اطلاق کنند محمد ابن اسمعیل بخاری در صحاح خود آورده است که هر که رسول ص را دیده باشد
بشرط اسلام او را صحابی خوانند اگرچه از و روایت نکرده باشند و اکثر اهل حدیث و اصول
برین اند و گروهی گفته اند آنست که او را با رسول ص مدتی صحبت بوده و بعضی گفته اند آنست
که با صحبت روایتی نیز کرده باشند و سعید بن مسیب گفته آنست که یکسال یا زیاده با پیغمبر ص

صحبت داشته و در غزوی یا زیاده با او بوده باشد و اول کسی که با و ایمان آورد علی
علیه السلم بود و پیش بعضی زید و بیشتر بر آنند که ابوبکر بود و ثعلبی گفت با جماع امت اول و
آخر کسی که بدو ایمان آورده خدیجه بوده است و گروهی گفته اند از کودکان علی ع و از کهول
ابوبکر و از موالی زید و از عبید بلال و آخر همه در موت ابو الطفیل بن عامر و اثله بود که در یکصد سال
شصت از هجرت در گذشت و انس بن مالک سال بر نود و سه از هجرت در بصره در گذشت
و اکثر ایشان در نقل ابو هریره بود و ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه و بیشتر ایشان در فتاوی
ابن عباس و بعضی گفته اند ابن مسعود و زید بن ثابت و نیز اصحابی که اسامی ایشان عبد الله
بود صد و بیست نفر بودند و اگر ذکر اسامی صحابه و کمیت روایت هر یک از ایشان شروع
رود بتطویل انجامد و در عدالت بعضی از ایشان خلافست و اکثر علما بر آنند که اصل عدالت
ایشانست که قال رسول الله ص خیر الناس قرنی و پیش بعضی آنست که همه بعدالت خود
موصوف بودند تا بوقت ظهور فتنه که در آخر عهد عثمان بود هر چه مثل آن نقل کرده
باشند بی تعدیل ایشان مقبولست و مذهب معتزله آنست که همه عدل اند که الا آنها که
با علی علیه السلم مقاتله کردند گروهی گفته اند روایت ایشان وقتی بودی که بعضی در بعضی طعن
نکردی لیکن هر یکی از ایشان در دیگر طعن زد چنانکه ابو هریره روایت کرد که المرأة و الکلب و
الحمار یقطعون الصلوة عایشه در غضب شد که لا خفض ابا هریره صلی النبی صلی الله و انا بینه و
بین القبلة فی سریر واحد و اگر صحابه همه بعدالت موصوف بودندی چو عمر ایشان را از بالای
منبر ایستاده نصیحت نکردندی که از پیغمبر بسیار روایت مکنید و نقلست که بیشتر صحابه
آن بودند که چون روایت کردندی علی علیه السلم ایشان را سوگند دادی و تابعی پیش اکثر
اهل حدیث آنست که صحابه را دیده باشد و گروهی گفته اند آنست که او را با صحابی صحبت

بوده باشد

بوده باشد و ازو نقل حدیثی یا اثری کرده باشد و در پیش بعضی ایشان پانزده طبقه اند
و اعلی آنها اند که عشرهٔ مبشره را دریافته‌اند و آن قیس بن ابی حازم است و ابن مسیب
و بعضی گفته‌اند ابن مسیب در ایام خلافت عمر در وجود و ابوبکر را دریافته باشد همچون محمد
بن ابی بکر و عبد الله بن ابی طلحه و ابی امامه اسعد بن سهل بن حنیف و ابوادریس خولانی
و آنها که زمان جاهلیت و زمان نبوت را دریافته باشد اما او را دریافته باشد و
ندیده مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای قطعوا و حرموا عما ادرکه غیرهم و مسلم آورده
که ایشان بیست نفر بوده‌اند اما مشهور چه ابو مسلم خولانی و احنف و عبد الله بن ثوب از
مخضرمون اند و خارج از آنها که ذکر او کرده را کبار تابعین اند فقهای سبعه همچون ابن مسیب
و قاسم بن محمد و عروه بن الزبیر و خارجه بن زید و سلیمان بن یسار و عبید الله بن عتبه
بن مسعود و بعضی گفته‌اند سالم بن عبد الله و پیش بعضی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام
و احمد بن حنبل گفت افضل التابعین ابن المسیب فقیل له فعلقمه والاسود فقال هو و هما و هم
ازو نقل است که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان النهدی و هم ازو نقل است که افضل ایشان
قیس است و ابو عثمان و علقمه و مسروق و ابو عبد الله خفیف گفت پیش اهل مدینه افضل تابعین
ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس و پیش اهل بصره حسن فایده چهارم در کیفیت علم حدیث
و بیان آن در سه حدیث ایراد کرده شود اول آنکه فرمود انما الاعمال بالنیات مدار
عادت اکثر ارباب این صناعت آنست که اول این حدیث ایراد کنند بنا بر آنکه نیت بر اعمال
مقدم است و نیت در لغت عزیمت است که قصد دل است و توجه او و جزری در شرح نیت توجه
به فعلی ابتغاء لوجه الله تعالی و امتثالا لحکمه و بعضی دیگر گفته‌اند نیت عبارتست از قصد کی فعل
و قول معتاد را عبادت کرده‌اند و مراد باعمال عبادات و خیرات است و پیش اکثر فقها در جمیع

عبادات نیّت شرط است و تقدیر چنین شود که صحة الاعمال و قبولها بالنیات و پیش ابو حنیفه
نیّت در جمیع اعمال شرط نیست و بنا بر مذهب او تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال و فضلیتها
بالنیّات و در بعضی روایات انما لامری ما نوی از تتمهٔ این حدیث است و این قول بجز تاکید معنی
اول فایده دیگر دارد و چه از اوّل وجوب یا استحباب مطلق نیت مستفاد است و از این
قول وجوب تعیین آن یعنی هر شخص از برای تزویج ام قیس نام زنها دند و یکی در رجها د بطمع حرمی
کشته شد او را قتیل الحمار نام کردند دوم آنکه عمر روایت کرد و هو بینما نحن عند رسول
ص اذا ادخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر ولا
یعرفه منها احد حتی جلس الی النبی ص و اسند رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد ص
اخبرنی عن الایمان ان یؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم القیمه و تؤمن بالقدر خیره و
شره فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله
وان محمد رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت
الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن
تراه قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل فی خمس لا یعلمهن الا الله
ان الله عنده علم الساعة الآیه قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها و ان تری الحفاة
العراة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر واندری
من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم و این حدیث را ابوهریره
نیز روایت کرده و در روایت او چنین است که و ان تری الحفاة العراة الصم ملوک الارض
و بیان این حدیث بعد از ذکر سند و اختلاف طرق آنست که گویند بینما در اصل بین است
و میم و الف بوی پیوسته مضاف استعمال کنند و هر گاه مضاف الیه او را حذف کنند عوض آن

یا الفی در آخر زیاده کنند و گویند منهما و منا تقدیر چنین باشد که من اوقات نحن جالسون
فیها عند رسول الله و مراد از ذکر صفت سایل بسفیدی جامه و سیاهی موی و عدم روایت
واثر سفر از و احتیاط راوی است و مبالغه در صحت نقل و ضبط حدیث و ضمیر در بده نخذه
شاید که مردود راجع باشد تامل و این باب نزدیکتر بود و شاید که ضمیر اول عاید بود با سایل
و دوم با رسول صلی الله و این سیاق کلام مناسب ترست و ایمان در لغت تصدیق است
چنانکه حق فرمود و ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق و در شرع عبارتست از تصدیق رسول ع
بهر چه بضرورت دانند که او بدان آمد و فرمود و پیش بعضی اهل سنت مر طاعات را
پیش بعضی تصدیق است مع اقرار بزبان و عمل بارکان و کتب منزله بر انبیا صد و چهار
چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد و قدر را ذکر کرد و بدون قضا جهت آنکه قدر مستلزم قضاست
چه قضا حکم است بر جزئی آن علم اوست بکلیات و جزئیات بیان آن صورت بسته
و اسلام در لغت انقیاد است و در شرع دعوی و ادعان قبول شرع و التزام بر فرایض
و در آنکه ایمان عین اسلام است یا غیر خلافست و حق آنست که میان ایمان و اسلام فرق
واقع است چه این حدیث و آنچه حق تعالی فرمود که قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن
قولوا اسلمنا و هر دو دال اند برین معنی و سؤال اسلام از ایمان مقدم داشت بجهة آنکه اسلام
بحقیقت اظهار طاعتست مر کسی را که بدو ایمان آورند و اظهار طاعت مسبوق بود بر تصدیق
و در عقب اسلام ذکر احسان کرد و مراد از احسان در اینجا باخلاص است و اخلاص شرط است
در صحت اسلام و ملیا مدتی و فی خمس یعنی آنچه تو پرسیدی از آمدن روز قیامت آن در میان
پنج چیزست که علم بدانها جز حضرت حق را حاصل نیست چنانکه فرمود که ان الله عنده علم الساعة
و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض

مونث ومراد از قول او که وان تلد الامة ربتها آنست که برده بسیار شود و کنیزک از سید خود
بچه آرد که آن فرزند هم سید او بود در بتها گفت بتانیث چه مراد نسمیه است تا شامل ذکور
واناث باشد یا گوئیم چون رب بحقیقت باری تعالی است کراهت داشت که ربها گوید تعظیماً لجلال
رب العباد یا گوئیم مراد دختر است چه هرگاه دختر خداوند مادر باشد پسر بطریق اولی
بود وشاید که تا برای جهة مبالغه آورده باشند وخفا جمع حافی است یعنی تهی پای وعراة جمع
عریان وعالة جمع عائل یعنی درویش ومراد از بنجا عت عربانند واهل بادیه تسمیم آنکه
خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره مدانکه مراد بخلق تقدیر است یعنی هرچه
اول در حیز عدم بودند پس ایزد تعالی تقدیر وجود ایشان کرد واز ظلمت بعدم بنور وجود
آورد وعلما خلاف کرده اند در آنکه خدای تعالی را چرا نور خوانند بعضی گفته اند بجهة آنکه مظهر
همه انوار اوست تسمیة للسبب باسم المسبب وبعضی گفته اند نور ظهور است وچون هیچ چیز
ظاهرتر از وجود نبود اطلاق نور بر او اولی باشد وبعضی گفته اند لفظ نور در لغت از برای
آن کیفیت است که چون در جسم موجود بود بصر از ادراک چیزها تواند کرد ولیکن مدرک چون
روح است آن کیفیت اطلاق نور بر روح باصره اولی بود چنانکه روح باصره بسبب ظهور مبصرات
وچون ظاهر که ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است چه عقل خود را دریابد وحس در نیابد وبعد
وقرب مفرط حس را از ادراک مانع شود وعقل را نشود وحس ظاهر اشیا بر سبیل اجمال در
نیابد وعقل را بر ظاهر وباطن بر سبیل تفصیل اطلاع حاصل شود چه ذاتی را از عرضی وجنس را
از فصل امتیاز کنند ونهایت کیفیت وترکیب رسید وحس را غلط بسیار افتد چه
ساکن را در کشتی متحرک بیند ودر چون برک مشغول شود از ادراک دیگری باز ماند وعقل چون چیزی
دریابد قوت او بر دانستن چیزهای دیگر بیشتر شود وحس چون چیزی قوی بیند از ادراک ضعیف محتاج شود

وعقل بر عکس این بود وباید که اطلاق نور بر عقل اولی بود وازینجا معلوم شود که آن حجب
موجودی که جمله انوار حسی وعقلی ازو بود بهیچ گونه زوال وفنا وظلمت وخفا نپذیرد اطلاق
اسم نور بدو اولی بود والله اعلم هذا اربعون حدیثا فی الایمان والاسلام والآداب
والاخلاق والمواعظ والحکم اول افضل الاعمال الحب فی الله والبغض فی الله رواه
ابو ذر رضی الله عنه دوم المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه والمؤمن من امنه
الناس علی دمائهم واموالهم والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله والمهاجر من هجر الخطایا
والذنوب رواه فضالة بن عبید سیم خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی
محمد وشر الامور محدثاتها وکل محدثة بدعة وکل بدعة ضلالة رواه جابر چهارم للمسلم
علی المسلم ستة بالمعروف یسلم الیه اذا لقیه ویجیبه اذا دعاه ویشمته اذا عطس و
یعوده اذا مرض ویتبع جنازته اذا مات ویحب له ما یحب لنفسه رواه علی بن ابی طالب
ع پنجم ما من امرئ مسلم یخذل امرأ مسلما فی موطن ینتهک فیه من حرمته الا نصره الله فی موطن
یحب نصرته فیه رواه جابر ششم ما من مسلم یرد عن عرض اخیه الا کان حقا علی الله ان
یرد عنه نار جهنم یوم القیمة رواه ابو الدرداء هفتم لا حسد الا فی اثنین رجل اتاه الله مالا
فسلط علی هلکته فی الحق ورجل اتیه الله حکمة فهو یقضی بها ویعلمها رواه ابن مسعود هشتم
اتق الله حیث ما کنت واتبع السیئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن رواه ابو ذر نهم
ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن وان الله یبغض الفاحش البذی
رواه ابو الدرداء دهم اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیمة واتقوا الشح فان الشح
اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان سفکوا دماءهم واستحلوا محارمهم رواه جابر یازدهم
لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین فیصیبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاکوع دوازدهم

من رأى منكم منكرا فليغيره فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك
اضعف الايمان رواه ابو سعيد الخدري سيزدهم رأيت ليلة اسري بي رجالا تقرض شفاههم
بمقاريض من نار فقلت من هؤلاء يا جبرائيل قال هؤلاء امتك تأمرون الناس بالبر وتنسون
انفسكم رواه انس چهاردهم ما من قوم يكون اظهرهم رجل يعمل المعاصي هم امنع منه واعز
لا يغيرون عليه الا اصابهم الله بعقاب رواه جرير البجلي پانزدهم لا تتخذوا الضيعة فترغبوا
في الدنيا من احب دنياه اضر باخرته ومن احب آخرته اضر بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى رواه ابن
مسعود شانزدهم ان كل بناء وبال على صاحبه الا ما لا الا ما لا بد منه رواه انس هفدهم لو كانت
الدنيا تعدل جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة رواه سهيل بن سعد هجدهم لا تزول قدما ابن آدم يوم
القيمة حتى يسأل عن خمس عن عمره فيما افناه وعن شبابه فيما ابلاه وعن ماله فيما اكتسبه وفيما انفقه و
ماذا عمل فيما علم رواه عبد الله بن مسعود نوزدهم الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز
من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله عز وجل رواه شداد بن اوس بيستم الزهادة في الدنيا ليست
بتحريم الحلال ولا اضاعة المال ولكن الزهادة في الدنيا ان لا تكون بما في يديك اوثق مما في يد الله و
ان تكون في ثواب المصيبة اذا انت اصبت بها ارغب فيها لو انها ابقيت لك رواه ابو ذر
بيست ويكم من كانت نيته الآخرة جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله واتته الدنيا وهي راغمة ومن كانت
نيته طلب الدنيا جعل الله الفقر بين عينيه وشتت عليه امره ولا ياتيه منها الا ما كتب له رواه انس
بيست ودوم ثلث اقسم عليهن واحدثكم حديثا فاحفظوه فاما الذي اقسم عليهن فانه ما نقص مال
عبد من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة صبر عليها الا زاده الله بها عزا ولا فتح عبد باب مسألة الا
فتح الله عليه باب فقر واما الذي احدثكم فاحفظوه انما الدنيا لاربعة نفر عبد رزقه الله مالا
وعلما فهو يتقي فيه ربه ويصل رحمه ويعمل لله فيه بحقه فهذا بافضل المنازل وعبد رزقه الله

علماً ولم يرزقه مالاً فهو صادق النية يقول لو أن لي مالاً لعملت بعمل فلان فأجرهما سواء، وعبد رزقه الله
مالاً ولم يرزقه علماً فهو يخبط في ماله بغير علم لا يتقي ولا يصل فيه الرحم ولا يعمل فيه بحق فهذا أخبث المنازل،
وعبد لم يرزقه الله مالاً ولا علماً فهو يقول لو أن لي مالاً لعملت فيه بعمل فلان فهو نيته ووزرهما سواء
رواه أبو كبشة الأنماري م ت وحبان أيها الناس ليس من شيء يقربكم إلى الجنة ويباعدكم من النار إلا
قد أمرتكم به وليس شيء يقربكم من النار ويباعدكم من الجنة إلا قد نهيتكم عنه وإن روح الأمين نفث في روعي
أن نفساً لن تموت حتى تستكمل رزقها ألا فاتقوا الله وأجملوا في الطلب ولا يحملنكم استبطاء الرزق أن تطلبوه
بمعاصي الله فإنه لا يدرك ما عند الله إلا بطاعته رواه ابن مسعود ك هم تجب أمره من الدنيا بأهله
ما لا تصانع في دينكم ومنا الأمن عصمه الله رواه أنس ش أيها الناس لا يشغلكم ويلهكم عن آخرتكم ولا
تؤثروا أهواءكم على طاعة ربكم ولا تجعلوا إيمانكم ذريعة إلى معاصيكم وحاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا ومهدوا
لها قبل أن تعذبوا وتزودوا للرحيل قبل أن تزعجوا فإنما هو موقف عدل واقتضاء حق وسؤال
عن واجب ولقد أبلغ في الأعذار وتقدم في الإنذار رواه ابن عباس م هم كن في الدنيا كأنك
غريب أو عابر سبيل وعد نفسك من أصحاب القبور فإذا أصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء فإذا
أمسيت فلا تحدثها بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن شبابك لهرمك ومن فراغك لشغلك ومن حياتك
لموتك فإنك لا تدري ما اسمك غداً رواه ابن عمر وش هم حلوا أنفسكم بالطاعة وألبسوها قناع المخافة
واجعلوا آخرتكم لأنفسكم وسعيكم لمستقركم واعلموا أنكم عن قليل راحلون وإلى الله صائرون ولا يغني عنكم إلا
صالح عمل قدمتموه أو حسن ثواب حزتموه إنكم إنما تقدمون على ما قدمتم وتجازون على ما أسلفتم فلا تخدعنكم
زخارف دنيا دنية عن مراتب جنات علية فكأن قد كشف القناع وارتفع الارتياب ولاقى كل امرئ
مستقره وعرف مثواه ومنقلبه رواه أبو أيوب الأنصاري ت ونهم ما من نبي بعثه الله في أمة قبلي إلا
كان له من أمته حواريون وأصحاب يأخذون بسنته ويقتدون بأمره ثم إنها تخلف من بعدهم خلوف

يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن
جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس من وراء ذلك الايمان حبة خردل رواه ابن مسعود سی ام لا یؤمن عبد
حتى يؤمن باربع يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله بعثني بالحق ويؤمن بالموت وبالبعث بعد الموت
وبالقدر رواه علي ابن ابي طالب عليه السلام سی و یکم نضر الله امرأ سمع منا شيئا فبلغه كما سمعه فرب
مبلغ اوعى له من سامع رواه ابن مسعود سی و دوم من تحلم بحلم لم يره كلف ان يعقد بين شعيرتين ولن يفعل ومن استمع
الى حديث قوم وهم له كارهون او يفرون منه صب في اذنيه الآنك يوم القيمة ومن صور صورة كلف ان
ينفخ فيها وليس بنافخ رواه ابن عباس سی و سیم ان احبكم واقربكم مني يوم القيمة احاسنكم اخلاقا الثر
ثارون المتشدقون المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشني سی و چهارم من تعلم صرف الكلام ليسبي قلوب الرجال
والناس لم يقبل الله منه يوم القيمة صرفا ولا عدلا رواه ابو هريره سی و پنجم ان الغضب من الشيطان
وان الشيطان خلق من النار وانما تطفا النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضا رواه عطية بن عروة السعدي سی و
ششم بئس العبد عبد تخيل واختال ونسي الكبير المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار الاعلى بئس العبد
عبد سها ولها ونسي المقابر والبلى بئس العبد عبد عتا وطغى ونسي المبتدا والمنتهى بئس العبد عبد يختل الدنيا بالدين
بئس العبد عبد يختل الدين بالشبهات بئس العبد عبد طمع يقوده بئس العبد عبد هوى يضله بئس العبد عبد
رغب يذله رواه اسماء بنت عميس سی و هفتم لا تكونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا و
لكن وطنوا انفسكم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا اذا كن تشهدها رواه العرس بن عميرة الكندي
چهلم اغبط اوليائي عندي لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة ربه واطاعه في السر وكان
غامضا في الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا رواه ابو امامة باهلي چهل و یکم خصلتان من كا
نتا فيه كتبه الله شاكرا صابرا من نظر في دينه الى من هو فوقه فاقتدى به ونظر في دنياه الى من هو
دونه فحمد الله على ما فضله الله عليه كتبه الله شاكرا صابرا رواه عمرو ابن شعيب عن ابيه عن جده

جهل ودوم اذا جمع الله الناس يوم القيمة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من اشرك في عمل عمله لله احدا فليطلب
ثوابه من عند غير الله فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن ابي فضالة چهار بعون
الاخرى في التكاليف الشرعية الاحكام السمعية ۱ مفتاح الصلوة الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها
التسليم رواه علي بن ابي طالب عليه السلم ۲ اذا اتيتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة ولكن شرقوا او غربوا
رواه ابو ايوب الانصاري ۳ ان الصعيد الطيب وضوء المسلم وان لم تجد الماء عشر سنين رواه
ابو ذر ۴ فضلنا على الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملئكة وجعلت لنا الارض كلها
مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه حذيفه ۵ امني جبرئيل عند باب البيت مرتين فصلى
بي المغرب حين افطر الصايم وصلى بي العشاء حين غاب الشفق وصلى بي الفجر حين يحرم الطعام والشراب
على الصايم وصلى بي الغداة الظهر حين كان كل شي مثل ظله وصلى بي العصر حين كان ظل كل شي
مثليه وصلى بي المغرب حين افطر الصايم وصلى بي العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى بي الفجر
حين اسفر ثم التفت الي وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين الوقتين ۶
قال يا علي ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها
كفوا ۷ قال ابن مسعود سئلت يا رسول الله اي الاعمال احب الى الله قال الصلوة لوقتها
قلت ثم اي قال الجهاد في سبيل الله ۸ بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر ۹
قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن فقال انك تاتي قوما اهل كتاب فادعهم الى شهادة
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا ان الله قد فرض عليهم صدقة تؤخذ
من اغنيائهم على فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك كرائم اموالهم واتق دعوة المظلوم فانه
ليس بينها وبين الله حجاب ۱۰ اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فان من صلى
علي صلوة صلى الله عليه بها عشرا ثم سلوا الله لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا تنبغي الا لعبد من

عبد الله وارجو ان اكون انا هو فمن سال لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمرو ١٠١
من اذن سبع سنين محتسبا كتب له براءة من النار رواه ابن عباس ١٠٢ لا صلوة لمن لم يقرأ
بفاتحة رواه عبادة بن الصامت ويروى لمن لم يقرأ بام القرآن فصاعدا ١٠٣ قال رفاعة
صليت خلف رسول الله فعطست فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما يحب ربنا
ويرضى فلما صلى النبي انصرف فقال من المتكلم قال رفاعة انا يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد
ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم يصعد بها ١٠٤ من جلس مجلسا ينتظر الصلوة رواه عبد الله
بن سلام ١٠٥ الصلوة المرء في بيته افضل من صلوته في المسجد الا المكتوبة رواه ابو ذر ١٠٦ اليوم
الموعود يوم القيمة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل منه
فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه
منه رواه ابو هريرة ١٠٧ اتموا الصف المقدم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في الصف المؤخر ان الله
وملائكته يصلون على الذين يلون الصفوف الاول وما من خطوة احب الى الله من خطوة يمشيها يصل بها
صفا ويروى ان الله وملائكته يصلون على ميامن الصفوف رواه انس ١٠٨ اذا جئتم الى الصلوة
ونحن سجود فاسجدوا ولا تعدوه ومن ادرك الركعة فقد ادرك الصلوة رواه علي بن ابي طالب ١٠٩ من كانت
له حاجة الى الله او الى احد من بني آدم فليتوضأ وليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثن على الله
وليصل على النبي ثم ليقل لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم
والحمد لله رب العالمين ١١٠ اسألك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة من كل
بر والسلامة من كل اثم لا تدع لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك رضا الا قضيتها
يا ارحم الراحمين رواه عبد الله بن ابي اوفى ١١١ اذا هم احدكم بالامر فليركع ركعتين
من غير الفريضة ثم ليقل اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسألك من فضلك العظيم فانك

تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللّهم ان كنت تعلم ان
هذا خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري او قال عاجل امري وآجله فاقدره لي و
يسّر لي فيه اللّهم وان كنت تعلم انّ هذا الامر شرّ لي في ديني معاشي وعاقبة امري فاصرفه
عنّي او اصرفه عنه واقدر لي خيرا منه رواه جابر ٢٢ قال ابن عباس ما هبّت قط
الا جثا على ركبتيه وقال اللّهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللّهم اجعلها رياحا ولا تجعلها
ريحا ٢٣ قال ابن عباس مرّ النبي بقبور بالمدينة فاذا اقبل عليهم بوجهه فقال
السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم وانتم سلفنا ونحن بالاثر ٢٤ من صام
رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه ومن قام ليلة القدر ايمانا واحتسابا غفر له
ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريره ٢٥ لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا
حتى تروا الهلال فان غمّ عليكم فاقدروا وفي رواية فان غمّ عليكم فاكملوا العدة ثلثين
رواه ابو هريره ٢٦ يا ايها الناس ان الله كتب عليكم الحج فقام الا
قرع حابس وقال أفي كل عام يا رسول الله صلى الله عليه وآله قال لو جبت
ولو جبت لم تعملها بها ولم تستطيعوا الحج مرة فمن زاد فتطوع رواه ابن
عباس ٢٧ من ملك زادا وراحلة تبلغه الى بيت الله ولم يحج فلا عليه
ان يموت يهوديا او نصرانيا رواه علي ابن ابي طالب عليه السلام
٢٨ لا تلبسوا الحرير ولا الديباج ولا تشربوا في آنية الذهب والفضة
ولا تأكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في الآخرة رواه حذيفه
٢٩ التاجر الصدوق الامين مع النبيين والصديقين والشهداء
رواه ابو سعيد ٣٠ ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا ينظر اليهم ولا

یزکیهم و لهم عذاب الیم قال ابو ذر خابوا وخسروا منهم یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال المسبل والمنان والمنفق سلعته بالحلف الکاذب
رواه ابو ذر ٣١ لعن الله آکل الربوا و موکله وکاتبه وشاهدیه رواه
ابو جابر ٣٢ قال ابن عباس قدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
والمدینة وهم یسلفون فی الثمار السنة والسنتین والثلث فقال من سلف
فی شئ فلیسلف فی کیل معلوم والوزن معلوم الی اجل معلوم ٣٣
قال انس غلاء السعر علی عهد رسول الله ص فقالوا یا رسول الله ص سعرلنا قال ان الله
هو المسعر القابض الباسط الرازق لا ارجوا ان القی ربی ولیس احد منکم یطلبنی مظلمة بدم ولا مال
من احیی ارضا میتة فهی له رواه جابر بن سعید بن یزید وفی روایة ولیس لعرق ظالم حق ٣٤
الشفعة فیما لم یقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر ٣٥ اذا خطب
احدکم المرأة فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه من نکاحها فلیفعل رواه جابر ٣٦ الایم احق
بنفسها من ولیها والبکر تستاذن فی نفسها واذنها صماتها رواه ابن عباس ٣٧
لا طلاق قبل نکاح ولا عتاق الا بعد ملک ولا وصال فی صیام ولا یتم بعد احتلام ولا رضاع
بعد فطام ولا صمت یوم الی اللیل رواه علی ع ٣٨ لو یعطی الناس بدعویهم لادعی ناس دماء رجال واموالهم
ولکن البینة علی المدعی رواه جابر بن عباس ٣٩ من بنی مسجدا یذکر الله فیه بنی الله له بیتا فی الجنة ومن
عتق نفسا مسلمة کانت فدیة من شباب سبعة یوم القیمة والسلام علی من اتبع الهدی وصلی الله علی محمد
فن چهارم در علم دعوات که عبارتست از معرفت اوراد و اذکار و شرایط خواندن
و شناختن وقتهای آن وخواص و ما آنچه درین قسم اهم باشد در شش فصل ایراد
کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در معنی دعا و در آنکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن

مدالکه

بدانکه دعا طلب حاجت است از باری تعالی بتضرع و اخلاص و گاه باشد که غرض از دعا
مجرد مدح و ثنا بود و بیشترا ادعیهٔ خواص اولیا که از ما سوی الله اعراض نموده اند و جمعی گفته اند
که دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض و هر آنچه مروی نباشد آنرا
مناجات خوانند و دعا هم بقول باشد و هم آن یا صریح بود چنانکه اللهم ارحم و ا[illegible]
یا بتعریض چنانکه رب انی ضعیف چه این قول بتعریض طلب قوت و اعانت کند و هم بفعل
چنانکه همت بر طلب حصول صرف کنند و اعتماد بکرم و لطف متنا ول عنه نموده خطاب
آنرا در عتاب بیارند و بعضی حکما بمعنی التسلیط الوهم گویند و بغایت مؤثر نهند
چنانکه در دفع امراض و آلام و ضعف قوی و کلال بدن بلکه در مواد کاینات اورا
متصرف خوانند و علما خلاف کرده اند در آنکه دعا کردن بهترست یا ناکردن ائمهٔ دین برآنند
که دعا کردن بهترست عقلاً و نقلاً اما عقلاً بنابر آنکه احتیاج ممکن الوجود بواجب الوجود
در بدو وجود و افاضت خود ظاهرست و همهٔ ممکنات در حد ذلت خود ناقص اند و نسبت
با واجب تعالی پیوسته در محل قبول فیض و طلب کمال اند اگر بوقت شعور بنقصان خود و تألم
لفقدان الکمال اللائق به و از حضرت ذو الجلال بزبان نیز طلب آن کنند هر آینه بهتر باشد و نقلاً
کقوله تعالی ادعونی استجب لکم ایضاً فادعوه مخلصین ایضاً ادعوا ربکم تضرعاً و خفیةً
بدون الجهر له ادعوه خوفاً و طمعاً له و اسئلوا الله من فضله قال صلعم لا یرد القضاء الا
بدعاء و لا یزید فی العمر الا البر و قوله ما من احد یدعو بدعاء الا آتیه الله ما سئل او کف عنه
من السوء مثله ما لم یدع باثم او قطیعة رحم الدعاء مخ العبادة له من فتح له باب الدعاء
فتحت له ابواب الرحمة و ما سئل الله احد شیئاً احب الیه من ان یسئل العافیة و ان الدعاء ینفع
مما نزل و مما لم ینزل و لا یرد القضاء الا الدعاء فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلک من الآیات و

والاحادیث الداله علی فواید الادعیه و جمعی گفتند ناکردن دعا بهتر است از کردن و تمسک
ایشان آنکه در دعا مطلوب یا دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا بود چه دنیا قدر آن
ندارد که آنرا عقلا از حضرت حق تعالی طلب دارند و نشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت
خطا است و طالب خطا خود طالب حق نباشد و اگر حق است آن را طلب نتوان یافتن
پس طلب عبث باشد دوم آنکه حق تعالی عالم است و قادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او
در آن باشد بی سؤال بدهد و الا باید که ندهد سیم آنکه آنچه نسبت با بنده اصلح است بر حق تعالی
واجبست یا نه اگر واجب بود خود بدعا چه حاجت و اگر نباشد نشاید که غیر اصلح واقع
شود چه حق تعالی بنده را از شر و فساد نهی فرمود پس بطریق اولی آنچه فساد بنده در آن
بود او نیز نکند چهارم آنکه مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوعست یا معلوم اللاوقوع
و اگر معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع باشد وصول آن
محال بود و اگر دعا کنند و اگر دعا نکنند اما این وجوه ضعیف اند اول بنابر آنکه نشاید که مطلوب
دنیا بود تا آنرا وسیله آخرت سازد سلمنا چرا نشاید که مراد آخرت بود و لا نسلم که
حق را طلب نتوان یافت و اما دوم و سیم آنکه در آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالی
واجب نیست و لئن سلمنا چرا نشاید پس مصلحت و عدم مصلحت بنده بنسبت با مطلوب هر دو
یکسان بود اما چهارم بنابر آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است یا خود گوییم معلوم الوقوع است
بشرط دعا پس تا شرط حاصل نشود مشروط متحقق نگردد فصل دوم در بیان اوقات دعا
دانکه که دعا را نشاید بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخل هر چه تمامتر است
و هر قومی وقتی اختیار کردند عنانیه گفتند دعا بعد از اجتماع و استقبال باید و صابیه وقت
اقتران راس و مشتری یا مقارنه مرکوکبی که باشد یا با کف الخضیب و در ذخایر الحکمه

آورده اند که بهترین وقت از برای دعا آنست که مشتری مقارن کف الخضیب بود و رأس و
قمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت نوزدهم درجهٔ سرطان باید یا سیم درجهٔ حمل عاشر
باشد و اگر بیست و نه درجهٔ سرطان طالع باشد پانزده درجه حمل عاشر باشد و اگر
سیم درجهٔ اسد طالع باشد بیست و یکم درجهٔ حمل عاشر بود پس اگر نوزده درجهٔ سرطان آغاز
دعا کند تا این وقت تمام شود دعا بغایت تمام محمود بود و در وقت مقارنهٔ زهره و زحل از دعا
احتراز باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری و رأس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشند
و مشتری راجع بود تا در سیر با رأس موافق باشد و زهره طالع یا رابع و نحوس ساقط
و بیش بهبود چون قمر از استقبال منصرف شود با سعدی متصل باشد وقت اجابت دعا
بود و بهترین استقبال آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل بیست و یکدرجه و مثل
نصاری وقتی که قمر از مشتری منصرف شود و برأس متصل گردد بهترین اوقات دعا است
و یعقوب بن اسحق کندی آورده است که در وقت دعا کردن باید که سعدی در طالع بود و
سعدی در رابع و بعضی گفته اند باید که سعدی در عاشر بود و دیگری در رابع و باید که آن هر دو سعد
مشرقی باشند و از نحوس بری و محترق و راجع نباشد و بعضی گفته اند دعا اگر از برای
آخرت کنند باید که ماه در خانهای زهره باشد و متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید
که ماه در خانهای مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای ضیاع و عقار بود باید که آفتاب
متصل باشد و اگر از برای طلب علم بود باید که عطارد متصل باشد و بعضی گفته اند بهترین وقت
که عطارد یا مریخ مقارن کف الخضیب باشد وقت اجابت بود و پیش اهل اسلام آنست که
باید در همهٔ اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشند اما در وقتی مشهور تحریص باید بود همچون رجب
بتخصیص در شب رغایب که اولین شب جمعه رجب افتد و در پانزدهم و بیستم او و شعبان

وبتخصیص روز پانزدهم او که آنرا شب برات گویند وشب اول و دو محرم روز عاشورا
وایام البیض هر ماه و روزهای جمعه از هر ماه در وقت سحر دعا بهتر که در سایر اوقات
چه حق تعالی فرموده که و بالاسحار هم یستغفرون و در اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه وقال ابن عطا الدعا ارکان واجنحة واوقات
واسباب قار کانه حضور القلب والرقة والتضرع وتعلق القلب بالله وقطعه عن الاسباب
واجنحته الصدق واوقاته الاسحار واسبابه الصلوة علی النبی و آله و همچنین روز آدینه
زمانی که از برای دعا بهترین اوقاتست و علما را در آن خلافست بعضی گفتند آنوقت که
خطیب بر منبر رود تا که از دن نماز که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود هی ما بین ان یجلس الامام
الی ان یقضی الصلوة و بعضی گفتند پیش از زوال که مردم در نماز باشند و نیز گفتند که بین
الخطبتین و بعضی گفتند وقتی که امام رخ بمحراب آرد و جمعی گفتند زمان رکوع اول و گروهی
گفتند که وقتی معین نیست هر گاه خواهند آنرا دریابند در روز جمعه بعبادت و دعا مشغول
باشند تا آنوقت را دریابند و بعضی وقت طلوع و غروب آفتاب گفتند از جمعه و غیره و این
ضعیف از بسیاری علمای شریعت و اهل تقوی شنیده ام که این قول را بر ترجیح نهاده اند
یکی از ایشان گفت مرا در جوانی بیماری بسیار واقع شدی چون این نقل بمن رسید من روز
آدینه بوقت غروب آفتاب دعایی که منقولست و مشهور بدعای سمات میخواندم چنانکه
چون دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی و مراد دنیوی بجز این نبودی که بدن مرا صحیح دارد
که مرا دیگر طاقت و تحمل زحمت مرض نیست از آن روز تا بقیه شصت سال دیگر که بقیه عمر است
هرگز رنجور نشدم و آن دعا هر چند مطولست اما در آخر این فن ایراد کنیم ان شاء الله تعالی
در کتاب تحفه در ادعیه آورده است که چون آفتاب گرفته بوقت زوال پیش از گذاردن فریضه

هر دعایی که کنند مستجاب شود و هم در آنجا مذکورست که روز چهارشنبه میان
نماز پیشین و عصر دعا مستجاب شود بشرط آنکه همان دعا را روز دوشنبه و سه شنبه خوانده
باشد و شیخ کامل سعد الدین حموی رحمه الله در کتاب زبده آورده است که هر که در شب
چهاردهم ماه بوقتی که قمر بمیان آسمان رسد دو رکعت نماز بگذارد و هر چه خواهد از قرآن
درو بخواند و بعد از سلام این دو آیه را از سوره یاسین بخواند اول آیه والقمر قدرناه
منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق
النهار وکل فی فلک یسبحون پس سر بسجده نهد و بگوید اقسم علیک یا الله بالاسم الاعظم
والاکرم والسر المکنون المخزون فیه و هر حاجتی که بخواهد در اول ماه یا سیم یا پنجم یا هفتم روا
شود و نیز زمانی که غازیان در صف قتال باشند دعا مستجاب شود و وقتی باران
بارد و همچنین زمان را در اجابه مدخل است و مکان را هم در ان اعتباری تمام است چه
در کعبه و مسجد الحرام بتخصیص مقام ابراهیم و ملتزم و مستجار و محاذات حجر الاسود
و حطیم و زمزم و زیر میزاب و عرفات و مسجد اقصی و مدینه طیبه خصوص ما بین منبر و قبر رسول
صلی الله و در بقیع و مشاهد انبیا و ائمه و اولیا در روضه خضرا و بیت المقدس و در اماکن شریفه
باجابت نزدیکتر باشند تا در مواضع دیگر و در بتخانه و کنشت و کلیسیا و آتشکده و خرابات
و در شرابخانه و خانهای مصور و مواضع مغصوبه و میان مستان و مسخرگان و اجامره
و کسانی که جامهای حرام پوشیده باشند در آنجا که دعا کنند کمتر باجابت مقرون گردد و بلکه لعنت
کرده باشد فصل سیم در شرائط دعا و سبب تأخیر در اجابت هر آنکه دعا کننده یا مضطر
بود یا غیر مضطر و مضطر در رعایت شرائط آن معذور باشد و غیر مضطر را شرائط بتمامی
رعایت باید کرد تا مقرون باجابت گردد و آن شرطها بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی

بباطن و آنچه بظاهر متعلق است ترک کبایر است و عدم اصرار بر صغایر و طهارت و طیب
لباس و مطعوم حلال و روزه داشتن و اگر از حیوانی اجتناب نماید بهتر بود و صدقه دادن
و بنیات پسندیده و با ادب نشستن و از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی خوش بکار داشتن
و جامها از دنس پاک کردن و موی شانه کردن و ناخن چیدن و شارب کردن و زیر بغل
پاک کردن و توجه بقبله و رفع یدین چه از سلمان رضی الله عنه نقلست که رسول صلعم فرمود که
ان ربکم حی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین و از انس روایتست
که گفت رأیت رسول الله صلعم رفع یدیه فی الدعا حتی رئی بیاض ابطیه و دست برروی
فرود آوردن چه از عبد الله بن عباس روایتست که رسول صلعم فرمود سلوا الله ببطون اکفکم
ولا تسئلوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و فی روایة اذا یدعوا احدکم فلیرفع یدیه
فان الله جاعل فیهما البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بهما وجهه و در وقت دعا نظر نباید کرد
که بر زمین اندازد چه رسول صلعم فرمود لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعا
او لیخطفن ابصارهم و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص و حضور قلب و تیقن
اجابت و صبر و رقت و تضرع و رغبت و مداومت در مبسوط سرخسی از محمد بن حنفیه نقلست
که در دعا رغبت هر دو دست سوی آسمان باید کرد و در دعا رهبت پشت هر دو دست سوی
روی خود باید کرد چون کسی که استعانه کند از چیزی و در تضرع خنصر و بنصر عقد کند و ابهام
و وسطی را بردارد و بسبابه اشارت میکند ابو یوسف در املا آورده است که در افتتاح
نماز و استلام حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن هر دو کف را سوی قبله باید کرد و در صفا
و مروه و عرفات و جمرات باطن کف را بجانب آسمان باید گردانید که در موافقت شرع دعای
رغبت کند و بنده چون بعد از رعایت شرائط ظاهر و باطن نموده باشد دعا کند

غالب آنست که گردد باجابت مقرون و عین مطلوب یا آنچه بدو اصلح باشد بدو رسد و تاخیر
اجابت بدو وجه تواند بود اول حکمتی مخفی و مصلحتی مرعی که بنده را بدان شعور و وقوف
نباشد و پندارد که مصلحت او در آنست و نباشد کقوله تعالی و عسی ان تکرهوا شیئاً
و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم و دوم آنکه شاید ایزد تعالی بر فور اجابت کند
اما ظهور آن منسوب با بنده موقوف بود بر وجود شرطی یا انتفاء مانعی در خبر آمده است
که ان العبد المقرب اذا سأل الله حاجة اخر الله قضاء حاجته و قال للملائکة توقفوا فیه لیقیم علی
دعائه فانی احب صوته فصل چهارم در ادعیه منقوله از انبیاء مرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین نقلست از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
علیه السلام که رسول صلوات الله فرمود که حضرت رب العزت ع اول بکبریای خود بی
وسیله آلات مقاطع حروف و اصوات خود را ثنا گفت بدین وجه که انی انا الله لا اله
الا انا فاعبدونی انی انا الله العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم یلد و لم یولد انی انا الله العفو
غفور رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر و البحر عالم الغیب و الشهاده
الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر خالق الباری المصور الکبیر المتعال
الواحد القهار و امثال این اسماء عظیم که در کلام حمید مجید وارد است و آنچه رسول ص فرمود که لا
احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک اشارتست بدین و اگر خواهد این دعا بخواند چنین باید
خواند که اللهم انک انت الله لا اله الا انت لم یلد و لم یولد و انت الله العفو الغفور سیدی کل
شیء و الیک یعود العزیز الحکیم و تا آخر دعاء آدم علیه السلام اللهم انک انت تعلم سری و علانیتی
فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی و ارضنی بما قسمته لی و
نقل است که حق تعالی بدین دعا توبه او قبول کرد و فرمود که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه.

و اشارتست بدین کلمات و هر کس با خلاص و نیاز این دعا را بخواند توبه او قبول افتد و گناهان
او آمرزیده شود و غم و اندوه از دل او بیرون رود و هرگز درویش نگردد دعاء ابراهیم
علیه السلم چون از خواب برخواستی بخواندی که اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک واختم
لی بمغفرتک و رضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها لی و ما عملت فیه من
سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم دعاء موسی علیه السلم اللهم یا مالک الملک و
یا ذا العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت اعنی بلطفک علی عدوی و عدوک و اهدنی الی ما تقربنی
الیک و اجعلنی من الآمنین لدیک انه لا فوز الا بک و لا خزی الا من سخطک دعاء خضر علیه السلم
بسم الله ماشاء الله لا قوة الا بالله ماشاء الله کل نعمة من الله ماشاء الله الخیر کله بید الله ماشاء الله
لا یصرف السوء الا الله هر کس این دعا را بخواند در آن روز از غرق و حرق ایمن باشد دعاء
عیسی علیه السلم اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره و لا املک نفع ما ارجو و اصبح الامر
بغیری و اصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی و لا تسوء بی صدیقی و لا
تجعل مصیبتی فی دینی و لا تجعل الدنیا اکبر همی و لا تسلط علی من لا یرحمنی دعاء حضرت محمد رسول
صلی الله علیه و آله میخوانده و بروایتی عبد الله بن عباس رب اعنی و لا تعن علی و انصرنی و لا
تنصر علی و امکر لی و لا تمکر علی و اهدنی و یسر الهدی لی و انصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی لک
شاکرا لک ذاکرا راهبا لک مطواعا لک مخبتا الیک اواها منیبا تقبل توبتی و اغسل حوبتی
و اجب دعوتی و ثبت حجتی و سدد لسانی و اهد قلبی و اسلل سخیمة صدری دعاء دیگر اللهم اغفر لی
خطیئتی و اسرافی فی امری و ما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی و هزلی و خطائی و عمدی و کل
ذلک عندی اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی
انت المقدم و انت المؤخر و انت علی کل شیء قدیر دعایی که اصحاب را تعلیم دادی

اللهم انی اسئلک بمحمد نبیک و ابراهیم خلیلک و موسی کلیمک و عیسی روحک و بتوراة موسی و
زبور داود و انجیل عیسی و فرقان محمد ص و کل وحی اوحیته او قضاء قضیته او فقیر اغنیته او
ضال هدیته و اسئلک باسمک الذی وضعته علی السموات فاستقلت و اسئلک باسمک الذی تستقل
به عرشک و اسئلک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک و اسئلک
باسمک الذی وضعته علی النار فاستنارت و علی اللیل فاظلم و بعظمتک و کبریائک و بنور وجهک
ان ترزقنی القرآن و العلم و تخلطه بدمی و لحمی و سمعی و بصری و تستعمل به جسدی بحولک و
قوتک فانه لا حول و لا قوة الا بک یا ارحم الراحمین نقلست که بوقت عزیمت سفر چون سوار
شدی سه بار تکبیر گفتی پس گفتی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون
اللهم انا نسئلک و سفرنا هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا و اطو لنا
بعده اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک و عثاء السفر
و کابة المنظر و سوء المنقلب فی المال و الاهل و چون شب در آمدی گفتی امسینا و امسی الملک لله
و الحمد لله و لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم انی
اسئلک من خیر هذه اللیلة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها اللهم انی اعوذ بک
من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة الدنیا و عذاب القبر و چون خفتی بر پهلوی راست
خفتی و گفتی اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک و الجات
ظهری الیک رغبة و رهبة الیک لا ملجا و لا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت
و نبیک الذی ارسلت و چون صبح در آمدی گفتی اصبحنا و اصبح الملک لله و الحمد لله و لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر ما
فیه و اعوذ بک من شره و شر ما فیه اللهم انی اسئلک الغفران و اعوذ بک من الکسل و الهرم

و عثاء با فتح بمعنی سختی سفر رسیدن
کابة با فتح و مد همزه بد حالی بر ریشانی شدن رسیدن

وسوء الکبر و فتنة الدنیا و عذاب القبر و در عقب نماز پیشین نوشته این دعا بخواند که لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر لا حول و لا قوة الا بالله العلی
لا نعبد الا ایاه له النعمة و له الفضل و له الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون
اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا راد لما قضیت و لا ینفع ذا الجد منک
الجد و نقل صحیح است بروایات که فرمود هر که بعد از نماز فریضه سی و سه سبحان الله و
الحمد لله و الله اکبر هم هر یک سی و سه بار بخواند الله خیر دنیا و آخرت روزی او کند و ثواب
از درجه سابقان در گذرانند و بروایت اهل البیت ع اول تکبیر بگوید پس تحمید بعد از آن تسبیح
و هم از رسول ص نقلست که هر کس بامداد صد بار سبحان الله بگوید و شب هنگام صد بار
همچنان باشد که حج گزارده باشد و هر که صد بار بگوید الحمد لله همچنان باشد که در راه خدای
جهاد کرده باشد و هر که صد بار بگوید لا اله الا الله همچنان باشد که بنده آزاد کرده باشد
و هر که صد بار بگوید الله اکبر ثواب هیچ کس همچند او نباشد و از ائمه معصومین نقلست که
هر بنده که باخلاص نماز هر صباح و مسا این دعا بخواند حق تعالی او را از جمیع مخاوف دنیا و
آخرت برهاند و کرامت ایشان در آخرت مخصوص گرداند اینست بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سبحان الله
آناء اللیل و اطراف النهار سبحان الله بالغدو و الآصال سبحان الله بالعشی و الابکار
سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و الحمد لله فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون
یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون
سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین سبحان
الله ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و الجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام و لا یموت

سبحان القائم الدائم سبحان العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه و تعالی سبوح
قدوس رب الملئکة والروح سبحان الله خالق النور سبحان الذی یدرک الابصار
و هو اللطیف الخبیر اللهم انی اصبحت منک فی نعمة و خیر و برکة و عافیة فصل علی محمد و آله
اتمم نعمتک و خیرک و برکاتک و عافیتک بنجاة من النار و ارزقنی من شکرک و عافیتک
و فضلک و کرامتک ابدا ما ابقیتنی اللهم بنورک اهتدیت و بفضلک استغنیت و بنعمتک
اصبحت و امسیت اللهم انی اشهدک و کفی بک شهیدا و اشهد ملائکتک و انبیائک و رسلک
و حملة عرشک و سکان سمواتک و ارضک و جمیع خلقک انک انت الله لا اله الا انت
وحدک لا شریک لک و ان محمد عبدک و رسولک و انک علی کل شئ قدیر و اشهد ان
الجنة حق و النار حق و النشور حق و اشهد ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان تبعث من فی
القبور اللهم لک الحمد حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له و لا نفاد و لک الحمد و الشکر بجمیع
محامدک کلها علی جمیع نعمائک کلها حتی ینتهی له الحمد الی ما تحب و ترضی و لک الحمد علی کل
اکله و شربه و بطشه و قبضه و بسطه و فی کل موضع شعرة اللهم لک الحمد حمدا خالدا مع
خلودک و لک الحمد حمدا لا منتهی له دون علمک و لک الحمد حمدا لا امد له دون مشیتک و لک الحمد
حمدا علی عفوک بعد قدرتک اللهم لک الحمد صادق الوعد و فی العهد عزیز الجند قائم المجد و لک
الحمد رفیع الدرجات مجیب الدعوات منزل الآیات عظیم البرکات مخرج النور من الظلمات
مبدل الحسنات السیئات و جاعل الحسنات درجات اللهم لک الحمد غافر الذنب و قابل
التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا الیک المصیر اللهم لک الحمد فی اللیل اذا یغشی و
لک الحمد فی النهار اذا تجلی و لک الحمد فی الآخرة و الاولی و لک الحمد عدد کل نجم و ملک فی السماء
و لک الحمد عدد الثری و الحصی و النوی لک الحمد عدد اوزان میاه الجبال و لک الحمد عدد اوراق

والاشجار ولک الحمد عدد ما احاط به علمک حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه کما تحب ربنا و یرضی
کما ینبغی لکرم وجهک وعز جلالک پس ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو اللطیف الخبیر و ده بار بگوید که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد
یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر و ده بار بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه و ده بار بگوید یا الله و ده بار یا رحمن و ده بار یا رحیم و ده
بار یا بدیع السموات والارض یا ذو الجلال والاکرام و ده بار بگوید یا حی یا قیوم و ده بار بگوید
لا اله الا انت و ده بار بگوید بسم الله الرحیم پس ده بار صلوات دهد و ده بار بگوید اللهم افعل
بی ما انت اهله و ده بار بگوید آمین یا رب العالمین فصل پنجم در ادعیه صبح و شام رحمه
مرحبا بخلق الله الجدید و بکما من کاتبین شاهدین اکتبا بسم الله شهد الله ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله وان الاسلام کما وصف والدین کما شرع
والکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله هو الحق المبین صلوات الله و علی محمد و آله
اصبحت فی امان الله الذی لا یستباح وفی ذمة الله التی لا تخفر وفی جوار الله الذی لا یضام
وفی کنفه الذی لا یرام وجار الله آمن محفوظ ما شاء الله کل نعمة فمن الله لا یاتی بالخیر الا الله
ما شاء الله نعم القادر توکلت علی الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم اغفر لی کل ذنب یحبس رزقی
و یحجب مسئلتی اللهم اغفر لی وارزقنی وارحمنی واحمانی وعافنی واعف عنی وارفقنی واهدنی
وانصرنی والق فی قلبی الصبر و الصبر یا مالک یوم الدین فانه لا یملک ذلک غیرک اللهم ما کنت
علی من خیر فوفقنی واهدنی له ومن علی به کله واغننی وثبتنی علیه واجعله احب الی من غیره وآثر عندی
مما سواه وزدنی من فضلک اللهم اسئلک رضوانک واعوذ بک من سخطک والنار واسئلک

الصب

النصب الا وفرني حسنات النعيم اللهم طهر لساني من الكذب وقلبي من النفاق وعملي من الرياء وبصري
من الخيانة فانك تعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور اللهم ان كنت عندك محروما مقترا علي في
رزقي فامح حرماني وتقتير رزقي واكتبني عندك مرزوقا موفقا للخير فانك قلت تباركت وتعاليت
يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب اللهم صل على محمد وآله اجمعين انك حميد مجيد دعاء
روز شنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله لا شريك له
الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب
كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين وصلوات الله وسلامه على محمد وآله اللهم
في امانك اسلمت اليك نفسي ووجهت اليك وجهي وفوضت اليك امري والجأت اليك ظهري
رهبة ورغبة اليك لا ملجا ولا منجا منك الا اليك آمنت بكتابك الذي انزلت ورسولك الذي
ارسلت اللهم اني فقير اليك فارزقني بغير حساب انك ترزق من تشاء بغير حساب اللهم اني
اسالك الطيبات من الرزق وترك المنكرات وحب المساكين وان تتوب علي اللهم اني اسالك
بكرامتك التي انت اهلها ان تتجاوز عن سوء ما عندي بحسن ما عندك وان تعطيني من جزيل
عطائك اللهم اني اعوذ بك من مال يكون علي فتنة ومن ولد يكون لي عدوا اللهم قد ترى مكاني و
تسمع دعائي وكلامي وتعلم حاجتي اسالك بجميع اسمائك ان تقضي لي كل حاجة من حوائج الدنيا والآخرة
اللهم اني ادعوك دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته وعظم جرمه وقل عدده وضعف
عمله دعاء من لا يجد لفاقته سادا ولا لضعفه عونا سواك اسالك جوامع الخير وخواتمه وسوابقه
وفوائده وجميع ذلك بدوام فضلك واحسانك ونعمائك ورحمتك وجودك فارحمني واعتقني
من النار يا من كبس الارض على الماء ويا من سد الهواء بالسماء ويا واحد قبل كل واحد وبعد كل
شيء ويا من لا يعلم ولا يدري كيف هو الا هو ويا من لا يقدر قدرته الا هو ويا من هو كل يوم هو في

شان ويا من لا يشغله شان عن شان يا غوث المستغيثين ويا صريخ المكروبين يا مجيب دعوة المضطرين

ويا رحمن الدنيا ويا رحيم الآخرة رب ارحمني رحمة لا تضلني ولا تشقني بعدها انك حميد مجيد

دعا روز يكشنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان

لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين

كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا

بالسلم وصلى الله عليه وآله وسلم كما هو اهله اصبحت واصبح الملك والكبرياء والعظمة والخلق

والامر في الليل والنهار وما يكون فيها الله وحده لا شريك له اللهم اجعل اول هذا النهار

صلاحا واوسطه نجاحا وآخره فلاحا واسئلك خير الدنيا والآخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا

غفرته ولا هما الا فرجته ولا دينا الا قضيته ولا غائبا الا اديته ولا مريضا الا شفيته و

عافيته ولا حاجة من حوائج الدنيا والآخرة لك رضى ولي فيها صلاح الا قضيته اللهم تم نورك

فهديت وعظم حلمك فعفوت وبسطت يدك فاعطيت فلك الحمد تطاع ربنا فتشكر وتعصى

ربنا فتغفر تجيب المضطر وتكشف الضر وتشفي السقيم وتنجي من الكرب العظيم لا يجزى بآلائك

ولا يحصى نعمتك واسمع دعائي لا تعرض عني يا مولاي حين ادعوك يا مولاي ولا تحرمني لقائك

واجعل محبتي وارادتي محبتك واكفني هول المطلع اللهم اني اسئلك ايمانا لا يرتد ونعيما لا

ينفد ومرافقة محمد صلى الله عليه وآله في اعلى جنة الخلد اللهم واسئلك العفاف والتقى و

العمل لما تحب وترضى اللهم لقني حجتي عند الممات ولا ترني عملي حسرات اللهم اكفني طلب ما لم

تقدر لي من رزق وما قسمت لي فاتني في يسر منك وعافية اللهم اني اسئلك توبة نصوحا تقبلها مني

على بركتها وتغفر بها ما مضى من ذنوبي وتعصمني فيما بقي من عمري يا اهل التقوى واهل المغفرة

وصل على محمد وآله انك حميد مجيد دعا در روز دوشنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كا

اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله واشهد ان الاسلام
كما وصف وان الدين كما شرع وان القول كما حدث وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق
المبين حيّا الله محمداً بالسلم وصلى الله عليه وآله اللهم اصبحت فيه في ديني ودنياي فانت الذي
اعطيتني وارزقتني ووفقتني وسترتني فلا احمد لي الهي فيما كان مني من خير ولا عذر لي فيما كان
مني من شر اللهم اني اعوذ بك ان اتكل على ما لا احمد لي فيه وما لا عذر لي فيه اللهم انه لا حول ولا قوة الا
على جميع ذلك الا بك ما من بلغ اهل الخير واعانهم عليه بلغني الخير واعني عليه اللهم احسن
عاقبتي في الامور كلها واجرني من مواقف الخزي في الدنيا والاخرة انك على كل شيء قدير
اللهم اني اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك واسئلك الغنيمة من كل بر والسلامة
من كل اثم والفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب تعجيل ما اخرت
ولا تاخير ما عجلت على اللهم اعطني ما احببت واجعله خيراً لي اللهم ما انسيتني فلا تنسني ذكرك اللهم
امكر لي ولا تمكر علي وانصرني ولا تنصر علي واهدني ويسر لي الهدى واعني على من ظلمني حتى
ابلغ فيه ماربي اللهم اجعلني لك شاكراً ذاكراً محباً لك راهباً واختم لي منك بخير اللهم
اسئلك بعلمك الغيب وبقدرتك على الخلق ان تحييني ما كانت الحيوة خيراً لي وان توفاني اذا
كانت الوفاة خيراً لي واسئلك خشيتك في السر والعلانية والعدل في الرضا والغضب والقصد
في الغنى والفقر وان تحبب لي لقائك في غير ضراء مضرة ولا فتنة مضلة واختم لي بما ختمت
به لعبادك الصالحين انك حميد مجيد دعاء روز سه شنبه مرحباً بخلق الله الجديد وبكما من
كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده و
رسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول
كما حدث وان الله هو الحق المبين حيّا الله محمداً بالسلم وصلى الله عليه وآله واصبحت اسئلك

العفو والعافية في ديني ودنياي وآخرتي واهلي ومالي وولدي اللهم استر عوراتي وآمن روعاتي
واحفظني من بين يدي ومن خلفي وعن شمالي اللهم ان رفعتني فمن ذا الذي يضعني وان وضعتني
فمن ذا الذي يرفعني اللهم لا تجعلني للبلاء غرضا ولا للنقمة نصبا ولا تتبعني ببلاء على اثر بلاء فقد ترى
ضعفي وتضرعي اليك اعوذ بك من جميع غضبك فاعذني واستجير بك من جميع عذابك فاجرني واستنصرك
على عدوي فانصرني واستعين بك فاعني واتوكل عليك فاكفني واستهديك فاهدني
واستعصمك فاعصمني واستغفرك فاغفر لي واسترحمك فارحمني واسترزقك فارزقني
سبحانك من ذا يعلم ما انت ولا يخافك ومن ذا يعرف قدرك ربنا اللهم اني اسئلك ايمانا
دائما وقلبا خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا واسئلك رزقا واسعا اللهم لا تقطع رجائي
لا تخيب دعائي ولا تجهد بلائي واسئلك العافية والشكر على العافية واسئلك الغنى عن الناس
اجمعين ويا منتهى همة الراغبين والمفرج عن المهمومين ويا من اذا اراد شيئا ان يقول له كن
فيكون اللهم ان كل شيء لك وكل شيء بيدك وكل شيء اليك مصير وانت على كل شيء قدير
لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ميسر لما عسرت ولا معسر لما يسرت ولا معقب
لما حكمت عملي ورأيي ولم تبلغه مسئلتي من خير وعدته احدا من خلقك فاني اسئلك وارغب
اليك فيه يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وآله انك حميد مجيد دعاء روز چهارشنبه مرحبا
بخلق الله الجديد وبكما كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل
الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه وآله اللهم اجعلني من افضل عبادك نصيبا
في كل خير تقسمه في هذا اليوم ومن نور تهدي به ورزق تبسطه او ضر تكشفه او بلاء تصرفه او شر
تدفعه او رحمة تنشرها او مصيبة تصرفها اللهم اغفر لي ما سلف من ذنوبي واعصمني فيما بقي

من عمري

من عمري وارزقني عماً ترضى به عني اللهم اني اسئلك بكل اسم هو لك سميت به نفسك او
وانزلته بشيء من كتبك او استأثرت به في علم الغيب عندك او علمته احداً من خلقك ان تجعل
القرآن ربيع قلبي وشفاء صدري ونور بصري وذهاب همي وحزني فانه لا حول ولا قوة الا بك اللهم
رب الارواح الفانية ورب الاجساد البالية اسئلك بطاعة الارواح البالغة الى عروقها و
بطاعة القبور المنشقة عن اهلها وبدعوتك الصادقة فيهم واخذك الحق بينهم وبين الخلائق
فلا ينطقون من مخافتك يرجون رحمتك ويخافون عذابك اسئلك النور في بصري واليقين
في قلبي والاخلاص في عملي وذكرك على لساني ابداً ما ابقيتني اللهم ما فتحت لي من باب طاعة
فلا تغلقه عني ابداً وما اغلقت عني من باب معصيتك فلا تفتحه علي ابداً اللهم ارزقني حلاوة
الايمان وطعم المغفرة ولذة وبرد العيش بعد الموت انه لا يملك ذلك غيرك اللهم اني اعوذ بك
ان اضل او ازل او اظلم او اجهل او يجهل علي او اجور او يجار علي اخرجني من الدنيا مغفوراً
لي عملي واعطني كتابي بيميني واحشرني في زمرة نبي محمد صلى الله عليه وآله وسلم دعاء
روز پنجشنبه مرحباً بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع
والقول كما حدث والكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيى الله محمداً بالسلام وصلى الله
عليه وآله وسلم اصبحت اعوذ بوجه الله الكريم واسم الله العظيم وكلمته التامة والهامة
والعين اللامة ومن شر ما خلق وذرأ ومن شر كل دابة ربي آخذ بناصيتها واتوكل عليك
في جميع اموري واحفظني من بين يدي ومن خلفي ومن فوقي ومن تحتي ولا تكلني في حوائجي
الى عبد من عبادك فيخذلني انت مولاي وسيدي من رحمتك اللهم اني اعوذ بك من
زوال نعمتك وتحويل عافيتك استغيث بحول الله وقوته من حول خلقه وقوتهم من حول خلقه و

قوتهم واعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبی الله و نعم الوکیل اللهم اعزنی بطاعتک و اذل

اعدائی بمعصیتک واقصمهم یا قاصم کل جبار عنید یا من لا یخیب من دعاه و یا من اذا توکل

العبد علیه کفاه اکفنی کل مهم من امر الدنیا والآخرة اللهم انی اسئلک عمل الخائفین

خوف العاملین و خشوع العابدین و عبادة المتقین و اخبات المؤمنین و انابة المخبتین و توکل

المؤمنین والحقنا بالاحیاء المرزوقین وادخلنا الجنة و اعتقنا من النار و اصلح شاننا کله

اللهم انی اسئلک بما انا صادقا یا من یملک حوائج السائلین و یعلم ضمیر الصامتین انک

بکل شیء عالم غیر معلم اسئلک ان تقضی لی حاجتی و ان تغفر لی و لوالدی و لجمیع المؤمنین والمؤمنات

والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات تابع بیننا و بینهم بالخیرات و صل علی محمد

و آله اجمعین انک حمید مجید فصل ششم در ادعیه مخصوصه با وقات متبرکه دعای

سال نو اللهم انت رب لابد القدیم و هذه سنة جدیدا اسئلک فیها العصمة من الشیطان

والاستعانة بما یقربنی منک یا ذوالجلال والاکرام دعای آخر سال اللهم ما عملت من عمل

فی هذه السنة مما نهیته عنه فاغفر لی بکرمک واعف عنی بقدرتک و ما عملت من عمل ترضیه و وعدتنی

علیه الثواب فتقبله منی و لا تقطع رجائی دعای ماه نو اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة

والاسلام والجواز من الشیطان والبرکة والرضوان والهدی والمغفرة والتوفیق لما

تحب و ترضی والحفظ مما یسخط و یکره اللهم انی اسئلک خیر ما فیه و خیر ما بعده و اعوذ بک من شر

ما فیه و شر ما بعده یا مانع البلیات دعای استفتاح نقلست که هر کس یازدهم رجب شش

رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه و سورة الکافرون سه بار قل هو الله

و یکبار آیة الکرسی بخواند و چون از نماز فارغ شود صد بار فاتحه بخواند و صد بار قل هو الله

و سوره انعام و کهف و سوره مریم و طه و تبارک و لقمان الم سجده و حمعسق و دخان

والرحمن وسورهٔ واقعه والملک وانا فتحنا ون والقلم وهل اتی تا آخر قرآن بخواند
پس صد بار صلوات بفرستد وصد بار بگوید یا قاضی حوایج السائلین وده بار آیة الکرسی
بخواند وبعد از این دعا را بخواند وهر حاجتی که طلب کند هم دران سال برآید انشاء الله
تعالی وآن دعا اینست صدق الله العظیم لا اله الا هو الحی القیوم ذو الجلال والاکرام
الرحمن الرحیم الحلیم الکریم الرشید الذی لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر وصدقت انبیاؤه
وبلغت رسله رسالاته ونحن بذلک من الشاهدین اللهم لک الحمد ولک المجد ولک القهر
لک الرحمة ولک المهابة ولک العظمة ولک السلطان ولک المنان ولک الامتنان و
لک التقدیس ولک التهلیل ولک التکبیر ولک ما یری ولک ما لا یری ولک ما فوق السموات
العلی ولک ما تحت الثری ولک الآخرة والاولی ولک ما ترضی به من الثناء ولک الحمد
لک الشکر والنعماء اللهم صل علی محمد وآله وعلی جبرئیل امینک علی وحیک القوی علی امرک
المطاع فی سمواتک ومحال کراماتک الناصر لاولیائک المدمر علی اعدائک اللهم صل
علی محمد وآله وعلی اسرافیل حامل عرشک وصاحب الصور المنتظر لامرک الوجل المشفق
من خیفتک اللهم صل علی محمد وعلی حملة العرش وملائکتک المقربین وصل علی السفرة البررة
الطیبین وعلی ملائکتک الجنان وخزنة النیران وملک الموت والاعوان اللهم صل علی ابینا
آدم بدیع فطرتک الذی اکرمته بسجود ملائکتک واباحته جنتک اللهم صل علی امنا
حواء المطهرة من الرجس المتردد بین محال القدس اللهم صل علی هابیل وشیث وادریس
ونوح وهود وصالح وابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب ویوسف والاسباط ولوط
وشعیب وایوب وموسی وهرون ویوشع ومیشاق وخضر وذا الکفل طالوت وداود وسلیمان
ویونس وذکریا ویحیی ومتی وارمیا وشعیا وحزقیل ودانیال وعزیر وحنظله وعیسی وشمعون

ولقمان وجرجیس والحواریین والاتباع اللهم صل علی محمد وآل محمد وترحم محمد وآل محمد وبارک
علی محمد وآل محمد کما صلیت وترحمت وبارکت علی ابراهیم انک حمید مجید اللهم صل
علی من سمیت ومن لم اسم من ملائکتک ورسلک وامتک اهل طاعتک من الشهداء والصلحاء
والابدال والاوتاد والسیاح والعباد والزهاد واهل الجد والاجتهاد وافضل صلوات
اللهم والی ارواحهم واجعلهم اخوانی فیک واعوانی علی دعائک واستشفع بکرمک الی کرمک
وبجودک الی جودک وبرحمتک الی رحمتک وباهل طاعتک الیک یا الله یا الله یا الله اسئلک اللهم
بکل ما سئلک به احد منهم من مسئلة شریفة غیر مردودة وبما دعوتک به من دعوة مجابة
غیر مخیبة یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحیم یا کریم یا حلیم یا عظیم یا علیم یا جلیل یا جمیل یا کفیل
یا وکیل یا مقیل یا کبیر یا قدیر یا بصیر یا شکور یا مجیر یا منیر یا مبین یا بر یا قادر
یا قاهر یا ظاهر یا باطن یا ساتر یا ناشر یا وتر یا جبار یا نافع یا حفیظ یا محیط یا مقتدر یا
مجیب یا ودود یا حمید یا مجید یا مبدی یا بدیع یا شهید یا محصی یا مجمل یا منعم یا مفضل
یا متسهل یا مسبب یا مرشد یا مسدد یا معطی یا مانع یا رافع یا رازق یا خلاق یا تواب
یا فتاح یا من بیده کل مفتاح یا محیی یا ممیت یا عطوف یا رئوف یا کافی یا شافی یا معافی
یا وافی یا مهیمن یا عزیز یا جبار یا متکبر یا سلام یا مؤمن یا احد یا صمد یا فرد یا قدوس
یا ناصر یا معین یا باعث یا وارث یا عالم یا حاکم یا باری یا مصور یا مسلم یا مستجب یا
دایم یا قایم یا جواد یا بار یا دیان یا حنان یا منان یا من علی فاستعلی فکان بالمنظر الاعلی
یا من قرب فدنی وبعد فنای عالم السر واخفی یا من الیه التدبیر والیه المقادیر یا من کل
عسیر علیه یسیر یا من هو علی ما یشاء قدیر یا مرسل الریاح یا فالق الاصباح یا باعث الارواح
یا ذا الجود والسماح یا راد ما قد فات یا باعث الاموات یا صارف الاوقات یا مفتح الابواب

یا ذی الجلال و الاکرام یا حیّ یا قیوم یا حیّ حین لا حیّ یا حیّ یا محیی الموتی یا حیّ یا لا اله الا انت
یا بدیع السّموات و الارض صلّ علی محمد و آله و ارحم ذلّی وفاقتی و انفرادی و خضوعی
بین یدیک فانّ اعتمادی علیک و تضرّعی الیک ادعوک دعآء الخاشع الخاضع الذلیل الجایف
المشفق البائس الفقیر المهیمن المنیر الحقیر العائذ المقرّ بذنبه المستغفر لربه دعآء من اسلمته
ثقته و رفضته احبّته و عظمت فجیعته دعآء حریق حزین مهین مسکین اللّهم و اسئلک بانک ملیک مقتدر
و انک علی ما تشآء قدیر و اسئلک بحرمة الشهر الحرام و البلد الحرام و المشعر الحرام و المشاعر
العظام و بقبر نبیک محمد صلّی الله علیه و آله یا من وهب لآدم شیثاً و لابراهیم و اسمعیل
اسحق یا من ردّ یوسف الی یعقوب یا من کشف بعد البلآء ضرّ ایوب یا رادّ موسی علی امّه
یا زاید الخضر فی علمه یا من وهب لداود سلیمان و لزکریا یحیی و لمریم عیسی اسألک
ان تصلّی علی محمد و آله و ان تغفر لی ذنوبی کلها و تجیرنی من عذابک و توجب لی رضوانک و
امانک و غفرانک و جنانک و احسانک و اسئلک ان تفکّ عنّی کل حلقة بینی و بین ما یؤذینی
تفتح لی کل باب و تلین لی کل صعب و تسهّل لی کل عسیر و تجیرنی من کل ناطق بسوء و تکفّ عنّی
کل باغ و تقمع کل حاسد و تکفینی کل عائق یحول بینی و بین طاعتک یا من الجم الجنّ المتمردین و قهر
عتاة الشیاطین و اذلّ رقاب المتجبرین و ردّ کید المتسلطین عن المستضعفین اسئلک
بقدرتک علی ما تشآء ان تجعل لی قضآء حاجتی فیما تشآء پس سجده کند و در سجده بگوید اللّهم
لک سجدت و بک آمنت فارحم ذلّی و فقری و فاقتی بحبک و کرمک یا ارحم الراحمین و دعآء
سمات که هر روز جمعه وقت غروب آفتاب بخوانند و این دعا را خاصیت بسیار است از آنجمله آنکه
خواننده او از مرض و آفات ایمن باشد چنانکه مشار اشارت کرده شد و دعا اینست
اللّهم انی اسئلک باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم الذی اذا دعیت به علی مضائق

الواب الارض للفرج انفرجت واذا دعيت به على العسر لليسر تيسرت واذا دعيت به على الاموات
للنشور انتشرت واذا دعيت به على كشف البأسا والضرا انكشفت وبجلال وجهك الكريم
اكرم الوجوه الذي عنت له الوجوه وخضعت له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتك
وبقوتك التي بها تمسك السما ان تقع على الارض الا باذنك وتمسك السموات والارض ان تزولا
وبمشيتك الذي دان لها العالمون وبكلمتك الذي خلقت بها السموات والارض وبحكمتك التي
صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمات وجعلتها ليلا وجعلت الليل سكنا وخلقت بها
النور وجعلته نهارا وجعلت النهار نشورا ومبصرا وخلقت بها الشمس والقمر وجعلت الشمس
ضياء والقمر نورا وجعلت بها الكواكب وجعلتها نجوما وبروجا ومصابيح وزينة ورجوما وجعلت لها
مشارق ومغارب وجعلت لها مطالع ومجاري وجعلت لها فلكا ومسابح وقدرتها في السما
منازل فاحسنت بصورها واحصيتها باسمائك ودبرتها بحكمتك تدبيرا فاحسنت تدبيرها
وسخرتها بسلطان الليل والنهار وعدد السنين والحساب وجعلت رؤيتها لجميع الناس
مرئ واحدا واسئلك اللهم بمجدك الذي كلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران في
المقدسين فوق احساس الكروبين فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة في عمود النار
وفي طور سيناء وفي جبل حوريث بالواد المقدس طوى في البقعة المباركة من جانب الطور الايمن
من الشجرة وفي الارض مصر بتسع آيات بينات ويوم فرقت لبني اسرائيل البحر وفي المنبجسات
التي صنعت بها العجائب في بحر سوف وعقدت ماء البحر في قلب الغمر كالحجارة وجاوزت بني
اسرائيل البحر وتمت كلمتك الحسنى عليهم بما صبروا واورثتهم مشارق الارض ومغاربها
التي باركنا فيها للعالمين واغرقت فرعون وجنوده ومراكبه في اليم وباسمك العظيم الاعظم
الاجل الاعز الاكرم وبمجدك الذي تجليت بموسى كليمك في طور سيناء ولابراهيم خليلك في

المسجد الحنیف و لاسحق صفیک فی بئر سبع ولیعقوب نبیک فی بیت ایل و اوفیت لابراهیم
عهد بمیثاقک و لاسحق بحلفک ولیعقوب بشهادتک وللمؤمنین بوعدک وللداعین باسمائک
فاجبت وبمجدک الذی ظهر لموسی علی قبة الزمان وبایاتک والذی وقع علی الارض مصر بمجد
والعزة والغلبة بایات عزیزة وبسلطان القوة وبعز القدرة وبشان الکلمة التامة وبکلماتک
التی تفضلت بها علی اهل السموات والارض واهل الدنیا والآخرة وبرحمتک التی مننت بها
علی جمیع خلقک وباستطاعتک التی اقمت بها العالمین وبنورک الذی قد خر من فزعه
طور سیناء وبعلمک وجلالک وکبریائک وعزتک وجبروتک التی لم تستقلها الارض وانخفضت
لها السموات وانزجر لها العمق الاکبر ورکدت لها الانهار والبحار وخضعت لها الجبال
فی جریانها وخمدت لها النیران فی اوطانها وبسلطانک الذی عرفت لک به الغلبة دهر الدهور
وحمدت به فی السموات والارضین وبکلمتک التی علیت کل شیء وبنور وجهک الذی تجلیت
به للجبل فجعلته دکا وخر موسی صعقا وبمجدک ظهر علی طور سیناء الکلیمة به عبدک ورسولک موسی
ابن عمران وبطلعتک فی ساعیر وظهورک فی جبل فاران بربوات المقدسین وجنود الملائکة
المسبحین وبرکاتک التی بارکت فیها علی ابراهیم خلیلک فی امة محمد صلواتک علیه وآله وبارکت
لاسحق صفیک فی امة عیسی وبارکت لیعقوب اسرائیلک فی امة موسی علیه السلام وبارکت
لحبیبک محمد فی عترته وذریته وامته وکما غبنا عن ذلک ولم نشهده وآمنا به ولم نره صدقا وعدلا
ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تبارک علی محمد وآل محمد وان ترحم علی محمد وآل محمد افضل ما
صلیت وبارکت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید فعال لما ترید وانت علی کل شیء قدیر
شهید پس بگوید اللهم بحق هذا الدعاء وبحق هذه الاسماء التی لا یعلم تفسیرها ولا یدرک باطنها غیرک
افعل ما هو خیر فی الدنیا والآخرة واقض حاجتی من حوائج الدنیا والآخرة وانتقم لی من اعدائی

واغفرلی ذنوبی ما تقدم وما تاخر ووسع علی من حلاله رزقک واکفنی مؤنة انسان سوء و قرین
و سلطان سوء انک علی ما تشاء قدیر و بکل شیء علیم آمین یا رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین المعصومین و سلم کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین
فن دیگر از پنجم مقاله در فروع ریاضی علم مناظر که عبارتست از علمی که از احوال حاسه بصر
از جهة کیفیت شعور او بمحسوسات او معلوم کنند و آنچه از معرفت او اهم باشد در شش
فصل یاد کنیم ان شاء الله تعالی و تقدس فصل اول در هیئت بصر بدانکه چشم عضویست
مخلوق از برای رؤیت اشیا و اصل او دو عصب نوری اند مجوف نابت رویده از دو
جانب دماغ مایل بپیش که آن هر دو داخل قحف در موضعی که آنرا عصبه مشترکه خوانند و مجمع النور
متلاقی شوند و بعد از تلاقی یکی میل بجانب راست کند و دیگری بجانب چپ تا از ثقب که
در استخوان محجر اند نفوذ کنند و آنجا بر هیئة خشی شیء متسع شوند و در وسط هر یکی رطوبتی که مستدیر
الشکل در ثخانت همچون چیزتر مقدم او مایل بتفطح و مؤخر او باستدقاق غیر متلون در غایت
صفا بسهولت قابل الوان و انوار شود و آنرا رطوبت جلیدی خوانند و یک نیمه این
رطوبت جلیدی در میان رطوبتی دیگر افتاده است مانند آبگینه گداخته صافی مایل بحمرت که
آنرا رطوبت زجاجی خوانند و منفعت او آنست که غذا او بتجلیدی رساند و در پیش
رطوبتی دیگر است مشف همچون سپیده تخم مرغ که رطوبت جلیدی را نگاه دارد تا بواسطه
حرارت هوا از خارج و داخل خشک نگردد و سخت نشود و طبقات چشم هفت است اول
نورانی اندرونی که ملاصق استخوانست و سخت ترین طبقات چشم اوست و فایده صلابت
او آنست که تا مضرت استخوان از دیگر اجزاء چشم باز دارد دوم طبقه مشیمه که بر مثال مشیمه
محیط طبقات و رطوبات چشم است و در وی منفذی است که در وقت حاجت گاه متمدد شود

وگاه

یا فن از مقاله پنجم از قسم دوم است

وگاه منبسط و سیم طبقهٔ شبکیه است مانند دام و فایدهٔ او آنست که بعرق آورده که دروست
غذا برطوبت زجاجی رساند و نور برطوبت جلیدی و غذاء او از طبقهٔ مشیمیه است و منبت
از نفس عصب چهارم طبقهٔ عنکبوتیه و او بمثابه غشائیست مر رطوبت جلیدی او و منبت او
پیش بعضی از رطوبت جلیدی بود و منفعت او آنست که در میان رطوبت جلیدی و رطوبت
بیضی حاجز شود تا بیکدیگر آمیخته نشود پنجم طبقهٔ عنبیه که در پیش رطوبت بیضی است و او همچون
نیم دانهٔ انگور است که چوب از و بیرون باشند و حدقه عبارت از وست و متلاقی
محسوس شود و او دو طبقه است طبقهٔ داخلی او را خملی باشد همچون خمل معده تا رطوبت
بیضی را جمع دارد و طبقهٔ خارجی بغایت املس و صلب و سُلب است خاصه گرد او گرثقبه با
کنارهای ثقبه راست باشند و ثقبه گشاده بماند و غذا و منبت او از طبقهٔ مشیمیه است
و لون او آسمان گون است بواسطه آنکه نور بصر را هیچ رنگی مفیدتر از رنگ آسمانی نیست
چه بیاض مفرق بصر است و سواد قابض ششم طبقهٔ قرنیه و او در پیش عنبیه است و چهار
توست بیکدیگر ملتزق تا از آفت دورتر باشد و او صلب است و صافی و سفید و صلابت
او از آنست که اجزای چشم را استوار دارد و سفید و صافی از برای آنکه روح باصره در و نفوذ
تواند کرد و سیاهی که در حوالی او نماید از عکس طبقهٔ عنبیه است و منبت او از طبقهٔ صلبه است و
غذا او از عنبیه است هفتم طبقهٔ ملتحمه است که گرداگرد قرنیه است و منبت از غشائیست که در زیر
پوست سر باشد که آنرا سمحاق خوانند و غذا او هم از آن غشا است و بعضی گفته‌اند غذا او
او از طبقهٔ صلبه است و عضلات چشم شش‌اند یکی بر بالای چشم تا او را ببالا حرکت دهد و دوم
در ماق که آن گوشهٔ چشم است با طرف بینی است و چهارم از لحاظ که چشم را بسوی صدغ
حرکت دهد و دو دیگر عضلهٔ معوجه اند که چشم را با جوانب مختلف حرکت دهند و پنجم دیگر در

نم عصب مجوف اند که او را محکم دارند و منع کنند از انکه فراخ گردد و زوج با صره متبدد شود
و اگر در غرایب خلقت چشم کما ینبغی خوض رود بیان غرض میسر نشود و سبحان من دقت حکمته
و عمت رحمته فصل دوم در بیان مذاهب در کیفیت ابصار مذهب اکثر حکمای طبیعی و متاخرین
ارباب تعالیم آنست که ابصار بواسطه ورود مبصرست ببصر و انطباع او در و و مذهب متقدمان
انکه بواسطه خروج شعاع است از بصر و اتصال او بمبصر و آن شعاع ممتد شود بر خطوط مستقیمه
که اطراف آن مجتمع باشند عند مرکز البصر و میان این طایفه اختلافات بسیارست بعضی گفته
آن خطوط مستقیمه اجسامی اند دقاق که منتهی شوند بمبصر پس آنچه اطراف او بر سطح مبصر افتد بصر
آنرا ادراک کند و آنچه در میان اطراف این خطوط بماند که خطوط بر آنجا نیفتاده باشد آنرا
ادراک نکند و زعم بعضی آنست که شعاعی مستقیم از بصر خارج شود و چون بمبصر رسد بر سطح
او بر طول و عرض حرکت کند بغایت سریع که از غایت سرعت او حس نیز ادراک آن نتواند
کرد و بدان حرکت مخروطی مصمت حاصل شود که موجب ابصار گردد و بعضی گفته که در حالت
فتح اجفان او مخروطی مصمت دفعةً بی زمان محسوس شود و قومی گفته شعاعی که بدان ابصار
حاصل شود نوری که از بصر منبعث میشود و بمبصر میرسد و احساس این قوه است و بعضی گفته اند
که هوا چون ببصر متصل شود از و کیفیتی قبول کند و در حال بواسطه آن کیفیت شعاع شود
و بصر بدان مبصرات را ادراک کند و ادله هر طایفه شیخ الرئیس در شفا یاد کرده است و چون
در ایراد آن طایفه فایده چندان نبود از ان اعراض کرده شد و مختار بیشتر محققان این است
که ابصار با نطباع صورتست و مراد بصورت مثل اهل صناعت ضوء و لون است و حجت
ایشان آنست که چون مبصری مقابل بصر شود میان سطح بصری یعنی القدر که مقابل الفتحه است
و میان هر دو نقطه از مخروطی متشکل شود و صورت نقطه در ان مخروطی بجمیع سطح بصر از جمیع

سموتی که آن مخروط ملتئم شده باشد و آرد شود و در و نفوذ کنند تا بر رطوبت جلیدی رسد
لیکن ادراک بجز از سمت واحد حاصل نشود چه اگر از جمیع سموت حاصل شدی یک چیز را اضعاف بسیار
دیدندی و آن صور ممتزج شدندی و امتیاز حاصل نشدی و محسوس خلاف اینست و آن سمت نشاید
که سمت انعطافی بود چه بعضی را بر بعضی ترجیح نیست بلکه از سمت عمود باشد چه او بالطبع
متمیز است و جز یکی بیش نیست و هر چند که در ابصار خطوط شعاعی را آینه مدخل است اما احساس
از تأثیر صور است و تأثیر بصر از دو بصر متعدد انفعالیست بدو بر وضع خطوط شعاعی و چون
رطوبت شعاعی هم شفیف است و هم غلیظ بواسطه آنکه شفیف است صور در و نفوذ کنند و بواسطه
آنکه غلیظ است در سطح او اندکی ثبات تمام نماید تا بکیفیت لون و ضوء منکشف شود و تأثیر او از جنس
الام است چه هرگاه که قوی تر باشد متضرر شود و احساس اول در جلیدی تمام شدی یک چیز را
دایما دو دیدندی لیکن مشاهد خلاف اینست **فصل پنجم** در تمیز خطوط شعاعی و خواص
آن خطی را که بر اکر مخروط بگذرد سهم مخروط خوانند و چون صور وارده در وسط جلیدی باشد
سهم یکی از خطوطی باشد که وارد شود در وی و مقرر است که صور اول در جلیدی ممتد شود
بعد از آن در زجاجی و بتجویف عصب ثابت و امتداد آن در جلیدی بر سموت شعاع باشد اما
در زجاجی و عصب این ممکن نباشد بلکه بر سموتی واقع شوند که مقاطع سموت اشعه باشند پس
مخروط شعاع صور مستقر است نه در رطوبت جلیدی مترتب شود چه ابتداء حس آنجاست و رطوبت
زجاجی را تخصیص بخطوط شعاعی نیست اما قوت قابله که در و متخصص شود باحساس آن صور بحفظ
ترتیب و قبول او مر صور را مخالف قبول جلیدی است و صور چون بترتیب بزجاجی پیوندد در وی
بهمان هیئت منعطف گردد و بعصب ممتد شود و هر نقطه که بر سطح زجاجی باشد چون صورت
بدان نقطه رسد در سمت مستقیم وی از آن متغیر نگردد و سموت آنجا که عصبه مشترکه

سخینت منحنی باشند و بعد از ان سهام ترتیب مرتب در وصول با حاس اخیر جز برین و تتمه آ
بودن و چون سهم مخروط عمود باشد بر سطح جزوی که متاخر است از جلیدیه آن قوی‌ترین اشعه بود
زجاجی شفاف سهم در و باستقامت نفوذ کند با موضع ثقبه و باقی خطوط در زجاجی از
استقامت منعطف شود و انعطاف در مایلی سهم کمتر بود و در حواشی بیشتر و معلوم است که
آن تغییر صور کند و آن را ضعیف گرداند پس صورتی که وارد باشد بر سهم ظاهرتر بود و الطف از آن
آنچه در پی او بود و ضعیف‌ترین همه آن باشد که در حواشی مخروط افتد و ازینجا روشن شود که
صورت حاصله در عصب مشترکه مختلف الاجزا بود و نقطه از ان صورت که نظیر آن نقطه بود که بر
سهم باشد از مبصر ابین از بسیار نقاط بود و بعد از آن آنچه مایلی بود و چون مبصرات را کسی استقرا
کند دریابد که حال بر وجه گوراست چه ناظر چون یک وقت بصر خود مقابل مبصرات بسیار کرد و بصر
خود را ساکن گرداند بضرورت آنچه از آنها مقابل وسط بصر او بود بهتر از غیر آن بیند و اقرب
را بیند و بهتر از ابعد با آنکه همه را دریافته باشد و بنا برین بود که چون خواهد تحقیق چیزی کند سطح
او سهم بصر را یمین و شمال و فوق و تحت بگذارند بر مثال نسج عنکبوت در زمانی اندک تا جمیع
اجزای آن را بواسطه بصر که سهم است و بمایلی و از اشعه مخروط ببینند و این حرکات مایله خوانند

فصل چهارم در بیان مبصرات بدانکه آنچه بصر آن را ادراک کند از معانی جزئیه بحسب استقرا
بیست و دو چیز اند ۱ ضوء ۲ لون ۳ بعد ۴ وضع ۵ تجسم ۶ شکل ۷ عظم ۸ تفرق
۹ اتصال ۱۰ عدد ۱۱ حرکت ۱۲ سکون ۱۳ خشونت ۱۴ ملاست ۱۵ شفیف ۱۶ کثافت
۱۷ ظل ۱۸ ظلمت ۱۹ حسن ۲۰ قبح ۲۱ تشابه ۲۲ اختلاف و آلت هرچه غیر اینهاست
عاید با یکی از اینها شود همچون ترتیب که داخل است در تحت وضع و کتابت در تحت ترتیب و شکل و
همچون استقامت و انحنا و تحدیب و تقعیر هم در شکل و همچو کثرت و قلت در تحت عدد و همچون

۱۸۲

بتساوی و تفاصیل درشتی به و اختلاف و همچون ضحک و تبسّم و طلاقت و عبوس که از تشکّلات وجه‌اند
و همچون بکا که هم از تشکّل وجه است با حرکت دموع و ادراک جمیع این معانی از صورت ضوء و
لون که وارد شود بر عضلهٔ مشترکه بود و کیفیت ادراک این معانی به تفصیل چون صور وارد شوند
بر بصر بطریق استقامت یاد کنیم چه اعم اغلب تعویل ممیّزه بر فرض در وصول مستقیمه دون
انعکاس و انعطاف که بر سبیل ندرت است آن ضوء و لون که مدرکات اول‌اند احساس بدیشان
چنانست که اول چشم بدیشان مستضیء شود و این دو بعد از امتزاج بر حاسّه وارد شود
و ضوء غیر لون است چه ممیّزه میان هر دو تمیز کند و نیز بر یک مبصر اضوء مختلف وارد شوند
جنس لون او بجنس یکی نباشد اگرچه اشراق مختلف شود و نیز ادراک قوهٔ ممیّزه مر اضائت
مبصر را تارةً و اظلام او تارةً اخری و تفاوت مراتب او در ضوء با ثبات جنس لون او بهما معلوم
میشود که ضوء غیر لون است اما بعد یعنی بعد مبصر او بطرز ادراک او بجز د احساس حاصل نشود
و ادراک بعد مبصر ادراک موضع او با ادراک وضع او نیست چه ادراک مبصر در موضع او
با ادراک بیخ جز است ضوء و لون و بعد جهة کمیت بعد او و من حیث هو بعد بقیاس مدرک است
و بصر چون چیزی احساس کند که پیشتر از آن احساس نکرده باشد داند که آن در نفس بصر نیست
بلکه مباین اوست چون بوقت انطباق اجفان احساس آن نکند داند که آن متصل
بسطح بصر نیست پس داند که میان ایشان بعدی واقع نیست و اما جهة بعد از سموت اشعه مدرک
شود و ادراک او بحسب فطرت است و ادراک کمیت او مختلف باشد چه از ابعاد بعضی آنست
که کمیت او محقق شود و بعضی آنست که متحقق نشود و تحقق او بدو وجه تواند بود یکی آنکه اجسام مرتبه
متصل بیکدیگر مسامت بعدی که میان بصر و مبصرات کرده و چون اجسام و مقادیر او در از
بصر دریافته باشد لیکن این وقتی باشد که مبصر معتدل غیر مشرق در طول واقع باشد چه

اگر بر بعد غیر مشرق یا باشد حکم نشود و همچنین اگر بعد غیر مشرف باشد لیکن مسامت اجسام دیگر
نباشد همچون ابر در مغاوزه چه آنجا گمان افتد که در غایت بعد است اما اگر در میان کوهها باشد و سر
کوهها را ابصار ترشود بعد او بقدر اسپر کوه نماید یا نزدیکتر و تحقیق مقادیر اجسام مرتبه آنکه
ایشان از اول نشات مقادیر ارضی را از دور و نزدیک بقدم یا بذرع یا بشبر یا بغیر آن مس
کند و صور آن در خیال ثابت شود و تقدیر مقادیر مالوف او را ملکه گردد و چون در تحقیق مقادیر اجسام
مرتبه و جمیع آن متمکن گردد کمیت بعد مطلوب او را حاصل شود دوم آنکه مبصر از مألوفات بود و
صورت او از ابعاد مختلف بکرات مرو متکرر شده چه بتکرار کمیت زاویه مخروطه از هر بعدی از
ابعاد مألوفه که باشد ثبت شده و اگر چه مسامت اجسام مذکوره نباشد و اکثر ابعاد مبصرات
مألوفه برین وجه مدرک است و بنا برین حال تعالیم قایل شدند بدانکه ادراک مبصر از اوضاع است و
پس اما وضعی که بصر ادراک آن کند به سه قسم است اول جمیع مبصر با جزای او نزدیک بصر و آنرا
مقابله خوانند دوم وضع سطح مبصر نزد خطوط شعاعی همچنین اوضاع نهایات سطح مبصر و
اوضاع خطوطی که در سطح او باشد و مسافاتی که میان دو نقطه بود سیم اوضاع اجزای مبصر بعضی
با بعضی و اوضاع نهایات سطح او بعضی با بعضی هم ازین قبیل است و ادراک اول یعنی وضع مبصر
که آن مقابله است از بعد و جهتی که در و مبصر باشد بقیاس با بصر حاصل شود و ادراک دوم از ادراک
در سطوح مبصر و ادراک ابعاد اطراف آن و ادراک سیم از ادراک مواضع صور و ادراک کمیت
ابعاد او از بصر و از اول میامن و میاسر و متعالی و متسافل معلوم کنند و از دوم متقدم و متأخر
و ارتیاب دوم متطرف شود دون اول چه ارتیاب در بعد باشد مگر چنانکه باید مدرک شود
و بنا برینست که چشم محدب با مقعر را دور سطح چند بحسم که آن امتداد جسم است در ابعاد ثلثه
بصر از جمیع اجسام ادراک امتداد او کند در طول و عرض و بواسطه ادراک او مر سطوح مقابله

ادراک

اما ادراک عمق از جسمی کنند که ادراک او از دو سطح متقاطع کرده باشد ما از جسمی که ازو مقابل
او سطحی محدب یا از مقعر بین التحدیب والتقعیر باشد و اما شکل یا شکل سطح مبصر بود یا شکل جسم
او که آن هیئت سطح اوست و ادراک اول از ادراک او باشد مر محیط صورتی را که حاصل شود
در تجویف عصبه مشترکه یا ادراک او مر محیط جزوی را از سطح جلیدی مر یکی را از بین و قوه
ممیزه اعتبار کنند شکل را در وا ادراک کنند و هر وقت که ممیزه خواهد تحقیق کند شکل را سهم
شعاع را بر محیط سطح مبصر تحریک دهد تا از تحقیق اوضاع اجزای نهایات سطح مبصر شکل مدرک
شود و ادراک دوم که آن هیئت سطح مبصرات از ادراک اوضاع اجزا سطح مبصر دارند
اوضاع او و اختلاف آن و تحصیل و از ادراک اختلاف ابعاد اجزا او و تساوی آن یا از اختلاف
ارتفاعات اجزا او و تساوی آنچه ادراک تحدیب و مثلا از ادراک قرب اجزا متوسط و بعد اجزای
متطرفه بود وقتی که مقابل بصر باشند یا ارتفاعات اجزای او اگر سطح اعلی از مبصر یا سطح
اسفل بود یا از اختلاف عروض او اگر متیامن و متیاسر بود و همچنین ادراک نهایات سطح
و اما ادراک تقعیر سطح چون بلی مبصر باشد تارة از بعد اجزا متوسط و قرب متطرفه باشد
تارة از تساوی ابعاد جمیع اجزا سطح و تارة از قرب متوسط و بعد متطرفه و اندفاع او با
ورای بصر و ادراک استوا سطح از ادراک تساوی ابعاد اجزا متقاربه و تشابه ترتیب او
و اما عظم که آن مقدار مبصر است در کیفیت ادراک او خلاف کرده اند و رای جمهور آنست که
ادراک او از زاویه مخروط شعاع مبصر است و بر رای محققان این صناعت آنست که عظم بی اعتبار
بعد مبصرات و وضع او از زاویه مذکوره مدرک نشود و صحیح است چه ابعاد مبصر و زوایا
ابعاد او بقرب و بعد مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک مقدار مبصر بمجرد مقابله
نتواند کرد چه ادراک جمیع سطح او دفعة میسر نشود اما اگر مبصر حرکت کند یا بصر بر محیط شود

چنانکه جمیع سطح او را بجس یا باستدلال دریابد آن وقت قدر جسم او بقیاس ودوم غیر قیاسی
که در حال ابصار استعمال کرده باشد ادراک کند وچون قوت ممیزه خواهد که تحقق عظم مبصر
کند سهم شعاع را بر جمیع اجزا مبصر حرکت دهد اگر ابعاد او متفاوت باشد حس او وقت تأمل
القیاس در صورت او باز دید آید واگر معتدل باشد صحت رؤیت او ظاهر شود اما ادراک
فرق میان اشیا مبصره از تفرق صور مختلف باشد در بصر وآن یا بواسطه آن بود که میان دو
جسم صورت ضوء وظلمه باشد یا از برای آنکه انعطاف سطح هر دو یا جهة تباعد در موضع تفرق
ظاهر بود وتفرق شاید که در جمیع اجزا بود همچون دو شخص وشاید که ببعضی متصل باشند همچون
انگشتان وشاخهای درخت وسهم فسیح بود وسهم ضیق گاه باشد که مدرک نشود اما اتصال را بصر
از ادراک عدم تفرق ادراک کند یا بنا بر آنکه تفرق خود اصلا واقع نباشد یا اگر باشد خفی باشد
وغلط بسیار واقع شود وبصر ادراک تماس نیز کند وفرق میان تماس واتصال آنست که در تماس
حکم باثنینیت کند دون اتصال وعدد را باستدلال ادراک کند چه هرگاه که مبصرات متفرقه را
در یک وقت دریابد کثرت را دریافته باشد وچندانکه ممیزه از آنجا عدد را ادراک تواند کرد و
حرکت را اگر بصر ادراک کند حرکت اینی ووضعی ادراک آن از تبدل وضع متحرک باشد بحسب دو
زمان وآن یا از قیاس مبصری بود یا مبصرات متعدد چنانکه ادراک مبصری کند مسامت
مبصری پس مبصری دیگر علی ما هو آنجا حرکت او احساس کند یا از قیاس با مبصر واحدی چنانکه
ادراک او بر وضعی که او را با آن حاصل شود وبعد از آن آن وضع مستبدل شود بقرب وبعد
از او وغیر آن یا از قیاس با نفس بصر چنانکه مبصر در جهتی باشد وبعد از آن با جهتی دیگر منتقل شود
با آنکه بصر همچنان ثابت بود چه اینجا حرکة مکانی احساس کند با آنکه ثبات وضع او را بقیاس
با بصر وحرکت او ادراک کند اما سکون از ادراک مبصر مدرک شود چون او را زمانی بر

وضع واحد یا کیفیت یا کمیت واحده احساس کند اما خشونت را از اختلاف وضع اجزای سطح
جسم است بحسب غلبه از اختلاف هیئت ضوئی که در سطح مبصر افتد مدرک شود چه هرگاه که بعضی اجزای
مبصر مرتفع باشد و بعضی منخفض ظلّ مرتفع بحسب غالب بر منخفض افتد و حینئذ ضوء مرتفع قوی افتد که
بر منخفض و صور ضوء بر سطح مختلف شود و سطح املس را چون اجزا متشابه الوضع باشد در حس ضوء
در جمیع متشابه بود و بصر صورت و صور در پیش و املس بکثرت مشاهده احساس کند و ملاست
را از صور ضوئی که در سطح اجسام املس افتد بعد از تأمل ادراک کند و صقال که این شده
ملاست است از تر ضوء و لمعان او در سطح مدرک شود و شفیف را از ادراک آنچه ورای او
باشد بر سمت مقابله او چون مشف غلط باشد از هوای متوسط میان او و بصر مدرک شود
و ادراک کثافت از عدم ادراک شفیفه بود و ظلّ را بصر بقیاس با آنچه مجاور اوست
از هوا ادراک کند و گاه باشد که جسم مظلّ را ببیند و گاه باشد که نه بیند و ظلمت را از عدم
ادراک کند و حسن از ادراک معانی جزئی مدرک شود که هر یک از آن معانی بانفراد حسن
باشد و چون مقترن شوند نوعی دیگر از حسن حاصل شود مثلا ضوء موجب حسن است و بنا بر این بود که
چیزهای براق را خوب شمارند و لون نیز موجب حسن است و بواسطه اینست که الوان مشرقه همچون
ارجوانی و وردی و زرعی یا طراوت خوش آید و بعد نیز موجب حسن است اما بالعرض چه در صور مستحسنه
گاه باشد که معانی دقیقه بود و ادراک العیب همچون غضون و شوم اما چون اندکی دور باشد
آن معانی خفی ماند و حسن او ظاهر شود و گاه بود که بعکس باشد و تجسم نیز موجب حسن است بنا بر این ضخیم خوبتر
نماید از ضعیف و شکل نیز موجب حسن است چه کره و دایره خوبتر نماید از غیر آن و همچنین در سایر آنچه
ذکر رفت که تفصیل بتطویل انجامد و قبح از عدم ادراک حسن مدرک شود و هر وجهی از وجوه حسن
مقابل او قبحی باشد و در صورتی معانی مستحسنه و قبیحه با هم جمع شوند و بصر تمیز آن کند و هر یکی را

جدا کانه دریابد و تشابه اجزا ادراک تشابه همین است که در یک معنی از معانی متفق باشند مدرک
شود و اختلاف از عدم ادراک تشابه و بر این مذکوره بصر معانی جزئیه که در مبصرات باشند
بحسب انفراد و ترکیب ادراک کند فصل پنجم در کیفیت ادراک با نعکاس مع آنکه ادراک مبصرات
در مرایا ظاهر است لیکن اهل نظر را در کیفیت آن اختلافست رای اصحاب تعالیم آنست که شعاع از
بصر خارج شود و چون بسطح مرآت رسید منعکس شود بر هر چیز که آن منعکس افتد بصر آن را ادراک
کند و آن رای مبنی است بر آنکه ابصار بخروج شعاع است و ضعف آن معلوم شد و رای بعضی اهل صنعت آنست
که جسم صیقل چون مقابل مبصری شود شبح صورتی در سطح او حاصل شود پس بصر چنانکه ادراک مبصرات
مقابله کند بر استقامت ادراک کند این هم ضعیف است چه اگر ادراک صورت در مرآت مثل
ادراک صورت مقابله باستقامت بودی بایستی که ادراک آن از جمیع جهات ممکن بودی و از موضع
خود باشعاع ناظر یا مبصر یا مرآت انتقال نکردی گاه مستوی و گاه منکوس و گاه کوچک بحسب
سطوح مرآت ننمودی محقق است که چون وضع مرآت بر انعکاس بود صورت محسوس افتد و با وضاع
دیگر نشود پس تحقیق آنست که گوییم ادراک این مبصرات بواسطه انعکاس صور است به بصر لیکن
بر این وجه که چون مخروط هر نقطه مبصر بسطح صیقل ممتد شود جمیع آن منعکس گردد شاید که از نقطه از آن
خطی ممتد شود بسطح و منعکس گردد بعد از انعکاس بنقطه مجتمع شود و میان آن نقطه و سطح صیقل
مخروطی ملتئم از آن خطوط حاصل شود و آن نقطه منعکس گردد پس گاه میان مرکز بصر نزد نقطه مذکوره
باشد خطوط و صور وارده بر بصر بعد از انعکاس بسموت شعاع وارد شود و از آن منفعل گردد
و در سطح بصر صورت آن نقاط مرتبه بترتیب خطوط متشکل گردد و بصر آن شکل را بر وجهی که حال خطوط
منعکسه اقتضا آن کند دریابد و چون سموت ورود انعکاس از نقطه اولی با دوم سموت ورود
و انعکاس است از نقطه دوم با نقطه اولی پس گاه میان مرکز بصر و سطح صیقل توهم مخروطی

کنند و بعد از انعکاس او جمیع مبصراتی که داخل مخروط منعکس واقع شود صحیح بود که از آنجا
اضواء بر سموتی که در منعکس اند وارد شوند و از صیقل بر سبیل انعکاس بر نقطه مرکز بصر مجتمع شوند و
چنانکه رویت مبصرات بر سبیل استقامت نیست الا از ادراک اضواء و الوان آن ادراک کنند
که بانعکاس بغیر آن نتواند بود و چون ممکن است که میان اگر چند بصر و میان یک سطح صیقل
مخروطات بسیار باشد و منعکس شود و جمیع آن با بصری واحد ملتقی شوند شاید که صورت آن مبصر
بر سموت معینه بر صیقل افتد و با آن ابصار منعکس شوند و همه آن ابصار را ادراک آن صورت کنند لیکن
از مواضع مختلفه از آن سطح نه از یک موضع مگر در مرآة مخروط مقعر و بعضی از اوضاع چنانکه در
مسطورات مذکور است بر وجهی یاد کرده شد معلوم میشود و اگر رای اهل طبیعی را بر این وجه
گیرند که صورة مبصر که در صیقل حاصل شود واحد معین نیست بلکه صور مختلف المراتب در صغر و کبر
و در هر مرتبه صور آن بی نهایت و بصر ادراک جمیع آن نتواند کرد و از غیر سموت انعکاس هم ادراک
ممکن باشد از جانب کبر متحدد شود بحسب سطح مرآة و عظم آن و بعد از و از مبصر یا از بصر و از جانب
صغر متحدد نشود بحدی که چون از آن بگذرد همچون نقطه باشد عند البصر و از هر یکی از مخروطات افراد
غیر متناهی و اجزاء متساوی سطح متداخل موجود شوند هر یکی از آن صور نقطه باشد بعینه که چون که
بصر آنجا حاصل بود آن صورة احساس کند و از نقطه دیگر بدان احساس نتواند کرد نیست حقیقة ادراک
بر سبیل انعکاس **فصل ششم** در خیالات که مبصرات که بصر بانعکاس ادراک آن کند مانند
پس آینه ادراک کند زیرا که ما در سطح مرآة صورة منعکسه را موضعی مدرک معین بحسب شکل مرآة و وضع
بصر از مرآة باشد که صورت را پیوسته در آن موضع بینیم مادام که عقد وضع بصر از مرآت متغیر نشود
آن نیز متغیر نشود و صورتها که را در مرآت خیال خوانند و موضع او را موضع خیال و هر که نقطه
بانعکاس مدرک شود و ملتقی خط انعکاس بود و عمود را که خارج شود از وخط خیال خوانند و خط

خیال او انعکاس هر دو متلاقی شوند و در آینه مسطحه موضع خیال او اما ورای سطح مرات بود و بعد او
از سطح مرآت همچون بعد نقطه مبصره بود از و هر نقطه را که در مرآت کری محدب ادراک کند خارج
از سهم انعکاس بود و خط خیال او ملاقی خط انعکاس شود و موضع خیال او داخل کره در سطح او
و خارج از و تواند بود الا آنکه بصر ادراک و پیوسته و رای مرآت کند و مواضع او بصر را التباس
یا سطح مرآت متمیز نشود و هر نقطه را خیالی و نقطه انعکاسی باشد و همچنین در مرآة اسطوانی
و مخروطی که محدب باشند و هر نقطه را که در مرآة کری مثل ادراک کنند خط انعکاس او گاه ملاقی
خط خیال شود و گاه موازی و آنچه ملاقی او شود گاه ورای مرات بود و گاه قدام و آنچه
از قدام بود میان بصر و مرآت ملاقی شود و نیز مرکز بصر و از ورای مرکز بصر و ادراک بصر صورت
را مختلف شود و بعضی از آن که مواضع خیالات آن ورای مرآت بود یا میان بصر و سطح مرآت بود
محقق باشد و بعضی که خیالات آن را مواضع محدود نباشد یا مواضع آن مرکز بصر یا ورا
او بود محقق نباشد و اگر در شرح و بسط این قسم و بیان اغلاط بصر و انعکاس شروع رود به تطویل
انجامد والله اعلم بالصواب فن دیگر در علم متوسطات که آن عبارتست از رسائل که تمام
وقوف بر ریاضی موقوفست بر معرفت آن و آنها را اعتبار آن متوسطات خوانند که در رتبت
تعلیم اکثر آن میان اقلیدس و مجسطی واقع اند و آن نوزده رساله است رساله اول در بیان
نسب مقادیر که آن را کتاب معطیات خوانند از تصنیف اقلیدس و اسحق بن حنین آن را معرب کرده
و ثابت بن قره صابی اصلاح کرده مجموع آن نود شکل است شکل اول در بیان آنکه نسبت قدر
معلوم با قدر معلوم باشد چنانکه درین شکل اب گوییم اب معلوم القدرند و ح ی مساوی
ایشان پس نسبت ا یا ح همچون نسبت ب باشد با ی و اگر خواهیم گوییم نسبت ا با ب
همچون ح ا و نسبت ح با د و علی هذه القیاس رساله دوم در تحریر مناظره هم از تصنیف

اقلیدس مشتمله بر شصت وچهار شکل شکل اول در بیان آنکه مبصرات بسیار را همه بقصد واحد
شوان دید چه مبصر را ا ب فرض کنیم وعین را ح وخطوط شعاعی اح وح ب ح
وفرض کنیم که اول آنچه بر ا ب افتد شعاع ح ا باشد که آن سهم مخروط شعاعیست
وبعد از آن بر ح د پس ح ه پس بر ح ز پس بر ح ب
ومقدار ا ز زیاده از ه ه دیده شود زیرا که او اقرب است بموضع از موقع اول همچنین د ه
بیش از ه ز و ه ز بیش از ز ب پس جمیع ا ب را هم بقصد واحد شوان دید لیکن
از سرعت لمحهٔ بصر چنانکه گمان برند وعلی هذا رساله سیم در ظاهرات فلک که هم تصنیف
اقلیدس است مشتمل بر بیست وسه شکل ودر بعضی نسخ بیست وپنج شکل گفته اند رساله چهارم
در تحریر کتاب مفروضات که ثابت بن قره حرانی تصنیف کرده است مشتمل بر بیست وشش شکل
ودر بعضی نسخه بیست وچهار شکل رساله پنجم در تربیع دایره که ابن الهیثم تصنیف کرده است
مشتمل بر چهار شکل رساله ششم در تحریر کتاب کرهٔ متحرکه اوطولوقس ساخته است وثابت اصلاح
کرده مشتمل بر یک مقاله ودوازده شکل رساله هفتم در طلوع وغروب که اوطولوقس ساخته است
وثابت اصلاح کرده مشتمل بر دو مقاله وسی وشش شکل مقاله اول پانزده شکل ودوم بیست و
یک شکل رساله هشتم در مطالع السقلاوس ساخته است و کندی اصلاح کرده وقسطا ابن
لوقا بعلبکی با عربی نقل کرده مشتمل بر [illegible] و دو شکل رساله نهم در تحریر کتاب مأخوذات که
ارشمیدس ساخته است وثابت بن قره ترجمه کرده واستاد مختص علی بن احمد نسوی تفسیر کرده
مشتمل بر پانزده شکل وگفته اند خواندن این میان اقلیدس ومجسطی از لوازم است رساله دهم در منتخب

بنود بدین ختم شد والسلام

رساله فن دیگر در علم حساب که عبارتست از علمی که در وطرق استخراج مجهولات عددی
معلوم کنند وشرف این علم هرچند بسیارست اما از ینجا آنچه مهم تر باشد در مقدمه وپنج باب
ایراد کنیم ان شاء الله مقدمه در بیان موضوع وبعضی از احکام وتقسیمات او بدانکه موضوع
علم حساب عددست از جهة کیفیت استعلام بعضی از لوازم مجهوله وعددیست که از وحاصل
شود دیگرا ریا تجربه با بهر دو وعدد را چند وجه تقسیم کنند اول آنکه عدد اگر منقسم شود بمتساویین
صحیحا آنرا زوج خوانند واگر منقسم نشود فرد وزوج اگر بتضعیف منتهی شود با واحد همچون
هشت را زوج الزوج خوانند واگر منتهی شود با واحد اگر قابل تنصیف نباشد الا یکبار آنرا
زوج الفرد گویند همچون شش واگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار زوج الزوج والفرد بود همچون
دوازده وفرد را اگر عددی عد او کند مرکب وفرد الفرد خوانند همچون نه که سه عاد اوست
واگر عد او نکند اول اصم خوانند همچون یازده وبرین تقدیر سه وپنج وهفت نیز اصم باشند لیکن
اقلیدس گوید اصم آنست که او را کسری صحیح از کسور تسعه نباشد دوم آنکه اجزای عدد را چون
جمع کنند اگر مثل او باشد آنرا عدد تام خوانند چون شش که اجزای او را آن نصف وثلث
وسدس است جمع کنند مثل او باشد واگر زیاده باشد آن عدد را زاید خوانند چون دوازده
که اجزای او نصف است وثلث وربع وسدس واین مجموع پانزده است واگر کمتر باشد عدد ناقص
همچون چهار که نصف وربع که اجزای اواند از وکم باشند سیوم آنکه اجزای دو عدد که جمع
کنند اگر مساوی یکدیگر باشند آن دو عدد را متحابین خوانند همچون ۲۲۰ و ۲۸۴ واگر مساوی
نباشند غیر متحابین چهارم آنکه اجزای عدد اگر واحدات حقیقی باشند آنرا عدد صحیح خوانند
والا کسر وکسر را اگر نطق بدو ممکن نباشد الا بتجربت آنرا کسر اصم خوانند چون جزوی از یازده وپنج
جزو از بیست ونه جزو علی هذا واگر ممکن باشد کسر منطق وآن یا مفرد باشد همچون کسور تسعه

از نصف تا عشر یا مرکب همچون ثلثین و ثلثه اسباع و علی هذا یا مضاف همچون نصف عشر یا مرکب
و آن در صورت عطف باشد همچون نصف و ثلث چنانکه در وقت نسبت ده با دوازده گویند
ده نصف و ثلث دوازده است و گاه باشد که از منطق و اصم مرکب شود چنانکه نصف جزو من
یازده جزو پنجم آنکه اگر دو عدد مساوی عددی دیگر باشند متماثلان خوانند همچون چهار
و اگر متساوی نباشند اگر احدی عدد دیگری کند همچون سه و شش متداخلان خوانند و اگر بخشی باشند
که چون اقل را از اکثر بیندازند یکی بماند یا از اقل از اقل لیکن چون اقل را از دیگری بیندازند
تا واحدی منتهی شود همچون پنج و نه آنرا متباینان خوانند و اگر القا بعددی با فنا شود آنرا
متوافقان خوانند همچون چهار و ده و مراتب اعداد را مرتبه احاد خوانند و آن از یکی
باشند تا نه زیادتی یکیک دوم را مرتبه عشرات خوانند و آن از ده باشد تا نود زیادتی
ده ده سیم را مرتبه مآت و آن از صد باشد تا نهصد زیادتی صد صد و این سه مرتبه را اصول
مراتب خوانند زیرا که هرچه بعد از این باشد مقید باشد بیکی از اینها همچون احاد الوف که
آن از هزار است تا نه هزار و عشرات الوف که از ده هزار است تا نود هزار و مآت الوف که از صد
هزار است تا نهصد هزار و همچنین احاد الوف و عشرات الوف و مآت الوف و الوف
الوف و مآت الوف و الوف الوف و عشرات الوف الوف چندانکه اعتبار ممکن باشد
و هرچه آنرا ضرب کنند در نفس خود آنرا جذر و شیء خوانند و مرتفع را از ضرب جذر در نفس
خود مجذور و مال و مربع و مرتفع از ضرب جذر در آن در مال کعب و کعب کعب از ضرب جذر در کعب مال
مال و مال الکعب از ضرب جذر در مال مال کعب و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب کعب و همچنین
چندانکه اعتبار ممکن باشد مثلا چون جذر دو باشد مال چهار باشد و کعب هشت و مال مال
شانزده و مال کعب سی و دو و کعب کعب شصت و چهار برین قیاس باب اول در ضرب و آن

تحصیل مقداریست نسبت احد المضروبین با او همچون نسبت یکی باشد با مضروب دیگر چنانکه
چون ربع را در پنج ضرب کنند مقداری حاصل شود که آن ربع ربع باشد و نسبت ربع او همچون
نسبت احد باشد با ربع و ضرب یا ضرب صحاح در صحاح باشد ضرب کسور در کسور یا آنچه از
کسور باشد اما ضرب صحاح در صحاح اگر هر دو از یک مرتبه باشند آن چند قسم شود اول
آنکه مضروب و مضروب منه هر دو از مرتبه احاد باشند و ضابط در او آنست که هر یکی از احاد
احد المضروبین تمام مضروب دیگر اخذ کنند و این طریقه عام است در جمیع الا در ما فوق مرتبه احاد
طرق بسیار از این آسان تر باشد دوم آنکه یکی از مرتبه احاد باشد و دیگری از عشرات و
ضابط در او آنست که عشرات را با عقود او رد کنند و هر یکی از حاصل ده گیرند چنانکه چون
خواهند که پنج را در سی ضرب کنند عقود عشرات را که آن سه است در پنج ضرب کنند و هر یکی از حاصل
که آن پانزده است ده گیرند صد و پنجاه باشد سیم آنکه یکی از مرتبه احاد باشد و دیگری
از مات و در اینجا عقود مات را در احاد ضرب کنند و هر یکی حاصل صد گیرند چنانکه خواهند
چهار را در پانصد ضرب کنند پنج در چهار ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند دو هزار باشد
چهارم آنکه یکی از احاد باشد و دیگری از الوف در اینجا همچنان عقود الوف را در احاد ضرب
کنند و هر یکی از حاصل هزار گیرند چنانکه خواهند که سه در دو هزار ضرب کنند و هر یکی از حاصل
هزار گیرند شش هزار باشد پنجم آنکه هر دو از مرتبه عشرات باشند و ضابط در او آنست
که عقود احدی را در عقود دیگری ضرب کنند و از حاصل هر یکی صد گیرند چنانکه خواهند بیست را
در سی ضرب کنند دو در سه بود و هر یک از حاصل صد گیرند ششصد باشد ششم آنکه یکی از
عشرات باشد و دیگری از مات و در اینجا هر یکی از حاصل هزار گیرند هفتم آنکه یکی از عشرات باشد
و دیگری از الوف اینجا هر یک از حاصل هزار گیرند هشتم آنکه هر دو از مات باشند و اینجا هر یکی

از حاصل ده هزار گیرند دوم آنکه یکی از مئات و دیگری از الوف باشد و اینجا هر یکی از حاصل صد
هزار گیرند سیم آنکه هر دو از الوف باشند و اینجا هر یکی از حاصل هزار هزار گیرند و برین قیاس
و اگر اعداد مرکب باشند تحلیل مرکب کنند و هر مفردی را از مضروب در هر یکی از مضروب فیه ضرب
کنند چنانکه خواهند پنج را در بیست و پنج ضرب کنند پنج را یکبار در پنج ضرب کنند و بار دیگر در بیست و
حاصل هر دو را جمع کنند مطلوب آن باشد و اگر خواهند پانزده را در شانزده ضرب کنند
پنج را اول در شش ضرب کنند و بعد از آن در ده و ده را در شش ضرب کنند و در ده و همه را جمع
کنند و اگر ترکیب بسیار شود چنانکه چون خواهند صد و بیست و چهار در سیصد و چهل و شش
ضرب کنند از برای تسهیل جدولی رسم کنند و بعد مفردات حاصل ضرب که درین مثال
پنج است اول را در سیصد ضرب کنند و حاصل را که سی هزار باشد در جدول عشرات
الوف بنهند و ماورا هم در شش ضرب کنند و حاصل را که ششصد باشد در جدول مئات
بنهند و صد را خط درکشند و بعد از آن بیست را در سیصد ضرب کنند و حاصل را که شش
هزار باشد در جدول آحاد الوف در زیر آنچه اول نهاده اند بنهند و در چهل ضرب کنند و حاصل را
که هشتصد باشد در جدول مئات زیر آنچه اول نهاده باشند بنهند و در شش ضرب کنند و از
حاصل که آن صد و بیست باشد صد را در جدول مئات بنهند و بیست را در جدول عشرات و
بیست را نیز خط درکشند و بعده پنج را در سیصد ضرب کنند و از حاصل آن هزار و پانصد
باشد هزار را در جدول آحاد الوف بنهند و پانصد را در جدول مئات و در چهل ضرب کنند
و حاصل را که دویست باشد در جدول مئات بنهند و در شش ضرب کنند و حاصل را که سی
باشد در جدول عشرات بنهند و تکمیل عدد کنند چنانکه در مثال مذکور از مرتبه عشرات آغاز کنند و آنچه
در آن مرتبه باشد جمع کنند و در زیر جدول عشرات برابر او بنهند و از آنجمله هر آنچه مئات باشد

درزیر آن جدول برابر او بنهند و هرچه الوف باشد با آنچه در جدول آحاد الوف باشد برند و هرچه دران
جدول باشد جمع کنند و هرچه از آن جمله از آحاد الوف باشد در زیر آن جدول بنهند و هرچه از عشرات
الوف باشد با جدول عشرات الوف باشد با جدول عشرات الوف برند و آنرا با هرچه دران جدول
بود جمع کنند و زیر آن جدول برابر او بنهند و حاصل ضرب آن جمله باشد که ذکر در جدول
مرسوم باشد اما ضرب در کسور چنان باشد که عدد واحدی را در عدد دیگری ضرب کنند و مبلغ را
با آنچه از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود نسبت کنند چنانکه چون خواهند سه ربع واحدی
را در پنج تسع او ضرب کنند سه در پنج ضرب کنند و مبلغ را که پانزده باشد با حاصل از ضرب احد المخرجین
با دیگری که سی و شش باشد نسبت کنند و گویند پانزده جزو است از سی و شش جزو واحدی
که آن ربع و سدس واحدی باشد چه نه جزو از سی و شش جزو ربع باشد و شش سدس و
چون خواهند ربع و سدس واحدی را در ثلث و خمس او ضرب کنند مخرج احد المضروبین دوازده است
و مخرج دیگری پانزده و احد المضروبین پنج جزو است از دوازده جزو واحدی و دیگری هشت جزو
از پانزده جزو واحدی پس پنج را در هشت ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد نسبت دهند
با صد و هشتاد که از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود و گویند چهل جزو است از صد
و هشتاد جزو واحد که آن دو تسع واحدی باشد اگر خواهند مخرج کسور تسعه معلوم کنند مخارج
کسور را از نصف تا عشر بگیرند و مخرج نصف و ربع را چون در مخرج ثمن داخل اند اسقاط کنند و
همچنین مخرج ثلث را که در مخرج سدس داخل است و مخرج خمس را که در مخرج عشر داخل است پس
مخرج سدس را چون با مخرج سبع متباین است در وی ضرب کنند چهل و دو حاصل شود و چون میان این حاصل
و میان این مخرج ثمن موافقت بالنصف است نیمه یکی را در تمام آن دیگر ضرب کنند صد و شصت و
هشت حاصل شود و میان این حاصل و میان تسع موافقت بالثلث است ثلث احدیها را در تمام آن

دیگر ضرب کنند با نصد و چهار حاصل شود میان این حاصل و میان ده موافقت بنصف است پس
نیمه احدهما در جمیع دیگری ضرب کنند دو هزار و پانصد حاصل شود و تمامت کسور تسعه از اینجا
بیرون آید از امیر المؤمنین علی ع این سؤال کردند بر فور گفت اضرب ایام اسبوعک
فی ایام سنتک یعنی هفت را در سیصد و شصت ضرب کنند که حاصل مخرج جمیع کسور شود
هم بقلیست که از و برسند اقل عددی که او را ثلث و ربع باشد و ثلث او را ربع و خمس باشد
و ربع او را النصف و خمس باشد کدام است فرمود اضرب ثلث شهرک فی شهور سنتک یعنی ده را در
دوازده ضرب کن تا صد و شصت حاصل شود ثلث او چهل است ربع او سی و چهل را ربع
ده و خمس هشت و سی را النصف پانزده است و خمس شش باشد والله اعلم باب دوم
در قسمت قسمت تحصیل مقداریست که نسبت او با واحد چون نسبت مقسوم باشد با مقسوم علیه
و بعضی گفته‌اند طلب ما فی المقسوم من امثال المقسوم علیه پس اگر قسمت صحاح بر صحاح کنند مقداری
طلب کنند که چون در مقسوم علیه ضرب کنند اسقاط حاصل شود از مقسوم ممکن باشد و اگر بعد از
اسقاط چیزی باقی نماند خود مطلوب همان مقدار باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر از مقسوم علیه باشد
آن را با مقسوم علیه نسبت کنند بهمان نسبت از واحد بستانند و خارج از نسبت با آن مقدار که خود
ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه اگر خواهند پنجاه را بر شش قسمت کنند بستانند هشت را در
شش ضرب کنند و مقدار حاصل از مقسوم اسقاط کنند دو باقی ماند نسبت او با مقسوم علیه ثلث است
و ثلث واحد را با هشت ضم کنند مطلوب آن باشد و اگر بیشتر از مقسوم علیه باشد مقداری دیگر
طلب کنند و در و ضرب کنند و حاصل را از آن باقی اسقاط کنند و همچنین تا مقسوم فانی شود
یا کمتر از مقسوم علیه باقی ماند آن را با او نسبت دهند و بهمان نسبت از واحد اخذ کنند و خارج
از نسبت را با آن مقادیر ماخوذ ضم کنند آن مجموع مطلوب باشد چنانکه خواهند صد و هشتاد

وهشت را بر دوازده قسمت کنند بستانند پنجاه را و در دوازده ضرب کنند حاصل آید ششصد آنرا که
باشد از مقسوم اسقاط کنند هشتاد باقی ماند بستانند شش را در دوازده پیشتر باشد ثلثین واحد را
با پنجاه و شش ضم کنند مطلوب آن باشد وجهی دیگر بستانند از مقسوم بقدر نسبت واحد با
مقسوم علیه چنانکه چهل را بر پنج قسمت کنند چون نسبت واحد با پنج که مقسوم علیه است خمس است
خمس چهل بستانند مطلوب آن باشد و چون خواهند که سه را بر سیزده قسمت کنند چون نسبت واحد
با سیزده که مقسوم علیه است جزویست از سیزده جزو واحدی بستانند مطلوب آن باشد و اگر
مراتب را بعضی بر بعضی قسمت کنند عدد عقود مقسوم علیه قسمت کنند و خارج قسمت را نگاه دارند از
پس اگر مرتبهٔ مقسوم و مقسوم علیه هر دو متحد باشند خارج از مرتبهٔ احاد بضرورت از صحاح بود
و اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه بوده باشد از کسور بود و اگر مقسوم علیه بیشتر بوده باشد
چنانکه اگر خواهند که پانصد را بر صد قسمت کنند یا شش هزار را بر دو هزار یا صد را بر چهارصد
یا دو هزار را بر پنج هزار و اگر مرتبه مختلف باشند آنرا که اعلی باشد یا فروتر از هم یک مرتبه رد کنند
چنانکه اگر خواهند که هشت هزار را بر پنجاه قسمت کنند یکی و سه خمس بیرون آید پس مرتبهٔ الوف
را با مرتبهٔ مآت رد کنند و یکی صد گیرند و سه خمس را شصت و اگر خواهند که هشت هزار را
بر چهل قسمت کنند هشت را بر چهار قسمت کنند دو بیرون آید پس مرتبهٔ مآت الوف را با عشرات
رد کنند خارج از مرتبهٔ مآت باشد و هر یکی را بیست هزار بود و اگر خواهند که نود را بر چهار قسمه کنند
نه را بر چهار قسمه کنند دو و ربعی بیرون آید پس مرتبهٔ مآت را با مرتبهٔ عشرات رد کنند دو را و ربع
با ده نسبت کنند دو عشر و ربع عشری باشد که آن دو عشر و عشری واحدی بود و مطلوب آن باشد و اگر
کسور باشند اگر مخرج هر دو متحد باشد عدد مقسوم را بر عدد مقسوم علیه قسمت کنند آنچه خارج
شود از صحاح بگیرند چنانکه اگر خواهند شش سبع درهمی را بر سه سبع ذراعی قسمت کنند شش

را بر سه قسمت کیرند دو بیرون آید و اگر مخرج مختلف باشد عدد حاصل کنند که هر دو از انجا بیرون
آیند و از انجا باعتبار مقسوم و مقسوم علیه بگیرند و احدی را بر دیگری قسمت کنند چنانکه چون خواهند
که هفت تسع را بر سه قسمت کنند بیست و هشت باشد بر سه ربع او که هفت است قسمت کنند واحدی
و ثلث تسع و احدی بیرون آید و اگر مقسوم از صحاح باشد و مقسوم علیه کسر یا بعکس یا هر یکی از ان
در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل از مضروب مقسوم را در مخرج کسر آنچه حاصل شود از مضروب مقسوم
علیه در مخرج کسر کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را بر چهار و نیم قسمت کنند
ده را در دو ضرب کنند تا بیست نصفی حاصل شود و چهار را در دو ضرب کنند تا هشت نصف
حاصل شود و پس نصفی را که در مقسوم علیه بود باشد با آن ضم کنند تا نه نصف شود و بیست را
در نه نصف قسمت کنند تا دو و دو تسع بیرون آید چنانکه چون خواهند شش و ربعی را بر پنج قسمت
کنند شش را در چهار ضرب کنند و ربعی را که بود با حاصل ضم کنند تا بیست و پنج ربع شود
پس پنج را در چهار ضرب کنند بیست و پنج ربع را بر آن حاصل قسمت کنند واحدی و ربعی بیرون آید
و چون خواهند ده و چهار و سه ربع را قسمت کنند ده را در مخرج ربعی و خمس که آن بیست است
ضرب کنند ده را در تا دویست و نصف حاصل شود و اربعه اخماس و احدی را در بیست ضرب
کنند چهار خمس بیست حاصل شود که آن شانزده نصف عشر باشد و مقسوم دویست و شانزده
نصف عشر شود و پس چهار را در بیست ضرب کنند هشتاد نصف عشر حاصل شود و ثلثه
ارباع را در بیست ضرب کنند تا ثلثه ارباع بیست حاصل شود که آن پانزده باشد و مقسوم علیه نود
و پنج عشر نصف شود و پس دویست و شانزده نصف عشر را بر نود و پنج نصف عشر قسمت کنند تا دو
تمام و بیست و شش جزو از نود و پنج جزو واحدی حاصل شود و بر همین قیاس چون کسور مرکب باشد
باب سیم در نسبت و در اینجا چند چیز بیان کرده آید ۱ در نسبت اجزای سنتین ما او بما انکه

واحد سدس عشرا و بیست و دو ثلث عشرا و و سه عشرا و چهار ثلث خمس او پنج نصف سدس او
و شش عشرا و و هفت عشر و سدس پس عشرا و و دوازده خمس او و سیزده خمس و سدس
عشرا و و چهارده خمس و ثلث او و پانزده ربع او و شانزده سدس و عشرا و و هفده ربع
و ثلث عشرا و و هژده و خمس و عشرا و و نوزده ربع و ثلث خمس او و بیست ثلث و بیست و یک ربع
و عشر و بیست و دو خمس و سدس پس او و بیست و سه ثلث و نصف عشرا و و بیست و چهار دو
خمس او و بیست و پنج ربع و سدس پس او و بیست و شش ثلث و عشرا و و بیست و هفت ربع
و خمس او و بیست و هشت خمس و سدس و عشرا و و بیست و نه دو خمس و نصف سدس پس او و
سی نصف او و علی هذا تا به پنجاه و نه که ثلث و ربع و دو خمس او است ب نسبت صحاح
با صحاح عدد اگر اصم باشد نسبت اجزا او با عدد با جزء بود چنانکه در نسبت دو با یازده گویند
دو جزء است از یازده و در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزء است در سیزده جزء و اگر
او را کسری منطق باشد نسبت با او بکسور نسبت کنند یا بمخرج مرکب شود از آن همچون دوازده
که دو را با او بسدس پس نسبت کنند و یکی را بنصف سدس و اگر مرکب باشد از هر دو همچون
صد و سی و دو که مرکب است از ضرب یازده در دوازده نسبت با او گاه بکسور کنند و گاه با جزا
چنانکه گویند یازده نصف سدس او است و دوازده از یازده جزء از صد و سی و دو جزو ج
در نسبت کسور با کسور و طریق او آنست که همه را از یک مخرج گیرند تا همچون نسبت صحاح با
صحاح شود چنانکه چون خواهند سه خمس را با هفت تسع نسبت کنند مخرجی بستانند که خمس
و تسع از و بیرون آید و آن چهل و پنج است و سه خمس او را که آن بیست و هفت است با هفت
تسع او که سی و پنج است نسبت کنند خمس و چهار سبع او باشد و اگر نسبت کسور با صحاح
کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت کنند و لفظ آن کسر بر آن زیاده کنند چنانکه



چون خواهند که سه ربع را با صد و بیست نسبت کنند که عدد کسر آن سه است بستانند و با صد و
بیست بربع عشر نسبت کنند و لفظ کسر که ربع است بر وی زیادت کنند و گویند ربع ربع عشر او است و
چون تلخیص کنند نصف ثمن عشر او باشد و اگر نسبت صحاح با صحاح و کسور کنند منسوب و
منسوب الیه را از جنس کسور بسیط کنند چنانکه نسبت پنج با شش و ربع کنند پنج را در مخرج ربع
ضرب کنند بیست ربع شود و شش را نیز در وی ضرب کنند بیست و چهار ربع شود و ربعی که بود
با آن ضم کنند پس بیست را با بیست و پنج نسبت کنند اربعة اخماس او باشد باب چهارم
در اربعة اعداد متناسبه و آن چهار عددی باشد که نسبت اول با دوم همچون نسبت سیم با چهارم
باشد همچون دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه ثلثین است و نسبت چهار با شش
همچنین و اول و سیم را مقدم خوانند و دوم و چهارم را تالی خوانند و اول و چهارم را طرفین
خوانند و دوم و سیم را واسطتین خوانند و نسبت مقدم با مقدم همچون نسبت تالی با تالی
بود همچنانکه مقدم اول نصف مقدم تالی اول نصف تالی باشد دوم بود و ازین اعداد باید که
سه معلوم باشد تا استخراج مجهول میسر شود پس اگر احد الواسطتین باشد که دوم است
و سیم احد الطرفین را که اول است و چهارم در دیگری ضرب کنند حاصل را بر واسطه معلوم
قسمت کنند تا واسطه مجهوله معلوم شود چنانکه عددی خواهند که نسبت چهار با او همچون
نسبت شانزده باشد با بیست مجهول درینجا احد الواسطتین است که تالی اولست احد الطرفین
را که آن چهار است در طرف دیگر که بیست است ضرب کنند و حاصل که هشتاد است بر
شانزده قسمت کنند تا پنج بیرون آید و معلوم شود که عدد مجهول پنج بود زیرا که چنانکه
چهار چهار خمس پنج است شانزده چهار خمس بیست است و اگر مجهول احد الطرفین باشد احد الواسطتین
را در دیگری ضرب کنند بوجهی که ذکر رفت قسمت کنند چنانکه چون عددی خواهند که نسبت او

با پنج همچون نسبت شانزده با بیست است و بر این وجه جمیع مجهولات ایقاعات و انواع معاملات
معلوم کنند چنانکه چون پرسند که صد رطل گوشت بدوازده درهم است قیمت پنج رطل چند
باشد نسبت صد که با ثمن اول که دوازده است همچون نسبت پنج باشد با ثمن ثانی و مجهول در این صورت
ثانی دوم است که ثمن پنج رطل باشد پس احد الوسطین را که دوازده است در دوم که آن
پنج است ضرب کنند تا شصت حاصل شود و آنرا بر طرف اول که صد است قسمت کنند سه خمس
درهمی بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند صد رطل بدوازده درهم است قیمت پنج درهم چند
باشد طرف اول را در طرف دوم ضرب کنند تا پانصد حاصل شود و آنرا بر دوازده قسمت
کنند چهل و یک و دو ثلث بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند که اجیریست که اجرت او در ماهی
پنج درهم است دوازده روز چند باشد مجهول طرف اخیر است احد الوسطین را که پنج است
در دیگری که دوازده است ضرب کنند حاصل را که شصت است بر اول که عدد ایام ماه است
یعنی سی قسمت کنند دو بیرون آید و اگر گویند اجیریست که اجرت او در ماهی پنج درهم است
یک درهم و نیم چند روز باشد مجهول احد الوسطین است که آن سیم است عدد ایام ماه را
در درهم و نصفی ضرب کنند تا چهل و پنج حاصل شود و بر پنج قسمت کنند نه بیرون آید که آن مطلوب
باشد و اگر گویند اجیریست که اگر یکماه تمام کار کند دوازده درهم میگیرد و اگر در ماهی
هیچ کار نکند شش درهم غرامت میکشد چند کار کند که اگر بیرون رود سر بسر باشد یعنی
نه چیزی بستاند و نه غرامت کشد این صورت چنانست که پرسند اجرت او در ماهی هجده
درهم است و کار کرد چند ایام که مستحق شش درهم باشد پس مجهول سیم باشد که واسطه دوم است
شش را در عدد ایام ماه ضرب کنند و حاصل را که صد و هشتاد است بر دوازده قسمت کنند تا
ده بیرون آید آن مدت عمل بود و اگر پرسند که جامه ایست ده گز و عرض او سه گز و سه ربع

گزی قیمت او دوازده درهم است قیمه دو گز و نیم از آن در یک گز و ربعی عرض چند باشد ارباع
طول آن جامه را که چهل است در ارباع عرض او که پانزده است ضرب کنند تا ششصد ربع حاصل شود
و ارباع دو گز و نیم که ده ربع باشد در ارباع یک گز و ربعی عرض که پنج ربع است ضرب کنند تا پنجاه
حاصل شود پس همچنان شود که شد ششصد به دوازده کم است و پنجاه چند باشد جواب
ظاهر شود باب پنجم در خطاین و آن عبارتست از کیفیت استخراج مجهول عددی از دو خطا
دو نوبت و ضابط درین باب آنست که چون از مجهولی سؤال کنند عددی بهر وجه که
اتفاق افتد بگیرند و آنرا مال اول نام نهند و با مسئله او مطابقه کنند و اگر که موافق باشد
خود ظاهر است و اگر موافق نباشد زیادتی که میان آن و میان آنچه با سائل است بگیرند و
آنرا خطای اول نام کنند و عددی دیگر بستانند بهر وجه که اتفاق افتد و آنرا مال ثانی
خوانند و آنچه سائل فرموده باشد بجای آرند اگر موافق آید جواب بیرون آمده باشد و
اگر موافق نباشد زیادتی میان آن و میان آنچه سائل باشد بگیرند و آنرا خطای دوم نام کنند
پس مال اول را در خطای دوم ضرب کنند و مال دوم را در خطای اول اگر آن هر دو خطا آید که
زاید یا ناقص باشند فضل میان آن دو مبلغ حاصل را از ضرب فضل بین الخطاین قسمت
کنند و اگر یکی زاید باشد و دیگری ناقص مجموع مبلغین را بر مجموع خطاین قسمت کنند تا مطلوب
حاصل شود مثلا اگر پرسند که زید با عمرو میگوید که اگر تو یک درم بمن دهی با من سه چندان مال
باشد که با تو عمرو میگوید که اگر تو دو درم بمن دهی با من پنج چندان باشد که با تو پس با زید عددی
فرض کنند همچون پنج مثلا با عمرو سه درم باشد تا چون یک درم به زید دهد تا زید سه چندان باشد که
با عمرو است لیکن چون عمرو از زید دو درم باز گیرد با او پنج درم باشد که سه درهم است و دو
درهم دیگر می طلبد پس راست نباید چه می باید که او را پانزده درم باشد تا پنج چندان شود

که با زید است پس خطای اول ده درم است در طرف نقصان پس بار دیگر با زید هشت درم
فرض کنند و باید که با عمرو چهارده درم باشد تا چون زید از و درهمی بستاند با او نه درم
باشد و با عمرو سه درم و آنچه با زید باشد سه چندان باشد که با عمرو است لیکن با عمرو
چهارده درهم است اگر زید دو درهم بستاند از او شش درم شود و این نیست چه باید
که با او سی درم باشد تا پنج چندان شود که از زید باقی ماند یعنی شش و اینجا خطا بیست و چهار باشد
در نقصان پس مال اول را که پنج است در خطای دوم که بیست و چهار است ضرب کنند تا صد و بیست
حاصل شود و مال دوم را که هشت است در خطای اول ضرب کنند که ده است تا هشتاد حاصل
شود و چهل را که فضل من الحاصلین است بر فضل من الخطاین که چهارده است قسمت کنند دو درم
و شش سبع درهمی بیرون آید و مبلغی که با زید است این باشد پس آنچه در نوبت اول با عمرو
بود یعنی سه در خطای دوم که بیست و چهار است ضرب کنند تا هفتاد و دو حاصل شود و آنچه در نوبت
دوم بود یعنی چهار در خطای اول که آن ده است ضرب کنند تا چهل شود و فضل من المبلغین را که سی و
دو است بر فضل من الخطاین که چهارده است قسمت کنند تا آنچه با عمرو است بیرون آید یعنی دو درم
و دو سبع درهمی و اگر زید گوید ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد و عمرو گوید ربع آنچه تو
داری بمن ده تا با من ده باشد مال زید عدد ما دون عشره فرض کنند که آن چهار است پس با عمرو
هجده باشد تا چون زید آنچه از او است بستاند از او ده شود ولیکن چون عمرو ربع آنچه با زید است
بستاند اعنی یکی آنچه با او باشد نوزده شود پس خطای اول نه باشد در طرف زیادت پس مال زید
عددی دیگر فرض کنند ما دون عشره که آن شش است و باید که با عمرو دوازده باشد تا چون
زید ثلث او بستاند که چهار است ده شود اما چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند که آن یک و نیم
باشد با او سیزده و نیم شود و خطا سه و نیم باشد در زیادت پس مال اول را که چهار است در خطای دوم

که سه و نیم است ضرب کنند تا چهارده شود و مال دوم را که شش است در خطای اول که سه است
ضرب کنند تا هیجده و چهار شود و فضل بین المبلغین که چهل است بر فضل بین الخطائین که پنج و نیم است قسمت
کنند تا هفت درهم شود و سه جزو از یازده جزو درهمی بیرون آید و آنچه با زید است همین مقدار باشد
پس با عمرو هشت درهم و دو جزو درهمی باشد و اگر زید گوید نیمه آنچه تو داری بمن دهی تا با خمس آنچه
با من است ده شود و عمرو گوید ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با ربع آنچه با من است ده شود با زید
عددی فرض کنند که از خمسه امثال ده ناقص باشد چه اگر خمسه امثال یا زیاده باشد چون خمس
او بستانند با او ده باشد یا زیاده بی آنچه با اوست و آن عدد را ده فرض کنند پس با عمرو شانزده
باشد تا چون زید از او نیمه آن بستاند با خمس که دو با اوست ده شود و لیکن چون عمرو ثلث آنچه
زید است یعنی سه و ثلثی بستاند با ربع آنچه با اوست هفت و ثلثی شود و خطای اول دو و ثلث باشد
در نقصان پس با زید پانزده فرض کنند و باید که با عمرو چهارده باشد تا چون زید نصف آن بستاند
با خمس آنچه با اوست ده شود و لیکن چون عمرو ثلث آنچه با زید است بستاند یعنی پنج با ربع آنچه با او است
هشت و نیم شود و خطای دوم که یک و نیم است ضرب کنند در مال اول مر اکه پانزده است در خطای
اول که دو و ثلث است ضرب کنند و فضل المبلغین که بیست و پنج است بر فضل بین الخطائین که یک
و سدس است قسمت کنند تا بیست و یک و سه سبع بیرون آید و آن مقدار با زید باشد پس با عمرو
یازده و سه سبع باشد و علی هذا القیاس و الله اعلم بالصواب فن دیگر در علم فراست که آن عبارتست
از معرفت اخلاق درونی و صفات باطنی انسان از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصی را
ببینند از کیفیت صورت او بدانند خوبی و نیک و بد او دریابند که چه کار مناسب اوست و از این
عبارت در تفسیر آیه ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و متوسمان آنند که ان علم سیما اند چه متوسم
طالب سمت است یعنی چهره شناس او دریابند از انجا استدلال کنند لقوله تعالی تعرفهم

بسیما سیم اشارتیست بدین علم وقال نبی صلی الله علیه وآله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
تعالی و دلیل بر شرف این علم آنست که آدمی شهرنشین است بالطبع و مراد از شهر هر موضعی است که
آنجا جمعیت مردم بوده باشد چه آدمی تنها زیست نتواند کرد و از آمیزش و اختلاط با جنس خود
گزیر ندارد و چون شر و فتنه بر مردم غالبست و دفع شر مغلوب و این علم متکفل معرفه احوال باطن
و اسرار مخفی خلق در دانستن او و در ترک اختلاط و اجتناب از مصاحبت و معاونت منفعتی عظیم
و فایده بسیار بود و دلیل بر آنکه معرفت ازین علم حاصل شود آنست که جماعتی اسب و استر و خر
و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم میکنند چون این جانوران یکی را می بینند از مشاهده
صورت خلقت او حکم میکنند بدانکه خوی نیک یا بد دارد یا نه و زود رام گردد یا نه و تعلیم ریاضت
او تا چه حد خواهد بود و چون این صنعت در بهایم مفید است بطریق اولی البته در حق آدمی سودمندتر بود
دیگر آنکه بزرگان و حکما بمرور ایام تجربه کرده اند و خلق نیک را از شکل نیک جدا نیافته اند و خوی
بد از شکل بد اما امام شافعی نقل کرده من در تحصیل این علم و جمع کتبی که درین فن تصنیف کرده اند شغفی تمام
داشتم تا در بعضی از اسفار که از یمن بمدینه می آمدم در یکی از منازل بشخصی ازرق چشم ناتی پیشانی
بر دن جسته رسیدم و این علامت درین علم بغایت نامحمود است چون مرا بدید سلام کرد و در روی
گشاده و زبان ملایم خوش پرسید و بخانه خود فرود آورد و طشت و آفتابه نو بیاورد و بساط
نو بگسترانید و طعامهای لذیذ نفیس پیش کشید و علف چهارپایان مهیا کرد و بحکایات خوش وقت
مرا خوش داشت و بحرمت تمام فرش پاک نیکو بینداخت و هر کس را با من بود موضعی لایق حال
مهیا گردانید من چون این حال مشاهده کردم بدین علم نامعتقد شدم و همه شب درین فکر بودم تا بامداد
که روانه میشدم این شخص را گفتم من در مدینه متوطنم اگر وقتی ترا احتیاجی افتد و قصد مدینه کنی بمحله گازران
رو و طلب خانه محمد ابن ادریس الشافعی المطلبی کن تا هر حاجتی که داشته باشی [illegible]

شود آن شخص گفت من بندهٔ پدر تو بوده‌ام گفتم که پدر ترا در پیش من حالی بود گفتم نه گفت پس آن همه
خدمت کردم و چندین درم نفقه کردم مرا امید بنه و عده دادن چه معنی دارد و همه خدمت را بی عوض
ترا نگذارم تا بروی حق من بگزاری و بر دمن گفتم واجب باشد مقرر کن تا چه نفقه کردی تا حق گذاری
کنم گفت در عوض سلام و پرسش که ترا نادیده بجای آوردم و ناشناخته این همه خدمت و
اجرة طشت و آفتابه تو که آوردم وضو ساختی و کرایه خانه و اجرت فراش و بساط تو و
اصطبل و بهای طعام و علف چهارپایان همه را بده من غلام خود را گفتم تا چندان رضای آن شخص
حاصل آید زیاده ترهم بده و بعد از آن اعتقاد من درین علم مضاعف گشت و آنچه طالب این
علم را اهم باشد در دو باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی باب اول در دریافتن اخلاق
مردم بسبب چگونگی صورت و رنگ و شکل عضوهای تن بسبب قبح درشتی محل حسن و قبح روی است
و حسن و قبح دیگر عضوها زیاده اعتبار ندارد و علاماتی را که بر روی آدمی ظاهر میشود دلالت بر
احوال درونی بغایت قوی است بخلاف عضوهای دیگر دلیل برین آنست که در حالت خشم و ترس و
فرح و اندوه و خجالت رنگها بر روی پدید میشود چنانکه از هر رنگی میتوان دانستن که در حالت
چه باطن حادث شده است با نسبت آن حالت این علامت بر روی ظاهر شد چنانکه در حالت غضب
رنگیست که در حالت خوف نیست و در حالت خوف رنگیست که در وقت خجالت نیست و این اختلاف
عوارض در ظاهر بنسبت تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست چون درست شد که دلالت نشانهای
روی بمعرفت اخلاق باطن قوی تر است ابتدا بشرح دلالت اعضاء آن تفصیل کرده شود اگر بینی
آدمی نه کوچک باشد و نه بزرگ در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب زیرا که بینی مردم
چون خشم گیرند بدین صفت شود و اگر بینی کوچک بود بدین سبب حفظ و ذکر با عتدال نبود و از
آن خالی نباشد اگر بینی بزرگ بود دلیل بر کاهلی با قوت غضب زیرا که بزرگی بینی از بسیاری

ماده درینجا کاه کاه لازم آید و اگر از تشنّد قوت بود از حرارت غریزی اقتضای فراخی کند
منافذ دماغ کند و استیلای غضب لازم آید و اگر در میان خطرناک بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر
مینی فراخ بود در دماغ و همچنین دلیل آنست که سودا بر مزاج غالب بود و سودا سبب غم و اندوه باشد
و اگر ابرو کشیده و دراز بود تا بصدغ دلیل بر لاف زدن باشد و خودبینی و اگر ابرو از جانب بینی
زیر بود و از جانب صدغ بالا دلیل بر ابلهی و دروغ گویی بود و بیعقلی و اگر چشم بزرگ باشد دلیل
بود بر کاهلی زیرا که چشم گاو را ماند و نیز بزرگی چشم دلیلست بر بسیاری ماده تر در دماغ و این سبب
نقصان فهم و اگر چشم بزرگ و برجسته باشد دلیل بود بر جهل و بسیار گفتن بیفایده و اگر در مغاک
افتاده بود و بچشمخانه فرو رفته بود دلیلست بر خشم و مردم دوستی زیرا که چشم بوزینه چنین است دلیل حالت
پسندیده آن بود که چشم نه بزرگ و نه کوچک بود و با عتدال باشد نه برجسته و نه در مغاک
افتاده و اگر اندکی در مغاک افتاده بود دلیل بود بر درندگی که چشم شیر چنین باشد و اگر سیاهی چشم
بتنک سیاه بود دلیل بود بر جبن و بددلی و سیاهی ماده سوداست و سودا مایه بددلیست
و اگر چشم سرخ بود برنگ شراب خورده دلیل بود بر قوت غضب و دلیری زیرا که هر که را خشم گیرد
چشمش بدین صفت باشد و اگر ازرق بود یا سفید دلیل بود بر استیلای بلغم و بدطبعی و دل
آزاری و اگر رنگ چشم چون شراب صافی بود دلیل است بر جهل و این از مشابهت چشم بز گرفته اند
اگر چشم گشاده و سپید بود دلیل باشد بر ستیزه رویی و وقاحت زیرا که چشم سگ بدین صفت
بود و اگر چشم زرد و متحرک باشد دلیل بر بددلی بود از جهة آنکه چون آدمی بترسد چشمش صفه بود
و اگر چشم ازرق از زردی با جوی آمیخته بود چنانکه با زعفران رنگ کرده باشند دلیل بر اخلاق
بد زیرا که چشم ازرق چنین دلیل کاهلیست و بلادت و زردی علامت ترس و بددلی هرگاه این
هر دو علامت جمع شوند بی شک احوال پریشانی علامت امور مشوش ظاهر شود و اگر در چشم

نقطها

نقطها بود و گرد اگرد سیاهی چشم دلیل بود بر شرارت و بد اندیشی و اگر نقطها در چشم سبز بود
شر و بدی بیست که زیاده شود و اگر بر گرد سیاهه چشم بشکل طوقی برآمده باشد حسد و بد
اندیشی است و شریری و ناشایسته کفش و اگر با سیاهه چشم زردی آمیخته بود و مانند زر انده بود
دلیل بود بر خونریزی و کشنده بودن و اگر بدین صفت نقطهای سرخ باشد دلیل است بر آنکه
بدترین آدمیانست و بدخوی نیز و اگر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانت و بد اندیشی
و شریری و اگر چشم روشن باشد و براق دلیل بر قوت شهوت زیرا که چشم خروس چنین است
و چون بیان کرده شد که سیاهی و ازرقی و زردی و سرخی چشم ناپسندیده است لازم آید که بهترین
چشم از چشمها شهلا بود که آنرا بپارسی میش چشم خوانند زیرا که این رنگ میانه جمله باشد
خیر الامور اوسطها و نیز چشم شیر که پادشاه سباع است و عقاب که پادشاه طیور است
چنین باشد و اگر در پلک چشم سستی و پیچیدگی باشد زنان این صفت را بغایت خوب
مستحسن شمرند و بعضی گفته‌اند این صفت دلیلست بر نرمی ماده طبیعی زیرا که مشابهت دارد بزنان و
این صفت زنان را سبب غنج و دلالست و اگر بر مژگان باریک باشد دلیل بود بر بسیاری و
دوست داشتن جنگ و خصومت و این معنی را از سگ اعتبار کرده‌اند و اگر موی مژگان بزرگ باشد
و پر گوشت دلیلست بر کم فهمی و این معنی را اعتبار از گاو گرفته‌اند و اگر سوراخ بینی فراخ بود
دلیل بر قوت خشم بود زیرا که بینی مردم خشمگین چنین بود و اگر بلندی بینی سطبر بود دلیلست بر قلت
فهم و نقصان دین و این اعتبار را از خوک گرفته‌اند و اگر بینی از آنجا که به پیشانی پیوسته بود
چون کلاغ برآمده باشد دلیلست بر وقاحت و ستیزه رویی و این اعتبار را از کلاغ گرفته‌اند
لیکن بینی آنکس که برین شکل بود بزرگ منش و بلندهمت بود و اگر دهن فراخ باشد دلیلست بر
حرص و آز که فراخی را از آنکه طعام و شراب از قوت حرارتست نیز دهن شیر فراخست و اگر

لبها سطبر باشد دلیل بود بر حماقت و خصومت و جلادت تخصیص که با سطبری فرو افتاده بود
و آویخته و اگر لب باریک بود دلیل بود بر بسیاری رنج و کثرت بیماری اگر هر دو لب باریک باشد
و سست چنانکه بهم که رسند بالایین و زیرین گشاده باشد دلیل بود بر بلندی همت و بزرگی
نفس زیرا که لب شیر چنین است اگر لبها باریک باشد و گشاده چنانکه دندان پیش پیدا
بود بر قوة باشد چه دندان گرگ چنین باشد و اگر لبها سطبر باشد و لب بالایین بر زیرین
معلق دلیل آنکه بر جهل و نادانی و این اعتبار از خر و کپی گرفته اند و اگر دندانها ضعیف و باریک بود
و از هم گشاده دلیل غایت ضعف و سستی بود و اگر پیشتر دندانها دراز و قوی بود دلیل بر حرص
شریری کند و هر کرا روی بصورت مردم خشمناک بود دلیل بود بر قوت خشم و غضب و اگر
بر روی گوشت بسیار بود دلیل بود بر کاهلی و نادانی و این اعتبار از گاو گرفته اند و بیشتر روی
چون بسیار گوشت دارد و رگهای دماغ بر آمده از اختلاط با دمهای غلیظ ممتلی بود و بدین
سبب حس و حرکت در ان عروق و مجاری حرکت نتوانند کردن لاجرم فهم و عقل ناقص شود
و اگر بر هر دو رخ گوشت بسیار بود دلیل بود بر آنکه صاحبش لطف طبع دارد و اگر بر روی گوشت
اندک باشد دلیل است بر فکر و اندیشه بسیار چه اندیشه بسیار سبب خشکی مزاج و آن
علت قلت گوشت است و اگر روی سخت گرد بود دلیل است بر شکستگی نفس و درویشی
طبع و دیانت و این اعتبار از بوزینه گرفته اند و اگر روی سخت بزرگ بود دلیل بود بر کاهلی
و این اعتبار از گاو خر و اگر روی کوچک باشد دلیل است بر بدی و پلیدی و دوستی کردن
با هر کس و این اعتبار از کپی گرفته اند و چون درست شد که بزرگی و کوچکی روی پسندیده نیست
معلوم شود که بهترین اشکال آنست که نه بزرگ و نه کوچک باشد و کمال اعتدال او باشد و
کم افتد که صاحب روی زشت نیکو خوی و خوش خلق باشد و ازینجاست که رسول صلعم فرمود

که اطلبوا

که اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه و روی اگر دراز بود دلیلست بر پنهان کاری و پنهان دشمنی و زردی
روی دلیلست بر بی آزرمی یعنی از سگ گرفته اند و اگر میان گوشت و دنبال چشم یعنی غدد
بر آمده بود چنانکه آماسیده باشد در گوشها گردن ممتلی بود دلیل غضب و خشم بود زیرا که چون
آدمی را خشم غالب شود بدین شکل شود و گوش بزرگ دلیلست بر نادانی و کم فهمی و درازی عمر
زیرا که گوش خر بزرگست و درازی عمر آنکه خشکی مزاج غالب بود باب دوم در دلایل بعضی
علامات در آدمی از حرکات کم خندیدن دلیل بود بر مخالفت کردن با مردم و راضی نبودن بکارهای
دیگران خنده بلند کردن دلیل است بر ستیزه روی و بیحیایی و اگر با خنده سعال بود دلیلست
خیره زبانی و بانگ و مشغله و اگر گردن کسی قوی و سطبر باشد دلیل بر قوت نشاط بود و این
اعتبار از آن گرفته اند که هر چه نر بود از هر نوع که باشد گردنش قوی تر بود از گردن ماده گردن
سطبر و ممتلی باشد دلیل است بر قوت غضب زیرا که مردم را در حالت غضب گردن چنین
بود و اگر معتدل بود دلیل بود بر بزرگی نفس و بلندی همت و این را از شیر اعتبار کرده اند و اگر
گردن دراز بود و باریک دلیل بود بر بد دلی و کینه وری و این اعتبار از شتر بر گرفته اند و اگر
گردن کوتاه باشد دلیل بود بر مکر و فریفتن یعنی از روباه و گرگ گرفته اند و اگر آواز
بلند و سطبر باشد دلیل است بر دلاوری و شجاعت و اگر شتاب سخن راند دلیل بر قوت خشم
و بدخویی بود و اگر سخن با آهستگی گوید دلیل بود بر بردباری و خوشخویی و اگر آواز باریک بود دلیل
بود بر بی همتی و رذالت و اگر آواز گران بود دلیلست بر حسودی و پوشیدن اسرار و اگر آواز
کریه بود خوش باشد و راغب غربا دلیل بود بر حماقت و جهل و بی ادراکی و بد فهمی باشد چنانکه
مشهور است که خیر الصفات مع العقل حمقا لمجنون و اگر گوشت تن بسیار سخت باشد دلیل بود
بر قلت فهم و کندی حس و اگر گوشت نرم دلیلست بر نیکویی طبع و جودت خاطر اگر تهیگاه باریک

باشد دلیلست بر قوة زیرا که زمینه را تهیگاه باریک بود و اگر سطبر باشد دلیلست بر عفت و تیز
کاری اگر مرد را ریش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیلست بر بزرگی نفس و خودمنی و دولتمندی
و اگر سخت کوتاه بود دلیلست بر دوست داشتن شر و فتنه و لکن بد دلی و ترس و اگر کف
نرم و لطیف بود دلیل باشد بر تیزی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل و اگر کف کوتاه بود دلیل
حماقت بود و اگر کف سخت باشد دلیل بود بر بدزبانی و رعونت و این اعتبار از زنان کرده اند
و اگر قدم دراز بود و بسیار گوشت دلیل بود بر قلت فهم و اگر کوچک و لطیف بود دلیل بزرگی
و فخر و اگر پاشنه باریک دلیل بود بر شرارت و هتک گری و اگر قدم سطبر باشد و رگ بی پرده ظاهر
دلیل بود بر قوت نفس زیرا که در اغلب اقدام مردان چنین بود و اگر قدم کوچک دلالت کند بر ضعف نفس
زیرا که قدم اغلب زنان چنین است انگشتان پای بهم جسته باشد و ناخنان سخت بر این صفت بود
دلالت کند بر وقاحت و ستیزه رویی و آمیغی و بعضی از مرغان اعتبار کرده اند و اگر از هر دو پای
دو انگشت بهم پیوسته باشد دلیلست بر بدخویی و بد اقراری و فرمندی و آمیغی را از سوسمار
گرفته اند و اگر ساق سطبر باشد و بسیار گوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بی شرمی و اگر
رگها بر ساق بسیار باشد دلیلست بر قوت نفس زیرا که چنین نسبه بر این صفت اند و اگر استخوان
ساق که نزدیک کعبست رگها بر وی ظاهر بود و بسیار باشد دلیل قوت نفس بود و اگر ذنبها
بسیار گوشت باشد دلیلست بر ضعف رای زیرا که جنس ماده چنین اند در ترجیح بعضی از ین
علامات بر بعضی اگر آنچ و عضو که محل وی و خوی مختلف اند متساوی باشند در مقدار یا حکم یکی
توقف باید کردن و اگر متفاوت بود بحسب تفاوت حکم کردن و دیگر آنکه از احوال بیرونی اعتبار
کنند حال مزاج از گرمی و تری و سردی و خشکی همچون احوال سن است از کودکی و جوانی و پیری
و گرسنگی و احوال خورش و هوای شهرها و اقالیم آنکه احوال که از زنان و مردان اعتبار کنند

و آخر الامر مانند دیگر حیوانات در حکم بدین علم چند چیز را اعتبار کنند اول آنکه چون علامات مذکوره
یقین نشنوند بلکه حاصل از آن غلبهٔ ظن است و شک نیست که هر چند بر یک چیز علامات و دلایل
بیشتر ظن قوی‌تر بود پس باید که بیک دلیل از این دلایل و علامات که یاد کردیم قناعت نکنند دوم
آنکه چون اصل در باب فراست در یافتن صور و اشکال و اصوات بحسن تفاوت در ادراک این
امور واقع باید که تا نیک تأمل نماید بمدلولات آن حکم نکنند و بمجرد علامات ظاهره قناعت ننمایند
چه نقلیست که در عهد حکیم اقلیمون که صاحب علم فراست و واضع این صناعت است پادشاهی که
بعلم و عقل موصوف و بدین داری و پارسایی معروف بفرمود تا صورت او را بر کاغذی
نقش کردند و پیش حکیم اقلیمون فرستاد حکیم چون در اعضای آن صورت تأمل نمود گفت صاحب
این صورت زنا کردن رغبتی عظیم دارد چون مردم این سخن بشنیدند بغایت مستبعد شمردند و از این
اعتقاد کم کردند و حکیم را بجهل نسبت کردند چون این حال را بر پادشاه عرضه کردند پادشاه
تعجب نمود و در این اعتقادش بیفزود بر نشست و بخدمت حکیم آمد و او را اکرامی داشت
و گفت هر حکم که بر صورت کردی بر حق است و من بر آن صفتم لیکن بعقل و علم و ریاضت خود این
فعل باز داشته‌ام و سیم آنکه چون دلایل مذکوره بعضی معارض بعضی شود چنانکه در شخص دلیل
شجاعت و بددلی هر دو باهم باشد ترجیح بعضی بر بعضی تواند کرد بر چیزی که بالاتر از ذکر شرط
کرده شد و با رعایت این شرایط باید که تجربه بسیار کرده باشد و علم نجوم نیک داند تا تأثیرات
کواکب و طبایع و منسوبات هر یکی از آن خوب شناسد والله اعلم و احکم شرح بیت امیر خسرو
از گفتار امیر خسرو و مولانا عبدالرحمن جامی رحمة الله علیه بامین لا رب غیره و لا اله سواه و وفقنا
فی القول و العمل لما یحبه و یرضاه رباعی دل عشق ترا مرید بادا همه عمر ما را
درد تو نه پدید بادا همه عمر ما را لطفی کردی مار ماندی بارا ما را الطاف تو بر مزید بادا همه عمر

اما بعد این کلمهٔ چند است که برحسب اشارت در خدمت امارت مآبی سیادت انتسابی حفظه الله تعالی
نزید التوجه الی جناب جلاله وجذبه بجذبات العنایة الی مشاهدة جماله نوشته میشود در شرح معنی
بیتی که بر دل و زبان بعضی از اصحاب نطق و بیان گذرانیده بگوش هوش ارباب ذوق و وجدان رسانیده
و آن این بیت است که بیت: ز دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد سر ٭ تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش
مراد از شهادت والله تعالی اعلم شهادة ان لا اله الا الله است تشبیه او بدریا بسبب کمال احاطهٔ اوست
بحق سبحانه و تعالی اثباتا بما سوای او نفیا همه موجودات بلکه همه مفهومات در وی و منحصر در حمل
شهادت را بر مقابل غیب اگرچه درین مقام مستبعد می نماید وجهی هست تخصیص این تقدیر که
بجای لفظ سر کلمهٔ هو باشد و اشارت بغیب هویت دارند و تشبیه لا بنهنگ بواسطه
ابتلاع یعنی فرو بردن و ناچیز کردن اوست ما سوای حق سبحانه را در نظر ذاکر نظم
لا نهنگی است کاینات آشام ٭ عرش تا فرش در کشیده بکام ٭ هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ
از من و ما نه بوی مانده نه رنگ ٭ و چون تیمم بمقتضای فتیمموا صعیدا طیبا متضمن معنی قصد
و میل است بخاک که موجب خلقکم من تراب اصل نشأهٔ عنصریهٔ آدمی است تا آن از میل بعدم
اصلی و رجوع بوحدت حقیقی که مبدأ و معاد همه آنست تعبیر توان کرد و چون غالب بر نوح علی
نبینا و علیه السلام صفت تنزیه بود ذاکر را از دیگ استیلای نفس باطن او و تنزیه و تقدیس
او مرتبهٔ وحدت را از کثرت نوح توان گفت و چون طوفان عبارتست از کثرت و اجتماع
انواع امطار و انهاری که از آسمان باریدن و از زمین جوشیدن گرفته بود آن را از کثرت
احکام و آثاری که بعضی از اسما و صفات نازل میگردد و بعضی از زمین قابلیات حقایق ممکنات
الفجار می پرد کنایت توان داشت حاصل المعنی میگوید که چون ذاکر بتکرار کلمهٔ طیبه
مداومت و ملازمت نماید و در طرف نفی کثرت وجود حادث را ما سوی بنظر فنا مطالعه کند

و در جانب اثبات وحدت وجود قدیم حضرت حق را جلّ ذکره بغایت نظر
مشاهده نماید معنی نفی ما سوی چنان بر باطن او استیلا یابد که طوفان
غلبه اکثر حقیقه حقایق امکانیه و کثرت نسبیه الهیه در نظر شهود او مضمحل و ناچیز
نماید و نوح را بواسطه تنزیه و تقدیس حقیقه وحدت از صورت کثرت
رجوع او بعدم اصلی و وحدت حقیقی فرض و لازم گردد شعر

عرصهٔ لا اله دریائیست ۞ کش فزون از دو کون پهنائیست ۞ هست در کارگاه کن فیکون
هیچ نقشی ز موج او بیرون ۞ هر چه مفهوم گردد و مذکور ۞
در حق و غیر حق بود محصور ۞ هر دو را هست ناقص و کامل ۞
نفی اثبات او بود شامل   لا که آمد نهنگ آن دریا
چون گشاید دهان نهنگ آسا   گر چه باشد ز کثرت اعیان
در فضای وجود صد طوفان   آنچنان در کشد بکام فنا
که نماند از آن نمی پیدا   سالک راه را که نوح نهاد
کرد تنزیه واحد از اعداد   فرض گردد همیشه آوردن
روی در خاک نیستی کردن   قصد کردن به بند فطرت خویش
باز گشتن باصل وحدت خویش   و چون لفظ هر جای کلمهٔ هو باشد

مراد در آوردن هو الله باشد ظهور نور هویت هستی حق تواند بود
زیرا که چون صادق ذاکر چند گاه بر تکرار کلمهٔ لا اله الا الله یعنی
نفی الوهیت از ما سوی حق سبحانه و تعالی و اثبات آن مر او را که
توحید عوام است مواظبت نماید پرتو نور هویت ظهور هستی حق سبحانه

بر باطن او نماید هویات همه اشیا از نظر بصیرت او در گرداند و جز
هویت حق تعالی در دیده شهود او نماند معنی لا اله الا الله الا هو
الا هو شود و توحید خواص است شعر چون کنی ورد خویش یکه و گاه
گفتن لا اله الا الله ... پرتو نور حق ظهور کند ...

ظلمت هستی از تو دور کند — گرچه بود اولا ترا نیت
نفی اشراک در الوهیت — زان بتوحید حق رو آوردی
دل ز شرک جلی تهی کردی — این دم از غیر نفی بود کنی
محو اشراک در وجود کنی — با خدا در بلندی و پستی
کس نیابی شریک در هستی — لب گشاید نهنگ لا و بدم
دو جهان زان کشد بکتم عدم — من و ما را برد تمام فرد
بر سر آر در قعر گوهر هو — پیش چشم شهود تو مطلق
هیچ ناید بجز هویت حق — بشنود گوش جانت از هر سو
لا هو فی الوجود الا هو — ره دهندت بسر وحدت خاص
یابی از شر شرک خفیه خلاص — لا و هو هر دو نفی و اثباتند
نافی غیر و مثبت ذاتند — چند ازین غافلی و گمراهی
لا و هو ورد خود کن ای لاهی — تا دهد لا ثبوت قوت و فوت
ببرد لا سرادق لاهوت — بهوا و هوس در و نرهی
تا ز لا بگذری بهو نرهی — هو کنایت ز غیب ذات شناس
نکنش بر دگر ذوات قیاس — هیچ دانی بذات او نرسید

درک ما در صفات او نرسد | این چه مجد و بهاست سبحانا | وین چه عز ما اعز سلطانا

ای همه قدسیان قدوسی | کرده کوتی در آستان بوسی | دو جهان جلوه گاه وحدت تو

شهد الله گواه وحدت تو | هم مقر گفت با تو هم جاحد | لمن الملک لله الواحد

پرتو روی تست در همه رو | همه را رو بتست از همه سو | همه در راه و راه میجویند

در غمت آه آه میگویند | مبتدی در ره تو مویه کنان | نعره اهدنا الصراط زنان

منتهی در سجود پیش تو یک | گفته کیف الطریق رب الیک | راه بنما که طالب اسمیم

ره بسوی تو از تو میخواهیم | قطع این ره براه همپایی | کی توان کرد تو راه بنمایی

رباعی فی الخاتمه | جامی غم عشق رب العالم بدهی | با هر که نه اوست شرح این غم بدهی

مرغ غم او بحیله شد ما را رام
خاموش که مرغ رام را رم بدهی

تمت

تم تم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اما بعد این مقاله چهارم است از قسم
دویم از کتاب نفایس الفنون در علوم محاوری مشتمل بر هفت فن فن اول در نفس علم
محاوره که آن عبارتست از معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات اقوام موشح
بلطایف نکات و امثال و ابیات و بعضی این فن را علم محاضرات گویند و تعریف بر این
وجه کنند و ما آنچه خلاصه این شیوه باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب
اول در آداب محاوره و صفات او بدانکه چون صناعت محاوره فنی شیرین و فنی
بهترین است و فایز بدین فضیلت چابکسوار مضمار بلاغت و شهباز فضای فصاحت
مقرر میدان جهان تکلف مقرر آمد که آن عالم لطف صیقل زنگ تردد خواطر ارباب
تبلد ضمایر محرم اسرار عشاق مرهم سوختگان داغ فراق است لاجرم همگنان از صحبت
او رغبتی و بمجالست او ارادتی باشد پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک و دین
خواهان آنکه او قرین و همنشین ایشان باشد چه حضور او سرمایه سرور و بهجت و اصل
شادمانی و مسرتست و لذت عمر بحقیقت همان قدر بود که در صحبت ندیم ظریف و محاوری
روح لطیف بسر برند نظم اهل دل را چو دمی دست دهد صحبت او

بود

حاصل

حاصل عمر جز آن دم همه ضایع شمرند ** آورده‌اند که اسکندر بوقتی که جهت ممالک قطع
منازل و مسالک میکرد در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبقت
بردی و آب او از لطافت خاک حسرت در چشم سلسبیل چشمه حیوان میریخت عرصه آن
بازار بساطین همچو فردوس عدن آراسته و اشجار آن بانوار ریاحین همچو خلد برین پیراسته
نظم
سواد او بصفحه چون پرند مینا رنگ ** هوای او بمثل چون نسیم جان پرور **
صبا نموده بخاکش طراوت طوبی ** هوا سرشته در آبش حلاوت کوثر ** بفرمود تا در آن
حوالی بارگاه معالی فرو زدند ** و با جمعی از خواص و اشراف در نواحی اطراف آن طواف
میکرد و از نزاهت بساتین و لطافت میادین آن تعجب مینمود ناگاه بمقابر ایشان رسیدند
که بر گور یکی نوشته بود که عمر صاحبش یکسال بود و بر دیگری نوشته که عمرش پنج سال بود هرچند
احتیاط نمود عمر هیچ یک بده سال نیز نرسید اسکندر از آن حالت در حیرت افتاد گفت من
چنان میدانم که در چنین آب و هوا تغیر و فنا صورت نه بندد و خود درین شهر مردم از همه کوتاه عمرترست
بفرستاد و اعیان شهر طلب کرده از سر معنی پرسید ایشان بعد از تمهید ثنا و دعا جواب
دادند که عمر پیش ما آن قدر است که در مجالس علما و حکما و محاوره با ظرفا بسر برند هر آنچه در غیر این
مصروف شود آن را ضایع شمرند پس هر که در گذرد آن زمان احتساب کنند و بر قبر او نویسند
اسکندر را این سخن بغایت پسندیده و بعد از آن همیشه با ظرفا و حکما زمان صحبت داشتی نظم
در همه عمر از دمی بود برآرم بنفس ** حاصل عمر همین است باقی ایام رفت ** اما محاور باید که
بنور عقل و زیور فضل و خاطر وقاد و ذهن مستقیم متحلی باشد و صاحب تقریر و تدبیر و خوش
منظر و پاکیزه ملبس و سبک روح و شریف نهاد و تکالیف روزگار کشیده بود و بتصفیه
ادوار مهذب و مؤدب گشته باشد تا رعایت آداب مجالست و مراقبت شرایط منادمت تواند

نبود و بزرگان را از صحبت او نفرتی و از حضور او ملالتی نشود نقلست که چون ممالک ایران اسکندر
مقرر کردید متوجه بلاد هند و هندوستان شد پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و
مهتر ایشان کید که همانا بتو رسیده باشد که با ملوک جهان و پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از
آنکه صدمت لشکر اسکندری بآن کشور رسد بخدمت شتابی بهتر باشد چون نامه بدو رسید
دانست که قدرت مقاومت و مجال مخالفت ندارد نامه را باعزاز و احترام تلقی نموده جواب
نوشت که چون ایزد تعالی مقالید امور جهان بقبضه اقتدار تو سپرده و گردن خسروان
زمانه را در ربقه تسخیر صولت تو کشیده هر که او در آئینه خیال صورت مخالفت روی نماید سر او
هرگز کلاه عزت نه بیند بحسب اشارت بساز راه کرده بحضرت میرسیم اما پیش از آمدن میخواستم
هدیه که لایق آن بارگاه باشد و تحفه که مناسب آن درگاه بود بفرستم هرچند که تأمل کردم
در مملکت خود بهتر از چهار چیز نیافتم اول دختری که بحسن و طلعت او نقش بند تقدیر هرگز صورتی
ننگاشته دوم قدحی از یاقوت رمانی که هرگز دیده انسانی مثل آن ندیده سیم ندیمی که در حسن
محاوره و آداب منادمت نادره زمان و سرآمد جهان است چهارم طبیبی که در وجوه معالجت
بقراط حلقه عبودیت او در گوش کشد اسکندر از کمال خرد او شگفت نمود و گفت الحق پادشاه را
ازین چهار چیز عزیزتر نباشد محبوبه دلپذیر از برای خلوت و قدح گرانمایه در بزم عشرت و ندیم
سبک روح در صحبت و طبیب حاذق از برای حفظ صحت و دفع علت ولیکن پیش از آنکه ندیم را
نزد خود بار دهد خواست تا او را امتحان کند نوبتی جوزی را از روغن کرده پیش او
فرستاد ندیم سوزنی چند در آنجا زد و باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را [illegible]
و بفرمود تا آنرا گوی ساختند و پیش او فرستاد او آنرا منبسط کردند و صیقل زده باز پس
فرستاد اسکندر قدری آب برو ریخته پیش او فرستاد او آنرا بدستارچه پاک کرد و باز پس

فرستاد اسکندر او را بار داد و از وی موز سؤال کرد گفت پوست جوز بر دوغن اشاره
بدان بود که یعنی دل من از علم و حکمت پر است و مرا بندیم مرشد احتیاج نیست من سوزنها
در آنجا زدم یعنی هرچند چنین است اما افکار دقیق و عقل باریکان ندارد باز میتوان تحلیلت
جای داد چون سوزنها را کوی ساختی اشارت بود بدانکه دل من سخت باشد چیزی در او نکند
من او را آیینه ساختم یعنی هرچند آهن سخت است اما آیینه توان ساختن و قساوت دل را به صنعت
زایل توان کرد چون آب را روی بخشی اشاره بود بر آنکه باز باید که بی تنگ بدر دو من
آن را پاک کردم یعنی پیش از آنکه زنگ گیرد من آن را چون پاک کنند بدان کدورت معلول نگردد
اسکندر او را تحسین فرمود و هم از حسن تقریر و کمال فصاحت و بلاغت فطانت آن حکیم تعجب
نمود اما ندیم باید که چون بمجلس صاحب شوکتی حاضر شود بزانوی ادب نشیند و از زانو بر تو
نگردد چه آن دلالت کند بر عدم ثبات و قلت مبالات و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او
بر چیزی دیگر ملتفت نشود چه التفات بغیر در آن وقت متضمن بود برد و فساد یکی آنکه آن بزرگ بنا
بر اعراض از سخن او شاید که تصور بی التفاتی کند بخود و از وی غضب وو دوم آنکه مگر
در تقریر او خطایی واقع شد و از آن متغیر گردد پس بهر دو تقدیر از تقریر سخن و تصور غرض
قاصر ماند از سلطان غازی محمود غزنوی پرسیدند که در حضرت سلطان غلامان صاحب
جمال بسیار بودند این همه تربیت و میل بجانب ایاز از چه روی اختیار فرمود از آنکه تا او پیش
منست چندانکه احتیاط کردم التفات او بغیر از خود ندیدم تا حدی که در روزی در شکارگاه
همایی برخاست و تمامت غلامان و ملازمان اعراض کرده در آن کوشیدند که ظل همای بر
ایشان افتد او از اسب فرود آمده دست در رکاب من زد گفتم چرا التماس سایه همای
نکردی گفت من در ظل خدایی ملتجی ام و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر بن احمد سامانی با بو

علی قهستانی را بطرف خراسان بسفر فرستاد و او را بخلوت طلب داشته با او تقریری چند میکرد

مگر گوشه‌ای در جامهٔ او رفته بود و دم سبد هم بدو نیش میزد و او بدان مقاسات مصابرت می‌نمود چندانکه

نصر از آن مفاوضت بپرداخت چون از آنجا بیرون آمد احتیاط کردند هفت نیش بر وزده بود

و آن خبر را بنصر رسانیدند و او را طلب داشت و گفت چرا زودتر برنخواستی و آن حشرت را

از خود دفع نکردی ابو علی گفت شرمم باد اگر از نوش خطاب تو از نیش کژدم روی تابم نصر از آن

یک حرکت تمامت مهمات مملکت بدو تفویض فرمود دوم آنکه مستمع چون بوقت استماع

سخن ملتفت چیزی دیگر شود ضبط سخن کماینبغی نتواند کرد و اگر بدان استنطاق از دوبار فهم

و اگر فرو گذارد آنچه مقصود باشد فوت شود و آن رکن از نام او پرسد و او هم نام او

باشد نام خود نگوید بلکه گوید بنده پسر فلانم و اگر نام او لغت آن رکن اشاید هم بدان تصریح

نکند چنانکه گویند یکی از خلفا از سعد بن حازم پرسید که نام تو چیست او در جواب گفت سعد

امیرالمؤمنین است و بنده پسر حازم و اگر کنیت یا نام او از نامهای اشرف باشد چون ابو الفضل و

ابو المجد گوید فضل خدا و ندر است و بنده ابدا حق ابند آورده اند که نظام الملک در اول

کابت روایت مطبخ بود سلطان ملک شاه را او چون بسعادت ملتقی شد و روز بروز احوال

او ترقی نمود روزی با وزیر ملکشاه در بارگاه رفت چون نظر پادشاه بر او افتاد پرسید که نام تو چیست

گفت نظام ملک بفر دولت پادشاه است و بنده کمینه چاکر این درگاه سلطان بدان یک سخن او را

تربیت کرد تا بعد از اندک زمانی وزارت بدو تفویض فرمود گویند که سفاح با سید حمیری

گفت انت سید الحمیری در جواب گفت انا ابن ابی و انت السید و گر بزرگی او را بفضیلتی بجستن کند

و بر فقدان آن تأسف نماید او بدان نازش و افتخار نکند بلکه عذر آن بجهی خواهد که بر خاطرش وقت

آن آسان شود چنانکه گویند هرون الرشید با سمعیل صبیح گفت چه بودی که خط من همچون خط تو

بودی اسمعیل خدمت کرد و گفت یا امیر اگر خوبی خط از جمله فضیلت بودی موجب کرامت
بودی سزاوارتر این خلق بدین فیض محمد مصطفی بودی چون حضرت رسالت از این صنعت عاری بود
باید که امیر از نقصان آن تاسف ننماید مروان را آن جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت
و نعمت داد و باید که تواریخ و سیر و مقالات اهل عالم و انساب و مواقف غزوات و
دواوین و امثال بغایت نیک داند چه او را بدینها احتیاج هرچه تمامتر است بنابر آنکه محاوره مبنی
بر حکایات غریب و نکات شیرین است و استعمال این علوم بیشتر یافت شود در تاریخ آورده‌اند
که صاحب بن عباد در اول محاور و ندیم عضد الدوله بود و او بمحاورت صاحب شغفی هرچه تمامتر
داشتی و پیوسته گفتی که بی صحبت صاحب عشرت حرام است مگر روزی عضد الدوله میخواست
که ندما و حجاب خود را در شراب امتحان کند تا بر احوال و حرکات هر کس وقوف یابد بفرمود
تا شراب با فراط بدیشان دادند چون زمانی بر آمد همه مست و بیخود گشتند و حرکات ناموزون از
ایشان صادر میشد مگر صاحب که برقرار نشسته بود و از طریق خدمت و ادب سر موئی منحرف
نشد عضد الدوله پرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب گفت در این باب گفته‌اند که
مستی محل غفلت و هشیاری مظنهٔ اندیشه چون فکرت و توسط میان مستی و هشیاری متضمن سرور
و لذت است شعر تا هشیارم در طربم نقصانست ٭ چون مست شدم بر خردم تاوانست
حالیست میان مستی و هشیاری ٭٭ من بندهٔ آن دمم که شادی آنست ٭٭ پس عضد الدوله
از وی پرسید که اول کسی که بیرون آورد شراب که بود صاحب گفت در تواریخ آمده است
که چون جمشید پای در رکاب شاهی آورد و دست در عنان فرمان دهی زد در خاطر خطیرش که مصقلهٔ آینهٔ
احکام و ضمیر منیرش که مشکاة انوار مصالح خاص و عام بود خطور کرد که این صنایع را صانعی حکیم
و این بدایع را مبدعی قدیم باید بناچار در ایجاد هر موجودی سری و در اظهار هر مصنوعی حکمتی

باشد تا آدمی غواص وار بدریای فکرت فرو رود و بتحقیق رسید جمعی را تعیین کرد تا نباتات و
اشجار را در موضعی متعین نشاندند و ثمرات آن اشجار را امتحان مینمودند چون خوشه‌های تاک عنبی را بر محک
مذاق زدند در لذت و حلاوتی هر چه تمامتر یافتند لیکن چون از غایت لطافت بنکایات بادهای
خزانی تغیر و استحاله در وی ظاهر میشد طریقی طلبیدند که از ان ثمره نتیجه یابند پس جمشید بفرمود تا
آب آن را بگرفتند و در خمره کردند و هر روز آن را می چشیدند چون تغییر طعم در وی دیدند و مزاج او تند
آمد و حلاوت او بمرارت متبدل شد جمشید مهری بر ان خمره نهاد و گفت باید که هیچکس متعرض
این نشود همانا که ماده زهریست چون از ان حادثه مدتی بر آمد او را کنیزکی که مصور ابداع در کمال
تصویر او هیچ دقیقه اهمال ننموده و مکمل تکوین بتکمیل جمال او از وجوه انسانیت هیچ نهالی
زو باینده آن عنابه بدرد شقیقه مبتلا شد چنانکه تمامت اطبا از ان عاجز شدند و کار بجایی
انجامید که دل از جان برداشت با خود مصلحت چنان دید که قدری از ان زهر بیاشامد و از زحمت
وجود خلاص یابد پس قدحی از ان خمره پر کرده اندک اندک بیاشامید چون قدح تمام شد اثری
در وی پدید آمد قدحی دیگر بخورد خواب بر وی غلبه کرده سر بر بالین نهاد و یک شبانه روز تمام
بخفت همه پنداشتند که کار او بآخر رسید چون از خواب در آمد از درد شقیقه هیچ اثری
نیافت جمشید از سبب آن پرسید کنیزک صورت حال باز نمود جمشید حکما را جمع کرد و جشنی ساخت
و اول خود قدحی بیاشامید و بفرمود تا هر یک قدحی دادند چون همه در اهتزاز آمدند و
بنشاط آمدند و آن را شاه دارو نام نهادند و بعد از ان در تربیت درخت رز و گرفتن شراب
کوشیدند و چون در افراط آن فساد بسیار متولد میشد چون نوبت شرع مطهر نبوی یعنی محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در رسید و اهل عرب بیشتر خشک دماغ و سبک سر بودند در بزم
عشرت بنابر عصبیت و مفاخرت با یکدیگر منازعت مینمودند چنانکه سعد بن ابی وقاص با یکی از انصار

شرب میکرد انصار گفت ما از مهاجران برتریم زیرا که ما پیغمبر را جای دادیم و نصرت کردیم
سعد گفت فضیلت هجرت زیادتست این گفت و شنید بدراز کشید تا انصاری چوبی بزد و سر سعد را
بشکست سعد دست بشمشیر برد انصاری فریاد برآورد مهاجر و انصار جمع شدند بعد از
زحمت بسیار آن فتنه را فرو نشاندند این آیه نازل شد که قوله تعالی انما یرید الشیطان ان
یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر بعد از ان از بسا صحابه بحکم حسن امتناع نمودند اما
چون در تحریم تصریح نرفته بود پنهانی در خانها میخوردند تا روزی امامی در مسجدی از مساجد
مدینه در حالت مستی امامت میکرد سوره کافرون را بدین وجه میخواند که قل یا ایها الکافرون
اعبد ما تعبدون پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری
حتی تعلموا ما تقولون و بعد از ان این آیه نازل شد که انما الخمر و المیسر و الانصاب رجس من
عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون صاحب در ان مجلس شرب این فصل پرداخت عضد الدوله
را اعتقاد در حق او زیاده شد و بانعام و مرحمت بسیارش مخصوص گردانید و وزارت
بدو تفویض فرمود و اینهمه مرتبه و کرامت از برکت علم تواریخ یافت و نیز باید که دواوین و امثال
و الفاظ نیکو داند بنا بر آنکه زینت محاورت و رتبت عبارت باشعار و ابیات پسندیده و
امثال و نکات گزیده پدید آید اگر شعر نتواند گفت باید که شعر نیک شناسد و از اشعار تازی و پارسی
از جد و هزل بسیار داند چه طبع اکابر را با کلام موزون میلی تمام هست و اظهار قدرت در این
محل موجب تربیت و فقدان باده حرمت و فساد عقیدت گردد آورده اند که چون ابوبکر خوارزمی
در پیش صاحب ابن عباد رفت متنبی المتنبی حاضر بود از وی پرسید که انت الخوارزمی در جواب
گفت که خوارزم را تعرف بی متبنی بمعنی خوش نیامد گفت صاحب شرط کرده است که هر که در حلقه ندما
در آید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابوبکر گفت از اشعار عرب یا عجم صاحب جوابی او

شنید فرمود که از اشعار عرب ابوبکر گفت از اشعار قدما یا مولدان فرمود از اشعار قدما ابوبکر
گفت از گفتهای زنان یا مردان گفت از زنان ابوبکر گفت از گفتار دختران بکر یا غیر بکر صاحب فرمود
که از دختران بکر ابوبکر خوارزمی خاست تا فرو خواند صاحب چون از فضل او واقف شد
او را اعزازی هرچه تمامتر نمود و مبلغ بیست هزار عطا فرمود گویند خوارزمشاه امام فخرالدین
رازی را تربیت میکرد جمعی بطریق حسد گفتند او یک بیت بلند ندارد و بیشتر درست نمی خواند امام
چون از آن وقوف یافت اشعار بسیار یاد گرفت و مدتی در علم عروض و قوافی زحمت کشید تا در صنعت
شعر قدرتی تمام بهم رسانید در عربی و فارسی این دو بیت فارسی از وست رباعی دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
یکموی ندانست ولی موی شکافت ٭ گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت ٭ لیکن بکمال ذرهٔ راه نیافت
اما باید که اگر در شعر گفتن مهارتی تمام داشته باشد خود را بدان منسوب نکند چه خاص و عام را بشعر
میلی تمام بود اشعار او در افواه مردم افتد و بشاعری مشهور گردد و فضایل دیگر مستور ماند
همچون ناصر خسرو و انوری و سراج الدین قمری که هر یک از ایشان در فنون فضایل بی نظیر بودند اما چون
بیشتر اوقات بشعر مداومت می نمودند در سلک شعرا منخرط گشتند و بعلوم دیگر شهرت
نیافتند و همچنین باید که علم نجوم و موسیقی داند و پرده ها شناسد و نرد و شطرنج و در
منصوبهای آن ماهر بود و در هر علمی بقدر وقوفی داشته باشد تا در هر چه سخن رود او نیز در آن
خوضی تواند کردن باب دوم در شرایط ندیمی و رعایت طبقات اقوام و اوقات مختلف شود
پس محاور باید که در رعایت آن بغایت کوشد چنانکه در مجالس انس و فراغ گرد وحشت و فراق نکند
چه گویند مأمون با ندما خلوتی کرده بود و بمباحثه مشغول بود کسایی بار خواست و در آمد چون
بنشست بطریق اعتذار گفت و ابی تعنیم لا یکدره الدهر مأمون از آن منقبض شد و گفت
اضاع العمر فی الادب و لم یتأدب پس کدام سخنی که مناسب پادشاه باشد نگوید و در سیور

حکایت

حکایتی که مناسب عزا باشد نکوید چه فال بد را بزرکان نکو هیده داشته اند واین ضعیف روزی

در مجلس بزرکی که حاضر بودم خیاطی بجهة او جامهای بدید یکی از حاضران این بیت برخواند که بیت

خیاط روزکار ببالای هیچ کس :: پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد :: آن بزرک در غضب

شد و بفرمود تا او را ادب کردند از اقرانی که ذنب اجترا بر الفاظ راجیف پیوسته محترز بود

و بلاف زدن و کزاف کفتن نکراید تا بدان معتاد نشود و بمزاح کفتن و هزل خود را منسوب

نکرداند چه از ان هیبتها خیزد که کفته اند المزاح مقدمة الشر و نیز مزاح اکر با بزرکان کنند

سبب حقد ایشان شود و اکر با فروتران کنند ایشان را نسبت با خود دلیر سازند کما قیل لا تلاعب

الشریف فیحقد علیک ولا الدنی فیجتری علیک و تطهیر زبان از رفث و معایب کسان و لغت

نماید پیوسته نیک کوید و نیک محضر باشد تا پیش همه محبوب و مقبول افتد اکر حکایتی کسی کند از

یا حدیثی مثل آن دکذارد تا روان سخن با تمام رساند اکر وقوف او بدان سخن بیشتر بود و

تقریر او خوبتر او را بدان تنبیه نکند تا از ان منفعل نکردد و با جهال و سفله جدال و مناظره

نکند چه کفته اند هر که با نادان مناظره کند بر دل او جراحتی افتد که بهیچ مرهم مندمل نشود

و تا سخن را مجال نیابد نکوید چه هنکام ملال اکر چه در سخن سحر حلال کند عین محال نماید شعر

مجال سخن تا نه بینی ز پیش :: به بیهوده کفتن مبر قدر خویش :: و از کثرت مکالمت تحنب

لازم آید و آنچه از غیر او پرسند او جواب نکوید اکر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از ان

جوابی قادر بود صبر کند تا او آن سخن تمام کند پس جواب خود بر وجهی کوید که جواب او مطعون نشود

و اکر سخنی از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و در مجالس ملوک با کسی سر کوشی سخن نکوید چه

هر کس بحضور او دو تن سر کویند آنکس از ایشان کینه در دل کیرد و در ملوک این معنی زیادت

و اکر ملوک او را ترجیب کنند و در اعزاز او مبالغه نمایند بر اهل قرب و خدم ایشان تقدم

بخوید چه این خلق از اخلاق سفها بود و چند انکه ایشان در تقریب او کوشند باید که او در تعظیم
افزاید اما باید که در تملق و تضرع و دعای متواتر مبالغه ننماید چه آن علامت وحشت و نکبت
و بهیچ حال بعلتی از اعمال موسوم نگردد زیرا که عمل میان لذت دنیا و نعیم عقبی حجاب شود
و عاقبت الامر مواخذت و مطالبات معاقب گردد و بزرگان بکنایت نگویند و آنکه خطاب کنند
در آواز اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض واقع شود بتمثیل توضیح آن لازم داند
و تا سخنی که با او تقریر کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر
نگرداند در لفظ نیاورد و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضا
کند باشارتی لطیف و حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را محاکات نکند و سخنی دقیق تا کسی
که فهم او بدان نرسد نگوید و تا تواند سخن چنان نگوید که از قانون شرع و میزان عقل خارج
بیفتد چه اگر رعایت این معنی نکند و بر مزاج مستمع سخن گوید فساد بسیار از آن تواند
کند چنانکه فایده او و مستمع بسیار خلق رسد اندیشه نکند که اگر من سخن بخلاف مزاج او گویم مرا
نکین نهد چه آن مستمع اگر دانا و خردمند بود از سخن پسندیده نرنجد اگر نادان و احمق است
رنجش او مفیدتر آید تا از و دور دور شود چه در دین و دنیا هیچ چیز زیانکارتر از صحبت بی
خردان نیست و هر کس با ایشان صحبت دارد عاقبت جز ندامت حاصلی نیابد و بزرگان گفته اند
که بد بودن بهتر که با بدان نشستن و کوه بریدن آسانتر از ابله دیدن و علما و ارباب دین که بحضرت امرا و
سلاطین پسند محاورت ایشان چنین پند و موعظه نباشد چه آن سخن از ایشان یادگار ماند و فواید
بسیار باهل روزگار رسد گویند حکیمی بحسب ضرورت در پیش حاکم وقت رفت آن حاکم گفت
مرا پندی ده حکیم فرمود پند دادن آسانست اما بکار داشتن دشوارست و پند بخردان و نادان
همچون باران است در شوره زمین و آنکه هر سری که در و خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد و هر

یعنی

نفسی که در و مروت نیست همچون بستانی است که در و گل نیست هر عالمی که پرهیزکار نیست همچون
اسپیست که آنرا لگام نیست هر سلطانی که او را عدل نیست همچون ابریست که در و نم نیست
هر حاکمی که خوف را شعار خود سازد و حلم را ندیم خود گرداند و نزدیکان حضرت را پیوسته براستی
و عدل تکلیف کند هر آینه سزای خشنودی پروردگار بود آن ملک بفرمود تا این کلمات را بآب
زر بر صفحه نگاشته پیوسته در نظر خود میداشت نقلست که عمر بن عبد العزیز در مدینه علیٰ
بخدمت علی ابن الحسین صلوات الله علیه رسید جمعی از عباد ملت او تا دو وقت در صحبت
آنحضرت بودند گفت میخواهم یکی از اینها با من باشد که مرا از خدمت او و او را از صحبت
من فایده بود زین العابدین گفت آنکه ترا از صحبت او فایده رسد پیش تو نیاید و آنکه او را
از صحبت تو فایده شود بچه کار آید عمر بدان کلمه با آنکه مباشرت خلافت بود طریقی پیش گرفت
که اکثر عباد و زهاد وقت بصحبت او میل کردندی غزالی رحمة الله علیه در کتاب نصیحة الملوک
آورده است که عمر بن عبد العزیز که بخلافت نشست بحسن بصری نوشت که اعنی باصحابک
حسن در جواب نوشت که اصحابی اما طالب الدنیا و اما طالب الآخرة اما طالب الدنیا فلا
ینصحوک و اما طالب الآخرة فلا یصحبوک فاکتف بذوی الالباب فانهم اذا لم یتقوا تکرموا
و همچنین نقلست که چون میان قابوس بن وشمگیر و شیخ ابو علی سینا ملاقات اتفاق افتاد قابوس از
شیخ التماس ملازمت کرد شیخ ابا نمود قابوس گفت چون دوام استفادت از خدمت
صورت نمی بندد خواهم که از عیون حکمت شربتی فرمایی سبب شفا و قانون نجات من باشد
شیخ گفت داروی این شربت ده خصلت است اول رفتن در راه حق دوم انصاف با خلق سیم
قهر با نفس چهارم سؤال از علما پنجم صمت با جاهلان ششم حرمت مهتران هفتم
شفقت بر زیردستان هشتم حلم با دشمنان نهم بذل با درویشان دهم تواضع با بزرگان

گویند که چون شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی مضجعه الله برسالت پیش سلطان علاء الدین رفت
و پیغام گزارد سلطان ازو پرسید که حکیم تا نجات یابیم شیخ فرمود که آنچه حق تعالی با همه بی‌نیازی و
استغنا از تو با تو کرد تو با همه احتیاجمندی که بدو و به بندگان او داری با ایشان هیچ آن کن اما گویند این
سخن بر وی چنان اثر کرده بود که اگر در خواب نیز بودی از وی آواز آمدی که خداوندا مرا توفیق آن ده
که با بندگان تو همان کنم که تو با من کردی و در حضرت سلاطین و ملوک بسیار دعوی فضل و دانش کنند
و در انزام ایشان بکوشند چه نقلست که استاد ابوریحان که در نجوم یگانه جهان و نادره زمان
بود بحضرت شاه غازی سلطان محمود غزنوی حاضر شد تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت بتربیت
او مشغول شدند یکی از ایشان گفت او در علوم نجوم چنانست که هیچ چیز بر وی پوشیده نیست سلطان
ازین سخن برنجید و گفت اگرچه بر وی هیچ چیز پوشیده نیست پروردگار است تعالی و تقدس پس ابوریحان
گفت عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان تصدیق این دعوی باطلبد فضل او شنیده
عیان کرد و هیچ زیانم از دست سلطان از سر غضب گفت ضمیری کرده‌ام بیان کن تا چیست
و او ضمیر کرده بود که از آن قصر از کدام در بیرون خواهد رفت و در آن قصر دوازده در بود ابوریحان
زایچه برکشیده طالع وقت را احتیاط نمود و طایف نجومی الکامینی رعایت کرده بر ورقی
نوشت و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود تا در برابر او دیوار قصر را بشکافتند تا از
آنجا بیرون رود چون بشکافتن مشغول شدند ابوریحان آن ورق را بدست سلطان داد نوشته
بود که بفرماید تا در برابر او دیوار قصر را بشکافند و او خواهد تا از آنجا بیرون رود سلطان را
غضب زیاده گشت و بفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند وزیر کاردان فرمان روان
خواجه حسن میمندی است که سلطان در غضبست و شفاعت در نمی‌گنجد بفرمود تا او را بر بام
قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا کردند از پنبه تا مگر مضرت کمتر رسد چون او را بینداختند

زیاده المی بوی نرسید مگر انگشت خنصر او مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه برده تعهد کردند
بعد از چند روز سلطان بر هلاک وی تأسف مینمود حسن سر بر زمین نهاد و گفت اگر امان باشد
بحضرت سلطان آید سلطان گفت مگر او را از قصر بینداختند خواجه حسن گفت چون بمسابقت
او اشاره رفت و چون دیدم سلطان را آثار غضب ظاهر بود ترسیدم که شفاعت در نگنجد
و یارای آنکه فرمان دیگرگون شود نداشتم و نیز نخواستم هنرمندی چنین بی فنوس تلف شود
بفرمودم تا دامی چند به بستند و بر از زینه کردند مگر بواسطه آن الم کمتر رسید و سالم ماند
سلطان این صنعت را بپسندید و آمد و او را طلب داشت و گفت اگر دعوی چنانست که هیچ خبر
بتو پوشیده نیست چرا از این حال واقف نبودی او بیچاره تخته رمل خود بیاورد و نوشته بود
که سلطان فلان روز او را بفرماید تا از بلندی بیندازند اما زیاده المی بوی نرسد مگر یک انگشت
او مجروح گردد باز سلطان در غضب شد بفرمود تا او را بزندان بردند و این جمله زحمت بر
اظهار دعوی فضیلت بدو رسید باید بکثرت محاورت و مجالست با ایشان گستاخ نکرد
و بر مجاسرت مبادرت ننماید چه مواخذت ایشان سخت باشد و تمهید معذرت دشوار
نقلست که قاضی ملک عبقری در فضل و دانش بکمال بود اما بنا بر آنکه از خمر و مناهی احتراز
نمی نمود مأمون او را از قضا معزول گردانیده ندیم و مجاور خود کرد مگر شبی با مأمون بشرب
مشغول بود و یکی از منظوران مأمون ساقی بود قاضی بوقت آنکه جام از دست او گرفت در روی او
کرد و یک چشم بر هم نهاد مأمون آنحالت را مشاهده کرد قاضی نیز دریافت که مأمون
بر آن حرکت وقوف یافت از آن اندیشه ناک شد و آن یک چشم را باز نمی کرد و چون ساعتی
بگذشت مأمون از وی پرسید که چشم ترا چه افتاده است قاضی گفت نمیدانم در وقتی که جام
بدست من دادی این حالت بدید آمد و بعد از آن هرگز در خلا و ملا و سفر و حضر از ترس آن

چشم را باز میکرد اما درین ایام یکی از ظرفا که مدتی ندیم و محاور سعید نظام الدین یحیی بود شبی
بعشرت مشغول شدند غلامی خوش منظر ساقی بود ظرافت بوقت جام گردش بیتی بر زنخدان
او برد و گفت ع اسیب من سیب زنخدان سیاه :: نظام الدین در غضب شد بفرمود
تا او را بیرون کشیدند و در رنجانیدن او مبالغه نمودند و بعد از مدتی این چند بیت بخدمتش

نظم
صاحبا از آتش می دوش و از باد هوس :: آب روی خویش را با خاک یکسان کرده ام
همچو زر از توبه قهرت نمی یابم خلاص :: تا چرا آهنگ آن سیب زنخدان کرده ام ::
آنچه از مثل تو آید از کرم با من بکن :: کانچه از مثل من آید پیش از آن کرده ام ::

بعد از تمهید معذرت بدین لطایف و شفاعت جمعی از ارباب دولت از آن حرکت در گذشت

باب سیم در کیفیت محاوره

بدانکه امتیاز نوع انسان از سایر حیوان بفضیلت نطق و مزیت بیان است
چنانکه گفته اند لولا اللسان ما الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة و مراتب آن در فصاحت
و بلاغت بی نهایت و در بسیط زمین از صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب خرد هیچ یادگاری
پایدارتر از سخن نیست و هیچ تذکره ماننده تر از نتیجه خاطر نه پس صواب آنست که متکلم هر چند
تواند در تنقیح و تهذیب و تحسین و تزیین آن کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا برو
وبال نگردد و بغایله ملامت گرفتار نشود چه ابو المعالی در قابوس نامه ذکر میکند که از
تصاریف ادوار و حوادث روزگار مدتی در گنجه بخدمت امیر ابو الاسوار بودم شبی از عجایب
هر ولایتی سخن میرفت من گفتم در حوالی جرجان چشمه ایست در آنجا کرمی باشد که آنرا اگر
خواهند اگر کسی از آن آب برداشته باشد و بنهد تلخ شود امیر با حاضران مجلس بسخنی
دیگر مشغول شدند من [illegible] دریافتم که آن سخن را از نادانی و کم خردی من حمل کرد
قاصدی را از گنجه بجرجان فرستادم تا در آن باب محضری که فرموده بودم بشهادت علما

واعیان به ندامت عدول جرجان چنانکه محضر در مدت چهار ماه بمن رسید بخدمت امیر بردم
آنحضرت مطالعه نموده تبسم کرد و گفت دانم که از چون تو بی‌فروغ نیاید اما چرا از این نباید
گفت که چهار ماه روزگار باید و محضری بگواهی اقلیمی تا قبول افتد و در خطاب تصریح و کنایت
رعایت آن کنند که اگر بمقتضای کمال تدین ایشان بامثال آن مجاب گردد و تبعه آن حکایت
بدو لاحق نشود چنانکه در عهد امیر خلف که حاکم ممالک خراسان بود در نشابور جوانی
بود مانند او چنانکه هیچکس میان ایشان فرق نکردندی وزیر امیر خلف او را طلب
داشت و پرسید که مادر تو باسم مشاطگی خرید و فروخت هرگز بخانهای بزرگان رفتی آن
جوان گفت مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در باغهای بزرگان نشاندن درختان
و آب دادن بساتین بسیار رفتی امیر خلف از آن سؤال خجل و منفعل گشت و پیوسته بغایت
ندامت گرفتار بود و چون معنی را بچند عبارت ادا توان کرد تعبیر از مقصود بصورتی
باید کرد که از مفسدت خالی باشد گویند هرون الرشید شبی بخواب دید که همه دندان او از دهان
فرو ریخت از آن معنی بترسید و جماعت وزرا و ندما و ارباب فضل که ایشان را در حضرت
خلافت باز داشتند طلب نموده خواب را بر ایشان عرضه کرد تعبیر چنان کردند که تمامت
اقارب و خویشان او همه پیش از وفات یابند هرون از سخن ایشان برنجید و ایشان را از پیش
خود براند و معبران از طلب داشته ایشان را از آن خبر داد یکی از معبران گفت بشر یا هرون
بطول العمر این خواب دلیلست بر آنکه عمر امیر از عمر همه خویشان او درازتر بود هرون را از این سخن
عظیم خوش آمد و او را خلعت داد تا آنکه بحقیقت میان این دو تعبیر فرقی نیست اما باید که
تقریر سخن چنان باشد که هیچگونه بر متکلم گرفتی نیاید چه نقلست که یکی از ندمای مأمون گفت که تعودون
بمصر و با مأمون در جواب گفت مصّ انت و بفرمود تا او را بیرون کشیدند و ادب کردند مردم را

آن حالت عجب آمد پرسید که سبب تأدیب او چه بود مأمون گفت آنسخن را که او گفت چون تصحیف
کنند چنین شود که تمص بر وثنا من گفتم مص انت و ادبش ازان فرمودم تا دیگر بی از وقوف بجهات
حسن و قبح کلام شروع در سخن نکند این ضعیف شنیدم که یکی از فضلا برشید الدین وطواط اشتیاق
نامه نوشت در اول آن این بیت نوشته بود که شعر سرت کالهوی فی القلب بارشتیاقکا
و احرقت اضلاعی دموع فراقکا ؛ چون رشید الدین سر موی نداشت همین که نامه باز کرد
سرت کل بر زبان اند از آن معنی برنجید و نامه را جواب ننوشت گویند صدر بخارا از پس
امامی نماز میکرد آن امام بعد از فاتحه سوره الم نشرح خواند و بر صدرک وقف کرد از آن
معنی متغیر شده آن امام را از امامت آن مسجد معزول فرمود فی الجمله خطاب بلفظی که متضمن
قبحی باشد پسندیده نیست چنانکه گویند مأمون از مکتب آمده بود پدرش هرون الرشید
پرسید که چه میخوانی گفت باب جمع هرون مسواکی در دست داشت پرسید که جمع مسواک چیست
گفت ضد محاسنک یا امیر هرون را آنسخن پسندیده آمد با آنکه فرزندان بزرگتر از وی بیشتر داشت
اما مأمون را ولیعهد خود کرد و این نقلست که عمر از اعرابی پرسید که عطیه تو رسید یا نه
اعرابی گفت بلی یا رحمک الله عمر گفت لا تقل هکذا ولکن قل لا و رحمک الله گویند که از عباس رضی الله
عنه پرسیدند که تو بزرگی یا مصطفی گفت او بزرگترست اما ولادت من پیشتر از و بود گویند عمر بن
عبد العزیز از شخصی پرسید که انا اطول ام انت آنشخص گفت امیر اطول عقلا و انا ابسط قامة
و نقل کنند که ابن جوزی بنابر آنکه طریقه گزیده و سیرتی پسندیده داشت و عقل را با شرع
رعایت مینمود هر طایفه گمان بردندی که او بر مذهب ایشانست روزی وعظ میگفت و خلیفه
غرفه نشسته بود و استماع مینمود و بحثی میکرد جمعی از مذاهب بطریق حنث گفتند مردی بزرگست
اما مذهبی ندارد خلیفه آنسخن مسموع نداشت گفتند اگر امیر خواهد که این معنی محقق شود در جایی

نوشته بدست او داد خلیفه گفت صواب باشد یکی از ایشان رقعه نوشت که امیر میخواهد معلوم
کند که مذهب تو چیست تا او نیز همان مذهب اختیار کند چون رقعه بدو رسید بر فور گفت الله
مالکی و الرسول شافعی و انا حنفی جواب داد خلیفه را بغایت خوش آمد و اعتقادش در حق او
زیاده شد گویند روزی شیخ ابوعلی سینا بر دکانی نشسته بود روستایی بره بر دوش نهاده
میگذشت شیخ او را طلب داشت و با او قیمت بره تعیین کرده گفت بره را بگذار و ساعتی دیگر
بیا تا بدهم روستایی او را بشناخت و گفت تو حکیمی زیرکی بر تو باید پوشیده نباشد که بره
در مقابل زر از دست شیخ را این سخن عظیم خوش آمد و چندان بهای بره بدو داد نقلست که
شخصی عزیمت حج کرد بنا بر آنکه فرزندان خورد داشت هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور
عدول دار القضا تسلیم او کرد و گفت اگر مرا حالتی افتد مولانا وصی منست آنچه او خواهد
بفرزندان من بدهد آن شخص در راه حج درگذشت چون فرزندان او بالغ شدند و از قاضی
امانت را طلب داشت قاضی زیاده از صد مثقال بدیشان نمیداد ایشان فریاد برآوردند که
قاضی با ما ظلم میکند قاضی عدول و امنای خود را حاضر کرد تا گواهی دادند که پدر ایشان وصیت
کرد که آنچه تو خواهی بفرزندان من بده ایشان هیچ تدبیر نداشتند الا آنکه بر قاضی تشنیع
میکردند و این درد دل بهر کس میرسید میگفتند تا بهلول مجنون این حکایت بشنید ایشان را
برداشته پیش قاضی برد و گفت چرا حق ایشان را باز گرفته قاضی گفت پدر ایشان بحضور شهود
و عدول چنین وصیت کرد که آنچه تو خواهی بایشان ده من صد مثقال پیش میدهم بهلول گفت آنچه
تو میخواهی نهصد مثقالست چرا ایشان را صد مثقال میدهی قاضی از آن سخن متنبه شد و تمام مبلغ را
بدیشان داد گویند ربیع بن مطهر قصری که کاتب صاحب بن عباد بود نامه‌ای در بسیار نوشتی
بنابر آنکه ربیع صاحب فضیلت بود میخواست که او را باز دارد مگر صاحب را عارضه بدید آمد

ربیع بعیادت او رفت از احوال مرض می‌پرسید در اثنای آن گفت غذا چه فرموده‌اند صاحب
گفت آنچه گاه گاه تو می‌خوری یعنی مزوّر ربیع بدانست که صاحب چه میگوید گفت ای خداوند
دیگر بگویم گفت اگر بگوئی بدانچه عقوبت کردم و سخنی که بر خاطر بعضی مستمعان گران آید تا ممکن باشد
مگوید چه این ضعیف در اوایل تحصیل در تبریز بخانه یکی از صدور جزاه الله عنی احسن الجزاء الیوم المشهود
فرود آمده بودم بسبب تعهد او از سر فراغت باستفاده مشغول بودم مگر شبی در اثنای محاوره
حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این ضعیف گفت خسرو در کرم بغایت بود و شیرین در بخل بی نهایت
چه نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست داشتی مگر روزی خسرو و شیرین هر دو با هم بودند مردی
از عرب ماهی تازه پیش آورد خسرو او را چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت این اسراف نه
کرم چون در مقابله ماهی عطای تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابل چیزی نفیس همین باشد بر بی
کفایتی تو حمل کنند و اگر بیشتر باشد خزانه زود تهی شود خسرو گفت اکنون چه تدبیر شیرین
مبالغه کرد که او را طلب کن و از وی بپرس که این ماهی نر است یا ماده اگر گوید نر است بگو من ماهی
ماده دوست دارم و اگر گوید ماده است بگو من ماهی نر دوست دارم خسرو او را طلب کرد
و پرسید که سمک ذکر ام انثی آن عرب بغایت دانا و زیرک بود گفت سمکی خنثی یعنی هر دو
آلت دارد خسرو را این سخن خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیگر بدو دادند چون درمها
برداشت [illegible] یکدرم ازو بیفتاد و در برابر خسرو دوتا شده آن درم را برداشت
شیرین گفت بنگر که چه مردکی خسیس است که آن یک درم بدیگران نگذاشت خسرو دیگر باره
او را طلب داشت و گفت چندین هزار درم که بتو دادم یکدرم بدیگری وا نگذاشتی عرب
گفت پادشاه را بقا باد بر آن درم صورت نام پادشاه بود ترسیدم که اگر همانجا بگذارم
کسی نادانی پای بر آن نهد خسرو را باز سخن او بغایت خوش آمد و چهار هزار درم دیگر فرمود

گردی

بدو داده‌اند گفت هر که بسخن زن کار کند جز ندامت و خسارت نه بیند این حکایت از زن او
از پس پرده بشنید و برنجید و از تسلطی که برو داشت دیگر ملکین نداد که او تعهد این ضعیف
کند در ایراد بعضی اشعار که در محاوره بکار آید رباعی • در معرفت کنه خود غم در خور امتحانات تو
واندیشه من بجز مناجات تو نیست ∴ من ذات ترا بواجبی کی دانم • داننده ذات تو بجز ذات
تو نیست ∴ در صدق صداقتست که بنیاد عمل محکم از وست • دل را مدد نور صفا هر دم از وست
چون از سر صدق میزند صبح نفس ∴ بنگر که همه روشنی عالم از وست ∴
کسی را که عادت بود راستی • خطایی رود در گذارند ازو • و گر نامزد شد بقول دروغ
دگر راست باور ندارند ازو • در عدل • دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش
چندان بود روان که بر آید روان او ∴ دیدی که فلک با من مظلوم چه کرد • تا با تو که ظالمی چه خواهد کردن
عدلست که رهبر ظفرها باشد • جورست که مایه ضررها باشد • جودست که پرده‌دار عیب بود
بخلست که سرپوش هنرها باشد • در حسن خلق • با همه خلق جهان گرچه از آن ∴
بیشتری ره و کمتر نهند ∴ تو چنان زی که چو میری برهی • نه چنان زی که بمیری برهند
در تواضع از کبر مدار هیچ در سر هوسی • گز کبر بجایی نرسیدست کسی • چون زلف بتان شکستگی عادت کن
تا صید کنی هزار دل را بنفسی • در مشورت • مصلحت از قول دین از ان کامل عقل جوی •
مشورت با رای نیکان بود اندیشه کن • در قناعت • خواهی که عیش خوش بود بت کار بر قرار
با هستی بساز و کم کار و بار گیر • رو قناعت کن که در عالم • کیمیایی از قناعت بیش نیست
در صبر • نه بدعوی است قدر و قیمت مرد • قیمت مرد صبر داند کرد • علم حق جود و شوکت و باس
لیک بهتر در ابصبر شناس • در صبر • بجای تو گر بدکنش بد کند ∴
زمانه مکافات او خود کند ∴ تو اندر کف روزگارش گذار • مکافات او خود کند روزگار

ربیع بعیادت او رفت از احوال مرض وی پرسید در اثنای آن گفت غذا چه فرموده‌اند صاحب
گفت آنچه گاه گاه تو می‌نویسی یعنی مزوّر ربیع بدانست که صاحب چه میگوید گفت ای خداوند
دیگر نخواهم گفت اگر بکنی بد آنچه معهود کردم و سخنی که بر خاطر بعضی مستمعان گران آید تا ممکن باشد
نگوید چه این ضعیف در اوایل تحصیل در تبریز بخانهٔ یکی از صدور جزاه الله عنی احسن الجزاء یوم النشور
فرود آمده بودم بسبب تعهد او از سر فراغت باستفاده مشغول بودم مگر شبی در اثنای محاوره
حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این ضعیف گفت خسرو در کرم بغایت بود و شیرین در بخل بی‌نهایت
چه نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست داشتی مگر روزی خسرو و شیرین هر دو با هم بودند مردی
از عرب ماهی تازه پیش آورد خسرو او را چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت این اسراف است نه
کرم چون در مقابله ماهی عطای تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابل چیزی نفیس همین باشد بر نسبت
کفایتی تو حمل کنند و اگر بیشتر باشد خزانه زود تهی شود خسرو گفت اکنون چه تدبیر شیرین
مبالغه کرد که او را طلب کن و از وی بپرس که این ماهی نرست یا ماده اگر گوید نرست بگو من ماهی
ماده دوست دارم و اگر گوید ماده است بگو من ماهی نر دوست دارم خسرو او را طلب کرد
و پرسید که سمک ذکر ام انثی آن عرب بغایت داهی زیرک بود گفت سمکی خنثی یعنی مرد
آلت دارد خسرو را این سخن خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیگر بدو دادند چون درمها
برداشت بار و یک درم از وی بیفتاد در برابر خسرو دوتا شده آن درم را برداشت
شیرین گفت بنگر که چه مردکی خسیس است که آن یک درم بدیگران روا نداشت خسرو دیگرباره
او را طلب داشت و گفت چندین هزار درم که بتو دادم یک درم بدیگری روا نداشتی عرب
گفت پادشاه را بقا باد بر آن درم صورت نام پادشاه بود ترسیدم که اگر بجا بگذارم
کسی نادانی پای بر وی نهد خسرو را باز سخن او بغایت خوش آمد و چهار هزار درم دیگر فرمود

کردی

بد دادند گفت هر که بسخن زن کار کند جز ندامت و خسارت نبیند این حکایت از آن او
از پس چه شنید و بخندید و از تسلطی که بر وی داشت دیگر تمکین نداد که او تعهد این ضعیف
کند در این اوراق بعضی اشعار که در محاوره بکار آید رباعی در معرفت کنه خرد و وهم در خور است نبود
اندیشه من بجز مناجات تو نیست ∴ من ذات ترا بواجبی کی دانم ∴ داننده ذات تو بجز ذات
تو نیست ∴ در صدق صدقیست که بنیاد عمل محکم از وست ∴ دل را مدد نور صفا هردم از وست
چون از سر صدق میزند صبح نفس ∴ بنگر که همه روشنی عالم از وست ∴
کسی را که عادت بود راستی ∴ خطایی رود در گذارند از و ∴ و گر نامور شد بقول دروغ
دگر راست باور ندارند از و ∴ در عدل ∴ دوران ملک ظالم و سلطان قاطعش
چندان بود روان که برآید روان او ∴ دیدی که فلک با من مظلوم چه کرد ∴ تا با تو که ظالمی چه خواهد کردن
عدلیست که زیب ظفرها باشد ∴ جوریست که مایه ضررها باشد ∴ جودیست که پرده دار هر عیب بود
بخلیست که سرپوش هنرها باشد ∴ در حسن خلق ∴ با همه خلق جهان گرچه از آن ∴
بیشتری ره و کمتر بهیند ∴ تو چنان زی که چو میری برهی ∴ نه چنان زی که بمیری برهند
در تواضع از کبر بد آید هیچ در پی موسی ∴ گر کبر بجایی رسد پست کسی ∴ چون لعبتان نشکی عادت کن
تا صید کنی هزار دل از نفسی ∴ در مشورت ∴ مصلحت از قول دین داران کامل عقل جوی ∴
مشورت با رای نیکان بی ور اندیشی کن در قناعت خواهی عیش خوش بود بت کار بر قرار
با هستی بساز و کم کار و بار گیر ∴ رو قناعت کن که در عالم ∴ کیمیایی از قناعت به نیست
در صبر نه بد عولیست قدر و قیمت مرد ∴ قیمت مرد صبر داند کرد ∴ علم منعم و جود و شوکت و باس
لیک بهتر در ابصبر شناس در صبر ∴ بجای تو گر بد کنش بد کنند ∴
زمانه مکافات او خود کند ∴ تو اندر کف روزگارش گذار ∴ مکافات او خود کند روزگار

اگر آید ز دستی گنهی ** بگناهی نشاید آزردن ** ور زبان زا لعذر بگشاید
بایدت خشم را فرو خوردن ** زانکه در نزد عاقلان بتر است ** عفو ناکردن از گنه کردن
در کتمان اسرار سخن کان گذشت از میان دو تن ** پراکنده شد بر سر انجمن
سخن هیچ منمای با رازدار ** که او را بود نیز همرازدار ** منه در میان از بیان هر کسی
که جاسوس همکاسه بودم بسی ** در شکر من شکر چون کنم که همه نعمت توام ** نعمت حکیم نه شکر کند زبان
خویش ** مکن باور سخنهای شنیده ** شنیده کی بود مانند دیده ** از سیم و زر جهان کین بهر تست
دانی که چه مقدار نصیب تست ** آن زر که مفرح دل دوست شود ** وان سیم که میخ دیدهٔ دشمن تست
باب در ظرف و مطایبات هرچند در کتب علمی ذکر آن مناسب نیست اما چون مجاورت ظرفاست در آن
معنی رخصت آمده چندی از آن گرد آورده شد روایت کنند که روزی مصطفی صلوات الله علیه
و آله متفکر بود و از غایت تفکر تغیر در بشرهٔ مبارکش ظاهر بود و هیچکس از اصحاب مجال آن
که از سبب آن پرسد که ابو درداء رضی الله عنه در پیش آمد و بعد از دعا و ثنا گفت یا رسول
الله شنیدم که در وقتی که دجال بیرون آید قحطی عظیم باشد و او خلق را با نواع نعمتها دعوت
کند آیا رای مبارک نبوی چیست اگر من او را دریابم روا بود که ثریدهای چرب او را بکار برم
و چون سیر شده باشم بدو بگروم رسول صلی الله علیه وسلم تبسم کرده به بسطی عظیم در وسید آشد
فرمود که اگر تو او را دریابی حق تعالی ترا از طعامهای او بی نیاز گرداند و همچنین نقلست که
روزی اعرابی بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت هلکتُ و اهلکتُ یا رسول الله فرمود
که چه افتاد گفت وقعت امراتی فی نهار رمضان رسول فرمود اعتق رقبة گفت والله لا املک
الا رقبتی رسول فرمود اطعم ستین مسکیناً ما هو وقعتی اعرابی گفت یا لیتنی قدرت علی اطعام
اهلی رسول فرمود که صم شهرین متتابعین اعرابی گفت ما وقعتی فیه الا الصوم رسول فرمود

تا قوصره بزرگ از خرما بدو دادند و فرمود که در درویشان قسمت کن گفت والله ما فی المدینة افقر
منّی رسول تبسم کرد و او را رخصت داد تا نفقه عیال خود سازد و فرمود که بخور کلک ولا تجوز
لغیرک و نیز نقلست که روزی با پیرزنی گفت که هیچ پیرزن در بهشت نرود پیرزنی یاد بر
آورد که یا رسول الله گناه پیره زنان چیست رسول تبسم فرمود و گفت ما سمعت قوله تعالی
انا انشأناهن انشاءً فجعلناهن ابکاراً عرباً اتراباً یعنی خدای تعالی همه را جوان و بکر گردانید آنگه به بهشت
برد پیرزن خوش دل شد گویند صهیب را درد چشم بود و خرما میخورد پیغمبر علیه السلم
فرمود اتأکل التمر و بک رمد صهیب گفت که اکلت بالجانب السلیم پیغمبر صلی الله
بخندید گویند شخصی مردیگر را پیش علی ع آورد و گفت این شخص میگوید که من با در تو محتلم
شدم آنحضرت فرمود که اقمه فی الشمس واضرب ظلّه گویند حضرت رسالت با امیر المومنین
علی ع روزی خرما تناول میکردند و آنحضرت هر خرما که خوردی استخوانش پیش امیر المومنین
انداختی چون فارغ شدند از خرما خوردن در پیش حضرت استخوانی چند نبود و در نزد
امیر استه بسیار جمع شده بود پیغمبر ص فرمود که یا علی به من گمان در مشارکت تو چه مایه
افراط واقع شده که تو خرما بسیار خورده ای من اندک که استه خرما پیش تو بسیار است
و پیش من کم امیر فرمود که من در مشارکت افراطی نکرده بلکه من هر چه خورده ام استه
آن را بیرون آورده و شما با استه تناول کرده اید حضرت از آن بخندید گویند شخصی پیش
مأمون آمد و گفت مردی فقیرم و صاحب عیال مأمون گفت اگر شخصی گوسفندی بخرد و قبض کند
اما هنوز قیمت نداده بود آن گوسفند پشکی رها کند چنانکه بر چشم شخصی آید و کور کند آیا دیت
چشم بر بایع باشد یا بر مشتری مرد گفت بر بایع مأمون گفت چرا گفت از بهر آنکه او مشتری را
اعلام نکرد که در گوشش منجنیق نهاده اند و سنگ می اندازد تا او با خبر باشد مأمون بخندید و او را

عطا داد گویند روزی سلطان محمود غزنوی در غضب بود چنانکه هیچ کس را مجال آن نبود که
در پیش رود دلقک در برابر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت مدتهاست تا ملازم این آستانم
میخواهم معلوم کنم که لقب و نام آنحضرت چیست سلطان فرمود که بر چه چیز و که محمود دلقک
گفت این لقب باشد نام چیست سلطان بخندید و منبسط شد گویند در ایام هرون الرشید
یکی دعوی پیغمبری کرد هرون او را طلب داشت و پرسید که چه دعوی میکنی گفت پیغمبری
گفت معجزه چه داری گفت هرچه خواهی گفت عصائی در انداز تا مار شود گفت عصای
موسی علیه السلم وقتی مار شد که فرعون دعوی انا ربکم الاعلی میکرد اگر تو نیز همین دعوی میکنی
عصای من مار شود هرون گفت جماعتی را خربزه شیرین میباید گفت مرا سه روز مهلت دهید
هرون گفت همین ساعت میخواهند گفت زهی انصاف که حق تعالی با کمال قدرت در سه ماه میدهد
شما با من سه روز مهلت نمیکنید هرون بخندید و دانست که مردی ظریفست و مزاح کرد او را
توبه داد و خلعت و نعمت بخشید گویند در بغداد مرد خیاطی بود دزدی مشهور و حاکم خواست
تا تحقیق کند و او را سیاست کند روزی زربافی و جامه آوردند بر آنجا صورت شیران
نقش کرده حاکم آن شیرها را بشمرد و خیاط را طلب داشته جامه را بدو داد تا بدوزد
آن جامه را بدوخت و پیش او برد چون احتیاط کرد پنجاه شیر کم بود گفت این شیرها صد بود چرا
پنجاه کم است خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شیران بسیار چندانکه جمع میکردم پراکنده
می شدند و حاکم بخندید و او را ببخشید گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد که او عنین است و
من نمیخواهم پیش از این صبر شوم اگر بفرمائی تا مرا طلاق دهد قاضی از شوهرش پرسید که
حال چیست گفت ایمی لانا دروغ میگوید اگر خواهی همین ساعت چون سنگ کنم و در دست
تو نهم قاضی مردی ظریف بود گفت لا والله همچون کلوخی کن و در شکاف او نه تا زحمت ما و تو

نهند گویند زنی پیش قاضی آمد و گفت یا مولانا من برای شوهر پیرهنی می‌برم همچون این ساعد خود
واستین بالا کرده نمود و او میگوید باریک باشد همچون موی تو و موی را نیز ظاهر
کرد قاضی مردی ظریف بود آلت خود بیرون کرد و گفت ای خاتون نیز چنان باریک که او میگوید
نخ چنین سطبر که تو میبینی همچنین بریس که خیر الامور اوسطها گویند شخصی از واعظی پرسید
که زن ابلیس را چه نام بود واعظ او را پیش خواند و سر در گوش او برد و گفت ای غرزن
بوقت عقد من حاضر نبودم چون از منبر زیر آمد هر کس از و سوال میکرد که مولانا چه جواب
داد گفت هر که خواهد معلوم کند از و بپرسد گویند شاعری در مسجدی خربزه را در کار گرفت
خادم مسجد در آمد و آن را دید خیو در روی وی انداخت شاعر گفت ای بی ادب نمیدانی که در مسجد
خیو نشوان انداخت و گفت ای غرزن خربزه خوردن کمتر از خیو انداختن است شاعر گفت ای احمق
نشنیده که یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره گویند شخصی پیش دانشمندی رفت و گفت یا مولانا
تو زن را بطلاق تعلیق کرده‌ام بدانکه اگر پیش او روم یا او را نان دهم هم از من طلاق باشد تدبیر چیست
عالم گفت باز پس برو و او را دشنام بده گویند وقتی مؤذنی را دیدند که بانگ نماز میگفت
و میدوید از و پرسیدند که سبب دویدن چیست گفت مرا گفته‌اند که آواز تو از دور خوش است
میدوم تا آواز خود را از دور بشنوم و نیز بدانم که آواز من تا چه مقدار راه میرسد گویند شخصی
پیش طبیب رفت و از درد شکم نالید طبیب پرسید که چه خوردی گفت نان سوخته طبیب کحله طلب
کرد مرد گفت مرا شکم درد میکند تو علاج چشم میکنی طبیب گفت دانستم و لیکن میخواهم چشمت
روشن کنم تا چون نان سوخته ببینی دیگر نخوری گویند مسعود بک بلواطه مشعوف بود روزی [illegible]
با غلامی جمع گفت ای خواجه ترا خاتونان نیک منظر و کنیزکان ماه پیکر بسیارند چرا
بر چنین امری منکر قیام می‌نمایی مسعود گفت چون نظر در پستان ایشان می‌افتد از مادرم یاد

می آید غلام گفت چویست که چون نظرت بر خایکان ما می افتد از پدرت یاد می آید گویند که چون
مهلب بدیعهٔ مغنیه را در نکاح آورد خواست تا از معاشرت بمباشرت پردازد بدیعه را
عذر رسیده بود گفت عصم الله الامیر وقار التنور مهلب گفت مشاوی الی الجبل لیعصمنی
من الماء گویند زنی شوهر را بقاضی برد گفت داد من از این زندیق بستان قاضی گفت زندیق
مشهور است اما بند توم انم چیست زن گفت زندیق آنست که با زن از راه پس معامله کند قاضی
با عدول محکمه گفت که اللهم مثنا تو به الغافلین در پست تا ما زندیق بوده ایم و خود ندانستیم گویند
دزدی شب در باغ رفت باغبان او را بگرفت و گفت اینجا بچه کار آمدی دزد گفت تو چرا ازار
رنت شلوار بر شرخ می دوزی باغبان گفت ای غر زن ترا با این چه کار دزد گفت نشنیده
لخیر الکلام فن دوم و سیم در علم تواریخ و سیر هرچند این دو علم اندکی مخصوص کمیت اعمار
و مدت دولت انبیا و ملوک و ارباب ملک و ملت و دوم مخصوص بکیفیت احوال و طرایف سیر یک
اما بنا بر آنکه بحسب شهرت مجموع را تواریخ خوانند و همه را در یک سلک کشیده ما نیز رقاعهٔ
مستمره هر دو را با هم ایراد کردیم و مقصود از این علوم پند و اعتبار است نه استحضار قصص
و اخبار فاعتبروا یا اولی الابصار مد آنند که این حشمت و مال از بزرگان بسیار و سروران بشمار
یادگار است اعتماد را نشاید و بسی نپاید پس دل در دنیا ننهند و در فوت محبوبی و نعمتی و حدوث
مکروهی و محنتی متألم نگردند و چند روزه مهلت را غنیمت شمرده فرصت از دست باز ندهند
و آن را سرمایهٔ بقای ابدی و وسیلهٔ سعادت سرمدی دانسته خود را اندک جمیل و ثنای جزیل بدو برارند
و بالله التوفیق و ما آنچه خلاصهٔ این دو فن باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب
اول در تواریخ و سیر و مشاهیر انبیا و اوصیا از ابو البشر آدم صفی تا خیر البشر یعنی محمد مصطفی
صلعم که بوده اند از دقعه و لقد پس چون بحکمت ازلی و ارادت لم یزلی جهة نظام عالم تخمیر گل آدم

کرد روح که پیوسته بمشاهدهٔ انوار ملکوت و مکاشفهٔ اسرار لاهوت عادت کرده بود چون
خود را محبوس قفس ظلمانی و معمور در تن هیولانی یافت استیحاشی در وی پدید آمد و هیچ گونه
آرام نمی گرفت ایزد عز شانه او را بانواع تعظیم و اکرام و تبجیل و انعام مخصوص فرمود و دار
الملک ابدی مدینة السلام سرمدی را مقام او کرد تا او بر رونق ازهار و حدائق انهار
جنات تجری من تحتها الانهار قرار گیرد و مثل آن نعمت ما لا عین رأت ولا اذن سمعت و بل
وحشت او کمتر شود آدم چون چند مدت با استیفای انواع لذت در ریاض جنت بناز و نعمت
بر آسود قوتهای نباتی و حیوانی بر روحانیت او مستولی گشت و او را بکلی از مشاهدهٔ انوار لاهوتی محجوب
گردانید چنانکه دیگر از سرادقات حضرت کبریا و مجردات عالم بالا هیچ یاد نیاوردند و نیز
اگر همانجا بماندی سر کنت کنزاً مخفیاً فاردت ان اعرف بظهور نرسیدی و غرض
از آفرینش که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون فوت شدی و وعدهٔ انی جاعل فی الارض
خلیفة خلف نمودی پس ایزد تعالی و تقدس بحکم ولا تقربا هذه الشجرة از خوردن گندم نهی فرمود تا او
بر قاعدهٔ الناس حریص علی ما منع حریص تر شد پس ابلیس از آنجا بیرون آمد گویند روز آدینه بود بهفتم
ساعت از نجم میزان که ایشان را من آمدند و آدم بزمین هند افتاد و حوا بجده که بهفت
فرسنگی مکه است و آدم در سراندیب بر سر کوهی چهل روز افتاده بود که هیچ غذا نخورده بود
پس حق تعالی جبرئیل را فرمود تا یک کیسه از گندم بهشت پیش او برد و او را از زرع و حصاد و طحن
و طبخ آن بیاموخت و در بعضی روایات آمده که صد سال بر سراندیب از تقصیرات خود می نالید و
میگریست چنانکه از آب چشم او درختان بسیار از فلفل و زنجبیل و قرنفل و بسیار داروهای گرم بر آمد
جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که من ترا بدست قدرت خود بیافریدم و مسجود فرشتگان
گردانیدم و در زمین خلیفه کردم چندین ناله و گریه تو از چیست آدم گفت چون نگریم که از آن نعمت

بدین نیاز و محنت افتادم و نافرمانی کردم جبرئیل گفت اکنون وقت آن آمد که حق تعالی توبه تو قبول کند
و این کلمات را تعلیم داد که سبحانک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انت
خیر الغافرین آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی توبه او قبول کرد قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه پس آدم از شادی دیگر باره افتاد و صد سال دیگر از شکر و خرمی میگریست از آن گل
بنفشه و انواع ریاحین آمد و در بعضی تواریخ است که آدم گفت الهی مرا که آفرید ندای حق رسید که
من گفتم مرا جان کی بخشید ندا رسید که گفت بجز از تو آفریننده و آمرزنده نیست ندا رسید که گفت
یارب چون چنین است بر در که روم و عفو گناه از که جویم چون این بگفت حق تعالی توبه او را قبول
کرد پس آدم روی در بیابانها نهاد و میگردید تا به بطحا رسید و در آنجا حوا را بیافت از حق تعالی
درخواست کرد که در آنجا از برای او آرامجایی سازد تا همچون قصر بهشت حق تعالی آنجا خانه بنا کرد
سنگهای او از یاقوت و آن را بیت المعمور نام نهادند و بعضی دیگر گفته اند که آن خانه را آدم بتعلیم جبرئیل
بنا نهاد و مدتی آنجا اقامت نمود و بعد از آن بهند و سیستان رفت آنجا ساکن شد و در هر سالی
بزیارت خانه آمدی چون عمر او بهزار سال رسید و بقولی نهصد و سی سال بیمار شد و دانست که
وقت رحلت است از دنیا پس فرزندان خود را جمع کرد و گفت امر حق چنان است که شیث وصی و خلیفه
من باشد و پیغمبر شما ایشان وصیت او قبول کردند آدم مدت یک روز بیمار بود و بعد از آن از دار
بقا پیوست حق تعالی جبرئیل را با شیث فرستاده فرمود که او را بشویند و کفن سازند و دفن کنند
در بعضی کتب از تواریخ آمده است که چون حق تعالی اشخاص بنی آدم را از برای عهد الست صورت می
بست گروه گروه را بر آدم عرض میکرد و آدم از احوال هر گروه می پرسید در گروهی جوانی را دید
سر از خجالت در پیش افگنده قطرات رخسار او روان حضرت عزت سؤال کرد که این کیست
ندا رسید که داود و عمر بیست و عمر او چهل سال بود آدم گفت من از عمر خود شصت سال او را بخشیدم

چون عمر آد

چون عمر او نهصد و چهل رسید عزرائیل آمد تا قبض روح او کند آدم گفت مرا حق وعده داده است
که عمر من هزار سال بوده باشد خطاب آمد که شصت سال از عمر خود بداود بخشیدی گفت مرا این خبر نیست
حق تعالی او را از شصت سال بگذر عمر بداود رسیدم گواه گرفتن بر مواثیق و عهود از آن وقت پدید آمد و
حوا بعد از آدم یکسال زنده بود و بقولی هفت سال چون به ارتحال نوبت رسید شیث او را در پهلوی
آدم دفن کرد اما در قبر آدم خلاف کرده‌اند اکثر بر آنند که در سراندیب است و بعضی بکوه ابوقبیس
و گروهی گفته‌اند که نوح علیه السلام پیش از وقوع طوفان استخوانش بر داشته بود و با خود در کشتی برده بعد از
طوفان در بیت المقدس دفن کرد و بعضی در نجف اشرف در آنجا که امیر المؤمنین علی علیه السلام مدفون است
و چون آدم درگذشت فرزندان او بچهل هزار رسیده بودند و در قصص آورده‌اند که مثل اهل
قابیل فرزندان قابیل ظالم سی هزار بودند و فرزندان هابیل مظلوم چهل و هشت پس شیث علی نبینا و
علیه السلام بحکم وصیت بتدبیر امور ملک و تمهید ملت اولاد آدم بمطاوعت و خدمت قیام
می‌نمود و صحیح ترین اقوال آنست که او پیغمبر بود و از صد و چهار کتاب که حق تعالی بانبیا فرستاد
پنجاه بر و نازل شده حکما گویند جمیع حکمتهای الهی و طبیعی و ریاضی همه بر و نازل شده و خواص
اشیا را اظهار کرده و در آغاثاذیمون خوانند که از تمام فرزندان آدم بزرگتر و داناتر
و پیوسته خلق را بحق دعوت کردی و خود اکثر اوقات بریاضت و عبادت مشغول بودی و پیغمبر پسندیده
و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و تدبیر معاش و اساس ترک و تجرید و توکل و طهارت ظاهر و
باطن از وی ظاهر شد و گویند تمامت وحوش و طیور با او انس داشتندی و آنکه ریاست اولاد آدم
بر و مقرر بود هرگز آزاری از و بهیچ مخلوق نرسید و در بعضی تواریخ آمده است که او پسر
صلبی آدم است و اصحاب قصص این قول را درست دانند و او بیشتر اوقات در مکه بودی
چون عمرش نهصد و دوازده سال رسید آثار ضعف در خود بدید انوش که فاضلترین فرزندان

او بود وصی کردانید و ریاست اولاد آدم را بامر حق تعالی بدو تفویض کرده از فنا بسوی بقا پیوست انوش

او را در پهلوی آدم دفن کردند و از متابعت پدر هیچ بیرون نرفت تا قریب صد سال چون عمرش نهصد

و پنجاه سال رسید پسر بزرگترین خود را یعنی قینان را وصی گردانید قینان نیز طریقه جد و پدر

گرفت و بر سنن ایشان مرتب بود و پنج سال حکم کرد تا عمرش هشتصد سال رسید مهلائیل را

طلب داشت و عقد وصایت و عهد ولایت با و باستوار کرد مهلائیل چون بجای پدر نشست از

کثرت بنی آدم در رنج بود ایشان را در اقطاع متفرق گردانید و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمد

و شهر سوس را بنا کرد و آنست که بابل نیز گویند هم او ساخته و پیشتر از وی کسی شهر نساخته بود

و ماوای بنی آدم در مغارها و بیشهها بود و چون عمرش نهصد و بیست و شش سال رسید پسر خود

یرد را وصی گردانید و او بجوار رحمت حق پیوست یرد بن مهلائیل را فرزندان بسیار شدند

در عهد او بنی آدم اطراف بسیط را فرو گرفتند و اهوای مختلف پدید آمد و طریقه بت پرستی از آن

فرقت پیدا شد چون عمر او نهصد و شصت و دو سال رسید اخنوخ که او را ادریس خوانند بتمهید

قواعد توحید کوشش و قیام نمود و بامر حق لشکر کشید و خلق را از بت پرستی منع کرد و اولاد

قابیل را که پیشتر فساد از ایشان بود مقهور گردانید و اول کسیکه در جهان رسم غزا و جهاد نهاد

او بود و خیط و خیاطت بقول بیشتر از اهل تواریخ او بیرون آورد و اکثر علوم ریاضی و سایر معارف

و حکم از و ظاهر شد و او را والد الحکما و هرمس الهرامسه خوانند گویند از کتب سماوی سی کتاب

برو نازل شد و اسقلینوس که استاد حکما و اطبا است شاگرد او بود و او مدت شصت سال

خلق را بحق دعوت کرد و هرگز از ذکر و فکر خالی نبود و از لذات حسی انقطاع کلی کرده متوجه مبدا حقیقی شد

تا از فنا بفنای دار الملک بقا پیوست • با این نقش هیولانی بهشت جاودانی خرامید

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی   که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

در قصص آمده که او را بیست و پنج فرزند شد و همه در طفولیت وفات یافتند او عهد کرد که اگر
حق تعالی او را فرزندی دهد صد یتیم را تعهد کند تا مگر بواسطهٔ آن خیر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد
حق تعالی او را پسری داد او را متوشلخ نام نهاد چون ده ساله رسید تمامت صحف یاد گرفته
و معنی آن دانسته بود متوشلخ رنجور شد و حال بر و بگردید ادریس غمناک شد و گفت
الهی تو حاکمی و فرمان تراست این غم و اندوه من بنا بر آنست که خواستم مرا خلفی بود که همیشه
ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم دهد جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که اگر
میخواهی فرزند ترا جاوید زنده دارم هفتصد هزار بار تسبیح کن آنگاه دعا کن تا من
او را حیوة ابدی بخشم ادریس گفت اگر بدعای من بقای ابدی ممکن است زیرا چه خود دعا کنم
جبرئیل گفت اختیار تراست پس ادریس هفتصد هزار بار تسبیح کرد و گفت تا او را حیوة ابدی
بخشید ایزد تعالی او را بمیرانید و باز در حال زنده کرد و بحکم و رفعناه مکانا علیا بر آسمان
برد و او هنوز زنده است و زنده خواهد بود و حق تعالی فرمود که و نفخ فی الصور فصعق من
فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله این آیه اشارت بدوست و متوشلخ را هنر حق تعالی
صحت بخشید تا بعد از و بجای او بنشست و بتدبیر امور اولاد آدم مشغول شد و او را فرزندان
چنان بسیار شدند که عدد ایشان متعذر بود و در هیچ یک از ایشان استعداد خلافت نبود
چون عمرش هفتصد سال رسید او را پسری بوجود آمد لمک نام تربیت و ارشاد او مشغول شد تا در
حال حیوة خود او را ولیعهد خود کرد وانیده نود سال دیگر زیست پس لمک بن متوشلخ بعد از
مردمان را بحق دعوت میکرد و از رسیدن بت بازمیداشت چون عمرش هفتصد و هشتاد سال
رسید از دنیا رحلت کرد نوح علی نبینا علیه السلام که پسر او بود بجای او بنشست و از عبدالله
بن عباس رضی الله عنه روایتست که چون عمر او بچهار صد و هشتاد سال رسید حق تعالی

اورا بر کافهٔ خلق رسالت داد و عمر او نهصد و پنجاه سال بود چنانکه حق تعالی فرمود فلبث
فیهم الف سنة الا خمسین عاما و در روایتی از هزار سال صد و بیست سال کم بود و او صد و بیست
سال خلق را دعوت کرد در آن مدت بیش از هشتاد کس بوی نگرویدند بجهت آنکه در ایذای
او مبالغه میکردند چنانکه او را از شهر بیرون میکردند و از الجمله تحمل کردی و گفتی خدایا ایشان را
هدایت بخش و هر آنچه با من میکنند ایشان را مواخذه مکن تا تجدید مخالفت و عداوت او
مبالغه مینمودند که هر فرزندی که بحد تمیز رسیدی نوح را بدو نمودندی و گفتندی که این دروغ
گوی جادو است زنهار بقول او فریب نخوری چون تو آنکه فرزندی آید همین وصیت کنی تا مقالات
او بغایتی رسید که دیگر طاقت صبرش نماند پس بخدای نالید و گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا ایزد تعالی دعای او را مستجاب کرداند و فرمود که درخت ساج نشان
چه درخت ساج بچهل سال تا چون بزرگ شود من ایشان را هلاک کنم نوح دانست که مدت چهل سال
ایشان را مهلت است چه درخت ساج بچهل سال تمام شود پس درختان نشاندند و ایشان را از آمدن
عذاب خبر داد ایشان گفتند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت
من الصادقین چون درختان بزرگ شد ایزد تعالی بدو وحی کرد که از این درختان کشتی ترتیب ده
که من ایشان را با آب هلاک کنم نوح بامر حق بساختن کشتی مشغول شد و آن قوم بر وی خندیدندی
و فسوس میداشتند تا آن کشتی تمام شد گویند کشتی درازی هزار و دویست ارش بود و پهنا
ششصد ارش و سه طبقه بود طبقهٔ زیرین از برای چهارپایان و طبقهٔ وسطی از برای آدمیان و طبقهٔ علیا
از برای مرغان و نوح چون دانست که عذاب رسید در کشتی نشست و فرمود تا فرزندان و جمعی
که بدو ایمان آورده بودند در کشتی نشستند اما زن او و یک پسر که نام او کنعان بود و بقول اهل
با او مخالفت کرده در کشتی نشد نوح گفت رب نجنی و من معی من المؤمنین پس آب از آسمان

ببارید

ببارید و از زمین بجوشید چنانکه حق تعالی میفرماید که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض
عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر کشتی بر سر آب بایستاد و هر جانوری
که بر روی زمین بود هلاک شد و کشتی بعد از شش ماه دهم ماه محرم بر سر جودی بایستاد و نوح
با هشتاد تن از کشتی بیرون آمد و آنجا دهی ساخت که آن را قریة الثمانین خوانند و گویند اول
دهی که در جهان ساختند آن بود و از آن هشتاد تن سه پسر بودند و باقی را اولاد نشد و در بعضی
از کتب تواریخ چنانست که آن جمع دیگر که با نوح بودند بعد از طوفان وفات یافتند و نوح
با این سه پسر بماند و انتساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است از این جهة او را آدم ثانی خوانند
و او بعد از طوفان دویست و هشتاد سال زنده بود و بقولی سیصد و پنجاه و بقولی شصت و
بقولی ششصد سال و در مدت چهل سال جهان آباد شد و گویند هرگز بدان آبادانی نرسید
که پیش از طوفان بود و عمر حضرت نوح بروایتی هزار و چهار صد و پنجاه سال بود و بروایتی هزار و
دویست سال اما بعد از نوح ملوک فرس پدید آمدند و ملک بدست فرو گرفتند هود علی
نبینا و علیه السلم پسر صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و از نوح تا هود پیغمبری دیگر نبود
حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد چنانکه فرموده و الی عاد اخاهم هودا و عادیان همه بت پرست
بودند هود ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا تتقون
ایشان بقبول و التفات ننمودند گفتند انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین گفت
یا قوم لیس بی سفاهة و لکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین
ایشان گفتند تو در میان ما بزرگ شدی و نیز یکی از مایی ما ترا دوست میداریم از این حدیث
استنکاف کن هود گفت او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم تا آنجا که گفت لعلکم تفلحون ایشان
اقرار بر کفر نمودند و گفتند یا هود ما جئتنا ببینة و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین

اگر از آنچه میگویی باز نیایی و بخدا ایمان نیاوری ترا هلاک کنیم هود گفت انی توکلت علی الله ربی
وربکم پس حق تعالی باد را بفرستاد و همه را هلاک کرد چنانکه فرمود و اما عاد فاهلکوا
بریح صرصر عاتیه و هود با تنی چند که بدو گرویده بودند نجات یافتند و او بعد از این واقعه
بیست و هفت سال دیگر عبادت کرد و مدت عمر او چهارصد و شصت سال بود و بقولی چهارصد و
پنجاه سال در مکه شرفها الله تعالی مدار بقا بپیوست و بعد از و تا صالح ع پیغمبری نبود و صالح از
قوم ثمود بود چون حق تعالی او را پیغمبری فرستاد و او قوم را بعبادت دعوت کرد ایشان بقول او
التفات نکردند گفتند ای صالح ما ترا مردی عاقل پنداشتیم تو ما را از آنچه پدران ما پرستیدند
باز میداری چنانکه حق تعالی از ایشان حکایت کرد که یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما
یعبد آباؤنا و اننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب صالح ایشانرا بآمدن عذاب تهدید کرد
هیچ سود نکرد تا عاقبت صیحه عظیم بیامد و ایشانرا هلاک کرد چنانکه حق تعالی میفرماید که واخذ الذین
ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و مدت عمر صالح بقولی دویست و هشتاد سال و بقولی
چهارصد سال و نیز پنجاه و هشت سال گفته اند و از هود تا صالح پانصد سال بود و بعد از ان
دیگر پیغمبری نبود تا ابراهیم علی نبینا علیه السلام و او در عهد نمرود بوجود آمد گویند که منجمان
نمرود را خبر داده بودند که درین سال کودکی در وجود آید زوال ملک تو بدست او باشد نمرود
مطرود حکم کرد که هر فرزند نرینه که درین سال بوجود آید او را هلاک کنند و مادر ابراهیم از
ترس نمرود او را در مغاره پنهان کرد که از بس تاریکی هرگز کس در آنجا نرفتی و هر روز یکبار در آنجا
رفتی و او را شیر دادی و تعهد کردی چون او پانزده ساله شد مادرش بهر هفته یکنوبت بجهة او طعام
آوردی و وصیت کردی که زنهار ازین مغاره بیرون نیایی که نمرود ترا هلاک کند تا عمرش بدوازده
سال رسید روزی از مادر پرسید که ای مادر خداوند من کیست مادر گفت آزر گفت خداوند آزر کیست

گفت نمرود گفت خداوند نمرود کیست مادر گفت نمرود را خداوند نیست ابراهیم گفت ای
مادر مرا عاقل تر ازین پنداشتم چون مدتی دیگر در ان غار بسر برد در خاطر او افتاد که تا کی
درینجا نشینم بیرون روم و پروردگار خود را طلب دارم و بعبادت مشغول شوم درین اندیشه
بود که مادر و پدرش بیامدند و او را از آنجا بیرون بردند و شب بود ستاره بدید روشن
استدلال کرد که این خدای منست و اگر خدای منست باید که تغیر زوال برو راه نیابد بعد از زمانی
ستاره ناپدید شد ابراهیم گفت لا احب الآفلین پس ماه بر آمد گفت اینست خدای
من چون چون رشید جهانتاب بر آمد پرتو قمر در حجاب شد گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن
من القوم الضالین و در حق آفتاب گفت هذا ربی هذا اکبر او نیز چون روی بزوال آورد گفت
یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی پس ابراهیم دانست که اینها را آفریننده
باید که باشد بدین دلیل بعبادت حق تعالی مشغول شد و آزر را که پدر او بود از بت
پرستی منع کرد و میگفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا تا چند مرتبه
میان او و آزر مناظره افتاد آخر الامر آزر گفت من بسخن تو رغبت از خدایان خود نگردانم
و اگر تو بیش ازین میگوئی ترا سنگسار کنم چنانکه حق تعالی میفرماید که قال اراغب انت عن
الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا ابراهیم ع گفت سلام علیک ساستغفر
لک ربی چون سخن شما اثر میکنند و مرا طاقت آن نیست که بد آنچه شما میکنید صبر کنم و آنچه
شما پرستید من دوری کنم اعتزلکم و ما تعبدون من دون الله و از میان ایشان بیرون آمد
و هفت سال در کوه و بیابان میگردید و مادرش شب و روز میگریست آزر جمعی را بطلب ابراهیم
فرستاد تا او را بخانه آوردند ابراهیم برقرار سابق نکوهش بتان میکرد تا آزر در کنشت
ابراهیم فرصت میطلبید تا بتان را خراب کند روزی خلق شهر بواسطه عیدی که ایشان را بود

همه بصحرا رفتند ابراهیم خود را بیمار ساخته از نیمه راه برگردید تبری در بتخانه برد
همه را در هم شکست و تبر را بر گردن بت بزرگ نهاده از آنجا بیرون آمد چون
خلق از عیدگاه بازگشتند و آن حال را مشاهده کردند در جستجوی افتادند که این کار که باشد
یکی از ایشان گفت که ابراهیم پیوسته بتان را نکوهش کند دی امروز بهانه کرد که رنجورم و از راه
بازگشت همانا که او کرده باشد او را حاضر کرده پرسیدند که چرا چنین عملی کردی ابراهیم
گفت تبر در دست که دیده بکشید بت بزرگترین گفت غالب ظن آنست که این حرکت بت بزرگ
کرده باشد مردم گفتند از جمادی این حرکت آید ابراهیم گفت زهی جهل که شما دانید
که جماد است پس چگونه شایسته خالقی باشد ایشان از وی رنجیده روی به بارگاه نمرود آوردند
صورت حال عرض کردند نمرود گفت پیش از آنکه گناه بر وی ثابت شود او را عذاب نکنم
ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد که این کار ابراهیم است نمرود گفت
من بیک گواه حکم نکنم چون عاجز شدند از ابراهیم پرسیدند که انت فعلت هذا بالهتنا
یا ابراهیم جواب داد که بل فعله اکبرهم فسئلوه ان کنتم تعقلون گویند چون مردم این سخن
از وی شنیدند در تردد افتاده بیشتر از بت پرستی ابا نمودند نمرود بترسید و گفت شما بیک کلمه
از دین خود برمیگردید من هم اکنون او را بسوزانم و بفرمود تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش در آن
زدند از قوت حرارت هیچکس را طاقت نبود که نزدیک آتش رود ابلیس بشکل پیری آمد و
ایشان را ساختن منجنیق تعلیم نمود تا ابراهیم را در آنجا نهاده در آتش انداختند حق تعالی
با آتش امر کرد تا بر او سرد شود چنانکه مضرتی نرساند چنانکه میفرماید که قلنا یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم بعد از چند روز که آتش فرونشست خلق بتفرج بیرون رفتند
ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته از آن حال نمرود را خبر کردند نمرود او را

طلب داشت و گفت ای ابراهیم آتش چرا ترا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای منست
تا او فرمان نه دهد نسوزاند نمرود گفت پس خدای تو سزای آنست که او را پرستند خواست تا با
ابراهیم بگرود جمعی گفتند که قبله او آتش است آتش از برای خاطر ایشان او را نسوخت و نیز
او جادوست نمرود گفت پس تدبیر او را آتش پرستان دانند نمرود آزر را با جمعی از آتش پرستان
طلب داشته با ایشان در هلاکت ابراهیم مشورت کرد ایشان گفتند او را بند و باید هلاک
کردن نمرود بفرمود تا چاهی از کاه کردند و آتش در آن کاه زدند و ابراهیم را در وی انداختند گویند
آزر در چاه نگاه کرد تا کار ابراهیم چه سان شده ناگاه شعله از آنجا برون آمده در ریش او گرفت
و آزر را بسوزانید تا ایشان بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان داشتی آزر را نسوختی و بادی عظیم
از چاه برخاسته آن خاکستر را از آنجا برون آورده در روی ایشان می پاشید تا هر کس که
آن کاه آورده بود همه نابینا شدند و ابراهیم بسلامت از آنجا برون آمد چند نوبت دیگر
میان او و نمرود مناظره افتاد و عاقبت الامر نمرود لشکر کشیده بصحرا برون آمد و گفت ای
ابراهیم خدای خود را بگوی تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف کند پس ایزد تعالی و تقدس پشه را
که ضعیف ترین مخلوقاتست امر کرد تا چندان بدان صحرا جمع شدند که روی هوا سیاه گردید
و اکثر لشکر نمرود را تباه کردند یکی از آن جمله در بینی او رفت یا در گوش وی و او را معذب داشت
تا عاقبت هلاک شد و ابراهیم را زنی بود ساره نام و او را از ابراهیم فرزندی نشد کنیزی
داشت هاجر نام با ابراهیم بخشید تا مگر حق تعالی او را فرزندی دهد هاجر با اسمعیل باردار شد حق تعالی ساره
را باسحق بشارت داد و ابراهیم در آخر عمر خود بشام قرار گرفت و هاجر را با اسمعیل از رشک
ساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه بنا کرده چنانکه حق تعالی فرموده و اذ یرفع القواعد من البیت و
اسمعیل بنا بر آنکه فرزند اولین بود و نور خاتم النبیین در جبین او ظاهر بود ابراهیم او را عظیم

دوست داشتی و خاطر او همواره نگران او بودی باری تعالی و تقدس پس از کمال عنایت خود چون
ابراهیم را بحکم و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً بخلعت خلّت مشرف فرموده بود با سرش خطاب
کرد که اگر در محبت صادقی اسمعیل را قربان کن ابراهیم دانست که آن تنبیه است او را که
از غیر حق تبرا باید کرد اسمعیل را برداشته بمنا برد تا قربان کند حق تعالی گوسفندی بفدیه فرستاد
و فرمود که لقد صدّقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ابراهیم شکر حق بگزارد و اسمعیل را با هاجر
در مکه بگذاشت و بشام رفت هر سال یکبار بموسم حج بمکه می آمد و بمناسک آن قیام مینمود
خلق دیار همه بملت او بودند چون عمر او بصد و بیست یا صد و شصت سال رسید اسحق را در شام
خلیفه و وصی خود ساخت و اسمعیل را در حجاز و بدار بقا پیوست عمر اسمعیل صد و هشتاد سال بود
و بقولی صد و سی و شش سال و عمر اسحق صد و هشتاد و نه سال بود و تمامت دیار شام و
حجاز در فرمان ایشان بودند و در امور دین به ایشان اقتدا کردندی علیه السلم لوط علی نبینا
ابن عم ابراهیم بود در آن وقت از آن پیغمبر کارتر کس نبود حق تعالی او را رسالت داد که
در زمین کرمان هفت شهر بود که آن قوم همه بلواطه مشغول بودند او را به ایشان فرستاد
لوط هر چند ایشان را منع کرد و از عذاب خدای تهدید داد و گفت هیچکس چنین کار نکرده است
انا تون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین ائنکم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء
بل انتم قوم مسرفون آن قوم سخن او التفات نکردند و گفتند لئن لم تنته یا لوط لتکونن من
المرحومین لوط مدت هفت سال و هفت ماه ایشان را از آن کار باز میداشت و ایشان سخن
او نشنیدند عاقبت الامر بر ایشان نفرین کرد و عذاب خواست حق تعالی چهار فرشته را
بصورتی هر چند خوبتر بفرستاد چنانکه مشهور است تا آن شهرها را خراب کردند که بجز لوط و
فرزندانش همه هلاک شدند و او بعد از آن هفت سال دیگر زنده بود آنگاه بدار بقا پیوست

یعقوب علی نبینا علیه السلام بنا بر آنکه عبادت حق بسیار کردی او را اسرائیل نام کردند یعنی بندهٔ
خدا و مادرش دختر لوط بود و گویند او و عیص هر دو پسر اسحق بودند و اصح اقوال آنست که او
در حیوة ابراهیم در وجود آمد و بعضی گویند عیص از یعقوب بسال بزرگتر بود و قوت و برکت
هرچه تمامتر داشت و اسحق میخواست نبوت و پادشاهی در خاندان او باشد تا چنانکه شده
بود روزی پسر را طلب داشت و گفت مرا بریانی کن از گوشت آهو آرزوست سرکه زود
نزد من آری دعا کنم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو دهد عیص آن سخن چون بشنید شاد شد و بقصد
آهو بیرون رفت یعقوب اندیشید که اگر بصید رود عیص از وی پیشتر صید کند و
پیشتر پیش پدر برد بصحرا رفت و از رمه گوسفند بره بگرفت و آن را بریان کرده پیش اسحق بنهاد و
هیچ سخن نگفت اسحق چون بوی بریان شنید پنداشت عیص آورده است دعا کرد تا خدای
پیغمبری و پادشاهی آورنده بریان و فرزندان او دهد و از این بابت تناول کرد اما عیص بعد از
زحمت بسیار آهوی صید کرده آن را بریان کرد و پیش پدر آورد اسحق پرسید که آورنده بریان
کیست عیص گفت من اسحق گفت آنچه تو میطلبی یعقوب برد عیص چون بر حیلت یعقوب
واقف شد کینه او بدل گرفت و دشمنی اظهار کرد یعقوب ترسان بود تا کار او بالا گرفت
و فرزندانش بسیار شدند و ملک و نبوت بر اولاد یعقوب مقرر گشت ما شاء الله کان
و ما لم یشأ لم یکن یعقوب را دوازده پسر بود و از آن جمله یوسف را دوست ترمیداشت
و پیوسته او را علم و حکمت می آموخت چون گوسفند از بهر فرزندان قسمت میکرد هر پسر را
سه هزار گوسفند داد و یوسف را شش هزار برادران از این سبب بر رشک میبردند تا یوسف
بخواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده میکردند این خواب را بر پدر عرض
کرد قوله تعالی انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یعقوب شاد شد

و او را بپادشاهی و پیغمبری بشارت داد و گفت این خواب با کس مگوی برادران از آن
واقف شدند کینهٔ ایشان زیاده شد و پیوسته در تدبیر بودند تا بر آن وجه که مشهورست
او را از پدر درخواست کرده بعزم تیر انداختن بصحرا بردند و در قتل او مشوره کردند تا عاقبتش
در چاه انداختند و جامهٔ او را بخون آلوده کرده پیش پدر آوردند و گفتند فاکله الذیب
یعقوب دانست که سخن ایشان دروغست اما هیچ تدبیر نداشت شب و روز میگریست تا
چنانکه مشهورست حق تعالی او را بدو رسانید و در تفاسیر آمده است که سبب ابتلای یعقوب
بفراق یوسف آن بود که بر اسیری یوسف گریستن او که او را کنیزکی بود و آن کنیزک
پسری داشت یعقوب آن پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت و مادرش شب و روز در فراق
پسر میگریست لاجرم حق تعالی او را بفراق عزیزترین فرزندان مبتلا گردانید تا چندان بگریست
که نابینا شد و یوسف را که عالم بجمال او میدید دنیا و ما فیها در مقابل او هیچ نمی سنجید بدرمی
چند ناسره در بیع آوردند یوسف را بهای نقد ارزان فروخته بودند که او آن پسر کنیزک را فروخته بود
و تا آن کنیزک به پسر خود نرسید یعقوب بیوسف نرسید و عمر یعقوب صد و چهل سال بود
گویند یوسف علی نبینا علیه السلام را عزیز مصر بخرید و بزلیخا سپرد او بجمال یوسف مفتون
شد او را بغایت عزیز میداشت یوسف مدت هفت سال در آن خانه بود که چشم بر
روی زلیخا نیفکند آخر زلیخا درمانده و بی طاقت شد و بفرمود تا خانه ترتیب دادند در سقف و
جدار و بساط آن خانه صورت یوسف و زلیخا نقش کردند و خود را بیاراسته در آنجا
رفت و یوسف را طلب داشت یوسف چون در آمد و آن صورتها بر دیوار دید سر در پیش افکند
بر بساط نیز همان صورت دید روی آسمان کرد بر سقف نیز همچنان دید چشم بر هم نهاد زلیخا گفت
ای یوسف چه باشد اگر بروی من نگاه کنی یوسف گفت الله نور السموات و الارض

شوره زلیخا در ماند و گفت من بجای تو چندین نکوییها کرده‌ام و ترا چندین سال بناز و نعمت
پروردم چگونه روا دادی که من از عشق تو هلاک شوم و چهار بنای جان من متزلزل شوند اگر از
شوهر می‌ترسی من او را پنهان زهر هلاک کنم و اگر از خدای خود می‌ترسی هر چه دارم بدرویشان
صرف کنم تا از تو خشنود شود یوسف از سخنان او متفکر شد که این کار بکنم قوله تعالی و لقد همت به
وهم بها و علما در تفسیر این چند قولست یکی آنکه یوسف متفکر شد که این کار بکنم یا نه و از اینجا گناه
لازم نیاید دوم آنکه قصد او ارادی نبود بلکه از شهوت جبلی و میل طبیعی بود که حق تعالی بکمال
حکمت خود در طینت آدمی سرشته است سیم آنکه اندیشه کرد که اگر او را شوهر نبودی من او را
بخواستمی چهارم آنکه وهم بها در تقدیر جواب لولا باشد و تقدیر سخن آنکه زلیخا قصد کرد بدو و
اگر نه از برای برهان حق بودی او نیز بدو قصد کردی پنجم آنکه او هنوز پیغمبر نبود و در آن برهان
که او دید خلاف کردند بعضی گفتند آن برهان عقل بود و بعضی گفتند کودکی هفت ماهه در آن خانه بود
آواز کرد که الصدیق لا تزنی بعضی گویند از هوا آوازی شنید که لو قربت لمحی اسمک من دیوان
الانبیا و بعضی گفتند که در آن دم پدر خود را دید که میگفت پسر یعقوب زنا نکند بعضی گفتند در آن
خانه بتی بود زلیخا از تعظیم آن بت پرده در کشید و بپوشید یوسف گفت در پس پرده چیست گفت
خدای من آنجاست گفت پرده چرا بستی گفت از آنکه از و شرم میدارم یوسف گفت تو از
سنگی شرم میداری من از خدای زمین و آسمان شرم ندارم که بینای آشکار و نهانست و هیچ
پرده و حجابی مانع او نشود و از آن اجتناب نمود و یوسف در حبس بدان شایبه بود که
بعد از هفت سال که در زندان بود چون ولید بن ریان که پادشاه آن اقلیم بود بفرستاد تا
او را از زندان بیرون آورند گفت من از زندان بیرون نیایم تا عزیز از من خشنود نشود و
صدق من او را معلوم نگردد و ولید از آن قضیه تفحص نمود زلیخا مقر شد که یوسف بی گناه است

و من بر و بهتان نهادم پس عزیز در برابر او لیبید خجل شد و زلیخا را طلاق داد و حلم و کرم او
چنان بود که با همه جفاها که از برادران دیده بود چون به وی رسیدند باز خود بعذر ایشان مشغول
شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و ایشان را بنواخت و فرمود لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین عمر یوسف علیه السلام صد و بیست سال بود و السلام ایوب
علی نبینا علیه السلام در عهد یعقوب بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود روزی با ایوب گفت
سبب چیست که ترا چندین نعمت و کرامت مخصوص فرمود ایوب از کثرت شکر و عبادت چون
عبادت خود را در مقابل نعمت حق نهاد ایزد تعالی او را بانواع بلا مبتلا گردانید تا کسی بکثرت
طاعت و عبادت اعتماد نکند و بداند که هر چه باری تعالی و تقدس بکند از همه بی نیاز است بعضی گفته اند حق تعالی
با ابلیس خطاب کرد که حولست ایوب مرا اینهمه شکر و عبادت میکند و ترا بسجده آدم فرمودم
نافرمانی کردی ابلیس گفت ایوب را چون اینهمه رنج عبادت نکند و شکر نگوید که او را بانواع نعمت
مخصوص فرمودی پس حق تعالی جهت الزام ابلیس اینهمه رنج بر و نهاد و او همچنان شکر میکرد تا کار
بجایی رسید که زبان نیز از کار باز ماند آن دم بر خدای بنالید چنانکه حق تعالی از آن خبر داد که و
و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین عمر او صد و چهل و شش سال بود یونس
علی نبینا علیه السلام را حق تعالی بزمین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند و او مدت هفت سال ایشان را بحق
دعوت کرد بسخن او التفات ننمودند و فسوس او داشتندی چون از ایشان به ستوه آمد دعا کرد تا حق تعالی
عذاب بفرستد همین که حق تعالی با آمدن عذاب وعده داد یونس از میان قوم بیرون رفت چون آمد
عذاب ایشان یونس را طلب کردند نیافتند و بگریستند و از معصیت توبه کردند و از انبیا شنیده گفتند
اگر یونس حاضر نیست خدای یونس حاضر است بخود ایمان آورده بخدا گرویدند و از نافرمانی
حق تعالی توبه کردند یونس چنانکه مشهور است و کلام مجید بدان ناطق است بدریا رفت و در شکم ماهی

محبوس شدند تا جهانیان را معلوم شود که صبر در همه کارها محمود است و عمر او صد و هشتاد و پنج سال بود
موسی علیه السلام در عهد ولید بن مهراب و را فرعون گفتندی از نسل عاد بودند در وجود
آمد و کهنه او را خبر داده بودند که در چند سال از بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که او را هلاک
کند مدتی بر این جهة فرزندان مردم را هلاک میکردند موکلان برگماشت تا فرزند زنی را
که از بنی اسرائیل در وجود آید او را هلاک کنند چون مادر موسی زن عمران که پسر یصهر بن لاوی بن
یعقوب بود باردار شد و عمران پیش از وضع حمل درگذشته مادر موسی حمل را پنهان میداشت و
کس از احوال او بفرمان خدای تعالی اطلاع نبود چون از حمل او پسری در وجود آمد ترسید که مبادا
کسی از او واقف شود و در آن اندیشه بود که بخواب رفت در خواب دید که بدو ندا کردند که این
فرزند را در تابوتی بنه و سر او را محکم کن و در آب انداز و هیچ غم مخور که ما باز او را بتو رسانیم
و بعضی گویند به بیداری این معنی را حق تعالی در دل او انداخت کقوله تعالی و اوحینا الی ام موسی الآیه
بموجب فرموده آن فرزند را شب در تابوتی نهاده در آب انداخت و آن آب را گذر بر خانه فرعون
بود چون صبح شد کنیزکان بکنار حوض رفتند تا آب بردارند تابوتی دیدند که در میان آب میگردید
از آن حالت بترسیدند و پیش آسیه آمدند و او را از آن حال خبر دادند آسیه فرمود تا آن تابوت
را پیش او بردند سر تابوت که برداشتند پسری دیدند نورانی و خوب صورت آسیه زنی بود پارسا
و خداشناس بود بدان شاد شد و گفت این هدیه خداست او را برداشته نزد فرعون برد و
گفت مردم ما را ابتر بودن فرزند ملامت میکنند امشب آب چنین کودکی خوب صورت بخانه
ما آورده او را بفرزندی قبول کنیم فرعون گفت مبادا این آنکس باشد که کهنه خبر داده اند آسیه
گفت کودکی را که ما پرورده باشیم و ما را مادر و پدر داند چگونه قصد ما کند فرعون رضا داد
و چون مو بزبان عبری آب است و سی درخت میان تهی یعنی تابوت پس او را موسی نام کردند و شیر

دادن او زنان بسیار رغبت نمودند شیر هیچکس قبول نمیکرد تا منادی کردند که هر زنی که شیردار باشد
بدر سرای فرعون حاضر شود مادر موسی چون آن صدا بشنید او نیز بخانه فرعون آمد چون موسی را
آمد و عرض کردند بشناخت و خرم شد و پستان در دهان او نهاد و موسی شیر مادر را که
برغبت مکیدن گرفت آسیه او را بجهة دایگی موسی بخانه خود آورد و او را می پرورد تا دو ساله شد
فرعون او را روزی بنوازش گرفت ریش فرعون که بجواهر و لآلی مرصع بود موسی دست دراز کرد و ریش
فرعون بگرفت فرعون از آن در خشم شد و گفت این دشمن منست که خبر داده اند این را هلاک باید کرد
آسیه گفت عجب از تو که فعل کودکی که او نیک از بد نشناسد در غضب روی اگر خواهی دانی که او
نادانست او را امتحان فرمای پس بفرمود تا دو طشت پیش آوردند یکی پر از آتش کردند
و دیگری پر از عناب بعضی پر از لعل گفته اند اما اصح عناب است و گفت ای فرعون اگر موسی دست
بعناب برد بدانکه نیک از بد تفرقه میکند هرچه خواهی با او بکن و اگر در آتش زند روشن شود که نیک
از بد نمی شناسد موسی خواست تا دست بعناب دراز کند که جبرئیل دست او را گرفت و در آتش
برد موسی پاره آتش برداشت و در دهان نهاد و سر زبانش بسوخت و آن عقده که فرمود و احلل
عقدة من لسانی گویند از آن حاصل شده بود فرعون چون آن بدید او را معذور داشت پس آسیه او را
بناز و نعمت می پرورد تا عمرش بسی سال رسید بنی اسرائیل میدانستند که او پسر عمران است و
بوجود او نازیدند او نیز قبیله و خویشان خود را شناخته بود و دانسته بود از مادر احوال همه را معلوم
کرده روزی تنها از خانه بیرون آمده در کوچهای شهر میگشت دو کس را دید با یکدیگر در جنگ بودند
یکی قبطی بود و دوم بنی اسرائیل موسی قبطی را گفت او را رها کن سخن او را نشنید موسی مشتی
بر قبطی زد که در حال بیفتاد و بمرد چنانکه حق تعالی میفرماید فوکزه موسی فقضی علیه موسی غمگین شد و زود
بخانه باز رفت روز دیگر که بیرون آمد همان بنی اسرائیلی را دید که با دیگری در جنگ است موسی

بانگ بر وی زد که هر روز چرا جنگ میکنی و خصومت می‌ورزی آن اسرائیلی بترسید و گفت أترید
ان تقتلنی کما قتلت نفساً بالامس مردمان چون این سخن بشنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر
کردند که قبطی را موسی بکشت فرعون گفت او را طلب دارند تا قصاص کنم یکی از دوستان موسی
بیامد و او را خبر کرد چنانکه حق تعالی میفرماید که یا موسی ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من
الناصحین موسی بگریخت و پیاده چند روز راه برفت در بیابان چون بآب رسید که جمعی گوسفندان را
آب میدهند و دو زن از دور استاده اند و گوسفندان را آب نمیدهند زیرا که نمی‌توانستند
موسی از ایشان پرسید که حال چیست ایشان گفتند پدر ما را شعیب نام است و او پیر شده است
و ما عاجزیم از آنکه سنگی بر سر این چاه آب نهند که کمتر از چهل کس از جای نجنبانند و دلوی دارد که
بقوت چهل نفر از چاه بیرون آید خواهیم که از فضل آب این مردم گوسفندان را آب دهیم
اما چون شبانان فارغ شدند آن سنگ بر سر چاه بنهادند و برفتند موسی بیامد و تنها آن
سنگ را برداشت و از آن دلو آب برکشید و گوسفندان ایشان را سیراب کردانید و همانجا
در سایه دیوار بنشست و بغایت گرسنه بود و شرم داشت که حال خود با ایشان بگوید ایشان
پیش پدر رفتند و از حال او خبر دادند شعیب را عجب آمد گفت آن کس که شما نشان میدهید پیغمبر باشد
زود بروید و او را طلب کنید یکی از ایشان پیش موسی آمد و گفت پدر ما ترا می‌طلبد تا امشب مهمان
ما باشی موسی آن زن را گفت من در پیش باشم و تو از عقب من بیا و بهر راهی که باید رفتن سنگ می
انداز تا من آن راه روم پس موسی بخانه شعیب آمد شعیب او را ترحیب کرد و از حال
او پرسید موسی قصه خود باز گفت شعیب گفت حق تعالی ترا از شر آن ظالم خلاص داد خاطر آسوده
دار که این ولایت از فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر بخورد آنگاه گفت یکی ازین
دختران را قبول کن موسی علیه السلام گفت من کابین ندارم شعیب گفت کابین تو آن باشد

که هشت سال از برای من کار کنی فان اتممت عشرا فمن عندک موسی سخن او قبول کرد یکی از ان دختران
بخواست و هشت سال آنجا بود او را دو پسر شد موسی گفت هر چند هوس آن داشتم که بمصر
روم چون گفته بودی که فان اتممت عشرا فمن عندک دو سال دیگر بخدمت قیام نمایم شعیب گفت سخن
قبول کردم که امسال هر بره که سر او سفید بود و باقی سیاه از مادر بزاید از ان تو باشد و سال
دوم هر بره که سر او سیاه و باقی سیاه آن سال تمام بره‌ها بدان صفت بودند و سال دیگر برعکس
نشانه نهاد و همه بره‌ها بدان صفت سر سیاه و باقی اندام سفید بودند شعیب دانست که کار او
بلند خواهد شد پس او را اجازت داد و موسی با گوسفندان و عیال روی بمصر نهاد چون چهار روز
برفت شب پنجم وقت نماز شام وحشتی و بادی عظیم برخاست و گوسفندان همه پراکنده گشتند
و زن او درد زادن گرفت موسی محتاج آنست تا آتش افروزد هر چند چقماق میزد آتش بیرون
نمی‌آمد در حیرت افتاد ناگاه از طرف کوه نوری پدید آمد پنداشت آتش است روی بدان نور نهاد
میرفت تا بدرختی رسید روشنایی از آنجا بود هر چه خواست آتش فرو گیرد دست بدان نور میداشت
در میگرفت موسی بترسید که آوازی شنید که انی انا الله لا اله الا انا رب العالمین موسی
چون آن ندا بشنید خواست تا سجده کند نعلین در پای داشت ندا رسید که فاخلع نعلیک و بعضی
گویند که مراد ازین آنست که از دل خود غم اهل و مال بیرون کن زیرا که بمقام قرب و کرامت رسیدی
چون موسی بوصول این کرامت حق را سجده کرد و نماز گذارد خطاب رسید که و انا اخترتک فاستمع
لما یوحی یعنی ترا از بنی اسرائیل برگزیدم هر آنچه فرمایم بدان کار کن و مرا بشناس و عبادت کن
موسی از هیبت حق میلرزید حق تعالی خواست که موسی بسخن گفتن دلیر شود فرمود که و ما تلک بیمینک
یا موسی از ان منبسط شد و گفت هی عصای اتوکأ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری فرمود
که آن عصا را بینداز موسی چون بامر حق تعالی عصا را بینداخت در حال مار شد موسی بترسید

فرمان آمد که خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی عصا را برداشت حق تعالی فرمود واضمم
یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء پس موسی دانست که این دو معجز اوست گفت
الهی مرا گرامی کردی بکلام خود و معجز بخشیدی اکنون فرمان چیست ندا آمد که اذهب الی فرعون
انه طغی موسی گفت الهی حاجت چند دارم ندا آمد که بخواه موسی گفت رب اشرح لی صدری و
یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به
ازری واشرکه فی امری حق تعالی فرمود که قد اوتیت سؤلک یا موسی پس موسی بحسب اشاره ازینجا
قصد مصر کرد اما خاطرش بواسطه اهل و عیال پریشان بود فرمان آمد که یا موسی غم ایشان از
دل بیرون کن که هر کس را که ما نگاه داریم هیچ گزندی بوی نرسد و در تفاسیر چنانست که حق تعالی
دو گرگ را امر کرد تا گوسفندان او را نگاه میداشتند و دو شیر را برگماشت تا فرزندان او را
نگاه داشتند و چشمه آب همانجا بجهة ایشان روان کرد و هر روز خوانی از نعمت پیش ایشان
آمدی تا مدت هشت ماه که موسی بجواب فرعون مشغول بود چنانکه مشهور است فرعون را غرق کردانید
و بر بنی اسرائیل حاکم شد که اگر بشرح و بسط آن مشغول شویم بتطویل انجامد و مدت عمر موسی صد
و بیست سال بود و عمر هرون صد و سی و بعد از آن هجده تن از فرزندان هرون که آخر ایشان
بود اشمویل پسر شاول که او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حاکم کردند مدت ملک بالفضل
داود علی نبینا علیه السلم از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان حاکم شد و ایزد تعالی او را آیت
چند از دیگر انبیا ممتاز کردانیده بود آواز خوش چنانکه زبور خواندی وحوش و طیور را جمع کردی
دوم قوت دست چنانکه آهن بدست او همچون موم شدی سیم قوة دل چنانکه از هیچ چیز نمی
ترسیدی و مدام بدان سبب بیشترین جبابره را همچون جالوت و غیر او هلاک کرد دیگر روزی خاطرش
که حق تعالی ابراهیم و اسمعیل و یعقوب را بسیار ذکر کرده چه بود که مرا نیز یاد کردی ندا آمد که ای

داود ایشان را رضای حق تعالی بر فرزندان خود اختیار کردند و دل در عزم حق بستند و هیچ
فتنه نشدند داود گفت من نیز دل در عزم تو بستم و بر کسی فتنه نشدم ندا رسید که اگر بوقت آنکه
بلایی بتو رسد فتنه نشوی دعوی تو راست بود پس داود در عبادت بیفزود و از دنیا اجتناب
نمود تا روزی در محراب نشسته بود و زبور میخواند و بدان مشغول بود ناگاه مرغی از غیب از روزنه خانه در آمد
و بر زانوی او نشست داود دست در پر و بال او می‌مالید و بر صورت او متحیر شد باز آن مرغ از
همان روزنه بیرون رفت داود را از حال مرغ عجب آمد برخاست و از آن روزنه نگاه کرد تا آن مرغ
از کجا بطرفی بپرد و هم زنی دید که سر شانه میکرد چنانکه هرگز مثل آن صورت ندیده بود با آنکه
داود نود و نه زن داشت بر وی فتنه شد که سر شانه میکرد و آن زن از نسل یوسف عم بود و شوهر
او را اوریا نام بود داود اوریا را امیر لشکر کرده بجهاد فرستاد تا او را بعقد خود آورد آن زن
گفت بدان شرط زن تو شوم اگر مرا پسری شود ولیعهد خود گردانی داود همه شب پیش من باشد او
قبول کرد و او را بخواست سلیمان از آن زن بوجود آمد بعد از آن روزی داود در محراب نشسته بود
ناگاه از طرف محراب دو شخص در آمدند چنانکه حق تعالی میفرماید که وهل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا
المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم یکی از ایشان گفت این برادر منست و او را نود و نه گوسفند ماده
هست و مرا یکی بیش نیست با من درشتی میکند و میگوید آنرا نیز بمن ده کقوله تعالی ان هذا اخی
له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک
الی نعاجه ایشان چون این سخن بشنیدند تبسم کردند و از چشم او غایب شدند داود دریافت که حال
فتنه شدن او بوده و دل بدیگری دادن پس از آن استغفار کرده مدت دوازده سال میگریست
و بقولی چهل سال میگریست و می‌نالید تا حق تعالی توبه او را قبول کرده چنانکه فرمود و ظن
داود انما فتناه و استغفر ربه و خر راکعا و اناب و داود را دوازده پسر بود سلیمان را که

از همه

از همه کوچکتر بود ولیعهد خود کرد اند که وُرث سلیمان داود و مدت عمر او صد سال بود پس
سلیمان چون بخلعت نبوّت مشرف شد از حق تعالی درخواست کرد که او را سلطنتی بخشد که
هیچکس را مثل آن نبوده باشد کقوله رب هب لی ملکاً لا ینبغی لاحدٍ من بعدی حق تعالی دعای
او را استجاب کرد هرچه در تحت فلک قمر بود از جن و انس و حوش و طیور و سایر مخلوقات در
فرمان او کرد گویند هر روز هفتصد کردون آرد در مطبخ او بکار شدی و او پیوسته نان جو
خوردی و همه شب بعبادت مشغول بودی و او را تختی بود طول و عرض چهار فرسنگ در چهار
فرسنگ بودی با تمامت ارکان مملکت بر آن تخت نشستی و باد را فرمودی تا آن تخت را به
طرف که خواستی بردی کقوله تعالی و لسلیمن الریح غدوها شهر و رواحها شهر گویند روزی
از روزها که باد آن تخت را بر داشت در خاطر او بگذشت که بالاتر ازین عظمت نتواند بود
دریغ که این سلطنت را بقا نبودی در حال تخت در تزلزل آمد و مردم همه بترسیدند سلیمان
بانگ بر تخت زد که استقم از تخت آوازی شنید که استقم حتی استقم سلیمن دریافت که آن
تزلزل از چه بود استغفار کرد نقلست که بواسطه آنکه سلیمان روزی از کثرت قضایا مردم
ملول شده بود یک قضیه را در توقف داشت از تخت بزیر آمد مدت چهل روز مرغان و
دیوان از فرمان او بیرون شدند و بر تخت نتوانست نشست و بعضی نیز گفته اند که سبب
زوال ملک او در آن مدت چهل روز آن بود که دختر ملک روم از برای سلیمان آورده بودند
و آن زن پیوسته غمناک بود سلیمان از او پرسید که حال تو چیست گفت مرا آرزوی روی مادر
خود میکند اگر فرمائی تا صورت ایشان بر جائی نقش کنم و ملالت خود را بدان صورتها
دفع کنم سلیمان ع اجازت داد تا آن صورتی چند ترتیب داد هر روز به نوبت پیش آن زنان
آن صورت سجده میکردند تا تمامت دختران با او موافقت می نمودند تا چهل روز بر آمد آصف

بن برخیا که اعلم بنی اسرائیل بود و وزیر سلیمان از جای خود توقف یافت و سجده روز پیش سلیمان
نیامد سلیمان او را طلب کرد و پرسید که سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه پیش
کسی روم که در خانه او صورت را سجده کنند و در حال در خانه رفت و آن صورتها را
خراب کرد پس بمقدار همان مدت حق تعالی تخت ازو باز گرفت و عمر سلیمان پانصد و دوازده سال
بود بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده تن که آخر ایشان متینا بود و بقولی رجیعا که بخت
النصر او را اهلاک کرد و بنی اسرائیل پادشاهی حکم کردند از ابتدای عهد داود تا متینا چهارصد
و چهل و یک سال بود چون بخت النصر بر دیار شام مستولی شد و بیت المقدس را خراب
کرد و بنی اسرائیل را استئصال گردانید و بقایای ایشان متفرق شدند مدتی ایشان را
حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار بخت نصر را معزول کرد و دانیال پیغمبر را بر بیت المقدس
حاکم گردانید و بقولی پسر دعام را که از نسل هرون بود بر بیت المقدس حاکم شد و بیت المقدس را
عمارت کرد و بنی اسرائیل برو جمع شدند و مدت دویست و شصت سال دیگر حکومت در فرزندان
بنی اسرائیل بماند تا بهوشیع بن ایلا رسید باز دولت ایشان روی در نقصان نهاد و عیسی
علی نبینا علیه السلام را ایزد تعالی بدیشان فرستاده چون شریعت عیسی ع در بسیاری از احکام
مخالف شریعت موسی بود و پیش از وی پیغمبری که بدیشان آمدی ایشان را بشریعت موسی فرمودی
اما بعیسی بگرویدند و معجزات او را از احیای اموات و ابرای اکمه و ابرص و خلق طیور نسبت
کردند و برو طعن زدند عاقبت الامر پیش پادشاه آن شهر رفتند و گفتند عیسی جادوییست مکار است
هر کرا خواهد میکشد و زنده می کند نباید قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون برد و او نیز
بخرافات ایشان فریفته شد و مدد نمود تا عیسی را اهلاک کنند ایشان باتفاق بر در معبد عیسی رفتند
و پاسبان نهادند یکی را از یاران خود شمعون نام و بقولی سطوح در اندرون فرستادند تا عیسی را

بیرون کشید عیسی بام رفت و ناپدید شد حق تعالی آن شخص را در معبد بصورت عیسی کردانید و
بیرون آمد که عیسی اینجا نیست ایشان کفتند عیسی تویی و او را بکرفتند و بر دار کردند کقوله تعالی
ما قتلوه و لا صلبوه ولکن شبّه علیهم و عیسی هرکز بدنیا مشغول نشد تا حدی که جمعی با او کفتند
از برای تو خانه بنا کنیم عیسی کفت شاید اما آنجا که من تعین کنم ایشان قبول کردند عیسی
ایشان را برابر کذر سیل برد و کفت اینجا بنا کنید ایشان کفتند این ممر سیل است خانه
را بقا نباشد عیسی فرمود که دنیا بجز رکذر سیل است و هیچ عاقل بر رهکذر سیل عمارت نکند و عیسی را
مدت سی و سه سال در زمین بود از آنجمله سه سال و سه ماه روز خلق را دعوت کرد و شب عبادت
تا ازو نقل او را باسمان بردند و در نقل چنین است که او هنوز زنده است و در وقت ظهور صاحب
الزمان ع از آسمان فرود آید و دجال را هلاک کند و بعد از عیسی در نبوت فترتی پدید
آمد و زمان جاهلیت پیدا شد تا قریب پانصد سال و بقولی پانصد و شصت و بقولی چهارصد
و بعد از آن جوهره حضرت خاتم النبیین در اقطار آسمان و زمین افتاد و کوس دولت سید
المرسلین بامر رب العالمین نواختند ذکر احوال سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله
علیه و آله ذکر نبوت و شرح علامات معجزات خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او با آنکه علمای بعث
و امنای ملت و دولت در تقریر و تحریر آن سعیهای بلیغ نموده اند و بانفراد از آن باب مطولات
نوشته از حصر و ضبط آن عجز و تقصیر معترف بوده اند و همچنین درین مقام بتقریر آن قیام نمودن
هر آینه متعذر باشد اما کلمه چند بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی
نقلست که چون آمنه برسول بار دار شد در خواب دید که مرغی در کریبان او رفت و از دامنش بیرون
آمد و بر بالای کعبه بایستاد و هر دو بال بکشود چنانکه بمشرق و مغرب رسید از هیبت آن بیدار شد
و عبد الله را از آن خواب خبر داد عبد الله نیز کفت من امشب هم در خواب دیدم که نوری از

پیشانی من جدا شد و در میان مسجد الحرام و مسجد الاقصی بایستاد و از پرتو آن نور انوار ستارات
و ثوابت محو شد و روشنائی او بشرق و غرب عالم رسید ایشان پیش عبد المطلب
آمده خواب خود عرض کردند عبد المطلب گفت عجب حالیست که من نیز امشب خوابی دیدم که
درختی از پشت من بر رسته بود که سر آن بآسمان میرسید و شاخهای او اطراف عالم را فرو
گرفته و اهل دنیا در آن درخت و شاخهای او میزدند هر چند من نیز سعی کردم دستم بآن
نرسید چون روز شد عبد المطلب کهنه را طلب داشت و خوابها را عرض کرد ایشان گفتند
شمارا فرزندی شود که کوس دولت او بشرق و غرب عالم برسد و جهانیان بنور او بیاسایند تا ایام
دولت او را دریابند پس عبد المطلب و زن وی روز و شب رعایت آمنه میکوشیدند تا آنکه ولادت نزدیک
شد روایتی چنانست که آمنه بزیارت خانه کعبه رفته بود و از آن غافل که وضع حمل نزدیکست و
همانجا بار بنهاد و در روایتی دیگر آنکه عبد المطلب در خانه کعبه نشسته بود و بهتر قریش پیش او
حاضر بودند ناگاه از چهار رکن خانه آواز بر آمد که لقد جاءکم رسول من انفسکم و بتان سرنگون فرو
افتادند و آتشکدها سرد شده فرو مردند و ایشان از آن حالت در تحیر افتادند و عبد المطلب
روی بخانه عبد الله نهاد چون بدرخانه رسید بشارت دادند که عبد الله را پسری آمد عبد المطلب
شادیها نمود و بفرمود تا گوسفند و شتران بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را بخواندند
و دعوت ساخت که هرگز مثل آن در مکه معهود نبود و قول ابومشعر بلخی آنست که ولادت او
روز آدینه وقت طلوع آفتاب بود بطالع میزان هشتم ربیع الاول و پدر او عبد الله پیش از
ولادت او در گذشت و بروایتی بعد از هشت روز و عبد المطلب بعد از مدت هشت
سال تعهد آنحضرت صلعم نمود چون بیمار شد دانست که وقت فوتست ابوطالب را بخواند و
رسول را بر سینه خود نهاده میگریست و میگفت دریغا که من ایام دولت ترا در نیافتم و

او را با بوطالب سپرد بنابر آنکه ابوطالب از همه فرزندان او منعم‌تر بود و او و عبد الله هر دو
از یک مادر بودند و ابوطالب در تعهد و تربیت او بغایت میکوشید چون عمر او به بیست و پنج
سال رسید خدیجه را که بزرگترین زنان مکه و بهترین ایشان بود در حبالهٔ او خواست و چون عمرش
به چهل سال رسید بحکم و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا بکافهٔ خلایق مبعوث شد
و بعد از بعثت بدو سال بسیم شب یکشنبه بیست و هفتم رجب بروایتی شب هفدهم رمضان
از خانهٔ ام هانی بمعراج رفت مدت ده سال بقولی یازده و بقولی سیزده سال در مکه خلق را
بحق تعالی دعوت کرد قریش او را بجنون و سفه نسبت میکردند و در ایذا او مبالغه تمام مینمودند
کقوله ما اوذی نبی قط مثل ما اوذیت و معجزات او را بدروغ و سحر میداشتند چون ابوطالب
در گذشت قبایل عرب بقتل حضرت نبوی متفق گشتند حق تعالی او را از مکر ایشان خبر داد و بهجرت
فرمود آنحضرت از مکه بمدینه نقل کرد اهل مدینه او را ترحیب کردند و بنصرت او قیام نمودند
در مدینه کار او بالا گرفت و آوازهٔ رسالتش بشرق و غرب رسید و مکه و جزایر عرب و یمن و
طایف و بیشتر شام و مصر و غیر ذلک از بلاد مفتوح شد و با اینهمه تفاخر بفقر میکرد و با
شکستگان و مساکین صحبت میداشت و هردم میفرمود که اللهم احینی مسکینا و احشرنی فی
زمرة المساکین و همه مهمات خود را بنفس خود قیام مینمود و پیوسته تازه روی و گشاده
طبع بود و از بی تکلفی بمثابه بود که فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و مکافات بدی را
بنیکی کردی و هرگز فحش نگفتی و فرمودی که انی لم ابعث لعانا و انما بعثت رحمة و در تواضع و
حلم بغایتی بود که روزی اعرابی در قفای او در آمد و ردای او را چنان در کشید که اثر آن بر دوش
مبارک او پدید آمد و گفت یا محمد مر لی من مال الله الذی عندک رسول صلعم بخندید و حاجت او
روا گردانید نقلست که پیرزنی گفت یا رسول الله مرا با تو سخنیست در وادی او را بگرفت

و میکشید و رسول صلعم با او میرفت چندانکه او سخن خود را تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و
تکمیل نفوس مشغول می بود و همگی همت بر اصلاح احوال امت خود مصروف میداشت و
هر کس که بر اسرار قرآن و اخبار و احکام شرع مطهر واقف گردد حاصل داند که وصف اخلاق و شرح
سیر او از حیز بیان بیرونست و رسول صلعم دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت نقل فرمود
و مدت عمر شریف او شصت و سه سال بود بقول اصح و میان اهل تواریخ اختلافات فاحش واقعست
و ما بجهة تمثیل در یک صورت بیان کنیم مثلا در بعضی تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بود و میان
آدم و نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال بود و از ابراهیم تا
موسی چهار صد و شصت سال و از موسی تا عیسی هزار و هفتصد و سی و هفت سال و از عیسی تا ولادت خیر
البشر صلوات الله علیه و آله نیز چهار صد و هشتاد سال و برین قیاس از ابتدای عهد آدم تا اکنون که سنه
خمس و ثلاثین و سبعمایه هجریست هشت هزار و ششصد و هشتاد و دو سال باشد و ابو الفتح
ناصر بن محمد در جامع المعارف آورده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از وفات او تا طوفان
نوح دو هزار و دویست و چهل و شش سال و از ابراهیم تا موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد
سال و از داود تا عیسی یکهزار و صد سال و از عیسی تا خیر البشر ششصد و بیست سال و برین قیاس
از ابتدای عهد آدم تا اکنون پنج هزار و صد و هشتاد و پنج سال باشد و ابو الحسن مسعودی آورده است
که از هبوط آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا مولد
ابراهیم و زمان خروج بنی اسرائیل پانصد و شصت و پنج سال و از خروج بنی اسرائیل تا چهارم
سال از پادشاهی داود که بیت المقدس بنا نهاد ششصد و سی و شش سال و از ابنای
بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال و از مولد اسکندر تا مولد مسیح سیصد و شصت
و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر پانصد و بیست و یک سال و برین قیاس از هبوط آدم

تا اکنون شش هزار و نهصد و بیست و سه سال باشد و در تاریخ یهود چنانست که از آدم
تا نوح یکهزار و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم ششصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی
پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد
و بیست و چهار سال و از اسکندر تا اکنون یکهزار و ششصد و چهل و یک سال باشد پس بدین
قول از آدم تا اکنون پنج هزار و نهصد و هشتاد و هفت سال باشد و در تاریخ خطایی
چنانست که از ابتدای عهد آدم هشتصد و شصت و سه دور و نه هزار و هشتصد سالست
هر دوری پیش ایشان ده هزار سالست و نزد براهمه هند چنانست که عمر برهما که آن طبیعت است
صد سال برهمنی باشد و هر سالی سیصد و شصت روز که هر روز از آن چهار هزار و سیصد
و بیست هزار سالست و این یک روز را یک کلپ خوانند و گویند چون این یک کلپ که
دور برهمی است بگذرد طبیعت همان مقدار زمان از خستگی بیاساید مانند شب که حیوانات
در وی بیاسایند و ترکیب و ترتیبات از کون و فساد بر افتد باز چون آن شب برهمنی ابتدای صبح
روز دیگر شود و طبیعت بیدار گردد و بقول برهمون که بزرگترین حکمای ایشانست هنوز
از عمر طبیعت شصت سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است که آن بیست و شش هزار هزار و
سیصد و پانزده هزار هزار و هفتصد و سی و دو هزار هزار و نهصد و چهل و هشت هزار و هشتصد
و نه سال باشد و از آدم از اول عمر طبیعت بود و بقول بعضی آدم عبارت از طبیعت باشد
والعلم عند الله . باب دوم در ذکر ملوک فرس که پیش از عهد خاتم النبیین صلعم تا آخر
خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلم بوده اند مشتمل بر چهار فصل فصل اول در ذکر احوال
پیشدادیان و عدد ایشان تا ضحاک و افراسیاب ده تن بودند مدت ملک ایشان دو
هزار و ششصد و هشت سال بود و بقولی دیگر هزار و پانصد و شصت و هشت سال

و اول ایشان کیومرث و مدت پادشاهی او چهل سال بروایتی سی سال و مغان گویند آدم او بود و
او را گلشاه خوانند بجهت آنکه خدای تعالی او را از گل آفرید و بر کل پادشاه کرد و اهل هند و مغ کیومرث
زنده گویا است و بعضی گویند کیومرث قینان بن انوش است و جمعی مورخان بر آنند که او
برادر شیث است و غزالی در نصیحة الملوک گفته که همچون پادشاه از زمین برو باشند تا اهرمن را قهر
کنند فی الجمله باتفاق مورخان اهل ایران اول کسی که رسم پادشاهی و آیین جهانداری نهاد کیومرث
بود و او دو شهر بنا نهاد یکی اصطخر پارس که بیشتر آنجا مقام ساختی و دوم شهر دماوند
که گاه گاه آنجا بودی و در تاریخ طبری چنانست که بلخ نیز او ساخته است و مدت عمر او هزار سال
بود و دوم هوشنگ و او نبیره کیومرث است ما بنابر آنکه آثار شهریاری و امارت جهانداری
از او مشاهده میکرد او را ولیعهد خود کرده بود پادشاهی با خرد و دانش و عدل بود و کتابی در حکمت عملی
ساخته است که آن را جاودان خرد گویند و شطری از آن حسن بن سهل که وزیر مامون بود یافته است
و با عربی کرده است و شیخ ابوعلی میگوید که در کتاب داب العرب و الفرس آن را تضمین کرده و رسم
قدمای عجم آنست که او پیغمبر بود و از معدلت و راه پیشدادش لقب کردند و او مدت چهل و شش سال
پادشاهی کرد و اول کسی که تاج بر سر نهاد هوشنگ بود و از سنگ آهن بیرون آورد و از آن اسلحه
ترتیب داد و در عمارت اصطخر نیز فرمود و گویند که شهر سوس و بابل را هوشنگ بنا کرد و اما سیم
طهمورث و او نبیره هوشنگ بود چون بر تخت نشست برعایت رعیت و عمارت مملکت قیام
نمود و مدت سی سال پادشاهی کرد و شهر بسیار مثل قهندز در فارس و کهن دژ در مرو و مهرترود بنا
در اصفهان طهمورث بنا کرد در زمان او قحطی عظیم پیدا شد حکم کرد تا منعمان بطعام شبانه
قناعت کنند و خورش بامداد بدرویشان دهند چهارم جمشید و او برادر طهمورث بود و بقولی
برادر زاده نیز گفته اند که طهمورث را فرزند نبود چون او درگذشت جمشید در جمال بکمال بود و در علم و خرد

بی شبه و مثال بود عظمای فرس وجمع شدند و او را بر سر سلطنه نشاندند او تدبیر امور مملکتی
و ترتیب آلات حرب و استنباط صنایع مشغول شد چون مدت پادشاهی او بهفصد سال رسید
سود اجماعت در وی غلبه کرد بفرمود تا بصورت او بتان ساختند و باقالیم فرستاد تا خلق
بعبادت او مشغول شوند و شانزده سال دیگر ازین جمله پادشاهی کرد پس باربیع شد او عاد را
داد تا برادرزاده خود ضحاک علوانی را بفرستاد تا جمشید را هلاک کرد ننجم ضحاک و او را
راسب خواهند و دهاک نیز خوانند و اکثر پهلوی آفت را گویند یعنی جمع او ده آفت و او از نسل
عاد بود و عاد پسر ارم که برادر ارفخشد بن سام بن نوح بود و اولاد او بیمن ساکن بودند چون
بسیار شدند بر یمن مستولی گشته مهتر ایشان که عملیق بن عاد بود چون او درگذشت شدید و شداد
که پسران او بودند پادشاه شدند و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک که برادرزاده ایشان بود
بزمین بابل فرستادند و ضحاک چون بفارس آمد جمشید را قهر کرد و بر تخت نشست و بر مملکت
ایران زمین مستولی شد و مدت هزار سال پادشاهی کرد تا خلق از ستم و جور او بستوه آمدند
آلام از میان دو کتف او بشکل مار چیزی آمده و درد آن جز بمغز آدمی ساکن نمیشد هر روز از برای او یکی
را میکشتند تا خلقی بسیار کشته شد و مردم از آن بستوه آمدند تا کاوه آهنگر از اصفهان که
دو پسر او را کشته بودند پوستی که آهنگران در پیش خود بندند بر سر چوبی کرده ضحاک را دشنام
داد و خلقی بسیار جمع آمدند و روی بضحاک نهادند ضحاک از ایشان بگریخت ایشان افریدون را طلب
کرده بر تخت نشاندند و بعد از آن ضحاک را بدست آوردند و هلاک کردند نسب افریدون از
اسباط جمشید بود و پدر او از ضحاک گریخته با شبانان بسر میبرد چون ضحاک کشته شد و
فریدون بر تخت متمکن گشت کاوه آهنگر را مال و نعمت فراوان بخشید و آن پوست را که از صنع
درفش کاویانی لقب نهادند و قصد عاد بیان کرده بر آن قوم مستولی شد و معموره عالم بگشود

داورا سه پسر بود سلم و تور و ایرج چون اثر ضعف پیری برو ظاهر شد مملکت بر ایشان
قسمت کرده روم و مغرب با سلم داد و ترکستان و چین با تور داد و عراق و خراسان
و پارس را که تختگاه بود با ایرج داد که کوچکترین پسران بود سلم و تور را حسد بر آن داشت
که با هم اتفاق کرده بقصد ایرج لشکر کشیدند چون نزدیک فارس رسیدند ایرج را طلب
داشتند ایرج بنا بر آنکه از ایشان کوچکتر بود بی گمان از آنکه قصد او کنند بدیدن ایشان رفت
چون به ایشان رسید گفت پدر با اتفاق تخت و بهترین مملکت با تو داد و هر یک را از ما بطرفی
فرستاد او گفت من گذر خواست نکردم و هوس پادشاهی نداشتم و اگر شما را آن هوس
تحکامیست بشما ایثار کردم ایشان سخن او التفات ننمودند و او را هلاک کردند و سر او را
پیش فریدون فرستادند و فریدون ایرج را بغایت دوست داشتی روز و شب از برای
او میگریست و منوچهر را که پسر زاده یا دختر زادهٔ ایرج بود تربیت کرد و بجای ایرج بدو داد
و منوچهر لشکر کشیده بر سلم و تور غلبه کرده هر دو را هلاک کرد و سر ایشان را پیش فریدون فرستاد
و فریدون مدت پانصد سال بعدل و داد سلطنت کرد و ابراهیم علیه السلام در عهد او بود
منوچهر چون فریدون درگذشت منوچهر بر تخت سلطنت متمکن شد و بهر اقلیمی ملکی فرستاد
و بعمارت ملک و رعایت رعیت امر فرمود و نهر فرات را حفر کرد و آب بعراق آورد و باغ
و بساتین بسیار بنا نهاد و انواع ریاحین و اشجار از دشتها و صحراها بدانجا نقل کرد چون ایام
دولتش بشصت سال رسید افراسیاب که از نسل تور بود با لشکری گران آهنگ ایران کرد منوچهر
ازو بگریخت و بطبرستان رفت و افراسیاب ارض ایران تا آنجا متعذر بود و پس صلح کردند بر آنکه تیر
ماوراء جیحون او را باشد و بازگشت در زمان او شعیب با اولاد مدین فرستاد و موسی
و هرون را بفرعون فرستاد و ولید بن مصعب از اولاد عاد که شداد او را الحکومت فرستاده

بود و مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود و بقولی صد سال هشتم افراسیاب بعد از
وفات منوچهر بایران آمد و قتل و غارت بسیار کرد و مدت دوازده سال در تمامت ایران
دلیران سلطنت کرد نهم زاب بن طهماسب که از اسباط منوچهر بود بر افراسیاب
خروج کرده برو غالب شد افراسیاب بتوران گریخت پس زاب باصلاح فساد و تلافی خرابی
که افراسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر مملکت فارس و عراق را معمور کرد و اینده و جوی
آب که بزاب مشهور شد بعراق او آورد و مدت سی سال بعدل و داد سلطنت کرد دهم گرشاسف
و او برادرزاده زاب بود گویند رستم از نسل او بود و مدت هشتاد سال پادشاهی کرد و بقولی
نود و نه سال فصل دوم در ذکر کیانیان تا اسکندر ده تن بودند و مدت ملک ایشان
هفتصد و هشتاد و هفت سال بود اول ایشان کیقباد بود و او صد و بیست سال پادشاهی
کرد و خضر و الیاس بن الیسع و شموئیل علی نبینا علیه السلام در عهد او بودند و او در کنار جیحون
نشستی دوم کیکاوس پسرزاده کیقباد بود اکثر اوقات در بلخ نشستی و او را پسری بود سیاوش
نام در شجاعت و دانش بکمال بود و از رستم دستان تربیت یافته بود زن کیکاوس برو عاشق
شد و خواست تا با او یکی شود سیاوش بدان رضا نداد بجهت همین تهمتی بر وی نهاد تا پدر او
متغیر شد و او را بجنگ افراسیاب فرستاد افراسیاب با او صلح کرد و دختر افراسیاب را
بخواست و بترکستان رفت برادران افراسیاب برو رشک بردند و بانواع مکر و حیل
افراسیاب را بفریفتند تا او را هلاک کرد بعد از چند ماه او را از دختر افراسیاب پسری
آمد نامش کیخسرو نهادند در زمین ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید گیو بن گودرز اصفهانی
بترکستان رفت و بانواع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس آوردند و مدت سلطنت کیکاوس
صد و پنجاه سال بود و سلیمان علی نبینا در زمان او بود و لقمان حکیم نیز در عهد او بود

و او صعدی در بابل ساخته است اکنون آن را تل فوت خوانند اگر سوال کنند که سلیمان علیه السلام بحکم
در قرآن مجید معین است که بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود و باد در فرمان او بود
چنانکه تخت دولت او را با ارکان دولت بهر جا که خواستی رسانیدی با وجود چنین سلطنت
کیکاوس را چه مجال پادشاهی باشد تا گویند سلیمان علیه السلام در عهد او بود جواب گوییم که
سلیمان بر جن و انس و وحش و طیر در شرق و غرب منافی پادشاهی دیگر نیست چه شاید در عهد چنین
پادشاهی همچون کیکاوس در بسیط هامون هزار پادشاه باشند بنا بر آنکه از فرموده او تجاوز
و تخلف نکنند او نیز بهیچ وجه متعرض ایشان نشود چنانکه در عهد خلفای بنی عباس با همه تمکین و شوکت
ایشان چندین پادشاه کامکار کردند و این که سلیمان در عهد او بود در هیچ مقام از آن نیست که ذکر
ملوک فرس سرود و بعضی گویند پادشاهی سلیمان بر بنی اسرائیل بود و سیم کیخسرو که چون
بر تخت نشست بمکنار العدل و عاطفت وعده داد و طوس را با لشکری گران بجنگ
افراسیاب فرستاد بعضی گویند بخود رفت و افراسیاب بعد از محاربات بسیار هلاک
کرد لهراسب را ولیعهد خود کرد و بنده گرانه گرفت و ناپدید شد و در بعضی تواریخ آمده است
که سلیمان علیه السلام آنکه او کرد او از اصطخر بجنگ بلخ رفت و آنجا هلاک شد و فیثاغورث حکیم که شاگرد
داود و لقمان بود در عهد او بود و علیه السلام چهارم لهراسب و از نبیره برادر کیکاوس بود بعد
صد و بیست سال پادشاهی کرد و بیشتر در بلخ نشستی همواره بتسخیر ملوک و فتح ممالک مشغول
بودی و حضرت ارمیا و عزیر علی نبینا و علیهما السلام در عهد لهراسب بودند و گویند بخت النصر
او بود پنجم گشتاسب و او پسر لهراسب بود و صد و بیست سال سلطنت کرد و در زمان او زردشت
ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت و بدین مجوس دعوت کرد و گشتاسب از خراسان
بسیار پس آمد و بدو گروید و به زند خواندن مشغول شد و آتشکدها فرمود در هر جا و پسر که ملک بزرگ

بود خراسان را خالی یافت ارجاسب بلخ گرفت و دختران گشتاسپ را با غنایم بسیار بترکستان
برد گشتاسپ پسر خود اسفندیار را فرستاد تا با ارجاسب جنگ کرده او را بکشت و
پادشاهی ترکستان از اولاد اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب داد که او را از پیغمبران
شمردند و چون اسفندیار از ترکستان باز گردید پادشاهی از پدر درخواست پدر او را
بجنگ رستم دستان فرستاد بشرط آنکه اگر مظفر باز آید پادشاهی ور او دهد اسفندیار بزابلستان
آمد و با رستم پیکار نموده محاربات عظیم واقع شد آخر الامر بدست رستم کشته شد گشتاسپ
از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی به پسر او بهمن داد و سقراط عابد تلمیذ فیثاغورث
و جاماسب در عهد او بودند ششم بهمن بن اسفندیار مدت سلطنت او صد و دوازده سال بود
چون بتخت نشست بکینه خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد و برادر و پسر
رستم را که فرامرز نام داشت بکشت و منتصر بن بخت نصر را از بابل معزول کرد و امر نمود
تا بنی اسرائیل باز به بیت المقدس رفتند و گویند که دانیال پیغمبر را بر ایشان حاکم کرد و اینها
در بیت شام بودند و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از بنی اسرائیل از ابناء سلیمان
داود و او را پسری بود بزرگ ساسان نام در ایام سلطنت پدر منزوی شد و از مال و ملک دنیا اعراض
نمود چون ایام مهلت بهمن بآخر رسید دختر خود همای نام را که از پدر خود آبستن بود ولیعهد
خود گردانیده تاج بر شکم او نهاد و بقراط طبیب و بقراط در عهد او بودند هفتم همای دختر بهمن
که بعضی آن را چهرزاد خوانند زنی با رای خردمند بود و سیرتی پسندیده داشت مدت سی سال
پادشاهی کرد چون پسرش بزرگ شد مملکت بدو سپرد هشتم داراب بن بهمن مدت سلطنت
او دوازده سال بود و پیشه ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون الهی تلمیذ در عهد او بود
نهم دارا بن داراب او را جمعی دارا اردشیر بن داراب خوانند و مدت پادشاهی او چهارده سال بود و دوری

داشت رسین نام بسبب سعایت جمعی قصد عزل او کرد رسین اکاهی یافته با اسکندر رومی نامه نوشت
و او را بمخالفت دارا تحریص کرد اسکندر لشکر کشید و بجنگ دارا آمد در جنگ دو کس از نزدیکان
دارا او را زخم زدند و در لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا منهزم شدند اسکندر پیش دارا آمد و
سر او را بزانو نهاده سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم و بدین کار راضی نبودم دارا
ازو التماس کرد که کشندگان او را بکشد و دختر او را بخواهد و برادر و اولاد و ملوک فرس مردم
بیگانه نگمارد و ایشان را خوار ندارد اسکندر بر وصایای او وفا نمود و بهم اسکندر بن
فیلقوس یونانی که او را ذو القرنین خوانند و در و اختلاف کرده اند در دیوان النسب چنانست
که او هرمس بن ... بن لقطی بن یونان بن یارخ بن یافث بن نوح است و عمر او ششصد سال
بود و بعضی گفته اند که پدر او بازر بن الیان بود ملک اسکندریه مادر او دختر افلیسون بن نوفا
میان بازر و افلیسون پیوسته خصومت بود آخر الامر صلح کردند و تاکید صلح را بازر دختر
افلیسون را بخواست اتباع بازر از آن دختر بجنبیدند و بانواع تلبیس او را از نظر بازر انداختند
بازر او را دستوری داد تا بشهر خود رود و او حامله بود در راه حمل بنهاد و حمل را از اتباع خود
پنهان کرده او را با مال بسیار در پس سنگی بنهاد و همان شب از انجا رحلت کرد باری تعالی بزی را
برگماشت تا می آمد و او را شیر میداد و آن بز از پیرزنی بود در روزی از عقب بز بیامد و آن حال مشاهده
کرده تعجب نمود و او را بخانه برد و اسکندرش نام کرد و تعهد میکرد و چون بزرگ شد او را به استاد داد اسکندر
باندک زمانی فضل و ادب بسیار حاصل کرد روزی ملک انجا بر وی خشم گرفت و بحبس نسبش
مقید کرد اسکندر بترسید و از آن شهر بگریخت و میرفت تا بشهری رسید که بغایت عالی بود و
بناهای رفیع داشت اسکندر از آن طول و عرض آنجا تفرج میکرد مادرش در منظره نشسته بود چون
نظرش بر وی افتاد خونش بجوشید و گفت عجب که این فرزند من نباشد کس فرستاد و او را پیش خود

خوانده و از حال او پرسید اسکندر نیز خبر داد مادر او را بشناخت و پیش پدر خود افلیسون
برد و حال بر وی عرضه کرد افلیسون او را بخواند و بتفتیش معلوم کرد که دختر زاده ویست و او را
تربیت میفرمود و چون در وی کفایتی تمام دید ملک بدو سپرد و هم در ان سال افلیسون درگذشت اسکندر
لشکر کشید و با دارا در شهر پدر آمد و بر وی مستولی شد اما پدر را معزز داشت و آن شهر را بنا
بدو داد و بعد از مدتی بر دارا خروج کرد و همه روی زمین بگشود و سپاه بسیار لشکر او خضر علی
نبینا علیه السلم بود و وزیر او ارسطاطالیس و گویند که داراب بن بهمن دختر فیلقوس را
بخواست چون بدو رسید از بوی دهن او متنفر شده او را پیش پدر باز فرستاد و اسکندر ازو
بوجود آمد و چون بزرگ شد و علم و حکمت بیاموخت فیلاقوس او را بر تخت نشاند و او بعد از مدتی
درگذشت و دارا با اسکندر نامه نوشته بوفات فیلاقوس او را بر تخت نشاند و او بعد از اندک مدتی
درگذشت او را تعزیت داد و خراج روم طلب کرد اسکندر بدان التفات ننمود و لشکر کشید و
بر وی غلبه کرد و در بعضی تواریخ آمده که اسکندر از فرزندان عیص بن اسحق است و مدت عمر او
سی و سه سال بود و مدت سیزده سال بر تمامت ربع مسکون مستولی شد و شهرهای بسیار
بنا کرد مثل مرو و هری و اصفهان و سد یاجوج بساخت بعضی گویند این اسکندر غیر آنست
القصه چون ممالک او را مسلم شد و ملوک اقطار را مقهور و مسخر کرد ایند نامه نوشت
بارسطو که استاد و وزیر او بود که اکنون بتوفیق باری تعالی و تایید آسمانی پادشاهان
جهان جمله در طوق فرمان و بیعت و قید طاعت من اند بعضی از ابنای ملوک در حبس اند و من عزم دارم
که با وطن خود رجوع کنم و میترسم که اگر ایشان را رها کنم تا یکی از ایشان بر همه پادشاه گردد و
چون متمکن شود باز بانتقام مشغول گردد و روم را خراب کند اگر صواب بیند این تعبیه را
باسلاف الحاق کنم و جهان را از شر ایشان خالی گردانم ارسطاطالیس در جواب نوشت

که بمجرد استشعار خلقی را اهلاک نشوا اگر دو بی جنایتی خون جمعی شوا ان بحیث چنانکه تن از دل و
دل از جان گزیر نیست چه انتظام مقصد اجتماع جز بسیاست صاحب ایالت صورت نبندد
و اگر تو فرزندان ملوک را اهلاک کنی ملک او را بنا کسان تفویض باید کرد و مضرت آن جز
مصر تنها بود و صواب آنست که هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر در منازعت
افتند و بدان سبب قصد روم نتوانند کرد اسکندر را آن رای صواب آمد چنان کرد و عزیمت
روم کرد چون بشهرزور رسید وفات یافت و بقولی دیگر در بابل و چون او در گذشت ملک را از سر
او عرض کردند قبول نکرد و بعلم و عبادت مشغول شد بطلمیوس اجزای اسکندر را بشاندند و ورا
بروم بردند پس ملوک طوایف چند سال هر یکی بطرفی باستقلال حکم کردند بعد از آن اشک بن
داراب خروج کرد و بعضی از ملوک طوایف با او یکی شدند و او بر تمامت ایران مستولی
شد والسلم فصل سیم در ذکر احوال اشکانیان سی و یک تن بودند و مدت ملک ایشان
سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد و سی سال و بقولی دویست و پنجاه سال اول ایشان
اشک بن داراب بود و او را اشکان نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوبند و ملک او بقولی
ده و بقولی بیست و دوازده سال بود دوم اشک بن اشکان و مدت ملک او شصت سال و بقولی
پنجاه سال و جرجیس و زکریا و یحیی علیهم السلام در عهد او بودند سیم شاپور بن اشک
و مدت ملک او بیست و چهار سال بود چهارم گودرز بن شاپور و ملک او مدت پنجاه سال بود
پنجم پسر برادر او بیژن بن بلاش و مدت ملک او بیست و یکسال ششم گودرز بن بیژن
و مدت ملک او نوزده سال بود هفتم برادر او نرسه و مدت ملک او سی سال بود هشتم
عم او هرمز بن بلاش و ملک او هفده سال بود نهم پسر او فیروزان مدت ملک او دوازده
سال بود دهم پسر او خسرو و مدت ملک او بیست و چهار سال بود یازدهم اردوان بن بلاش

ومدت ملک او سی و یکسال و واقعه اصحاب کهف در ایام دولت اشکانیان بود طبقه چهارم
ساسانیانند سی و یک تن بودند و مدت ملک ایشان چهارصد و ده سال و ایام مخنه رازی گروه
که تا بوقت هلاک یزدجرد هفتصد و هشتاد و سال بود و اول ایشان اردشیر بن بابک است
و او نبیره ساسان بن بهمن بود در عهد اردوان خروج کرد او را بقتل آورد و ملوک طوایف را
که در اطراف بودند بالتمام برانداخت گویند از ملوک چهارگانه که جهان را در تحت حکم خود
آوردند یکی او بود و صایا و عهود پسندیده دارد و عمارات بسیار ازو باز ماند همچون جنزره
در دیار بکر و اهواز و خوزستان و کواشیر در کرمان و مدت چهارده سال حکم او در اکثر
ربع مسکون نافذ بود و شانزده سال دیگر بممالک ایران مخصوص بود دوم شاپور بن اردشیر
و مدت سی و یکسال و نیم پادشاهی کرد بعدل و داد و سخاوت سیم هرمز بن شاپور و ملک او
دو سال بود و صورت و سیرت پسندیده داشت چهارم بهرام بن هرمز و مدت ملک او سه سال
و سه ماه بود چون پادشاه شد مانی زندیق را طلب داشت تا اتباع و ترحیب کرده بخود نزدیک گردانید
و تمامت اصحاب مانی را از اطراف جمع کرده علما را حاضر گردانید تا با مانی بحث کردند
چون مانی ملزم شد توبه بر وی عرض کردند مانی ابا نمود پوستش باز کردند و بکاه پر کرده تمامتر
او را با اصحابش هلاک کردند و گویند هنوز در حیطه بقه مانی مانده است پنجم بهرام بن
بهرام و مدت هفده سال پادشاهی کرد و سیرتی پسندیده داشت ششم پسر او بهرام نام سیزده
سال پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی مدت ملک او هفت سال و نیم هشتم پسر او هرمز مدت
هفت سال و پنجماه بود ملک او و نهم پسر او شاپور که او را ذوالاکتاف خوانند گویند چون هرمز
وفات یافت فرزندی نداشت اما زنش آبستن بود ارکان و امرا جمع گشته تاج از بالای
سر او در آویختند و فرمان او بردند تا شاپور در حد بلوغ پا نهاد و بس زر جمع شدند و

خطوطی که از اطراف آورده بودند از شکایت و تعدّی عرب و غیرهم عرضه کردند شاپور را لشکری
گران متوجه عربستان شد و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و چاههای ایشان را انباشته گردانید
و اکثر اعراب را دوشانه بیرون می‌آورد بدان سبب ورا ذو الاکتاف نام کردند و از
آنجا متوجه روم شد و قسطنطین یونانی را مقهور گردانیده بازگشت و شهر بسیار در
ممالک بنا کرد مثل نیشابور و مداین و ایوان نیز در مداین او بنا کرد و گویند قزوین نیز از
بناهای شاپور است و مدّت ملک او هفتاد و دو سال بود دهم شاپور بن شاپور پادشاهی
مشفق بود و خلقی پسندیده داشت و مدّت پادشاهی او پنج ماه بود گویند روزی در خیمه نشسته
بود بادی عظیم برخاست و خیمه را بینداخت چوب خیمه بر سر او آمد و او را هلاک کرد
یازدهم بهرام بن شاپور و کرمان شاه نیز خوانند که در ایّام پدر و برادر والی کرمان بود
و او بیشتر اوقات بعیش و لذات گذرانیدی و بتدبیر مملکت نپرداختی مدّت ملک او یازده
سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد بزه کار خوانند مردی بدنهاد و متکبّر بود
بزرگان را خوار داشتی و بیگناه قصد مردم کردی و مدّت ملک او بیست و یک سال بود گویند
روزی اسپی بغایت نیکو پیدا شد و بر در قصر یزدجرد بایستاد هر که خواست آن اسپ بگیرد نتوانست
یزدجرد از قصر زیر آمد و باهستگی پیش رفت و دست بر سر و یال او کشید آن اسپ او را مسخر
شد او بدست خود نمدزین بر پشت او نهاد و زین محکم کرد که ناگاه لگدی بر سینه او زد و هلاک
کرد و اسپ ناپدید شد سیزدهم پسر او بهرام و یزدجرد او را بمنذر که پادشاه یمن بود
سپرده بود تا تربیت کند چون یزدجرد هلاک شد و مردم از و بستوه آمده بودند گفتند پسر او در
میان عرب پرورش یافته است و از آداب فرس نداند اتفاق کردند کسری نام شخصی را که هم از
اولاد اردشیر بود بر تخت نشاندند بهرام روی بدیشان نهاد و به سرحد فرس رسید اکابر عجم

پیش بهرام آمدند و جور و ستمی که پدرش کرده بود برشمردند و گفتند ما بدین سبب دست در
دیگری زدیم بهرام متعهد شد که عذر آنچه از او بایشان رسید باز خواهد ایشان دو گروه شدند و بعضی
تمام بهم رسید بهرام گفت ملک میراث منست و امروز دیگری دارد شما مرا و او را بهم
بازگذارید تا هرکه غالب آید ملک او را بود بالآخره چنین مقرر شد که تاج در میان دو شیر گرسنه
درنده نهند هرکه بردارد ملک او را بوده باشد چنان کردند بهرام گفت نخست تو میروی
یا من کسری گفت تو بدعوی آمده بیشتر ترا باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیر روی بوی
بدو نهاد بهرام برجست و بر پشت شیر نشست گوشش بگرفت و بر آن شیر دیگر حمله برد تیغی بزد
و او را هلاک کرد پس تاج را برگرفت و بر سر نهاد چون کسری چنان دید بر پای بهرام بوسه داد
و عذر خواست و همگنان بخدمت او کمر بستند در زمان او خاقان با دویست و پنجاه هزار
مرد از جیحون بگذشت بهرام آگاه شد هفت کس از اقارب خود و سیصد مرد را
از اصفهبدان و هزار سوار مبارز برگزید و گفت بآذربایجان میروم بزیارت آتشکاه و از آنجا
بارمینیه بشکار میروم چون بازگردم بتدبیر کار رزار مشغول گردم بزرگان فرس بخاقان نوشتند
که بهرام گریخت و ما محکوم خاقانیم خاقان بفراغ بال می‌آمد و بهرام یکدو سه منزل براه آذربایجان
برفت پس راه را بگردانید چنانکه کس از حال او آگاه نشد قصد خاقان کرد چون نزدیک رسید
جاسوسی را بتجسس حال فرستاد شبانه بر سر او شبیخون برد و از هر جانب دویست مرد بداشت
که چون فغان از لشکرگاه برآید نام بهرام یاد کنند و طبل زنند و خود با خواص در خیمه رفت جای
شانرا بکشت و بدرون رفته سر خاقان از تن بریده و از چپ و راست بر آن لشکر حمله بردند تا
خلقی بسیار کشته شد و بقیه منهزم شدند بشارتها باطراف فرستاد و با غنیمت فراوان قصد

هند کرد ملک هند چون خبردار شد باهدایا پیش آمده انقیاد نمود و دختر خود را بدو داد بهرام
از آنجا قصد حبشه کرد از زمین بیرون آمده تمامت ممالک را بدست گرفت گویند روزی
در شکار از پی گوری می‌تاخت چون بمغنی رسید که آب درو افتاده بود در آنجا با اسب فرو رفت
و ناپدید شد و پادشاهی عادل بود و رعیت پرور بود و مدت ملک او بیست و سه سال بود
چهاردهم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بس عادل و نیکو سیرت بود و از غایت حلم او را یزدجرد
نرم خواندندی مدت ملک او هجده سال بود پانزدهم هرمز بن یزدجرد مردی پارسا و خیر اندیش
بود در اول عهد او قحط عظیم ظاهر شد مدت هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزائن
صرف مسکینان کرد و شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد و دیواری پنجاه فرسنگ میان
ایران و توران بکشید مدت ملک او بیست و شش سال بود و باخر بقصد توران برنشست
ملک ترک در راه او خندقی کنده بود و سرش پنهان کرده در آنجا افتاد و هلاک شد شانزدهم بلاش
بن فیروز و مدت ملک او چهار سال بود هفدهم برادر او قباد و مدت ملک او چهل سال
بود و در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادت از خلق برداشت و اباحت پدید آورد و در نود بسیار
برو جمع شدند و قباد بدو بگروید مزدک بقوت قباد مال از منعمان بگرفتی و بدیگران بدادی خلق
بدان سبب برگشته او را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به برادر جاماسب دادند مزدک
از آنجا بگریخت و با آذربایجان رفت پسر مهتر قباد بحیله قباد را از اخلاص داد بگریخت و بترکستان
رفت و از ایشان استمداد کرده باز گشت و بر برادر جاماسب غلبه کرد و بر تخت نشست در
زمان او شمر ذو الجناح از ملوک یمن خروج نمود قباد از مقاومت او عاجز شد بالآخره با او
صلح کرد و تختها داد شمر ذو الجناح بگذشت و از آنجا بما وراء النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت
هجدهم انوشیروان بن قباد او پادشاهی بود بغایت کامکار و عهود و وصایای اردشیر

پیش گرفته بطریق او میرفت و وزارت با بوزرجمهر داد و در هر کار با او و دیگر مدبران مشورت
کردی و کار مزدک صلاح ایشان برین قرار گرفت که تا او را بمکر و حیل بخود نزدیک گردانیده
مغرور کردند و بلطایف حیل اتباع و اعوان او را تفصیل کرده از هر جانب بگماشتگان
خود خط فرستاد تا هر کس در آنجا باشد هلاک کردند و بروز مهرجان مزدک را با اتباعش
حاضر کرده بفرمود تا همه را هلاک کردند بعد از ان عزم روم کرده ملک روم را مقهور
گردانید و باز ملک را بدو داد بقرار آنکه بهر چند سال یکبار بدرگاه آید و از آنجا بقصد
خاقان بتوران رفت بعد از محاربات بسیار خاقان عاجز شد بصلح گرایید و دختر
خود را بدو داد پس گفتند قبچاق دربند را خراب کرده مستولی شدند آهنگ ایشان
کرده ایشان را نیز ذلیل گردانید و دربند را عمارت کرده حصون ساختند و یمن را
از دزدان و مفسدان ایمن گردانید در زمان او سیف ذوالیزن از ابنای ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد
کرد بر مسروق ابرهه که سورة الفیل در شان او آمده است انوشیروان مدد داد تا یمن از
ایشان مستخلص گردانید و از ملوک عجم هیچ یک در انصاف بدو نرسیدند گویند روزی در بزم
او جامی که از انبار مرصع بجواهر گم شد و او دیده بود که جام را که دزدید شربت دار ندا کرد که از
حاضران کسی بیرون نرود تا تفتیش کرده شود انوشیروان شرابدار را بخواند و گفت بگذار
تا هر کس خواهد بیرون رود که هر کس آن جام گرفت باز نخواهد داد و آنکس که از او دید گفت او را
رسوا نخواهد کرد گویند در عهد او شخصی از دیگری خانه بخرید و در آنجا گنجی یافت پیش فروشنده
شد و گفت گنجی پیدا شده است و از آن تست بیا و بردار بایع گفت من خانه بتو فروخته ام
از گنج خبری نیست هر چه هست از تست و مشتری گفت من گنج از تو نخریده ام بلکه خانه خریده ام
مرا با گنج کاری نیست نزاع ایشان پیش کسری رسید حال به عرض کردند انوشیروان از احوالات

شاد شد و از ایشان پرسید که هر یک فرزند چه دارید یکی گفت من پسری دارم دیگری گفت دختری دارم
انوشیروان فرمود تا آن دختر را بدان پسر دادند و گنج را بدیشان دادند و در زمان کسری
کسری ممالک چنان معمور بود که او از برای امتحان خود را بیمار ساخت و گفت دوای من آنست که
از خرابه خشتی بیارند و در قدحی آب بشویند و آن آب را در دست و پای من بریزند کسی رود و زربها
خلعتی گرانمایه بخشم و اقطاع کرامت کنم ملازمانش بشوق ملک و خلعت باطراف بجستجوی رفتند
چون حاصل نشد همه بازگشتند و عرضه داشتند که از معدلت پادشاه خرابه نیست انوشیروان سر بر زمین
نهاده شکر کرد و پیغمبر ما صلوات الله علیه در آخر او بوجود آمد و در آن هم دوازده کنگره از
ایوان انوشیروان بیفتاد انوشیروان از آن متفکر شده سطیح کاهن را بخواند و حال او بگفت سطیح
گفت این دلیل است بر ولادت پیغمبر آخر الزمان و استیلای امت او و جمله آتشکده ها و بعد هر
کنگره که افتاده یکی از فرس پادشاهی کند پس پادشاهی ایشان منقطع شود و حضرت رسالت
فخر نموده بدانکه در عهد او متولد شده است که ولدت فی زمان الملک العادل و مدت ملک انوشیروان
چهل سال و هفت ماه بود نوزدهم هرمز بن انوشیروان و او پادشاهی عادل بود اما پیوسته دونان را
تربیت کردی و در زمان او خاقان چین بخراسان آمد و کس بهرمز فرستاد که من عزم روم دارم بفرما
تا راهها راست کنند و در منازل علوفه مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک و از سپهسالار
لشکر بود با لشکری گران بدفع او بفرستاد بهرام بتعجیل برفت و بر خاقان ظفر یافت و
غنیمت بسیار پیش او فرستاد و عزیمت ترکستان کرد هرمز را آن غنیمت خوش نیامد و در حق بهرام
سخنان زشت گفت بهرام از آن آگاهی یافته اعیان لشکر را با خود متفق کرد بر آنکه او پادشاه
باشد تا پرویز به ایشان رسد این خبر بهرمز رسید قصد پسر خود کرد پرویز گریخت و
بآذربایجان رفت هرمز لشکر بجنگ بهرام فرستاد و او شکسته شد و خبر شکستن او بمدائن

رسید اکابر و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت ملک او
یازده سال بود بیست و یکم پرویز بن هرمز چون بر احوال پدر واقف شد بنزد او آمد و پیش
پدر رفت و عذر خواست پدر از و درخواست تا کینه او را باز خواهد پرویز لشکر ترتیب
داده قصد بهرام کرد و در نزدیک آب نهروان به بهرام رسید و چون دانست که طاقت
جنگ او ندارد کس پیش پدر فرستاد و با او در آن باب مشورت کرد هرمز گفت صواب
آنست که زنان و فرزندان را با خزاین در حصنی استوار بگذاری و خود باستمداد پیش
ملک روم روی و پرویز بدان مشغول شد بندویه و بسطام پسر دو خال او بودند و از آنها که
هرمز را میل کشیده بودند پیوسته از و می ترسیدند با پرویز گفتند شاید که بهرام هرمز را
در غیبت ما بلجاح بیارد مملکت را بوی سپارد صلاح آنست که او را هلاک کنیم پرویز
هیچ جواب نداد ایشان از سکوت رضا فهم کردند بر سر هرمز رفته او را بزه کمان هلاک کردند
پس پرویز با تنی چند از مهتران بگذشت و براه بیابان میراند تا بدیری رسیدند آنجا نزول
کردند تا لحظه بیاسایند لشکر بهرام از دور ظاهر شدند بندویه گفت تو جامه و سلاح خود بمن
ده و تو با بسطام بیرون رو که من این لشکر را از شما باز دارم پرویز جامه بدو داد و خود با
بسطام رفت بندویه در دیر استوار کرده جامهای پرویز بپوشید و بر بالای دیر رفت
و لشکر در رسیدند بندویه را با آن جامها دیدند پنداشتند پرویز است چه در آن
ایام کس را یارای آن نبودی که زیب و زینت پادشاهان بر خود راست کند و سپاه گرد دیر
فرود آمدند بندویه گفت دانید که مرا درینجا راه گریز نیست خواهم که امروز و امشب مرا مهلت
دهید تا بعبادت و استغفار مشغول شوم لشکریان اجازت کردند و او دو روز در آنجا
بسر برد پس بیرون آمد لشکریان چون از حیلت او آگاه شدند او را پیش بهرام بردند تغافل نمود

تا اورا محبوس کردند پرویز رفت و دختر قیصر را بخواست و لشکری گران برداشته بعراق
آمد و با بهرام محاربه کرد و مظفر شد بهرام بگریخت و بترکستان رفت گویند ملوک شیروان
از نژاد بهرام چوبینه اند و پرویز در جباری و کامکاری بمرتبه رسید که بر تمامت ملوک جهان
تفوق جست و مدت ملک او سی و هشت سال بود چون مصطفی صلوات الله علیه و آله بملوک
اطراف نامها فرستاد و ایشان را باسلام دعوت میکرد پرویز نیز نامه نوشت چون نامه
بدو رسید و نام پیغمبر صلعم را بر بالای نام خود دید بدرید و بینداخت و بعامل یمن نامه نوشت که
جمعی را بفرست تا آن شخص را که در تهامه دعوی پیغمبری میکند بگیرند و پیش من آرند عامل یمن فرود
دیلمی را بدان شغل پیش رسول صلعم فرستاد چون ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر صلعم فرمود
که پرویز را پسر او شیرویه دوش هلاک کرد شما باز گردید آن روز را تاریخ کردند و سه ماه توقف
نمودند بعد از چند روز خبر قتل او بدیشان رسید آن جماعت همه مسلمان شدند بیست و سیم
شیرویه و مدت ملک او هشت ماه گویند پدر را و برادر را با هفده تن از برادران و برادرزادگان
خود را بواسطه شیرین بکشت و رنجور شده و بعلت طاعون عافانا الله منه با بسیار بزرگان
فرس که با او یکی بودند هلاک شدند بیست و چهارم اردشیر بن شیرویه و او هفت ساله بود بعد از
پدر بر تخت نشاندند و مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد بیست و پنجم کسری هومان ابن نبل
پیاسیان بن بهمن مدت یکسال و پنجماه پادشاهی کرد بیست و ششم کسری بن قباد بن هرمز فرمانروایی
او سه ماه بود بیست و هفتم توران دخت کسری و پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود بیست و هشتم
فیروز که برادرزاده یزدجرد بزه کار بود و پادشاهی او شش ماه بود بیست و نهم آزرمی
دخت بود نیز پادشاهی او چهار ماه بود سی ام فرخزاد بن خسرو و در این وقت که شیرویه
برادران را میکشت خردسال بود بدان سبب خلاص یافت و بغایت بیکفایت بود شش ماه

پادشاهی کرد بیست و یکم یزدجرد بن شهریار گویند چون شیرویه خویشان را همه بکشت دایه
او او را پنهان کرد بعد از مدتی بکرمان گریخت و او را بپارس برد بزرگان پارس در پنهان میداشتند
چون شنیدند که فرخزاد در مداین بر تخت نشست و استعداد آن کار ندارد یزدجرد را
بمداین برده بر تخت نشاندند و در آنوقت همه اطراف مملکت را مسلمانان فرو گرفته بودند
مدت هشت سال در مداین بنشست و چون سعد وقاص با لشکر اسلام بقادسیه رسید یزدجرد
رستم پسر فرخزاد را بجنگ او فرستاد و رستم در جنگ کشته شد و لشکر بهزیمت رفتند
خسرو از مداین باصفهان گریخت و مدتی اقامت در آنجا کرد پس برفت ماهویه که در
انطرف گماشته او بود بسبب خیانتی که کرده بود از وی بترسید با خاقان متفق شد و قصد او
کرد او بترسید در شب لشکر بگذاشت و بگریخت چون بمرو رسید در آسیایی رفت و بخفت
آسیابان بطمع جامههای او او را هلاک کرد و ملک از ملوک فرس بکلی منقطع شد و در اهل
اسلام مقرر گشت یمحو الله ما یشآء و یثبت و عنده ام الکتاب و این واقعه در خلافت عثمان
بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال بود گویند ملوک مازندران از نژاد وی اند و الله اعلم

باب سیم در اشارت بملوک خطا و افرنج بدانکه پادشاهان ملک خطای از عهد بیکو نشاه
تا بسودی شو که مغول او را التان خوان گفتندی بدست چنگیزخانیان افتاد بیست و شش
طبقه اند و عدد ایشان سیصد و پنج و ملک ایشان بزعم اهل ختای چهل و دو هزار و هشتصد و
هشتاد و پنج سال و پادشاهان افرنج دو طایفه اند قیاصره و پاپان و عدد قیاصره از عهد مسیح ع
تا اکنون صد و یکتن بوده اند اول ایشان اغسطوس است قیصر نام کردند و عدد پاپان که خلفای
مسیح اند دویست و دو تن و اول ایشان قیطورس حواری بود خلیفه مسیح ع و پاپ را پدر پدران
گویند و مرتبه پاپ تا غایتی باشد که هر گاه خواهند قیصری را نصب کنند هفت کس از معتبران

وسه کس از رحسیاد امیر بزرگ و یک پادشاه با هم مشاورت کنند و ده کس اثر کزینند و
ازان ده یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در ملک الاماینه که بزعم ایشان ثلث ربع مسکون است
بر سر او نهند و او را ازانجا بولایت لنبرویه آرند و تاجی از پولاد بر سر او نهند و ازانجا
برومیه کبری که شهر پاپست برند تا پاپ تاجی از زر بهر دو پای بردارد و بر سر او نهد بعد ازان
او خود را بیفکند تا پاپ پای بر سر و گردن او نهد و بر تن او برود و همچنان افتاده باشد تا
پاپ پای بر و نهد و بر اسب نشیند آنگاه اسم قیصری و ی اطلاق کنند باب چهارم
در ذکر احوال خلفا که بعد از پیغمبر در عالم صورت خلافت کردند و ایشان سه طایفه اند اول خلفای
راشدین و ایشان پنج تن اند و مدت خلافت ایشان سی سال بود اول ایشان ابوبکر بن ابی
قحافه بود و مدت خلافت او دو سال و سه ماه بود و هفت روز چون پیغمبر صعلم بدار بقا پیوست
مهاجر و انصار در کار خلافت مشورت کردند بعد از منازعات و محاکمات بسیار او را
بخلافت نصب کردند چون خلافت برو مقرر شد در باب معاش خود متفکر بود که از کجا حاصل
کند صحابه گفتند تو خلیفه پیغمبری و بیت المال بتو تعلق دارد چندانکه خواهی صرف کن گفت
من در کتاب خدا و سنت مصطفی آیتی یا حدیثی در این معنی نشنیده ام تا مرا مرتکب این معنی باید شدن
و پیوسته در احکام ترسان بودی و گفتی ای ارض تقلنی و ای سماء تظلنی اذا قلت فی شیء
برایی و از غایت انصاف فرمودی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و با همه خلق و طریق تواضع
و حلم سپردی و بعجز و تقصیر خود معترف بودی در وقایع دین و ملک با علمای صحابه مشورت
کردی و با ضعفا و رفق مدارا کردی مدت عمر او شصت و سه سال بود در شب سه شنبه بیست
و دوم جمادی الآخر سال بر سیزده از هجرت در مدینه بعالم عقبی پیوست دوم عمر بن الخطاب
و مدت خلافتش ده سال و هشت ماه بود و اندر روز در عهد خلافت او اسلام قوی شد

واکثر بلاد عجم و عرب را مسخر کرد و در مملکت قواعد معدلت تمهید یافت و از هیبت سیاست
عمری و مکانت او در امارت و ملک بروزی شیاطین الانس و الجن محبوس و مأیوس ماندند
داد و پیوسته بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول بودی و یکلحظه نیاسودی و بر قرار ما تقدم
تواضع و احترام و تعظیم و اکرام بجای آوردی و هرگز سیر طعام نخوردی و لبس خشنی چون عمر او
بشصت و سه سال رسید روز چهارشنبه نهم ربیع الاول و بقولی بیست و نهم و بقول اکثر
اهل تواریخ بیست و ششم ذی الحجه ابولؤلؤ فیروز غلام مغیره بن شعبه او را در مسجد زخم زد که بجلوت
دریافته بود بکارد زد و بکرخت سنه اربع و عشرین هجریه وفات یافت سیم عثمان بن
عفان مدت خلافت او دوازده سال کم دوازده روز بود چون خلافت بدو مقرر شد
بفرستاد و مروان را که رسول صلعم از مدینه طیبه رانده بود بنا بر قرابت طلب کرد و نیابت
بدو تفویض کرد و مروان او را بتغییر سیرت شیخین فرمود و دربان بر در نشاند و رسم
پا و تخت و رسوم ملوک و سلاطین پیش گرفت و بیت المال بر اقارب و خویشان قسمت کرد
جمعی بدین سبب با عثمان متغیر شدند و بقصد او برخاستند و بالآخره بواسطه قضیه
محمد بن ابی بکر که چون تولیت مصر بدو تفویض فرموده بود و بطرف مصرش روانه کرد در عقب
او مروان باهل مصر نامه نوشت که اعلموا ان محمد ابن ابی بکر بعثنا الیکم امیرا فاذا وصل
فاقبلوه و نامه را بعثمان عرض کرد و بعد از توقیع او و نقطه بر سر با بنهاد تا فاقتلوه شد
و بدست قاصدی داده بمصر فرستاد و در راه قاصد بمحمد رسید و او از مکر مروان می
اندیشید قاصد را بگرفت و تفتیش کرده آن نامه را بیافت و از آنجا باز گردید و بمدینه آمد
پیش عثمان رفت و آن نامه را بدو داد عثمان در حیرت افتاد و سوگند یاد کرد که مرا از این
خبر نیست و عمر او در آنوقت بهشتاد و دو سال رسیده بود و ضعف بر او مستولی شده پس

از آشتی هراسان شده در خانه بنشست کمان آن قوم دران باب قوی تر شد خلق بسیار
جمع شدند و خانه او را حصار کردند تا روز آدینه هجدهم ذو الحجه سنه ثلث و ثلثین هجری که نامه
بخوجی او را بقتل رسانیدند بعد از ان قوم روی بعلی علیه السلام آوردند تا بیعت کنند او قبول
نمیکرد و امتناع مینمود آخر الامر چون الحاح تمام نمودند او نیز خلافت اختیار کرد و فرمود
الآن رجع الحق الی نصابه و خواست تا تدبیر ولایت و رعیت بوجهی کند که هیچگونه از
قانون شرع بیرون نباشد و مقتضای کتاب و سنت بود بنا بر عصمت طبیعی و طهارت
ذاتی رعایت مصالح امارت اینست با محافظت دین و ملت مرجوح دانستی و حاصل بیت المال
در محل استحقاق صرف میکرد و میانه خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت تا بحدی که گویند
برادر او عقیل او را بخانه برد و مهمانی کرد و ازو درخواست تا وظیفه او را افزاید علی علیه السلام
پرسید که طعام از کجا آوردی گفت سه روز روزه داشتم تا اینقدر از خود باز گرفتم
علی ع بفرمود تا از وظیفه او آنمقدار کم گردند و گفت وظیفه بیت المال بقدر ضرورت باشد
و میل و محابا نکرد و هر کرا لایق نیابت ندانست معزول کرد و هیچنین چون بعزل معاویه نامه
فرمود عبد الله عباس گفت او مردی مکر و حیله است و از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم
بوده لشکر و مال بسیار جمع کرده است بنا دارد که مطیع فرمان نشود مصلحت آنست که در اول
نامه نویسی و باز حکومت آن دیار بر وی مقرر داری تا او بخلافت تو مقر شود و خلق را معلوم گردد
که حکومت او بنیابت تست نه باستقلال بعد از آنش معزول کنی علی ع فرمود که من هرگز او را
تولیت ندهم چه او در اهمال احکام شریعت و احداث رسوم بدعت هیچ باک ندارد و چنین و اهل
او من علیه شد و چون نامه بمعاویه رسید اعیان ملک و ارکان دولت را بخواند و مال و نعمت بسیار
داد و گفت علی ع عثمان را فرمود کشتند و خلافت ابدست خود فرو گرفت من بخون عثمان

از وطلب دارم رای شما چیست همه گفتند فرمان امیر راست هرچه صواب بیند مطاوعت
نمائیم پس معویه مخالفت آغاز کرده هفده مصاف درمیان ایشان واقع شد خلقی بسیار کشته
شدند و عمار یاسر نیز در حرب صفین کشته شد گویند قتل عمار را معویه خبر رسید شادی کرد عبدالله
بن عمرو بن العاص آنجا حاضر بود گفت من از پیغمبر صلعم شنیدم که با عمار یقتلک الفئة الباغیة و معویه
گفت او را آنکس کشت که بدین جنگ فرستاد عبدالله گفت اگر چنین باشد باید که حمزه را
نیز پیغمبر کشته باشد معویه از آن سخن برنجید و عبدالله را از پیش خود براند و علی ع در علم بغایتی
بود که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً و در جود و سخا بحدی که دنیا و ما فیها بهنگام
عطا نسبت با همت او حقیر بودی در فتوت و قوت نفس بدان مثابه که گاه وغا تیغ بدست
اعداء او دادی چون از ادای عبادات و ساختن مهمات فارغ شدی بکار کردن رفتی و
قوت خود از آن ساختی گویند چهارصد بنده از کسب دست خود بخرید و آزاد کرد و مدت خلافت
او چهار سال و نه ماه بود شب نوزدهم از ماه رمضان سنه ثمان و ثلثین من الهجری در کوفه
وقت سحر در مسجد ابن ملجم علیه اللعنه آنحضرت را ضربت زد و در روز بیست و یکم بدار البقا پیوست
و مدت عمر او شصت و سه سال بود و بعد از و حسن بن علی علیهما السلام بخلافت نشست و
معاویه علیه الهاویه با او نیز منازعت میکرد تا مدت شش ماه بالآخره مروان بن الحکم باشارت
معاویه علیه اللعنه اسماء بنت جعده را که زن امام حسن علیه السلام بود بانواع مکر و حیل فریفت
تا او را بزهر و الماس هلاک کرد و مدت عمر او چهل و هشت سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند
طایفه دوم خلفای بنی امیه و عدد ایشان چهارده تن و مدت دولت ایشان نود و پنج
سال و بقولی نود و هفت سال اول ایشان معویه علیه اللعنه بن ابی سفیان و مدت خلافت او
نوزده سال و هشت ماه و نیم در سنه تسع و خمسین وفات یافت گویند روزی در مجلس آن ملعون

ذکر امیر المؤمنین علی علیه السلام میرفت یکی از حاضران از معویه پرسید که تو بما فاضلتری یا علی
گفت خطوة من ابن ابی طالب خیر من آل ابو سفیان گفتند حق با تو بود یا با علی گفت با
علی گفتند چرا با وی حرب کردی گفت الملک عقیم یعنی هر که پادشاهی جوید او را با کسی
پیوند نباشد پس گفت هر که در شان علی ع شعری انشا کند چنانکه لایق حال او باشد بهر بیتی هزار
دینار بدهم هر کس هر چه گفت میگفت مرتبه علی از اینها برترست تا در آخر عمرو بن العاص [illegible]
چند انشا کرد تا بدین بیت رسید که شعر هو النبأ العظیم و فلک نوح و باب الله وانقطع الخطاب
معویه گفت ما ذا ارشدک الله یا ابن العاص الی الصواب در حال هفت هزار دینار سرخ بدو
بخشید دوم پسر او یزید پلید علیه اللعنه و مدت خلافت او سه سال و نیم بود و بیست و دو روز نیز بر
سر گفته اند و عمر شوم او سی و هشت سال و هفت ماه در عداوت اهل البیت چنانکه آنچه در حق
حضرت امام حسین علی علیه السلام کرد بقتل او و اسیر کردن اهل بیت آن مخذول از حد تقریر
و بیان بیرونست و مشهور است سیم پسر او معویه بن یزید چون چهل روز خلافت کرد روز آدینه
بر منبر رفت و گفت ای قوم میدانم که پدران من خلافت باستحقاق نکرده اند بلکه حق
اهل البیت است و من ازین کار بیزار شده ام و خود را عزل کردم شما دانید هر کرا خواهید امیر
خود سازید و از منبر فرود آمده کنج انزوا اختیار کرد چهارم مروان بن الحکم و مدت امارت
او نه ماه بود بوقت مرگ عبد الملک را ولیعهد خود کرد بشرط آنکه در آخر خطبه بر منبر لعنت
بر ابوتراب کنند بنا بر این نسبت بجانواده رسول ص او و بهما لعنة الله پنجم پسر او عبد الملک
مذکور و او را ابو الذباب گفتندی زیرا که در گند دهان او مگس بسیار جمع شدی و بعضی گویند از
غایت بخل [illegible] او را رشح الحجر خواندندی و مدت امارت او بیست و یکسال بود ششم پسر
او ولید و مسجد جامع دمشق او بنا کرد و مدت امارت او نه سال و نه ماه بود و حجاج بن یوسف از

کشتگان او بود نقلست که پنجاه هزار مرد و سی هزار زن را که همه بی‌گناه بودند در حبس
عز حبس هلاک کرد هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک و مدت امارت او دو سال و هشت ماه
بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان رحمه الله علیه که در میان خلفای بنی امیه بعلم و عدل
و دیانت و زهد و تقوی بنوده و افعال خوب ازو در وجود آمد و او رفع لعنت ابوتراب کرد
و فرمود که در آخر خطبه بجای لعنت آیه ان الله یأمر بالعدل والاحسان الی آخره بخوانند و
گویند زهد او تا بغایتی بود که شبی با جمعی در تدبیر مهمی مشورت میکردند بسرش در آمد تا با او سخنی
گوید بفرمود تا چراغ بنشانند و چون فارغ شد بر افروختند از سبب آن حرکت پرسیدند
گفت روغن چراغ بیت المال نخواستم که بروشنایی او بمصلحت خاص خود مشغول شوم و مدت
خلافت او دو سال و پنج ماه بود نهم یزید بن عبد الملک و مدت امارت او چهار سال و یکماه بود دهم
هشام بن عبد الملک و مدت امارت او نوزده سال بود و حسن بصری در زمان او وفات
یافت و زید بن علی بن الحسین ع در کوفه خروج کرد و هشام بن یوسف را بمحاربت او فرستاد
عاقبت اصحاب زید برگشتند و زید کشته شد یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک و مدت ملک او
یکسال و دو ماه بود در ایام او یحیی بن زید بن علی خروج کرد و نصر بن سیار بمحاربه او رفت
یحیی را بکشت و سرش را پیش ولید فرستاد و تنش را بجرجان صلب کرد و همچنان بماند
تا ابومسلم بیامد و کشنده او را از نصر سیار باز خواست و تن یحیی را از دار فرو گرفت غسل داد
و برو نماز گذارد و دفن کرد دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص خواندندی که اعرج بود و مدت
امارت او پنجماه بود سیزدهم ابراهیم بن الولید و مدت امارت او سه ماه و هفت روز بود
چهاردهم مروان بن محمد مروان الحکم ابراهیم بن الولید را بکشت و امارت بگرفت و او را مروان
حمار گفتندی بنا بر آنکه هر صد سال را سنة الحمار خواندندی چون ملک بنی امیه از نود در گذشت

گفتندی امیر الحمار و مدت امارت او پنج سال و نه ماه بود در ایام او جمعی بسیار همچو ضحاک بن قیس
و عمرو بن سعید بن العاص و عبد الرحمن محمد اشعث و یزید بن مهلب خلق را بجهة خلافت بخود دعوت
میکردند ابو مسلم خراسانی روز عید جامه سیاه در پوشیده بنام ابراهیم بن علی بن محمد بن
عبد الله بن عباس خطبه کرد و ابراهیم در آن وقت در مکه بود چون آن خبر شنیدند با ابو العباس
[illegible] ابن عم او بود و جمعی دیگر از قریش عزم کوفه کردند مروان از آمدن ابراهیم وقوف
یافت کس فرستاد تا او را بگیرند قاصد او پیش منزل کوفه رسید ابراهیم را بگرفت و او سفاح
را ولیعهد خود ساخت و بکوفه فرستاد و ابراهیم را پیش مروان برده محبوس کردند و آن ظالم
طایفه سیم خلفای بنی عباس سی و هفت تن مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال
و یازده ماه بود اول ایشان ابو العباس سفاح و نام او عبد الله ابو العباس پسر محمد کامل بن علی
بن عبد الله بن عباس و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه و او را سفاح از آن گفتند
که خون بنی امیه بسیار ریخت تا خلافت از ایشان بدو قرار گرفت در تواریخ آمده که روزی امیر المومنین
علی علیه السلم نماز میکرد عبد الله بن عباس حاضر نبود پرسید که او را چه حال افتاده
گفتند او را امروز پسری در وجود آمده امیر المومنین علی ع بتهنیت رفت و آن پسر را علی نام نهاد
و فرمود که ملک و خلافت بر اولاد او خواهد بود دوم برادرش منصور و مدت خلافت او بیست و
و یکسال و یازده ماه بود و بیست و چهار روز ابو مسلم را که سبب انتقال خلافت بر بنی عباس
او بود بمحاربه عبد الله بن علی فرستاد عبد الله را برادرش سفاح در شام ولیعهد خود
کرده بود چون سفاح درگذشت او باستقلال دعوی خلافت کرد ابو مسلم بشام رفت و
بعد از محاربات بسیار عبد الله بگرفت و با غنایم مراجعت نمود چون خبر بمنصور رسید عتبه را
بفرستاد تا غنایم را بستاند که شمشیر عباس بن عبد المطلب را که سفاح بعبد الله داده بود

طلب او دعبه چون پیغام رسانید ابومسلم از آن برنجید و گفت هر که جان بدل کرد هرچه
یافت بود عبد الله را با اسیران بکوفه فرستاد و با لشکر روی بخراسان نهاد منصور از
رفتن او اندیشناک شد و عهدنامه نوشت و سوگندها یاد کرد که هرگز با او خلاف نکند
و استدعای مراجعت نمود ابومسلم در صدد وری بود عزم مراجعت نمود یاران او را
منع کردند ابومسلم گفت چون من با ایشان برگردم گمان چنانست که با من غدر نکنند
و بی لشکر بازگردیده بکوفه آمد چون پیش او رفت عثمان بن نهیک از قفای او در آمد و تیغی بر
سر او زد و او را هلاک کرد و این واقعه در شعبان سنه ست و ثلثین و مائه واقع شد نقلست
که شبی منصور با وزیر خود گفت میخواهم که جعفر صادق را از میان بردارم که میل مردم بسیار
بدوست وزیر گفت او در گوشه نشسته است و بعبادت مشغولست آزردن او مبارک نباشد
منصور نشنید و کس فرستاد تا صادق علیه السلام را حاضر کنند و با غلامان گفت چون صادق
علیه السلام در آید و دست بر سر نهم او را هلاک کنید چون صادق ع در آمد خلیفه بخود از تخت زیر
آمد و دست او را ببوسید و گفت چه حاجت داری صادق فرمود که دیگر مرا نخوانی منصور
او را باعزاز تمام بازگردانید از و پرسیدند که چه حال بود که صادر شد گفت چون صادق ع در آمد
اژدهایی دیدم که لبی بر زیر تخت نهاد و دیگری بر زبر گفت اگر او را بیازاری ترا با این تخت فرو برم
من از بیم ندانستم تا چکنم و صادق ع بعد از آن خلوت کرد و هیچکس را بار نداد سفیان ثوری
در پیش او رفت و گفت مردمان از فواید انفاس تو محروم‌اند سبب عزلت چیست فرمود که فسد الزمان
وتغیر الاخوان سیم مهدی بن محمد بن عبد الله و مدت خلافت او ده سال و یکماه و شانزده
روز بود مقنع را که دعوی پیغمبری کردی و صاحب شعبده و طلسمات بود او هلاکش کرد و هر گنج که
سفاح و منصور جمع کرده بوده او ببخشید چهارم پسر او هادی ع او در جرجان بود ببغداد از وفات

بدر بغداد آمده بخلافت نشست و مدت خلافت او بیست و یکسال و یکماه و بیست و پنج روز بود پنجم
هرون الرشید بهمان شب که هادی نماند یحیی بن خالد برمکی با اهالی بغداد با او بیعت کردند و
یحیی از اولاد ساسانیان بود و وزارت بدو داد و یحیی را چهار پسر بود فضل و جعفر و محمد
موسی و احوال ایشان در سخاوت و کرم زیاده از آنست که درین مقام بیان آن صورت بندد و سبب
تغیر هرون بر آل برمک آن بود که آن جعفر را الغایت دوست داشتی و پیوسته مهمات بکلی بدو تفویض
کردی و هرون را خواهری بود عباسه نام که بدو مشغوف بودی و در بیشتر امور با او رجوع کردی و اگر
هرون در حرم بمجلس طرب نشستی عباسه البته نزد او بودی و جعفر را نیز در آن خلوات طلب
داشتی و جعفر بواسطه عباسه از رفتن امتناع نمودی روزی هرون با جعفر گفت میدانم که امتناع
تو بواسطه عباسه است من او را در نکاح تو آرم بشرط آنکه در میان شما جز کلام و مشاهده مناسبتی
دیگر نباشد و همین جهه آن میکنم تا تو محرم او باشی و میتوانید باهم در مجلس نشینید پس باهم
نشسته حدیث گفتندی و جعفر صاحب جمال بود عباسه را آتش عشق او در تاب انداخت تا از سر
عشق خراب شده پیغام داد که تا کی بدیدار و گفتار تو قناعت نمود بیش ازین مجال مصابرت
نماند جعفر جواب داد که هرچند بحکم مناکحت شرعی مانع مرتفع است اما هرگز خلاف رای خلیفه از من
صادر نشود و صورت نه بندد عباسه مکری اندیشید و شبی هم در سرای خلیفه جعفر مست
بود پیش او رفت و کار تمام شد مدتی این نقشه بود تا جعفر را از و پسری آمد پسر را بمکه فرستاد
تا عاقبت هرون بر آن وقوف یافت ع بکلی آل برمک را برانداخت ه و مدت خلافت
هرون بیست و دو سال و دو ماه و هفده روز بود ششم پسر او محمد امین چند هرون مامون را
ولیعهد کرده بود اما بعد از هرون فضل ربیع باشارت محمد امین تمامت خزاین و اموال هرون را
ببغداد آورد و تا مامون آنرا خبردار شد محمد امین را بخلافت نشاند و چون بخلافت نشست

تدبیر مملکت بفضل باز گذاشت و خود بلهو و لعب مشغول شد چون سه سال و بیست و پنج روز خلافت
کرد او را خلع کرده عمش ابو اسحق ابراهیم را بخلافت نشاندند چون وی را استعداد
ندیدند بعد از بیست و پنج روز باز امین را از حبس بیرون آورده تا یکسال و شش ماه و بیست
روز دیگر خلافت کرد هفتم مأمون و او خلیفه بس عاقل بود و در فنون علوم مهارتی داشت چون
بخلافت نشست در مرو قرار گرفت و طاهر بن الحسین از قبل او در بغداد می بود مدت بیست
سال و پنج ماه و بیست روز خلافت کرد بعد از آن برادر خود محمد را ولیعهد خود کرده او را معتصم لقب
کرد و باطراف ممالک مثل فرستاد تا با او بیعت کنند و او عزم روم کرد در آن دیار بسر
چشمه رسید که آنرا بذندون گویند فرود آمد و لشکر باطراف روم فرستاد خود آنجا رنجور
شده درگذشت و او را از آنجا بطرسوس برده دفن کردند هشتم معتصم محمد بن رشید بعد از
برادر بخلافت نشست و ببغداد آمد و امور ملک انتظام داد نوزده هزار غلام ترک
بخرید و سامره را او بنیاد کرد و همانجا وفات یافت مدت خلافت او بیست سال و هشت
ماه و هشت روز بود نهم پسر او الواثق بالله هرون و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده
روز بود دهم برادر او متوکل جعفر بن محمد و او در عداوت اهل البیت مبالغه تمام داشت چنانکه
مردمان را از زیارت حسین بن علی علیه السلم منع کرد و بفرمود تا آن عمارت را خراب کردند و
پیوسته فرزندان علی عمر را استخفاف کردی و با ایشان دشمنی داشتی شبی بخواب دید که امیر
المومنین علی علیه السلم با وی گفت تا چند بر فرزندان من ستم کنی و هفت تازیانه بر وی زد از هیبت آن
از خواب در آمد و گفت دیده ام که تازیانه علی شمشیر است تا چه خواهد شد بعد از چند روز شبی در سامره بشرب
مشغول بود جمعی از غلامان ترک که با او کینه داشتند در آمدند و او را هلاک کردند گویند که
پسرش منتصر احتیاط کرده هفت تیغ بر وی زده بودند و مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز

یازدهم المنتصر بالله محمد مدت خلافت او شش ماه دوازدهم المستعین بالله احمد بن متوکل
مدت خلافت او سه سال و نه ماه سیزدهم المعتز بالله و مدت خلافت او سه سال و سه ماه
بعد از وفات او پسر او المنتصف بالله بیعت کردند و هم در آن روز او را بکشتند چهاردهم
المهتدی بالله و مدت خلافت او یازده ماه پانزدهم المعتمد علی الله پسر متوکل و مدت خلافت او
بیست و سه سال یازده ماه بود در عهد او صفاریان دست بر آوردند و بخود لشکر کشیده
بجنگ یعقوب بن اللیث صفار رفت و همانجا وفات یافت شانزدهم المعتضد بالله مدت
خلافت او نه سال و نه ماه بود هفدهم المکتفی بالله مدت خلافت او شش سال و نیم هجدهم
برادر او المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیار دیلم خروج کرد و بیشتر اطراف از تصرف
بیرون رفت امرا باتفاق او را خلع کردند و محمد بن معتضد را بخلافت نشاندند و او را القاهر
بالله لقب نهادند جمعی از سادکان حشم همان روز بدر دار الخلافه آمدند و بازوک و ابو الهیجا
که از امیران او بودند بکشتند و قاهر را مقهور کردانیدند و مقتدر را از حبس بیرون
آوردند و باز خلافت بدو دادند و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود نوزدهم برادر او القاهر
بالله مدت خلافت او یکسال و شش ماه و شش روز بیستم الراضی بالله خلافت او شش سال
و یازده ماه و هشت روز بیست و یکم المتقی بالله مدت خلافت او چهار سال بیست و دوم
المستکفی بالله خلافت او یکسال و چهار ماه اما معز الدوله احمد بن بویه او را میل کشید
و خلع کرد بیست و سیم المطیع لله مدت خلافت او بیست و یکسال بیست و چهارم الطایع لله
مدت خلافتش هفده سال بیست و پنجم القادر بالله مدت خلافة او چهل و یکسال و چهار ماه بیست
و ششم القایم بامر الله مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بیست و هفتم المقتدی بامر الله مدت
خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود بیست و هشتم المستظهر بالله مدت خلافت او بیست و پنج

سال بیست و نهم المسترشد بالله مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه سی ام الراشد بالله مدت
خلافت او ده ماه و یازده روز سی و یکم المقتفی لامر الله مدت خلافت او سی و پنج سال سی و دوم
المستنجد بالله مدت خلافت او ده سال سی و سیم المستضیء بامر الله خلافت او چهارده سال آل ارسلان
در عهد او سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند و بیشتر بلاد از تصرف خلفا بتصرف ایشان شد
سی و چهارم الناصر لدین الله در ایام خلافت ناصر ریاض آمال خلایق ناضر شد و دیدهٔ اقبال
بجمال او ناظر و مواد ضعف و نکال از عالم منقطع شد و آثار فتنه از صفحات ایام محو شد و رایت
رفعت و باستیلاء شوکت او باقصاء عالم رسید و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود
سی و پنجم پسر او الظاهر بالله خلافت او نه ماه و بیست و دو روز سی و ششم پسر او المستنصر بالله
خلافت او دوازده سال و ده ماه سی و هفتم پسر او المستعصم بالله مدت خلافت او پانزده سال و
هشت ماه و او آخر خلفای بنی عباس است و او را هولاکو خان باستصواب خواجه نصیر الدین
طوسی رحمة الله علیه هلاک کرد والله اعلم

باب پنجم در تواریخ سلاطین که از عهد عباس

تا اکنون سلطنت کرده اند ایشان هفت طایفه اند طایفهٔ اول صفاریانند سه تن بودند و
ملک ایشان چهل و پنج سال و بقولی پنجاه سال اول ایشان یعقوب بن اللیث او و برادرش در
خدمت ابراهیم سجستانی بودند ابراهیم پیوسته بغزو خوارج و کفار رفتی و لشکر بسیار برو جمع
شده بود لشکر ابراهیم یعقوب را داد و او را بجنگ عمار بهراة فرستاد یعقوب برو غلبه کرد
و آن ولایت را فرو گرفت و ابناء ابراهیم را نفرلفت تا جمله تابع او شدند و تمامت سجستان
و خراسان و کرمان را مستخلص ساخت و معتمد علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنگ او
فرستاد یعقوب او را اسیر کرد و کار او بالا گرفت آنگاه فارس گرفت و فارس و خوزستان را
جمله مسخر گردانید و در سنه خمس و ستین و مائتین وفات یافت و مدت ملک او یازده سال و پنج ماه

بود دوم برادر او عمرو بن الليث بحکم وصایا قایم مقام او شده تمامت ممالک را در تصرف
آورد تا بحدی که در بغداد بنام او خطبه خواندند در آخر عهد او امیر اسمعیل بن احمد سامانی خروج
کرد و او را بکمند در قید خود کشید و پیش معتضد فرستاد و مدت ملک او بیست و سه سال بود
سیم طاهر بن محمد بن عمرو بن الليث چون عمرو اسیر شد طاهر بگریخت و بسجستان رفت و لشکر
جمع کرده بفارس آمد و معتضد لشکر فرستاد و او را از فارس بیرون کرد و باز بسجستان رفت
و آنجا وفات یافت و مدت ملک او شش سال بود طبقه دوم سامانیان نه تن بودند
مدت ملک ایشان صد و سه سال اول ایشان امیر اسمعیل بن احمد سامانی پادشاهی عادل و صاحب
رای بود در سنه سبع و ثمانین خروج کرد و تمامت ماوراء النهر و خراسان و فارس و کرمان
و عراق و بعضی از سند و هندوستان فتح کرد و مقام او در بخارا بود و مدت ملک او هشت سال
بود دوم احمد بن اسمعیل ولیعهد پدر شد بعد از شش سال و سه ماه بدست جمعی از بندگان
خود کشته شد سیم نصر بن احمد مدت ملک او سی سال بود چهارم نوح بن نصر مدت ملک او دوازده
سال پنجم عبد الملک بن نوح مدت هفت سال و شش ماه و پانزده روز از اسب افتاد در جهان
تاخت عاقبت از اسب در افتاد و هلاک شد ششم منصور بن نوح مدت ملک او پانزده سال
و نه ماه بود هفتم نوح بن منصور در عهد او امرای عصیان ورزیدند او نامه بناصر الدین سبکتکین که
شحنه غزنین بود با لشکر خراسان نوشت تا شر ایشان کفایت کند و مدت ملک او بیست و یکسال و هفت
ماه بود هشتم منصور بن نوح مدت ملک او یکسال و نه ماه بود نهم عبد الملک بن نوح چون بر سریر
نشست در خراسان سبکتکین در گذشت و ریاست جیوش خراسان به پسر او محمود قرار گرفت
عبد الملک چون صیت کفایت و آوازه باس او با معدلت شنیده بود از و خایف شد و آهنگ
او کرد چون طاقت مقاومت نداشت به بخارا گریخت ایلک خان که ملک ترک بود در و خروج

کرده او را اسیر کردانیدند و بر ماوراء النهر مستولی شد و مدت ملک او شش ماه بود دهم اسمعیل
بن نوح چون پدرش اسیر شد او بخراسان آمد کس او را استطاعت نمود از آنجا عزم خوارزم
کرد محمود بن سبکتکین از پی او بفرستاد تا او را هلاک کردند طایفه پنجم دیالمه یازده تن
بودند ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه و بقولی صد و بیست و شش سال اول
ایشان عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه او در طبرستان خدمت ناصر الاکبر الاطروش حسن
بن علی بن عمر الاشرف ابن علی بن الحسین بن علی علیه السلم میکرد چون او را شهید کردند
عماد الدوله بطرف خراسان رفت دیالمه بسیار جمع شدند و الی حران شد از آن
مردم بخراسان قصد او کرد عماد الدوله از و منهزم گشته باصفهان رفت پس و الی آنجا مظفر الدین
پسر یاقوت با او محاربه کرد و اسیر شد عماد الدوله در پی او بفارس رفت و از آنجا بخوزستان و
و تمامت ممالک در قبضه تصرف آورد و در بغداد او بعد از خلیفه المتقی لله در خطبه او را دعا
میکردند مدت ملک او بیست و شش سال بود دوم رکن الدوله ابو علی بویه بعد از برادر در
بشیراز رفت و معز الدوله را ببغداد فرستاد و بعد از مدتی ملک را بر پسران قسمت
کرد فارس را بعضد الدوله داد و دیگران را باطراف فرستاد و خود بری رفت و آنجا وفات
یافت مدت ملک او بیست و هشت سال بود سیم عضد الدوله فنا خسرو و نور حدقه آل
بویه بود هیچ یک از ملوک جهان بعلم و هنر او نرسیدند و آثار او دار الشفا بغداد و
شیراز است و در شیراز بندی ساخته است که آن را نظیر در جهان نیست به بند امیر معروف و عمارت
مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلم او فرمود و قبر او بر در آستانه مرقد اوست گویند وصیت
کرد تا بر گور او نویسند که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید مدت ملک او [illegible] و چهار سال بود
چهارم مؤید الدوله ابو منصور بعد از برادر پادشاه شد و با فخر الدوله شمس المعالی قابوس

که والی طبرستان و قهستان بود محاربات بسیار کرد و در جمله مظفر آمد و مدت ملک او هفت
سال و نیم پنجم فخر الدوله ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملک او سیزده سال و یازده
ماه بود ششم پسر او مجد الدوله رستم در زمان او محمود بن سبکتگین نیز خروج کرد و مملکت
خود از و مستخلص گردانید و مدت ملک او یکسال بود هفتم شرف الدوله مدت ایام او شش سال
بود هشتم صمصام الدوله بن کالیجار بن عضد الدوله مدت ملک او نه ماه بود نهم بهاء الدوله
فیروز بن عضد الدوله او ولیعهد شرف الدوله بود و امیر بغداد بود خلیفه القادر بالله او را
شهنشاه قوام الدین لقب نهاد و مدت عهد او بیست و چهار سال بود دهم سلطان الدوله بن
بهاء الدوله مدت ملک او دوازده سال بود و چهار ماه یازدهم عماد دین الله عز الملوک در میان
او و عمش جلال الدوله چهار سال منازعت بود و بعد از آن دار الخلافه تشریف و لوا رسید و
ملک بر و مقرر شد مدت ملک او چهارده سال دوازدهم ابو نصر بن عز الملوک او را الملک الرحیم
لقب بود بعد از پدر امیر بغداد شد و سلطان طغرل بک سلجوقی با وی دم مصالحت میزد تا او ایمن شد
پس نزد او رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک او هفت ماه بود سیزدهم و چهاردهم ابو منصور
پولادستون و ابو سعد خسرو شاه پسران عز الملوک هر یک از ایشان دعوی استقلال میکردند
بعد از محاربات بسیار ابو سعد کشته شد و فارس بر ابو منصور قرار گرفت بعد از آنکه اندک زمانی
شد فضل بن حسن که سپهسالار او بود با او خلاف کرده و را محبوس کرد پانزدهم کیخسرو بن عز
الملوک از اکابر دیالمه او مانده بود حکومت نبود کار قناعت نمود نیز در سنه سبع و خمسین
و اربعمائه وفات یافت و تلک الایام نداولها بین الناس طایفه چهارم غزنویان دوازده
تن بودند مدت ملک ایشان صد و چهل و شش سال و شش ماه بود و بقولی صد و شصت سال
اول ایشان یمین الدوله محمود بن سبکتگین پادشاهی عالم و عادل بود مدتی بر خراسان و سیستان و غ

استیلا داشت پس غزنیت جرجان و عراق کرده آن ولایت را از اولاد فخر الدوله دیلمی بستد و
از دار الخلافه لقب یافت بهند و سیستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بگشود و بتخانها
خراب کرد چون آن کرد دید سلیمان بن سلجوق را بنا بر خوفی که ازو داشت از ما وراء النهر بخواند و
بقلعه کالنجار فرستاد چون این مکر کرد برو مبارک نبود بعد از اندک زمانی وفات یافت و اولاد
سلجوق بدان سبب بر فرزندان محمود بیرون آمدند و بر ملک او مستولی شدند و مدت ملک او
سی و سه سال بود دوم پسر او مسعود بن محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق مسعود را
باشد و هند و غزنین محمد را مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک گرداند محمد
اجابت نکرد مسعود آهنگ غزنین کرده بر محمد غالب گشت و تمامت ملک پدر را در تصرف آورد
و در ایام او آل سلجوق از جیحون بگذشتند و در ابیورد و میهنه مقام کردند مسعود مثالی بتهدید
و وعید بر ایشان فرستاد که باز گردید جواب دادند که آنچه خدای تعالی خواهد واقع شود مسعود لشکر بمیهنه
کشید شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله خلق را فرمود که در قلعه روید که ملک ازو منتقل خواهد شد
او چند روز بدر میهنه فرود آمد چون فتح میسر نشد برو رفت آل سلجوق بدو رسیدند در
مصاف او را بشکستند بغزنین گریخت برادرش محمد در ایام اشتغال او خلاص یافته بود چون مسعود
برسید او را بقلعه فرستاد پسرش احمد بن محمد بقلعه رفته عم را هلاک کرد مدت ملک او سیزده سال
بود سیم محمد بن محمود چون یکسال سلطنت کرد مودود بن مسعود آهنگ او کرده غالب آمد و بقصاص پدر
او را و تمامت فرزندان او را بقتل آورد چهارم مودود بن مسعود مدت ملک او نه سال پنجم
مسعود بن مودود چون پدرش وفات یافت طفل بود او را بپادشاهی نامزد کردند بعد از ده روز
ارکان دولت اتفاق کردند و سلطنت بالتمش دادند ششم علی بن مسعود مدت ایام او دو سال
بود هفتم عبد الرشید بن محمود در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت علی بن مسعود خلاص یافت و

آهنگ کرد و بر مملکت مستولی شد و مدت ملک او هفت سال هشتم ابراهیم بن مسعود پادشاهی عادل
بود و مساجد و مدارس بسیار بنا کرد و مدت ملک او چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابراهیم مدت
ملک او شانزده سال بود دهم ارسلانشاه بن مسعود بحکم وصایا قایم مقام پدر شد برادرش بهرام
شاه از وی بگریخت و التجا بسلطان سنجر سلجوقی برد که پسر خال او بود و سنجر با او بغزنین رفت و با ارسلانشاه
محاربه کرده او را منهزم گردانید و بهرامشاه را بر تخت نشانید و بازگشت بخراسان آمد ارسلانشاه
لشکر ترتیب داده آهنگ بهرامشاه کرد او بگریخته باز پیش سنجر آمد و لشکر بسیار برداشت بغزنین رفته
برادر غالب گردید و او را اهلاک کرد و مدت ملک او بیست سال بود یازدهم بهرامشاه بن مسعود
مدت ملک او بیست سال بود دوازدهم خسروشاه چون او بجای پدر بنشست علاء الدین حسین که
اوّل غوریانست قبل ازین چند نوبت قصد غزنین کرده بود با بهرامشاه مصاف کرده با قصد
کرد خسروشاه از وی بگریخت و بهند رفت علاء الدین غزنین را بعد از قتل و غارت ببرادرزادگان
خود غیاث الدین ابو الفتح و شهاب الدین ابو المظفر سپرد و ایشان بحیله خسروشاه را بدست آورده
محبوس کردند طایفه پنجم سلجوقیان ده تن بودند مدت حکومت ایشان صد و سی و یکسال
اول ایشان رکن الدین طغرلبک بن محمد بن میکائیل بن سلیمان بن سلجوق و در زمان مسعود بن محمود
خروج کرده بر خراسان مستولی شد القایم بامر الله او را خلعت داد بساسیری که اصفهسالار قایم
بالله بود او را خلع کرد قایم بطغرلبک استعانت نمود او بیامد و بساسیری را اهلاک کرد و قایم
را ببغداد آورد و پیاده در رکاب او میرفت چندانکه قایم مبالغه مینمود سوار نشد قایم او را
رکن الدین لقب نهاد از آن وقت لقب ملوک از دولت بدین منتقل شد و مدت ملک او ده
سال بود دوم عضد الدین الب ارسلان پادشاهی بغایت مهیب و دلاور بود بهمه جهان مستولی
شد و گویند او با دوازده هزار سوار قصد قیصر کرده او را اسیر گردانیده و باز روم را

داد هزار

داد بقرار آنکه هر روز هزار دینار بدهد و از آنجا باز گردید و بماوراء النهر رفته قلعه نوم را بگرفت
کوتوال آنجا حاضر کردند از و چیزی پرسید او را سخت بشکفت بفرمود تا او را سیاست
کنند او کارد برکشید و قصد سلطان کرد غلامان بر او جستند سلطان بنا بر اعتمادی که بتیر انداختن
خود داشت ایشان را منع کرد تیر سلطان خطا خورد و او بسلطان رسید کارد بزد و بدان
هلاک شد مدت ملک او دوازده سال سیم معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان
پادشاهی عاقل قانع عادل بود بیشتر ممالک در تحت تصرف آورد و نظام الملک وزیر او بود
در سنه سبع و سبعین و اربعمایه وفات یافت و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهارم
رکن الدین بکیارق بن ملکشاه مدت پادشاهی دوازده سال بود پنجم غیاث الدین محمد بن
ملکشاه بعد از برادر پادشاه شد بعد از مدتی قصد بغداد کرده مستولی شد چون کار بر حجت
نمود بشاه دز رفت عبد الملک بن عطاش با او کید کرده هلاک کرده و مدت ملک او
سیزده سال بود ششم سنجر بن ملکشاه در ایام برادران حاکم خراسان بود بعد از آن
بر ممالک پادشاه شد در آخر عهد او غزان از جیحون بگذشتند و او با ایشان محاربه کرد و
اسیر غزان شد و ایشان بر ممالک خراسان و فارس و کرمان مستولی شدند یکی از ملوک
سنجر را از دست غزان خلاص کرده بقلعه ترمذ برد و در آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی
او چهل سال بود هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه و مدت ملک او در عراق هفده
سال بود هشتم مغیث الدین ملکشاه مدت ملک او چهار ماه نهم غیاث الدین محمد بن محمود
مدت ملک او سی سال بود دهم موید الدین سلیمان شاه بن محمد بعد از غیاث الدین امرا اتفاق
کردند بعضی به برادرش ملکشاه مایل شدند و بعضی بسلیمانشاه که عم او بود و با یکدیگر محاربه کردند
سلیمانشاه مغلوب شد مدت ملک او شش ماه بود و سلطنت آل سلجوق در عراق و

فارس و خراسان در سنه ست و خمسین و خمسمایه منقضی شد اما در دیار روم تا زمان استیلای
مغول بر ممالک ایشان در آنجا باقی ماندند الملک لله وحده طایفه ششم خوارزمشاهیان
و مدت ملک ایشان صد و سی و هشت سال بود اول ایشان خوارزمشاه محمد بیلکاتکین از
موالی آل سلجوق بود چون سلطان رکن الدین برکیارق او را بخوارزم فرستاد خوارزمشاه
نام کرد او بعد از و در تربیت علما میکرد و مدت سی سال در ممالک خوارزم پادشاهی
دوم اتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق
در تصرف آورد چون قوتی برآمد دو کس از رسم ملاحده بفرستاد تا سلطان سنجر را هلاک
کنند ادیب صابر را از آنجا حال معلوم شد حلیه آن دو شخص را بنوشت و بمرو پیش سلطان سنجر فرستاد
تا آن دو کس را آنجا هلاک کردند اتسز برین حال وقوف یافت ادیب صابر را در جیحون
انداخت سلطان سنجر قصد او کرده او را مقهور کردانید و در سنه احدی و خمسین و
خمسمایه وفات یافت و مدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازه او برداشتند رشید
وطواط در پیش جنازه این رباعی میخواند رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید
پیش تو بطبع بنده کی می‌رزید ماها صاحب نظری کجاست تا در نگرد ماها تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید
سیم ایل ارسلان بن اتسز مدت ملک او یازده سال و هفت ماه بود چهارم سلطانشاه
بن ایل ارسلان بعد از پدر بر تخت نشست و مدبر او مادرش ملکه ترکان ملک بود و برادر بزرگ
او علاء الدین تکش در جند می‌بود بمدد قراختاییان قصد سلطانشاه کرد او و مادرش بخجند
و پناه بوالی خراسان ملک مؤید بردند او را با لشکر خراسان داشته قصد خوارزم
کردند ملک مؤید در مقدمه لشکر بود علاء الدین تکش خان ناگاه بر ایشان زد و ملک مؤید را
هلاک کرد و سلطانشاه بکورخان پناه برده از آنجا لشکر گران داشته قصد برادر کرد

علاء الدین آب جیحون را در ممر ایشان انداخت تا بسیاری از آن لشکر هلاک شدند و بقیه باز
گردیدند و مدت ملک و دران قصبه ترلزل بیست و دو سال بود پنجم علاء الدین تکش بعد از
برادر استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد قصد عراق کرد
سلطان رکن الدین طغرل در سه فرسنگی ری با لشکری گران با او محاربه کرد در اثنای
آن گرزی بر زانوی اسب خود زد اسب بیفتاد او را قتلغ اینانج که جهان پهلوان تکش بود
هلاک کرد گویند نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود گفت این همه آوازه طغرل از کجا بود
که او طاقت یکنوبت مقاومت نداشت ندیمی آنجا گفت بیت ز شیری فزون و نبود موی مان ور
نیز عیب کرد چو برگشت سور ماه در زمان او سلطنت سلجوقیان در غیر دیار روم بپایان
رسید و تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد صدر الدین وزان وزیر او که نظام الملک
مسعود بود آنجا کارد زدند و او باز گردیده بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هفت
سال بود ششم قطب الدین محمد بن تکش بحکم وصیت قایم مقام پدر شد دولت او بذروه اعلی رسید
بر تمامت ممالک ماوراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان کرد بیشتر را بگشود و بواسطه آنکه
میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود از امام فخر رازی که ملازم او بود و دیگر ائمه رخصت جست
اندر آنکه خلافت آل عباس حق نیست و استحقاق آن سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمذی را
بخلافت نامزد کرده متوجه بغداد شد چون بدامغان رسید شنید که اتابک سعد بن زنگی سلغری
بقصد عراق بحدود ری رسید او با لشکری بتعجیل براند و با اتابک با اندک لشکری محاربه کرد و در رو گرفتار
شده بجان امان داد و فارس و بسپرد و او را باز گردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوه
سعد آباد همدان رسید آخر خریف بود برف و دمه عظیم بیامد و بسیار از لشکری و چهارپایان هلاک
شدند و بدان سبب مراجعت نمود بعد از آن چنگیز خانی خروج کرد و او با لشکر گران متوجه او شد تا بترار

بدیشان رسیده محاربه کرد چون طاقت مقاومت نداشت منهزم بعراق آمد و از آنجا بطبرستان
رفت و بجزیره آبسکون گریخت و در آنجا بسنه ثمان عشر و ستمایه وفات یافت و مدت ملک او
بیست و دو سال بود ششم سلطان جلال الدین محمد بعد از پدر با لشکر مغول محاربت بسیار کرده عاقبت
بهندوستان گریخت چون مراجعت ایشان وقوف یافت از آنجا بپارس آمده از دار الخلافه
اتصالی حاصل کرده روی باخلاط نهاد و بعد از محاصره آن را بگشود و قتلی با فراط کرده از آنجا بمغان
رفته بعیش مشغول شد ناگاه لشکر مغول برسیدند و انصار و اعوان او بگریختند او با تنی چند
عزیمت موصل کرد اکراد در لباس و زینت ایشان طمع کرده او را بقتل آوردند هفتم سلطان
غیاث الدین برادر او بعد از واقعه پدر بپارس رفته غارت کرده متوجه کرمان شد براق حاجب که
از گماشتگان پدرش بود او را ترحیب نمود و چند مدت خدمت کرد او با برادر براق حاجب مشغوف شد
تا براق او را از میانه بر دارند براق بر احوال وقوف یافت و خود را در قلعه [illegible] ساخت ایشان
بپرسش او رفته بفرمود تا او را با همشیره کس بقتل آوردند و ظهور دولت ملاحده و خوارزمشاهیان
بهم نزدیک بود و انقراض همچنان شد چه مبدأ دولت خوارزمشاه محمد در سنه تسعین و اربعمایه
بود و مبدأ تلبیس حسن صباح در قلعه الموت بسنه سبع و سبعین و اربعمایه که لفظ الموت عبارت از تاریخ است
و هر دو طایفه در عهد چنگیز خان افتادند و اصل حسن صباح از حمیر بود پدرش بکوفه آمد و از آنجا بری رفت
و حسن در آنجا بوجود آمد و او از شیعه اسمعیل بن جعفر صادق ع بود و تورعی با فراط می‌نمود و عوام را فریفته
فریفت تا قلعه الموت را بدست فرو گرفت و آن را بلدة الاقبال نام نهاده اعیان باطراف روانه کرد
و کلمه چند موجز از حبایل خدیعت خود ساخت و آن را الزام نام نهاد و عوام بواسطه آن فریفته او
شدند هر جا کوهی استوار دیدند قلعه تعمیر نمود و فدائیان را می‌نشاندند سلاطین و ملوک اطراف همواره از ایشان
خایف می‌بودند و در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه حسین قاینی را که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد

اهل آنجا فرمان او قبول کردند و مدت سی و پنج سال و بقولی چهل سال بر بنوجه حکم کرد و او را فرزند
نبود کیا بزرگ امید را که از داعیان او بود قایم مقام خود کرد امید او نیز مدت چهار سال
حکم کرد بعد از و پسرش محمد سی و سه سال حکم کرد بعد از و پسرش حسن که بعلی ذکره السلام مشهور است
مدت بیست و دو سال بعد از و پسرش علاء الدین محمد مدت بیست و دو سال بطریقه پدر حکومت
کرد بعد از و پسرش جلال الدین حسن او را نو مسلمان گفتند بنابر آنکه از الحاد تبرا نموده
بود و حج رفته و از جاده شرع تجاوز نکردی و در غزو گرچه با سلطان جلال الدین موافقت ننمود
مدت حکم او نوزده سال بود بعد از و پسرش علاء الدین محمد قایم مقام شد و رسوم الحاد باز
از سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول بر ایران مستولی شده بود و بیشتری قلاع و دیار ایشان را
خراب کرد و او نیز بدست حاجبی بمشاورت خورشاه در سنه ثلث و خمسین و ستمایه کشته شد
بعد از و رکن الدین خورشاه قایم مقام او شد و بقیه حکایت در تاریخ مغول یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
طایفه هفتم مغولان چنگیزخانیان که در ممالک ایران و توران و تمامت جهانیان از انقضای
دولت خلفا و خوارزمشاهیان در تصرف و فرمان ایشان است و روز بروز این دولت نضیرتر و
افزون این سعادت بر و مسند تر امید چنان که سلطنت این دودمان اطوار و ادوار بی پایان
از تطرق نوایب زمان و شوایب تبدیل و نقصان مصون و محروس ماند اول ایشان چنگیزخان
پسر یسوکای بهادر بود در سنه تسع و اربعین و خمسمایه در وجود آمد و او را پدر در اول تموچین
نام نهاد چون سیزده ساله شد پدرش در گذشت و خویشان و اتباع از و برگشتند مدت بیست
و هشت سال پریشان حال بود بعد از آن دولتش روی در ترقی کرد چون با اونک خان که با او
قرابت بود حرب کرد و او را مقهور گردانید او را چنگیزخان نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ
بعد از مدتی با تایانک خان که پادشاه نایمان بود محاربه کرده و ظفر یافت توقتای بیکی

تربیت او لقب چنگیز خان کردند گویند اورا قرب پانصد خاتون بحریت بودند در شهور سنه
خمس عشر و ستمایه قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد بعد از محاربه بسیار مظفر شد و جمیع مملکت
توران و اکثر ایران اورا مسلم گشت و اورا چهار پسر بودند جوجی چغتای و اوکتای و طولی
تمامت ولایات روس و کوههای التای بجوجی داد و یرلیغ فرمود که ولایات دشت قبچاق
و جماعتی که دران جوانب است مستخلص گردانیده در تصرف آرد جوجی بحکم اشارت بدان ولایات رفت
و پیش از چنگیز خان وفات یافت و پادشاهی دشت قبچاق بر اولاد او ماند و ولایات سمرقند
و حوالی آن تا آب آمویه بچغتای داد و وصیت کرد که بعد از و تخت از ان اوکتای باشد و در رمضان
سنه اربع و عشرین و ستمایه وفات یافت مدت عمر او هفتاد و سه سال و مدت دولت
او بیست و پنج سال بود بعد از و پسر او اوکتای خان بر تخت نشست و اورا قاآن نام کردند
پادشاهی بس عاقل و عادل بود و سخاوت وی بغایت بود گویند که ارکان دولت بر افراط جود
او برو انکار کردند در جواب گفت پیش عاقلان محقق است که دنیا با هیچکس وفا نکند
پس مقتضی خرد آنست که آدمی خود را بنام نیک پیوسته زنده دارد و هرگاه در پیش او رسوم
و عادات ملوک ماتقدم و حکایات خزاین و دفاین ایشان کردندی اوکتای گفتی که آنها که در بنیات
کوشیده اند از انصاب خرد بی نصیب بوده اند ما گنج خود را در زاویه دلها خواهیم نهاد
تا نام نیکو بیادگار ماند گویند یاساق چنگیز خان چنان بود که در بهار و تابستان تا کسی در آب
ننشیند زیرا که در این فصول آن حرکت موجب رعد و برق و صاعقه شدی مگر روزی اوکتای
و برادرش چغتای از شکار می آمدند مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد چغتای فرمود تا
او را هلاک کنند اوکتای گفت روز بیگاه است و ما بی دماغ او را امشب نگاه دارند تا فردا
حال از و پرسیده او را بیاساق بیاسانند و او را دانشمند حاجب سپرد و بفرمود تا

چند دینار زر در کیسه کرده آنجا که او غسل میکرد در آب انداخته بود و فرمود تا او را تعلیم کردند که
چون از وی پرسند سبب غسل را بگوید مردی کم بضاعتم و سرمایه من در آب افتاد و من بناچار در آب
رفتم تا او را بیرون آرم مرا بگرفتند روز دیگر که او را در یرغو آوردند این سخن بگفت او را با
جمعی آنجا فرستاد تفتیش کرده آن کیسه را از میان آب بیرون آمد اوکتای گفت بیچاره از درویشی
بآب رفته بوده قصاص نتوان کرد او را عفو کردم و هزار دینار زر بدو انعام فرمود و همچنین
نقل کنند که جهودی تازیانه پیش اوکتای رفت و گفت چنگیز خان را بخواب دیدم مرا گفت پسرم
اوکتای را بگو که مسلمانان گروهی بغایت زبون اند همه ایشان را براندازد اوکتای از وی پرسید
که در میان شما کلچی بود یعنی ترجمان جهود گفت نه فرمود که تو زبان مغول میدانی گفت نه اوکتای
گفت این خواب دروغست زیرا که پدرم بجز زبان مغول زبان دیگر ندانستی و بفرمود تا او را
بکشتند گویند جمعی رعایا بدرگاه او رفتند و عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش زر قرض است
و غرما مطالبت می نمایند و ما از ادا عاجزیم اگر فرمان شود تا مهلتی دهند و بتدریج ادا کنیم
اوکتای گفت الزام غرما بمهلت خسارت ایشان بود و امهال سبب اضطراب رعایا اولی است
که از خزانه ادا کنند و بفرمود تا غرما ایشان را طلب داشتند و آن قرضها را از خزانه بدادند
و مدت پادشاهی او سیزده سال بود و در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه وفات یافت
بعد از وی پسر او کیوک خان در عهد پدر بلشکر قبچاق رفته بود توراکینه خاتون که مادر او بود بلطایف
حیل بی مشاوره و تدبیر کسی دل خویشان و امرا را بانواع تحفها و هدایا صید کرده ملک را در قبضه
تصرف آورد قرب سه سال بتخت بحکم توراکینه خاتون بود تا کیوک خان برسید و در شهور
سنه ثلثین و ستمایه بر تخت نشست و مدت پادشاهی وی قریب یکسال بود بعد از ان منکو قاآن
پسر تولی خان بن چنگیز خان پسر کوچکتر چنگیز خان بود بغایت خوش منظر بود و بدلاوری و کفایت

غرما بالغ [illegible]

نظر نداشت و حکم او را از همه فرزندان دوست تر داشتی و نوکر خواندی اردوها و خزاین
و لشکر خاص خود همه را بدو سپرده بود و او را ده پسر بودند منککا قان و قوبلای خان و هولاکو خان
و غیرهم و او پیش از اوکتای خان در سنه ثمان و عشرین و ستمایه وفات یافت و سبب وفات
او آن بود که اوکتای خان رنجور شد اقوام چنانکه عادت ایشانست چیزها خوانده بودند و او را
با آب در کاسه چوبین شسته تولی خان چون او را در غایت عظیم دوست میداشت ببالین او آمد نشست
دید آن کاسه را برگرفت و گفت ای خدای جاوید تو میدانی که اگر گناهیست من بیشتر کرده ام
چه در فتح ولایات خلق بسیار هلاک کرده ام و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرده ام اگر او را بسبب
خوبی و هنرمندی اوکتای می بری من از وی بهتر و هنرمندترم او را ببخش و مرا بعوض وی ببر آن آب را
که در کاسه بود بیاشامید اوکتای شفا یافت و تولی بعد از چند روز بیمار شد و درگذشت اما
منککا قان پادشاهی عاقل و عادل بود همت او بر فتح بلاد و رفاهیت رعایا مصروف بود چون
بر تخت نشست تاجو نویان را بمحافظت ایران فرستاد تا بجواز خلیفه و ملاحده شکایتی بدو نوشت او
برادر خود هولاکو خان را بخواند و نصیحتهای پسندیده کرد و در شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه
بسلطنت ایران زمین و فتح اطراف آن فرستاد هولاکو خان پیشتر کیتوقا نویان را بدفع ملاحده
فرستاده بود و او بآهستگی می آمد چون ملوک ایران از آمدن پیشتر متوجه بندگی او شدند در سمرقند بدو
پیوستند و او در غره ذی الحجه سنه ثلث و خمسین از جیحون بگذشت و ایلچی را بوعده و وعید پیش خورشاه
فرستاد خواجه نصیر الدین طوسی طاب الله مثواه با جمعی از فضلا که پیش او بودند او را بایل شدن
تحریص کردند تا از قلعه بیرون آمد و بخدمت هولاکو خان رسید و تمامت قلاع و خزاین تسلیم کرد
خورشاه چون کوچک بود هولاکو خان او را ابنوا اختی و دختری مغول بدو بخشید و او را پیش
منککا قان فرستاد و منککا قان با شصت تومان لشکر عزیمت اقاصی ختای کرده بود از آن

نواحی شهرها و قلعهای بسیار فتح کرد همانجا بیمار شد در پای قلعه دولی شاتان در شهور سنه خمس و خمسین
و ستمایه وفات یافت و بعد از وفات او میان شهزادها منازعت افتاد پس هولاکو خان ایلچی
بوعده و وعید پیش خلیفه فرستاد خلیفه بدان التفات نکرد و جواب نوشت که از خاور تا باختر
از شاه تا گدا که خدا پرست و دین دارست بنده این درگاهست اگر اشارت کنم چندان لشکر جمع شود
که آن کودک را در توران هم جا نماند هولاکو خان ازین سخن بر آشفت و بروم فرستاد تا لشکر
جرماغون و بایجو نویان از طرف موصل درآیند و کیتبوقا نویان و قدسون را فرموده تا از راه
خوزستان درآیند و خود از راه راست متوجه بغداد شد بر وجهی که فرموده بود لشکر از هر جانب
بسیار در آمدند و لشکر خلیفه بهر طرف که رفتند منهزم شدند و هولاکو خان بیست و دوم محرم سنه ست
و خمسین و ستمایه بطرف شرقی بغداد فرود آمد و مدت دوازده روز حرب کردند امرا و مقربان
اعتمادی خلیفه کشته شدند خلیفه دانست که کار از دست رفت روز یکشنبه چهارم صفر من سنه
مذکور پیش هولاکو خان آمد و بتوکیل گرفتار شد بعد از سه روز او را با پسر بزرگ و پنج خادم در دم
وقف هلاک کردند گویند چون او را گرفتند لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد زدند و چندان
قتل کردند که در کوچها و بازارها گذر متعذر بود و از آنجا متوجه شام شد و اکثر آن بلاد را بگشود
و مدت نه سال و سه ماه در ایران پادشاهی کرد و در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه وفات
یافت و عمر او چهل و هشت سال بود و او را چهارده پسر بود اباقا خان چومغر یوشمت تکشین
طرقای تخت نشین نکودار که او را احمد نام کردند اجای قنقورتای جیود ار منکوتمر هولاجو شیباوجی
طغاتیمور چون او درگذشت اباقا خان در مازندران بود بتعجیل تمام بیامد و بخانهای ... را از حدود
قراباغ باردو پیوست و بر تخت نشست پادشاهی با عقل و دانش بود و در کارها مردمان
کاردیده تفویض و تقمع خصمان و دفع منازعان که از طرف روم و ایران و خراسان متوجه بودند

مشغول شد و بهر طرف که رفتی مظفر بودی هفده سال و سه ماه و هفده روز پادشاهی کرد در همدان
بشب چهارشنبه بیستم ذوالحجه سنه ثمانین و ستمایه وفات یافت او را دو پسر بود ارغون خان
و کیخاتو خان و بعد از وی برادر او سلطان احمد که او را تکودار نام بود باتفاق شهزادگان
و امرا روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه باشاره ارغون خان
او را هلاک کردند و همان سال ارغون خان بر تخت نشست و کیخاتو و بولاجو را بروم فرستاد
بجای ابکر حستان فرستاد و ممالک خراسان بفرزند خود غازان خان سپرد و او مدت هفت
سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد در شب شنبه هفتم ربیع الاول وفات یافت سنه تسعین
و ستمایه و او را چهار پسر بودند غازان خان خربنده یسو تمر خطای اغل بعد از وفات او امرا اتفاق
کردند و برادر او کیخاتو بن اباقا خان را روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه مذکور بر تخت نشاندند
مدت سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد آخر با پدر پسر طرغای هولاکو که او را با
امیری چند ببغداد فرستاده بود بر و عاصی شدند و طغاجار با او یکی شد و دولت کیخاتو
روی بزوال نهاد جمعی از امرا که از او رنجیده بودند در ششم جمادی الاول سنه اربع و تسعین
و ستمایه او را در حدود ... هلاک کردند پس بایدو بر تخت نشست پنج ماه حکومت
کرد و وزرا و امرا او را صلاحیت آن کار ندیدند یکبارگی می گریختند و بغازان خان می پیوستند
آخر امیر نوروز و جمعی از امرا او را بفرستادند تا بایدو را هلاک کردند سلطان غازان محمود انار الله
برهانه خواست برسم چنگیزخانی بر سریر سلطنه نشیند امیر نوروز او را گفت از علماء اسلام
و اصحاب نجوم شنیده ام که در شهور سنه سبعمایه دین اسلام بواسطه پادشاهی بزرگ قوی حال
شود و تصور بنده چنانست که آن غازانست که امارات این اشارات از جبین مبین تو
درخشانست اگر پادشاه متقلد قلاده اسلام شود هر آینه جمیع مسلمانان بدل و دست و زبان معاون

کنند و بیمن همت صاحبدلان حق تعالی دولت و نصرت بخشید غازان سخن امیر نوروز را مسموع
داشته در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه بمقام لار دماوند میان ایل و ری بر تخت
رفت و کلمه شهادت عرضه کرد و بتوفیق وی تمامت سپاه بموافقت مسلمان شدند پس مملکت را
بنور عدل بیاراست و آثار کفر و بدعت چون هنود ان از روی زمین برداشت و ایران در عهد او
چنان آباد شد که در هیچ عهدی بآن پایه نرسیده بود و از پاس هیبت و صولت او کار
اسلام چنان شد که هیچ آفریده را یارای مخالفت نبود گویند که روزی غازان ایلکی از خوانین
حاضر شد و از حاضران پرسید که در عالم از همه دشوارتر چیست بعضی گفتند درویشی بعضی
گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری و جمعی گفتند مردی غازان گفت در دنیا آمدن از همه سخت تر است
چه جمله بلا و مشقت بواسطه حیاتست اگر حیات نبودی هیچ رنج نبودی و هیچ آسایش همچون
مرگ نیست اگر خواهید امتحان نمایید قیاس کنید یکی آهسته براهی رود و دیگری بتعجیل آیا کدام
آسوده تر باشد گفتند آهسته رو گفت اگر یکی نشسته بود و یکی خفته کدام آسوده تر باشد گفتند
آنکه خفته باشد گفت پس بحقیقت باید که مرده از خفته آسوده تر باشد و رستگاری نفوس
و فایده کلی در خلاص از تنگنای طبیعت است و هیچ بند و زندانی و عذابی سخت تر از جهل
دوستی دنیا نیست و او مدت هشت سال و ده ماه و سیزده روز پادشاهی کرد آخر در حدود
قزوین رنجور شد و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه بدار بقا پیوست رحمة الله
علیه آثار او ابواب البر شنب تبریز است مشتمل بر چهار مدرسه و رصد خانه و دار الشفا و دار
السیاده و خانقاه و دار الحفاظ و غیر آن و گنبد او در میان و حاصل موقوفات آن
هر سال قریب سیصد هزار دینار رایج تبریزی باشد بنابر آنکه سادات را سخت دوست داشتی
و دار السیاده در ممالک بنا فرموده است و بر هر یک از اوقات بسیار مقرر فرموده بعد

سلطان محمد اولجایتو خان انار الله برهانه باقبال همایون و طالع میمون روز دوشنبه منتصف شهر
ذوالحجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر سلطنت و مسند دولت متمکن شده در تمهید قوانین عدل
و تجدید رسوم رافت و بذل قدم نسیان بر آثار حاتم و نوشیروان کشید و جهانیان در ظل مرحمت
و احسان او از تقلب دوران و نوایب حدثان امان یافتند و السنه عالم و ناطقه بنی نوع آدم
بثنای جای و دعای صالح او متطابق و متوافق شدند قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت
ولادت او ارغون خان میان دم سرخس در بیابانی بی آب فرود آمده و مردم از بی آبی در زحمت بودند
چون او در وجود آمد بارانی عظیم بارید چنانکه همه صحرا پر آب شد و ایشان مدت هفت روز
آنجا مقام کردند و بدان سبب ورا اول نام او الجایتو بوقا کردند بعد از مدتی بنابر آنکه مغولان را عادت
چنانست که فرزندانی را که عزیز باشند دفع چشم زخم را نام بگردانند او را نیکودر نام
کردند و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و بدین نام مشهور شد و چون بر سریر سلطنت متمکن شد
اولجایتو سلطان محمد خدای بنده نام کردند در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور بود
و رعایا مرفه الحال و مسرور بودند و طبقات اقوام در جمعیت تمام در شهور سنه ست و سبعمایه
قصد جیلان کرد و مجموع دار المرز را بگشود و تمامت قبایل عرب و امرای ایشان مطیع او شدند و آثار
او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی بسیار است و از آنجمله شهر سلطانیه
که در شهور سنه اربع و سبعمایه بنیاد نهاده در مدت ده سال بمرتبه رسانیدند که از بلاد ربع
مسکون معمورتر شد و در وسط سلطانیه قلعه بس عالی بمقدار شهری بنا فرمود و جهت مرقد خود گنبدی
بس عالی و هشت منار بر سر آن بساخت و در حوالی آن ابواب خیرات از جامع و خانقاه و مدارس
و دار السیاده که هرگز مثل آن کسی ندیده و نشنیده بفرمود و بسیاری از املاک نفیسه بر آن وقف
کرد چنانکه در عهد دولت او پانصد تومان می رسید جمله بتعلیم و ارشاد وزیر عالم عادل صاحب سعید

بسعید خواجه رشید الدین طاب ثراه بود نیابت و تولیت بدو داد و در آنجا ده مدرس و شصت
معید و صد نفر طلبه علم و بیست صوفی دوازده حافظ و هشت مؤذن و چهار معلم تعیین فرمود
و جهة هر مدرس بسالی هزار و پانصد دینار مرسوم کرد و جهة هر معید هفتصد و پنجاه دینار و جهة
هر طالب و صوفی و حافظ و مؤذن و معلم صد و بیست دینار و هر روز جهة آینده و رونده در دار الضیافه
صرف کند سیصد دینار تعیین فرمود از برای امرائی که ملازم آنجا باشند و مجاوران و فراشان
و خادمان خانقاه و خرج ایتام و مصالح دار السیاده و غیره زیاده از صد هزار دینار چنانچه
در وقفیه مقرر است و مشروح اهل تواریخ و سیر و سلاطین و ملوک مهارتی داشته باشند
دانند مثل این خیر از هیچ صاحب دولتی بظهور نپیوسته و هم در سلطانیه جامعی بس عالی و
مدرسه و دار الشفا بنا فرمود که در ممالک هیچ یک را نظیر نیست و از غایت محبتی که با سادات
داشتی سکه و خطبه بنام اهل البیت علیهم السلام فرمودی در خدا ترسی بمثابه بود که یکی از درویشان
در حد و دبا کوه بخود چاه نفط حفر کرده بود وجه معاش خود و خرج آینده و رونده از آنجا حاصل
میکرد روزی سلطان بدانجا رسید آن درویش چنانکه عادت باشد بخدمت قیام نمود سلطان
خواست تا در حق او انعامی نماید درویش ابا نمود و گفت چون بهمین مقدار روزگار میگذرد
بزیادت منت سلطان را سخن او خوش آمد و از احوال معاش او تفتیش کرد چون صورت حال
معلوم کرد فرمود که زهی سلطنت که تراست با آن درویش دست اخوت داد و آن درویش را
بر مواخات هر سال بجهة او هدایا بفرستادی و سلطان آن را یکی از معتمدان دادی تا بفروشند
و قیمت آن را بجهة کفن او نگاه دارد و با شواغل جهانداری و موانع شهریاری اکثر اوقات بمباحثه
علمی مشغول بودی و از فوایدی که این ضعیف از حضرتش استماع نموده آنست که روزی در مسجد
جامع یکی از علما وعظ میگفت و فضلای بسیار جمع بودند همچون شیخ جمال الدین ابن مطهر

وقاضی القضاة نظام الدین عبد الملک وغیره حاضر واعظ در اثنای سخن گفت کاد الفقر ان
یکون کفراً واگر نه چنین بود پیغمبر صلی الله علیه وآله نفرمودی که اللهم انی اعوذ بک من الفقر
سلطان چون این سخن بشنید فرمود که اگر چنین است پس چرا فرمود که اللهم احینی مسکیناً وامتنی
مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین و توفیق میان این هر دو حدیث چگونه تواند بود واعظ از عهده
جواب بیرون نیامد سلطان فرمود که فقر نیازمندی و احتیاج است و مسکنت شکستگی و تواضع
و مرد آنست که پیوسته شکسته و متواضع باشد و از عجب و خودبینی احتراز کند وهم در آن روز واعظ در
فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا است که با هیچ کس از انبیا آل او را
ذکر نمیکنند در صلوات بر محمد و آل او را ذکر کنند واعظ فرو ماند سلطان فرمود مرا در جواب این
دو وجه در خاطر می آید اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم والا عراض بخشم وجه اول آنکه چون
دشمنان او را ابتر خواندند از دفع ابتریت در ایشان نسبت کرد یعنی ایشان از نسل منقطع نشود
و اگر نیز باز ماند هیچکس ایشان را نشناسد بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیادت شود و هرگز ذکر
پیغمبر بی ذکر ایشان نباشد دوم آنکه ادیان انبیای پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدیل و اشتغال
بود و امضای احکام آن علی الدوام بر وارث وغیره لازم نه بخلاف دین محمد که چون تا آخر الزمان
بتغییر و تبدیل و تقلب دوران صورت نمی بست بر متابعان او لازم آید که اخذ آن از خاندان او کنند بموجب
فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً لاجرم در صلوات
ذکر ایشان بذکر او مقرون شد سلطان چون این تقریر فرمود فضلا جمیعاً زبان بتحسین و ثنا بر
گشودند و از حسن تقریر و ذکای او تعجب نمودند و همچنین روزی دیوان را که در سلطانیه بر تخت سلطنت
بود و آنرا بانواع جواهر و لآلی بیاراستند و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ملوک جهان
بتهنیت حاضر شدند او بر بالای تخت رفت و در آن زیب و آیین ها و شاهی و عظمت تامل کرد و از تخت

باز

بزیر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی است و خربنده از همه بندگان کمتر اما
چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی او که باشد که بدان التفات نکند و از خواند او رسالتی
داده اند و این چند کلمه از انجاست که پادشاهی کسی را سزد که از او مردان را به نیکی بنده توان
کرد و بند کار از اکرم آزاد و جامه که هرگز کهنه نشود و نام نیک است و آرایشی که بر مرد و زن نیک
آید راستی شرنیکی هر که بیاشامد هرگز نمیرد علم خداشناسی است و خودشناسی عالم ترین مردم
آنست که علم او را از ناکردنی باز دارد و عاقل ترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت
شرابی خوش است و لیکن هر که بسیار خورد زود هلاک شود عشق بلا و رحمتیست که مردم از آن گریزند
و بزور وران آویزند علم توانگریست که خداوند آن هرگز درویش نگردد و هیچ جا غریب نباشد
و جهل درویشی است که صاحب آن اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و بشهر خود نیز غریب باشد
غرض از نماز یاد کردن خداست و غرض از روزه قهر کردن غضب و شهوت و فایده زکوة آنکه
دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرومانده بنوازند و فایده حج آنکه در سفر از دیدن
غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار معلوم کنند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند
و آداب اخلاق کسب کنند پس هر که پیوسته با یاد حق است پیوسته در نماز است و هر که شهوت
و غضب را مقهور گرداند یعنی پیوسته روزه است و هر که محبت مال از دل بیرون کند و دستار
بنوازد و حاجات مردم بر آرد پیوسته در زکوة داده است هر که بیشتر از وفات در عجایبات
زمین و آسمان تامل کند و با اهل علم صحبت دارد و اکتساب خلق و ادب کند یعنی پیوسته در حج
گذارده است و مدت دوازده سال و دو ماه و نیم در عدل و راستی بنشر ایادی و قهر اعادی
پادشاهی افراشت و روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه ست و عشر و سبعمایه روح پاکش از
روضه سلطانیه بغرفات خلد برین و شرفات اعلی علیین خرامید و دولت دنیوی با سعادت اخروی

متصل کردانید و مدت عمر او سی و پنج سال و نه ماه و هجده روز بود و این ضعیف که یکی از مدرسان
ابواب البر او بوده است در اواخر ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمایه او را در خواب دیدم که
بازمینی تمام در حلقه درس آمد و پرسید که چند سالست تا این ابواب را بنیاد نهادم این ضعیف
گفت قریب سی سال باشد فرمود ترا معلوم نیست قریب چهل سالست چون از خواب در آمدم
هر چند تامل نمودم از وضع آن هنوز سی سال پر نشده بود بامداد در قبه او حاضر شدم و این خواب
باز گفتم چون توجهی دیگر نمودم گفتم همانا از نیت این بنا چهل سال باشد یکی از نزدیکان او گفت در عهد
سلطنت غازان خان سلطان در خراسان بود و روزی بزیارت شهدای جرمغان رفت
چون باز گردید که درین زیارت عهد کردم که اگر پادشاه شوم ابواب البری چنین بنا کنم چون از آن
تاریخ حساب کردیم از آن تاریخ قریب چهل سال بود و سر آن محقق گشت بعد از و فرزند دلبند او
سلطان علاء الدنیا والدین ابو سعید بهادر خان از خراسان بدار الملک سلطانیه آمده
روز دوشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه سبع و عشر و سبعمایه بطالع مسعود بر سریر سلطنه
ایلخانی و تاج و تخت ابو دولت خود مزین کردانید هر چند بسال خورد بود اما چون حضرت
نوین کامران امیر چوپان حفظه الله که از عهد سلطنت پادشاه مغفور غازان انار الله برهانه
امیر الامرای جهان بود و زمین زمان هیبت پاس شکوه او میلرزید و بتربیتش مفخر بود و سلاطین و ملوک
و امرا و خواقین ایران بعبودیت او کمر انقیاد در بستند و زمین از پرتو معدلت زیب و زینت
گرفت و اعلام اسلام و شعایر شرایع و احکام از حسن عاطفت و یمن همت حضرتش بذروه
اعلا رسید و قواعد دین و دولت و معاقد ملت ابو سلطنت او انتظام یافت و شوکت او
شهیر حمایت بر اطراف عالم کشید و رافت او پرتوهای نعمت انصاف بر اطراف بگشود و آبا
هنر در عهد او موقر شدند و آثار بدعت و فساد بکلی مدروس و مطموس گشت هر کرا در آینه خیال

مخالفت

مخالفت آن کاه روی بود صرصر قهر او چون کاه از صحرا ایشان در ربود و از نعمات آلهی سلطنت او را
آن بود که بوزارت صاحب سعید غیاث الدین محمد بن رشید طاب مثواه جهان را مستظهر گردانید
تا از یمن عنایت آن حضرت بحسن کفایت در اندک مدتی آثار ظلم و رسوم مفسده بکلی از جهان
برداشت و نشانیدن شحنگان در شهرها و ولایات و فرستادن ایلچیان بتحصیل اموال
بروات که سبب اختلال احوال رعایا و خرابی مساکن ضعفا بود بر انداخت و مدت پادشاهی او
بیست سال بود بعد از و غیاث الدین امیر محمد وزیر طاب ثراه ارپاکون نامی را بتخت شاهی
چون او از انتصاب خرد بی نصیب بود بتیغ بی باکی بدست حبشی چند ناپاک او تا خونی چند ناحق
بریختند و او نیز بعد از چند ماه کشته شد و آنچه بعد از سلطان ابو سعید در مملکت واقع شد
اگر شرح آن قیام نماییم عمر آخر شود و قصه بپایان نرسد فن چهارم در علم مقالات
که عبارتست از معرفت کمیت طرق و مذاهب بنی آدم و کیفیت عقاید و اختلافات ایشان
و غرض ازین قسم تحصیل فواید ست تا تفصیل ملت محمدی بهمه معلوم شود و سر خیر امة اخرجت
للناس بظهور رسوند و در اتباع حق بصیرت زیاده گردد بدانکه اول کسی که در حبایل شبهه
افتاد و حبایل تلبیس نهاد ابلیس بود بنابر آنکه استدلال برای خود نمود و مقابل اسجدوا
لآدم در اثبات دعوی انا خیر منه استدلال لخلقتنی من نار و خلقته من طین کرد در شرح توراة
و انجیل مذکور است که چون ملائکه ابلیس را بترک سجود ملامت کردند و گفتند مگر تو خدای تعالی
و تقدس را انکار میکنی یا نمیدانی که او قادر و عالم است و هرچه خواهد کند و هیچ آفریده
را بر کرده او سوال نرسد ابلیس گفت من مسلم میدارم که او خدای من و همه عالمست
و قادر و عالم است الا مرا شبهه چند بر فعل و حکمت او وارد شده است اول آنکه او مرا پیش
از آفریدن میدانست که از من چه فعل صادر شود چرا مرا بیافرید و حکمت در ایجاد من چه

بود دوم آنکه مرا بحسب ارادت و مشیت خود آفرید چرا بمعرفت خود تکلیف کرد چون او را از
طاعت منفعتی و از معصیت مضرتی نیست در تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود سیم آنکه
چون آفرید و تکلیف کرد و من تکلیف او را بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا بطاعت سجود
آدم فرمود و حکمت درین تکلیف چه بود چهارم آنکه چون سجده نکردم و گفتم سجده نکنم الا ترا چرا
لعنت کرد پنجم آنکه چون بلعنت کرد چرا توفیق داد تا در بهشت روم و با آدم وسوسه کنم و بفریبم
تا گندم خورد و از بهشت بیرون کنند ششم آنکه چون فتح دربود را آنکه آدمیان را چنان آفرینند که پس
ایشان را تواند فریفتن ایشان بمعرفت و طاعت و چنانچه او میخواهست مشغول شوند چرا
جهان بیافرید و از چه روی مرا بر ایشان پوشیده کرد اهند و تسلط داد تا ایشان را
بفریبم حکمت درین چه بود هفتم آنکه چون بلعنت کرد و مرا نو مهلت طلبیدم چرا تا قیامت مرا مهلت داد
چون هلاک من واقع در بود و فی الحال صلاح خلق اندر بود ندم چرا هلاک نکرد و در شرح انجیل آمده است
که چون او شبهات خود در میان کرد حق تعالی بملایکه وحی کرد که تو آنچه در اول گفتی که من مسلم داشتم
که او پروردگار عالم و عالمیان نیست و هیچ آفریننده را بر وی سؤال نرسد اگر از سر صدق بودی
بچون و چرا مشغول نشدی و از سر حکمت سؤال نمیکردی و بحکم من آدم را سجود میکردی بر تو لباس
ملکی بلباس شیطانی نشدی آنچه گفتی همه اسرار آن بر تو مکشوف بودی و چون بحقیقت تأمل کنی معلوم
شود که جمیع را مذاهب باطله و اعتقادات مختلفه ازین کلمات پدید آمد و عموم اختلافات
بر عبارات و تباین طرق و اشارات بدین شبهات راجع است و عقلا هر چند با هم متفق شده اند
در آنکه این عالم را از صانعی ناگزیر است اما در کیفیت این صانع و کیفیت صدور آثار از صفات
سلبی و اضافاتی خلاف کرده اند و مجموع ایشان دو گروه اند چه اگر بشریعتی و ملتی منسوب باشند
ایشان را ارباب دیانت و ملل خوانند و الا اهل اهوا و نحل و ارباب ملل چهارند اهل اسلام و

یهود و نصاری و مجوس پس چه هرچند ایشانرا کتاب نیست اما شبهات کتاب هست اما یهود
میگویند عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی او نبا برنیست که در انجیل احکام نیامده است
و تغییر شنبه و اباحت خنزیر از عیسی نبود بلکه از قوم او بود و ایشانرا یهود بجهة آن نام
نهادند که موسی ع گفت انا هدنا الیک یعنی با تو رجوع کردیم و کتاب ایشان توراة است
و گویند اولین کتابی که فرود آمد توراة بود و هرچه پیش از آن نازل شد آنرا صحف خوانند
و توراة مشتمل است بر چند سفر و سفر اول مشتمل است بر ابتدا آفرینش و اسفار دیگر احکام را
و قصص و مواعظ و الواح همچون مختصر توراة است مشتمل بر اقسام علمی و ایشان چند
هفتاد و یک فرقه باشند اما مشهورترین ایشان چهار اند عنانیه که منسوبند بعنان بن داود
که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف سایر یهود اند در شنبه و از لحوم گوشت مرغ و آهو
و ماهی نخورند و حیوانرا از قفا ذبح کنند و عیسی را در مواعظ و اشارات مصدق دارند عیسویه
که منسوبند بابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی گویند نام او عوفید الوهیم یعنی عابد خدا
در زمان منصور بود دعوی کردی که رسول مسیح منتظر است و حق تعالی با او سخن میگوید
که بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد بسیاری از یهود برو جمع شدند
گفتند او صاحب آیات و معجزاتست گویند چون با او محاربت کردند گرد لشکرگاه خود
دایره کشید هیچ دشمن شوا الشنا زان دایره درگذر دو او شرح توراة کرده است و در آنجا
خوردن چه جان دار حرام کرده است و نماز را واجب کرد و اوقات آنرا تعیین کرد و یو
غانیه منسوبند بابو دغان همدانی و بعضی گویند نام او یهودا بود و بسیاری از یهود تابع او
شدند و ایشانرا زهد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی از خوردن گوشت و انواع
خمور باز داشتی و دعوی کردی توراة را ظاهر و باطن است و در تأویلات آن با سایر یهو

مخالفت کردی و ارشیه حق که عامّه یهود قایلند بتبرا نمود و نفی خبر کردی موسکانیه اصحاب
موسکا نیز بر مذهب بودغان بودند اما موسکا میگفت خروج کردن بر مخالفان وقتال ایشان
واجب است پس خروج کرد تا او را با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند سامریه گروهی اند
که ساکن اند و مکه ایشان بیت المقدس است و ایشان بعد از موسی بنبوت هارون و یوشع
بن نون قایل اند و بنبوت دیگران از آنکه بعد از ایشان بودند منکر اند مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند
که ظاهر خواهد شد میگویند توراة به یک پیغمبر مبشر است که بعد از موسی باشد و باحکام توراة
مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر شده بود الفان نام و دعوی پیغمبری کردی و قبله
ایشان کوهیست غریم نام و گویند طور آنست و لغت بلغت بسیار یهود نماند بزبان عبری
نزدیکست و زعم ایشان آنست اما بسریانی نقل کرده اند و اتفاق بر آنست که چون حق تعالی
از آفریدن آسمان و زمین فارغ شد بر عرش نشست و یکپای خود را بپای دیگر نهاده سبحانه و
تعالی الله علوا کبیرا اما نصاری به هفتاد و دو فرقه شد و اصل ایشان سه فرقه اند یعقوبیه
که منسوبند بیعقوب حکیم و بعضی از ایشان گویند عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند باری تعالی
ذو اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیوة و اقانیم زاید بر ذات و نیز نفس ذات اند و اقنوم کلمه
که آن کلمه است جسد عیسی شد و اینها باز دو گروه اند بعضی گویند المسیح هو الله و بعضی گویند
لاهوت بناسوت ظاهر شد ملکائیه منسوبند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان
گویند مسیح دو جوهر است یکی لاهوتی و دیگری ناسوتی و آن دو یک جوهر شد و قتل و صلب بناسوت
و لاهوت هر دو واقع شد بعضی از ایشان گویند او قدیم است و هو الله و بعضی گویند هو ابن الله
نسطوریه منسوبند بنسطور حکیم که در عهد مامون بود و او در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب
او آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شد نه بظهور و امتزاج بلکه بطریق اشراق آفتاب در روزن

با بر بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوتیه نه بجهت لاهوتیه چه آلام در باری تعالی
حلول نکند و بیشتر یعقوبیه کویند که هو الله و بعضی کویند قسطنطین ملک نصاری هم جدا آمیخت حق و بنوت
مسیح قایل بودند و در میان ایشان اختلافی نبود چون او میان ج بن عیسی کرد و احوال عیسی از ایشان
پرسید بعضی گفتند عیسی خدا است و بعضی گفتند او پسر خدا است و جمعی گفتند خدا اسیه چیزاست
مجوس چند فرقه اند کیومرثیه منسوبند بکیومرث و ایشان دو اصل ثابت کنند یکی نور دوم ظلمت و نور را
یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن و کویند یزدان قدیمست و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن آنکه
یزدان اندیشه کرد که اگر او را در ملک منازعی باشد حال چکونه شود از آن اندیشه اهرمن حاصل
شد میان ایشان منازعت افتاد و ملایکه توسط کردند بدانکه عالم سفلی هفت هزار سال اهرمن را
باشد و بعد از آن نیز یزدان باز کذارد تا همه او را باشد زروانیه اصحاب زروان کبیر اند
و زعم ایشان آنست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد پس اعظم اشخاص ایشان
که زروان کبیر فرمودم مشهور شد شکر کرد در امری از امور از آن شک اهرمن حادث شد بعضی
کویند زروان کبیر نه هزار و نود و نه سال ایستاد و زمزمه کرد تا او را پسری شود چون حاصل نشد
در خاطر افتاد که مکر این علم چیزی نیست از آن فکر اهرمن حادث شد زرادشتیه اصحاب زردشت اند
و او پسر نور و شیت بود و در زمان کشتاسف ظاهر شد و مردم را از دین صابئیه باز داشت و بمجوسیت
دعوت کرد کشتاسف بدو بکروید و بزند خواندن مشغول شد و اباحت اظهار کرد و زعم ایشان
آنکه زردشت پیغمبر بود مانویه اصحاب مانی [illegible] بن فلان نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد
بعد از عیسی و بنبوت عیسی قایل بود اما انکار نبوت موسی کرد و ایشان نور و ظلمت را قدیم
دانند مزدکیه منسوبند بمزدک که در ایام قباد پدر انوشیروان ظاهر شد و مذهب او آنست که
نور و ظلمت هر دو قدیمند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق و بصانیه

منسوبند به بیان مذهب او و آنست که نور فاعل مختارست و ظلمت موجب و فعل او بحسب طبع و اضطرار
مرقوتیه اصلی دیگر نیز در ای نور و ظلمت ثابت کنند که سبب مزاج شود و آنرا معدل جامع خوانند
کینوتیه ایشان سه اصل ثابت کنند آتش و آب و خاک و هر سه را قدیم خوانند گویند موجودات
ازین سه حاصل و صادر شد صفامیه هم ازیشانند الا آنست که ایشان از مناکح و ماکل طیبه
امساک کردند و بعبادت آفتاب و ماه فرمودند و بعضی از ایشان بتناسخ قایل شدند
وجوبیه دین یا معرفتست یا عبادات اختلافی که میان اهل اسلام واقع است یا در اصول بود یا در
فروع پس هر بحثی که عاید بود با توحید و عدل او اثبات صفات لایقه بباری تعالی و نفی آنچه شاید
و تمیز میان صفات ذات و صفات افعال او از قضا و قدر و وعده و وعید و تحسین و تقبیح
و اثبات نبوت و امامت و حشر و حسی و و آنچه راجع شود با مذکورات آنرا اصول خوانند
و هرچه راجع شود با حکام شرعی و مسایل فقهی آنرا فروع خوانند و اهل اصول هفت گروهند معتزله
جبریه صفاتیه خوارج مرجیه وعیدیه شیعه اما معتزله پانزده فرقه اند واصلیه تبع ابو حذیفه
واصل بن عطا که در اول شاگرد عبد الله بن محمد بن الحنفیه بود و این طایفه را حسنیه نیز خوانند جهة آنکه
واصل در ایام عبد الملک بن حسن بصری هم تحصیل کرد گویند روزی شخصی پیش حسن آمد گفت
جمعی از اهل عصر ما تکفیر اصحاب کبایر میکنند و کبیره را کفر میخوانند و بگوشه چشم اشاره بواصل
بن عطا کرد و جمعی دیگر میگویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب کدام است و اصل پیش از آنکه حسن جواب گوید
گفت من صاحب کبیره را مؤمن مطلق نخوانم چنانکه کافر مطلق نیز نگویم بلکه بود منزله بین المنزلتین
و برخاست از حلقه درس بیرون رفت و پشت با سطوانه مسجد باز داد و هرچه در جواب حسن گفته
بود تقریر کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل و از آن وقت این نام بریشان بماند هذیلیه تبع ابی الهذیل
بن حمدان العلاف و او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا چون مأمون

کتب فلاسفه اظهار کرد او بمطالعه آن مشغول شد کلام معتزله را بحکمت بیامیخت و در ده مسئله
با اصحاب خود مخالفت کرد نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام اند او نیز بسیار مطالعه
کتب حکمت کرد در سیزده مسئله با اصحاب خود خلاف کرد خابطیه تبع احمد بن خابط از شاگردان نظام
بود سه چیز بر مذهب نظام زیاده کرد یکی قول بتناسخ دوم آنکه آیات و اخبار را که دلالت میکنند
بر رؤیت حمل سیم آنکه گفت محاسبه روز قیامت مسیح خواهد بود بشریه تبع بشر بن المعتمر
از فاضلان معتزله بود بتولد نتیجه از مقدمتین او قایل شد و در شش مسئله با اصحاب خود مخالفت
کرد معمریه تبع معمر بن عباد السلمی بود او در نفی صفات و قدر مبالغت کرد و در چهار مسئله از
اصحاب انفراد نمود مرداریه تبع ابی موسی ملقب بمردار و او شاگرد بشر بود و او را مذهب
معتزله است بسه مسئله از اصحاب خود ممتاز شد ثمامیه تبع ثمامه بن اشرس از ندمای مأمون بود
بشش مسئله ممتاز شد هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی بهفت مسئله ممتاز شد جاحظیه
تبع عمرو بن بحر الجاحظ در لغت و فصاحت افضل روزگار خود بود کتب فلاسفه را بسیار
مطالعه کرده بود از اصحاب به پنج مسئله افراد نمود خیاطیه تبع ابی الحسین بن ابی عمرو الخیاط
که استاد ابی القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد ایشانند و میان ایشان و معتزله بصره
در ده مسئله خلافیست میان پدر و پسر در مسئله حالیت و مسئله صلاح و اصلح و امتیاز
ایشان از اصحاب خود بده مسئله است و معتزله بصره ایشانند قضویه تبع قاضی عبد الجبار اند
ابو الحسینیه تبع ابو الحسن البصری که اعلم معتزله بود تنقیح مذهب اعتزال او کرده است و در اصول دین
از محققین بوده اما جبریه جمعی اند که ایشان قایل اند بآنکه افعال بندگان بجبر است و از ایشان
در افعال ارادت و قدرت نیست و ایشان سه گروه اند جهمیه تبع جهم بن صفوان و او بجبر محض
قایل بود و در نفی صفات ازلیه با معتزله موافقت نمود در آخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد

بخاریه تبع حسین بن محمد البخاری در نفی صفات معتزله موافقت کرده و در مسئله خلق افعال با صفاتیه
ضراریه تبع ضرار بن عمرو و او در نفی قدرت حادثه و تاثیر آن کرده و گفت خدا عالم و قادر است
بمعنی آنکه جاهل و عاجز نیست صفاتیه سه طایفه اند اشعریه تبع ابی الحسن علی بن اسمعیل الاشعری
که منتسب است بابی موسی الاشعری و او نیز مذهب جبر داشت نقل است که او را روزی
با عمرو بن العاص مناظره افتاد عمرو بن العاص گفت این اجد احدا اخاصم الیه ربی ابو موسی گفت
انا ذلک المتحاکم عمرو گفت بر من چیزی تقدیر میکنند و مرا بدان عذاب میکنند ابو موسی گفت
آری عمرو گفت چرا ابو موسی گفت جهت آنکه او ظلم نکند عمرو خاموش شد و ابو الحسن در اول
شاگرد جبائی بود بعد از آن از او اعراض کرد و باصحاب عبدالله بن مسعود کلابی پیوست و
در اثبات صفات قدیمه مذهب او اختیار کرد و آنگاه حسن و قبح را عقلی کرد و گفت عقل پیش
از شرع موجب معارف نیست و بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست مشبهه اصحاب احمد بن
حنبل و داود علی الاصفهانی بر اثبات صفات متفق شدند و آیات و اخبار را همه بر ظواهر حمل
کردند و بحلول قایل شدند کرامیه تبع ابی عبدالله محمد کرام که مجسمه مشبهه اند و ایشان شش
طایفه اند عابدیه و قهنیه زرینیه و واحدیه و هیصمیه خوارج کسانی اند که بر علی علیه السلم بیرون آمدند
و از وی تبرا نمودند و ایشان بیست و چهار فرقه اند محکمه اولی و ایشان گروهی اند که چون علی ع
با معاویه بتحکیم رضا داد از وی تبرا کردند و بحرورا که از نواحی کوفه است جمع شدند و مهتر
ایشان عبدالله بن کوا و عتاب بن الاعور و عبدالله بن وهب و عروه بن جریر و یزید بن عاصم
المحاربی و حرقوص بن زهیر البجلی و ایشان قریب دوازده هزار بودند و خروج ایشان بدو چیز بود
یکی آنکه جایز داشتند که امام از قریش نباشد دوم آنکه گفتند لا حکم الا لله پس چون ابو موسی اشعری
را حکم ساخت بحکم رضا داد ازارقه اصحاب نافع بن الازرق ایشان از بصره باهواز آمدند

وبر بلاد فارس و کرمان مستولی شدند و عمّال عبد الله بن الزبیر را بکشتند نجدانیه اصحاب نجدة
بن العامر الحنفی که بیمامه بیرون آمد و خود را امیر المؤمنین نام نهاد و گفت هر که از محاربه تقاعد
نماید کافر شود بیهسیه اصحاب ابی بیهس که ولید بن هشام صلب فرمود عجارده اصحاب عبد الکریم
بن عجرد و ایشان چند گروهند صلتیه اصحاب عثمان بن ابی صلت ایشان از عجارده منفرد شدند
بدانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقتی که بالغ شوند و اسلام قبول کنند میمونیه
تبع میمون عمران و اینها متفرد شدند بدانکه نکاح دختر زادگان و دختر برادر زادگان و خواهر
زادگان جایز داشته اند و السلم حمزیه تبع حمزة بن ادرک و ایشان در قدر و سایر بدع
موافق میمونیه اند الا قایل شدند بدانکه فرزندان مشرکان و هر که مخالف ایشان باشد از اهل
دوزخند اطرافیه رئیس ایشان غالب بن شادل بود ایشان متفرد شدند بدانکه گفتند
اهل اطراف در ترک آنچه نشناسند از امور شرعی معذور باشند و واجبات عقلی اثبات
کردند خلفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان و مکران اند ایشان با حمزیه در قدر
خلاف کردند و خیر و شر را اضافه باحق کردند حازمیه تبع حازم بن عاصم که ایشان هم بیات
از علی علیه السلم تصریح بکنند و گویند حق تعالی خالق اعمال بندگانست و هیچ خبری بمشیت او واقع
نشود شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد که با میمون بن عمران بود و چون میمون بقدر قایل شد ازو
تبرا کرد ثعالبیه اصحاب ثعلبة بن عامر که با عبد الکریم بن عجرد بود و در احوال اطفال او را
خلاف کردند گفت بر ایشان در حال طفولیت هیچ حکم نیست مادام که از ایشان انکار حق
مشاهده نکنند حکم ایشان حکم پدران است و ایشان چند گروه اند اخنسیه تبع اخنس بن قیس اند
معبدیه تبع معبد بن عبد الرحمن و رشیدیه تبع رشید الطوسی و شیبانیه تبع شیبان بن
سلمه اند و مکرمیه تبع مکرم بن عبد الله العجلی معلومیه که قایل شدند بدانکه هر که حق را بجمیع اسما

وصفات نشناسد جاهل باشد و اورا مومن نشاید گفت و استطاعت با فعل است و
فعل مخلوق بنده است مجهولیه قایل شدند که حق را بعضی اسما وصفات نشناسد او حق را نشناخته
باشد و افعال عباد مخلوق حق است اباضیه تبع عبد الله بن اباض اند و ایشان مرجیه
گروهی اند که میگویند با ایمان معصیت مضر نیست چنانکه با کفر طاعت نافع نیست و ایشان
شش گروهند عبدیه تبع عبد المکتب قایل شدند که ما دون الشرک همه مغفور است وعیدیه
قایل اند که مکلف بارتکاب کبیره کافر شود و جاوید بجهنم باشد شیعه گروهی اند که قایلند
بدین که امام بعد از رسول صلوات الله علیه و آله بلا فصل امیر المومنین علی علیه السلم بود بنص
وتعین یا بوصف وتعریض و بعد از و اولاد او اند و مذهب الحق و ایشان چهار گروه اند کیسانیه
و زیدیه و امامیه غلاة و کیسانیه اصحاب کیسان اند که موالی امیر المومنین علی ع بود و از محمد بن الحنفیه
علوم دقیقه و تاویلات عجیبه بیاموخت و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف اند
مختاریه تبع مختار بن ابو عبید که اول خارجی بود و بعد از ان تبری شد پس موالاة محمد بن الحنفیه
اظهار کرد هاشمیه تبع ابی هاشم بن محمد الحنفیه که دعوی کرد که امامت از پدر منتقل شد رزامیه تبع
رزام که گفت امامت از علی ع بمحمد الحنفیه رسید و از و بپسر او هاشم و از و بعلی بن العبد الله
بوصیت هاشم بنانیه تبع بنان بن سمعان النهدی که دعوی کرد با نتقال امامت از ابی هاشم
بدو و بتشبیه و حلول قایل شد زیدیه تبع زید بن علی بن الحسین علیه السلم و ایشان سه گروهند جارودیه
تبع ابی الجارود که قایل شدند بدانکه امامت علی ع بوصف نه بنص و از و بحسن ع رسید و از
حسن بامام حسین ع و از و بعلی ابن الحسین ع و از و بزید و از و بمحمد بن عبد الله الحسن سلمانیه
تبع سلیمان بن جریر و ایشان امامت مفضول بر فاضل جایز داشتند و از شیخین تبرا نکردند
صالحیه تبع حسن بن صالح و ایشان از شیخین تبرا کنند امامیه قایل شدند که امامت بنص

وتعیین از ان علی بود و از و بنص بحسن ع رسید و از و بحسین ع بعد از ان خلاف کردند
بعضی گفتند از حسین ع بفرزند حسن که او را حسن المثنی گویند منتقل شد و از و بفرزند او عبد الله
و از و بفرزند او محمد و از و به برادر او ابرهیم و ایشان در ایام منصور خروج کردند و هر دو
کشته شدند و گروهی گفتند از حسین ع بفرزند او زین العابدین ع و بمحمد باقر و بعد از آن بهفت
گروه شدند فرقه که بر باقر وقف کردند گفتند او دیگر باره بیاید و امام منتظر اوست اما جعفریه
گویند امامت از اولاد حسین ع منقطع نشود بطن بعد بطن تا محمد بن حسن صاحب الزمان که
مهدی است و زنده است تا هنگام که امر حق در رسد خروج کند و عیسی ع از آسمان
فرود آید و دجال را بکشد ناوسیه که منسوبند بناوس و بعضی گویند ناوس نام مردی بود و دعوی
کنند که صادق علیه السلم زنده است و مهدی اوست اما افطحیه گویند امامت از صادق به پسر
او عبد الله الافطح رسید اسمعیلیه قائلند که بعد از صادق ع پسر او اسمعیل است بنص و ایشان
نیز دو گروه اند مبارکیه که قایل شدند بدانکه امام بعد از اسمعیل پسر او محمد بود و او غیبت کرد
و خروج خواهد کرد و باطنیه که زعم ایشان آنست که امامت بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان
او پنهان ماند در میان ایشان اختلاف بسیارست و ملاحده از ایشانند موسویه قائلند
بامامت موسی ابن جعفر بنص پدر او که فرمود سابعکم قائمکم و موسی صاحب التوریة در موت او
خلاف کردند گروهی توقف نمودند و گفتند معلوم نیست حیوة و ممات او و ایشانرا ممطوره
خوانند و گروهی بموت او جازم شدند و ایشانرا قطعیه گویند و جمعی گفتند نمرد بعد از غیبت
بیرون آید و از و تجاوز نکنند بنابرین ایشانرا واقفیه خوانند و احمدیه بامامت احمد بن
موسی قایلند و رضویه قایلند بعلی ابن موسی الرضا و ایشان باز خلاف کردند بعضی قایل شدند
بدانکه بعد از و امام پسر او حسن ابن الرضا بود و بعضی گفتند محمد ابن الرضا الجواد و بعد از و

پسر او علی الهادی ع بعد از و حسن العسکری بعد از و باز خلاف کردند بعضی گفتند عسکری ع
نمرده است و قایم منتظر اوست و بعضی گفتند مرد اما باز زنده خواهد شد و قایم او باشد بعضی
توقف نمودند بعضی گفتند نمرد و سریت او آبستن بود و بعد از و هشت ماه فرزندی از و در وجود آمد
گروهی گفتند امامت بعد از و به برادر او جعفر منتقل شد و بعضی گفتند برادر او محمد منتقل شد
و اکثر بر آنند که به پسر او محمد المنتظر منتقل شد و این سه طایفه را اثنا عشریه خوانند اما غلاة
گروهی اند که در ائمه غلو کرده باشند تا بحدی که بالهیت حکم کردند و ایشان تشبیه و بداء و رجعت
تناسخ قایلند و ایشان را در اصفهان خرمی خوانند و در ری مزدکی و در آذربایجان قولی و
و در ماوراء النهر منقضی و ایشان چند فرقه اند سبائیه تبع عبدالله بن سبا که اول جهود بود و
یوشع بن نون را خدا گفت پس از یهودیه تبرا کرد و علی را خدا خواند و زعم او آنست که علی ع
زنده است و نشاید که بر او مرگ مستولی بود و آواز رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست
و در آخر الزمان بزمین فرود آید و زمین ابعدل و داد پر کند چنانکه بظلم و جور پر شده باشد
کاملیه تبع ابی کامل اند و ایشان تکفیر جمیع صحابه کنند بواسطه ترک بیعت با علی ع و طعن بر
علی زنند بواسطه ترک حق و گویند امامت نوریست که متناسخ از شخص بشخص رسد و در بعضی
اشخاص آن نور نبوت باشد و در بعضی امامت علبائیه تبع علباء بن ذراع و ایشان
علی را بر نبی تفضیل نهند و گویند او محمد را بخلق فرستاد و پیغمبر را ص مذمت کنند و عینیه
بالهیت محمد و علی رضی قایل شدند لیکن علی را بر محمد تقدیم کنند و میمیه نیز بالهیت هر دو
قایلند اما محمد را بر علی در الهیت تفضیل نهند و گروهی بالهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
قایل شدند و ایشان گویند هر پنج یک چیز اند و روح در ایشان بسویه حلول کرده است
هیچ یک را بر دیگری تفضیل نهند و مغیریه تبع مغیره بن سعید العجلی که در اول قایل شد که امام

بعد از محمد الباقر محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن است که بمدینه خروج کرده گفتا و هنوز زنده است
و بخود دعوی نبوت کرد و در حق علی غلو نمود و گفت حق تعالی جسمیت اعضای او بر حروف
هجا و بر پسر او تا جسمیت از نور اول چیزی که او بیافرید ظل محمد و علی بود و آن امانت که بر
آسمان کرد و ایشان ابا بنمودند منع امامت علی بود اما چون به آدمیان عرض کرد عمر و
ابوبکر را بر آن داشت تا او تحمل آن امانت که منع امامت علیست کردند و ظلوم و جهول نشان از
خوانند منصوریه تبع ابی منصور عجلی که در اول نسبت خود بمحمد الباقر کرد و چون محمد از و
تبرا نمود از پیش خود بیرون راند او بخود دعوی امامت کرد و مذهب او آنست که علی بر آسمان رفت
و حق را بدید و حق تعالی بدید و حق تعالی دست بر سر او مالید و گفت ای پسر زند بر زمین رو و خلق را
دعوت کن و او را کسف ساقط خوانند و گفت بهشت مردیست که خلق را بموالات علی دعوت
میکند و دوزخ مردیست که خلق را بمعادات علی میکند اول کسی که حق تعالی بیافرید عیسی بود و
بعد از آن علی را خطابیه تبع ابی الخطاب محمد بن الاجدع در اول با امامت صادق علیه السلام قایل بود
چون صادق علیه السلام بواسطه غلو از و تبرا نموده از پیش خود براند او بخود دعوی امامت کرد و گفت
ائمه در اول پیغمبرانند و بعد از آن بمرتبه الهیت رسند و گفت صادق و آبا او پسران خدااند
و الهیت نوریست در نبوت و نبوت نوریست در امامت کیالیه تبع احمد بن الکیال از داعیان
اهل بیت بود و پس بخود دعوی امامت کرد و گفت قایم اوست و اباطیل و مزخرفات بسیار
تصنیف کرد هشامیه تبع هشام بن الحکم و او در اول از متکلمان شیعه بود و پس دعوی کرد
که میان صانع و مصنوع باید که مشابهتی باشد و الا بر وی دلالت نکردندی و گویند گفته اند
حق تعالی هفت شبر است از اشبار خود و در مکانیست مخصوص و متحرکست و آن حرکت فعل اوست
نعمانیه تبع محمد بن النعمان و در حق تعالی هیچ سخن نگویند و گویند معنی ان الی ربک المنتهی آنست که

چون سخن بحد ارسید از سخن امتناع کن نصریه ایشان لفظ آله بر ائمه اهل البیت اطلاق کنند
گویند که چون روحانیات در اجساد جسمانی ظاهر میشوند چنانکه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد
و شیطان بصورت هر که خواهد ظاهر شود پس حق تعالی نیز شاید که بصورت فاضلترین آدمیان
ظاهر شود چنانکه بعد از پیغمبر شخصی فاضلتر از علی نبود و بعد از و اولاد او و حق بصورت ایشان
ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت و اهل فروع دو گروهند اصحاب حدیث و ارباب رای
اصحاب حدیث مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب ایشان و غیرهم ایشانرا
از آن اصحاب حدیث خوانند که در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده اند و بنای احکام بر نصوص
نهاده اند اصحاب ابی حنیفه است و اصحاب او همچون ابو یوسف و یعقوب بن محمد القاضی و
زفر بن هذیل و محمد بن الحسن شیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی و ابو مطیع البلخی و ایشانرا
از آن اصحاب رای خوانند که بنای احکام بر قیاس نهاده اند و ارباب اهوا نیز چند فرقه اند
فرقه اول صابیه و ایشانرا صابیه از آن خوانند که از سنن حق میل کردند که من صبا یصبو اذا
ایشان گویند صبوت آنجا لیست از قید رجال و صابیه چهار طایفه اند روحانیه بفتح را از روح و بعث
ایشان آنست که عالم را صانعیست حکیم منزه است از صفات حدثان و چون بندگان از وصول بمعرفت
جلال و ادراک کمال او عاجز باید که تقرب بوسایط کنند و آن وسایط را که روحانیات
مقدسه اند ارباب آلهه خود دانند تا بوسیلت و شفاعت ایشان بالله الارباب نزدیک
شوند اما باید که نفس را از دلش شهوات و ملکات ذمیمه پاک کرده اند و در تهذیب اخلاق مبالغه
نمایند تا مناسبتی با روحانیات حاصل شود و ایشانرا نسبت خود بشیث علیه السلام و ادریس
کنند اصحاب هیاکل که ستاره پرستانند و گویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکل اند که
روحانیات از ما غایب اند و هیاکل کواکب سیاره خواهند سبعه و منازل و مطالع و

اهوا را بالفتح از رواح نفس بصورت رسیدی

مغارب و اتصالات هر یک معلوم کنند و ایام و ساعات و لیالی را بر ایشان قسمت
کنند و صور اشخاص و امصار و اقالیم را بر ایشان نسبت دهند و جهة هر مهمی که خواهند
وقت رعایت کنند عزایم و دعوات بخوانند و خاتمی بسازند و تبخیم و تعزیم و طلسمات را
بغایت اعتبار کنند و بیشتر کتب سحر و کهانت و مانند اینها ایشان ساخته اند اصحاب
اشخاص که بت پرستانند گویند وسایط میان ما و رب الارباب روحانیات بوده اند و زیرا که
از ما غایب اند و هیاکل نیز بوده اند بوجه ایشان نیز در بعضی اوقات مختفی شوند بلکه آن چیز باید بود که
نصب العین ما باشد بواسطه آن بهیاکل تقرب جوییم و بواسطه هیاکل بروحانیات رب
الارباب پس بمثال هیکل هر کوکبی از جوهری خاص باشد و صورت بسازند و آن را عبادت کنند
حرنانیه و ایشان گویند صانع معبود واحد است بذات و اصل و ازلیت و کثیر است بکثر
اشخاص در رؤیت و آن کواکب اند و اشخاص ارضی خیره کامله چه مذهب ایشان آنست که باری
تعالی در صورت اشخاص خود را ظاهر کند و بصور اشخاص متشخص شود و وحدت ذاتی بدان باطل نگردد
و گویند حق تعالی افلاک را با آنچه در وی است ابداع کرد و کواکب را مدبر عالم سفلی کرد و آنید و کواکب
را آبا خوانند و عناصر را امهات و مرکبات را موالید و کواکب مثل ایشان همه حی و ناطقند
و در هر سی و شش هزار سال طبیعت کل از هر نوعی از انواع کاینات دو کس احداث کند یکی
مذکر و دیگری مؤنث و چون دور تمام شود و نسل توالید ایشان منقطع گردد ابتدای دور دیگر
شود و گویند قیامت موعود اینست فرقه دوم فلاسفه که بحث در موجودات طبیعی و الهی کنند
بمناهج منطقی و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و معنی فلسفه محبت حکمت است چه فیلا بزبان
یونانی محب را خوانند و سوفا حکمت را و ایشان هر چند بوجود صانع قدیم قایلند و از وی نقص تشبیه
و تجسیمیت جسمیت و جهة و سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی بواسطه بجز یک مصنوع

تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن رسید

صادر شده اند و تأثیر او در مصنوعات بر سبیل ایجابست نه بطریق اختیار و عالم قدیمست
و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و اوائل ایشان ثالیس و انکساغورس و دیمقراطیس و انکسیمانس و ابناذقلس
و فیثاغورس و سقراط و افلاطون بودند و اینها پیشرو رواقی بودند و نقلست که ایشان گفتند
صانع قدیم عقلست و بالاتر ازو چیز نیست و نفوس قدیمند و بطریق تناسخ از بدنی ببدنی انتقال کنند
و فلوطرخس و دیمقراطیس و بقراط واضع اند و بطلیموس و کسنوفانس و هرقل و میسولوس شاعر
و زینون و ابیقورس و ارمنوس و اقلیدس واضع هندسه اند و همه تابع ایشان بودند و آخر ایشان
ارسطاطالیس است که مدون منطق و حکمت مشایی کرد و اسکندر ملک و ثاوفرسطس و برقلس
شبهه بسیار در قدم عالم آورده است و ثامسطیوس که شارح کتب ارسطو بود و اسکندر ا
فرودیسی و فرفوریوس اینها از فلاسفه مشائین بودند و ایشان ورای عقل مبدأ دیگر اثبات کنند
و آنرا مبدأ اول و علت اولی خوانند و اکثر طبیعیان و مهندسیان نفی صانع و نفوس کنند
و گویند ما مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی و همیشه چنین خواهد بود و مدبر
عالم طبیعت است نقل کنند که بطلیموس و جالینوس همین مذهب داشتند و از حکمای اسلام ابو نصر
فارابی قایل شد که صانع عقل محض است اما شیخ ابو علی سینا در اکثر امور تابع ارسطو بود و اگر
در اقاویل هر یک شروع رود بتطویل انجامد فرقه سیم عرب اند ایشان چهار گروهند گروه اول
در تحصیل معارف و حکم میکوشیدند و علم کهانت و ربا و علم انساب و انواء ورزیدند
ایشان را محصلة العرب خوانند گروه دوم که بهیچ چیز از علوم التفات ننمودند و بعبادت
کواکب و اصنام مشغول شدند ایشان را معطلة العرب خوانند و گروه سیم که واجب الوجود را
فرزند اثبات کردند و گفتند ملایکه دختران اویند و جمیع شرایع و ادیان را منکر شدند و گروه
چهارم که عالم را صانع قدیم اثبات کنند و گویند نظام دنیایی شریعتی از شرایع معینست

صورت نه بندد اما حشر و نشر و ثواب و عقاب نخواهد بود فرقه چهارم اهل هند و ایشان
چندین طایفه اند اول براهمه که منتسب اند با برهام یا برهما و برهما طبیعت را خوانند و بعضی گویند
برهما پیغمبریست مانند فرشته که همیشه زنده است ملازم مدبر عالم و آدم است عبارت از وست
و ایشان چند گروه اند پیشینه اهل سومنات که منکر ادیان اند و دهریه که جازم اند بقدم دهر و انتساب
حوادث بدو و دیگر قائلند بملت ابراهیم علیه السلام و مایل بمذهب صابیان و زعم ایشان آنست که ابراهیم
علیه السلام بدین ایشان بود طایفه دوم بدوه و ایشان گویند بد شخصی است در عالم که او از کس
نزاییده است و هرگز طعام و شراب نخورد و پیر نشود و نمیرد و زن و فرزند ندارد و
اول بدی که ظاهر شد اسپهر شاکمنی بود یعنی مهتر شریف و گویند از وقت ظهور تا وقت هجرت
پنجهزار سال بود سیم مکره و ایشان قایلند بتاثیرات اجرام فلکی و نجوم اما طریقه ایشان
بخلاف طریقه منجمان یونانیست چه ایشان بنای احکام را بر اتصالات ثوابت نهند و
زحل را سعد اکبر خوانند و نیز منجمان یونان حکم از طبایع کواکب کنند و ایشان از خواص
کنند چهارم تناسخیه ایشان گویند اجزای عالم در صدد ترقی و استکمال اند و هر نفسی که در
صورت مزاج عنصری کمالات حاصل نکرده باشد از بدن مفارقت کند اگر چنانچه حال المفارقه خلقی
و صفتی انسانی برو غالب بود بصورت انسانی دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض
گردد و دیگر آنچه در صورت اول از کمالات از و فوت شده باشد در صورت دوم حاصل
کند تا آنکه بدرجه ملکی رسد و اگر در حال المفارقه خلقی یا صفتی حیوانی برو غالب بود بصورت
حیوانی آن صفت که آن صفت از خصایص اوست متلبس شود و باز در مراتب سیر کرده تا بمرتبه
انسانی رسد و از آنجا بدرجه ملکی رسد و بکمالات حقیقی پیوندد و این تلبس را مسخ خوانند
و اگر حال المفارقه غالب بنفس صفت نباتی باشد در حال بصورت نباتی متلبس شود

وآنرا فسخ خوانند و اگر بصورت جمادی متلبس شود آنرا رسخ گویند نهم دهکیه که آفتاب پرستانند
و ایشان گویند آفتاب رب النوع عقلی هست ششم عبده القمر زعم ایشان آنست که قمر فرشته ایست
و تدبیر عالم سفلی و امور جزوی بدو مفوض است هفتم جلهکیه یعنی پرستندگان آفتاب و زعم
ایشان آنست که آب فرشته ایست و با او فرشتگان بسیارند و اصل همه چیزها ازوست هشتم
اکواطریه یعنی آتش پرستان و زعم ایشان آنست که آتش بهمه چیزها مسلط است و در تاثیر احتیاج
بغیر ندارد و بخلاف دیگر عناصر که بدو محتاجند نهم عبده اوثان و ایشان سه گروهند مهاکالیه
لیه و بوکهیکیه و مینکیه دهم روحانیه و ایشان بر دین صابیان اند یازدهم کاملیه و زعم ایشان آنست
که شیث علیه السلم فرشته ایست بصورت آدمی خاکستر در خود مالیده و گاهی سرخ
دارند در سر و بدیشان آمده و ایشان را دعوت کرد دوازدهم نهادونیه و ایشان گویند
نهادون فرشته ایست بزرگ بصورت آدمی ظاهر گردید و او دو برادر داشت که او را کشتند
و از پوست او زمین ساختند و از استخوانهای او کوهها و از خون او دریاها و این جمله در کتاب
ملل و نحل مذکورست و در بعضی تواریخ آمده که هنود پیغمبران بسیار اثبات کنند و گویند صاحب
شریعت از ایشان شش تن بودند ماهیشور و وشن و برهما و ارهنت و نانک شاه و کمونی و هر یک را
از ایشان علیحده دینی است و امت هر یک چند صنف از بت پرستان و آتش پرست و ستاره
پرست و غیر آن و زعم معتقدان ماهیشور آنست که او از کسی نزاد و نمیرد و لیکن زن و
فرزند دارد و سه چشم است یکی آفتاب دوم ماهتاب و سیم آتش و اتباع او سماع و رقص
بسیار کنند و اصحاب وشن ارباب ریاضت باشند و اتباع برهما آتش پرست و اتباع ارهنت
گویند بیست و چهار هزار ارهنت خواهند بود و بعد از آن آفرینش بآخر رسد و اتباع نانک
بهشت و دوزخ را انکار کنند و گویند آدمیان چون گیاه باشند که میرویند و میمیرند

واتباع شاکمونی را ایی پس دشخوار نمود سعی بسیار باید کرد مگر خود را خلاص کنم و ارشاد دیگری
بهیچ حال از و نیاید دوم تیر شکنند و زعم ایشان آنست که اگرچه بر اسرار شاکمونی واقف نشوند
اما اهل دنیا را از بلا خلاص دهند سیم سمبک سمیند و زعم ایشان آنست که خلق را ارشاد
دیگری کنند و بر اسرار و رموز شاکمونی واقف اند و شاکمونی را کتابیست نام آن ابدرم یعنی
اول و آخر همه کتابها و از شاکمونی نقلیست که گفت یکی پیغمبرانند در معنی بهر چندی بیایند
و دین خود را تازه کنند چنانکه گویند در زمین و همه پیغمبران یک سخن گفته‌اند و در ولادت
شاکمونی خرافات بسیار بس غریب نقل کنند چنانکه گویند در زمین هند بشهر کیلو اسپ پادشاهی
بود نام او شد ودن یعنی مردی پاک اندرون و زنی داشت نام او ماما یعنی که از
بزرگی او کس آگاه نباشد ماما شبی بخواب دید که ماه و آفتاب را بخورد و دریا را بشکم
درکشید و کوه قاف بالش او شد چون بیدار گشت این خواب را با شد ودن بگفت شد ودن
معبران را طلب داشته ازین خواب سؤال کرد ایشان گفتند او را پسری شود که
پادشاه جهان باشد بابتی که همه خلق او را سجده کنند بعد از مدتی ماما بتماشای باغ رفت
و بشاخ درخت در آویخت و با زنی میکرد در آن حالت پسری از و در وجود آمد در همان ساعت
برخاست و هفت قدم بنهاد و در سر قدمی گلزاری بشگفت و گنجی ظاهر شد و هم در آن دم
در سخن آمد و گفت من هشتاد هزار بار بصورت مختلف بدنیا آمدم و این زادن باز پسین است
اکنون پاک و روحانی شدم در آن دم چهار فرشته بیامدند و او را با آب باران بشستند و در
بتخانه بردند بتان همه در روی افتادند و بر و سجده کردند چون بحد بلوغ رسید دل بدنیا ننهاد
پدر او را در حصاری کرد فرشتگان کوه قاف بیامدند و او را از آنجا بیرون آوردند و
او مدت شش ماه بر سنگی بنشست و غذا ماهی او هر روز یکدانه عدس بود پس در آسمان

ترهات بالضم و تشدید راء
چیزهای باطل [illegible]

فرشته ایست که او را اندر خوانند و هزار چشم دارد و در پیش او آمد و گفت وقت آنست که
خلق را دعوت کنی او از آنجا بزیر آمد و دعوت کرد خلق را و زعم ایشان آنست که آن قدم که
در سراندیب است و مشهور بگور آدم آن گور اوست و دندانی که هندوان آنرا اشناپل
خوانند دندان اوست نه دندان آدم غرض ازین ترهات در کتب علمی آنست که ارباب
خرد شاکر باشند و بدانند که اهل خلاف در سرای جهان براههای باطل گرفتارند و
غنیمت دانند دین غرای نبوی را با دوستی اهل البیت فن پنجم از علوم محاوری
در علم انساب که عبارتست از شناختن اصول و فروع اهل اقالیم عموماً و تحقیق تشعب
نسب سادات خصوصاً بدانکه انساب را ده طبقه نهاده اند اول جرم که آن قطع است یعنی
نسب بجایی رسد که از آنجا تجاوز متعذر بود بسبب کثرة اختلاف در آباء و اسماء ایشان
و آن ما بعد نانست یا بلفظی حج رسول صلعم فقد هو لا انسب فوق قحطان دوم جمهور یعنی
اجتماع و کثرت یقال جمهرة الانساب ای مجموعها سیم شعب چهارم قبیله و آنچه ازو متشعب
کقوله تعالی و جعلناکم شعوباً و قبایل لتعارفوا پنجم عماره و جمع او عمایر کنند ششم بطن هفتم
فخذ هشتم عشیره و آن قومی را گویند که پدر چهارم یکی بوده باشد و اسره نیز خوانند نهم
رهط دهم فصیله و آن اهل و خاصه شخص را گویند و جمع بر فصایل کنند کقوله و فصیلته التی تؤویه
مثلاً به نسبت با رسول الله صلعم جذم بنو عدنان باشند و جمهور بنو نزار و شعب بنی مضر و
قبیله خندف و عماره اولاد الیاس بن مضر و بطن بنی کنانه و فخذ قریش و عشیره بنی قصی و
رهط بنو عبد مناف و فصیله بنو هاشم و در یح لوا النسب مذکور است که انساب بنی آدم بعد از
طوفان بنوح ع است و او را چهار پسر بودند یکی را نام یام بود و لقب وی کنعان که بطوفان هلاک
شد و سه دیگر حام و سام و یافث و اهل عالم از نسل ایشانند و سام را پنج پسر بود ارفخشد

ارم لاود عیلام اسود و اکثر اهل خوزستان و اکراد از نسل عیلام اند و اکثر اهل شام

و دیار بکر و عراق از نسل اسود اند و گویند نبوی و رحبه و مداین از او بنیاد نهاد و اهل ارمن

از نسل ارم و گویند او را یازده پسر بود طسم جدیس و ماء عاد ثمود صحار جاشم عبیل

عملیق جرهم امیم و ماش غبثر حول عوص ماطسم بعمان و بحرین فرود آمد و اهل آنجا از نسل

اویند و جدیس بیمن یمامه رفت و بازبر بنی که مد و بازمیخواهند و عاد بیمن و ثمود میان حجاز

و شام و اگر بتفصیل هر یک شروع رود بتطویل انجامد و حام را ده پسر بودند کوش قرط

زعاده بفخیشا نوبا زنج و هند و سند باشند و یافث را شصت و سه پسر بودند کومر

ماغوغ شر اشس توبان جوان سوسیل مارح باول دنه داران عامور بن جام مصیفه خزر مرد

کماسح کماوی طیلسان همدان خراسان خوار فرنجه بتر سو و این بلاد را بدیشان خوانند

و یافث را بجهة آن ابو الاتراک خوانند که اکثر نسل او در ترکستان و ختای باشند و

بعضی گویند نوح را پسری دیگر بود برناطل نام و او را چهار پسر بود مس رغار نعاش

کا و نسل این چهار پسر در دیار چین و ماچین اند و بعضی گویند آنکه بطوفان هلاک شد برناطل

بود و رسول ص از نسل ارفخشد بن سام بود و ارفخشد را دو پسر بود شالح و قینا و رسول

از نسل شالح بود و شالح را یک پسر بود عابر نام و گویند هود علی نبینا علیه السلام از و بود

و زبان عبری بدو منسوبست و بیشتر از و لغت مردم سریانی بود آورده اند که هود از فرزند عاد

بود و این بصحت نزدیکترست چه حق تعالی فرمود و الی عاد اخاهم هودا فی الجمله رسول ص از نسل عا

بود و عابر را دو پسر بود قحطان و فالغ قحطان اکثر بلاد یمن را عمارت کرد و او را پسری

بود یعرب نام گویند اول کسی که بزبان عربی سخن گفت او بود و اکثر قبایل عرب که در حوالی یمن اند

از نسل قحطان اند و رسول ص از نسل فالغ بود و او را چهار پسر بود ارغو قینان شرمی بر

ورسول ص از نسل ارغو بود و او را پنج پسر بودند سیاروغ نعمان بهرام طاشم طولانی و رسول ص از
نسل سیاروغ بود و او را یک پسر بود ناحور نام و او را دو پسر بودند تارخ و عوص و ایوب
علیه السلم از فرزندان عوص بود و ابو علی الطبرسی در مجمع البیان آورده است که ایوب از فرزندان
اسحق بود و پدر او عوص بن ارح بن روم بن عیصان بن اسحق بن ابراهیم بود و دختر یعقوب در خانه
او بود و یعقوب دختر زاده لاخان نبی بود و رسول ص از نسل تارخ بود و بعضی گویند آزر او
بود و بعضی گویند برادر او بود و تارخ را سه پسر بود ابراهیم ع و ناحور و هاران و رسول
ص از نسل ابراهیم ع بود و ابراهیم را هشت پسر بود اسمعیل و اسحق و شوخ و شباخ و مدان
مدیان و زمران و نقشان و شعیب ع از فرزندان مدیان بود و پدر او یوبب بن عیقا بن مدیان
بود و رسول صلوات الله از نسل اسمعیل ع بود و قیدار پسر اسمعیل بود و پسر قیدار پسر حمل
بود و حمل پسر نبت بود و نبت را پسر سلامان بود و سلامان را پسر همیسع بود و همیسع را پسر
الیسع بود و الیسع را پسر اد بود و اد را پسر عدنان و گویند اسمعیل ع را یازده پسر بود
ثابت طیب اذیل منشی ماشی ادن طما بطور حسن قیدار و رسول ص از نسل ثابت بود و ثابت را
پسر یشجب بود و یشجب را پسر یعرب و یعرب را پسر تیرح و او را پسر ناحور و ناحور را مقوم و
او را اد و اد را عدنان و بواسطه کثرت اختلاف روایت رسول ص فرموده که کذب
النسابون من بعد عدنان و عدنان را دوازده پسر بودند معد عک ذیب یغجان ضحاک حنث مد
عدن و شهر عدن را بدو باز خوانند و رسول ص از نسل معد بود و معد را پسر نزار بود
و نزار را چهار پسر بود مضر و ربیعه ایاد انمار و رسول ص از نسل مضر بود و مضر را دو
پسر بودند الیاس و عیلان و از نسل عیلان قبایل بسیار بودند و رسول ص از نسل الیاس
بود و الیاس را سه پسر بودند عمرو و عامر و عمیره و مادر ایشان الیلی نام بود گویند روزی

شتران ایشان از خرگوش برمیدند لیلی و عامر و عمرو عامر و عمیره و مادر ایشان زادرلی
شتران برفتند الیاس لیلی را گفت مالک بخندفین یعنی چه شد که می شتابی او را نام خندف
و عامر خرگوش را گرفت و عمرو اشتران از ابار کردانیدند پس عمرو با عامر گفت انا ادرکت
الابل فاطبخ صیدک عمرو را مدرکه نام نهاد و عامر را طابخه و عمیره چون کاری نکرده بود و
در خانه نشسته بود او را قمعه نام کردند و رسول صلعم از نسل مدرکه بود و او را دو پسر بودند
خزیمه و هذیل و رسول از نسل خزیمه بود و خزیمه را سه پسر بودند کنانه اسد هون و رسول صلعم
از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بود نضر مناف ملکان مالک و رسول صلعم از نسل نضر بود و نضر را
دو پسر بودند مالک و مخلد و رسول صلعم از نسل مالک بود و مالک را فهر بود و قریش عبارت از وست
و این لفظ را از تقرش گرفته‌اند زیرا که تقرش تجارت است و اکتساب و چون او پیوسته تجارت کردی
او را قریش نام کردند و نیز گویند قرش جمع است بعد از تفرقه و چون ایشان بعد از آنکه متفرق
بودند جمع شدند ایشان را قریش خوانند و فهر را چهار پسر بودند غالب محارب عمرو حارث
و رسول صلعم از نسل غالب بود و غالب را دو پسر بودند تیم الادرم و لوی و رسول صلعم از نسل لوی
بود و لوی را هشت پسر بودند کعب سامه عامر خزیمه سعد حارث عوف حشم و رسول صلعم از نسل کعب
بود و کعب را سه پسر بودند مره عدی هصیص و عمر از نسل عدی بود و رسول از نسل مره و مره را
سه پسر بودند کلاب و تیم یقظه و ابوبکر از نسل تیم بود و رسول از نسل کلاب و کلاب را دو
پسر بودند قصی و زهره و رسول از نسل قصی بود و قصی را چهار پسر بودند عبد مناف و عبد قصی
و عبد العزی و عبد الدار و رسول صلعم از نسل عبد مناف بود و عبد مناف را چهار پسر بودند
هاشم عبد الشمس امیه مطلب و عثمان از نسل امیه بود و شافعی از نسل مطلب و رسول از نسل هاشم
و هاشم را شش پسر بود عبد المطلب مطلب فضله ابو صیفی اسد ابو اسد و فاطمه مادر علی دختر

اسید و رسول از نسل عبد المطلب بود و عبد المطلب را چهار پسر بودند عبد الله ابوطالب حمزه عباس
عوام امیه عبد العزی عبد الکعبه قثم حارث زبیر عبداق مقوم خضر او رسول صلعم از صلب عبد الله
بود و علی علیه السلام از صلب ابوطالب و نسب رسول صلعم اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن
سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغو
بن غابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلح بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا علیه السلام و رسول صلعم سیزده زن در عقد آورد اول
خدیجه بنت خویلد و او بیست و چهار سال در خانه رسول صلعم بود و شصت و پنج سال عمر یافت و تا او
زنده بود زنی دیگر رسول نخواست دوم ام سلمه هند ابنة امیه سیم سوده بنت زمعه چهارم عایشه
بنت ابی بکر و او را در مکه عقد بست و چون بمدینه آمد در خانه برد پنجم حفصه بنت عمر ششم ام حبیبه
بنت ابی سفیان هفتم زینب ابنة خزیمه هشتم میمونه ابنة الحارث نهم زینب بنت جحش دهم صفیه
ابنة حیی احطب و او از اسیران خیبر بود که علی ع بخدمت رسول صلعم آورده بود یازدهم یکی
که نفس خود را برسول بخشید چنانچه قرآن بدان ناطق است دوازدهم جویریه بنت الحارث
و رسول او را بخرید و آزاد کرده در نکاح آورد سیزدهم امامه بنت نعمان و بقولی اسماء بنت
نعمان و محمد ابن اسحق گوید که سیزدهم عمره بنت زید الکلابیه بود و رسول او را اسماء ایشان
دخول ناکرده خدیجه و زینب خزیمه پیش از رسول وفات یافتند و بعد از رسول صلعم نه زن باقی
ماندند و رسول صلوات الله را پنج پسر بودند قاسم و عبد الله و طاهر و طیب و ابراهیم و
پنج دختر بودند فاطمه ع زینب امامه رقیه ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه رضی الله عنها بودند

الا ابراهیم که از ماریه القبطیه بود و ماریه را قیصر روم بخدمت رسول صلعم فرستاده بود
و بعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود و نسل رسول از هیچ فرزند نماند الا از
فاطمه ع که امیر المؤمنین علی ع بود و ابوطالب را که عم نبی بود نسل از سه پسر باقی ماند ابوزید
عقیل ابو المساکین جعفر الطیار و نسل ابوزید عقیل بن ابیطالب از یک پسر بود محمد نام
و نسل محمد بن عقیل از پسر او عبد الله الاحول و نسل عبد الله از دو پسر محمد و مسلم و فرزندان
او در عراق و عرب باشند و نسل ابو المساکین جعفر الطیار بن ابیطالب از یک پسر ماند عبد الجواد
نام و نسل عبد الله بن جعفر از چهار پسر ماند علی و اسحق و معویه و اسمعیل و فرزندان ایشان در
عراقین بسیارند و ابو الحسن امیر المؤمنین علی علیه السلم ابن ابیطالب را سی و دو فرزند بودند
بیست پسر و دوازده دختر پسران امام حسن و امام حسین علیهم السلم محسن محمد عباس الاکبر
ابوبکر عمر الاوسط محمد الاوسط محمد الاصغر عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبد الله
عبد الله عباس الاصغر عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون و یحیی و دختران زینب الاکبر
و زینب الاصغر رقیه الاکبر رقیه الاصغر ام الحسن رمله نفیسه ام هانی ام الکرام جمانه امامه
ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه و از این جمله امام حسن و امام حسین علیه السلم و محسن و زینب الکبری
و زینب الصغری از فاطمه ع بودند و محمد از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه و عمر و رقیه توام بودند
از ام حبیب بنت ربیعه و عباس و جعفر و جعفر و عثمان و عبد الله در کربلا شهید شدند در خدمت
امام حسین علیه السلم و از ام البنین بنت حزام بودند و محمد الاصغر و عبد الله از
لیلی بنت مسعود الدارمیه بودند و نسل امیر المؤمنین ع از پنج پسر ماند و از ابو محمد الحسن السبط
و از ابو عبد الله الحسین السبط علیهما السلام و ابو القسم محمد بن الشجاع و ابو القسم عمر و
ابو الفضل العباس ابو محمد الحسن السبط ع شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرت بمدینه

در وجود آمد و عمر او چهل و هشت سال و بعضی گویند پنجاه بود و او را پانزده فرزند بود
از آنجمله نه پسر بودند حسن المثنی و زید و عمرو و حسین الاثرم و نسل عمرو و حسین نماند کو منقرض
شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند ابراهیم الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر و عبد الله
و ابراهیم الغمر را فرزندان بسیار بودند و ملوک یمن از فرزندان و اند که باستقلال در
یمن خلافت کردند صد و سی سال خطبه و سکه بنام ایشان بود و بنو معیه نقبای حله بودند اما نقبای
شیراز و اصفهان از اولاد حسن التج بن اسمعیل الدیباج نسل او اند چه اسمعیل الدیباج پسر ابراهیم
بن الحسن المثنی بود و حسن المثلث را فرزندان بسیار بودند و نسل او در مصر و نوبه و حوالی شام
اند و داود بن الحسن المثنی را نیز فرزندان در عراق بسیار اند نقیب ابن طاوس از نسل او است
و جعفر بن الحسن المثنی را نیز فرزندان بسیار بودند و نقبای بصره از نسل و اند و عبد الله
المحض را نسل از شش پسر ماند موسی الجون و سلیمان و محمد و ابراهیم و یحیی و ادریس
بن عبد الله در عهد هرون الرشید بود و در مغرب خلیفه بود و فرزندان او ملوک عرب
و جابلقا و اندلس بودند و از جمله ایشان ادریس بن المعتلی یحیی ابن ناصر الدین الله
المحض جابلقا بود و ملک العیور بر هون بن ابراهیم بن محمد القاسم بن ادریس ملک
بصره که در مغرب است احتشام او بدان مرتبه رسید که زین خنیت او به ده هزار دینار خلیفتی
پوشانیده شدی و یحیی بن عبد الله المحض صاحب دیلم بود و در حبس هرون الرشید در
گذشت و اکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب می باشند و عبد الله امامی بود از ائمه زیدیه
و اکنون نسل او در خراسان و غزنین و ماوراء النهر می باشند و محمد بن عبد الله المحض کی او را
محمد النفس الزکیه میخوانند و او نیز امامی بود از امامان زیدیه در مدینه کشته شد و نسل او
اکنون در عراق و خراسان اند و سلیمان بن عبد الله پسر بود و ابراهیم در دیار بربر ملک شد

او آنجا مقیم اند و موسی بن عبد الله را دو پسر بودند عبد الله الثانی و ابراهیم الشهری
بود امیر یوسف نام و امرای ایشان در نواحی بصره و عراق بودند از فرزندان او اند و عبد الله
بن موسی الجون را پسری بود موسی ثانی نام و او را دو پسر بودند محمد و ادریس او رئیس ملک
حجاز بود و نسل او در آنجا ماندند و محمد بن موسی ثانی را دو پسر بودند حسین و عبد الله و حسین
در ینبع امیر شد و فرزندان او امرای مکه و ینبع و حجاز شدند و قاسم که امیر حرمین بود
چنانچه لاور بود که دلیر از امیر ازبدن [illegible] از فرزندان او بود و اکنون نسل او
در ینبع مقیم اند اما ابو عبد الله الحسین بن علی ابن ابیطالب عم روز سه شنبه و بقولی
پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع از عشرت بمدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و
پنجاه و پنج روز عمر یافت او را چهار پسر بودند علی اکبر علی اصغر جعفر عبد الله و دو دختر
بودند سکینه و فاطمه و مادر علی اکبر زین العابدین شهربانو بنت کسری یزدجرد بود
و مادر علی اصغر لیلی ابنة ابی مره و مادر جعفر قضاعیه و مادر عبد الله و سکینه رباب ابنة
امرء القیس بن عدی و مادر فاطمه ام اسحق ابنة طلحه و علی اصغر و عبد الله در کربلا
شهید شدند و در مقابل آورده اند که علی الاکبر در کربلا شهید شد برین قول از شهربانو
نبوده باشد چه اتفاق نسابان آنست که مادر زین العابدین علی ابن الحسین عم شهربانو
بود و نسل او از زین العابدین علی الاکبر باز ماند و او روز پنجشنبه و بقولی آدینه نیمه ماه
جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین بمدینه در وجود آمد و کنیت او ابو محمد و بقولی ابو الحسن بود و
پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت و او را نه پسر بودند ابو جعفر محمد
الباقر و ابو الحسین زید و عمر الاشرف و عبد الرحمن و سلیمان و عبد الله الباهر و بعضی عبد الله را
الارقط گویند و علی و حسن الاصغر و حسین و شش دختر خدیجه و محیه و سیده و ام حبیب.

عبده خدیجة الصغری و نسل او از شش پسر باز ماند محمد الباقر و عبد الله الارقط و عمر الاشرف
و زید و حسن الاصغر و علی و نسل این علی بن علی در عراقین و شام باشند و از ایشان فاطمه مشهور
و نسل حسن الاصغر در مدینه ماند و امرای مدینه از وی اند و نسل عبد الله الارقط در قم و ری و شیراز
باشند و نسل ابو الحسن بن علی الشهید که طایفه زیدیه بدو منسوب‌اند از سه پسر ماند حسین و
محمد و عیسی و فرزندان ایشان در عراقین بیشتر باشند و ابو جعفر محمد الباقر ع روز سه‌شنبه و بقولی
آدینه در غره رجب یا سیم صفر سنه سبع و خمسین در وجود آمد و شصت و هشت سال کم یکماه عمر یافت
و مادر او ام عبد الله ابنة الحسن بن علی ابن ابی طالب ع بود در ذی حجه سنه اربع عشره و
مایه از دنیا از دنیا رحلت کرد و او را پنج پسر بودند ابو عبد الله جعفر الصادق ع و عبد الله
و ابراهیم و عبید الله و رجا علی و دو دختر زینب و ام سلمه و امام معصوم ابو عبد الله
جعفر الصادق علیه السلام روز آدینه نزدیک صبح صادق و بقولی دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه
ثلث و ثمانین در وجود آمد و مادر او دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مدت شصت و پنج سال
و هفت ماه عمر یافت و روز دوشنبه منتصف رجب سنه ثمان و اربعین و مایه در مدینه بدار البقا
پیوست و او را هفت پسر بودند ابو ابراهیم موسی الکاظم اسمعیل اسحق محمد الدیباج عباس
علی عبد الله و سه دختر ام فروه اسما و فاطمه و خلفای بنی فاطمه چهارده تن که در مصر باستقلال خلافت
کردند از نسل اسمعیل بودند و بنو الطیار و بنو شیبه که در دمشق معروف‌اند از نسل محمد الدیباج
اند و او در مکه و یمن خلافت کرد لقب او امیر المؤمنین مأمون و نسل او در عراق و خراسان و ماوراء النهر
باشند و امام معصوم ابو ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام روز یکشنبه و بقولی سه‌شنبه هفتم
صفر سنه ثمان عشرین و مایه در ابوا که موضعیست ما بین مکه و مدینه در وجود آمد و مدت پنجاه و یکسال
و پنج ماه و هفده روز عمر یافت و در عهد هارون الرشید بجوار رحمت ایزدی در بغداد پیوسته

و بعضی

وبعضی گویند بحسب الفرموده هرون الرشید آنحضرت را هلاک کردند و اورا هجده پسر
بودند علی الرضا و ابراهیم اسمعیل و جعفر هرون حسن احمد محمد حمزه عبدالله اسحق عبیدالله
زید الاصغر فضل سلیمان و نوزده دختر فاطمة الکبری فاطمة الصغری رقیه حلیمه ام ابیها
رقیه الصغری کلثمه ام جعفر لبابه زینب خدیجه علیه آمنه حسنه بریهه عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم
و فرزندان ایشان در بیشتر بلاد همچون مصر مدینه و بغداد و موصل و عراق عجم شیراز و
اهواز و خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد و خانهای عباسیان را بسوزانید
و اورا بدان سبب زید النار خوانند و ابراهیم شجاع بود محاربات بسیار کردی اورا
ابراهیم الجزار گفتندی و امام معصوم ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلم روز جمعه
و بقولی پنجشنبه یازدهم ذو القعده سنه ثمان و اربعین و مایه در وجود آمد و مدت پنجاه
و پنج سال عمر یافت و مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بدو تفویض
کند و در آن باب الحاح بسیار کرد او قبول نکرد و گفت مرا از جفر جامعه معلوم شده که این کار
تمام نشود و در سنه ثلث و مایتین در خراسان از دنیا رحلت کرد و بعضی گویند بعضی مامون را
بر آن داشتند که انگور را بزهر آلودند چه آن حضرت انگور بغایت دوست داشتی بخورد و از آن
زهر شهید شد و یک پسر او امامزاده حسین بود که در ایام خورد سالی در قزوین گذشت
المشهور بشاهزاده حسین و آنحضرت را ابو الحسن یا ابو الحسین گویند و یک پسر باقی ماند محمد الجواد
و او شب نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در وجود آمد و مدت عمر او بیست و
پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافت معتصم در ذی الحجه سنه عشرین و مایتین بکید معتصم
بجوار رحمت حق پیوست و اورا دو پسر بودند ابو الحسن علی الهادی و موسی و فرزندان
ایشان را رضویه خوانند و سادات هم از نسل ایشانند و امام معصوم ابو الحسن علی

الهادی ع روز سه شنبه یا جمعه دوم رجب یا نیمه ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین بمدینه در وجود
آمد و چهل و یکسال و هفت ماه عمر یافت و در زمان خلافت معتز روز دوشنبه سیم رجب
سنه اربع و خمسین و مائتین بکید معتز در سر من رای بجوار رحمت حق پیوست و او را چهار پسر
بودند حسن العسکری حسین محمد جعفر و یک دختر عایشه نام و جعفر را کذاب خوانند چه آنکه
دعوی امامت کرد و او را صد و بیست فرزند بودند و نسل او در دیار مصر و شام و هند
و عراق باشند دوازدهم امام معصوم ابو محمد حسن العسکری علیه السلم روز جمعه ششم ربیع الاول
در سنه ست و ستین و مائتین بسر من رای بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را یک پسر بود
ابو القاسم محمد المهدی صاحب الزمان علیه السلم و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع صبح
سنه خمس و خمسین و مائتین بسر من رای در وجود آمده و مادر او ام ولد بود نام نرجس بنت
یشوعا قیصر او را در روم بخواب دید که رسول صلعم با علی و فاطمه حسن العسکری پیش مریم آمدند
و او را از برای حسن عسکری خطبت کردند و مریم او را باسلام آورد که نصرانی بود چون بیدار شد
صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود بر جایی نقش کرد چون پدر او بجنگ اسلام آمد از
پدر درخواست تا با او باشد چون التقای صفین شد پنهان از پدر سلاح پوشیده خود را در
لشکر اسلام انداخت او را اسیر کردند هیچکس را مجال نداد که دست بر وی نهد و با هیچکس
سخن نگفت تا بغداد پیش آوردند حاکم میان اسیران از خلق او متنفر شده بودند و از آن راضی
شدند که بهر قیمت که باشد بفروشند هر کرا از خریداران عرض کردند رضا نمیداد و دشنام میکرد
و میگفت خود را هلاک کنم تا حسن عسکری ع رسول صلعم را بخواب دید که فرمود که حلال خود را از
میان اسیران برآور چون روز شد حسن ع بنخاس خانه رفت و تفحص میکرد و او را پیش امام
آوردند چون جمال حسن بدید دست در دامن او زد و میگریست امام او را بخرید و بخانه برد

و محمد المهدی صلوات الله علیه از او بوجود آمد و در احوال محمد بن الحسن ع امت خلاف کرده اند
در بعضی کتب آمده است که او مدت هشتاد و چهار سال پنهان از ترس خلفا در سرمن رای
و حوالی آن بود و آنکه غایب شد و پیش شیعه اثنا عشریه چنانست که او هشتاد و سه ساله بود و بقولی
نهصد ساله چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند او در حجره خانه خود رفت و غایب شد و او زنده است
چنانکه جمعی گویند خضر و الیاس زنده اند چه زمین از وجود امام معصوم نشاید که خالی ماند و صاحب
الزمان که جمهور اهل اسلام بخروج او قایلند و احادیث بسیار در شان او آمده است و ابو القاسم
محمد بن علی ابن ابی طالب که بحنفیه مشهور است در دوشنبه در سنه ست عشر بمدینه در وجود آمد
و مدت شصت و پنج سال عمر یافت و در سنه احدی و ثمانین در عهد عبد الملک بن مروان
وفات یافت و جمعی از کیسانیه دعوی کنند که او زنده است و او را سه پسر بودند ابو
هاشم و علی و جعفر و جعفر الاسیر بود و عبد الله نام و علی الاسیر بود و عون نام و ابو هاشم
آنست که عباسیان از الخلافت بشارت داد و کتاب وصایا امیر المؤمنین علی ع از او ستدند
و نسل ایشان اکنون در شیراز باشند و عمر بن علی الاسیر بود و محمد نام و او را چهار پسر بودند
عبد الله و جعفر الابله و عمر و نسل عبد الله در بغداد و نیل باشند و نسل جعفر در عراق
عجم و نسل عمر در عراق عرب و نسل عبد الله از سه پسر باز ماند یحیی و احمد و محمد نسل یحیی در مشهد
امام حسین ع اند و نسل احمد در عراق و شام و نسل محمد از دو پسر باز ماند قاسم و جعفر
قاسم ملک طالقان شد و پسر او محمد بن قاسم بعد از و حاکم بود و جعفر المؤید من السماء بطلب
کردند و او در مولتان حاکم شد در بلاد سند و او را پنجاه پسر بودند یکی عبد المجید بن جعفر
در سند ملک لجه شد و عبد الجبار در بلاد سیستان ملک شد و نسل فرزندان جعفر اکنون
در هند و سند و فارس و کرمان و سیستان و عراق و دیار بکر و شام باشند و ابو الفضل

بن عباس بن علی ع را پسری بود عبد الله نام و او را پسری بود حسن نام و حسن را
پنج پسر بودند عبید الله عباس حمزه ابراهیم فضل عبید الله امیر حرمین شد و قاضی
بود و اول کسی که از اولاد علی بن ابی طالب ع در زمان عباسیان حاکم مکه و مدینه شد او بود و
عباس بن الحسن را پسری بود عبد الله نام فرزندان وی در یمن و مکه و مدینه و کوفه و کربلا و بغداد
و سامره باشند و نسل حمزه بن الحسن در طبرستان و مرو و هراة باشند و نسل ابراهیم
بن الحسن را که او را احمر دفه گفتندی یک پسر بود نام او علی لاعرج و نسل او در دیار مصر
باشند و علما در هر چند وقت بجهة تصحیح نسب سادات ضبط اعقاب کنند هر یک را
و بالتفات مطول پیدا سازند تا اگر کسی خود را بدیشان نسبت کنند تحقیق آن توانند کرد و الله
اعلم بالصواب فن ششم در علم غزوات النبی که عبارتست از دانستن کمیت و
کیفیت حروب غزوات و حوادث و وقایعی که از ارباب دین و دولت و خداوندان باس و شوکت
نقل افتاده و شعرا و فصحا در تدوین و تزیین آن مبالغه نموده اند و آنچه خواسته الحاقی کرده و در
افزوده اند زیاده از آن بود که درین مقام شرح و بسط آن تمام توان نمود و بغزواتی چند که میان
اهل حق و اهل باطل واقع شده اکتفا کرده شد نقل صحیح است که مجموع غزواتی که میان پیغمبر ما
صلوات الله علیه و آله و میان کفار واقع شده شصت و پنج بود در بیست و هفت غزو از آنجمله
بنفس خود برنشست و در سی و هفت غزو دیگر لشکر فرستاد و غزو اول غزای ابواء بود چون از هجرت یکسال
بر آمد و اسلام قوی حال شد کفار قریش همچنان در عداوت و شوم مبالغه مینمودند و مسلمانان از
دست ایشان در زحمت بودند حق تعالی پیغمبر را خبر داده بود که وقتی کار اسلام بالا گیرد که بر مکه
مستولی شوی و خاطر او پیوسته دربند فتح مکه بود که قصد آن کند و چون قبیله بنی ضمیره میان
مکه و مدینه مقام داشتند با ایشان یکی از یک زبان بودند هر آنچه در مدینه واقع میشد ایشان

اعلام میکردند رسول سعد بن عباده را در مدینه یعنی سعد بن عباده را بنیابت خود بگذاشت و بقصد
بنی ضمیره لشکر کشید چون بابوا رسید رؤسای بنی ضمیره با تحف و هدایا بخدمت رسول آمده
تعهد و مواثیق رضای رسول حاصل کردند هم از آنجا باز گردیده بمدینه آمد غزوه دوم
غزای بواط که هم در ان ماه واقع شد سبب آن بود که گروهی قریش بقصد مسلمانان از مکه بیرون
آمدند در راه بهر که رسیدند غارت کردند پیغمبر از ان خبر یافت و آهنگ ایشان کرد چون
بموضع بواط رسیدند ایشان آگاهی یافتند و بگریختند رسول یکروز آنجا اقامت فرمود
تا هزیمت ایشان تحقیق کرده شد باز گردید غزوه سیم و چهارم غزای عشیره بود و غزای بدر الاولی
در غزوه عشیره رؤسای قبیله بنی مدلج در میان آمده بصلح قرار دادند که اهل ینبع با قریش
متفق نشوند و قصد مسلمانان نکنند و گویند درین غزوه بود که پیغمبر علی را ابوتراب نام
کردند و بدر الاولی از ان بود که قریش گوسفندان مسلمانان را غارت کرده بودند و پیغمبر
از پی ایشان لشکر کشید تا بوادی سفوان رسید خبر آمد که لشکر قریش براهی دیگر رفته
از آنجا باز گشت و این غزوه را جهة آن بدر الاولی خوانند که وادی سفوان از ناحیه بدر است
غزوه پنجم غزای بدر است چون قریش در اظهار عداوت و نهب و غارت مسلمانان
هیچ مبالات نمی نمودند پیغمبر خبر یافت که ابوسفیان با قافله قریش از جانب شام با نعمت تمام
بطرف مکه میرود سیصد و سیزده مرد از مهاجر و انصار برداشته عمر بن مکتوم را
در مدینه بنیابت خود بگذاشت و قصد ایشان کرد ابوسفیان پیوسته متفحص احوال پیغمبر می بود
و جاسوسی در کمین داشت بهمین که پیغمبر از مدینه بیرون آمد او را خبر دادند ابوسفیان در حال
سواری بمکه دوانید و ایشان را خبر دادند قریش با لشکری تمام از مکه بیرون آمدند و رسول
علم زیت داده بود یکی سفید و دو سیاه یکی را بعلی داد و دوم را بمصعب بن عمیر و سیم را

بن معاذ و در ان وقت لشکر او از جهة ساز آلت حرب و مرکب ضعیف حال بود چنانکه بیشتر صحابه
پیاده بودند باید و کس یا سه کس یک شتر بنوبت بجز زبیر و مقداد و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچ کس
دیگر اسب نداشت و رسول صلعم علم را با سعد بن معاذ بر مقدمه لشکر بفرستاد و قیس بن
ابی صعصعه را بر ساقه نگاه داشت و منزل بمنزل می آمد تا بوادی صفرا نزول فرمود خبر دادند
که ابوسفیان گریخت و در عقب او رفتن متعذر است و لشکر قریش نزدیک رسیدند مهاجر و
انصار را جمع کرد و فرمود که چون ابوسفیان گریخت و لشکر قریش رسیدند رای شما چیست
اگر مصلحت مراجعت است نیز باز گردیم و ایشان متفق الکلمه گفتند هر آنچه حق تعالی فرماید پیش
گیر تا جان سپاری کنیم و سوگندها یاد کردند که اگر فرمایی تا خود را در آتش اندازیم یا بدریا
غرق شویم رسول صلعم ایشان را دعا کرد و فرمود که حق تعالی مرا بظفر وعده داده است و وعده
او خلاف نباشد چون ابوسفیان قافله را از راه بدر بگردانید قاصدی بلشکر قریش فرستاد
که ما بسلامت بمکه رفتیم شما نیز باز گردید تا نوبتی دیگر لشکر ترتیب داده بجنگ رویم چون
قاصد برسید قریش عزم مراجعت کردند ابوجهل بلات و عزی سوگند یاد کرد که ما باز نگردیم
تا بچشمه بدر نرویم و سه روز آنجا اقامت نکنیم اگر از اینجا باز گردیم قبایل عرب ما را سرزنش
کنند که ایشان از محمد گریختند جهیم بن الصلت برخاست و گفت صواب آنست که باز گردیم
زیرا که من در خواب دوش دیدم که سواری بیامد مهار شتری در دست گرفته آواز داد که عتبه
و ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف را کشتند و تمامت سروران قریش را که با لشکر بودند همه
را نام برد و گفت فردا همه را خواهند کشت بعد از ان تیغ برکشید و بر سینه آن شتر زد و خون
روان شد چنانکه بهر خیمه از ان خون پاره برسید ابوجهل گفت پیغمبری دیگر بدید آمد و از اینجا
بر نشست و روی ببدر نهاد و بعدوة القصوی فرود آمد و رسول صلعم بعدوة دنیا فرود آمده

بود چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و از آنجا برنشسته و بسر چشمه بدر فرود آمد حباب
بن المنذر بخدمت رسول آمد و گفت اگر درین موضع بوحی حکم فرود آمدی سمعاً و طاعةً و اگر
مصلحت چنانست که بفرمائی تا لشکر نقل کنند و نزدیک دشمن فرود آیند چنانکه چاههای
بدر همه از بالای ما باشد و بفرمائی تا آن چاهها از بالای لشکر باشد همه را بیرنگ شانند که
دشمن بدان راه نبرد و بر سر هر چاهی حوضی بزنند و پر آب کنند تا چون مصاف گرم شود
ما را آب معد باشد رسول صلعم رای او را صواب شمرده بفرمود تا همچنان کنند پس سعد
بن معاذ که رئیس انصار بود بخدمت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله اگر دستوری
دهی از برای تو بر سر آب تختی بسازیم و چند شتر نیکو از میان اشتران برگزینیم تا پیش تو
معد باشد که اگر بر ما شکستی آید با تنی چند از اصحاب برنشینی و بمدینه روی آری اگر همه
ما کشته شویم چون تو بسلامت باشی در اسلام خللی نیاید و زنان و فرزندان ما که آنجااند چون
ترا ببینند از کشتن ما اندیشه نکنند چه ایشان جهت ترا از جهت ما دوستتر دارند رسول قول
او را دعا کرد تا همچنان کردند که او گفت پس روز دیگر قریش خود را بیاراستند و برنشسته
در برابر رسول صلعم خود را بر و عرضه کردند و عجب و تکبر مینمودند رسول صلعم چون ایشان را
بدان حالت بدید دست برداشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادک
تکذب رسولک اللهم نصرک الذی وعدتنی اللهم نصرک پس جمعی از قریش قصد کردند تا از
حوض رسول صلعم آب خورند صحابه بر ایشان حمله برده همه را هلاک کردند مگر حکیم بن حزام
که در حال مسلمان شد لشکر قریش که چنان دیدند دست به تیغ بردند اول کسی از ایشان
در میدان آمد اسود بن اسود بود که بمردی و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود بلات
عزی سوگند یاد کرد که بروم و حوض محمد را پاره کنم چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه با او

بجنگ در آمد بعد از مقاومت بسیار او را از اسب در انداخته هلاک کرد بعد از و عتبة بن ربیعه
و برادرش شیبه و پسرش ولید که در میان لشکر قریش از ایشان بزرگتر بودند از صف بیرون
آمدند و مبارز طلبیدند سه تن از جوانان انصار بیرون آمدند که با ایشان مصاف کنند عتبه
و شیبه آواز دادند که ای محمد همسران ما را بیرون فرست تا حمزه و علی ع و عبیدة بن الحارث
بیرون شدند و با ایشان بر آویختند آخر الامر هر سه را هلاک کردند لشکر قریش یکبار حمله کردند
و عدد ایشان بسیار بود چنانکه بهر یک مسلمان ده کافر پیش بودند رسول ص دست بدعا بر
داشت و گفت در روی زمین این قومند که بتو و بر پیغمبر تو ایمان آورده اند و ترا می پرستند
ایشان را نصرت کن ایزد تعالی دعای او را استجاب گردانید جبرئیل ع با هزار فرشته
بمدد ایشان فرستاده اهل اسلام را نصرت داد چنانکه هفتاد تن را از رؤسای قریش
بکشتند و هفتاد تن را از رؤسای قریش بکشتند و هفتاد تن را اسیر کردند نقل است
که هر کرا صحابه قصد میکردند پیش از آنکه بدو رسند میدیدند که سرش از تن جدا شده بود و
عبد الله بن عباس گفت ملایکه جهة مدد کثرت عدد در غزوات بسیار حاضر شدند اما در هیچ
غزوات بخود حرب نکردند الا در بدر پس چون مسلمانان از مصاف فارغ شدند رسول ص فرمود
تا چاهی بکندند و کشتگان قریش را جمله در آنجا انداختند رسول بر سر چاه رفت و گفت
یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و حسان بن ثابت
این معنی را بنظم آورده است و دو بیت از آن قصیده اینست شعر ینادیهم رسول الله لما
قذفناهم کباکب فی القلیب ۝ فما نطقوا و لو نطقوا لقالوا ۝ صدقت وکنت ذا رای مصیب
گویند ابلیس بشکل سراقه بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان میگفت محمد ص با اصحاب
خود کجا طاقت حرب شما دارد مردانه پای بیفشارید تا کاری بدست شما بر آید که تا جهانی

باشد از شما بازگویند و چون قریش کافران بدیدند بگریخت کقوله فلمّا تراءت الفئتان نکص علی عقبیه
وقال انّی بریء منکم انّی اری ما لا ترون و حسان بن ثابت بمعنی این نیز نظم آورده است و در آنجا
مدح انصار که اقوام او اند کرده است و این غزوه در روز آدینه هفدهم رمضان بود و بعد از
غزا در قسمت غنایم میان ایشان سخنی می‌گفت حق تعالی سوره الانفال را فرستاد و رسول ص آن
غنیمت را بمقتضی فرموده الهی بر ایشان قسمت کرده بمدینه بازگردیدند غزوه ششم
غزای بنی سلیم بود که چون رفت ایشان بگریختند حضرت بازگشت و غزوه هفتم غزای سویق
بود که ابوسفیان سوگند یاد کرده که تا کینه باز نستاند نیاساید در ماه ذوالحجه با دویست
سوار قصد مدینه کرده چون بمدینه رسید درخت چند از خرما ببرید و دو تن از انصار بکشت
هم در آن شب بازگشت چون پیغمبر خبر یافت از عقب برفت ابوسفیان فرود آمده بود
تا بیاساید چون خبر آمدن پیغمبر ص شنید همه خبرها را بگذاشت و بگریخت لشکر رسول ص
برسیدند و آنها را برداشتند چون توشهای لشکر ابوسفیان شتر سویق بود بدان سبب
این غزا را غزای سویق خوانند غزوه هشتم غزای احد است آورده اند که چون در بدر بعضی از
روسای قریش کشته شدند و بعضی اسیر گشتند و بقیه لشکر گریخته بمکه رفتند بعد ازانکه اسیران را
باز خریدند جمعی که پدران و برادران ایشان در بدر کشته شده بودند همچون عبد الله بن ربیعه و
عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و غیر هم پیش ابوسفیان رفتند و گفتند قریش از برای جمعی
که با تو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه بدیشان رسید ما را بعد از ایشان در زندگانی خود لذتی
نماند و در میان عرب بدنام شدیم ابوسفیان گفت مراد شما چیست گفتند میخواهیم که این
جماعت بازرگانان ما را مال بدهند تا لشکری از قبایل عرب که در حوالی که اند جمع کنیم
و بمدینه رفته کینه خود را از محمد و اصحاب او باز خواهیم ابوسفیان تجار را طلب داشته مال بسیار

جمع کرد و بدیشان داد و ایشان باتفاق باتفاق ابوسفیان و اهل مکه را برنشاندند و از قبایل عرب
مدد خواستند و مال بسیار بدیشان دادند و پیشوای لشکر ابوسفیان بود و زن او هند بود
دختر عتبه که در بدر بدست حمزه رضی الله عنه کشته شده بود و جبیر بن مطعم از مهتران قریش
که عم او را در بدر کشته بودند او را غلامی حبشی بود وحشی نام و او حربه داشت که چون انداختی
هرگز خطا نکردی هند و جبیر بن مطعم با او گفتند که اگر تو حمزه را هلاک کنی ترا از مال دنیا مستغنی
گردانیده آزاد کنیم و هر کرا از خویشان ما زنی خواهی بتو دهیم تا نام تو بلند شود وحشی
قبول کرد که چنان کند چون لشکر قریش نزدیک مدینه رسیدند پیغمبر صلعم در آن شب بخواب
دید که گاوی چند سفید از آن مسلمانان کشته شد و در شمشیر او رخنه واقع شد و خود را چنان
دید که دست در زرهی محکم زده بود بامداد خبر آوردند که لشکر قریش رسیدند رسول صلعم
اصحاب را جمع کرد و تقریر خواب کرد و گفت تعبیر چنین دیده ام که جمعی از اخیار صحابه کشته
خواهند شد و شمشیر یکی از خویشان من بقتل آید و آن زره که دست در و زده بودم حصار
مدینه است اکنون رای من آنست که ما از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را بگذاریم تا در بیرون
مدینه نشسته باشند تا آب و نان بر ایشان تنگ شود و بناچار باز گردند بعضی از اصحاب
گفتند که صواب است چه با ایشان لشکر بسیار است زود عاجز شوند و نیز بسیار دیدیم که هرکه قصد
مدینه کرد و اهل مدینه بیرون نرفتند ظفر یافتند و اگر بیرون رفتند مغلوب شدند جمعی دیگر که در غزوه
بدر حاضر نبودند گفتند یا نبی الله مصلحت آنست که بیرون رویم تا کفار شماتت نکنند که
محمد را ضعفی در سپاه هست که از ما ترسیدند رسول صلعم خاموش بود و اکثر صحابه را از غیرت
بحاربه بود هر دم میگفتند یا نبی الله رخصت ده تا بیرون رویم که آرزوی حرب داریم چون الحاح ایشان
بدید در خانه رفت و سلاح بر خود راست کرده بیرون آمد ایشان چون رسول را چنان دیدند

از گفته پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن صواب بینی بنشینیم رسول فرمود
که ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول ص بهیچ حال تخلف
خواهد کرد همه سلاح در پوشیدند قریب هزار سوار و پیاده با و موافقت نمودند رسول ص
که از مدینه بیرون آمدند عبد الله بن ابی مخالفت نموده با دو دوانک لشکر باز گردید رسول ص از آن
اندیشه نکرد و با بقیه لشکر براندند تا در احد برابر لشکر قریش فرود آمدند و فرمود که هیچکس
بی اذن بحرب نرود و پنجاه تن از آن لشکر همه تیرانداز برگزیده عبد الله جبیر را بر ایشان
امیر کرده از پس لشکر اسلام بشکنا یعنی در آنجا فرمود تا که ملازم باشند تا لشکر کفار از آن رخنه
غدر نکنند و بفرمود تا هر چه پیاده بودند در پیش صف ایستادند و سواران پس صف برکشیدند
لشکر قریش نیز بیاراستند و صف بستند در میمنه ایشان خالد بن الولید بود و در میسره عکرمة بن
ابی جهل و لشکر اسلام در آن روز هفتصد مرد بودند و لشکر کفار سه هزار با مرد و زنان نیز که با ایشان
بودند همه سلاح برداشته در مصاف آمدند پس رسول ص شمشیر از نیام بیرون کشید تا بحرب رود
اصحاب گفتند یا نبی الله تا یکی از ما زنده اند نگذاریم تو در جنگ روی رسول ص فرمود که چون
مرا نمیگذارید میخواهم کسی این شمشیر را از دست من بستاند و جمعی کثیر از خوارج بدین شمشیر هلاک
کند مردم بسیار از مهاجر و انصار رغبت نمودند بدیشان نداد تا ابی دجانه که شجاع ترین
انصار بود پیش آمد رسول ص آن شمشیر را بدو داد ابو دجانه آن شمشیر کشیده چون شیر میغرید
و جولان میکرد و مبارز میخواست پس با ایشان حمله برد و چند نفر را هلاک کرد چون حرب گرم شد
لشکر بهم برآمیختند حمزه قصد علم ابوسفیان کرده علمدار او را بکشت و نگونسار کرد و با سباع
بن عبد العزی که از مبارزان قریش بود در آویخت او را طعمه سباع کرد و چون شیر در میان کفار
میغرید و از چپ و راست میزد و هیچ کس را زهره آن نبود که در برابر او در آید هند پیش

وحشی آمده گفت اکنون وقت کار است بر حمزه کمین بساز که او بحرب مشغولست وحشی در میان
کشتگان کمین گرفت ناگاه آن حربه از دست بینداخت بر سینه حمزه رسیده کارگر آمد از اسب
در افتاده جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیه وحشی هند را از قتل حمزه بشارت داد هند بسر
حمزه آمده و شکم او را بشکافت و جگر او را بیرون آورده بخورد و رسول ص از واقعه حمزه
خبردار نبود کفار غلبه کردند و مصعب بن عمیر را که علمدار رسول بود بکشتند پس علی ع علم
برداشته در پیش پیغمبر ص بایستاد و کفار را از پیش او میراند و میکشت ابو سعد طلحه که از مبارزان
و نامداران کارزار بود در برابر علی ع بایستاد و گفت ای پسر ابو طالب ترا طاقت مقاومت
نباشد علم را از دست بینداز علی علیه السلم از سخن او در غضب رفت و تیغی بر میان او زد که چون
خیار بدو نیم کرد شخصی دیگر از مبارزان قریش پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد وقت مردانگیست
هر که از شما مردانه تر است نزد من آید علی ع او را نیز بدوزخ روانه کرد و بر کفار حمله کرد و
علمداران ایشان را بکشت و علم نگونسار شد کفار روی بهزیمت نهادند گویند شیطان در ان حال
بر سر کوه رفت و گفت ایها القوم قد قتل محمد یعنی محمد کشته شد چنانکه از برای آن میکنند از این سخن در
لشکر اسلام فتوری پیدا شد و کفار روی به پیغمبر ص نهادند و سنگی بینداختند تا آنجا پیشانی آنحضرت
آمده خون بر چهره مبارکش فرو ریخت اما بعضی گویند آن سنگ را ابو سفیان انداخت و بر دندان
رسول ص آمده و بشکست و بعضی گویند عبدالله قمیه حارثی انداخت رسول خون از روی مبارک
خود پاک میکرد و میگفت کیف تفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله برد و همه را از پیش
خود براند ایشان چون پیغمبر را تنها دیدند باز قصد او کردند علی ع از او دور بود پیغمبر او را آواز
داد علی چون آواز حضرت را بشنید بجانب او شتافت و بر آن کفار حمله برده هر یک را بطرفی
پراکنده و همان جا نشسته بود پیغمبر را بر بالای آن نشسته برد کفار چون دیدند که پیغمبر بالای آن

پشته رفت همه روی بوی نهادند و بیشتر یاران گریختند علی ع و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص در برابر
ایشان آمدند و حربی عظیم در پیوست ابو خلف بر بالای پشته آمد و گفت ای محمد لقیت مایت
پیغمبر ص برخاست و حربه بر گردن او زد و او را از پشت اسب بینداخت و مسلمانان چون
دیدند که پیغمبر را گزندی نرسید خوشدل شدند و همه میل بجانب رسول کردند کفار پیش ابو
سفیان آمدند و گفتند امروز لات و عزی ما را نصرت داد تا بر محمد غالب شدیم و بیشتر ایشان را
هلاک کردیم و اکنون محمد با سپاه بجای استوار برد و اصحاب و باز بر و جمعیت مصلحت چنانست
که ما باز گردیم که ابو سفیان نیز با ایشان در مراجعت اتفاق کرد و در برابر رسول ص آمد و گفت ای
محمد الیوم بیوم رسول فرمود الله اعلی و اجل لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار چون ایشان
باز گردیدند رسول ص علی ع را طلب داشت و گفت مبادا که کید کنند و ناگاه در مدینه روند علی ع
در عقب ایشان برفت چندانکه از حد مدینه درگذشتند و باز گردید و رسول را از آن خبر داد پس
رسول ص بدفن شهیدان مشغول شد جمعی از انصار خواستند که کشتگان خود را بمدینه برند رسول ص
فرمود که ادفنوهم حیث صرعوا پس همه را همانجا دفن کردند و مجموع شهدای احد هفتاد تن بودند رسول
ص فرمود ما جریح یجرح فی الله الا و یبعثه الله یوم القیمة یدمی جرحه اللون لون الدم و الریح ریح المسک
و از عبد الله بن عباس روایتست که رسول ص بعد از فراغ دفن شهدا روی بمدینه نهاد و این
غزوه روز شنبه پانزدهم شوال بود و غزوه نهم بدر الآخره است این غزوه و آن بود که ابو سفیان
که از احد باز گردید با مسلمانان گفت سال آینده هم درین وقت حرب را آماده باشید
رسول ص هم در آن وقت لشکر جمع کرد و بقصد قریش ابو سفیان هم بیرون آمده بود چون شنید
که محمد ببدر فرود آمده بترسید و از آن منزل پیشتر نیامد و باز گردید رسول ص نیز چون شنید
که ابو سفیان بازگشت چند روز در بدر اقامت کرده باز گردید غزوه دهم غزای دومة الجندل

بود چون رسول از غزوه بدر الآخره بازگشت بعد از ماه ذو الحجه بغزو رفت چون بدومة الجندل آمد قوم
را خبر شد از آنجا بگریختند و بکوهها رفتند رسول ص نیز بشنید و بازگشت غزوه یازدهم غزای بنی
النضیر است و سبب این غزو آن بود که رسول ص عمرو بن امیه را بمهمی بجانب نجد فرستاده بود چون
عمرو از آنجا باز گردید دو کس را از قبیله بنی عامر بکشت بنو عامر با پیغمبر ص هم عهد بودند خواست
تا دیت آن دو کس پیش ایشان فرستد و رضای ایشان حاصل کند با تنی چند از اصحاب پیش
بنو النضیر رفت تا ایشان او را بدیت آن دو کس مدد کنند ایشان یهود بودند قبول کردند و از
پیش او برخاستند تا آنچه دست دهد جمع کنند و برسانند با یکدیگر گفتند هرگز چنین محمد ص را نیابیم
مصلحت آنست که او را هلاک کنیم و خلق را از شر او باز رهانیم در حال جبرئیل ع فرود آمد و آنحضرت
را از مکر ایشان خبر داد رسول ص از آنجا برخاست اصحاب را همانجا بگذاشت و خود تنها
بمدینه آمد چون ساعتی بگذشت و پیغمبر باز نیامد بطلب او بیرون آمدند یکی گفت من او را در راه دیدم که
بمدینه رفت ایشان شتافتند تا برسول ص پیوستند و پرسیدند که یا رسول الله سبب تنها باز گشتن
چه بود گفت آنچه از جبرئیل ع شنیده بود بگفت تنها برخاستم تا ایشان گمان نبرند که از آنجا
بیرون خواهیم آمدن پس حضرت لشکر ترتیب داده بغزو بنی النضیر آمد و قلعه ایشان را مدتی حصار
کرد تا مبتلا آمدند حق تعالی رعبی در دل ایشان انداخت کس پیش رسول فرستادند که قلعه را تسلیم
میکنیم امان ده تا آنچه توانیم با خود برداریم و بهر طرف که خواهیم رویم رسول ص امان داد هر جای
و آنچه داشتند بار کردند با زنان و فرزندان بیرون آمده بطرف شام رفتند و بعضی بخیبر و دو
تن از ایشان مسلمان شدند رسول ص اموال ایشان که مانده بود بر مهاجر و انصار قسمت
کرد و انصار را در قلعه نصب کرد و حق تعالی در باب ایشان سوره الحشر فرو فرستاد غزوه دوازدهم
غزای ذات الرقاع بود در روایت است که چون رسول از غزو بنی النضیر فارغ شد ربیع الآخر و جمادی الاولی

در مدینه مقام کرد و بعد از ان لشکر ترتیب داده بقصد اهل نجد بیرون آمد و ابوذر غفاری را نیابت خود
در مدینه بگذاشت و چون سپاه بذات الرقاع رسید لشکر بسیار از غطفان آنجا بودند سلاح
برداشتند و در برابر لشکر رسول صف در آمدند اما جنگ نکردند چون وقت نماز در آمد رسول نزول
نماز خوف بگذارد دیگری از لشکر غطفان دعوی کرد که من روم و محمد را هلاک کنم آن قوم او را
مال و نعمه بسیار دادند و او بی سلاح بمیان سپاه ظفر قرین در آمد فرصت نگاه میداشت تا
پیغمبر را الخلوت دریافت شمشیری که پیش پیغمبر نهاده بود برگرفت و قصد رسول کرد تا بزند
زند در حال بروی در افتاد سه مرتبه همچنین در افتاد و شمشیر از دستش در افتاد لرزه در اعضای
او افتاد بیجان ترسان درمیان قوم غطفان آمده از ان حالت خبر داد پس غطفان در همان شب
بگریختند و حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد که رسول را از کید آن کافر نگاه داشت کقوله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله
وعلی الله فلیتوکل المؤمنون غزوه سیزدهم غزای خندق بود روایت چنانست که جمعی از رؤسای
یهود مثل سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانه بن الربیع و غیرهم اتفاق کردند که پیش قریش
و دیگر قبایل عرب روند و لشکر بسیار جمع کرده یکبار بمدینه آیند و اهل اسلام را براندازند
و مدینه را خراب کنند اول بمکه رفتند و با قریش گفتند که محمد بدشمنی شما و ما بیرون آمده و میخواهد
همه را براندازد و جهان از اندیشه فرو گیرد پیش از آنکه او ما را براندازد ما تدبیر کار او چنین
میکنیم و آنچه در ضمیر خیال داشتند باز گفتند قریش از این سخن خرم شدند و شادیها کردند بنا بر آنکه
آن جماعه مهتران یهود بودند و در حوالی مدینه مقام داشتند و بر احوال مدینه مطلع بودند پس
قریش از ایشان پرسیدند که شما اهل کتابید و احوال ما و محمد میدانید دین کی بهتر است یا دین ما
گفتند دین شما بر حق است و دین محمد باطل اگر نه چنین بودی ما معاون محمد میشدیم قریش شاد شدند

وحق تعالی پیغمبر را ازان حالت خبر داد کقوله الم تر الی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون بالجبت
والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی قوله
وکفی بجهنم سعیراً القصه قریش بترتیب لشکر مشغول شدند و ایشان بطرف یمن رفتند و با قبیله غطفان
که با پیغمبر دشمنی داشتند آنچه با قریش گفته بودند تقریر کردند ایشان نیز خوشحال گشته لشکر ترتیب دادند
همچنین بجمله قبایل عرب بگردیدند و لشکر بسیار جمع کردند و بمکه قریش چون دیدند که لشکر بسیار جمع شد
ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند باتفاق روی بمدینه نهادند چون نزدیک مدینه رسیدند لشکر
بنی قریظه و غیرهم که با رسول صلعم عهد داشتند از عهد و میثاق برگشتند و بدیشان پیوستند چنانچه
بیست هزار سوار و پیاده جمع شدند و رسول صلعم پیشتر از احوال ایشان وقوف یافته بود و مهاجر و انصار
را جمع کرده فرمود که هر چند حق تعالی مرا وعده داده است که دین من بر همه ادیان غالب شود دیگر
کسی را بر من ظفر نخواهد بود ولیکن چون دشمنان بسیار اند شاید که ما را با قومی محاربه باید کرد و قومی
دیگر قصد مدینه کنند و گزند رسانند صواب آنست که مدینه را بخندق استوار کنیم تا دشمنان گرد
نتوانند گردید ایشان گفتند که رای همینست رسول الله فرمود و باتفاق بکندن خندق مشغول شدند
و رسول صلعم خود نیز بدان امر قیام مینمود تا زودتر بآخر رسید همین که خندق تمام شد قریش
با لشکر کفار رسیدند و بر در مدینه فرود آمدند و رسول صلعم چون آنحال مشاهده لشکر اسلام را ترتیب
داد و با سه هزار سوار در برابر ایشان کنار خندق فرود آمد و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را
که با بنی قریظه خویشی داشتند پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان واقف شود چون برسیدند
دیدند که ایشان نیز لشکر جمع کرده‌اند و قریش میروند بازگشته رسول را ازان خبر دادند پیغمبر و مسلمین
ازان دلتنگ شدند و کفار زبان بطعن بازگشودند و گفتند که محمد میگفت ملک کسری و قیصر ما را
خواهند چرا بدین مقدار لشکر دلتنگ شد ازینجا معلوم شد که همه وعده‌های او دروغ و فریب بوده است

کقوله

کقوله و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا پس آن
لشکر مدینه را احصار کردند و از خندق برجستند عمرو بن عبدود که از دلاوران روزگار بود
بمردی و کارزار در دیار عرب نامدار بود با سواری چند اسپ در خندق افکندند و قصد لشکر اسلام
کردند مسلمانان از آنحالت بترسیدند و امید از خود بر داشته امیر المؤمنین علی ع در برابر
او آمد رسول ص فرمود که خرج الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان با همدیگر آویختند و کوشش
مینمودند آخر الامر علی ع تیغی بر فرق او زد که تا سینه اش بشکافت گویند پیغمبر ص در آندم
فرمود الضربة علی خیر من عبادة الثقلین عمرو از اسپ در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند و
شادیها نمودند دیگران که با عمرو آمده بودند بگریختند علی علیه السلم در پی ایشان رفت و
همه را در خندق بقتل آورد و این چند بیت در آن وقت انشا کرد   عبد الحجارة من سفاهة رایه
وعبدت رب محمد بصواب   لا تحسبن الله خاذل دینه   ونبیه یا معشر الاحزاب   کفار
چون آنحال مشاهده کردند بترسیدند و با یکدیگر گفتند اگر لشکر محمد چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرند
و بنی قریظه از آمدن پشیمان شدند و باز با قلعه رفتند و نعیم بن مسعود که از قبیله غطفان بود پیش
رسول آمد و اسلام آورد و پیش غطفان رفت و گفت ما را چه لازمست با محمد حرب کردن اگر غالب
شویم گویند قریش و دیگر قبایل کردند بلکه بنام قریش شهرت یابد و اگر مغلوب شویم خود ننگی این
بدتر بنو قریظه بقلعه رفتند و زاد ما بآخر رسید و چهار پایان ضعیف شدند اگر دو روز دیگر
درینجا توقف کنند همه هلاک شوند ایشان گفتند راست میگوئی دل بر آن نهادند که باز گردند پیش
ابو سفیان آمدند و همین تقریر کردند او هم از آمدن پشیمان شد و کس پیش قریظه فرستاد که بیائید
که جنگ کنیم و اگر نه باز گردیم شما دانید و محمد ص ایشان گفتند فردا روز شنبه است ما پس فردا
پیش آییم فی الجمله از ضربت شمشیر اسلام پناه امیر المؤمنین علی علیه السلم اختلافی در ترس و تعبی

درمیان ایشان افتاد چون شب شد بادی عظیم برخواست چنانکه خیمهای ایشان بر سر ایشان
افتاد و دیکهای ایشان زا که طعام می پختند بر خاک کرد و هیچ یک از ایشان دیکری را نمی
شناختند مرتضی علی علیه السلم بر لب خندق آمده آواز داد که ای بوسفیان و دلیران
غطفان امشب از دست من جان کجا خواهید برد و از این سخن آشوب در ایشان افتاد هر چه داشتند
همانجا بگذاشتند و روی بهزیمت نهادند چون روز شد لشکر اسلام غنایم بسیار جمع کرده و دلها خوش
نمودند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تعالی غزو چهاردهم غزای بنی قریضه اما چون رسول
از غزو خندق فارغ کردید سلاح از خود بگشود و نماز پیشین بگزارد جبرئیل عم نازل شد و گفت حق تع
میفرماید که چون بنی قریضه عهد بشکستند و با کفار قریش و غطفان یکی شدند هم امروز باید که
برنشینی و قمع ایشان کنی چه ایشان اکنون بواسطه شکستن عهد پیوسته از تو ترسند
و در اندیشه عذرند رسول ص علی عم را طلب داشته و رایت بدو داد و بفرمود تا لشکر
همه برنشستند چنانکه نماز دیکر در پیش قلعهٔ بنی قریظه گزاردند و رسول ص ابن ام کلثوم را نیابت
خود در مدینه بگذاشت و قلعه را احصار کرد ایشان کس پیش رسول ص فرستادند که ابولبانه
را پیش ما فرست که او مسلمان بود و با ایشان خویشی داشت رسول ص او را بفرستاد چون
ابولبانه در قلعه رفت همه پیش او آمده بگریستند ابولبانه را دل بر ایشان بسوخت پس با او
مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت آنکه مسلمان شوید و خون و مال خود را نگاه دارید ایشان گفتند
ما هرگز این کار نکنیم اما اگر بحکم محمد فرود آئیم و قلعه را بدو تسلیم کنیم چگونه بود ابولبانه هیچ نگفت اما دست
بر کردن خود نهاد یعنی همه را بکشند اما ابولبانه دانست که این حرکت از و خطا بود و با رسول ص
خیانت کرد حق تع پیغمبر را از آن خبر داد کقوله یا ایها الذین آمنوا لاتخونوا الله والرسول و تخونوا
اماناتکم و انتم تعلمون و از خجالت پیش پیغمبر نیامد و بمدینه رفت و خود را در ستونی از ستونهای

مسجد ببست و گفت تا خدای تعالی توبه مرا قبول نکند خود را ازین ستون باز نگشایم بعد از شش روز
حق تعالی توبه او قبول کرد و این آیه را فرو فرستاد که وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا
وآخر سيئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم چون بیست و پنج روز بگذشت و ایشان
فرو ماندند روز دیگر علی ع سلاح در پوشیده بدر قلعه آمد و سوگند یاد کرد که امروز تا
قلعه نگشایم باز نگردم ایشان از آن بترسیدند و کس پیش پیغمبر فرستادند اما حکم سعد قلعه را
بسپارند و هر حکمی که سعد بن معاذ بر ایشان کند بدان کار کنند و پنداشتند که سعد بنا بر دوستی
با ایشان مساهله خواهد کرد پیغمبر ص قبول کرد ایشان بزیر آمده قلعه را تسلیم کردند سعد بن معاذ حکم
کرد که مردان ایشان را هلاک کنند و زنان و کودکان را برده گیرند و اموال ایشان را اهل اسلام
با یکدیگر قسمت کنند رسول ص فرمود که لقد حکمت بحکم الله پس نهصد مرد از ایشان بقتل آوردند
و باقی چنانکه گفته بود کردند و شانزدهم غزای بنی لحیان بود که پیغمبر آوازه انداخت که بشام
میروم و نزدیک بنی لحیان که رسید ایشان خبردار شده بگریختند رسول ص یک منزل در عقب
ایشان برفت چند روز در عسفان مقام کرد تا قریش پندارند برای ایشان آمده کسی بر ایشان فرستند
باز گردید غزوه هفدهم غزای ذی قرد بود بعد از غزای بنی لحیان عیینة بن حذیفه با لشکر غطفان
بیامد و شتران مدینه را براندند مردی و زنی با گله بودند مرد را بکشتند و زن را برده کردند سلمة
بن الاکوع اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و تیر می انداخت مسلمانان از پی او روانه
شدند اول سواری که با ایشان رسید محرز بن نضله بود که با ایشان حرب کرد و شهید شد پس ابو
قتاده رسید و برادر عیینة بن حصین را که امیر آن سپاه بود بکشت بعد از و عکاشه در رسید
و دو تن را بکشت عیینه چون دید که برادرش کشته شد و سواران در پی میرسند روی بگریز نهاد
اما شتران که پیشتر بودند براند چون رسول ص برسید ابن الاکوع گفت یا رسول الله نذر کرده بودم که

اگر اشتر از مدینه برسانم یکی را قربان کنم پس پیغمبر ص فرمود بئس ما جزیتها ان الله نجاک بحد ششم غزوه
بنی المصطلق بود بعد از غزوه ذی قرد بقصد بنی المصطلق بیرون شد ایشان قبیله بسیار قوم بودند
با قبیله بنی خزاعه جان و مال خود بر داشته قصد مدینه کردند چون رسول ص شنید ابوذر غفاری را
بنیابت در مدینه گذاشته با لشکر متوجه آن قوم شد ایشان بر سر آبی بیخبر نشسته بودند چون لشکر
اسلام را دیدند سلاح در پوشیده بحرب مشغول شدند و تاب مقاومت نداشتند بگریختند
لشکر اسلام از پی ایشان رفتند بسیاری را بکشتند و بعضی را با زنان و فرزندان اسیر کرده با
غنایم بسیار بمدینه آمدند غزوه نوزدهم غزای حدیبیه بود چون رسول ص از غزوه بنی مصطلق باز گردید
رمضان و شوال اقامت در مدینه کرد و در ذی قعده بقصد حج و عمره عزم مکه کرد و این در سنه ست
بود هر چند قصد محاربه نداشت اما می اندیشید که قریش قصد او کنند پس با لشکر بحج و تمام متوجه شد
چون بغطفان رسید شخصی بیامد و گفت یا نبی الله قریش چون شنیدند که تو عازم مکه شدی لشکر بسیار
جمع کرده با اهل و عیال بذی طوی فرود آمدند و سوگند یاد کردند که بهیچ حال نگذاریم محمد ص
در مکه آید و خالد بن الولید پیش رو آن سپاه است پیغمبر ص گفت هیچکس باشد که ما را راه پنهان
بمکه برد که قریش ندانند شخصی از قبیله بنی اسلم برخاست و گفت یا نبی الله من راهبری کنم و ایشان را
براهی که دشخوار بود بیرون برد چنانکه مسلمانان برنج آمدند چون نزدیک حدیبیه رسیدند رسول
فرود آمد و اصحاب را جمع کرد و گفت من صواب چنان می بینم که امسال هر چه قریش گویند
راضی شویم گفتند حکم تراست هر چه فرمایی و در آنجا آب نبود اصحاب گفتند یا نبی الله
آنجا آب نیست و خشک شده از پی آبی زحمت خواهیم کشید حضرت ص یک چوبه تیر از جعبه
خود بر کشید و بعلی ع داد و گفت در آنجا انداز علی ع بموجب فرموده عمل کرد و آبی در غایت صافی
و نهایت خوشی پیدا آمد کفار قریش چون رسیدن رسول ص بدان منزل شنیدند بدیل بن ورقا را

با جمعی بر رسالت پیش پیغمبر فرستادند که بچه کار آمدی رسول فرمود که بعزم زیارت کعبه آمدم
و با قریش سر جنگ نیست چون بُدیل جواب بقریش باز آورد آنرا باور نکردند گفتند البته ما محمد را
نگذاریم در مکه درآید چه قبایل عرب پندارند او بقوّت غلبه در مکه درآمد این ناموس ما را زیان
دارد و باز عروه بن مسعود الثقفی را بخدمت رسول ص فرستادند تا تحقیق معلوم کند عروه نیز همین
جواب باز آورد هم باور نکردند و برین قرار دادند که تا قوت مقاومت باشد حرب کنند و نگذارند
که محمد ص در مکه رود پیغمبر ص عثمان بن عفان و خراش بن امیه را پیش رسالتی قریش بمکه فرستاده بود
تا مگر از ایشان رخصت حاصل کند که او بمکه درآید ایشان گفتند هرگز نگذاریم که محمد طواف
کند اگر شما را هوس طواف است بروید و طواف کنید ایشان گفتند ما را نیز طواف با رسول الله
واقع خواهد شد انشاء الله تعالی قریش ایشان را نجنبند و هر دو را محبوس کردند خبر برسول ص
رسید که قریش ایشان را کشتند پیغمبر از آن غمگین شده صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کنند
و با قریش حرب کنند پیغمبر ص در زیر درختی نشسته بود صحابه یک یک می آمدند و بیعت تازه میکردند
در آن وقت این آیه نازل شد که لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ چون
قریش از تجدید عهد وقوف یافتند بترسیدند و سهیل بن عمرو را فرستادند تا در میان
ایشان صلح قرار دهد بدان شرط آنکه او امسال باز گردد و بعد از آن هرگاه که خواهد
بیاید و زیارت کند سهیل در خدمت رسول ص بعد از گفت و شنید بسیار کار صلح بدان
قریش قرار داد رسول ص علی ع را بخواند تا صلح نامه بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل گفت اگر ما محمد را رسول میدانستیم این خصومت نمی بود
بنویس که باسمک اللهم هذا ما صالح محمد ابن عبد الله سهیل بن عمرو رسول ص فرمود تا
همچنان بنویسد و بعد از آن بنوشت اصطلحا علی وضع الحرب عشر سنین یامن فیهن

المناس علی انه من اتی محمد امن قریش پس رسول ص و اصحاب شتران را که از برای نحر آورده
بودند قربان کردند بعضی سر تراشیدند و بعضی قدری موی از سر بگرفتند و هم از آنجا باز
گشته بمدینه آمدند غزوه بیستم غزای خیبر بود چون از حدیبیه باز گردید بقیه ذوالحجه و محرم در مدینه مقام
کرد و در آخر محرم سنه سبع بعزم خیبر برنشست و خیبر را پنج حصن بود اول ناعم دوم قموص سیم
صعب بن معاذ چهارم حصن وطیح و پنجم حصن سلالم چون بخیبر رسید سه حصن آسانی بگرفت
اما حصن وطیح و سلالم از همه محکمتر بودند و خلقی بسیار در آنجا بودند ده روز آنها را محاصره
کردند و فتح آنجا میسر نشد چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام باز نگردیدند کفار خیبر بیرون
آمدند و بحرب مشغول شدند رسول ص روز اول رایت بدست ابی بکر داده لشکر را بفرمان او
کرد حربی عظیم واقع شد بسی مسلمانان کشته شدند و فتح میسر نشد روز دوم رایت را بعمر داد
و لشکر را تابع او کرد ایشان همچنان حرب کردند در آخر روز منهزم لشکر خسته و مجروح باز گردیدند
رسول ص گفت لاعطین الرایة غداً رجلاً یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و یفتح علی یدیه
یعنی فردا علم خود بمردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند
و این فتح بدست او میسر شود چون روز شد خلق منتظر بودند که تا آن شخص کی خواهد بود و خاطر ایشان
از جانب علی علیه السلام را در آن ایام چشم درد میکرد که پیغمبر ص علی را طلب داشت و آب دهن
خود در چشم او بمالید و دعا کرد ایزد تعالی او را از آن زحمت شفا داد و دیگر هرگز درد چشم نکشید
پس رایت بدو داد علی ع چون بمیدان در آمد سردار لشکر کفار در آن حصار مبارزی بود مرحب نام
در شجاعت و مردانگی در اطراف شام و حجاز نام بر آورده هیچ کس را با او قوة معاومت
نبود مرحب در برابر قلب لشکر آمد و گفت امیر لشکر شما کیست گفتند علی ابن ابی طالب ع مرحب
گفت دریغ که می شنوم مردی بس دلاور و شجاع است امروز بدست من هلاک خواهد شد

از قلب در برابر او آمد و باهم در آویختند بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب کیر دار علی ع
ضربتی بر سر او زد چنانکه تا پشت اسب او در آمد و بنیم کرد از اسب در افتاد لشکر اسلام تکبیر
کشیدند و کفار یکبار روی بعلی ع نهادند او بسیاری از ایشان را بکشت بقیه السیف در حصار
گریختند علی ع بر در حصار آمد و دست در حلقه او زده بیک زور مردی جای بکند و بر سر
خندق انداخت لشکر اسلام یکبار در حصن در رفته بسیاری از کفار بقتل آوردند و بسیار را اسیر
کردند و خزاین و اموال خیبر مر اصحاب مسلم داشتند بقایای اهل خیبر بخدمت رسول ص آمده
امان خواستند بقرار آنکه جزیه بدهند و ضیاع خیبر را آبادان دارند و حاصل آن بدهند
فرستند و رسول ص صفیه دختر حیی بن اخطب را قبول کرده با خزاین و غنایم بمدینه بازگشت و
غزوه بیست و یکم غزای وادی القری بود که بعد از خیبر ایشان را محاصره کرد چون طاقت مقاومت
نداشتند قبول کردند که جزیه بدهند و مخالفت نکنند و پیغمبر ایشان را امان داده بازگردید
غزوه بیست و دوم غزای مکه بود گویند چون رسول در سنه سبع بمکه رفته زیارت کرد و میمونه
ابنه الحارث را در عقد آورد قریش بنا بر آنکه در سال حدیبیه قرار دادند که تا ده سال دیگر حرب
نکنند پس رسول مناسک را ادا کرده بمدینه رجوع کرد و بقیه ذو الحجه و محرم در مدینه بودند در ربیع
الاول سه هزار مرد از لشکر اسلام غزای روم ترتیب داده زید بن الحارث را بر سر
ایشان امیر کرده فرمود که اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و بعد از جعفر عبد الله
بن رواحه و ایشان بجانب روم روانه شدند تا بزمین بلقا بموضعی رسیدند که آنرا موته
گویند هرقل از آمدن ایشان خبر یافته بود لشکری گران بقصد ایشان فرستاده بود ایشان
بموته لشکر اسلام رسیدند و بجنگ مشغول شدند زید بن الحارث رایت برداشته روی
بکفار نهاد و حرب میکرد تا شهید شد بعد از و جعفر ابن ابی طالب رایت برداشته محاربه میکرد

لشکری عظیم او را در میان گرفتند زخم بسیار بر بدن او میزدند ناگاه کافری تیغی زد و دست
او را بینداخت بدست چپ کارزار میکرد تا آن نیز بینداختند جعفر علم بر سینه نهاده
میداشت تا شهید شد در بعضی روایات آمده است که چون هر دو دست جعفر بینداختند
حق تعالی او را دو بال بخشید تا پرید و او را بنابرین جعفر طیار خواندند و بعضی گویند او را شهید
کردند در شب جمعی از اصحاب کرام او را بخواب دیدند که در بهشت با مرغان طیران میکند او را
جعفر طیار گفتند و بعد از و عبد الله بن رواحه علم برداشت چندان کارزار کرد تا او
نیز شهید شد و لشکر اسلام آن روز تا شب مقاومت کردند چون شب شد دانستند که لشکر کفار
بسیارند و ایشان را ظفر نخواهد بود باز گردیدند و رسول صلعم آن روز که زید و جعفر و عبد الله
شهید شدند با صحابه گفت چون لشکر اسلام بمدینه رسیدند اصحاب احوال پرسیدند
هم در آن روز که پیغمبر صلعم خبر داده بود که ایشان را شهید کردند غزوت و پنجم غزای
فتح مکه بود چون میان پیغمبر و قریش صلح معهود واقع شد که تا ده سال محاربه و مخاصمت
نباشد هر که با پیغمبر هم عهد بود عادت عرب چنان بود که نقض عهد را محاربت شمردندی
و قوم بنی خزاعه با پیغمبر عهد داشتند و قوم بنو بکر با قریش و میان این دو قبیله پیوسته
محاربت بودی چون قوم بنی بکر با خزاعه جنگ در پیوستند قریش مدد ایشان آمدند
و قوم خزاعه منهزم شدند بسیاری از خزاعه بکشتند بدیل بن ورقا که مهتر قبیله بنی خزاع
بود با تنی چند از مشاهیر ایشان بخدمت رسول صلعم آمدند و آن حال را اعلام کردند رسول
صلعم ایشان را استمالت داد و بمکه فرستاد و بجمع و ترتیب لشکر مشغول شد قریش چون دانستند
که نقض عهد کردند از کرده خود پشیمان شدند و ابو سفیان را بر آن داشتند که بمدینه رود
و باز تجدید عهد کند و عذر آن بخواهد چون ابو سفیان از مکه روانه شد پیغمبر صلعم را خبر دادند

شهید

که ابوسفیان می‌آید تا از برای قریش عهد تازه کند و عذر آن چه کرده اند بخواهد حضرت فرمود
که عذر آن مسموع نیست و دیگر عهد با قریش نخواهم کرد بعد از چند روز ابوسفیان رسید
از معاذیر که پیش آورد هیچ سود نداشت نومید بازگردید قریش را از آنحال خبر داد پس
پیغمبر ده هزار سوار و پیاده جمع کرد و دهم رمضان سنه ثمان از مدینه بیرون آمده روی بمکه نهاد
و در راه دمبدم از جوانب مددی میرسید و عباس را بجحفه با اهل و عیال از مکه بیرون آمده
بود تا بمدینه رود در راه برسول رسید و هم با او بازگردید ابوسفیان بن الحارث و عبد الله
بن امیه که هر دو پسر عم پیغمبر بودند از مکه بمدینه می‌آمدند تا مسلمان شوند که پیغمبر از ایشان رنجیده
بود که بسیار با او بدیها کرده بودند فرمود که ایشان را بار ندهند تا پیش پیغمبر آیند ایشان
ام سلمه را شفیع ساختند و بخدمت رسول صلعم آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم نبود
که پیغمبر صلعم از مدینه بیرون آمده است یا نه اما ابوسفیان دانست که پیغمبر بتعجیل خواهد رفت تا بدیل
ورقا از مکه بیرون آمد تا خود حال چیست چون یک منزل اندر بالای پشته بر آمدند لشکری عظیم
دیدند در آنجا بر پشته فرود آمده که هرگز مثل آن سپاه ندیده بودند که پیغمبر را اینهمه لشکر
هست شبها آنجا اقامت کردند تا حال بچه رسید عباس را اینبار آنکه با جمعی از اهل مکه خویشی و
همصحبتی قدیم بود میخواست ایشان را خبر کند تا قریش بیایند و امان خواهند یا مسلمان شوند
هیچکس را نیافت خود بر اشتر پیغمبر سوار شده میراند تا رسید آنجا که بدیل و ابوسفیان
فرود آمده بودند با هم حدیث میکردند عباس آواز ایشان را بشناخت پیش ایشان آمد و گفت
ای ابوسفیان اینک رسول خدا با ده هزار مرد رسیده چرا از کار خود غافل ابوسفیان
با عباس گفت فداک ابی و امی تدبیر من چیست گفت آنکه بخدمت رسول آیی تا من شفاعت کنم باشد
که امان دهد و بدیل را گفت رسول خدا با تو نیک است و پسر را واسطه شما می‌آید تو بازگرد و اهل مکه را

بگو که چون پیغمبر در مکه آید با ایشان قهر کند باتفاق بیرون آیند و امان خواهند پس ابوسفیان را هم
بر آن شتر ردیف کرده بخدمت رسول صلعم آورد فرمود تا امشب در خیمهٔ عباس باشد چون روز شد
او را بخدمت پیغمبر صلعم آورد فرمود که ویحک ای ابوسفیان هنوز وقت نیامد که مسلمان شوی ابو
سفیان کلمهٔ شهادت بر زبان راند عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان را دوست دار و چون اسلام آورد
او را منصبی فرمای رسول فرمود که مَن دَخَلَ دار ابی سفیان فهو آمن و من دخل المسجد فهو آمن و من
اغلق علیه بابه فهو آمن پس ابوسفیان اجازت خواست تا بمکه رود و ایشان را خبر دهد از آنحال
رسول صلعم او را رخصت داد ابوسفیان بمکه رفت و قریش را از آن حال خبر کرد بعضی در سرای ابوسفیان
گریختند و بعضی در مسجد الحرام و بعضی بخانهای خود در رفته در را استوار کردند رسول صلعم با جماعت خود در
مکه آمد و هر کس مخالفت داشت او را قمع کرد و بقیهٔ قریش اسلام آوردند پس رسول صلعم علیه و آله در
مسجد الحرام رفته دست در حلقه زده گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده
و هزم الاحزاب وحده یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمها بالآباء الناس من
آدم و آدم من تراب ثم تلا قوله تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل
لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر غزوهٔ بیست و چهارم غزای حنین بود چون
رسول صلوات الله علیه را فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد گشتند خواست تا قصد قبیلهٔ هوا
زن کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر از ایشان نبودند و بمردی و دلاوری مشهور بودند و مهتر ایشان
عوف بن مالک بود چون شنیدند که پیغمبر صلعم مکه را گشود و بقایای قریش همه اسلام آوردند دانستند
که قصد ایشان خواهد کرد و لشکر بسیار را جمع کرد و گفت اکنون محمد از کار قریش و غیره فارغ شد قصد
ما لا محاله خواهد کرد و صلاح آنست که ما پیشتر لشکر جمع کرده بدفع او مشغول شویم گفتند ما را است
پس تمامت هوازن و دیگر قبایل که در حوالی ایشان بودند جمع شدند و عهد بستند و سوگند خوردند که از

یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب او بکنند و با زن و فرزند و مالی و حشم بیرون آمدند تا بوادی
اوطاس رسیدند رسول صلعم نیز با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عباس بن اسید را بنیابت
خود در مکه بگذاشت و روی بقبیلهٔ هوازن نهاده میراندند تا بمنزلی رسیدند که آنرا حنین خوانند
چه در آنجا کمینگاههای سخت بود و هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام بدانجا رسند پس
دران وادی کمین کرده بود و لشکر اسلام از کید ایشان غافل بودند و همه شب میراندند تا ازان
وادی بگذرند چون نزدیک صبح شد لشکر هوازن کمین بگشودند و بر مسلمانان حمله کردند و اهل
اسلام ازان حیله بترسیدند و پراکنده شدند رسول صلعم میل بدست راست کرده تنادی
و گفت ایها الناس هلموا الیّ انا رسول الله و انا محمد بن عبد الله بعضی مسلمانان که آواز رسول
شنیدند میل بر اجابت کردند و بعضی که نشنیدند میگریختند و پیغمبر صلعم بر استری خنگ
نشسته بود و عباس پیاده عنان او بدست گرفته و علی علیه السلام کفار را از چپ و راست او دور
میکرد و میکشت و رسول صلعم همان ندای هلموا در میداد تا انصار آواز او را بشنیدند و
همه لبیک گویان بخدمت آنسرور می آمدند تا گروهی بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند و جنگ
در پیوستند سواری از لشکر هوازن بود بغایت نامدار که آن سپاه را همه استظهار بدو بود
و او هر دم حمله بردی و مسلمانانرا از لشکر کفار دور کردی امیر المؤمنین علی علیه السلام بیک ضرب شمشیر
بدو نیم کرده از پشت زین بر زمین زد و روی بکفار نهاده صفهای ایشانرا درهم درید و مسلمانان
یکبار حمله بر لشکر کفار زدند مخالفان روی بهزیمت نهادند و مسلمانان در پی ایشان میرفتند و
میکشتند و اسیر میکردند چنانکه پیش از اجتماع لشکر اسلام هزار کس از هوازن دستگیر شده بودند
مالک بن عوف با جمعی بگریخت و بطرف طائف رفت و هرکس فرصتی داشتند بطرفی بگریختند و
هرچه داشتند با زن و فرزند و رمه و گله و غیره همه را بگذاشتند و رسول صلعم لشکر از عقب ایشان

بفرستاد و تا هشتصد را اسیر کردند و در آن حرب دو تن از مهاجر و انصار کشته شدند و رسول صلعم با غنیمت
تمام به مکه باز گردید غزوهٔ بیست و پنجم غزای طایف است چون رسول صلعم از غزوهٔ حنین باز گردید شنید که
قبیلهٔ ثقیف از طایف بنصرت مالک بن عوف آمده و در شهر طایف که حصاری قوی داشت در هر
گوشه منجنیقی راست کرده لشکر بسیار در آنجا جمع کرده جا داده‌اند پس رسول صلعم از مکه روی بطایف
نهاد و در راه حصون بسیار بگشود و غنایم بیشمار بدست آورد و چون بطایف رسیدند ایشان
دروازه‌های شهر استوار کرده بودند و از بارو تیر و سنگ می‌انداختند رسول صلعم نیز بفرمود تا
منجنیق نصب کردند و بگشودن آن مشغول شدند پس حق تعالی او را خبر داد که ایشان بی‌محاربه همه
مسلمان خواهند شد رسول صلعم ترک محاربه کرده در جعرانه اقامت نموده غنایم حرب حنین و
این راه آورده بودند جمله را آنجا جمع کرده مسعود بن عمرو الغفاری را بر سر آن غنایم بود و از آن جمله
شش هزار اسیر بودند و چهارپایان چندان بودند که حساب آن دشوار بود رسول صلعم خواست که
آنرا قسمت کند اهل هوازن که گریخته بودند از جوانب بواسطهٔ زن و فرزند و مال بخدمت رسول
آمده ایمان آورده بودند رسول صلعم آن غنیمت از یاران خود درخواست و باز بدیشان داد و
اجازت کرد تا بوطن خود روند و فرمود که اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود خانها و اموال
او همه بدو باز دهم و صد شتر دیگر را انعام کنم چون این خبر بمالک رسید آن نیز بخدمت رسول صلعم آمده
مسلمان شد و هر چه از آن او بستند و صد شتر دیگر بدو انعام کردند و او را رئیس و مهتر آن قوم کرد
و در اطراف ای دیگر قبایل که بودند او را بر همه حاکم گردانید و آوازهٔ شوکت پیغمبر در دیار عرب
و همچو طایف و بیشتر قبایل عرب بیامدند و مسلمان شدند و کار اسلام بالا گرفت رسول صلعم
بفتح و فیروزی از آنجا بمدینه آمد و لشکر باطراف فرستاد و خود در مدینه اقامت کرد
اگر در شرح و بسط این غزوات و دیگر غزوات که حضرت بنفس خود حاضر شد و غزواتی که بعد از و

در میان اهل حق و باطل معارضه شده شروع رود و بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب فن هشتم
در علم احاجی که عبارتست از معرفت مغلقات تراکیب عربی وغیره که جهت آزمایش یا اعجاز
و امتحان ایراد کرده باشند و احاجی جمع احجیه است و آن از افعوله است از حجی بمعنی
عقل یعنی مسئله که آنرا بعقل استخراج کنند و بعضی گفته اند احاجی عبارتست از حل تراکیب
مغلقه و آنرا از مسایل مستصعبه که جهت آزمایش یا اعجاز و امتحان کرده باشند و درین لغز
الغاز و معمیات بل جمیع مغالطات و بعضی از نکات جدلی داخل این فن باشند و اکثر
اهل عرب لغز و معمی را از صنایع علم بدیع از توابع ایهام نهاده اند و معمی عبارتست از آنکه
نام چیزی در بیتی بتصحیف یا قلب یا حساب یا غیر آن متضمن کنند و لغز عبارتست از معنی
و یا رتباتی سوال و جواب و فایده این فن چند چیز است دل سنجیدن خاطر و اعداد فکر از برای
استنباط دقایق و استخراج غوامض مطلقا دوم ریاضت نفس بصبر و ثبات جهت استخراج
مشکلات سیم وقوف بر انجاز اعراض و افحام و طرق دفع و امتحان و الزام چهارم تصحیح
تراکیب بلغات و توجیه بقدر امکان پنجم قدرت بر اطلاع رموز و اسرار علوم جلیله که
علما جهت ضنت بر غیر اهل برمز و ایما بیان کرده باشند و احاجی دو نوع است یکی الهی و دوم
بشری و نوع اول همچون حروف مقطعه که در اوایل بعضی سور قرآنی واقع اند و همچون سایر
متشابهات و علما را در تاویل حروف مقطعه خلاف بسیارست بعضی بر آنند که آن از قبیل متشابهات
و تاویل متشابهات بجز باری تعالی کسی نداند کقوله لا یعلم تاویله الا الله و بر الا الله وقف
واجب دانند و اکثر سلف از خوض در تاویل متشابهات منع میکردند و گروهی دیگر که تاویل آن
جایز داشتند گفتند والراسخون فی العلم و در تاویل این حروف وجوه بسیار گفته اند چنانکه
شاید که الف در الم مثلا عبارت بود از انا و لام از الله و میم از اعلم ای انا الله اعلم

و شاید که حرفی اشارت بود بنامی از نامهای باری تعالی چنانکه الف اشارت بود بالله و لام
بلطیف و میم بمالک و همچنین کاف بکافی و ها بهادی و یا بیحیی و عین بعزیز و علیم و صاد بصبور
و شاید که این حروف اسمای سور باشد و امام فخر الدین رازی این قول را اختیار کرده و شاید
که مراد از قسم باشد باین حروف و مراد بذکر این حروف آن بود که ترکیب قرآنی که بمحمد صلی الله
فرستادیم ازین حروف است که در السنه شما جاریست اگر شما او را مصدق نمیدارید با فصاحت
و بلاغت که خود را بدان نسبت میکنید ازین حروف مثل این قرآن آیتی بیارید و شاید که مراد انگیختن
و توجه سامع بود بدان و وقع آن در نفس او زیرا که چون در آغاز سخن مبهم و مجمل تلفظ افتد مستمعان
متوجه آن شوند و هر سخنی که مشتمل باشد بر اجمال و تفصیل وقع آن در نفوس اقوی بود اما بعضی از آنرا
در سلک بیان کشیده تا بر قاری و سامع مشکل نشود و بملال نینجامد و بالله التوفیق فصل
در مسایل منقوله اما تصور خاله که خواهرزاده او خال او باشد برین وجه توان کرد که مردی دو زن خواهد
یکی مریم نام دارد و دوم صفیه مریم دختری بیارد و صفیه پسری این شخص دختر مریم را به پدر صفیه که زن اوست
داد چون آن دختر دختری آید خاله پسر او باشد و این پسر خال آن دختر بود زیرا که او برادر مادر
اوست از قبل پدر و تصور عمه که برادرزاده او عم او باشد برین وجه توان کرد که شخصی پسری باشد و
پسر او را از مادر برادری نبود آن برادر او مادر پدر او را بخواهد و ازو دختری شود آن دختر عمه او
باشد بجهت آنکه خواهر پدر اوست و او عم آن دختر باشد جهت آنکه برادر پدر اوست و آنکه گویند مادر
آن خاله خواهر منست و خواهر خاله مادر من تصور آن برین وجه باید کرد که مردی او دختر را با شوی آن دختر را
پسری و آن پسر را خواهری و پدر آن پسر خواهر خود را بجهة مادر بگی خود دهد و ازو دختری در
وجود آید پس مادر دختر خواهر او باشد از پدر و مادر او خواهر آن دختر باشد [illegible]
این تصور چنان باشد که زید زنی بخواهد و آن زن را دختری از شوهری دیگر بوده باشد آن دختر را

پدر زید بخواهد و سر یکی بطلب پسری شود و این سخن بیشتر زید گوید با پسر زید زنی گفت که برادر من وفات یافت
و ششصد دینار بگذاشت و مرا از انجا یک دینار رسید منند این چگونه تواند بود حضرت علی ع
فرمود که چون برادر تو دو دختر و مادر و زن و دوازده برادر پدری باشند و یک خواهر ترا این
این یک خواهر را از ترکه او که ششصد دینار است بجز یک دینار نرسد که ثلثان ششصد چهار
صد باشد حق دختران بود و سدس آن که صد است نصیب مادر و ثمن آن که هفتاد و پنج است نصیب
زن باقی ماند بیست و پنج هر برادری را دو باشد و خواهر را یکی و منقول است که دو کس نزد امیر المؤمنین
علی ع آمدند هر یک سوالی کردند علی ع در ان وقت حاضر نبود ایشان از اصحابه جواب کردند هیچ
کس جواب ایشان نداد چون امیر حاضر شد عرض کردند سوال اولین آن بود که اگر شتری مست در
صحرا بر شخصی حمله برد و او را هلاک کند دیت بر صاحب شتر ثابت شود یا نه جواب فرمود که
جرح حیوانات عجما هدر باشد و سوال دوم آنست که شخصی از بلندی بر افتاد و هلاک شد از و
پسری ماند میراث او از آن که باشد در جواب گفت میراث از پسر او باشد در حالتی که دیگرا
دور کرده باشد اگر صاحب حقی دیگر نباشد مسایل معقوله هر معدوم که ممکن است باید که
درین زمان موجود باشد زیرا که وجود معدوم ممکن درین زمان ممتنع نیست و هر چه وجود او درین
زمان ممتنع نباشد باید که موجود بود چه این قضیه صادق است که هر چه موجود نیست درین زمان وجود
او ممتنع است و چون این صادق باشد عکس نقیض او نیز صادق باشد جواب اگر مراد بامتناع امتناع ذاتی
زاتیست صدق این قضیه که هر چه موجود نیست درین زمان وجود او ممتنع است ممنوع و اگر مراد امتناع
بالغیر است صغری قیاس ممنوع ب هر چه ممتنع است باید که موجود باشد در خارج زیرا که هر ممتنعی موجود
در ذهن و هر چه موجود باشد بوجود مطلق و هر چه موجود بود بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق زیرا
که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند و هر چه معدوم نباشد بعدم مطلق معدوم نباشد

بعدم خارجی هرچه معدوم نباشد بعدم خارجی باید که موجود بود بوجود خارجی فهو المدّعی جواب لا نسلم که هرچه موجود نیست بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق و لا نسلم که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلان اند چه اگر میان ایشان منافات بودی بایستی با هم جمع نشدندی لیکن هردو در موجود ذهنی که او را در خارج وجود نباشد صادق اند ج حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب باشد اجزای او حیوانات باشند تقدم الشئ علی نفسه لازم آید و آن محال و اگر غیر حیوانات باشند عند الاجتماع الاجزا امری دیگر زیاده از آن اجزا حاصل شود و یا نه اگر نشود لازم آید که حیوان عین ما لیس بحیوان باشد و اگر محالی و اگر حاصل شود آن بناچار هیئتی باشد که عارض اجزا شود و حینئذٍ لازم آید که حیوان عرض باشد چه حیوانی بحصول محتاج بود بدان هیئت و آن چنین باشد عرض بود جواب اگر مراد بحیوانات آنست که بر اجزا او حیوانات صادق آید این قسم اختیار کنیم که اجزا او حیوانات باشند و تقدم الشئ علی نفسه لازم نیاید و اگر مراد آنست که مفهوم و حقیقت آن بعینه حیوانات باشد این قسم اختیار کنیم که آن اجزا غیر حیوانات باشند و لا نسلم که لازم آید حیوان عین ما لیس بحیوان باشد ناچار دلیل باید و نیز این منقوض است بسایر مرکبات جوهری د وجود ممکن محال است زیرا که حال لحوق الوجود اگر موجود باشد پس تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین جواب لحوق وجود در زمانی بود که اول زمان وجود باشد و نهایت زمان عدم و در آن دم متصف بوجود باشد تحصیل حاصل وقتی لازم آمدی که او بغیر این وجود موجود بودی ه واجب موجود نیست زیرا که عدم حادث معین کالیوم مثلا موجب عدم علت موجبهٔ اوست بضرورت و عدم علت موجبه او موجب عدم علتش او و همچنین تا بواجب زیرا که سلسلهٔ علت موجبه بواجب منتهی شود چه تسلسل در علل موجبه محالست جواب منع مقدمهٔ اولی است بر قاعدهٔ متکلمان بالزام جواز تسلسل

در علل موجبه و تسلسل چیزی از حوادث درین زمان موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد حادث
او را علتی باید و علت او اگر قدیم باشد قدم حادث لازم آید و اگر حادث باشد او را
نیز علتی باید و سخن در ان علت همچون سخن ها باشد در دو تسلسل در علل موجبه لازم آید
جواب بمذهب متکلمان آنست که لا نسلم که قدم حادث لازم آید و بمذهب حکما الزام
چون از تسلسل در علل موجبه و الله اعلم بالصواب تمام شد هفت فن از
علم محاوری بعون الله تعالی

مم
م

مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در فروع طبیعی این چند
بحریست بی پایان اما آنچه خلاصه آنست ایراد کنیم اما مقدمه در تعریف و تقسیم او
بدانکه علم طب باحوال بدن انسان از جهة صحت و زوال آن بدان محافظت صحت حاصل آید
و برین تعریف شکوک بسیار ایراد کرده اند ما از آنجمله بر پنج اکتفا کنیم اوّل آنکه اکثر
طب ظنی است و ظن مقابله علم پس تعریف او بعلم خطا باشد دوم آنکه اگر مراد باحوال
جمیع حالست باید که هیچ کس طبیب نباشد و اگر بعضی از آن باید که همه کس طبیب باشد سیم
آنکه غرض از و متعذر الحصول نیست چه صحت تحصیل حاصل است و استرداد آن
اعاده معدوم و این هر دو محال اند چهارم آنکه اگر مراد بصحتی که بطب محافظ یا استرداد
آن کنند جمیع صحتهاست بسیار از صحت آنست که محافظت آن ممکن نیست و بسیاری آنکه
اگر زایل شود استرداد آن صورت نبندد اگر بعضی است آن بعض معین و بر هر دو تقدیر
تعریف درست نباشد پنجم آنکه اگر حق تعالی تقدیر صحت کرده باشد هیچ حاجت بطب
نباشد و اگر تقدیر مرض کرده باشد طب هیچ فایده ندهد جواب اول آنست که لا نسلم
که اکثر طب ظنی است چه کلیات مذکوره در هر دو قسم امور یست معلوم بعضی ببرهان و بعضی
بحس و وجدان و طرف ظن نسبة بر احوال جزئی اشخاص است تقدیر علاج بقدر مرض و بر تقدیر

لا نسلّم مراد بعلم مطلق ادراکی است که شامل ظن و یقین باشد از دوم آنکه مراد جمیع
احوال است نه بمعنی آنکه علم بآن بالفعل حاصل باشد بل بمعنی آنکه از وقوف حاصل شود که استخراج
جمیع احوال ممکن باشد یا خود گوییم مراد بعضی از احوال است لا نسلّم که لازم آید که همه اشخاص
طبیب باشند از سیم آنکه مراد از حفظ صحه تحصیل اوست تا تحصیل حاصل لازم آید بلکه استبقا
آنست بامورى که مقتضی بقای آن بود و مراد از استرداد آنست که آنرا از ایل کند بعینه اعاده
بلکه مراد اعاده حقیقه صحت است و مثل آنچه بوده و حینئذ اعاده معدوم نباشد از چهارم
آنکه مراد جمیع صحتهاست و استرداد آن بقدر طاقت بشری و امکان اوست از پنجم آنکه
تقدیر صحت و مرض بتقدیر رعایت اسباب و عدم رعایت آن بود چنانکه در حدیث خزانه بعضی تصریح
فرموده که حق تعالی چنانکه درد تقدیر کرده دوا نیز تقدیر کرده اگر بر مثال این شبهات التفات رود
باید که هیچکس غذا نخورد و عبادت و خیرات نکند و بتحصیل کمال مشغول نگردد چه اگر خدا
سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن و عبادت و خیرات کردن چه حاجت و اگر گرسنگی
و شقاوت تقدیر کرده باشد خوردن غذا و عبادت چه فایده و طب دو قسم است یکی نظری و
دوم عملی و نظری آنست که افاده اعتقاد و رای کند و بی تعرض بیان کیفیت عمل فصل اول در بیان قسم
نظری و معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی بدانکه ارکان اجسامی اند بسیط اجزای اولی مرکبات
سفلی اند و ارکان عناصرند و چهارند آتش و او حار یابس است و بقیه احکام هر یک در طبیعی
یاد کرده شود و هوا حار رطب و آب بارد رطب و خاک بارد یابس پس بیان مزاج عبارتست
از کیفیتی که حاصل شود در مرکب متشابه در اجزای اولی و بواسطه امتزاج ارکان چون اجزای ارکان
متصغر و مماس یکدیگر شود و کیفیات متضاده بعضی از بعضی عمل کند و هر یکی از ان سورت دیگری
بشکند و مزاج اگر بر حاق وسط میان کیفیات متضاده واقع شود آنرا معتدل حقیقی خوانند

ارکان جمع رکن و آن جزء ... انما سمیت ارکانا لانها اجزاء لما یحصل فی عالم الکون والفساد من المرکبات ... [illegible]

وهمچنین مزاج در خارج وجود ندارد و بلکه مجرد فرض است و اگر بحقیقی وسط نباشد بلکه مایل
بود از آن هشت قسم شود چه آن یا مایل بود بحرارت تنها یا ببرودت تنها یا بیبوست تنها یا برطوبت تنها
یا مایل بحرارت و یبوست یا بحرارت و رطوبت یا ببرودت و رطوبت و اطبا اعتدال را
بر هشت معنی اطلاق کنند یکی بر تکافوی اجزا یعنی آنکه اجزاء بسائط متساوی المقدار باشند دوم
بر تکافوی قوی یعنی آنکه قوت هر یکی از کیفیات متضاده بحیثیتی باشد که دیگری برو غالب نباشد
سیم بر اعتدال بحسب حاجت یعنی آنکه مرکب آن از کمیات و کیفیات عناصر توفر قسطی کرده باشد
که او را بواسطه صلاح امزجه نسبت با او حاصل شود و آن اجزا را اعتدال نوعی خوانند و
انسان را بلکه هر نوعی را از انواع حیوانات هشت نوع را اعتدال صورت بندد اول
اعتدال نوعی که حاصل شود مزاج انسان را بنسبت با خارج او و وجود انسان بدون
این اعتدال نتواند بود دوم اعتدال نوعی که حاصل شود او را بنسبت با آنچه داخل است
در و چنانکه فرض کنند که یکی را از اشخاص مزاج مرکز عرض واقع بود سیم اعتدال صنفی که
حاصل باشد مزاج صنف او را بنسبت با آنکه خارج از و باشند از اصناف که آن
صنف بدون آن اعتدال نتواند بود چهارم آنکه اعتدال صنفی بنسبت با داخل چنانکه فرض
کنند که یکی را از اشخاص آن صنف مزاج او عدل امزجه اشخاص آن صنف بود پنجم اعتدال
که حاصل شود مر شخص را بقیاس با غیر او و وجود شخص بی این اعتدال نتواند بود ششم اعتدال
شخص بقیاس با داخل یعنی با احوال که طاری شود بدن او را چنانکه فرض کنند که او در حالی
از آن احوال بر احسن وجوه واقع باشد هفتم اعتدال عضوی که حاصل شود مزاج عضوی را
بقیاس با احوال که طاری شود بر وی و اعدل انواع حیوان انسان است چه اگر اعدل نبودی
نفس ناطقه بدو تعلق نگرفتی و اعدل اصناف انسان سکان خط استوا با قلیم رابع و اعدل

اشخاص

اشخاص انسان شخصی که از نوع صنف او باشد و اعدل اعضای او جلد است و اعدل جلود جلد
کف و اعدل او جلد اصابع و اعدل جلد اصابع جلد سبابه است چه او حاکم است در تمیز
میان کیفیات ملموسه و مقادیر آن و حاکم باید که مقابل بطرفی نباشد و چون اعتدال معلوم شود
سوء المزاج که مقابل است خروج باشد از اعتدال و آن نیز هشت قسم شود و آخر منها
او ابرد منه او ارطب منه او ایبس منه او احر و هر یکی از اینها یا مادی یا ساذج و سوء مزاج بر شانزده
قسم شود اما خلط عبارتست از جسم رطب سیال که غذا ابدان مستحیل شود و خلط چهار نوعست
اول خون و او حار رطب است دوم صفرا و او حار یابس است سیم بلغم و او بارد رطب است
چهارم سودا و او بارد یابس است و هر یک از ایشان اگر بر طبیعت خود باقی باشد و در وی صلاحیت
آنکه تنها یا بانضمام با غیر جزو معتدی شود آن را محمود و طبیعی خوانند و الا خبیث و غیر طبیعی و
خون طبیعی احمر اللون بود بی آنکه منتن و شیرین تر از دیگر اخلاط و فایده او در بدن آنست که
غذا او دهد و تسخین و ترطیب کند و بشره را صافی کند اما غیر طبیعی و بخلاف این بود و خروج
او از طبیعت بدان بود که مزاج او فی نفسه بر زیان رود یا بواسطه آنکه چیزی مخالط او شود و او را
از طبیعت خود اخراج کند و این دو قسم شود چه مخالط یا خون غیر طبیعی بود یا صفرا غیر طبیعی
یا بلغم یا سودا اما خون غیر طبیعی یا صفرا یا بلغم یا سودا و صفرا آنست که همچون رغوه خون
باشد و لون او احمر ناصع بود یعنی صافی مایل بصفرت و فایده وجود او در بدن آنست که
قسطی از و با خون منضم شود و تغذیه بعضی اعضا کند همچون ریه بحدت خود و تلطیف خون و
قطع رطوبات لزجه کند و بعضی را گرم دارد و لذع امعا و عضل مقعد کند تا مدفع فضلات
منتبه شوند و صفرای غیر طبیعی چهار قسم است مره صفرا کراثی و صفرا زنجاری و بعضی سه قسم دیگر
ذکر کنند اما چون آنها را نامی نهاده اند بیشتر متعرض آنها نشوند و بلغم طبیعی آنست که صلاحیت آن

وابسته باشد خون شود و فایده او در بدن آنست که مغذی باشد تا اگر وقتی بدن غذا نیابد
طبیعت او را نضج دهد و بمرتبه خون رساند و غذا سازد و نیز ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل را
که بدان احتیاج تمام دارد و غیر طبیعی از وی هشت قسم است تفه و مالح و حامض و عفص و این چهار باعتبار
خروج اند از طعم طبیعی و خام و جصی و مایی و زجاجی و این چهار باعتبار خروج اند از قوام
و سودا طبیعی آنست که اگر درد خون او فایده او در بدن آنست که قسطی از او با خون منضم
شود و بعضی اعضا را همچون عظام غذا دهد و از طحال بفم معده منصب شود و تنبیه شهوت طعام
کند اگر خون رقیق باشد متین او کند و اما قوت آنست که مبدا فعل شود مطلقا و بعضی
گویند مبدا تغیر است از چیزی در دیگری از آنجهت که او دیگری باشد و قوای پیش اطبا اند حیوانی
که از قلب است و طبیعی که از کبد است و نفسانی که از دماغ است و بیان حصر آنکه صدور فعل اگر از او
باشعور باشد نفسانی و اگر بی‌شعور باشد و اگر مختص بحیوان باشد طبیعی و اگر مختص بود حیوانی و
ارواح نیز پیش ایشان هم سه اند طبیعی و نفسانی و افعال همچنین و پیش حکما قوی چهار اند چه اگر مبدا او
فعل واحد باشد و بی شعور اثر او در بسیط قوت طبیعی عنصری خوانند و اگر مبدا
زیادتی در مرکب خاصیت همچون تبرید افیون و اگر مبدا افعال باشد نفس نباتی خوانند و اگر باشعور
باشد آنرا قوت فلکی و نفس فلکی خوانند و اگر مبدا زیادت از یک فعل باشد بی شعور آنرا قوت
نباتی و نفس نباتی خوانند و قوت حیوانی آنست که بدن را مستعد قبول حیات و افعال او گردا
ند و از قلب منبعث شود و حاصل او را روح خوانند و آن عبارتست از جسمی لطیف که از لطیف
اخلاط و بخاریت آن متولد شود و از قلب بتوسط شرائین بجمیع بدن نفوذ کند و قوت طبیعی بدو
قسم است یکی آنکه متصرف در غذا از برای بقای شخص دوم آنکه تصرف کند در او از برای بقای نوع و
تقسیم او باخادم و مخدوم و اقسام هریک در اصول طبیعی ذکر کرده شده و قوت نفسانی

یا مدرکه است یا محرکه و تقسیم و احکام هر یک هم در اصول طبیعی ذکر رفت فصل دوم در تشریح
اعضا بدانکه اجزای بدن باعتبار اصل ارکان اند و بعد از ان رطوبات و بعد از ان ارواح
و اعضا و مراد بعضو جسمی است که متولد شود از اول مزاج اخلاط و عضو اگر بر هر جزو محسوس
او اسم کل او صادق آید آنرا مفرد خوانند همچو لحم و عظم والا مرکب همچون وجه و ید و اعضای
مفرده سیزده اند اول عظام و چون اساس بدن بنا را و بر عظام بود لاجرم حکمت اقتضای
آن کرد که همه صلب باشند و جمیع عظام بدن بقول جالینوس دویست و چهل و هشت است بجز
عظم حنجره و عظمی که در قلب است و عظام صغار که خلل مفاصل بدان محشو است و آنرا عظام
سمسمانی خوانند جمجمه مرکب است از هفت استخوان که چهار از ان همچون جدران اند و یکی همچون
قاعده و از دو دیگر لحی مرکب است و این عظام را قبائل الراس خوانند و فک اعلی که مرکب است از
چهارده عظم و اسفل از دو عظم و مجموع اسنان سی و دو باشد و هر دستی مرکب است از
کتفی که موثق است بدو عظم و عضد و ساعد که مولف است از دو عظم متلاصق و در رسغ که متولف است
از هشت استخوان و کف که مرکب است از چهار عظم و پنج عضو که پنج انگشت باشد مرکب اند از
پانزده عظم و عنق که مرکب است از هفت عظم که آن فقرات عنق اند و ترقوه که او مرکب است از دو عظم
و صدر که مرکب است از هفت عضو که آنرا عظام قص خوانند و ظهر مرکب است از هفده فقره
و بیست و چهار ضلع و عجز از سه فقره متلو بدو عظم دیگر که انها را عظم عانه خوانند
و هر پایی که مرکب است از فخذ و ساق و قدم و ساق مرکب است از دو عظم متلاصق که آنها را قصبه کبری و
صغری خوانند و مرکب است از کعب و عقب و زورقی و چهار عظم رسغ و پنج دیگر از ان مشط و پنج
انگشت از چهارده عظم دوم غضاریف که الین اند از عظام و اصلب از باقی
اعضا و در وجود غضاریف را در بدن چهار فایده است یکی آنکه متوسط شوند میان اعضای

ترقوه با لفظ ترقیم ... استخوان ... گردن و ... سینه

رسغ با ... پیوند ... و با ...

صلبه ولینه از جهة اتصال با ترکیب بحسب حکمت باشد دوم آنکه صیانت مفاصل کند یا از
کثرت حرکات و محاکه بعضی ببعضی سوده و شکسته نشود سیم آنکه بعضی از عضلات با سناد
با او قوی شوند همچون عضلات اجفان که عنصروف همچون دعا و عماد او تار آنست چهارم
متعلق بعضی از عضلات شود و عضلات حنجره بحیزی که بغایت صلب یا لین نباشد
متعلق باشد تا در صورت تنافری نباشد چهارم اعصاب و اجسامی اند ابیض و لین در
انعطاف و صلب در انفصال هفت زوج از الجمله ثابت اند در دماغ و سی و یک از نخاع
و فایده وجود عصب در بدن آنست که باریه حس و حرکت ارادی کند با عضا پنجم عضل
آن عضویست مرکب از عصب و رباط و غشائی که محیط بود بدین مجموع و فایده وجود او در بدن
آنست که قوت ارادی بمعاونت او تحریک کند ششم اوتار و مراد از وتر جسمیست که
ثابت شود از اطراف بعضی عضلات شبیه بعصب در لون و طبع و مطاوعت قبول حرکات
مختلفه و فایده او آنست که اطراف و ملاقی اعضای متحرکه شود و بجذب و ارخا او بواسطه
تشنج عضله و استرخا او تحریک آن اعضا کند هفتم رباطات که اجسامی اند شبیه بعصب
در مرای و ملمس که از عظام بجهة عضل بیوندد و وصل کند میان هر دو طرف استخوانها
مفاصل و غیره و فایده آن در بدن آنست رابط بعضی اعضاست ببعضی دیگر با بینه محکم
باشد هشتم شریانات که عروق ضوارب خوانند و اجسامی اند ثابت از قلب مجوف با
الجوهر متحرک بحرکات انبساطی و انقباضی از برای ترویح روح بنسیم و نقض بخار دخانی در تجاویف
انسان روح انسان بسیار بود و خون اندک و منفعت شریان در بدن آنست که قوت نبات
بواسطه روح حیوانی از قلب بسایر اعضا بدن رساند نهم عروق که آن را اورده
خوانند و اجسامی اند ثابت از کبد شبیه بشریان و در ایشان خون بسیار بود و روح

اندک و فایدهٔ او در بدن آنست که خون را از کبد بسایر اعضا رساند نهم غشا و آن جسمی است
منتسج از لیف عصبانی رقیق و او را حرکت نباشد اما اندکی حس بود و منفعت او آنست که
بواسطه احاطت او بر عضو شکل او را نگاه دارد و دیگر سبب تعلیق بعضی اعضا شود از
بعضی دیگر دهم لحم و آن جسمیست که بدو خلل وضع اعضای بسیط مملو گردد تا ترکیب متین متانت باشد
و لحم بر سه قسم است عضلی و مفرد همچون لحم انثیین و سمین و شحم یازدهم جلد و آن جسمی است عصبانی
دو حس و منفعت او در بدن آنست ستر سایر اعضا و غایهٔ ایشان باشد دوازدهم شعر و او جسمیست
متولد از بخار دخانی که منفصل شود از اخلاط و بعضی از و مزین شخص است مطلقا همچون موی
سر و ابرو و مژه و بعضی مزین اشخاص است دون بعضی همچون لحیه و بعضی آنست که از برای منفعت است
و بعضی آنست که در و منفعت بدون زینت همچون موی جسد که او بدن را از فضول پاک کند سیزدهم ظفر
و او جوهریست که خارج شود بر رؤس انامل و منفعت او آنست که دعامهٔ انامل شود و بر گرفتن چیزها
امساک آن معاونت کند این جمله که ذکر رفت اعضای مفرده اند هرچند بعضی عضل و شعر و جلد و ظفر را
اعضای مفرده بشمرده اند و اگر بتفاصیل اعضای مرکبه شروع رود بتطویل انجامد فصل سیوم در
امراض و اعراض و اسباب آن و مرض عبارتست از هیئتی غیر طبیعی در بدن که همچون تخیل صور و اشکال
مختلفه مهیبه که بواسطه مزاج دماغ بود دوم نقصان او همچو ضعف بصر سیوم بطلان او همچو اعمی و سبب
عبارتست از هیئتی که موجب آفت شود در فعل بتوسط همچون اغذیه و ادویه حاره که موجب سخونت اخلاط
شود و عرض عبارتست از هیئتی که تابع مرض بود در لحوق همچون التهاب در اسهال وقت حدوث حمی
و گاه باشد که عرض سبب مرض دیگر شود همچون وجع شدید که عرض است به نسبت با قولنج و سبب شود
از احداث غشی و عرض نیز سبب عرض دیگر شود همچون صداع که عرض است از آن حمی که حادث شود
از ذات الجنب و امراض یا مفرد اند یا مرکب و امراض مفرد سه قسم است سوء مزاج و امراض

ترکیب و تفرق اتصال و سوء المزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است و امراض ترکیب آنرا امراض
اعضاء آلیه خوانند چهار قسم است اول امراض خلقت که آن هم چهار قسم است اول آنکه مخصوص است
بشکل دوم آنکه مخصوص است بمجاری سیم مخصوص باوعیه چهارم مخصوص بسطایح دوم امراض وضع
و این پنج قسم است اول انخلاع عضو از موضع خود دوم زوال عضو از موضع خود سیم حرکت
عضو در موضع الا علی ما ینبغی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون او لا علی ما ینبغی پنجم مرضی که عارض
شود عضو را بقیاس با مجاور او چون قرب و بعد او از ان سیم امراض عدد و این چهار قسم است
اول آنکه بزیادت طبیعی باشد همچون انگشت زاید دوم بزیادت غیر طبیعی همچون ثالیل و حصاة مثانه
سیم آنکه بنقصان طبیعی باشد همچون نقصان عضوی باعتبار عارض چهارم امراض مقدار و آن دو
قسم است یکی زیادتی مقدار عضو همچون داء الفیل دوم نقصان مقدار او همچون ذبول اعضا
و امراض تفرق اتصال در هر عضوی از اعضا واقع شود اگر در جلد باشد خدش خوانند و اگر
در گوشت بود و هنوز متقیح نشده اخراج و اگر متقیح شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد و
شکسته کسر و اگر شکافته صدع و در اعضاء لیف همچنین و اگر در عصب باشد و بجانب عرض تر خوانند
و الا شق و شدخ و اگر بسیار بود اما مرض مرکب عبارتست از مرضی که از اجتماع امراض دیگر
حادث شود همچو ورم که مرکبست از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام بحسب مواد شش
ورم دموی که آنرا بلغت یونانی فلغمونی خوانند و ورم صفراوی که آنرا حمره خوانند و ورم
بلغمی که اگر رخو باشد آنرا اورام بیانی خوانند و اگر در صلابتی باشد سلعه و ورم سوداوی و اگر
از ماده سوداوی جامده متولد شود آنرا صلابت خوانند و اگر از ماده سوداوی محترقه مرطان
و غدد و سوداوی که خنازیر نیز در ان داخل اند هم از اورام سوداوی اند پنجم ورم مائی همچون استسقاء
زقی و قیله ششم ورم ریحی همچون بهتج و نفخه و بثور نیز از امراض مرکبه اند چون اورام

صغار را اند همچون اورام شوز کبار ند و هر مرضی را چهار زمان است زمان ابتدا که زمان ظهور مرض است
و زمان تزید و ان شتداد مرض است و زمان انتها که زمان وقوف مرض است بر یک حال و زمان انحطاط
و آن ظهور انتقاص او ست و اسباب مرض سه قسم اند بادی و سابق و واصل و سبب بادی آنست
که خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود از امور خارجه همچون هوا یا از امور نفسانی همچون غضب
و سابق امور دین است که میان او و میان مرض واسطه باشد همچون امتلا که سبب حمی لازمه او ست و
این سه سبب اسباب سوء مزاج آید یا اسباب امراض ترکیب یا اسباب تفرق اتصال اما
اسباب سوء مزاج حار پنج اند اول حرکت غیر مفرط اما نفسانی همچون غضب یا بدنی همچون مبالغه در
ریاضت دوم ملاقات مسخنات غیر مفرط همچون هوای گرم نه با فراط سیم ماده حاره از ماکول و
مشروب چهارم تکاثف حادث در ظاهر بدن پنجم عفونت و اسباب سوء مزاج بارد شش
اند اول حرکت مفرط دوم سکون سیم ملاقات مبردات چهارم مسخنات با فراط همچون هوای
بغایت گرم چه آن بواسطه کثرت تحلیل موجب برودت شود بالعرض پنجم ماده مبرده از غذا یا
ادویه ششم قلة غذا یا بافراط و اسباب یبوست نیز چهار اند و اول ماده مجففه از اغذیه و ادویه
دوم ملاقات مجفف همچون هوای گرم سیم ماده غذا چهارم محلل مرطب همچون هوای معتدل و
حمام معتدل سیم کثرت ماده متناوله چهارم اموری که مقتضی حقن رطوبات کند همچون آب
سرد و هوای سرد و اسباب فساد شکل یا صورت قوه مصوره یا مغیره است یا اموری که بوقت
قمط طفل واقع شود و یا غیر آن همچون سقطه یا ضربه مبادرت یا حرکت پیش از تصلب اعضا و
و اسباب اتساع مجاری یا ضعف ماسکه است یا حرکت قوی از دافعه یا ادویه مفتحه یا مرخیه
و اسباب ضیق مجاری اضداد و این امور و اسباب سده یا وقوع جسمی باشد در مجاری
یا التحام اندمال قرحه یا انطباق مجری از برای مجاوره ورم ضاغط یا قبضی که حادث شود از برد

حقن بالفتح باز داشتن رشیدی

قمط دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن رشیدی

التحام به شدن جراحت رشیدی

شدید یا شدت قوت ماسکه و اسباب خشونت که از امراض صفایح است یا از داخل باشد همچون
ماده حاره یا از خارج همچون غبار و غیر آن و اسباب ملاست یا از خلط لزج باشد یا از خارج
همچون شمع مذاب و دهن و اسباب زیادت مقدار و عدد یا کثرت ماده باشد یا شدت قوه
جاذبه و اسباب نقصان عدد یا مقدار ماده باشد یا ضعف قوت مصوره و اسباب فساد
وضع مقارنه و یا عضوی دیگر یا مساعدت ماده باشد منشجه یا مرخیه یا اثر قرحه یا جفاف خلط
اکال یا انحراف یا حرکت مفرطه و اسباب تفرق اتصال هم از داخل تواند بود همچون خلط اکال یا
محرق یا لاذع یا امتلا محدد و هم از خارج همچون قطع بخنجر حاد و [illegible] تحلیل و احراق بنار و امثال آن
و اسباب ضروریه که بغیر احوال بدن اند حافظ آن شش قسم اند اول هوای محیط بدن که محتاج است
بدان از برای ترویح قلب و تعدیل روح و حال هوا به سبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاوره
و بحار و تربه مختلف گردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار یابس و خریف بارد یابس و شتا
بارد رطب و ریاح جنوبی و ناحیه آن مسخن و مرطب باد شمال و ناحیه آن مبرد و مجفف و صبا و دبور
و ناحیه آن دو قریب اند باعتدال و کوه هر وقت که بطرف جنوب باشد از شهر هوای آنجا مبرد باشد
و هرگاه بطرف شمال باشد گرم بود و بحر بعکس این و زمین طبعی [?] از رطب دوم ماکول و مشروب و آنچه
هرچه وارد شود در بدن غیر آب و میان طبیعت و آنچه فعل و انفعال واقع شود یا از بدن متغیر
شود و تغییر او نکند یا از و متغیر نشود قسم اول که از بدن متغیر شود و تغییر او نکند اگر مشتبه
به بدن شود و بدل ما یتحلل گردد آن را غذای مطلق خوانند و اگر مشتبه نشود دوای معتدل
آنکه متغیر شود از بدن و تغییر او نیز کند اگر مشتبه به بدن شود اگر غذائیت او غالب بود آن را غذای
دوائی خوانند و اگر او را دوائیت غالب بود دوای غذائی خوانند و آنکه تغییر بدن کند و از و
متغیر نشود آن را سم مطلق خوانند و غذا یا لطیفست که از و خون رقیق متولد شود یا کثیف بود

تقدیر یا کثیر التغذیه است یا قلیل التغذیه و بر هر دو تقدیر یا حسن الکیموس است که دم صالح
ازو متولد شود یا ردی الکیموس پس غذای لطیف کثیر التغذیه یا حسن الکیموس همچون زرده تخم مرغ و
غذای کثیف قلیل التغذیه ردی الکیموس همچون قدید و بادنجان اما آب تغذیه بدن نکند بلکه بذرقه
طعام است و بهترین آبها چشمه است که تربتش طینی باشد و با جانب مشرق رود و منبعش دور و
از بالا ریزد و چنان باشد که آفتاب برو افتد و بهترین آبها باران آنست که در میان سماک
باشد و باد شمال و صبا برو آید و آفتاب برو آید و دیگر چنانکه باید نیست و اصلاح آب فاسد بعطر توان
کرد بطبخ نیز هم سیم نوم و یقظه و نوم مبرد ظاهر بدنست و مسخن باطن و اگر اندک باشد رطب کند
و اگر بسیار بود تجفیف و یقظه بضد اینهاست چهارم حرکت و سکون حرکت مسخن است و سکون
مبرد و حرکت جماع بواسطه آنکه منقص حرارت غریزیست مبرد باشد و همچنین هر حرکتی که بدو تحلیل
بسیار واقع شود پنجم استفراغ و احتباس و احتباس از شدت ماسکه بود یا ضعف هاضمه یا دافعه
یا از ضیق مجاری باشد یا از سده که واقع شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت آن یا از
لزوجت ماده یا از انصراف طبیعت با جهتی دیگر و استفراغ از اضداد اینهاست ششم اعراض نفسانی
و عرض نفسانی یا محرک حرارت بود یا خارج بدن اما دفعه واحده همچو غضب یا خوف فصل چهارم
در علاماتی و دلیل بر آنکه علاماتی که دلالت کند بر احوال بدن بدو قسم است یکی دلالت کند بر
مزاج دوم دلالت کند بر اخلاط و علامات قسم اول چند جنس است اول لمس چه اگر شخص معتدل المزاج
در هوای معتدل لمس دیگری کند و سخونت دریابد دلالت کند بر حرارت مزاج آن شخص و اگر برودت
دریابد دلالت کند بر برودت مزاج و اگر نرم یابد دلالت کند بر رطوبت و اگر سخت یابد بر یبوست
و اگر منفعل نشود اصلا دلالت کند بر اعتدال مزاج او دوم لحم چه اگر بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت
کند بر حرارت و رطوبت و اگر اندک بود دلالت بر یبوست کند سیم شحم و سمین که کثرت این دو

دلالت کند بر برودت و رطوبت مزاج و در بدن تن کلی باشد قلت بر حرارت و کثرت لحم با کثرت شحم
دلالت بر افراط رطوبت کند چهارم احوال موی چه سرعت نبات او دلالت کند بر یبوست مزاج و افراط
در سرعت دلالت بر حرارت و جنس و کثرت آن دلالت کند بر حرارت قلت بر رطوبت و غلظ او دلالت
کند بر کثرت و خامیت و رقت و بر قلت آن و جعودت او دلالت بر حرارت و جنس و سبوطت بر ضد
آن و سهوبت دلالت کند بر برودت و شقرت و حمرت بر قرب از اعتدال و بیاض بر برودت با
رطوبت و پنجم لون بدن چه بیاض او دلالت کند بر قلت حرارت مزاج و کمودت او بر کثرت آن
و شقرت بر افراط آن و سواد او بر حرارت و لون بادنجانی بر برودت و یبوست و حصبی بر برودت
و بلغم و رصاصی بر برودت و یبوست و علامات قسم دوم چهار قسم است چه آن خلط یا خون
بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و علامات غلبه خون یکی ثقل است خصوصا در سر و تمطی و تثاوب و نعاس
و کدورات حواس و بلادت و حلاوت دهن و سرخی روی و زبان و ظهور دمامیل و شور و سیلان
خون از مواضع سهل الانصداع و علامات غلبه صفرا اصفرت لون بدن خصوصا چشم و تلخی
دهن و خشونت زبان و خشکی دهن و سوراخ بینی و شدت تشنگی و ضعف شهوت و غثیان و قشعریره
و علامات غلبه بلغم بیاض لون و ترهل بدن و لین ملمس و برودت آن و بسیاری آب دهن و قلت تشنگی و
ضعف هضم و جشاء حامض و بسیاری خواب و بلادت و علامات غلبه سودا خشکی بدن و کمودت
لون و بسیاری خون و غلظ آن و زیادتی فکر و لذع معده و شهوت کاذب و بسیاری بیم
اندام دلایلی خارج از علامات مذکوره که طبیب در علاج استدلال کند بدان احوال مریض و قسم سیم
یکی نبض دوم قاروره که باصطلاح اطبا آنرا دلیل خوانند و سیم براز اما نبض حرکتیست از اوعیه
روح مؤلف از انبساط و انقباض از برای تبرید روح بنسیم و پیش اکثر اطبا هر نبضه مرکبست از
دو حرکت و دو سکون چه هر نبضه مرکبست از انبساط و انقباض و میان باید که سکونی واقع شود

واجناسی که از او احوال نبض معلوم کنند نه اند اول جنس ماخوذ از سرعت و بطو و آن سه قسمست
اول سریع و آن عبارتست از آنکه حرکت را در زمان اقصر از معتدل تمام کند و سبب او شدت
حاجت بترویح قلب دوم بطی که حرکت را در زمان اطول تمام کند و سبب او قلت حاجت
ترویح یا ضعف قوت سیم معتدل که متوسط باشد در سرعت و بطو و سبب او دوم جنس
ماخوذ از زمان ماسکه و لازمه و معتبره بر مجری طبیعت جاری باشد سکون نبض در قصر و طول و اعتدال
و این هم سه قسم است اول متواتر که سکون را در زمان قصیر تمام کند و سبب شدت حاجت
ترویح یا ضعف قوت دوم متفاوت که سکون را در زمان طویل تمام کند و سبب او قلت حاجت
ترویح یا ضعف مفرط سیم معتدل که متوسط باشد میان طول و قصر او و سبب او همچنان سیم جنس ماخوذ
از مقدار انبساط بحسب طول و عرض و عمق و بسایط او نه اند اول طویل و آن عبارتست از
احساس باجزا او در طول و عرض ساعد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارتست دوم قصیر
و آن مقابل طویل است و سبب او قلت حرارت سیم معتدل میان این دو که دلالت کند بر اعتدال
حرارت و برودت چهارم عریض و آن عبارتست از احساس باجزا او در ساعد بیشتر بود و
سبب او خلاء عروق یا شدت لین آلت پنجم ضیق و آن مقابل عریض است و سبب او امتلای
عروق است یا صلابت آلت ششم معتدل میان هر دو هفتم شاهق و آن عبارتست از
احساس باجزا او در ارتفاع بیشتر از معتدل بود و سبب او شدت حاجت بترویح هشتم
منخفض و آن مقابل شاهق است و سبب هم مقابل سبب شاهق نهم معتدل در شهوق و
انخفاض و مرکبات او را اقسام بسیارست همچون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل میان
اینها و همچون موجی و دودی و مسلی و غیر آن که مجموع آن پنجاه و چهارست چهارم جنس ماخوذ
از قوام آلت و آن سه قسم است اول لین و آن عبارتست از قبول اندفاع او از غامز بسهولت

باشد و سبب وی اسبابی که اقتضاء ترطیب و تلیین بدن کند دوم صلب و آن مقابل اوست و سبب او هم
مقابل سیم معتدل میان لین و صلب چهارم جنس ماخوذ از ملمس آلت و این نیز سه قسم است
اول حار و سبب وی امور مسخنه دوم بارد و سبب وی امور مبرده سیم معتدل میان این دو ششم
جنس ماخوذ از خلاء عروق و امتلاء آن و این هم سه قسم است اول ممتلی و آن عبارتست از آنکه در تجویف
عروق رطوبتی زیاده از معتدل بود و سبب وی آنچه سبب امتلا شود دوم خالی و آن مقابل اوست
و سبب نیز همان سیم معتدل هفتم ماخوذ از کیفیت قرع حرکت عرق اصابع را و این سه
قسم است اول قوی و آن عبارتست از آنکه مقاومه اصبع شود و دفع او کند عند الانبساط
و سبب وی جمیع آنچه تقویت قوت کند از اغذیه و اشربه معتدل و قرع نیز همچون اعتدال بود
دوم ضعف و سبب آن مقابل او سیم معتدل هشتم ماخوذ از استوا و اختلاف نبض و این
دو قسم است اول مستوی که عبارتست از تشابه نبض در جمیع حرکات محسوسه تحت الاصابع
یا در هر جزوی از اجزاء نبضه واحده و سبب وی جری اسباب نبض بر مجری طبیعی دوم مختلف که
مقابل اوست و سبب وی ثقل ماده است یا متفاوت قوت یا مرض یا امری وارد از خارج که منافی
طبیعت بود همچو فزع و غم و مانند آن این نیز ماخوذ از انتظام و عدم انتظام بعضی بواسطه آن اجناس
را ده نوع نهاده اند بحقیقه این عاید بجنس است نهم ماخوذ از حال ایقاع این دو قسم است اول
جید الوزن و مراد بجودت وزن آنست که زمان حرکت و سکون وی محفوظ باشد بقیاس
با سن او و سبب وی جری اسباب نبض است بر مجری طبیعت دوم ردی الوزن و او سه قسم
میشود اول متغیر الوزن و آن عبارتست از آنکه وزن او تجاوز کرده باشد با وزن سنی که تلو او بود
دوم مباین الوزن و این وقتی بود که دو مرتبه تجاوز کند سیم خارج الوزن که مشابه
هیچ یک از ان نباشد استدلال بقاروره از احوال بدن در حال صحت و مرض توان کرد اما

در حال صحت چنانکه اگر قوام متشابه الاجزا بود دلالت کند بر جودت نضج در معده و اگر مختلف القوام
باشد و تشبیه بخمیر مرو پس دلالت کند بر سوء هضم معدی و اگر اترجی اللون باشد دلالت
کند بر جودت هضم کبدی و اگر چند الرسوب بود دلالت کند بر جودت هضم عروقی اما در مرض نیز
استدلال کند بر چند چیز اول لون مرض چه اگر اصفر باشد دلالت کند بر غلبه صفرا و اگر
احمر بر غلبه خون و ابیض بر غلبه بلغم و اسود بر غلبه سودا باشد دوم بر موضع مرض چه اگر رمل
بود دلیلست بر آفت در کلیتین و مثانه و اگر نخالی بود بر آفت در مثانه تنها سیم بر مدت
مرض چه اگر رسوب زود ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض و اگر در ان تاخیر افتد بر طول
مرض چهارم بر عاقبت مرض چه اگر بر لون اترجی بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت
کند بر شر اما صحت استدلال بر او موقوفست بر ست و چهار شرط اول آنکه بول را بعد از
خوابی که کمال نضج بدو حاصل شده باشد اخذ کنند دوم اول بولی باشد که بدان در
صبح آمده باشد سیم خواب بر امتلاء مفرط نبوده باشد چهارم خواب بعد از شرب
آب بسیار نبوده باشد پنجم زمانی بسیار آن بول را مدافعه نکرده باشد ششم عقیب الخروج
بدو استدلال نکنند بلکه چندانی صبر کنند که در قاروره ساکن شود هفتم نگذارد که برو زمان
بسیار بگذرد و بعضی آنرا از شش ساعت مقدر کرده اند و بعضی بچهار ساعت و در نزد شیخ
رئیس آنست که اگر ساعتی برو بگذرد استدلال نشاید کرد هشتم آنکه بعد از خواب طعام
یا شراب نخورده باشد نهم بشره او ملاقی صابغی همچون حنا نشده باشد دهم چیزی از مدرات
نخورده باشد یازدهم پیش بر تخمه یا سهر استمراری نبوده باشد دوازدهم بعد از جماع
نبوده باشد سیزدهم در حیض و نفاس نبوده باشد چهاردهم تعب ریاضت بسیار نکشیده
بود پانزدهم تمام آن بول را اخذ کنند شانزدهم قاروره شفاف که رنگ او صافی باشد اخذ کنند هفدهم

از وصول هوای گرم یا سرد یا آفتاب نگاه دارند پنجم آنکه بوقت نظر بر قاروره اندکی بجنبانند
نوزدهم در مقام روشن که شعاع آفتاب و سفید در او نظر کنند بیستم قاروره که بعد از بول
نشسته باشد نگیرند بیست و یکم بجای ... در نبرند بیست و دوم از قاروره در قاروره دیگر نریزند
بیست و سیم سرد شده باشد بیست و چهارم آنکه آب گرم یا غیر آن گرم نکنند احوالیکه بدو
دلیل معلوم کنند هفت اند اول جنس لون و آن پنج طبقه است صفرة و حمرة خضرة و بیاض
و سواد و طبقه صفرة شش مرتبه است اول تبنی و سبب او قصور هضم کند اترجی و سبب او
حین حال هضم است که تابع حرارت معتدله است در کبد سیم اشقر و سبب او زیادتی حرارت از
حرارت اترجی چهارم اصفر نارنجی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اشقر پنجم ناری و سبب او
زیادتی حرارت از نارنجی و زعفرانی و سبب او زیادت حرارت از ناری و طبقه حمرت را چهار
مرتبه است اول اصهب دوم وردی سیم احمر قانی چهارم احمر اقتم و هر یکی از اینها دلالت کند
بر غلبه خون و غلبه در هر یکی که متاخر است بیشتر از متقدم بود و طبقه خضرت را پنج مرتبه است اول
فستقی و آن دلالت کند بر برودت دوم آسمانجونی و برودت اینجا قوی تر از آسمانجونی بود
سیم کراثی و این دلالت کند بر احتراق خلط چهارم زنجاری دلیل بر حرقه خون قوی تر بود و طبقه
سواد را چهار مرتبه است اول اسودی که اشتعال او با سواد از طریق زعفرانیت بوده باشد
و این دلالت کند بر سودائی که از احتراق صفرا حادث شده دوم اسودی که اشتعال او با سواد
از طریق قتمه بود و این دلالت بر سودای دموی سیم اسودی که اشتعال او با سواد از طریق
خضرت بود و این دلالت بر سوداب و سیم ج امالی دفقاعی و مسوی در صاحبی لبنی
مجموع دلالت کند بر عدم نضج و غلبه برد و ماه بیضا الا آنست که دلالت کند بعضی بر زیادتی
غلبه بود و دلالت بعضی بر قلت آن دوم جنس قوام بول چه رقت او دلالت کند بر عدم نضج

یا وقوع شدّة در عروق یا ضعف کلیه و مجاری بول یا کثرت شرب آب یا شدّة برودت مزاج
یا انصراف مادهٔ غلیظه از مسالک بول یا اندفاع رطوبات دقیقه و غلظت او بر کثرت اخلاط یا عدم
نضج و اعتدال او در وقت غلظت بر نضج تام سیم جنس صفا و کدورت بول چه کدورت او
دلالت بر غلبهٔ ارضیّت یا ریحی که مخالط مائیّت شود و صفای او بر عدم غلبهٔ ارضیّت و اعتدال
او میان صفا و کدورت بر توسط چهارم حال جنس رائحهٔ بول اگر بول عدیم الرائحه بود دلالت کند
بر افراط برودت یا بر سقوط قوّة و اعراض از مقاومت مرض و اگر منتن الرائحه بود دلالت
کند بر افراط وجود قرحه در آلات بول یا بر عفونت اخلاط در عروق و اگر با رائحهٔ حموضتی بود دلالت
کند بر حرارت غریبه یا استیلای بردی مقتضی جمود و موجب حموضت بود و رائحهٔ مایل بحلاوت بود
دلالت کند بر غلبهٔ خون و اگر منتن قوی بود دلالت کند بر غلبهٔ صفرا پنجم جنس بدیه زبد او اگر سیاه
بود دلالت کند بر یرقان اسود و اگر مایل بثبوت بود دلالت کند بر یرقان اصفر و اگر دیر
بماند دلالت کند بر لزوجت و اگر زود متحلل شود بر عدم آن ششم رسوب و استدلال
از و بهفت وجه است اول از جوهر وجه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعه و نضج تام
و غیر طبیعی که آن یازده وجه است اول خراطی دوم رشیشی سیم لحمی چهارم و سیمی پنجم مدّی ششم
مخاطی هفتم شعری هشتم خمیری نهم رملی دهم رمادی یازدهم علقی و دلالت بر عدم تصرف
طبیعه و قصور نضج و ضعف معده و کبد و غیر آن دوم از کمیّت رسوب چه کثرت او دلالت
کند بر کثرت و اسباب او و قلت او بر قلت آن و توسط او بر توسط اسباب سیم رسوب
همچون سفرت و حمرت و سواد و بیاض و دلالت هر یک ظاهر است چهارم از وضع رسوب
چه ملاست و استوا در رسوب محمود و دلالت کند بر قوت طبیعت و استیلا او و تشتت
دلالت کند بر ریاح ممزّقه و ضعف هاضمه از زمان رسوب ظهور کند بر قوت طبیعت رسوب.

بسرعت دلالت بر جودت نضج و بطوء او بر قصور نضج و عدم رسوب عدم نضج ششم از مکان و
چه اگر طافی بود دلالت کند بر کثرت نضج اگر در وسط واقف شود بر توسط نضج هفتم از جنت
مخالطت او با مائیت چه اگر آن مخالطت قوی بود دلالت کند برآنکه سبب او از کبد است و
اگر قوی نباشد دلالت کند بر قصبات ریه و مایلی او و اگر متوسط بود بر توسط حال هشتم حسن
قلت و کثرت بول چه قلت مقدار او دلالت کند بر ضعف قوه ماده بر تحلیل بسیار بطریق عرق یا
انصراف ماده او از مجاری خود و کثرت او بر ادمان اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتبس
بوده باشد در بدن و توسط او بر حرمان اسباب مجری طبیعی فصل پنجم در معرفت اسباب
مستعمله از اغذیه و اشربه و غیره اول مرتبه از حبوب گندم و نخود و لوبیا گرم و ترند و برنج
گرم قابض بود و جو و ماش سرد و تر و کاورس و باقلا و تخم کتان سرد و خشک و عدس
و خشخاش سردند در درجه اول و خشک در درجه دوم حلبه گرم بدرجه دوم و خشک بدرجه
اول کنجد گرم و نرم شاهدانه گرم خشک بدرجه دوم از لحوم گوشت گوسفند گرم و تر است
گوشت گاو و بز سرد و خشک و گوشت گوساله معتدل و گوشت حیوانات وحشی احر و ایبس است
از گوشت حیوانات اهلی و گوشت مرغان غیر آبی گوشت گنجشک گرم و خشک است و گوشت
ماهی سرد و تر است و سریع الانهضام و زرده تخم مرغ نیم برشت گرم و تر است و سفیده
او سرد و تر است و همه شیرها سرد و ترند اما برودت و رطوبت در شیر گاو بیشتر است از شیر
گوسفند و روغن هر دو گرم و تر است اما حرارت مسکه کمتر باشد و پنیر تازه سرد و تر است و آنچه
از بز بود گرم و خشک از بقول سیر و کراث و کرفس و شبت و نعناع و طرخون و جرجیر و بادنجان
و ورادق رشاد و ترب و فودنج گرم و خشک اند و پیاز و بادروج گرم و تر و اسفاناج در حرارت
و برودت معتدل و سلق و کشنیز و بقله یمانی سرد و ترند و فرفخ نیز سرد و تر و کاسنی سرد و خشک است

و اصل ترب گرم و خشک است و بلغم را قطع کند و کرنب و تفاح خز گرم و خشک و بطی الهضم
و شلجم گرم و تر و سریع الانهضام است از فواکه تر انگور و خربزه شیرین و جوز و عناب
گرم و ترند و انگور اسهال طبیعت کند چون عناب تسکین خون کند و انار شیرین مایه حرارت و برودت
معتدل است و انگور ترش و به و امرود و سیب سرد و خشک اند اما به معده را قوت دهد و سیب
مقوی دل است و انار تقویت جگر کند چنانکه گفته اند نظم سیب و به و انار به ترتیب لف و نشر
دل را و معده را و جگر را مقوی اند اما شفتالو و آلوی سیاه و خربزه غیر شیرین و
خیار و عنا سرد و تر اند و توت سیاه گرم و نرم و سفید [illegible] معتدل از فواکه خشک عناب و
پستان و فندق و شفتالو و مشمش ترش سرد و ترند و بادام گرم و نرم با اعتدال و جوز و فستق
و زیتون سیاه گرم و خشک اند و زیتون سفید سرد و خشک از ریاحین گل سرخ معتدل است
سوسن و نمام و بابونه و خزامی و یاسمین زرد و بلبلمشک و مرزنجوش گرم و خشک اند و نرگس
و بنفشه سرد و ترند و نسرین و شاهسفرم مایل بحرارت و خیری و گلنار و یاسمین سفید معتدل
الحرارة و اس سرد و خشک از ادهان روغن کنجد معتدل الحرارة و الیبوست و روغن
بادام گرم و تر معتدل روغن جوز و تخم کتان و یاسمین و نسرین و سوسن و خردل و مرزنجوش
و شاهدانه این روغنها همه گرم و خشک است و روغن زیت و گل سرخ گرم و خشک نه معتدل
و روغن بنفشه معتدل البرودة و الرطوبة و روغن خلاف معتدل در حر و برد و روغن خشخاش
سرد و مخدر و روغن نرگس گرم و تر و روغن نیلوفر سرد و تر مشمومات مشک قوی الحرارة
و الیبوست عنبر در حر و یبس از و کمتر بود اما بتر مایل و عود هندی و سنبل معتدل الحر و الیبس کافور
خشک و سرد بافراط و آن مرکبست از دو جوهر یکی بارد دوم یابس صندل البرودی مایل و زعفران
و بط و قرنفل و جوز بوا گرم و خشک اند اما قاقله و زعفران گرم و ترند از نوافل کشنیز

خشک معتدلست در حرارت و یبوست و کمونی و سعتر و کرویا و نانخواه و شونیز و فلفل و دارچینی
و زنجبیل و انجدان و خردل گرم و خشک‌اند و سماق و زرشک سرد و خشک‌اند چند ها عنب انگور
گرم و تر است و تری او غالبست بر گرمی که لطیف و آنچه ترش بود سرد و تر گردد و آنچه کهنه بود
گرم و خشک باشد و عنب موز معتدلست در حر و برد و در رطوبت عنب خرما و دوشاب هم باشد و
تفاح از شرابها سکنجبین شکری سرد است معده را سود دارد و بلغم را الم کند و سکنجبین با اصول
و بزوری مایل بحرارت دفع نفخ باد کند و شراب بنفشه معتدل در حرارت و برودت از رب
رب بهی و سیب سرد و سرد شکم را باز بندند و رب غوره سرد است و رب نارنج سرد
معتدلست معده را قوی را اشتها کند رب توت سرد است اطلاق طبیعت کند و درد گلو را نافع
ادویه چون کتاب منهج مبین نخواهد شد اما ذکر بعضی از آنکه در باب الف واقع شده اشارتی کرده
ابهل ثمره درخت اورس است که او را عرعر خوانند و او حار و یابس است در درجه دوم
در تحلیل و تلطیف قوی بود قرح از وسخ پاک گرداند و ادرار طمث کند اگر زن حامله آن را برداشته با
حل کرده بیاشامد یا بخور کند بچه از شکم او بیفتد زنده یا مرده در آنکه و فالج و استرخا عصب
نافع بود آمله ثمره سیاه است و بدل او اسرب سوخته را الکار روا دانند و او بارد است در درجه
اول و یابس در درجه دوم و قابض و مجفف است بی لذع و گوشت زیاده از قروح زایل کند
و قروح را مندمل گرداند و زنی که خون او بسیار بود اگر او را بردارد قطع آن کند و رعاف
زایل کند و چون در چشم کشند روشنایی بیفزاید آس مورد است و او مرکبست از قوتهای متضادی
اما برودت و یبس برو غالبست نفث دم و رعاف و استطلاق صفراوی و ماشرا و بواسیر و
حرقة النار و خفقان و ضعف دل را سود دارد و قروحی که در سر یا در قدم یا در ساق باشد
بر زنند نافع بود اگر بدن را بدو دلک کند قطع عرق و نشف رطوبات فضلی کند و دهن بغل را

واگر در آب بجوشانند و کسی را که مقعد یا رحم او بیرون آمده باشد در آن بنشانند سود دارد
و حب او لدغ مثانه و گزنده عقرب و رتیلا نافع بود و طبیخ او موی را رنگ کند اقحوان شکوفه
بابونه است و او را در شروان داردی لیک گویند و او زرد و سپید باشد و خوشبوی
گرم بود بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم و تفتیح سده و احشا و افواه بواسیر کند و مقطع
و ملطف اخلاط غلیظ باشد و تحلیل خون فسرده کند در معده و مثانه اما فم معده زنان را
میدارد و اگر زنان آن را بر دارند یا بجوشانند و در طشت کنند و اگر در آن آب نشینند صلابت
رحم زایل گرداند اقاقیا عصاره قرظ است و بارد است بدرجه دوم و یابس در سیم
و استطلاق بطن و نفث دم را نافع بود و اگر آن را بر دارند مقعد و رحم را بجای خود برد
و در خضاب شعر او را اثری تمام است افسنتین نیز نوع است طرسوسی و سوسی و نبطی و
خراسانی و رومی و نبطی را بعضی اطبا شیح رومی خوانند و بعضی کشوث رومی گویند و
بهترین انواع آنست که از نواحی سوس و طرسوس آرند و رنگ او بغایت زرد باشد و برندها
بود و همچون سعتر و بوی خوش دارد اما تلخ است بدل او در تقویت معده اسارون بهم وزن
او هلیله و از جهت پاک کردن معده صبر و در همه احوال بدل او جعده است شیح ارمنی او گرم است
در اول درجه و خشک در دوم و در وی جلا و تفتیح و تقویه و تجفیف بود و بقدر اسهال صفرا کند
دیرقان و حمیات مزمنه نیک باشد و نفخ را ببرد و حیات را از شکم بیرون آرد و مارگزیده
و زهر خورده سود دارد و عصاره او را تاثیر بیشتر باشد و اگر آن را با شراب بجوشانند حار دو مستی
باز دارد افیثمون گیاهی است که گل و برگ و ساق او همه مفید است و طعم تند دارد و گفته‌اند آن
زیره رومی است و نیز گویند شکوفه گیاهی است که بسعتر ماند و شاخهای او باریک است بهترین او آنست که
سرخ و تیزبوی بود و از جزیره اقریطیه آرند از شام و بیت المقدس و بدل او مثل آن حنظل دشتی باشد.

و او سخن و مجفف است در سیم درجه و تأثیر او در اسهال سودا بیشتر باشد از اسهال بلغم
انبرای نفخ و تفتیح سده نیک بود اسقیل اسقال نیز گویند اما بصل الفار از آن گویند که موش را
بکشند و برگ او همچو برگ سوسن باشد و مانند پیاز نرگس بود و در رنگ او زرد باشد که بسفیدی
زند و او گرم است در سیم درجه و یابس در دوم تلطیف کیموسات غلیظ کند و در صرع و غلظ
طحال و ربو و ضیق النفس نافع بود و اگر کسی را داء الثعلب و داء الحیه بود آن موضع را بدو دلک کند
و موی باز آرد و اگر مارگزیده او را در سرکه طبخ کند و تضمید کند یا بیاشامد نافع بود و اگر
در ثالیل مالند آن را قلع کند اکلیل الملک ثمر نباتیست مانند کرم بشکل هلال و تحلیل ورم صلب
کند و تقویت اعضا و تحلیل فضول کند امیسون تخم رازیانه نبطی است و بدل آن رازیانه
رومی مثل وزن او گرم و خشک است بدرجه دوم بادها را اکنده کند و سده کبد و طحال
و کلیه و رحم را بگشاید و ادرار طمث کند و شیر بسیار گرداند و لسع حیات و هوام نافع بود
انزروت صمغ درختیست در پارس پوست مانند پیاز و صوفیان بچوب او جامه شوئی کنند
و هرچه از آن درخت بشب آید سفید بود و هرچه در روز در آفتاب بماند سرخ شود و همه صمغها
با آفتاب سرخ شود و بهر پارسی بیخ زرشک است و او را انزار و امروسیا نیز خوانند و
بدل او مثل تخم گل است و ثلث وزن او صندل و او سرد است و خشک بدرجه دوم شکم
بندد و قطع تشنگی کند و اگر بر اورام حاره نهند سود دارد اجاص آلوی سیاه است و
او سرد و تر است بدرجه دوم و تلیین طبیعت و اطفاء حرارت کند و اگر تطبیخ اوراق او را غرغره
کنند ورم لهاة را و لثه را سود دارد و قطع سیلان بیع دا کند و صمغ او قروح را بهم آرد
دو نوع است سیاه و سفید اما سیاه قوی باشد و بهترین او الجندانی اسپانست گرم و خشک است
بدرجه سیم از برای وجع مفاصل و ادرار بول و طمث و خنازیر و جراحات و بواسیر و داء الثعلب را

نیک باشد و سموم را دفع کند اگر اندام بهنند مواد را با خارج جذب کند باب دوم
در قسم عملی مشتمل بر دو فصل فصل اول در حفظ صحت بدانکه صحت از اهم اشیا است
خاصه درین زمان که طبیبی که اعتماد بتدبیر او توان کردن متعذر است و امر در حفظ صحت بدو
چیز است یکی منع عفونت اخلاط دوم حفظ رطوبت از تحلیل و رعایت این هر دو در تعدیل هفت چیز است
اول تعدیل مزاج شروع متجدد بواسطه هوا و غیر آن دوم اختیار غذائی که موافق متحلل
بود سیم تنقیه فضولی که مزاحم قوت نشود چهارم حفظ ترکیب بصیانت آن از متغیره است پنجم
استنشاق باموری که روح را تقویت کند ششم اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال بدن را نگاه دارد
هفتم تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که در او افراط و تفریطی واقع شود پس باید که از برای اقامت
شهری اختیار کند که آب و هوای او از عروض عفونت دور باشد چه آنجا در تعدیل مزاج شروع
بزیادت کلفتی احتیاج نیفتد و باید که بخوردن هر چیز اقدام ننماید بلکه تواند بنان گندم و گوشت و
حلوائی که مناسب مزاج بود اکتفا کند از فواکه و بقول و اغذیه هر چه لطیفة الهضم بود و رقیة الکیموس
اجتناب نماید و اشتهای ناصادق نباشد چیزی تناول نکند و چون اشتها باشد در مماطله
دفع او مبالغه نکند چه بواسطه سوء در دیه معده منصب شود باید که هنوز میل بطعام باقی
باشد که دست از اکل باز گیرد چه امتلا متضمن فساد است و از ادخال طعام بر طعام پیوسته
محترز باشد و چندانی حرکت نکند که طعام در معده قرار گیرد که اکل در اعدل اوقات نهار
بود چنانکه اگر زمستان باشد بوقت نیمروز و اگر تابستان بود در طرفی النهار و آب در وقتی
خورد که تشنگی بر صادق بود و اگر در میان طعام باشد و اگر بعد از طعام و صبر کردن بر تشنگی تا
بغایت محمود است و مبالغه نمودن در آب خوردن بغایت مذموم بتخصیص در میان طعام و بر یک
غذا ادمان ننماید و عادت نکند و اگر سوداوی مزاج بود باید چیزی خورد که ترطیب و اقوی باشد

و تسخین ها و ضعیف بود همچو مرق گوشت برهٔ فربه و زردهٔ بیضهٔ نیمرشت و اگر صفراوی بود باید که
غذای سرد و مرطب خورد همچو قلیه کدو یا خیار و غوره یا کشک و شعیر و اگر بلغمی بود غذای مسخن ملطف
باید همچو لحوم عصافیر یا کبک بدارچینی و کمون و زنجبیل و اگر سوداوی باشد از چیزها که مکثر خون سوداوی بود اجتناب
نماید و اگر غذای لطیف و غلیظ خواهد جمع کند که بیشتر اطبا بر آن اند که تقدیم غذای لطیف واجب بود
چه قوت هضم در قعر معده بیشتر است و هضم لطیف آسان تر و میان ماهی و ماست جمع نکند که سبب
امراض مزمنه است همچو جذام و فالج و جمع لحم مرغ و ماهی نیز جمع نکند که از آن جمع استسقا تولد کند
و میان ماست و شراب جمع نکند که برص و کلف پدید آید و میان گوشت و مرغ و ماست نیز همین
علت که یاد کرده شد و میان برنج و سرکه هم در یک شکم جمع نکند و در عقب فصد نشاید که ترشی
تناول کند چه از آن جرب و بهق حادث شود و میان سیر بریان و انگور جمع نشاید کرد
و میان هریسه و انار چون عادت غذا بوجهی که یاد کرده شد نموده باشد پیوسته خود را از هوا
نگاه دارد چنانکه هر وقت که سرما زیاده باشد جامهٔ بیشتر پوشیدن بوقت گرمی هوا اگر عرق
کرده باشد جامه از خود دور نکند فی الجمله بروز و شب عادت ملبوس بوجهی کند که از سرما
و گرما متاذی نشود و از برای تحلیل مواد فضلی ریاضتی که مناسب وی باشد بجای آرد و خواب
و بیداری او باعتدال باشد و از اعراض نفسانی همچو غضب بافراط و هم و فزع و امثال آن خود را
نگاه دارد و در وقت بهار اگر بفصد و حجامت محتاج بود مبادرت نماید و از مسخنات و از
مرطبات احتراز کند و در تابستان طعام و شراب کمتر خورد و ریاضت کمتر کند و در آفتاب
ننشیند و بحرارت استعمال بسیار نکند و در پائیز از جماع بسیار و آب سرد و خواب در جای
سرد و سرمای بامداد و شب و اکل فواکه بناشتا اجتناب نماید و مجففات استعمال نکند
و در اوایل او استفراغ مواد کند و چیزی خورد که ترطیب وی و قوی باشد و تسخین ضعیف

[illegible]

و در زمستان از فصد و قی احتراز نماید و غذا بیشتر خورد غالبا از حدوث امراض ایمن باشد مگر کسی را که مزاج او در اصل مرا افتاده باشد و اگر حرارت برو غالب بود باید که بسکون اختیار کند و مبردات و مرطبات بسیار بکار دارد و اگر یبوست غالب بود باید که در ادرار مرار کوشد و استفراغ آن کند بوجهی که آسان تر بود و استعمال حمام پیوسته بعد از طعام کند و از حرکات و ریاضات قوی اجتناب نماید و بادهان مرطبه تمریخ کند و اگر حرارت و رطوبت غالب آید باید که ریاضت باعتدال کند و پیش از طعام بحمام رود و در نقص فضول تهاون ننماید و اگر برودت غالب باشد با غذیه و اشربه حاره و ادهان مسخنه و معاجین تدبیر آن کنند بر حافظ صحت لازمست که تا تواند بسفر و غربت نرود چه رعایت امور حفظ صحت در سفر بروی دشخوار بود و اگر ناچار باشد باید که پیش از سفر بدن را از فضول پاک کند و چند روز پیشتر از خروج ریاضت بیشتر کشد از عادت خود و کمتر خسبد و کمتر خورد و با خود چیزی که گرسنگی و تشنگی برو آسان کند با خود دارد همچون روغن بنفشه که در وی شمع گداخته باشد چه گفته اند اگر رطل از ان بیاشامند تا ده روز گرسنه نشوند همچون بزر بقلة الحمقا که اگر از وی سه درم بسیر که بیاشامد تشنگی را انشاند و باید که غذاهایی که تشنگی آرد همچون قدید و حلواهای چرب و شور و مثله کمتر خورد اما اگر آب نیابد رطوبات اصلی تحلیل برود و باید که در راه سخن کم گوید تا دماغ ضعیف نشود و سیر برفق کند و ممتلی نشود چه حرکت در امتلا بغایت مضر بود و اگر هوا گرم باشد سر خود را بپایه کند و سینه را بلعاب بزرقطونا و عصاره بقلة الحمقا طلا کند و بر روی نیز همچنین تا رنگ وی متغیر نشود و پیش از انکه برنشیند چیزی از مبردات همچون سویق شعیر و شراب فواکه تناول کند و اگر از آمدن سموم خوفی بود دهان و بینی را بچیزی چنین به بندد و بسیار منقع مدوغ بخورد و اگر سموم بدو رسد باید که بر اطراف او آب سرد بتدریج بریزند و زمانی در ان آب بگذارند و روی او را با آب سرد بشویند بعد از ان بجای

خشک نقل کنند و بر سر او روغنهای سرد چون روغن بنفشه و کدو و عصارات بارده مثل عصاره
بقلة الحمقا و حی العالم بنهند و بقول بارده همچون جو و مانند آن بدهند تا بخورد و اگر آب خواهند
نگذارند که سیر بیاشامد چه در حال هلاک بلکه بمضمضه اکتفا کنند و اگر ناچار بود بروغن گل ممزوج
کنند تا اندک اندک بیاشامد و اگر در سرمای قوی سفر کند باید که سینه را شمام کند دهن و بینی را
از دخول هوای سرد نگاه دارد و باید که چون فرود آید زود در جای گرم نرود و نزد
آتش ننشیند و مثل سیر و جوز و خردل در غذا بکار برد و موزه تنگ نپوشد چه در آنجا گرم
نشود و اگر سرما برسد اول پای خود را بکاغذ در پیچند و بعد از آن موی اسب یا غیر آن و اگر
سرما رسیده باشد در آب شلجم یا آبی که انجره یا کرنب یا برنج جوشانیده باشند بنهند و بعضی
گفته‌اند در آب سرد نهند چنانکه میوه سرما خورده را در آب نهند و در نبید آبهای مختلف استعمال
نکنند چه ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلفه باشد پس اگر تواند آب از مقام خود بردارد چندانکه
او را در رفتن و باز آمدن کفایت کند و اگر نتواند از مقام خود آب بردارد تا منزل اول و با آب آنجا
خلط کند و همچنین چندانکه رود و اگر از مقام خود گل بردارد و بهر منزل که رسد قدری از آن گل
در کوزه اندازد و آب بدان گل بیامیزد و تیره کند و بگذارد تا صافی گردد و بعد از آن
بیاشامد نیک باشد و اگر آمیختنی میسر نشود فتیله از صوف بسازند و یکطرف او در آونه نهند که
آب باشد و طرفی دیگر در آونه که تهی شود تا بتقطیر آب در آنجا رود و آن را بیاشامد و اگر تیر آب را
طبخ کنند از عایله او ایمن شود و اگر اینها دست ندهد چیزی از ربوب حامضه با آن آب ممزوج کنند و
بیاشامد و بینند ضرر آب را پیاز و سیر دفع کند و ضرر آب شور را سرکه و سکنجبین و ضرر آب
تلخ دسومات و حلاوات و ضرر آب ایستاده و آجامی را افواکه قابضه همچون انار ترش و سیب و ربوب
حامضه و زن چون آبستن شود باید که از فصد و حجامت و چیزی که موجب اسهال باشد

شور

اجتناب نماید مگر بسبب ضرورت و فزع شدید و اصوات هایله و شم روایح و اطعمه بغتة ابرا
مضر بود بسیار باشد که هر یکی از مذکورات سبب اسقاط جنین گردد و باید که از برای شقیقه معلّم
کلنگبین سکنجبین بسیار بکار دارد و چون بار نهد قابله سره او را مقدار چهار انگشت
بگذارد و زیاده را ببرد و در گوشی از روغن بیالاید و بر آنجا بندد و بدن او نمک کند تا
تا پوست بشره او قوی گردد و باید که آب سخت شور نباشد و چیزی از سادج و قسط و سماق
و سعتر در آنجا انداخته باشد و بعد از آن او را با آب فاتر غیر مالح بشوید تا بدن او از جلای
نمک و لذع آن بیاساید و باید که منخرین او را و مبدم پاک کند و در چشم او چیزی از زیت
تقطیر کند و چون قماط او کنند هر عضو را بشکلی که احسن اشکال آن عضو بود مشکل گردانند و او را
در خانه که هوای او معتدل بود و شعاع آفتاب در آنجا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود بخوابانند
و بعد از آن که خوابی که تمام کرده باشد او را بشوید و اگر مادرش شیر دهد بهتر باشد اما در
ایام نفاس باید که غیر او شیر دهد و پیش از شیر دادن چیزی از عسل بلیسانند در شبانروزی
اگر بدو نوبت یا بسه نوبت شیر دادن اقتصار کنند بهتر باشد و در اول روز چون شیر دهند
باید که دو سه نوبت بسیار از ابدوشد و بعد از آن در دهن رضیع نهد و اگر بدایه احتیاج افتد
باید کسی را اختیار کند که سن او بیست و پنج تا سی سال و سی و پنج باشد و رنگ وی او سرخ و سپید
بود و گردن او قوی باشد و سینه فراخ و در قفا و سمن متوسط بود و باید که خوش خلق باشد
و پستان او بکر و شیر او معتدل در قوام و مقدار و مایل ببیاض و خوشبوی مایل بحلاوه و باید
که دایه قریبة الولاده نباشد بلکه متوسط بود و باید که فرزند او نرینه باشد و نشاید که با مرضع
مجامعت کنند چه شیر او فاسد شود فصل دوم در معالجات بدانکه استعمال دارو یا داخل
بود یا خارج و استعمال داخل یا از برای استفراغ بود یا از برای احتباس یا از برای تبدیل مزاج

خاکستر اب نیم گرم بشوید

و استعمال یا مخارج چون استعمال داخل یا از برای استفراغ از خارج یا از برای نقص چیزی بود
چنانکه داروی تیز بر جای می نهند یا از برای مادّه همچون داروی مثبت یا از برای منع خروج چیزی از
بدن یا تغییر مزاج بتقطیر و طلا و تکمید و مانند آن و در علاج با دویه و رعایت ده چیز لازم بود
اول نوع مرض دوم سبب و سیم قوّة و ضعف مریض چهارم اعتبار مزاج حادث پنجم
اعتبار مزاج طبیعی ششم سنّ مریض هفتم عادة هشتم بلد نهم وقت حاضر دهم حال هوا و چون
رعایت این امور کرده باشد شروع در علاج تواند کرد و پیش از آنکه در تدبیر بعضی امراض
شروع کنیم در بیان فصد و حجامت و قی و اسهال و حقنه اشارتی کرده شود بدانکه قوی‌ترین علاجها
فصد است و علت اگر در سر باشد فصد قیفال در نفع اسرع بود و اگر در اسفل بود فصد باسلیق
و اکحل جامع منافع هر دو عرق مذکور و تأثیر حجامت ضعیف است چرا که جذب خون از عضوی
کند که محجمه بر او نهند و از مجاور او از آن تجاوز نکند و قوی‌ترین آن حجامت ساقین است و قی اگر با درد
باشد در آن خطر است چه گاه باشد که سبب خنق شود و اگر بطعام بود معده را پاک گرداند
و اعضا را که مجاور باشد تخفیف کند و شرط اسهال آنست که پیشتر اعمال ملیّنات کند و
ماده را نضج دهد و بعد از استعمال آن رواحی که مانع غثیان ورد آن شود همچون به و نعناع
بکار دارد و اگر اسهال بافراط افتد چیزی که حبس آن کند استعمال نماید اگر دارو بیاشامد
و کار نکند اولی آن بود که اگر حدوث آن خایف بود باید که باستعمال حقنه مبادرت نماید.
و حقنه فضولی که در شکم بود و امعا استفراغ کند و اسهال با سلامت‌تر باشد صداع و درد
شقیقه اگر از ماده دموی باشد علامت سرخی روی و چشم و حرارت ملمس و امتلاء عروق و عظم نبض و حالات
دهن است و علاج آن فصد باشد و حجامت و استعمال بخورهای سرد همچون شراب عناب و اجاص و
تمرهندی و سکر و سپید کلاب و غذا بیضه نیمبرشت است اگر از ماده صفرا بود علامات آن زردی رنگ و

تلخی دهن شده درد و التهاب سر و زردی روی و حدت نبض و صفرت بول علاج آن اسهال طبیعت بتمر هندی
و اجاص و عناب و سپستان و ترنجبین و خیارشنبر با آب بید خلاف و گلاب و صندل و کافور گل بویند
و غذا ماء الشعیر و اگر ماده سودا بود علامت کمودت لون و فتور نبض و خضره بول و حموضت دهن
علاج آن اسهال طبیعت بهلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و غذا زیرباج بفروج و پالوده از روغن
و شکر و اگر از ماده بلغمی بود علامت آن بسیاری خواب و گرانی سر و شوری دهن و بیاض لون قاروره
و فتور نبض علاج او اسهال طبیعت بحب صبر و شبیار و غرغره با بارج و شم مسک و غذا
شوربا بلحم عصافیر و حمام سرسام ورمی است حار در سطح باطن سر حادث شود و اگر دموی باشد
علامتش سرخی روی و عظم نبض و اختلال عقل علاج او بعد استحکام اخراج خون است از عرق
جبهه و تلیین طبع با آب اجاص و عناب و ترنجبین و سپستان و اصل السوس و بنفشه و غذا ماء الشعیر
با آب انار و مزوره عدس مقشر و روغن بادام و اگر صفرایی بود علامت زردی روی و سیاهی
زبان و حدت نبض و ناریت قاروره و حمی حاره و شدت عطش و اختلال عقل و بیهودی هذیان
بافراط و علاج آن ماء الشعیر با اجاص و چون مریض با خود آید نان با آب انار حامض و آب غوره و
غذا مزوره اسفاناج مالیخولیا وسواس سوداویست اگر از خلط حار باشد علامت آن
حمرت بول و حدت نبض و سهر علاج روغن کدو و روغن بنفشه با شیر دختران بسر او بچکانند و دهند
و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و سقمونیا دهند و غذا مزوره ماش و روغن بادام و اگر از
خلط بارد باشد علامت رطوبت منخرین و سیلان لعاب و خضرت بول و فتور نبض بود علاج آب کدو
و روغن بادام و شیر خشخاش دهند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون مرکب بخیارشنبر و روغن
شیره دهند و غذا شوربا با فراریج صرع آنست که ماده بارده بعضی از منافذ روح را مسدود
کند و از نفوذ روح نفسانی مانع شود اگر بلغمی باشد علامت آن بیاض لون و سمن است علاج

او با آب توتیا یا حب اسطمخیقون کنند و در بینی او فاوانیا مسحوق در دمند و بتلطیف تدبیر کنند و

اگر با صرع چشم و روی سرخ باشد و بنر عرق کند فصد صافن کنند و غذا از عصافیر و دراج و مانند

آن و در طبیخ او افتیمون و دارچینی و کردمانا اندازند و باید که از ماهی تازه و شیرها و میوه‌های

تر و شراب اجتناب نماید و اگر سوداوی باشد علامت آن هزال و سواد لون بود و علاج طبیخ

افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و ایارج فیقرا و باید که معاجین لطیفه منقیه که مبدل مزاج

باشد بکار دارد همچون مثرودیطوس و ایارج روفس و معجون مرمس و غذا شوربا با فروج و سکنه

از ماده بلغمی بود که دماغ را ممتلی کند چنانکه بکلی روح نفسانی را از نفوذ مانع شود و علامت او

استرخا بدن بود و تعطیل حواس و غطیط شدید علاج او فصد قیفال است یا استعمال حقنه حاده

کنند و در بینی او کندش و خربق ابیض و مشک و فلفل و شونیز بدمند فالج و لقوه و رعشه این سه

از استرخاء عصب باشد ضعف او از رطوبت بلغمی یا از سوء مزاج بارد حادث شود و علاج او ایارج

فیقرا و ایارج لوغاذیا و تریاق فاروق و معجون بلادر و غذا شوربا عصافیر و شراب عتیق کنند

زکام از سیلان رطوبات از بطون دماغ بمنخرین حادث شود اگر با او صداع و التهاب راس

و حمرت وجه باشد علاج فصد بود و شراب بنفشه و روغن بادام و اگر با او دلایل حرارت نباشد

و آنچه بیرون آید بلغم غلیظ نضج باشد اصفر یا ابیض بگذارند تا بخود منقطع شود و اگر ابیض رقیق بود

سر را بمندیل گرم تکمید کنند و بر ریاحین حاره استنشاق کنند رمد اگر با او سرخی چشم و روی بود و امتلا

عروق بود علاج آن فصد قیفال و حجامت نقره و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و فواکه مز

بخیار شنبر و شکر و بر چشم با گلاب سرد و غذا مزوره عدس و ماش و روغن بادام و دنان با آب

غوره و آب انار ترش اگر علامات مذکوره نباشد و اجفان بشب ملصق شود علاج شیاف ابار ایارج

فیقرا بود و مداومت بحمام هر روزه و غذا زیره باج بروغن گل و اگر بی مدد بصر ضعفی بود بتلطیف غذا

والقوت

و تقویت دماغ ببویهای خوش موافق و شراب کهنه کند و ترک روزه و جماع اگر از چشم آب رود
علاج تلطیف غذا و اکتحال بهلیله کابلی و سقمونیا و توتیا جمله با هم سحق کرده در چشم کنند درد
گوش اگر از خون یا ورم باشد علامت آن سرخی رنگ و ضربان گوش بود علاج فصد قیفال و اسهال
طبیعه باب فواکه و هلیله زرد و خیار شنبر و شکر و تقطیر روغن بادام مطبوخ بگلاب و خل و غذا
مزوره غوره و انار ترش یا ماش و عدس و اگر از سده یا ماده ریحی بود علامت آواز و طنین بود علاج
شقیقه بحب شبیار و قی و غرغره بایارج فیقرا و تقطیر روغن شبره یا ورق مرزنجوش و نرگس
و بابونه و شبت جوشیده و غذا اسفیدباجات بتوابل درد دندان اگر علامت غلبه خون بود علاج
فصد قیفال است بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ فواکه و هلیله زرد و غاریقون و خیار شنبر و
شکر و غذا ماش مقشر و عدس و اگر از غلبه خون نباشد علاج اسهال طبیعه بحب ایارج و غرغره
بسرکه و خردل و استنشاق برایحه مشک منقوع در شراب خوشبوی و غذا اسفیدباج زعفرانی
علاج فصد قیفال و شراب غوره و ریباس بگلاب و برگ بید صندل و گلاب مبرد در برف طلا کنند
و گلاب مبرد در برف بر سر ریزد و با آب لسان الحمل و کافور سعوط کنند و غذا مزوره عدس درد دندان
و لثه اگر از ماده دموی یا صفراوی باشد علاج آن فصد قیفال است اگر کافی نشود رگ زیر
زبان را دو رگ بزنند یعنی دو رگ که در زیر زبان است و اسهال طبیعه بطبیخ هلیله زرد و خیار شنبر
و غرغره بسرکه و گلاب و مضمضه نیز بدارند بآب سماق و قشور رمان و حی العالم اگر بلغمی یا سوداوی
بود علاج خوردن ایارج فیقرا و حب قوقایا و مضمضه بخل مطبوخ بحنظل و عاقرقرحا و تلطیف غذا
سعال اگر از رطوبت باشد علامتش آنست که تشنگی نباشد علاج تناول بنفشه مربی با روغن
فستق و نمرنج حلق بروغن سوسن و نرگس و غذا ماء الشعیر با بنفشه مربی و طرزد و اگر از یبوست
باشد علامت تشنگی است و استلذاذ بباد خنک علاج شراب خشخاش و عناب و سپستان و بنفشه

و روغن بادام اگر از سردی باشد گلنگبین با آب انجیر مطبوخ با زیت و اصل السوس و پرسیاوشان
و بیخ رازیانه و روغن بادام و اگر سعال سخت بود نشاسته و کتیرا و مغز دانه کدو و مغز بادام
بعصارهٔ لحیة التیس بسرشند و حب ساخته هر شب یکی در دهن گیرند و روز نیز شاید و اگر سعال کهنه
شود و با آن حرارت و التهاب بود کتیرا و صمغ عربی از هر یک ده درم بجوشانند تا آب او همچون عسل
شود پس روغن بنفشه و لعاب بزرقطونا در وی ریخته بهم برآمیزد و آنرا پیوسته استعمال کنند و اگر
بسعال خون بیرون آید بگیرد انفحة الارنب با آب سرد بیاشامد اگر با آن نشود فصد باید بدفعات
خون کم کردن اما باید که هر نوبت خون اندک اخراج کنند ذات الریه ورمیست حادث شود در
شش از امتلاء خون و علامت آن حمی حاده و ضیق النفس و حمرت خدین چنانکه همچون مصبوغ نماید
علاج فصد باسلیق اخراج خون چندانکه اطفاء حرارت کند و غذا مزوره اسفناج بروغن بادام
و توابل بارده و صندل و گل و کافور را با آب گل بیامیزد و بر سر نهد سل جراحتیست در ریه و صدر که
حمی ضعیف تابع آن بود علاج آشامیدن شیر زنان و قرص کافور و اجتناب از امساک در طبیعه
غذا افراریج بریان کرده و سرطان نهری بخورد ذات الجنب و آن ورم حجابیست یا عضلی که
در حجاب است و ضیق تنفس و سعال و وجع ناخس در پهلوی زیر اضلاع تابع او بود علاج او فصد
باسلیق و اخراج خون بسیار و اسهال طبیعه با آب اجاص شیرین و عناب و بنفشه و ماء الشعیر
و خشخاش ربوه ضیق نفس است بوقت حرکت بواسطه امتلاء قصبه ریه از رطوبات لزجه علاج
طبیخ زوفا و ایارج فیقرا وقتی بعد از اکل خردل و عسل و فجل و سکنجبین عنصلی ماء الشعیر بشکر خشخاش
اگر با او دلالت حرارت بود علاج فصد باسلیق بدست چپ و اقراص کافور رب ترنج و اگر
حرارت قوی بود بستانند طباشیر و قثا و بزر هندبا و بزر خس و بزر بقله حمقا و گل و صندل سفید
بالسویه و آنرا جمع کنند و برشته و بعوض مثقالی از آن بسوی کافور بر آن اضافه کنند و آنرا با آب

بسبب

سیب ببرشند و قرصها بسازند و هر روز از آن مثقالی استعمال کنند تا دو مقعده نافع آید اگر
بقیه باشد بشرب دوغ و فراریج بریزه با آب غوره و شربت سکنجبین شکری مداومت نماید
و اگر با او برودت بود علامت او آشامیدن شراب سیوسی و شراب ریحانی و زراج مطبوخ بخیره
باج و از برای حرارت قلت آشامیدن دوغ و رب حماض ترنج و رب تفاح و آب خیار و اقراص
کافور سیف باشد و تضمید سینه بصندل و گلاب آب کافور مبرّد و ثلج آمدن خون از دهن علاج
فصد باسلیق و آشامیدن اقراص کهربا با آب ورق لسان الحمل و با آب فرفخ و آشامیدن گل
ارمنی ممزوج بخل و آب سرد و تضمید صدر بکشند و دم الاخوین و اقاقیا و روغن بادام و غذا
مزوره عدس با آب غوره و سماق و ثقل بگل ارمنی و طباشیر ضعف معده اگر از سوء مزاج
حار بود و ماده بفوق شغبه کند بقی بعد از آنکه ماهی تازه خورده باشد و چو آب با سکنجبین
فاتر بیاشامد و دو ساعت صبر کند پس مطبوخ از افسنتین و شاهترج و تمر هندی و اجاص و مویز
تخم بیرون کرده بیاشامد و دیگر استعمال ازین مطبوخ کند چندانکه معده پاک شود و اگر آن ضعف
از امتلاء مراری بود ماء الجبن با سکنجبین شکری و هلیله زرد و نمک هندی و سقمونیا مشوی و شکر
و آب انار مز و اجاص بسیار خورد و اگر سوء مزاج حاری با ماده بود اقراص استعمال کند طباشیر
صندل ابیض حب قرع شیرین حب قثا حب خیاره و بزر بقله محمصا از هر یک سه درم گل سرخ
هفت درم کافور دانگی زرشک شش درم گل ارمنی چهار درم جمله را با آب کدو معجون کنند و قرص
سازند و آنرا یکبار با ماست گاو که ترش شده باشد بیاشامد و یکبار با آب غوره و یکبار
با آب ریباس و یکبار با آب حماض ترنج بیاشامد تا فساد معده زایل و اگر سوء مزاج بارد
بود تنقیه معده کند بقی بعد از استعمال اشیاء ملطفه همچون ماهی شور و فجل و آب عسل با طبیخ شبت
و سکنجبین عسلی منقی تا مسهل همچون حب اصطمخیقون یا حبی متخذ از مصطکی و صبر سقوطری و ایارجات

کبار اگر بیمار احتمال آن نکند ابرو و سپیا با روغن گل و آب جاص بیاشامد چون معده پاک
این دو آشامد مصطکی سه درم کهربا و نعناع خشک دو درم ماخوذ و عود خام از هر یک دو درم
جمله را بکوبند و به بیزند شربتی از آن دو درم بود منبه با شراب ریحانی با آب انیسون و مصطکی با آب
قرنفل و غذا نخود آب بعنا رد فلاما و مطبخات که در آن انار و افاویه و اگر در ماده حار حادث
شود اول فصد باید کرد بعد از آن اسهال با شیاء مبرده مغص پیچیدن شکم است
و سبب آن رطوبتی بود که حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از وی ریاح و قراقر متولد شود
و آن اگر از فضول حاره باشد اول استفراغ کند آن فضول را بعد از آن استعمال اشیا [illegible]
که همچون بزر قطونا روغن گل و اگر از اخلاط لزجه بود علاج آن بچیزی لطیف کند همچون حرف با
و عسل و اگر از ریاح غلیظ بود استعمال اشیاء محلله کند همچون بزر سداب و کمون و نانخواه
و حب انقار زحیر اگر از عاج بطن است بتواتر با خروج رطوبات بلغمی که با آن رغوه باشد
اگر خون نباشد علاج روغن نسرین با سه درم حب الرشاد بریان کرده بیاشامد بعد از آن
و خردل و مغز جوز با نان شاول کنند و اگر خون باشد روغن گل با سه درم تخم شاهسفرم بریان
بیاشامد بعد از آن زرده بیضه بریان کرده بخورد اگر حقنه معمول از جو و برنج و حب الآس و
جلنار و جفت بلوط و آس تر با زرده تخم مرغ بریان کرده با روغن گل و اسفیداج و نشا استعمال
کنند فواق اجتماع آخر معده است و انقباض او از برای دفع موذی چون آن مندفع نشود فواق
حادث شود اگر از حرکتی بعد از اکل حادث شود علاج آن سکون است و بوییدن و خاییدن
نعناع و شونیز و مکیدن انار شیرین و به شیرین و اگر در حال خلو معده باشد از طعام
اگر در عقب استفراغ یا حمی حاره بود بر دهن بنفشه با روغن گل تجرع کنند و اگر نباشد سکنجبین
کلنگبین کهنه با آب انیسون و مصطکی بیاشامد و تلطیف غذا کند [illegible] غذا

بود که در معده پدید آید علاج آن چیزی باید که غذا در معده تحدر کند چون آب فاتر و جلاب و بعد
از آن آب غوره و ریباس باید داد و اسهال اگر بعید العهد باشد بشرب مسهل باید که تا ضعف
حادث نشود و در حبس آن بکوشند و اگر قریب العهد بود یا ضعف حاصل شود اگر ریاح و قراقر
نباشد یا تشنگی بود مرغ کاو با کشک ماش لند و یا با آب سویق جو که در پخته باشند حبس آن
کنند و اگر با قراقر و ریاح بود و تشنگی نباشد تخم مرو بریان کرده با آب مصطکی یا آب انار و بهی سحق
کنند و بیاشامند قولنج اگر از بلغم لزج بود و از ریاح غلیظ باشد علاج آن ایارج فیقرا
بروغن خروع که بر آب چغندر سبز و فانید سرخ زده بیاشامند و غذا ماء اللحم بریان و اگر ثقل
باشد علاج آن با آب الخرنبت و با خیار شنبر و فانید سفید و روغن شیره و غذا مرقی اسفیاج مطبوخ
شلغم کرمهای شکم متولد شوند علامت آن زردی لون بود و سیلان رطوبت از دهن و درد شکم
و دغدغان علاج ایارج مرکب از افسنتین و شحم حنظل و حب النیل و برنج کابلی تلطیف غذا کنند استسقا
اگر طبل یا زقی بود علاج در اول حدوث قی است و اگر لحمی بود فصد و اگر بعد از استحکام اسهال
طبیخ هلیله زرد و غاریقون و خیار شنبر و طرخشقون که بیابی استعمال کنند یرقان اگر با آن حرارت
بود علاج آن آشامیدن کاسنی و رازیانه و بعد از آن طبیخ هلیله زرد و مویز و خیار شنبر و فانید
و غاریقون و غذا سکباج ترش و اگر مواد بود اسهال طبیخ هلیله سیاه و بسفایج فستقی و حجر
اسود و لاژورد و حجر ارمنی و این حب که در اکثر احوال یرقان نافع بود اینست غاریقون ده درم
بزر کشوث و ایارج فیقرا از هر یک شش درم هلیله زرد و بزر قطونا از هر یک پنج درم افتیمون هلیله
سیاه از هر یک چهار درم نمک هندی و بزر الفجل و سقمونیا از هر یک درم افسنتین و بزر کرفس و رازیانه از
هر یکی دو درم مجموع را بکوبند و ببیزند و با آب برگ فجل یا نخود حب سازند شربتی از دو درم استعمال
کنند و زردی چشم بکثرت حمام و بوییدن سرکه ترش و اکتحال بگلاب زایل شود کلیتین اگر در کلیتین

وجعی باشد و بول مائل بحمرت علاج فصد باسلیق است و سکنجبین با بزرقطونا و بزر خیار و بزر قثا
مقشر و اگر نباشد اسهال طبیعت با آب فواکه و خیار شنبر و فانید سپید اگر بول خون بود شربت آب سفرجل
و گل ارمنی و دم الاخوین و کندر و خشخاش و بزر فرفخ اگر در بول مائل باشد شربت تخم خربزه و تخم بادیان
غذا مزوره ماش و اگر سلس بول باشد شربت سویق جو با آب سرد و طعام ماهی تازه بهند ریگ
مثانه را علاج آن شربت فانید است بطبیخ نانخواه تخم کرفس و رازیانه تخم خربزه با آب شکر و غذا نخود آب
بشبت و کمونی روغن جوز هر بان مقعد اگر ورم حار بود علاج آنست که بیمار را در طبیخ بنفشه و
قشور خشخاش و جو پوست باز کرده کوفته در آب خطمی و برگ لوبیا بنشانند و موضع را از زرده تخم
مرغ و روغن گل ضماد کنند بواسیر سیلان خون غلیظ است از مقعد با وجعی و اگر از رفتن آن
خون ضعفی حادث نشود باید که تدبیر باز ایستادن آن نکند چه رفتن آن خون بیماریهای بسیار
دفع کند و اگر ضعف حادث شود علاج باز ایستادن آن شربت اقراص کافور است با آب سماق و غذا
سماقیه و حصرمیه و مانند آن اشقاق اگر ورمی حادث شود علاج آن اول فصد باسلیق است
و طلا بصندل و کافور و گلاب و بعد از آن اسهال طبیعت باقراص بنفشه و ترنجبین و تضمید بارد تا قلع
و سپید کرده و غذا ماء الحصرم بروغن بادام سبب حدوث نقرس و عرق النسا و وجع المفاصل خلطی
و آن وقوع نزله است لیکن اگر در مفصل ابهام قدم واقع شود آن را نقرس خوانند و اگر در مفصل ورک
واقع شود آن را عرق النسا گویند و اگر در مفاصل ظهر افتد حدبه اگر مطلقا در مفاصل افتد وجع المفاصل
بود در همه تقدیر اگر با او دلایل حرارت موجود بود علاج فصد قیفال یا باسلیق است و شربت
طبیخ الهلیلج و سورنجان و سنا و شاهسفرم و در تلطیف غذا و احتراز از جماع واجب بود
و غذا نخود آب و اگر با او دلایل برودت بود علاج آنست که در هر هفته دو بار بعد از طعام قی کنند
بعد از آن حب اصطمحیقون استعمال کنند سعفه تکاثف ماده رطبیه است در ظاهر جسد و علاج

آن فصد است و تنقیه بدن بمطبوخ هلیلجین و افتیمون و بمطبوخ شاهتره و هلیله کابلی و سیاه و طلا بموم
روغن و غذا نان سفید و گوشت بچه بهق را علاج قی است بآب فجل و سکنجبین اگر کافی
نشود شربت لوغاذیا یا ایارج فیقرای جالینوسی تلطیف غذا جذام علاج اول فصد است بعد از آن
اسهال سود آمره اخرتی باید که هر شب موضع را بتربان افاعی منقوع در شراب طلا کند و صبح
بروغن بنفشه و روغن کدو صعوط کند سبب حکه و جرب خلطیست مالح که مخالط خون صفراوی شود
علاج فصد اکحل است و اسهال طبیعت بحب صبر و هلیله زرد و گل و مصطکی و غذا نان سفید و گوشت
سبک و احتراز کند از جماع و شراب بعد از تنقیه بحمام بسیار رود و اگر جرب کهنه شود سه
روز بپای هر روز یکمثقال صبر بپاشامد پس سه روز دیگر همچنین تا سه مرتبه که ماده جرب بکلی منقطع
شود حصبه و جدری اول فصد و حجامت کند بعد از آن قی کند و تقلیل غذا ما الشعیر در طرفی النهار
و چون بیرون آمده باشد مدد طبیعه باید کرد تا تمام بیرون آید و بدین مطبوخ الجنزه و مویز
و عدس مقشر و تخم رازیانه از هر یک کفی در آب بجوشانند و بدغات بدو بدهند تا بپاشامد و اورا
گرم نگاه دارد و سماق منقوع بآب گل بعصاره شحم انار در چشم او تقطیر کنند تاليل را علاج
طبیخ افتیمون است و آشامیدن لوغاذیا و ایارج روفس ورم اگر صفراوی یا دموی بود علامت آن حمیت
و زیادتی حرارت ملمس و حمرت لون علاج آن اول فصد است بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ هلیله و
آب فوا که اگر در بدن اخلاط غلیظ موجود باشد بعد از آن موضع را الطلیه مبرده و اگر سوداوی بود
علامت صلابه موضع و برودت ملمس و سواد لون و علاج آن اسهالی خبری که اخراج سودا
کند اگر بلغمی باشد علامت آن باشد که نرم بود چنانکه انگشت فرو رود و علاج آن اسهال طبیعت بدوا
اخراج بلغم کند سرطان را علاج فصد اکحل است و اسهال مواتر بمطبوخ افتیمون و باید که از غذا
حاره و چیزی که مولد سودا بود همچون عدس و بادنجان اجتناب نماید و بگوشت بره و مرغ خانگی

وشراب قی اکتفا کنند خنازیر را علاج آنست که غذا کم کنند و شب چیزی نخورند و اسهال طبیعه کنند
بمسهلات بلغم و اصلاح دماغ بدواها چون مقویه و طلا موضع بمحللات و منضجات حمّی یومی بود که از غضب
قوی یا تعب یا از نشستن در آفتاب یا از خوردن غذاهای کرم حادث شود علاج آن شربتهای
سرد است و استحمام با آب فاتر بعد از زوال حمّی و تلطیف غذا یک روز یا دو روز اگر دموی بود آنرا
مطبقه خوانند و سبب حدوث او یا از عفونت خون بود یا از کثرت و غلیان آن علاج آن اخراج خون بسیار
و تبرید مزاج با آب انار ترش باندکی از شکر و آب جو با آب انار ترش اگر طبیعه خشک باشد شربت
آب اجاص و عناب و تمر هندی بطرزد و غذا از زوره ماش و کدو بروغن بادام اگر صفراوی بود و ماده
داخل عروق آنرا حمّی محرقه گویند علاج او فصد است و اسهال طبیعه با اجاص و تمر هندی و شیر خشت که
آن شیر خشک است و عامه بغلط شیر خشت میخوانند و باید که بر سر اقراص کافور تناول کنند چون آب
بر آید ماء الشعیر و اگر خارج عروق بود دو نوبت آن در دوازده ساعت بگذرد آنرا حمّی غب خوانند که
اگر در گذرد غیر خالص شطر الغب گویند علاج هر دو فصد است و قی بوقت آمدن تب با آب فاتر
و سکنجبین و اسهال طبیعت بما فواکه و تمر هندی و طباشیر و مانند آن و روزی که نوبت باشد
آب جو در طرفی النهار اگر بلغمی بود داخل عروق علاج آن فصد است و اسهال بمسهلات بلغم
و غذا جو آب اگر خارج عروق بود علاج تنقیه معده بعسل و سکنجبین و قی و نخود آب بروغن
بادام اگر سوداوی باشد آنرا حمّی ربع خوانند خواه ماده داخل عروق بود و خواه خارج
در رعایت حفظ قوه لازم بود بنا بر آنکه امراض مزمنه است مادام که علامات نضج ظاهر نشده باشد
مریض را فروج دهند و روز نوبت سکنجبین با آب فاتر چون آثار نضج ظاهر شود مطبوخ هلیله سیاه
هندی با خیار شنبر و ترنجبین بدهند و در ادرار بول با آب کرفس و رازیانه لازم دانند حمّی دق
از حمیات متطاوله پدید آید و علامت آن دوام لطم است و سقوط قوت و باریکی آواز و درگو افتادن

چشم علاج بخوردن جو آب مداومت نماید و هر روز بحمام رود و در خانه سرد بنشیند و بآب خارجنبل
و تمریخ بروغن بنفشه و پوسته رکوی بگلاب کافور تر کرده مبرد بثلج بر سینه انداز دو هی
بریان کرده و مغز تخم خیار و بقول بارده بسیار خورد والله اعلم فن دوم از مقاله در
علم کیمیا و آن عبارتست از معرفت کیفیت تغیر صورت جوهری بجوهری دیگر و تبدیل مزاج آن بتطهیر و
تحلیل و تعقید و مانند آن و آنرا اکسیر و صنعت نیز گویند چنانکه بدان اشاره کرده شود و اما آنچه
از مقاصد این فن در ده فصل ایراد کنیم فصل اول در بیان امکان وقوع بدانکه ارباب
این صناعت بنابر صیانت صنعت از جهال تا کثرمال سبب ضلالت و مفسدت ایشان نگردد در
رموز و اشارات سخن رانده اند و صورت نفت ورزیده لاجرم هر کس را وصول بدو صورت
نه بندد و ظن امتناع حصول او چنانکه بیشتر اهل زمان بقصور همت و فتور عزیمت ایشان آنند
ظنی فاسد و توهمی کاسد است چه تبدیل صور نوعی بر ماده واحده بحسب اسباب مختلفه چنانکه در
اصول طبیعی مبرهن شد امری ممکن و حکمی واقع است و تخلف مطلوب از مساعی اکثر اهل فن که از
بعد از مقاسات بسیار و اضاعت اوقات و اعمار یا بواسطه قلت معرفت و عدم احاطت
ایشان بود بر انواع تدابیر و اسرار دقایق آن یا از فقدان اسباب و آلات کامله
آن و عدم مساعدت اتفاق رو اخوان اخبار حین بدل است که هر کس را که با کمال معرفت و اتقان
او درین صنعت یازده نوبت در عمل خطا واقع شد فصل دوم در اشارات باصل حجر
و تسمیه او بکیمیا و اکسیر و صنعت بدانکه در اصل حجر اختلافات بسیار است از رساله خالد در مواضع
بسیار بتصریح و تعریض چنین معلوم میشود که بیضه است چنانکه نسبکه اهل العالم ان کنت راعلم
ثلثة الوان تبین لذی الفهم فاولها سودان الصحن مطبق و یجد فیه العین شرح کالنجم هو الحجر الاکبر
فی کل بلدة منابته فی الجلد والدم واللحم و سخن جابر نیز در بعضی رسایل موافق اینست و سخن صاحب

شد در آنجا که گفت هذا البیضة الشعرا من خیر معدن تضار فیها لا فی السماء ولا فی الارض مغیبة فی
طرف عاج مستبطن وشق علی الحجرین فان ومبیض تباهت جمالا وحر جمیعا فمقبله مائی مدبرة بعضی
نزدیک است بدین قول و بیشتر برآنند که شعر است و سخن صاحب آنجا که گفت الا فاعلموا ان
الاوایل اجمعوا علی حجر ملقی علی الطرق مزدری مهان حقیر القدر ینبع رخصة لکثرة من ان ساع
وتشتری خفی اذا ما طار عنه غرابه ابیضه ابهی من الشمس منظرا معاد به فنا وکیف نطقته قلیلا اقوام
الناس مع کثرة الوری مناسب این قول است وبعضی برآنند که رجیع آدمی است وبعضی
برآنند خون است وبعضی آنکه گوگرد احمر است وبعضی آنکه زرنیخ ابیض یا گیاهی است و در آن
گیاه خلاف بسیار است بعضی گویند که گیاه گندم و علما طبیعی برآنند که چیزی مفرد تواند بود و
آنچه از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه نقل کنند آنست که فرمود ان فی الزجاج والزاج
والزیبق الرجراج ومشد بیض الدجاج والزنجار الاخضر والحدید المزعفر الکنوز التی لا توقی علی
آخرها فقیل له زدنا یا امیر المؤمنین فقال هوا راکد و ماء جامد و ارض سائلة ونار جامدة
نزدیک است بدین قول و بر جمیع اقوال شک نیست در آنکه اگر کسی خواهد که نقره یا قلعی را مبدل زر کند
ناچار او را چیزی باید که رنگ آن کند و آن رنگ با جوهر او آمیخته شود و در داخل او عوض کند
چنانکه اگر بر آتش نهند از وجد انشود و فاسد نگردد دوم آنچه خاصیت زر بود در و باید داد
پس ناچار دارویی باید که در و پنج خاصیت موجود باشد یکی آنکه رنگ کند دوم آنکه از وحد نشود و
سیم آنکه با نقره یا قلعی گداخته شود و بیامیزد چهارم آنکه در گداختن بتصعید نرود و نسوزد
پنجم آنکه خواص زر در و پدید آید و تحصیل این دارو جز به تدبیر تام و اهتمام مدام موقوف بود و
این صنعت را کیمیا نام کردند چه کیمیا بلغت فرس پر و حیله است و باعتبار شدة انضمام و
جودت او وعند الامتحان اکسیر من کسر الطائر اذا ضم جناحیه ومن قولهم فلان طیب المکسر اذا کان محمودا

عند الجزء و چون مصنوع از دو شعبه کانی بود پس احیا پس عمل در وی و بنا بر این فور معرفت و ظهور قدرت
در صنعت او را باسم صنعت مخصوص گردانیده‌اند پس بدانکه صنعت بحقیقت اینست فصل سیم در کیفیت
تبییض و تصعید بدانکه هر چند مقاصد ارباب این صنعت بسیار چنانچه در آخر بهر یک از آن اشارتی
کرده شود اما اصل الباب دو چیز است یکی تبییض دوم تصعید و چون امتحان کردیم سیماب را چنان
یافتیم که چیزها را اسفید کرداند و در همه نفوذ کند تا بحدی که اگر مس را تنک کرداند و او را
بسیماب و دیگر داروها در سرکه بجوشانند سفید شود و در مس نفوذ کند چنانکه اندرون و بیرون
او همچو سیم گردد تا چنان توهم افتد که او را بمعنی نقره گردانیده شود که مس را نقره کند لیکن
آتش قرار نگیرد و از هرچه با او در آمیزند جدا شود و ممتزج نگردد اما بواسطه آنکه در آتش نسوزد
بلکه متبخر شود دانستیم که او را چنان تدبیری کرده شود که با چیزهای که از نده در آمیزد همچنان سپید بر
برحال خود بماند پس باید که اول تحقیق کنند چنانکه مائیت از وی جدا شود و سحق نیز دهند تا اگر او را
با چیزهای دیگر ممزوج کنند زنده نشود و اگر باب دادن او احتیاج افتد هر آبی را که دهند قبول
کند و چون خاصیت او اینست که اگر بر آتش نهند و داروهای دیگر که بر و نهاده باشند با
خود ببرد تدبیر و تخفیف آن باشد تا تصعید کنند تا رطوبت او را ببرد و آنچه چسبیده بر مخفف باقی
ماند و همچنین چند نوبت تصعید کنند تا از وی چیزی زنده نماند اگر در وی چیزی سوختنی باشد در اسفل
آلت تصعید سوخته شود و چیزی سفید خالص از و باقی ماند که هیچ اثر مائیت در وی نبود و چون
خواهند تصعید آن کنند اول آنرا باید کشت چنانکه بعد از این یاد کرده شود پس تشویه باید
کرد و آن چنان بود که او را بسایند و در دیگی سفالین کنند و دیگ را بگل حکمت در گیرند چنانکه
شرح آن بیاید و در تنور نهند و بعد از تشویه او را بحجر ماتحفیف و نشف کنند همچون نمک و زاج آهک
سحق کنند و در دیگ تصعید که آنرا دیگ اثال گویند نهند و آلتی که او را انبیقه خوانند بر سر آن

دیگ نهند و تصعید کنند هرچه صعود کند باز با خلاطش برهم کنند و باز تصعید کنند تا هفت نوبت
و غایتش دوازده مرتبه است که تحقیق تخفیف و تشفیف او تمام شود هر آنچه از و صافی و روح بود باقی
ماند و اگر قدری از آن بشرطی که معتبر است در مس اندازند مس از رنگ سیم گرداند چنانکه هیچ فرق
نماند و از برای رنگ سرخ هیچ نیافتیم که در اول امر او سرخ باشد بلکه هرچه در سیم و غیر آن
نفوذ کند چنان یافتیم که اول او را از رنگ سیاهی به کوکرد را چنان یافتیم که چون سیم را
بوی او دهند زرد گرداند و اگر در وی مالند سیاه کند و اگر در سیم گداخته اندازند او را بسوزاند هم
بتجربه دانستیم که هر چیز که چیزها را بسوزاند اول او را زرد کند یا سرخ پس تجربه کردیم از
چیزهایی که نقره را بسوزاند رنگ زرد گرداند از وجه اکسیر مقرر است که هر چیز سوزنده باشد
چون او را طبخ کنند اول چیزی که متحلل شود قوه ناری بود که در و باشد بواسطه خفت و پس
کوکرد را با آتش نرم چنانکه قوه او ناریه التحریک کند از وی بیرون برد و از جوهر او چیزی بسوزد دود از
دهنیت چیز را جدا کند بباید بحث چنانکه جوهر او پاک و صافی ماند و طبخ چنین میسر نشود مگر در آتشی
مضاعف چنانکه در آب گرم وی را هیچ جوش نبود یا در زیر سرگین و در پیش آفتاب یا در خاکستر
گرم هر چند رفق در وی بیشتر فساد دورتر بود و باید که در آب اندکی تیزی بود تا این صبغ را جدا
تواند کردن و عمل این آب یاد کرده شود پس او را در این آب بسیار طبخ همی کنند و هر بار
آب سرخ میشود بر میدارند و آب نو در وی میریزند و میجوشانند و باز چون سرخ شود بر دارند
تا چنان شود که در وی از صبغ چیزی نماند پس این آبها سرخ را جمع کرده با آتش نرم تقطیر کنند تا
آن صبغ صعود کند آنچه به تصعید بر آید اگر سیاه باشد معلوم شود که در طبخ سوخته است و
اگر سرخ باشد معلوم شود که طبخ برفق بود و نیک است و نیز از چند مرتبه دیگر اندکی عصاره
چیزهای سرد چون آنچه که مصعد و آب حامض اترج و عصاره ماست تا ناریتش ضعیف گردد و

چیز

چند ان قوة بماند که مداین زر تواند شد لیکن چون این صبغ حاصل شد از برای ترکیب اصباغ
اقید برطوبتی که امتزاج صبغ با آن سهل شود و موافق‌تر همه چیزها از برای این کار خاصه از برای
صقالت او سیماب سرخ کرده بود و سرخ کردن سیماب ممکن است همچون شنگرف پس چون
صبغ را بسیماب مذکوره مرکب بوزن و یکدیگر سحق کنند و در میان سرگین دفن کنند تا نیک ممتزج
شود و اگر سیماب سرخ نباشد بمخالطت این صبغ سرخ گردد همچون شنگرف چون سرخ
کردن او ممکن باشد بهتر آن بود که سرخ کنند فصل چهارم در تعقید و تحلیل و تکلیس
اگر خواهند که عقد زیبق کنند آنرا در قاروره کنند که گردن او دراز بود و تنگ و عصارهٔ
حی العالم بر وی ریزند چنانکه بمقدار یک انگشت بالای زیبق بایستد و قاروره مطین کنند و انبارهٔ
یا زبل بقر آتش بر افروزند و قاروره را در میان نهند چنانکه بجز گردن او پدید نباشد چهار ساعت
یا پنج بگذارند پس بیرون آرند و قاروره را بشکنند سیماب منعقد شده باشد بگیرند و سحق
کنند و از برای حاجت نگاه دارند وجهی دیگر یک رطل سیماب با دو شیخره و قلقند و نمک مدبر از هر یک
نیم رطل همه را اینک بکوبند و بیزند و جمله با هم بسایند تا سیماب بمیرد و در دیگ اثال
کنند و سر آن را محکم کنند و در آتش نهند از بامداد تا شب آنچه از او مصعد شود برگیرند
و نیم رطل شیخره و بیست و نه درم نمک مدبر بر و نهند و نیک بسایند و باز همچنان مصعد کنند و همچنین
تدبیر میکنند تا همچون نمک سپید و منعقد شود و از برای وقت حاجت نگه دارند وجهی دیگر سیم را
براح بکشند و مقدار آن مجموع نمک مشوی بسایند و برو ریزند و در دیگ اثال نهند و تصعید
میکنند تا همچون ورد شود و بچهار نوبت که تصعید کرده باشند گاه باشد که بدین سبب زیبق
پس از آن زیبق مصعد را رطلی حاصل کنند و نیم رطل شبت موصلی ربع آن شبت نوشادر
اضافه کنند و با هم سحق کنند و آنرا در قدحی سنگین زنند و قدح را در دیگ اثال نهند و سه بار

در زیر آتش قوی کنند پس بگذارند تا سرد شود و آنگه منعقد شده باشد وجهی دیگر از زیبق مصعّد
بروجهی که یاد کرده شد یک رطل و از بیاض بیض معقود مجفّف و صمغ عربی از هر یک بقدر حاجت
و جمله را با آب بیض مقطّر بنوشادر یک شبانه روز بسایند بعد از آن خشک کنند و در قاروره
کلابی ریزند و بگل حکمت گیرند و یکشب در تنور گرم نهند و بعد از آن بیرون آرند و با آب بیض مقطّر
و نوشادر سحق کنند و شبی دیگر هم در تنور نهند چون بر آرند منعقد شده باشد در حل طلق گویند اگر طلق را
بکوبند تا چون سرمه شود و بجدوری که سخت بافته باشد به بیزند و بمقدار ده شب یمانی بروی افکنند
و سه درم نمک بوره ارمنی و بمقدار او تنکار و آنرا ابک بسایند و در شیشه مطیّن کرده چهار رطل
بول کودکان بروی ریزند و سر شیشه محکم کنند و یکشب تا روز در آتش بگذارند و چون آنگه اخته باشد
نگاه دارند بجهت حاجت وجهی دیگر کاه خشک بجوشانند تا مهرّی شود پس طلق را اصفایح کنند و آن
آب بروی ریزند منحل شود وجهی دیگر طلق را در بوته نهند و نفخ کنند تا همچون آتش شود پس خلّ و زاج بکوبند و
بروی ریزند حل شود نوعی دیگر برنج در آب بسیار بپزند تا مهرّی شود پس پالایند و صافی کرده در
آبگینه ریزند و چهل روز در آفتاب بنهند و بپزند که آن سرکه بس عجب شود هرگاه خواهند طلق حل کنند
در قدحی کنند و از آن سرکه بروی ریزند و سه روز بگذارند منحل شود و همچون آب روان شود صفت
تکلیس اگر خواهند چیزی را تکلیس کنند آنرا بنوشادر و سرکه زنگار رنگین دارند یا بجزهای سوزنده همچون
نمک و نوشادر و گوگرد بسوزانند تا سحق بذرد و سیماب بروی ریزند و آمیزند پس از او تصعید
کنند تا سیماب از و جدا شود چند نوبت همچنین عمل کنند تا آنچه از او باقی ماند همچون نوره شود و آنرا
چنانچه تکلیس خواهند و اگر برای نقره بود آنرا با نمک آب مقطّر و بسایند و در تو جام می نهند و باز بسایند
تا بغایت نرم شود و اگر از برای زر بود آبهای زاج بود یا آب گوگرد پس سرخ بار روغن بیضه و سیاهی
بشویند تا سرخ شود چون نوری شود در صفت تحلیل چیزها با سیماب طریقی در تحلیل آنست که طبقه

عقاقیر را با چیزها گردانند که بجوهر خود انحلال پذیرد همچو نمک و زاج و قوی ترین همه نوشادر است پس
آن چیزها را که حل خواهند کرد در آینه کنند و نوشادر حل کرده در وی ریزند و بسایند تا خشک شود
پس آنرا بر سه رزم نهارند تا دود برآرد باز آنرا هم بطریق اول نوشادر حل کرده میریزند و میسایند
تا ده کرت بر وجه مذکور سحق میکنند و در آتش مینهند تا مشمع شود یعنی چنان شود که اگر بر آهن گرم یا
آب آنرا افکنند در حال گداخته شود تا ده نوبت بنوشادر محلول آنرا تشمیع کنند بر وجهی یاد کرده
شد بدین مرتبه رسد و گاه باشد که بسه نوبت بدین مرتبه رسد فصل پنجم در تدبیرات
چیزهایی که درین صنعت بدان محتاج باشند و آنرا بکار دارند تدبیر کبریت از کبریت هر چند که
خواهند آنرا بسرکه یک سه روز میسایند و بسایه خشک کنند و باز میسایند و کفک ابگینه خمیر
کنند و آنرا مصعد کنند و آنچه از و مصعد کند آنچه مصعد شود دیگر نهند و پاره از آن در آتش اندازند
اگر بگریزد و دود کند دلیل است که نیکو شود و اگر دود کند بار دیگر بسرکه بسایند و بکفک
ابگینه خمیر کنند و مصعد گردانند تا بحدی رسد که چون بر آتش افکنند دود نکند و نسوزد آنگاه
بردارند و نگاه دارند وجهی دیگر مقداری که خواهند کبریت و همه آن قلقند و با هم بسایند و در دیگ
سفالین مطین کنند و در آتش نهند و زرده تخم مرغ بر و ریزند و همچنین پیاپی شوند تا سرخ
شود پس دیگ را بردارند تا سرد شود بیرون آرند و بسایند و بوقت حاجت قدری از او
بر سیم سفید افکنند سرخ شود در تدبیرات آب کبریت اصفر و از رنگ قلی یک رسیده جزوی
وا یکی دوره آهک بسایند و هر دو را در قاروره مطین کنند و با خاکستر یا آتش سرگین خفیف
یکشبانه روز تشویه کنند پس بیرون آرند و در دیگ مطین کنند و بهر جیه کبریت سه وقیه آب
شیرین در و ریزند و بجوشانند پس آن کبریت و نمک مشوی مسحق در و ریزند در ساعه منحل
شود و آب سرخ گردد تدبیر صنعه حمرا که آن زرده تخم مرغ را همی خوانند بستانند زرده

تخم مرغ و با تش آنرا تقطیر کنند و ثفلش را بسایند و با آب بیاض بیض مقطر آنرا آغشته کنند
و در زجاج مطین ریزند و چیزی بر سر او نهند و وصل را محکم بگیرند و بر سر آتش نرم نهند تا نیکو
بجوشد و آب سرخ شود و اگر در خاکستر گرم یا آفتاب نهند بهتر باشد چون آن آب سرخ شود
آن آب مقطر بر وی ریزند تا صمغه در زیر قاروره چنانکه باید حاصل شده باشد تدبیر شب را
نیکو بکوبند و بپزند و در دیگ سفالین که چربی بدو نرسیده باشد کنند و با آتش نرم بجوشانند
و فرو گیرند تا سرد شود بکوبند و نگاه دارند تا وقت حاجت بکار دارند تدبیر مرقشیثا بیخ
نیک و بسرکه انگور خمیر کنند و ده روز در آفتاب نهند تا خشک شود باز بسایند و در دیگ
کنند و نرم نرم آتش میکنند تا مصعد شود پس آنچه از وی مصعد بود دیگر بار بسایند و بصعد
کنند تا وقتی که چون سیماب سفید شود پس آنرا نگاه دارند وجهی دیگر مرقشیثا و مغنیسیا بکوبند و از
زاک و شب یمانی از هر یک برابر هم و همه را بسایند و مصعد کنند بچند نوبت میکنند تا نیک
سفید شود نگاه دارند وجهی دیگر تطیین بر این وجه کنند از گل سرخ خالص که ریگ در او نباشد و
آنرا منخل شعیره بیزند و نصف آن براده بریزد و همچند آن یعنی مثل نصف او خاکستر نی
همچند آن سرگین خر و سحول و این مجموع را بشیر زنیک عجین کنند و آنرا در ما و کنند و نیک
بکوبند و بعد از آن آنچه خواهند از قاروره و دیگ و غیر آن طلا کنند و با آتش گرم کنند تا سخت
شود و نگاه دارند تا از کسر و شق ایمن باشند وجهی دیگر گل نیکو خالص با موی گوسفند بیامیزند
و نیک بسرشند و هرچه خواهند بدان تطیین کنند گل حکمت اینست تدبیر حلب سیماب را
در جامه سنگفت کنند و در کاسه بیفشارند و همچنین نوبتی دیگر آنرا سیماب محلب خوانند تدبیر
شنجار سفید دیگی سفالین نو بستانند و شنجار در وی کنند که تا نیمه او برسد و آب در وی ریزند
و در طشتی نهند پس هر آبی را که از آن دیگ بیرون آید جمع کنند و آن شنجار سفید بود نگاه دارند

اما خشک کنند تدبیر نمک دردی چند یا دردی می بجته آنچه خواهند و بسوزند و خاکسترش را گیرند
و در دیکی کنند و بهر جزوی چهار جزو آب در وی ریزند اگر بهتر خواهند باید آب نوشادر در وی ریزند
دو روز یا سه روز بگذارند و هر روزی چند بار که میتوانند آنرا بجنبانند و بگذارند تا صافی شود
پس آنچه صافی شود بردارند و در دیک کنند و بجوشانند تا همچو ملح چنین شود پس فرو گیرند و
در آنجا کنند اگر تابستان بود آنرا با فتاب و اگر زمستان بود در دیکی بر آتش نهند و بر سر آن
بگذارند بگذارند تا ببندد و نگاه دارند تدبیر سرکه مصعد سرکه بغایت تند بستانند و جزوی شب
یمانی و دو جزو نمک و جزوی نطرون بسایند و در آن سرکه ریزند و هفت روز در آفتاب نهند
آنگاه صافی کنند و نگاه دارند تدبیر آب نوشادر یکرطل نوشادر بسایند و ببیزند و آنرا
بریان کنند چون بیت البیضه چون هیئت الجوز دو پاره از آن بر آتش افکنند و اگر دود کند بار دیگر باز
بسایند و همین تدبیر همی کنند تا چنان شود که دود نکند پس با سرکه بسایند و بآن خشک کنند
و قند قرصها سازند و بآتش نرم آنها را بریان کنند و بمقدار جزوی از جزوی شب یمانی بر
باهم جمع کنند و سرکه مصعد بر ایشان ریزند و بسرگین یا آفتاب جست و بکر و در حل کنند و
مصعد گردانند و نگاه دارند بهترین آنهاست از برای نگاه داشتن سیماب و جفت گردن
با او تدبیر لبن العذرا بستانند مرتک یکرطل و بیک بکوبند و ببیزند و در دیک سفالین کنند
و یک کوزه از سرکه سفید سخت ترش در وی ریزند و آنرا بجوشانند تا دو سه جوش زند پس در
شیشه کنند که سرش تنک باشد و سرش را استوار کنند و در میان سرگین تر نهند و
بهر هفته یکبار سرگین را تازه کنند تا برسد و علامت رسیدن آنست که همچون آب زرد
زرد شود یا همچون آب سحاب سرخ و آنرا با سرکه بیامیزند همچون شیر سفید گردد و این است
لبن العذرا که در صنعت ذکر کنند تدبیر زعفران الشرب بگیرند و آنرا بگذارند و بسوزند تا

خاکستر شود پس از وی یک وقیه و از بول گاو سه وقیه در شیشه کنند و هفت روز در آفتاب نهند
هر روز چهار مرتبه پایه شیشه را می جنبانند پس بکوبی که نه سخت یافته باشند و نه تنک
بپالایند و بنهند تا صافی شود پس خشک کنند آن زعفران اسرب باشد تکلیس قشر البیض بستانند
تخم مرغ و در آب نهند و شبانروزی بگذارند پس بیرون آرند و آن پوست تنک از وی باز
کنند و آن را نیک بکوبند و در کوزهٔ مطین کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور نهند و دو روز
بگذارند پس بیرون آرند و خرد بسایند و نگاه دارند تدبیر مس مصعد بستانند از مس آن قدر
که خواهند و از وی صحیفها سازند تنک همچون ناخن بسازند و آن را ابقراص خرد کنند و زرنیخ سرخ
و زرد و نمک را بکوبند و با هم بسایند و سه روز در آفتاب نهند و خشک کنند و این مجموع
را در کوزه کنند و سرش را استوار کنند و سه شبانروز آن را بر سرگین آتش کنند و بعد از آن
بیرون آرند و بسایند و بشویند تا بوی زرنیخ از وی برود پس خشک کنند و بر دیگ سنگین آن را
تصعید کنند پس آنچه بر آید همچون نمک سفید شود نگاه دارند تدبیر قلعی بستانند از قلعی بقدر
که خواهند و آن را هفت روز بسرکه خیسانند و چندانکه سرکه بیخ زرد بدهند چون بیخ بسته رسید
وقیه از دیگر طل مس را سفید کند پس آن را بر یک طل از وی یک وقیه توبال بر اندازند تا چیزی نیک
بیرون آید تدبیر زعفران آهن برادهٔ آهن بسرکه نیک تر کنند و اندر رکوه بندند و در گل
حکمت گیرند تا هفت روز بر آید و زنگار گیرد همچو زعفران شود پس آن را نگاه دارند تدبیر
روغن بیضه تخم مرغ را بپزند و زردهٔ او را بگیرند و چیزی از قلقند و زاک بر وی افکنند و نیک
بسایند و بسایه خشک کنند و صعود گردانند و نگاه دارند تدبیر پاک کردن مس بستانند مس را
و در بوته کنند و نوشادر سوده بر وی اندازند بر سر طبقی گلین بنهند و چون پس گداخته شود شنگار
و بورهٔ ارمنی و دار فلفل مساوی یکدیگر بر آنجا افکنند و بر هر ده من مس یکی از این داروها اندازند

ناپاک شود فصل ششم در ساختن سیم چنین گویند که اگر یکدرم سیم نقره و سه درم
اسرب باهم بسایند تا نرم شود در قدحی کنند متین و بگل حکمت و قدری زیت بر آنجا زنند و باتش
بریان کنند و هرگاه که زیت کم شود باز میزنند و بریان میکنند تا یک شبانه روز پس بیرون
آرند و در شیشه مطین کنند و در زیر بالای آن شیشه عنزروت کوفته بر و ریزند و سر آن را
استوار کنند و یک شب بر آتش سرگین بریان کنند بعد از ان بیرون آرند و یکدرم از آن بر ده من
نحاس اندازند سیم شود وجهی دیگر گویند اگر بستانند زرنیخ سرخ و زرد و رصاص و مرداسنگ
و معنسیا از هر یک جزوی و نمک اندرانی و بوره و کبریت از هر یکی نیم جزو هر یکی را علیحده
بکوبند و بهم بیزند و در قنینه کنند و سر آن را بنمک و آبگینه مسحوق استوار کنند و یکی را از
خاکستر کنند و آن قنینه را تا صدر او در میان خاکستر نهند و یک روز تمام در زیر آن آتش
آتش کنند پس بگذارند تا سرد شود آنچه در و باشد بیرون آرند و یکدرم از آن بر پانزده درم
مس ملقی نقره کرد اند وجهی دیگر گویند اگر ده مثقال نحاس رومی و چهار مثقال اسرب رومی و
رصاص و نحاس سوخته و مرقشیشا از هر یکی دو مثقال بستانند و این جمله را باهم بکوبند تا
نیک نرم شود نحاس را بگذارند و این دارو ها را برو ریزند و نفخی عظیم در آتش دمند این
جمله نقره گردد اما خشک باشد وجهی دیگر گویند اگر یک رطل نحاله آهن بسایند و سه دفعه
مرتک سپید و آن را باهم سحق کنند و در کوزه مطین بگل حکمت ریزند و شبانه روزی در تنور
نهند پس بیرون آرند و بگدازند و نحاس سپید برو اندازند سپید شود و الا بر ظاهر او اندک
غبرتی باشد چون باز بگدازند و مثل آن نقره برو نهند نیک شود وجهی دیگر بستانند از زیبق
مقداری و سیم وزن آن مرقشیشا زیبق ابدان بکنند و مقدار هر دو نمک مقلو اضافه کنند و
بخل خمر مصعد آن را اگر و زیبق سحق کنند و یک شب تشویه آن کنند پس بدادت آن را بستانند

وسه نوبت تصعید او کنند تا سفید شود پس آنرا با آب بیاض بیض محلول مکلس بیض و
نوشادر دو شب تا بروز سحق میکنند و بشب تشویه تا منعقد شود یکدرم از وی بیست و پنجدرم نحاس را
نقره کرداند وجهی دیگر بستانند زیبق معقود یک رطل و یکرطل زاج و همچندان نمک مقلو همچند
هر دو مجموع را بخل خمر نصلابه بکرو زسحق کنند بعد از آن آنرا با آتش نرم تشویه کنند و سه روز آنرا
بروز سحق کنند و بشب تشویه بعد از آن کم نداوت او را اگر قمه باشند در دیگ آتش نهند
و سه نوبت تصعید کنند تا همه او متصاعد شود و پس آنرا بستانند و با آب صاص یا آب
سرب یا نقره محلول آب دهند و همچنان هفت نوبه تشویه کنند تا بحدی رسد که صفایح جاری
تواند شد و متدخن نشود پس یکدرم از آن بر پنجدرم نحاس نهند نقره شود اگر زیبق جزوی
بستانند و از زرنیخ سفید که در وی هیچ سیاهی نباشد جزوی و آب صاص یا سرب یا نقره
محلول بنوشادر تشمیع کنند و تحلیل و تعقید او تمام کنند هر یکدرم او یکرطل نحاس را نقره
کرداند اگر هر یکی را از اینها جداگانه تحلیل کنند و با هم بیامیزند و سه هفته در میان زبل نهند
تا منحل شود پس تعقید کنند هر یکدرم از آن دو رطل نحاس را نقره کرداند و این نوع کور که
معقود شده باشد سحق کنند و بوزن او زیبق محلول ده نوبت سقی کنند پس تحلیل و تعقید
آن کنند هر یکدرم از آن هزار درم نحاس را کافی بود و اگر بدل زرنیخ کبریت سپید مصعد مصفی
با آب بیاض بیض مصعد که بشب مکلس محلول بود بنهند هر یکدرم او هزار درم زیبق را
تعقید کند و هر یک درم از آن پنج صد درم نحاس و غیره را نقره کرداند وجهی دیگر گویند
اگر زرنیخ یا کبریت بستانند و آنرا با مثل او نمک مقلو و مرداسنگ را اندر آن دو نصف او زنگار
و بخل خمر یا آب قلی یا آب نمک یا بول کودکان سحق کنند و یکشب با آتش
مشوی کنند و باز یکی از مذکورات سحق کنند و باز تشویه کنند تا سه مرتبه و بعد از آن

کنند اوت را ور اگر قلعی باشند و در دیگ اثال تصعید کنند تا سفید شود پس آن را بیرون آرند و
امتحان کنند اگر نقره را سیاه نگرداند رسیده شده و اگر سیاه گرداند باز سحق کنند و تصعید
کنند تا بدان مرتبه رسد که نقره را سیاه نکند پس از یک رطل و عنزروت و کندر به بیرند و
با آب ایشان او را عجین کنند و در قاروره ریزند و یکی را ابر از خاکستر کنند و قاروره در میان
آن نهند و سر آن را با نمک مقلو یا آرد جو استوار کنند و بر بالای طبق پر خاکستر ریزند
و بر بالای خاکستر نجم جز آتش کنند و باقی روز همچنان بگذارند و چند نوبت چنین میکنند تا منعقد شود و
و یک جزو از وی بر سی جزو نحاس را نقره کرداند وجهی دیگر اگر یکرطل زرنیخ یا کبریت و مانند نوره
با آب نمک بروز سحق کنند و بشب آتش متوسط تشویه کنند چون نیم اوت را ور اگر قلعی باشند
مصعد کنند و تجدید نوره کنند تا سفید شود پس بلبن عذرا الشقیه بر وجهی که ذکر رفت بهفت مرتبه
تشویه کنند تا منعقد شود پس آن را چند نوبت با آب نوشادر تشمیع کنند پس زیبق مصعد را
آنجا اندازند و با آتش خفیف تشویه کنند تا چنان شود که بر صفایح نحاس جاری شود و نفوذ کند
و یک جزو از و بر پنجاه درم نحاس را سیم کرداند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت و آن را بیان
کرده چنانکه دخان و سیاهی تمام از و برود و بمقدار یک رطل آن را با همچندان او از کلس عظام
سه روز با آب نمک بر صلایه سحق میکنند و در شب با آتش تشویه میکنند پس در اثال نهند و از او تصعید کنند
و باز تجدید کلس و آب نمک میکنند و مصعد میگردانند تا سفید میشود پس با آب صابون تسقیه کنند
و باز همچنان تشویه کنند تا وقتی که قایم شود پس اگر آن کبریت باشد هر یک درم از آن با سی درم
زیبق در بوته کنند و سر آن را محکم بگیرند و در میان آتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود و سیم گردد
و اگر زرنیخ باشد هر یک درم را بر سی درم نحاس نهند سیم شود باذن الله تع وجهی دیگر صفایح
طلق را تا چند روز در میان بول نهند پس بیرون آرند و در بوته کنند وجهی [illegible] در

بر آن افشانند و آنرا در کوره نهند و نفخ کنند تا بگدازد و در حل طلق این وجهی خوبست و
بیشتر حکما برین متفقند چون آن که اجمه باشند همچند آن زیبق بر او ریزند تا بطلق ملتحم شود و از آن
یکدرم پنجاه درم قلعی را نقره کند لیکن تدبیر ریختن زیبق در آنجا اینست که بر سر آن بوته طبقی
منهدم باشد و در زیر آن ثقبه کوچک از آن ثقبه فرو ریزند وجهی دیگر بستانند زرنیخ یا کبریت
یکرطل و همچند آن نمک و از برادهٔ آهن نیمه آن و سه روز بیابی آنرا بخل خمر سحق کنند و هر روز سه
ساعت در اول روز و ساعتی در نیمه روز و ساعتی در غروب آفتاب و بعد از آن آنرا بآتش متوسط
تشویه کنند پس بسایند و بسرکه تشمیع کنند تا سه نوبت و باز تشویه کنند تا سه نوبت پس تصعید
کنند و باز تجدید اخلاط مذکوره کرده سحق کنند چنانکه از ثقل او هیچ چیز باقی نماند و تصعید
کنند تا همچون بلور گردد پس بگیرند و زیبق محلول و بکلس رصاص تسقیه کنند و باز تشویه کنند
تا قایم شود و چنانکه یکدرم از آن بهشتاد درم نحاس القا کنند یا بر پنجاه درم رصاص نقره گردد
وجهی دیگر از زرنیخ یا کبریت یکرطل و برادهٔ نمک و نحاس محرّق هر یک یکرطل و بقلیا سحق کنند و
یکشب آنرا بآتش متوسط تشویه کنند و همچنین تا سه نوبت پس تصعید کنند و باز تجدید اخلاط کرده بهمان
ترتیب سحق و تشویه کنند تا بغایت سفید شود پس دهن بقطر غیر محرق آنرا تدهین و تشمیع کنند تا
قایم شود و مستحجر گردد و اگر زرنیخ باشد یکدرم از و بر سی درم نحاس نهند و اگر کبریت باشد
بر سی درم زیبق یا رصاص سیم شود وجهی دیگر بستانند از هر کدام که خواهند از کبریت یا زرنیخ یکرطل
و نمک مربا زر او نیز مانند آن و سحق میکنند و بآب خالص آنرا تسقیه کنند پس تشویه و تصعید
و باز بهمان ترتیب تجدید تسقیه و تصعید تا مجموع متصاعد شود و همچون نمک سفید گردد و بر حجر
نمک باشد در زیر بماند پس بآب نوشادر تشمیع کنند و آنرا بر صلایه جمع کنند و بآب غیره تیز کنند
آنرا اما الطحان خوانند تسقیه کنند و بعد از آن تشویه تا پنج نوبت چنان شود که اگر کبریت باشد

جزوی از و با یک رطل از هر چه که نهند نقره کردانند و اگر زرنیخ باشد بر نحاس نهند تا سفید شود. وجهی
دیگر از کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهند یک رطل و از اسفیداج رصاص هم چند آن و آن را با سرکه
بسایند و با آتش خفیف چند نوبت تشویه کنند بعده تصعید کنند و باز اسفیداج را تجدید کنند
بهمان ترتیب تا آنچه متصاعد شود سفید باشد پس تجدید اسفیداج کنند و با آب هر یک تشمیع کنند
و بعد از تصعید آنچه محقق شود بستانند هر یک جزو و از آن بیست جزو نحاس طرح کنند بسفید
کند وجهی دیگر زرنیخ و کبریت هر کدام خواهند یک رطل و هر یک سفید و نمک اندرانی از هر یک رطلی و
آن را با سرکه یک روز سحق کنند و یک شب تشویه تا هفت بار پس تصعید کنند و باز با خلاط او را تجدید
کرده تصعید کنند تا تمام سفید شود و بعد از آن آن را به نفط مقطر غیر مشتعل عجین کنند و آنچه از و
محقق شود یک درم او بیست درم نحاس را متقی به بیاض بیض سلوق معجون نوشادر سفید
گردانند وجهی دیگر از زرنیخ و کبریت هر کدام خواهند مقداری در برنیه سنگین کنند و آب نمک بر و
ریزند و سه روز بگذارند لیکن هر روز چند نوبت بجنبانند پس مروق و صافی کنند و با آب شیرین
بشویند تا ملوحت او برود و بعده تجفیف کرده باز در برنیه سنگین کنند و آب نمک صافی کنند و
با آب شیرین بشویند و سه روز همچنان بگذارند و هر روز سه بار بجنبانند و باز راوق و صافی
کنند و بشویند تا چنان شود که اگر بر صفیحه تجربه کنند سیاه نگرداند پس خشک کنند و بسایند و
با آب اسرب محلول ده بار تشمیع کنند و بهر تشمیع تشویه میکنند پس آن را سحق کنند و بر هر جزوی از و
اگر زرنیخ باشد پنجاه درم نحاس را سفید کند و اگر کبریت بود پنجاه درم از هر جسدی باشد
وجهی دیگر بسایند از کبریت و زرنیخ هر کدام که خواهند مقداری و بعد از تشویه با آب نمک سحق کنند و
باز تشویه و باز سحق کنند تا سفید شود و در هر نوبت آن را بشویند و راوق و صافی کنند تا همچون
نوره سفید شود تا چنانکه باید پس با آب عقاب تشمیع کنند تا همچون نمک شود پس همه را

جمع کنند وچند نوبت سحق وتشمیع کنند آنگاه حل کنند وباز عقد کنند که یکدرم او پانصد درم را
سفید کرداند واز حکیمی شنیدم که گفت من این رابه دریت آمدم جهی دیگر که آن را انجاجات خوانند
بپسانند زرنیخ مبیض وزیبق مبیض مساوی هم و بر صلایه با آب صخره صلایه کنند تا همچون آب شوند
پس در قاروره ریزند ویک هفته دفن کنند وآن را تعقید کنند پس در عمیا و دیک رماد کنند و در زیر
او یک شبانه روز آتش کنند پس آنچه مرتفع شود بردارند و یکدرم از و بر شصت درم رصاص
یا نحاس نهند سفید شود انشاء الله تعالی فصل هشتم در ساختن زر گویند از زرنیخ
که بیت از هر یک رطلی بستانند ونحاس رطلی وآن را تصعید کنند پس تشویه وتصعید و باز تجدید
نحاس کنند بهمان وجه تا آنچه متصاعد شود سفید بود پس با آب قلقند وزاج تسقیه کنند و بعد از آن
تشویه کنند تا سرخ شود وآن را در جایی ریزند پس سقی که از برای حمرت تصعید کرده باشند تشمیع کنند
و در آینه دیگر کنند ومثل آن زیبق وقلقند ومثل آن زعفران صدید وهمه را بر صلایه جمع کرده
با آب نوشادر مصعد بزاج مقلو که در و مثل ربع او زاج با قلقطار حل کرده باشند تسقیه کنند و
بدان تشمیع تا همچون مکی شود که بگدازد پس آن را حل کنند و در و مثل نصف آن مجموع روغن صفرت
بیضه بر و نهند و دفن کنند تا حل شود وآب صافی گردد تا پنجاه روز تمام باشد پس
تعقید کنند تا همچون یاقوتی شود یکدرم از آن بر رطلی از هر جسدی که باشد صبغ کنند وجهی دیگر یک رطل
از زیبق منقی بجز دل و آن را در قدحی مطین کنند ویک رطل از زیت بر و ریزند و پنجدرم کبریت اصفر
مسحوق و پنجدرم زاج اصفر بر و اندازند وقدح را با همه در میان آتش سرگین نهند ونگاه دارند
تا هر چند که زیت کم میشود باز بر و میریزند و بهیچ حال نگذارد که آتش فرو میرد تا یک شبانه
روز پس فرو گیرند وآب آن را با آب نمک بشویند و در دیگی مطین ریزند و در میان آن دیگ مناره
از گل نصب کنند و بر سر او صفحه نهند وآن زیبق مطبوخ در آنجا ریزند و در حوالی آن مناره زرد

رطلی کبریت مسحوق بر برند وطبقی بر سر او نهند و منافذ آنرا بگیرند و در زیر او آتش نرم برافروزند
تا شش ساعت چنانکه آب کبریت همه متحجر شود پس بگذارند تا سرد شود و بگشایند و همان سیر را
اعاده کنند و هر وقت که دانند که بخار کبریت منقطع شد آتش را قطع کنند و آنرا فرو گیرند
و هر جزوی از و در بیست درم نقره نهند سرخ شود وجهی دیگر زاج محلول قدری که خواهند و مثل
ربع آن مرتک بر و اندازند و سه شب دیگر بگذارند و باز همچنان صافی کنند و مثل ربع او
مرقشیثا بر و اندازند و سه شب دیگر بگذارند و باز بجوشانند و صافی کنند پس مثل آن مجموع
روغن بیضه بر و اندازند و براده بر آن لسقیه کنند و بپالایند و تشویه کنند تا در وی سرخ شود
پس مثل آن زیبق مصعد مخنق احمر بر و اندازند و باب نوشادر مصعد بزاج ده نوبت بهم تشمیع کنند
و بعد از ان آنرا حل کنند و بعد از ان تعقید یک مثقال از و پنجاه مثقال را صبغ کنند و اگر با آن
کبریت مبیض مسقی باب زاج و قلقند و قلقطار و حمرت الدم ضم کنند و یازده نوبت تشمیع کنند
بعد از ان حل و عقد او یک مثقال آن دویست مثقال از هر چیز که خواهند صبغ کنند و اگر هر یکی را
علیحده تشمیع و تحلیل کنند و بعد از ان همه را جمع کرده سه هفته دفن کنند و بردارند و تعقید کنند و
یکی سیصد مثقال را صبغ کند و اگر بار دوم حل و عقد کنند یکی ششصد مثقال صبغ و همچنین
هر چند تحلیل و تعقید آن مکرر شود اثر او مضاعف گردد وجهی دیگر بستانند براده زر را و
همچند آن نمک در سه روز بخل خمر بپالایند و تصعید کنند و باز بسرکه بپالایند و باز تصعید کنند
و باز بپالایند تا هبا شود پس زاج و زنجفر و نوشادر از هر یکی وقیه و یک رطل خمر معتصر بر و ریزند و
یک هفته در میان زبل نهند تا منحل شود پس آنرا بر آن هبا اندازند و تشویه کنند تا در زور احمر
نشیه دو درهمی از و ده مثقال نقره را صبغ کند پس مثقال زر بر و نهند تا زر خالص بیرون آید
و اگر آنرا با زیبق احمر بپالایند و بزرده تخم مرغ عجین کنند و دو مثقال او سی مثقال را صبغ

کند پس اگر بهر ده مثقال سه مثقال زر بر او نهند تا زر خالص شود و اگر آن مجموع را بجمرات کبریت
تشعیه کنند پس تشویه مردرهمی از و صد مثقال را صنع کند و اگر آنرا حل کنند و با آب زعفران
حدید تشعیه کنند و تشویه مردرهمی از و یک رطل رصاص را زر گردانند وجهی دیگر از براده زر آنقدر
که خواهند و سه چند او زیبق ملغم کنند و نیک بسایند پس در میان زاج و کبریت منفث بار بر آن
کنند تا در زور احمر شود هر یکدرم از و ده درم نقره را صنع کند پس سه مثقال زر بر او نهند تا
زر خالص شود و اگر پنج مثقال زیبق ملغم کنند بهما توجه که یاد کرده شد بسایند و زرنیخ
اضافه کنند زرش خوبتر آید وجهی دیگر زیبق چهل درم و کبریت احمر پنج درم و زرنیخ اصفر دو درم
همه را همچون سرمه نرم کنند و بجریره بیزند و در قاروره کنند که مطین باشد بگل حکمت گیرند و
یک شبانه روز پس سرکه بر تشویه کنند و بیرون آرند و پس سرکه لطیف و بول مصعد سحق کنند و باز همان
سرکه بر او ریزند و تصعید کنند و آنچه از و مقطر بعد از ساعتی منعقد گردد و اگر درهمی از و بده درم
نحاس نهند و آنرا با ده درم بگدازند زر خالص بیرون آید وجهی دیگر اگر بستانند یکمثقال
از روث ملک و یکمثقال از [illegible] خانگی و یکمثقال بول مرد سرخ گونه و یک زرده تخم مرغ نیمبرشت
و دو درم نوشادر کانی و دو درم روغن زیت و این جمله را در دیگی کنند و دو روز در آفتاب
نهند تا نیک متعفن شود بعد از آن دو مثقال نقره را در بوته بگدازند و این جمله را در آنجا ریزند
چنانکه بخار او هیچ بیرون نرود بگذارند تا سرد شود بیرون آرند فصل هشتم در ساختن
لآلی گویند اگر مروارید خرد صافی سفید بستانند و با آب نمک چند بار بجوشانند پس بستانند
تخم مرغی و در آب بجوشانند و پوست وی باز کنند و پاره از سفیده آن دور کنند چنانکه زرده از آنجا
بدر افتد و باقی سفیده او همچو بوته بماند پس نوشادر را بکوبند و در آنجا ریزند و بر سر او گل [illegible]
یا در میان آبی که پیکوره باشد نهند و یکشب در آنجا بگذارند تا حل شود پس چون حل شده باشد

در ظرفی آبگینه کنند و وانها شسته را در سر آن ریزند و یکشب بگذارند بعد از آن یکنوبت
باب گرم بشویند و بر بعضی بتابانند و از سر او قدری بردارند چنانکه باقی همچون لوبیه شود و ترشی
او را بیرون کنند و از وانها که در وی باشد پاک کنند و آن ترشی را بیک بکوبند باز در لوبه دست
ترنج کنند و مروارید شسته در سر آن ریزند و آن پاره که از سر آن برداشته بود باز بجای خود
نهند و بدوزند و در پارهٔ کرباس بپیچند و بریسمان سخت کنند و کوی در زمین بکنند بمقدار
یک ربع و سرگین تر در آن حفره کنند و آن ترنج را در میان آن زبل نهند و آبگینه بزرگ بهین
سر آن حفره نهند و بر روی کنارهای آن خاک پر کنند و شش روز در آنجا بگذارند پس بیرون
آرند آن جمله حل شده باشد پس آنرا در قدحی آبگینه کنند و بکفچه از آبگینه یا نقره سه روز آنرا
هم میزنند تا چون خمیر گردد پس پاره از جامه ابریشمین بستانند و بقدر پنجه و انگشتان بدوزند و در
دست راست کنند و قدری از ابریشم سفید در میان کف دست چپ گیرند و در میان انگشتان بزنند
خود بیاض بیض مروق در مالند و از آن خمیر مقدار که خواهند برچیده اند و در میان کف دست
چپ میمالند تا تنک گرد شود پس آنرا بموی خوک یا بسوزن نقره سوراخ کنند و در قدحی
از آبگینه نهند و قدحی دیگر هم آبگینه بر سر آن نهند و سه شبانه روز بگذارند پس چون بیرون
آرند بغایت روشن باشد آنرا در میان پیه بط یا در خمیر نهند و در خورد مرغ خانگی دهند و
بگذارند تا آن مرغ با بسته چندانکه مانده شود پس اگر دانه دانگی یا دانگی و نیم باشد بگذارند که آن مرغ اگر
چیزی خورد یا سیاکن شود بلکه او را بکشند و حوصله او را بشکافند و بگذارند تا نیک سرد شود
پس وانها را بیرون آرند و دو روز یا سه روز بگذارند تا خشک شود اگر زردی یا دودی باشد از ترنج
بود آن دانه را در شیری که بغایت ترش باشد بنهند تا آن زردی از او جدا شود در پاکیزه و
صافی باشد باذن الله تعالی وجهی دیگر بستانند مروارید خرد هر مقدار که خواهند و بستانند از

شاخهای بطم تر و ثمر و حب عرق دو ورق و آب این مجموع را بگیرند و آن مروارید را در آنجا نهند
و یک شبانه روز بگذارند چون در آنجا منحل شود دیت را با روغن بلسان مدهن کنند و آنرا جمع
کنند و باز دیت بهمان روغن مدهن کنند و آنرا حبوب بسازند بهر مقداری که خواهند و آن
حبوب را بموی سب سوراخ کنند و میان مرد و حبه قطعه از برگ جوز نهند پس قطعه از سیر
تازه بستانند و آنرا بدو پاره کنند و آن حب را میان آن نهند و آن نیمهٔ دیگر را بر سر آن نهند و آنرا
در خمیر گندم گیرند و در دیگ نهند و بجوشانند چندانکه در آن تیزی و تیزی نماند پس آنرا بیرون
آرند و بر طلق محلول ناعم بمالند تا نیک بیرون آید و اگر تقیم سرخ بستانند و سه نوبت آب او را
تقطیر کنند و مقداری که خواهند بلور بستانند و آنرا در بوته کنند و چهارده نوبت بدان آب سقی
کنند خوبتر از یاقوت معدنی بیرون آید و وجهی دیگر بلور را تبراشند و شش روز در میان بول خر نهند
همچو یاقوت شود و وجهی دیگر یاقوت سفید را ببول شتر بجوشانند سرخ شود و وجهی دیگر نمک
قلی را و نمک طعام و نمک اندرانی و نمک هندی و شب یمانی و نیز نوشادر را بکوبند و بپزند
و آب لقم زنند پس تنکار مدقوق بر و اندازند و سه روز باتش خفیف طبخ کنند پس یاقوت سفید
یا بلور را بدان بمالند چیزی بغایت عجب بیرون آید و از ارسطاطالیس نقلست که اگر تنکار را
در روغن بجوشانند باتش نرم چندانکه روغن سرخ شود پس آنرا بعد از تصفیه در آبگینه کنند
و فصوص کهربا را در وی بجوشانند چو شانیدن تمام باتش خفیف از خم دو چون آن روغن بجوشش آید
اندکی از کبریت احمر در وی اندازند که آن فصوص همچو یاقوت احمر شود بلکه خوبتر باذن الله تعالی

فصل نهم در ساختن مسک و عنبر گویند بستانند از ریوند چینی پنج مثقال و از نمک
السنگ و برادهٔ عود و دم الاخوین از هر یک دو مثقال و این جمله را بسایند و مشک اضافه کنند
و بدان بسایند و بر آنجا روغن بنفشه خالص صافی بچکانند و بسایند چندانکه و سیم روغن

بر رو و پس آنرا در رکوی کتان صفیق لو کنند و بمالند چندانکه وسم و روغن از رکو بیرون آید پس
دو مثقال از آن با یکمثقال مشک خلط کنند آن مشک خوشبوی تر گردد و بهیچ گونه فرق نتوان
کردن وجهی دیگر بستانند ده مثقال سنبل الطیب و همچندان قرفه و نیم درم زعفران و یکدرم و پس
سیاه مثل این مجموع شادروان منزوع الصمغ و هر یک را علیحده کوفته بحریر بیزند و با آب گل خوری
عجین کنند و قرصها سازند و بر کوزه خام پاک بنهند و مثل آن رکوی دیگر بر سر آن نهند و در
سایه خشک کنند و بعد از آن آنرا بسایند و جزوی از آن با جزوی از مشک بیامیزند و بهر که
خواهند بفرستند که هیچکس نشناسد ایست گویند اگر زبد بحری وقیه بستانند و از صمغ اسود
وقیه و از سندروس شش وقیه و از سنبل الطیب سه درم هر یک را علیحده بکوبند و بیزند پس شمع
سفید بستانند و در طنجیر لطیف نهند و آنرا بگدازند و آن اخلاط را اندک اندک در وی ریزند و بچوبی
آنرا بجنبانند چون آمیخته شود بیرون آرند و آب سرد بر آن بچکانند رنگ او همچون رنگ عنبر شود
و بوی بهتر دهد جزوی از آن را بر جزوی از عنبر خالص نهند که هیچ فرق نشود اگر در نهایت
خوب باشد وجهی دیگر بستانند جزوی از عنبر و جزوی از لک سایند و پنج جزو شمع سفید و لک را
بسایند و عنبر را بگدازند اول لک را در وی اندازند و آنگه شمع را تا بگدازد و آنرا بچوبی
بجنبانند تا مختلط شود پس از آتش فرو گیرند و آب سرد بر وی ریزند و بشکنند که هیچکس آنرا
از عنبر بازنشناسد فصل دهم در اشارت ببعضی از اصطلاحات ارباب این قسم و
فن بدانکه ایشان زر را شمس و آب و زرداد و عالم و شعاع و نور خوانند نقره را قمر و اسید و مرتش
و بیضا و شمع خوانند آهن را مریخ و زعفران و هندی و یمانی خوانند نحاس را زهره و هوا
و راح و اخضر و اصفر و واسط گویند قلعی را مشتری و ضرار و لبن و خوار و ابیض و رخو گویند
اسرب را عطارد و زرین و اسود و مخنث و مذهب و جساد خوانند زیبق را آبق و افزاروت

وسحاب وبرق وروح ومرکب وجسد رطب خوانند ونوشادر را ملح وکافور وتریاق وباشد برهی وحجر
ابیض خوانند وزرنیخ را ملک وحجر الذهب وعقرب وملتف احیا دکویند وکبریت اعروس صفرا
وشمعه بیضاییی خوانند وآب زر را ماء الصفر خوانند وآب نقره را ماء البیاض کویند وآب
زیبق را ماء الفرار کویند وآب طلق را ماء المعز وماء المعلوم کویند والله اعلم بالصواب فن
سیم ازین مقاله در اقسام علوم سیامیه که آنرا سیمیا خوانند وآن عبارتست از علم بامور[ی]
که انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف از عادت بود یا منع آنچه موافق آن باشد وچند
وصول بحقیقت این صناعت صعوبتی تمام دارد واظهار او سبب فتنه وضلالت جهال
واهل عمی وفساد است ما بنا بر قضیه ما لا یدرک کله ولا یترک جله ومن منح الجهال علما اضاعه ومن
منع المستوجبین فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارتی کرده شود تا مطالعه کنندگان را درین علم
ورغبتی با دید آید وتتبع اشارات ورموز او کرده شرایط آنرا التزام نموده بکر بدان رسند
انشاء الله تعالی فصل اول در فضیلت وشرف این فن بدانکه اعزک الله تعالی که فایز برین خصلت
جامع است میان کمال لذت وکمال قدرت وهر آنچه بسبب این دو کمال شود شک نیست که در شرف
بغایت ودر فضیلت بی نهایت بود اما آنکه لذت او اکمل اللذات علوم دیگر است بنابر آنکه این علم
شخص را بر اسرار عالم ملک وملکوت اطلاع دهد بلکه چنان کند که روحانیات را مشاهده کند وبا
ایشان سخن کوید وشنود ومخالط ایشان بوده باشد که یکی از ایشان کردد اما آنکه برین علم قدرت
حاصل شود که فایز برین علم بر هر چه خواهد قادر بود چنانکه معالجه امراض که اطبا از ان عاجز باشند
همچون صرع وجذام وعشق مبرح فجائیه ومانند اینها تواند کرد بواسطه آنکه او استعانت
بروحانیات تدبیر کند وطبیب استعانت بجسمانیات وشک نیست که روحانیات قوی
تر باشد از جسمانیات در تفاسیر آمده است که سبب تمرد نمرود آن بود که حکما در زمین بابل

که بجمگاه او بود شش طلسم کرده بودند که عقول و افهام از ادراک و توهم آن حیران بود اول آنکه
بطی از مس ساخته بودند که هرگاه جاسوسی یا دزدی و مفسدی بدان شهر آمدی از آن بط آوازی
برآمدی چنانکه جمله اهل شهر بشنیدندی و دانستندی که مقصود او چیست آنکس را بجستندی و
دوم طبلی که هرگاه چیزی گم شدی آن را بر آن طبل زدی آوازی برآمدی که گم شده را فلان کس برده
یا در فلان موضع نهاده و آنچنان بودی که سیم آینه که هرکه در او نظر کردی از حال غایب واقف
شدی که کدام شهر یا ده است و حالش بر چه منوال است در آن آینه مشاهده کردی چهارم حوضی
که هر ده سال یکروز بر لب آن حوض جشنی ساختی و از اطراف مملکت و اعیان و اشراف
بخدمت او آمدندی و هرکس نوعی از اشربه با خود بیاوردندی و در آن حوض ریختی و ممزوج ساختی
بساقیان کردی تا ایشان را از آن حوض شراب میدادند زیرا که هرکس آنچه را آمدی که خود آورده
بودی پنجم غدیری که چون دو کس را باهم منازعت بودی در آنجا رفتندی هرکه باطل بودی در آب
بروز یادت کشتی چنانکه اگر حق را اگردن ننهادی غرقه شدی ششم در خانه او درختی بود که
تمامت لشکر او را سایه کردی و نیز فایز بدین علم آنکه بی محاربت و مباشرت بر مقاتله
بر قهر دشمنان و قمع مفسدان قادر بود چنانکه نقلست از ارسطاطالیس که میان حکیم کامل برهماطیس
و فید اغورث ترک در باب منازعت افتاد دید اغورث گفت ترا با من چگونه طاقت مقاومت
تواند بود که مریخ و زحل از مقاومت من عاجزند برهماطوس چون آن بشنید برج مریخ محرق بساخت
و بروح مریخ استعانت جست تا سید السوخت و خلق بی محاربه از شر او بیاسودند و ابو معشر
بلخی آورده است که در بلاد هند ملکی بود بس عاقل و عالم باسرار نجوم و او تسخیر مریخ کرده بود
ملکی دیگر قصد او کرد هرچند ندیم میگفتند که ای ملک دشمن میرسد بدان سخن التفات نمیکرد
تا نزدیک شهر رسید او با جمعی از ندما بعشرت مشغول بود در آن وقت با مریخ رجوع نموده

بدفع او استعانت جست چون غیب ساعتی بگذشت دیدند که از هوا چیزی می آمد تا پیش ایشان
رسید و فرود آمد آینه دیدند از پس شکل مثلث و سری بیده در آنجا نهاده ندمای ملک بترسیدند
و از هیبت آن خیالات همه روی بگریز نهادند ملک بخندید و ایشانرا طلب داشت و گفت مژده دهید
که این آنچنانست که قصد ما کرده بود و من دفع او را بدان چیز کردم که شما او را در سعی تحصیل آن
نسبت من بجنون و حماقت میکردید ایشان خدمت کردند و عذر خواستند پس گفت میدانید
که سبب تثلیث این آینه چیست گفتند نه گفت سبب آنست که چون ابتدا العمل کردم مریخ در تثلیث
آفتاب بود پس اتباع آن ملک مقتول بگریختند و پیش پسر او رفته از حال پدرش اعلام کردند
پسر برادر همه را جمع کرد و از ایشان تفحص حال نمود ایشان گفتند مگر او تسخیر مریخ کرده است
او با چهار هزار مرد از برادر همه و غیره هم بدعوت مریخ مشغول شدند چون هفت یکماه برآمد صاعقه
بیامد و همه را بسوخت و نیز فایز بدین علم اعلام بر حوادث که واقع خواهد شد واقف کرد
و از مضار آن احتراز نماید چنانکه از ثابت بن قره حربی نقلست که گفت روح من متصل بود با روحانیت
من میکرد بعضی از جبابره معتضد قصد من میکردند که او پسر ترا بخلافت تحریض میکند معتضد
بر من متغیر شد من در خانه خود خفته بودم روحانیت من فرود آمدند و مرا بیدار کردند و بگریختن
اشارت کردند من از خانه خود بیرون آمدم و بخانه بعضی از دوستان پنهان شدم هم در آن شب
رسول معتضد برسید مرا و پسرم را از بستر طلب میکردند و پسر من در خانه خفته بود او را نمی دیدند
مشعلها برافروخته جستجوی میکردند و پسرم با ایشان تردد بود آمد و شد میکرد و او را نمی
شناختند گفت و بند اشتند که او یکی از ایشانست روحانیت من مرا خبر دادند با و گفتم چرا
مرا نیز چون پسرم نکردید که با ایشان تردد میکردم و ایشان مرا نمی شناختند گفت هیلاج
تو در مقابله مریخ و کوکبی ثابت از مزاج مریخ بود و هیلاج او از نحوس سالم بر تو بعد این نوع حکم

مبادا به چیند و گزند رسانند پس من تجربه کردم چنانکه چون جهل وزیر آمد دشمن بدترین حالات
برد و نیز فایز بدین علم قادر بود بر آنکه مظلوم را از دست ظالم خلاص کند و چیزها یکی از دو
بصد فرسنگ و هزار فرسنگ بیشتر دور باشد ببیند و در ان تصرف کند چنانکه ثابت بن قرّه
آورده است که یکی از اهل این صنعت کحلی ساخته بود که چون آنرا در چشم کشیدی همه چیزها را اگر چه
در غایت بعد بودی ببیدی و من و قسطای بن لوقای بعلبکی خواستیم امتحان کنیم در خانه شدیم
و نامه می نوشتیم و او در خانهٔ دیگر بود هرچه ما می نوشتیم او حرف بحرف میخواند چنانکه دیگری
بعد از تکرار مطالعه تواند خواندن و قسطا از حال برادر خود که غایب بود پرسید گفت
برادر تو بجوزجان است و او را فرزندی شده بطالع ثور بسه درجه چون تفحص کردیم همچنان بود.

فصل دوم در شرایط اشتغال بعمل بدانکه اهل این صنعت را رعایت پانزده شرط
باید کرد و آنرا واجب دانند اول نفی شک در تاثیر این عمل با شک و تردد هیچ اثر حاصل
و ظاهر نشود چه ارواح بر دلها مطلع اند پس همچنانکه اگر شخصی ازیکی از آدمیان بشری در
معاونت و مدد او متوثق نباشد و او را بران قادر نداند و کمال عجز و جهل بروی برد
آن شخص بر نیت او مطلع باشد و اگر از و التماس معاونتی کند بدان اهتمام ننماید ارواح نیز کسی را
بر سوء ظن و عدم وثوق او بدیشان واقف شوند لاجرم اجابت نکنند و التفات ننمایند و
دوم
نیز قوت نفسانی یکی از قوی ترین ارکانست درین باب و آن بواسطهٔ شک و تردد او باقی ماند
آنکه اگر چند نوبت عمل کرده باشد و اثر ظاهر نگردد باید که از معاونت عمل ملال نگیرد و
ترک نکند چه مطلوب این عمل نه بدان مثابتست که چیزی دیگر از مطالب بدان رسید و شک
نیست در آنکه هر چیزی که عزیزتر باشد حصول او دشوارتر بود پس باید که بدان اعراض ننماید
و اگر اندک چیزی از ان واقف شود آنرا بسیار داند و اجتهادی بلیغ نماید که البته

عاقبت الامر بمطلوب رسید چه ارسطاطالیس گفت من در شب و روز در این باب سعی می‌نمودم و
هر وقت که از و بچیزی رسیدم مرا خدای را شکر بسیار میکردم و اگر نمیرسیدم از آن طلب ملول نمیکردم
و کمان بد نمیبردم و همچنان سعی میکردم تا عاقبت بمطلوب رسیدم اگرچه بعد از مدتهای دراز
هرکه و هم سخن ما دهیست که گفت طالب این علم همچون عاشقی است که معشوق و سرکشی از مدعا نشود
البته بمطلوب رسید اگرچه بعد از مدتها باشد و هر که عاقل بود داند که اگر شخصی خواهد که سعی را
بسیار پیش کرده اند یا در خدمت ملکی یا امیری متمکن شود چند نوبت زحمت باید کشید تا آنچه خواهد صورت
بندد و نیز تسخیر مجرده و استیناس ایشان آسان نیست و بهدا انشاء الله تعالی پس تسلیم آنکه کمان نبرد
که بدانچه طالع مقتضی وصول مرا بمنت شوانده رسید و نگویید که خلاف آنچه از برای من مقدر است بمن
نخواهد رسید سعی و اجتهاد در آن فایده ندهد زیرا که باجتهاد چیزهای که طالع اقتضای آن نکند خواهد
رسید چنانکه فلک اقتضای برودت کند مردم آنرا بخانهای گرم و لباس بسیار و آتش دفع
آن کنند و گاه اقتضای حرارت کند آنرا بخانهای خنک و آبهای خنک دفع آن کنند و از
ارسطاطالیس نقلست که گفت مرا هوس این علم پیدا شد و طالع من اقتضای آن نمیکرد
من اجتهاد نمودم عاقبت بمطلوب رسیدم تا واضح باشد چهارم آنکه اسرار این علم را افشا
نکنند و از جهال و فساد پوشیده دارند تا آنرا وسیله شهوات و مایه فجور نسازند و نیز ارواح
عالم علوی از وقوف ایشان بر اسرار ایشان کراهت دارند چه غالب آنکه هر که بدان واقف
شود از حد انسانیت بیرون آید و دعوی الوهیت کند و طاغی شود و فساد بسیار از او متولد
شود پنجم آنکه ممارست اعمال شب کند چه آفتاب سلطانی قاهر است و قهر و سلطنه او ارواح
بر افعال خود درشوانند شد و جمعیت قوت نفسانی که رکنی وثیق است در شب بیشتر صورت بندد
چه در روز حواس بمحسوسات مشغول باشند و هرمس در کتاب اسرار خزینه نجات گفته است که

خیر العمل العامل ما تحمی من عیون البشر و شروق الشمس لان عیون الناس جاذبة بروحانیتها
ارواح النیرنج فی نفارها و شروق الشمس یبطل النیرنجات تا مهما ششم آنکه باید آن عمل از برای
خیر بود یا خیر آن بیشتر از شر او تا زود در بعمل آید چه بنای طبیعت کل آدم بر خیر است و هر که عمل او
از برای شر و فساد و فتنه بود آن طبیعت کلی منازع او شود و اثر آن کمتر ظاهر شود هفتم آنکه
از برای چیزهای خسیس حقیر استعانت بروحانیات نکند بلکه باید عمل او از برای امور عظیمه بود
بحسب مناسبت روحانیت هشتم آنکه دمبدم با ایشان رجوع نکند چه آنهمه بقصد بیع و ابرا
بود و گاه باشد که آنکس را هلاک کنند نهم آنکه تعلیق وهم کند بعمل که مقصدی شود چه وهم را
تأثیرات غریبست چنانکه در علم وهم یاد کرده شود دهم آنکه قوی دل ثابت رای و صبور و فور
با عطر و طهارت ظاهر و باطن باشد یازدهم آنکه نفس او افسرده و مرده نباشد بلکه زنده
بود چنانکه چون چیزی از امور روحانیات بر ولایح شود در وشوقی پدید آید و حرکت او از برای
لذات جسمانی نباشد دوازدهم آنکه حال غذا بحسب کمیت و کیفیت واجب داند اما رعایت
بحسب کمیت آنست که کم خورد چه بسیار خوردن حواس را مکدر گرداند و نفس را از فکر و ذکر
باز دارد تا تواند روزه دارد و بتدریج تقلیل غذا کند تا آخر امر بجایی رسد که بسیار زقی اکتفا
تواند نمود و اما رعایت بحسب کیفیت آنست که از حیوانات و منجرات اجتناب نماید و بنان و
نمک یا بنوعی از حبوب با روغن زیت یا شیرج اکتفا نماید و اگر حبوب را با هم خلط کند هم
باکی نباشد چه هرگاه چهل روز بر این وجه روزه دارد نفس و روح او صافی شود و بشره خیرها بود
روشن شود سیزدهم آنکه دل را از فضول افکار ردیه پاک کند و از مستلذات و تمنا اعراض
کند و هیچگونه التفات بدان نکند چه هرگاه که از هموم قلت حظوظ و طلب آن در گذرد و از
ما سوای این مطلوب خالی گردد وصول بمطلوب آسانتر بود چهاردهم آنکه بدن را از اخلاط

ردیه پاک کرده اند چه هرکه بدن او یکی از اخلاط ردیه غالب بود باشد که تحللات او همه مناسب
آن خلط بود و بعضی از آن غرض باز ماند پانزدهم آنکه بعلم نجوم و جمیع دقایق آن واقف باشد
تا طبایع کواکب و بروج و درجات و منازل قمر و انظار سعد و نحس فلکی شناسند چون آن
عملی کند بداند که متولی آن کدام کوکبست و درجه بدو تعلق داشته باشد از ایام و ساعات
و اشکال و الوان و اطعمه و اشربه و ملبوسات و بخورات و غیر آن همه را جمع کند تا آثار
آن قوی تر باشد فصل سیم در طلسمات چون خواهد طلسمی کرد زمانی مناسب آن اختیار
کند چنانکه از برای گرمی بود تابستان و از جهه سردی زمستان و علی هذا بکوشد تا کوکب
حاجت در وسط ساعت ابتدا العمل بود و کواکب معاونه او بدان عمل در اوتاد باشد و طلسمی کامل
آنست که در وی یک کوکب ثابت و سه کوکب سیاره معاون باشند تا بسبب آن طبایع
چهارگانه حاصل شود و واجبست که یکی از آنها عطارد بود چه اعمال را بدو تعلق تمام است
پس در آن وقت صورتی از یکی احیاد سبعه که کوکب دلالت کند بر اتم وجوه و احسن صور
بسازد و این وقتی تواند کرد که پیش از آن که آن کوکب بدرجه که مناسب آن مطلوبست رسید
آلت تفریغ و اذابت آن جسد حاصل کند تا چون درجه با فق طالع نزدیک بود بخوری که
مناسب آن باشد بسوزانند و آن را میگدازد و همچنین که با فق طالع رسید در قالبی که از برای
صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد مثلا اگر عمل از برای عداوه بود اعتبار حال عطارد
کند بر وجهی که گفته شد در ساعت او بدرجه که مناسب آن حاجت بود بخور کند و از زیبق معقود
یا حجر ازرق صورتی مناسب مطلوب فرا گیرد و نقشی مناسب آن بر آنجا افکند اگر در آن وقت
نام و نعت او یاد کند تا تاثیر قوی تر بود و اگر از برای محبت بود اعتبار زهره و [illegible]
که مناسب او باشد علی هذا القیاس ابوز اطلیس گفته اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود

هیبت شجاعت خود طلسمی کند چون آفتاب بدرجه حمل یا چهارم رسد و پنجم یا چهاردهم و نوزدهم
یا هجدهم یا بدرجه هفتم از ثور یا پنجم و بیست و ششم و یازدهم از جوزا یا پانزدهم و شانزدهم
از سرطان یا هفتم و هجدهم و بیست و هفتم از اسد یا اول و دوم و نوزدهم و بیست و دوم
و بیست و سیم از میزان یا یکم عقرب یا هفدهم از جدی یا بیست و سیم از دلو یا پنجم و بیست
و سیم از حوت رسد و بر نقطه دایره افق شرقی بود و مریخ در تاسع یا عاشر آفتاب بود
و زحل ساقط از برج آفتاب باشد بنشانند در آن وقت نگینی از آهن صینی یک و در آنجا
صورت مردی که بر کرسی نشسته بر سر او تاجی شعبانی و شاح کرده و حربه در دست راست کرده
و سبابه دست چپ بر دهن نهاده و اگر در آن وقت مجال این همه نقش نیابند چون آفتاب در آن
درجه بافق مشرق رسد بدین مشغول شود تا آن برج که آفتاب در و بود طلوع میکند او مشغول می
باشد و همین که تمام طلوع کند دست از عمل بازگیرد و انتظار کشد تا بار دیگر که آفتاب در همان
درجه بافق شرقی رسد تمام کند و چون از صورت فارغ شود قطعه از زر خالص و آلت تفریغ حاصل
کند چون آفتاب بهمان خانه عود کند از آن زر خاتمی بریزد و نگین را در و ترکیب کند پس آن
خاتم را جلا دهد و در کوزه آبگینه زرد یا سفید که پاک بود بنهند و در گوی از دیباج سبک تنک
بر و اندازد و در برابر برج جوزا هفت شب تبخیر کند بچیزی که مناسب او باشد و چون جوزا فرو
رود آن را بردارد و چون هفت شب بگذرد غرض حاصل شود هر که آن خاتم را در دست دارد
بچشم مردم با هیبت باشد و همه حاجاتش بر آورند و پیش سلاطین صاحب مرتبه گردد و اگر
بحرب رود مظفر باز گردد و در و فایده بسیار است طلسمی دیگر از جهت کسب مال و سعت رزق
[illegible]ت چون مشتری بهفده درجه حمل یا نوزده درجه یا یازده یا بیست و سیم اسد بود یا بیست
و پنجم و یا بیست و نهم قوس یا هجدهم جدی رسد و بر افق مشرق باشد و زهره و شمس ناظر او

عطارد یا ساقط از وی و اگر این جمله دست ندهد باید که عطارد یا ساقط باشد از وی و زهره ناظر فوق
الارض در آن وقت قطعهٔ از زر خالص بستانند و از وی مثال لوحی چنین بر برند و آنرا به مبرد پاک
کنند و چون مشتری بهمان حال عود کند بر یک روی آن لوح مثال مشتری نقش کنند و بر روی
دیگر صورت زحل چنانکه بر منبر ایستاده باشد طاوسی در دست راست گرفته و ترازوی
در دست چپ و آنرا در برابر مشتری هفت شب تبخیر کنند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کنند و
ریسمانی ابریشمی در آنجا کشند هر که آن لوح را در گردن اندازد و با خود دارد در روزی بر وی گردد
و عیش او خوش شود و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار رسند طلسمی دیگر از برای طلب باران
و آب چون آفتاب یا ماه در درجه [illegible] یا ده جوزا ۱۳ سرطان یا پانزدهم اسد یا یازدهم و بیست
و پنجم عقرب یا یازدهم دلو یا چهارم و ششم و هشتم و دهم و هفدهم و بیست و ششم حوت
اجتماع افتد آینهٔ سنجین یک بزرگ بستانند و بر روی صورة مردی برهنه ایستاده و ازاری
بر میان بسته و بر کمانی تکیه کرده و چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا
دارند و برابر او صورت آهوی که چرا کند و مرغی بر صورت آهو و سنگ پشت و اگر این اعمال
و صورتها در این وقت تمام نشود منتظر باشد تا آفتاب بهمان حالت آید عود کند و آن وقت تمام
کنند و چون از احکام صورت فارغ شود بستانند از عود و زعفران و لبان و مصطکی و حب الغار
و سپند رومی و میعه از هر یک جزوی و آنرا نیک بسایند و بمیعه سرشته کنند و آنرا حبها سازند
هر یکی بمقدار حمصی و شب آن صورتها را در برابر برج حوت تبخیر کند بدان حب و چون حوت فرو
رود بردارد و تا هفت شب تمام شود پس از زر یا سیم میلی فراگیرد و بمقدار شبری تمام و
غلیظ و چون وقت حاجت باشد جامه بیرون کنند و شمله در خود پیچد و آن آینه را در [illegible] گیرد
و روی او با آسمان کند و میل را در دست راست گیرد و بدان آینه پیاپی میزند و بدان حب بخور میکنند

تا باران ببارد و تا روی آینه باز نشود باران باز نه ایستد طلسمی دیگر در ارتفاع شر و
فتنه و حرب در دیار دشمن چون مریخ بیست دهم یا بیست و سیم درجهٔ ثور یا شانزدهم و بیست
و دوم و بیست و هشتم از جوزا یا اول سرطان یا یازدهم اسد یا بیست و نهم میزان یا بیست و
یکم و بیست و ششم و سی ام قوس یا یازدهم جدی یا یازدهم دلو یا بیست و نهم حوت رسیده و بر
افق مشرق باشد و قمر در تربیع یا مقابلهٔ او و کواکب خمسه باقیه از او ساقط او نحاس سرخ تمثال
مردی ایستاده بی سر و تمثال مردی که میان او بدو نیم کرده باشند و تمثال دو مرد که با
یکدیگر محاربه کنند صورتها فرو ریزد و مبالغه کنند تا آن صورتها درست باشد پس آینه خوک آزا
یک تدهین کنند و در برابر کوکب راس الغول هفت شب بنهند و پس و درخت سرو
بخور کنند چون از تبخیر آن فارغ شود یکی از آهن فراخ که در آنجا چیزی ریخته باشند حاصل
کند و آن صورتها را در آنجا نهند و طبقی آهنین بر سر او نهند و وصل را محکم کنند هر وقت
که خواهد در دیهی یا شهری که خصومتی واقع شود و فتنه انداز دستور صد باشد تا مریخ بیکی از درجات
مذکوره طلوع کند در آن وقت آن دیگ را در میان آن شهر یا دیه دفن کنند که بزودی در میان
ایشان خصومت افتد و یکدیگر را همه هلاک کنند و اگر در خانهٔ شخصی دفن کنند همین خاصیت
دهد طلسمی دیگر از برای تسخیر سباع و وحوش و طیور چون مریخ بچهارم درجهٔ ثور یا بیست و چهارم
درجه جوزا یا اول و هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلو رسیده و آفتاب مقارن او باشد
و اگر مقارنهٔ شمس اتفاق افتد باید که مریخ بیکی از این درجات طالع باشد و آفتاب در تاسع و
عاشر یا حادی عشر او در آن وقت نحاس سرخ را بگدازد و تمثال مردی که بر شیری نشسته باشد
و تاجی بر سر نهاده و او را شاخ بوده و بدست چپ او خروسی و بدست راست گرز آهنین و
اگر صورتی بدین نوع چه یکبار نشواند ریخت هر یکی را از مرد و شیر و خروس تنها ریزد و بعد از آن

با هم ترکیب کند و بسوهان کند چنانکه صورت خوشه دو در هر دو برابر رس سوراخ کنند
چنانکه در اندرون شیر رود و آنرا بمسمار حدید یا نحاس استوار کنند و سر دو طرف را بسوهان
بمالد تا سر مسمار بدید نباشد پس آنرا در دیگ آهنین نهند و روغن زیت در آنجا ریزد تا بسه
انگشت بالاتر از صورت باشد و چون برج اسد ابتدای طلوع کند بزیر آن دیگ آتش معتدل
برافروزد تا در جوش آید پس آتش ترک کند تا آرام گیرد باز همچنان آتش کند تا جوش دیگر زند باز
ترک کند تا آرام گیرد و همچنین تا هفت مرتبه پس آنرا برگیرد و چندان بمالد که از زیت هیچ باقی
نماند و هفت شب در برابر برج اسد سندروس و اکلیل الملک بخور کند چو برج اسد فرو رود
بردارد و هر کس که مراعات این دقایق کند صورت چنین فرا گیرد و با خود دارد همه سباع
و وحوش مسخر او شوند اگر در میان ایشان بخسبد او را نگاهدارند و هر حاجت طلبند بیابند
طلسمی دیگر در تسخیر طیور چون عطارد بیازده درجه حمل یا شانزده درجه ثور یا بیست درجه جوزا یا
بیست و هشتم درجه سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و چهارم
عقرب یا اول دلو یا چهارم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و زهره را با او نظر مقارنه یا تسدیس
یا مشتری را زو سیا قط بستانند از زنجفر ماننی بیک مقدار بتمام بگدازد و در وقتی که گفته شد
صورت طاوسی که بر شتر چنانچه حد ذنب کرده باشد فرو ریزد و بسوهان پاک کند و بر سینه
او صورت هدهد نقش کند و بر جانب راست و زیر بال او صورت کبوتری که دانه چیند و بر جانب
چپ او صورت بطی و مجموع این صورت و نقوش را چندانکه تواند تصحیح کند تا خوب نماید پس هفت شب
در برابر بنات النعش بمصطکی و شکر بخور کند و چون از تنجیز فارغ شود در طلوع جوزا در جایی که
فراخ بود از آجر و گچ مثل ستونی که بمقدار یازده گز برآورد و بر سر او دو قلبی از چوب تا رنج بمقدار
نه گز یا پنج گز نصب کند هر چند درازتر بهتر باشد و آنرا بر آن ستون چنان محکم کند که باد

بطرفی بکند و سر آن بصفیحه چند از شبه یا نحاس هر یک بمقدار شبری می پوشانند و سر
آن مجموع صفیحه دیگر بنهند و آن طاوس پس بر ابر آنجا بندد و سر دو پای آن را با صفیحه در فلس ریاحی
قوی استوار کنند و باید که نصب آن هم مثل آن وقت بود که طاوس ار نخته بود و هر وقت که
چنین کند همه مرغان قصد آن صورت کنند و مطیع او شوند و این طلسم بس عظیم است و در او
فواید بسیار است طلسمی دیگر از برای محبت و ائتلاف چون زهره به بیست و پنج درجه حمل یا دوم و چهارم
و یازدهم و بیست و یکم و بیست و ششم ثور یا هشتم جوزا یا بیستم و بیست و یکم و بیست و ششم سرطان
یا نهم و چهاردهم سنبله یا اول و چهارم و دهم و چهاردهم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم
میزان یا شانزدهم عقرب یا بیست و دوم و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسید و قمر می باید
زهره یا تثلیث یا تسدیس او و یا مقارن آفتاب و مریخ از و ساقط باشند نگینی از حجر لازورد
و بزرگترین و خوبترین آنچه دست دهد و بر آنجا صورت دو کنیزک که متعانق باشند و صورت
کبوتری که بچه را دانه دهد و شاخ ریحان نقش کنند مادام که زهره بر دایره افق شرقی باشد
این نقش کنند و چون طلوع برجی که زهره در وست تمام شود و عمل تمام نشده باشد ترک کنند
تا باز بهمان حالت عود کند و چون از صورتها فارغ شوند در چهار گوشه آن نگین چهار سوراخ
کنند و بهر سوراخ میخی از زر فرو برد و سر میخها را بسوهان بمالد چنانکه با نگین راست شود و
چون زهره باز بهمان حالت عود کند بستانند از سیم و زر اجزا متساوی با هم مزج کنند و آن را بگدازند
فرو ریزد و آن نگین را جلا دهد و بر آنجا ترکیب کند بعد از آن در قدح آبگینه پاک نهند و آن را
بخوری که از صندل و ... باشد بپوشانند و در برابر زهره هفت شب بخور مشک و زعفران و کافور
تبخیر کنند در اول شب یا در آخر هر گاه که زهره فرو رود آن را بردارد هر کس این خاتم را
با خود دارد مردم او را دوست دارند و زنان عاشق او شوند و از فرمان او بیرون نروند

و روزی بر او فراخ گردد و فواید بسیار دارد و بتجربه معلوم گردد طلسمی دیگر در بغض و تفرقه چون
زحل یا مریخ در سیم درجه حمل یا بیست و دوم و بیست و سیم ثور یا ششم جوزا یا پنجم سرطان تا
دوم و بیست و چهارم و بیست و ششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست و هشتم عقرب یا هفتم قوس
یا بیست و دوم جدی یا دوم و پانزدهم دلو یا بیست و سیم حوت رسید بر دایرهٔ افق شرقی بود و
زهره از او ساقط و قمر در مقابله یا تربیع او ستانند قدری سرب و صورت دو شخص که هر دو
هم پشت کرده باشند و در میان ایشان مردی که روی او همچون روی سگ باشد معولی از دست
گرفته فرو زند و این صورتها را بسوهان پاک کند چنانکه عادتست و باید که این صورت بر شکل
عمودی بود پس آنرا در کاسهٔ گلین سیاه نهد و سر آنرا بخیری که از جنس او باشد بپوشد و
هفت روز در آفتاب نهد و چون شب در آید بردارد و هر روز که آفتاب بر آید بمیعه بسوزد و پس
بخور میکند تا هفت روز تمام شود پس هر گاه خواهد میان دو کس دشمنی و تفرقه اندازد قدری از
موی خوک بر این صورتها بپیچد و آن دو کس را یاد کند آنرا در جایی که اجتماع ایشان آنجا بود
دفن کند و اگر بتواند در خانهٔ یکی از ایشان که بزودی عداوت در میان ایشان پدید آید و از یکدیگر
جدا شوند و دیگر التیام نپذیرد والله اعلم فصل چهارم در علم دعوت بدانکه از شرایط آن
علم دعوت کواکب آنست که بواسطهٔ قرب قمر بعالم سفلی ابتدا بتسخیر او کنند و چون بمطلوب رسید
بوسیلهٔ او بتسخیر عطارد مشغول شود و بوسیلهٔ هر دو بتسخیر زهره و بوسیلهٔ هر سه بتسخیر شمس و بوسیلهٔ این
مجموع دون زهره چه او ضد مریخ است بتسخیر مریخ و علی هذا اول اختیار طالع وقت ابتدای
این عمل کنند چه آن رکن اعظم است درین قسم و در ساعت زهره ابتدا کنند و باید که برج طالع
از بروج مستقیمة الطلوع بود و مریخ قوی حال بود و در وتد خالی از نظر عطارد و زحل و از تربیع و
مقابلهٔ شمس و ناظر بمشتری بنظر تثلیث یا تسدیس و مشتری زهره در درجهٔ طالع یا رابع یا سابع

وقوی و مقبول و سابع از نظر نحوست محفوظ و خداوند طالع فوق الارض باید که میان مریخ و عطارد

بهیچگونه نظری نباشد و باید که شمس در پنجم یا نهم یا یازدهم بود و اگر مریخ در یازدهم نباشد و

زحل در ششم یا دوازدهم لیکن ششم بهتر بود و عطارد در دوم و باید که درجه طالع مؤنث

بود و کوکبی از کواکب ثابته بر مزاج نحوس در و نباشد و باید که قمر در سرطان یا ثور نباشد

بلکه ذاهب بود یا مقارنه آفتاب چنانکه میان او و آفتاب دوازده درجه بیش نباشد تا محدود

بین النحسین تا میان او و ذنب کمتر از دوازده درجه فی الجمله باید از جمیع سعادات خالی بود و

همه احوال او بد بود پس گاه چنین باشد وقتی که دست دهد پیش از آن سه روز روزه دارد و

بعضی گفته اند باید که از روز سه شنبه روزه گیرد تا بدوشنبه روزه باشد یعنی یکهفته روزه

دارد و در جایی که تعلق بقمر داشته باشد همچون کشت زار و سر چشمها مسکن سازد و لباسی

برنگ و جنس تعلق داشته باشد در پوشد و چون وقت در رسید بعمل شروع کند و بتدریج تقلیل

غذا کند که صفای درونی پدید آید و مزاج متغیر نشود و اگر گوشت خورد باید که از سینه یا

دست بود و آنرا اعضایی که منسوب بقمر از این اعضا آنچه تواند بصدقه بدهد و باید که

بمرده یا کشته نظر نکند و هیچ حیوانی را نکشد و هیچ چیز را نرنجاند و در نظافت و

طهارت بدن و لباس مبالغه تمام نماید و احتیاط کند تا از نجاست چیزی بدو نرسد و از

عضو و لباس و چشم چپ خود را از نظر کردن بچیزهای قبیح نگاه دارد و بهر سه روز موی

خود را بتراشد و چیزهای گرم و تر خورد و در علوم علوی تفکر بسیار کند و با ملوک نشیند و

اگر نتواند با اهل شرف و بکافور و عنبر بهم آمیخته بخور کند و بعضی گویند حب لبان و دادخرد و

طلق و صمغ و حب خرنوب و اخوان و اظفار طیب همه را مساوی یکدیگر بکوبد و بشیر زنان

عجین کند و در مجمره نقره بخور کند و رعایت این شرایط در شب میسر باید کرد تا روز و

حمایلی دربر اندازد که در و شبه سرخ و سفید باشد و اگر نقره بود هم شاید و چیزی از اسماء
اعظم حق تعالی با خود دارد و چون این شرایط رعایت نموده باشد در برابر قمر منحرف نشسته از جانب
چپ و چشم راست بدو نظر نکند بلکه بچشم چپ سه کرت بدو نظر کند و در کرت سیم بگوید که الهی الملک
الکریم والسید الرحیم مرسل الرحمة ومنزل النعمة یا فاتح السعادات و محصل المرادات ناظم مصالح
البلاد ومعطی مناهج العباد المتحرک بالحرکة الابدیة التی هی اسرع حرکات الکواکب لاجل استحفاظ
الاجناس واستیفاء الانواع المعیض علی کل الانواع الاصطناع جامع الانوار الکواکب و قابلها
والمعطی للاتصالات العلویة وقابلها المتفرد بتقسیم فلکه منازل قد جعل حلوله فی کل واحد منها
مبدا النوازل ناظر کل ثابت و سیار و منتقل من اطوار الی اطوار ممازج الکواکب بطبایعها و
مشارکها فی صنایعها و متبدل من طبع الی طبع رعایة للسافلات و عنایة بالکاینات من
المستهل الی التربیع الاول طبیعتک الماء ومنه الی التربیع الثانی طبیعتک الهواء ومنه الی التربیع
الثالث طبیعتک النار ومنه الی المحاق طبیعتک الارض منزل الامطار و مکون الفضة فی معادن
الاحجار مفتق الازهار مرضع النبات والحیوان مربی الاجسام المؤید من عند العلیم القدیر
اللطیف الخبیر جلیته عظمة و علمه شغل المواد العنصریة بالنقوش الروحانیة و تصور النطف الانسانی
بالصور النورانیة و واهب الانسان ابهی الاشکال و احمد الخصال مانح العلم والسخا و اللطافة
الی مقر بکمالک و مقصر عن ملاحظة جمالک و کیف لا و انت خلیفة النیر الاعظم و واسطة الفیض
الاکبر فی افاضة الخیرات علی العالمین و المبدا العالم فی عالم الکون والفساد فی سلک ما اهبت
الکل و مانح العقل و بالذی صورک و نورک و فی الافلاک سیرک ان تسعدنی بعطایاک الجزیلة و
منایحک الجمیلة فانت المخصوص بالرافة والمتعین لرفع الآفة و همچنین سه بار بخواند و سجده کند
و هم دران ماه هر وقت که او ضعیف حال بود همین کلمات را بخواند و در ماه دو دیم و فتی

متوسط الحال بود بخوانند و در ماه سیم وقتی که قوی حال باشد بخوانند و در مواضع شرف خود و اتصالات
نیک حاصل کند و بخوانند چون سه ماه این عمل بکند میان ایشان محبت حاصل شود و آثار محبت در
ماه چهارم و پنجم و ششم پدید آید و آن شخص بر قمر عاشق شود چنانکه از و صبر نتواند کرد و اثر
این ریاضت در تن درست معتدل المزاج بود و چیزهای خوش بسیار شنود و در ماه هفتم سایه او زیاده
شود و در هشتم زیاده تر از آن چنانکه ابو معشر بلخی گفت سایه من در ماه هشتم بهزار گز رسیده بود
و در ماه نهم و دهم روشنایی قمر در چشم او بیشتر نماید چنانکه بدو نگاه نتواند کرد باید که چون
بدین مرتبه رسید هر روز پیش از یکبار روی و نظر نکند چه اگر بیشتر بکند کور گردد و در ماه یازدهم
هر شب فلک و آفتاب و ماه و کواکب را بخواب بیند و ماه چیزها بدو دهد و نظر بکند عرضه کند و در
دوازدهم دل او خوش شود و فرح و نشاط پدید آید و کارها بر او آسان شود و از امرا و ملوک
خلعتها [illegible] رسد و هر فکر بدو رسد و هر فکر کند همه صحیح باشد و هر حادثه که واقع شود خبر او هم در آن روز
بی زیاده و نقصان بشنود یا در خواب بیند و چون یکسال تمام شود این علامات دیده
باشد داند که مقصود او حاصل شده و قمر مسخر او گشت و هر آنچه خواهد از و درخواست کند تسخیر
عطارد چون از تسخیر قمر فارغ شود و خواهد که تسخیر عطارد کند باید که سه روز روزه دارد و
بعضی گفته اند از پنجشنبه تا چهارشنبه و دو خروس سربریان کند و جگر مرد دوران بخورد و اگر گوشت خورد
از گوشت دست و زبان گوسفند بخورد و بوقت اشتغال تسخیر او قمر را ترک نکند و چون بدان شروع
کند بگوید ایها النبی العظیم کل ما حصل لی من الخیر فهو منک و کل ما یندفع من الشر عنی فهو منک
انی محتاج الی لک الامر سویه عطارد فارید ان یحصل لی ذلک منه او تأذن لی حتی اطلبه منه و
باید که جامه او که با طراف عطارد در زنگاری لکی بود و سواری از رصاص در آن دست که با طراف
آلود کنند و شاخی از زر هم در آن دست گیرد و پاشنه و کمون کرمانی و حب حیلی و ریحانی باد آورد

و پوست بادام مر و حب البان و نهم شرطرفا در مجمره رصاص بخور کند و چون عطارد به درجه
شرف رسید بگوید ایها السید الفاضل السدید الناطق الفهم المناظر العالم بالخفیات الامور
المطلع علی سرایر الحکم الغامضة من کل فن الکاتب الحاسب العالم باخبار السماء والارض صاحب
الجلال والمناظرات والفهم والنطق صاحب الفکرة والبدیهة الدقیقة الصبور الصادق
اللطیف بلطفک خفیف فلم تظهر للعین واستترت فلم تعرف بالطبع انت مع السعود سعد و
مع النحوس النحس ومع الذکور الذکور ومع الاناث انثی ومع النهاریة النهاریة ومع اللیلیة اللیلیة
لرفعة فکرک وزجاجة فضلک مازجتهم وشاکلتهم اسألک بحق مطیعک بهذه المواهب و
محلیک بهذه المناجات ان یقبض علی قوة من قواک وتعطنی کذا وکذا و در نوبت اول باید حاجت
از ان چیزها که بدو منسوبست بیشتر طلبد و باید که در وقت حاجت مسعود بود یا متصل بسعدی و
در حوزا باشد بگذارد تا بدرجه شرف رسید و حاجت منسوبه بدو همچو عقل و نطق و کتابت و فلسفه
و کهانت و نجوم و حساب و علوم مشکل و تفسیر و هر کسی که خواهد و اطلاع بر امور خفیه و تجارات
نافعه و صناعات بدیعه و چشمهای آب طلب دارد که باذن الله تعالی روا گردد تسخیر زهره درین
عمل بقمر و عطارد استعانت برد در وقتی که قمر بعطارد متصل باشد بمقارنه پیش از اجتماع
و باید که قمر متصل بزهره بود و چون شروع کند روز شنبه تا پنجشنبه روزه گیرد و کبوتری بلقی
بکشد و جگر او را بخورد و جامه سبز در پوشد و خود را املالی حجو اسر که دست دهد بیاراید
و بمشک و عنبر و عود و گلاب خوشبوی کند و بستاند از عود و مشک و سنبل و زعفران و قسط
و لادن و قشور خشخاش و ورق الصفصاف و اصل السوسن اجزا متساوی همه را بکوبد و
بگلاب عجین کند و در مجمره نقره کهن بخور کند و مجلس شراب مهیا سازد و بیاراید و امردان چون
و گویند کان زن و مرد بقدر آنکه تواند حاضر گرداند و در غرفه که برابر طلوع زهره باشد بنشیند

چنانکه طلوع کند در نظر او باشد و بر بالش سبز تکیه سازد و باید که جمله اوانی شراب و بساط فرش
و جامهای حاضران سبز باشد و خورش ایشان گوشت سینه وراع بره باشد و این مجلس ایشه روز
مهیا دارد و در مدت دو روز بشرب مشغول باشد و شب با سیم چون زهره بر آید برخیزد و
اورا خدمت کند و بگوید ایها السیدة العالیة الکریمة البهیة السعیدة المبتسمة الضاحکة الحلوة العاشقة
الجمیلة اللطیفة المتحلیة باحسن الصفات الرفیعة المحل الانیقة اللون الحسنة الصبیحة والمجامعة ذات
المحبة والمسرة الموصوفة برجاحة العقل المذکورة بفرط الملاحة ذات الاحوال اللطیفة فی الالحان
اللذیذة الموسیقیة المطربة المتزوبة برداء الجمال والبهجة الصاحبة للرای المنیر والفهم المتمسک
بالنور الذی لا زوال الکمال الذی لا یحول والعز الذی لیس فوقه عز و بالاسم المبجل الممجد ان تعطینی
مطلوبی و باید که اظهار عشق و محبت او کند و اشعار فارسی و عربی که در باب عشق باشد بخواند
و تضرع بسیار کند تا مقبول او گردد و علامت آن باشد که اسباب لهو او بسیار شود
و امردان و زنان بدو میل کنند و بی طلب و رغبت بدو آیند و باز نوبتی دیگر مشغول شود بشراب و بطرب
مذکور قیام نماید و بعد از سه روز هر حاجتی که بدو منسوبست از لهو و طرب و زینت و صورتهای
خوب و حلاوات در نطق در نطق و مهارت در سخن و امثال آن بخواهد البته بر آید تسخیر شمس چون این
عمل خواهد کرد باید که در موضعی باشد که بآفتاب منسوب باشد همچون بلاد خراسان و نیشابور
و طوس و ابیورد و اگر دست ندهد فارس و بابل و آذربایجان و در خانهای ملوک و قصرهای آراسته
و جامهای حریر برنگ زرد بپوشد و بجواهر قیمتی خود را بیاراید و تاجی از زر بر سر نهد و سوار
زرین مجوف در هر دو دست گیرد و انگشتریهای زرین بنگین یاقوت سرخ در انگشت کند و زعفران
و سنبلک و گلنار و عود و مویز و طلق متساوی بکوبد و بشیر گاو عجین کند و در مجمر زر بخور کند
و چون آفتاب باول دقیقه حمل برسد طالع وقت اختیار کند و باید که ایستاده باشد و از بخور یک

خالی و اگر مسعود در طالع و سابع باشند یا نظرات مسعود بهتر باشد و سه روز روزه دارد و نقصی که گفته اند
از دوشنبه تا یکشنبه روزه باشد و گوساله قربان کنند و از جگر او بخورد و بوقت افطار اگر
گوشت خورد از گوشت دل برّه خورد و بسیاری از آن نیز بصدقه دهد و بجا آورد انی که بدو منسوبند
همچون شیر و پلنگ از آن حذر کنند و چون این شرایط تمام شود اگر آفتاب در درجه شرف خود رسیده
باشد بهتر و اگر آن وقت غایت ارتفاع بود هم بهتر پس بخضوع و خشوع بایستد و بگوید که ایها السلطان
المستعلی و الملک المستولی السیّد القادر و السند القاهر الذی خضعت لاشراقه اعناق الوجود
و اسفر بلجته صباح الجود المنفرد باقصی العزّة و العلاء و قصاری الرفعة و السناء المستمد من عالم
العلوی و الصّقع العقلی من امداد الفیض اکملها و من اسباب القوّة و الجلالة اجلها و اجملها
الذی ارتدی برداء الضیاء فی السرمد و تقمّص قمیص النور فی الابد فیسری فی کل مظلم ضوء فاصبح مشرقا و انبسط
علی کل کثیف شعاع نوره فامسی مونقا ته علی تجلی من الاشکال بافضلها و تجلّی من الالوان باحملها
و احوی من الخصال الکریمة علی احمدها و استولی من الافعال العظمة علی امجدها فانه الدراری و
مدبّرها و کفیلها و مصرّفها و مسعدها و منحسها و مقوّیها و محترقها انت الملک و هم الخدام و انت
الاصل و هم الاعوان اذا اطلعت انوارک و سطعت آثارک اختفوا و استتروا و حاروا متحیّرین
و جلوا خاضعین خاشعین لعلو رتبتک و سموّ درجتک و اذا اسفرت آثارک من جنابک المقدّس
الی عالم الکون و الفساد و تقلب العناصر عن احوالها و عثرت الارکان علی علائها یا باعث الریاح
اللواقح من اماکنها و منزل الامطار السوّایح من مواطنها و مظهر الرعود لتصک مسامع الهواء آثار وقعها
و موقد البوارق لیخطف ابصار الناس لقوارعها انت الذی یرتفع المتمسک بحبلک من حضیض
الذی و الشقاء الی اوج العزّة و العلاء و یرتقی المعتصم بذلک من سفح المثابة و الاستکانة الی
قلة العظمة و الکبریاء و تنفذ له النفوس المستولیة علی معشر البشر و یذعن له الجبابرة من الاسود و الاحمر

عن معارضة الاضداد و مشاكلة الانداد والمبرة عن التغيرات و التأثيرات الاجرام ايها المقدس
السفلية المتعالی عن ان يشر صفحة وجوده العدم الزمانی لا احصی ثنا علیک علی حضرتک المطهرة
و موافقتک المكرمة و كيف لا اعجز وقد حارت العقول فی اكتناه عظمتک و طهارت الالباب
فی ادراک حكمتک و قصرت اجنحة الاوهام عن ان تحوم حول حمی كبريائک اسئلک بحق بركتک
و علائک و رفعتک و بهائک و عز شرفک و نهاية كرمک و بالائک العظم الذی حصلت بهذه
المحاسن و حلاک بهذه المكارم ان تعطينی سؤالی و تفيض علی من الاستيلاء علی خزائن العلوم
و كنوز الحكمة و الاستعلاء علی جنس الانس و معشر البشر انک اهل الكرم و الجود و العبد المخلص
الواجب الوجود پس سجده كند و اگر رسيدن او بدرجه شرف در شب باشد از ان وقت
بايستد و خدمت ميكند تا چاشتگاه كه وقت ارتفاع او بود و اگر مطالب و در توقف
افتد بدان شكايت نكند تا شش ماه بگذرد بعد از ان اثار قبول ظاهر شود و قوت عقل او زيادت
شود و مهابت و مكانت او در دل خلق افتد بايد كه بدان مغرور نشود چون يكسال شمسی
برين مواظبت نمايد باز خود را چيزهايی كه ذكر رفت بيارايد و چون بدرجه شرف رسيد
بايستد و حاجاتی كه بدو منسوبست از ملک و رياست و شرف و غلبه و قوت و عقل و فطنت
كنوز و دفاين درخواست كند و بعد از ان خدمت نكند و ترک نكند و بدان مداومت نمايد
بلكه در هر سال چهار بار بوقت اشتغال او از فصلی بفصلی بر خدمت بجای آورد كه عطيه خود بدهد و
نحوست بچنين از و دفع شود تسخير مريخ بايد كه چون ابتدا تسخير او كند بايد او در جدی يا يكی از
خانهای خود بود و از نحوست خالی و با زهره هيچ اتصال نداشته باشد جامه صوف سرخ
در پوشد و كلاه سرخ بر سر نهد و از صفر و نحاس سوار و خاتم در دست كند و از روز چهار
شنبه روزه گيرد تا سه شنبه در روز هفتم سفرودی سياه وحشی بكشد و جگر او را بخورد و اگر

کندر و صبر و فرنجمشک را سوده کرده او خود افیون می دارد فلفل اجزا متساوی بکوبد و خمیر کنند و در مجمره
آهنین بخور کنند و شمشیر برهنه خون آلود در دست گیرد و سپری بدو در دست چپ اگر سر آدمی بود بهتر
اما باید که سر ترکان یا هندو و اگر گوشت خورد باید که گوشت سر گوسفند باشد و ترکان را نیز از این خصوصا
که آنها اشقر باشند و برابر مریخ بایستد و هیچ نگوید و از آنچه او را در آن وقت بنماید نترسد و بر
شرایط مذکوره مداومت نماید تا اضطراب او کم گردد و ده روز تمام شود پس بار دیگر بایستند
و خدمت کنند و بعد در روزها که اضطراب حاصل شدی وی بر خاک نهند اگر ده روز بوده باشد
ده نوبت و اگر کمتر بود بهمان مقدار و بعد از آن سپر بردارد و بخدمت بایستد و بگوید یا نار الحمیه و وقد
الرزنه و مزیل الملوک عن کراسیها و مبتر الجبابرین و مسیح دماء المتسلطین و الاصل فی القتل و القتال
والمراد الجلال و اراقة الدماء و القاء الشر فی الدنیا و یا ایها الشجاع القوی البطل الشدید الغضب المنتقم
الجابر الغالب القاهر الهادم الکاسر ذو السیف اللامع و الحدید القاطع و صاحب السطوة و القهر
غالب الجیوش و هادم العروش کثیر الناس و الشدة عظیم القوة و العزیمة اسئلک بحق من وهب لک
قواک و صفاتک ان تعطینی کذا و کذا و حاجاتی که مناسب او باشد از فتح قلاع و تخریب دیار
اعدا و قمع جبابره و مانند آن درخواست کند و باید که تطویل نکند و از او ایمن نباشد
و هرگاه از و حاجتی طلبد او از آفتاب دفع شر او درخواست کند تا او را از آنچه زاید تسخیر مشتری
ابتدا بدین عمل وقتی که خواهد کرد مشتری در خانه خود باشد یا در شرف خود و اگر میسر نشود در
خطی از خطوط او باید که از نحوست خالی باشد و در تسخیر او استعانت از مریخ جوید و چون شروع
خواهد کرد جامهای که بدو منسوبست از جبه رنگ و اصل بپوشد و بسوارد و خواتیم خود را بیارا[ید]
و تسبیح در دست گیرد و مصحف یا دعوات حرزها خود دارد و در هیچ حال بفسق مشغول نشود
و از روز آدینه تا پنجشنبه روزه باشد و بنان و آب افطار کند و از مال حلال خود آنچه تواند

بصدقه بدهد و پیوسته بذکر حق و تسبیح و تحمید مشغول باشد و بمیعه و سپندر و دن و قصب الذریره
و عود و صمغ صنوبر و حب الغار اجزا متساوی در مجمره رصاص سفید بخور کند پس روی بقبله باستد و
بگوید ایها السید الطاهر التقی المجید القادر الکبیر العطف الصادق البر الشریف العطار رئیس العلماء
والاولیاء انا سایلک لسید من الخزن والحفظ الکریم الامین السخی العلیم السید الاول القاهر المهر
حسن الصفة بسیط العلم نبیل الفعل صنعی الفهم اعظم السعود مستقیم الرای مفید الحکم والطهارة
واصل الیک بحق جلالة مکانک و رفعة موطنک و اشراق نورک و عزة وجهک و طهارة طبعک
ان تعطینی مطلوبی و تسمع دعوتی و تحصل غرضی یا سید الکواکب و اسعد السیارات و قاضی الحاجات
اسئلک بالله الواجب لذاته الذی لا یصل النطق الی شرح جلاله و لا تدرکه الحواس و الافکار اسئلک
بمن العقل قاصر عن ادراکه اسئلک بمن تقدس اسمه و الرسم الدائم احتجابه عن کل علم و عقل اسئلک
بالمنزه عن مشابهة کل جوهر و قوة اسئلک بحق الذی اسا [illegible] الیه بالقدرة والعزة والعلو
والفرد انیه ان یوصلنی الی امالی یا مالک یا حسن المنظر یا بهی الوجه یا نور الفلک یا صاحب النوامیس حسب
دعوتی و خضوعی لک پس سجده کند و حاجاتی که بدو منسوب بد از مال و نعمت و علم و عدل و ریاست
و مانند اینها از و بخواهد که بیکماه بخشد که او میل بدو کند و خیرات بدو رساند ان شاء الله تعالی تسخیر زحل
باید که زحل در خانه خود باشد یا در شرف خود یا حدی اولی بود و هر چند نظر کواکب بدو کمتر باشد بهتر بود
و چون شروع خواهد کرد جامه از دیبای سیاه در پوشد و کلاهی از دیبای سبز بر سر نهد و پیوسته و
خواتیم ابشرب و ... آهن در دست کند و روز یکشنبه روزه گیرد تا شنبه در باید کلاهی سیاه و
پیکی سیاه معد باشد تا در شب شنبه مردو را بکشد و بزعفران و مر دعا نا و قشور کند و صمغ الصنوبر
و ... با فینون و اضطرک اجزا متساوی همه را بکوبد و ببول ماعز عجین کند و در مجمره آهن بخور کند
و استخوانی در دست گیرد و از گوشت جانب راست گوسفند و اشکنبه و رودها با سقاط

الناس بصدقه وهدو در تسخیر او بعطارد استعانت جوید و بر خدمت او دو سال و نیم مواظبت نماید که او

الکنس الالهیه بپادشاهی رساند اگرچه از فروترین خلق باشد و تسبیح او اینست که یا ایها السید

العظیم الاجل القاهر الجبار القادر العظیم الشان العالی المکان الکبیر الرفیع ذو العقل الصافی و

الفهم الوافی سامح النظر کبیر الخطر عظیم الغضب قوی الجسد ذا الفضل الکامل منتهم الوعید و تعب و

مل لمن الحشه و تعیسا لمن الغضه اسئلک بحق حالقک مدبر الکل و معطی المطلوبات والمتفعلات و

ما کلها ان تفعل کذا و کذا فصل پنجم در علوم عزایم و ادراک تعزیم و تنجیم نیز گویند و

عزایم را تعزیم بنا بر آنکه هر که خواهد بدین شغل قیام نماید باید که او را عزیمتی صادق و نیتی موافق

بود چه بی تصمیم رای و نیت بدعزام ایجاب امری بر عزیمی صورت نبندد و الزام طاعت بر جنیان و

وجن میسر نگردد و هو من عزمت علیک ای اوجبت و ختمت علیک و اما تنجیم بنا بر آنکه هر عملی را آدمی

تعین کرده اند که در آن مدت تمام شود و اوقات معتدره را نجوم خوانند و نیز اکثر اعمال موقوف

بر رعایت احکام نجوم است و چون بنای عمل پیش محققان این صناعت موقوفست بر اتخاذ خاتم سلیمان

اول شرح آن داده شود هر که خواهد بدین علم مشار الیه گردد باید که بریاضت طاعت مشغول شود

و بعضی گفته اند باید که سه سال یا دو سال روزه دارد و افطار بنان و نمک و سبزه کند و ستر از حیوانات

بکلی اجتناب نماید و از زنان و شهوات محترز باشد و در شبانه روزی هفت بار غسل کند یا پنج

بار و سه بار نیز گفته اند اما کمتر از دو بار نشاید یکی بروز و یکی بشب و بعضی گفته اند اگر چهل روز ریاضت کند

و روزه دارد کافی بود بعد از ریاضت و طاقت در وقتی که آفتاب در درجه شرف خواهد رسید و

زحل در اوج یا در شرف خود باشد یا در خانه خود بود و قمر نیکو حال روز پنجشنبه از دو مثقال نقره

خالص و بقولی سه مثقال خاتمی فرو ریزد و در روز جمعه نگینی از یاقوت یا بیجاده یا بلور سفید صافی نشاند

و بر آنجا این صورت بر سه سطر متساوی نقش کند که اللهم کهسعلسلطهلد همحلنهلح دده

معصعصعلیا رب وآن از دست رایت کند و پنهان موضعی رود که نظیف و خلوة و چهار رکعت نماز
بگذارد و در رکعت اولی الم تنزیل بخواند و در رکعت دوم یس و در سیم حم دخان و در چهارم تبارک الذی
بیده الملک و سوره والعصر و بعضی گفته اند هر چه خواهد بخواند چون روز جمعه بآخر رسید در شب شنبه بعد
از آنکه مردم آرام گیرند بر سطحی بلند رود که محجوب نباشد و پاک بود و آن خاتم را بوی بت اسب ترکی
که سبب باشد از پس حرفی از انار که طول آن یک گز بود در شب و آویزد و چنان غنیه که خطی تو ام
کشیده که آن خاتم در میان آن خط بود و بعود و شها و بقولی با مشک و عنبر و زعفران بخور کند و بیست
و یکبار این اسما بخواند اللهم یا شیخ رز الله هو شطیون الذی له الاسماء الحسنی والصفات العلیا
والضیا ر والعجمه والبنایا ذا نور الحونود موثود یموثون الذی هو یسبح بکل مکان بکل لسان کور
فی کل اوان یا ارعش ارعشط نوح الاخون الذی سبقت اولیته کل قبل والا قبل الا وانت قبله یا
هموت ارخا ارخیم ارخیمون الذی هو الرحمن الرحیم الذی ملا کل شی عدله ورحمته یا حیشو مشور و ارفش
وارعلون الذی لایلیق التسبیح والتقدیس والتمجید والتهلیل الا به یا اهیا شراهیا اذونی اصباوت اصبا
دثون الذی هو الحی القیوم محیی الموتی الذی قامت السموات والارض والخلق بامره یا دهمثا
وهلیو میططرون الذی عنت الوجوه وخشعت له الاصوات وذلت له الشیخ الباذخات
الصعاب الصلابات ذیا نور و ازعیش وارعیش لغیثون الذی استضاء بنور اهل
السموات والارض والخلق بنوره کل ضیاء و بهجه و نور یا اشیر و اسرو او اشیخ اشما شعون
الذی ذلت الاعزة لعزته وقهر کل شی بسلطانه وقدرته وملکه یا ملکو یا ملکو ثو ایا علام ارعل ارعا
ارعی ارتون العالم بکل شی کان و یکون الخبیر الذی لا یعزب عنه الغیوب وما تخفی الصدور یا مشضغ
مشخشا خش لامون الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و در میان آن خط نقشه
نبث نماز کند از جهه اگر شواند هم در آنجا بخسبد تا صبح صادق خیزد و تجدید وضو کند و همچنان

بعود بخور کند و بیست و یکبار دیگر بخوانند پس آن خاتم را از انجا فرو گیرد و در حریری سفید

پیچد و بمشک و عنبر و کافور مطیب کند و در حقهٔ پاک نهد به مکانی که در وی نامهای حق تعالی باشد آنرا

مهر کند و نگاه بدارد فواید این خاتم بی نهایت است از انجمله آنکه اگر خواهد مصروعی را علاج کند بمشک

و زعفران آن مهر بر چیزی نهند و آن را بشویند و بدهند تا بیاشامد نیک شود و اگر حمّی بود هر روزه یا

نوبت چنین کند شفا یابد و اگر نیز نقش او را بر ورق آهو بنویسند و بر بازو بندد هرگز صرع و صداع

بر وی ظاهر نشود و اگر لوحی از گل بسازد و آن مهر را بر آنجا نهد و این آیه را که الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم

آنجا که اولئک هم المهتدون بر آنجا خواند هر که آنرا در گردن اندازد از هیچ چیزی نترسد اما آن

در گردن اندازد باید که بار دیگر همین آیه را بخواند و اگر خواهد که دفع سحری کند لوحی از گل بسازد و آن

مهر بر آنجا نهد و آیه و مکروا و مکر الله تا آخر بخواند و آن لوح را در جایی دفن کند آن سحر باطل

گردد و اگر خواهد جن را از بقعه یا سرایی بیرون کند گل را بدان مهر کند و در آن موضع بنهد و بگو

اخرجوا منها ما لکم عصمتموها و مهر موها همه متفرق شوند و اگر آن مهر بر چیزی خمیر کاورس نهند و در

میان گندم اندازند شپشه و غیره در وی نیفتد و هیچ آفت بدو نرسد و اگر بر گل نهند و گل را با آب

حل کند و در حوالی خانه افشاند مور و کیک و ریزد همه بگریزند و اگر بر شمع سفید نهند و بر زنی که آبستن

نشود بیاویزند آبستن شود و اگر آن انگشتری را در آب بجوشانند و بزنی که دشخوار زاید دهند تا

بیاشامد در حال فرزند از وی جدا شود و اگر آن مهر بر لختهای رصاص نهند و در چهار گوشه کشتزار

انبار او دفن کند هیچ آفت بدان نرسد و اگر از شکر و زعفران قرصها بسازند و آن مهر را بر آنجا

نهند و سه بامداد از آن تناول کند هر چه بشنود یاد گیرد و اگر در گوسفند مرضی پدید آید آن مهر

بر پیه گوسفند نهند و در گردن قاید گوسفندان یعنی سرگله بندند آفت از ایشان دفع شود و

هر چارپا را همین عمل کند اما بر پیه همان چارپا نهند اگر خواهد که زن او با غیر او جمع نشود

دوست دارد واین مهر را بر کل نهند واین آیه را که و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا
الیها تا آنجا که یتفکرون بر و خوانند و آنرا در آبی که آب خورند اندازند هر که ازان آب خورد
او را دوست دارد و اگر آن مهر را بر سپره نهند و بنام هر که خواهد در چشم خود کشند و در [illegible]
پیش او آید و بایستد و اگر بر کل سفید نهند و در موضعی که او صابر انجا نشیند دفن کنند آنکس از عشق
بیقرار گردد و اگر خواهد که اجنه با او سخن گویند و دوستدار او گردند در شب آن خاتم را از جهت
آورد و بگوید که یا معشر الجن الصالحین اجیبوا داعی الله لطاعة بحق ما فی هذه الخاتم هر چه از ایشان
پرسد جواب دهند و اگر نشنوند نافرمانی کنند بگوید ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا
الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا وجعل القمر فیهن نورا وجعل الشمس سراجا که هر که
هر چه پرسد جواب بصواب دهند و دوست او شوند و اگر آن مهر را بر موم نهند و در زیر سر خود
نهند هر چه خواهد همان شب در خواب بیند و اگر بر کل سفید نهند و در خانه آنکه خواهد بنکاح خود آورد دفن کنند
مراد او برسد اگر چه آن زن بغایت شریفه بود و اگر بر کندر نهند و آنرا در گردن اندازد قدر شش در
پیش همه کس بلند شود و هر چه بخواهد اجابت کنند و اگر آن مهر بر شمع سفید نهند و در وقت حرب با
دعوی با خود دارد بر خصم غالب شود و اگر بر قبضه خاک نهند و آنرا در لشکر مخالف ریزد و بگوید که
شاهت الوجوه سه بار پس صم بکم عمی فهم لا یبصرون همه بگریزند و چون خواهد احضار جن کند و حالی از [illegible]
با مصروعی از اخلاص بدان عزیمت را بخواند که بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم یا معشر
الطوارق السبع در وسیا الجن والشیاطین والغیلان والتوابع بشدة بطش الله وشدة
حول الله وقوته بملکوت الله المحفوظ وبالقرآن المجید وبالدین القیم الذی هو له الخلایق ودوان
لکل شیء وباعظم عزایم الله مواثیقه علی کل شیطان رجیم عزمت من الله ورسوله الی کل من
یؤمن بالله [illegible] و کتبه [illegible] الیوم الآخر ایها الارواح والجن والشیاطین والغیلان والتوابع

وابلیس وجنوده جهلا وا استجلوا ان کنتم اباه لعبدون وعلی ای دین انتم فانی استعین علیکم بحق
قاید کم ودینکم وبما اوحی الی انبیائه ورسله وبحق آثار والنور والنیران بما جری به القلم من
عبد الرحمن وبحق التوراة والانجیل والزبور والفرقان وبالذی سخر الشمس والقمر والنجوم کلها
مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین ومن کان منکم عاید احیر الله فانی
اعزم علیکم بحق معبودکم وبعزیمة الله الذی عزم بها علی السموات والارض وسطاعنا مسرعین الا الجنتیم
کما اجاب النفر من الجن قالوا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه یهدی من بی
الی صراط مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی الله وآمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم ویجرکم من عذاب الیم و
من لا یجب داعی الله فلیس بمعجز فی الارض ولیس له من دونه اولیاء اولئک فی ضلال مبین بسم الله ادعوکم علی
بصیرة من حیث کنتم الا اقبلتم بنور منه وبسلام من رب العالمین وقول من رب رحیم کلام
سدید وعهد وثیق الله علی ما نقول وکیل والله من ورائکم محیط اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا
ان الله علی کل شئ قدیر فوربک لنحشرنهم حول جثیا یا مستور یا حما عذبنی الشیصان ما بی کک وانتم
یا معشر الملوک والکبرا خاصة بنی الجان ویا کافة من لا محصل عن طاعة الملک لا علی الجبار القهار
الا القوی لا قوی اسمعوا واجیبوا واطیعوا لما سمعتم هذه الاسما المرغوبات المرهوبات التی
من غب فیها ظفر ونجا ومن رغب عنها خاب وخسر وهلک وهوی فی الردی وبجلیل الاجل و
بخاتم سلیمان بن داود ع وبصحف ابراهیم ع والاسفار والکتب المنزلة وبحق سلیمن وما اوتی سلیمان
وبالعهد الذی عاهدتم سلیمان اذ قلتم سمعنا واطعنا لا یسمع کتاب عهدک الا اجبنا دو حینا
من حیث نحن فیه فیها عجلوا وادخلوا فی طاعتی واقضوا حاجتی یا بنیاش اهیا وبحق الطور و
کتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور والبیت الاعظم الذی
یعرفونه وبیت المقدس وبیت مکه چون حاضر شود آنچه خواهد بگوید فصل شش قسم در قعد احوال

بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم هذه کتاب من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلان من شر الجن جمیع
الناس و افواههم عامة و من شر لسان فلان خاصة کیلا یذکره و لا یذکره سوء الا خیر فی کل وقت
وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم فاغشیناهم فهم لا
یبصرون حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و در موم گیرد و با خود دارد همه زبانها از بد
گفتن او بسته شود اما باید که خود را پاک دارد وجهی دیگر بنویسد فلیشا کی و الکف تعلک بشکل مکان
سود را آب ندارد وجهی دیگر عقد لسان افسرون شدن محبت را بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم و قفوهم
انهم مسئولون مالکم لا تناصرون بل هم الیوم مستسلمون الیوم نختم علی افواههم قال رب اجعل لی آیة
قال آیتک الا تکلم الناس یوم یقوم الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و
قال صوابا صم بکم عمی فهم لا یرجعون و لا یعقلون و لا یسمعون و لا یبصرون و لا یتکلمون قال اخسئوا
فیها و لا تکلمون کهیعص طه الم المص الر المر طسم یس ص حم حمعسق ق ن قد عقدت لسان فلان
بن فلان علی فلان بن فلانه سبع سنین و سبعة اشهر و سبع لیال و سبع ساعات و سبع لحظات
و سبع لمحات اللهم اعقد لسانه علیه کیلا یذکره الا بالخیر و صواب و عافیة و سدادا اللهم یا شمخیا
یا شوخو ثو یا تیغو ثو یا موشیط یا ملکوثا یا طفعاث یا میا یا شر اهیا ادونی اصباوت ال
شدی لشیاع شمعون سمعو وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة اخسئوا فیها و لا تکلمون اخذت لسانه و قلبه و سمعه
بصره و جمیع جوارحه کیلا یذکره الا بالخیر و صواب و عافیة و حبه فی قلبه من ساعة کیلا یتفرد و به لحظه
و لا ملجأ الا الی الله بصیر الامور پس این صورت را هفت بار بنویسد
و این مهره را اگر تواند در سرای آنکس حفره کند و دفن کند و اگر نتواند در سرای خود و آنرا بجای

بپوشانند و چیزی بر سر او نهند مولانا فخر الدین رازی در سر مکتوم آورده است که قریب صد بار این را
تجربه کردم همیشه راست آمد عقد شهوة مرد از زن بستانند مثلا از نحاس و بر آتش نهند نرم شود و بیرون
آرند و آنرا اگر گره کرده اند چنانکه سر او بنزدیک سوراخ رسید و بگوید اللهم رب جبرئیل و میکائیل و
اسرافیل وادقیائیل و رقائیل و میاقیل و سرائیل تحالم یدخل طرف هذه للتة بغیا کذلک لا یدخل آلة
فلان بن فلانه امت فلانه و در آنجا دمد و آن مسئله را در رکوبی قدیم دفن کند و نشان کند تا اگر خواهد
بگشاید و داند که کجاست چه تا آن مسئله آنجا باشد انگشت گشاده نکرد و وجهی دیگر بنویسند بر کاغذ و
در مکان انگشت دفن کند خذت فلان بن فلانه عن اعضائه و جمیع جوارحه اخذته عن رأسه زبل الاسماع و ظهره
ذی الابصار و یدیه ذوا سبل الاظفار و جسمه ذی الاحکار و بطنه ذی الامعار فخذیه ذوا سبل الاظفار و بخبره و
ذی الفقار ورده به ذی الاوتار و ساقیه و اصابعه الصغار حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا
جعله نارا قال اتونی افرغ علیه قطرا فما سطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا کذلک لا یستطیع
فلان ابن فلان ان یطا فلانه ابنت فلانه و لا یستطیع لها نقبا شد ار ربط ربطا و اگر بر ریسمان پشم
سبز خوانند و گره زنند و آنرا نیز با آن کاغذ دفن کنند قوی تر باشد حل بنویسند و بر کاغذ بارق ایرج عنت
را پستروش سقیوش شماوشا شاش بکشی اشمولا شموش کسر و شاطیشان بکشیس پیل کورشش
شعرانه شورقش اشما ستموش الشقش کشی اشمشا طیل طوشا مارشش عس روح میح واسرع فج
فعل فلان بن فلانه و فلانه ابنت فلانه محققه آنه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا
علی و اتونی مسلمین بحق کرکرطیون ملاطیون نوله روزه روزه عجل یا حمشوش فحشوش الوش اش
سفش عشقش یا حرق الیرغ شیخ نشندی ایزن ایزن بسح ای بهاری بهای بریرا الی ای مریرا اشطوطا
بر دبر الحق کرکرطیون ملاطیون نوله روزه روزه عجل حمشوش اروانا طیا شلاطیج اهی یی یلا کهیم
تعطما تجاتجا بوکری بوکری و کاغذ را بسحد و آنرا در رکوبی بسحد و کوزه آهن لطیف بر آب کند و

آن رکو را در دسته کوزه بندد و بر سر کوزه پولاد بنهند و آن کوزه را در موضعی پاک یک شب تا صباح
بنهند پس دارد و بدهد تا آنکس که او را بسته باشند بیاشامد و بدان غسل کند اما باید که پیشتر
همه اندام خود را با آب دیگر شسته باشد وجهی دیگر اشعو لرنشو ثر مر تعلمو سار تی شوتی اسار بیا
ثا اشار ین لنشی لفر بهی ور دقا بالار بهی شهر به فلان بن فلانه می اشه یه شه و مشد ای بر کلوا برده لم
بر لی و مرحونه بمطی ورند بوق سقف اسا لاشر لاطش لوم اکف کیمو کمر روحی منزو لقور د اصفید دا
امین امین [illegible] آنرا کاغذی نویسد و بر آن شخص بندد و بگوید تا در شب کردن خود برآید
و چون صبح شود در آب روان غسل کند و همین و در آن کاغذ را پاره کند و در آب اندازد
که گشوده شود ان شاء الله تعالی وجهی دیگر بنویسد و بدان آنکس دهد تا با خود دارد بسم الله الرحمن
الرحیم کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ان هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی
جعله دکا و کان وعد ربی حقا و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم العلم عند الله. فن چهارم در علم تعبیر که آن
عبارتست از معرفه احوال خوابها و کیفیت احکام رؤیا و این علمی شریفست چنانکه یوسف هم
داور اثنانی ملک نهاده اند چنانکه حق تعالی از و حکایت کند که رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل
الاحادیث و شرح او چنانکه باید درین کتاب میسر نشود اما آنچه از و مهمتر باشد در دوازده
فصل بدان اشاره کرده شود فصل اول در حقیقت خواب و اسباب رؤیت و شرائط
صحت و آداب معبر اما آنکه پیش ازین در علم نفس مبین شد که قوتها بدان احساس محسوسات
کنند ده اند پنج ظاهر و پنج باطن و پنج ظاهر که آن سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و پنج باطن که آن
حس مشترک و خیال که خزینه اوست و واهمه و حافظه و متخیله و این قوای روحست نه اعضا و
آنست که هر اگر [illegible] عصبی پیدا شود و آنچه ورای آن پیدا بود از عضو حس او باطل گردد

وآنچه دیده باشد باطل نشود وچون مقرر است که قوت حس وحرکت اعضا بواسطه آن بخار است
مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حس وحرکت وصحت باشد وبیداری عبارت از آن است
وسبب عدم توجه وتردد او بظاهر یا از قلت او بود که بواسطه کثرت افعال متحلل شده باشد
طبیعت از برای اختلاف ملانضج غذا مشغول گشته یا از برای انسداد مجاری او چنانکه چون طعام و
شراب خورده باشد حاصل شود زیرا که چون بخار آن از معده بدماغ صعود کند وباعضا فرود
آید آن مجاری پر گردد ومجال نفوذ وتردد نماند سبب دیدن خواب بواسطه آن بود که نفس را بواسطه
تعطیل حواس ظاهر بروحانیات متصل شود وبخبری از مغیبات مطلع گردد وچون مدرک نفس
صورت جزوی نتواند بود بلکه معنی کلی باشد متخیله از برای حکایت آن معنی کلی صورتی ترکیب کند وآن صورت
چون لوح حس مشترک مطلع شود مرآنرا مشاهده کرده یا بنا بر آنکه صورتی در خیال که خزینه حس مشترک است
محفوظ بوده باشد وحس مشترک در بیداری بواسطه اشتغال بصور که از حواس ظاهر بدو
متأدی میشود ازان غافل بوقت خواب بنا بر عدم اشتغال بر وظاهر شود یا بواسطه آنکه متخیله
بسبب اشتیاق او بخبری یا از تألم او بفوات چیزی بروقت بیداری کسب صورتی کرده باشد وبحافظه
که خزانه اوست سپرده چون در بیداری بنا بر اشتغال حس مشترک ظهور آن صورت او را میسر
نشده بوقت خواب بروظاهر گردد یا بواسطه آنکه مزاج روح متغیر شده باشد وبحسب آن تغیر
افعال تخیل بگردد چنانکه اگر حرارت مستولی باشد آتش بیند اگر برودت برف وسرما و اگر
رطوبت آب وباران وسیل ودریا واگر یبوست بود کوه وسنگ وبریدن بکوه ومانند آن و
ازین قسم بحر قسم اول اعتباری ندارد وسه قسم دیگر از قبیل اضغاث احلام اند وقسم اول نیز
قسم شود یکی صریح که بتأویل احتیاج ندارد واین آثار رحمت الهی بود که بوقت فرومانگی بنده را
بدان هدایه کند چنانچه در کتاب معتمد آورده است که مرا در میان حجاب وکبیدرزی بدید اندر سخن ...

که داشتم کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند شبی بخواب دیدم که شخصی مرا گفت رگی در
میان خنصر و بنصر است از دست چپ بگشای و بگذار تا چندی خون از وی برود که شفا خواهی یافت
چون روز شد آن رگ را بگشودم و آنقدر که گفته بود خون بگرفتم شفا حاصل شد و هم در کتاب
حلیة البرء آورده است که شخصی را زبان بزرگ شده بود چنانکه در دهان نمی گنجید هر علاجی که اطبا
کردند سود نداشت شبی در خواب دید آب برگ خس مضمضه کن همچنان کرد و شفا یافت دوم آنکه
صریح نباشد و بتأویل احتیاج دارد خوابهای انبیا و اولیا است و بیش ازین دو قسم نباشد
و از اینجاست که پیغمبر صلعم فرمود که رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة سر آنکه
نبوت را بچهل و شش جزو کرد و رؤیا مؤمن را یکجزو از آن نهاد آنست که مدة نبوت پیغمبر
بیست و سه سال بود و از آنجمله شش ماه چیزها از طریق رؤیا معلوم میکرد و بیست و دو سال
و نیم بطریق وحی و چون بیست و دو سال و شش ماه قسمت کنند چهل و شش جزو شود و مدت رؤیا
از آنجمله یکجزو باشد و در بعضی تفسیرها آورده اند که شرایط صحت رؤیا آنست که مزاج بیننده
متغیر نباشد و بطهارت خسبد و بوقت خواب پهلوی راست بر زمین نهد و بوقت خفتن
والشمس و اللیل و التین و چهار قل بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من شر الاحلام و استجیر
من ملاعب الشیطان فی الیقظة و المنام و باید که راست گو باشد و هرچه گوید سنجیده گوید
گوید اگرچه بسیار گوید و هرچه در خاطر آید بی فکری و تأملی در عبارت آرد خواب در اعتبار هیچ ندارد
اینجاست که رسول صلعم فرمود اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا و از اینجاست که خواب شاعران و منجمان را
اعتباری ندارد و هر خوابی که در اول بهار یا بوقت رسیدن میوه ها بینند درست بود و اثر زود ظاهر
شود و حکمت در آنکه خواب نیک اثر دیرتر ظاهر شود و بد زودتر آنست که ایزد تعالی از کمال عنایت
بنده کافر را نخواهد که در رنج انتظار بمانند باید که خواب را با معبر در خلوت گوید چه رسول فرمود که

لا تقصص الرؤیا الا فی سحر کما اسرت الیک و اگر در اول روز گوید بهتر باشد و در خواب هیچ زیاده
و نقصان نکند چه رسول صلعم فرموده که من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقد شعیره و با کسی گوید که
عاقل و نیکخواه او باشد چه معبر بتعبیر اولیست و در نقل آمده است که زنی بحضرت رسول صلعم آمد و گفت
یا رسول الله بخواب دیدم که دختری آوردم و ستون خانه ام بشکست رسول صلعم فرمود که ترا پسری
شود و شوهرت از سفر بسلامت باز آید همچنان واقع شد بار دیگر زن همان خواب دید آمد تا از
حضرت بپرسد در منزل نبود بحجره رسول از یکی از خواتین او پرسید آن یک گفت ترا دختری
شود و شوهرت بمیرد چون رسول صلعم با حجره آمد از وی نیز سؤال کرد رسول صلعم گفت که این خواب را از
دیگری پرسیدی گفت آری فرمود تعبیر همان باشد که چون خواب نیک بیند طغیان نیارد و در شکر و خیر
افزاید و اگر خواب بد دیده باشد چون بیدار شود بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و آیة الکرسی
بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک اللهم و الیک ارد و علیک التوکل فاصرف عنی شر ما رأیت و قنی
شر ما قضیت یا راد البلاء و رافع القضاء و شامل العطاء و اظهار نکند و با کسی نگوید و صدقه دهد
و در دعا و عبادت کوشد تا حق تعالی آن بلا رفع کند و معبر باید که عالم و عاقل و پرهیزکار باشد و
راست گوی بود و افشای سر نکند و پیوسته از حق تعالی هدایت و معونت طلبد تا آنچه از اسرار غیب
خبر دهد بر منهاج حق و سنن صواب باشد و چون بیننده خواب بر وی عرضه کند بگوید خیرا لنا و شرا
علی اعدائنا و نام او بپرسد چه بسیار خواب باشد که بنام تعبیر باید کرد همچون محمد و احمد و محمود و
سعد و سعید و سالم و غانم و مانند آن و صنف او هم بپرسد تا تعبیر بقدر همت و منزلت و اندیشه
و پیشه در روزگار و حال او کند و بپرسد که خواب روز دیده یا در شب چه اگر بروز دیده باشد تا نزدیک
روز اثر آن زودتر باشد و از حال مزاج غذا او و هوا و مسکن و جای خواب و بالین سؤال کند و
عادت قدما چنان بود که چون کسی خوابی دیدی پریشان عرضه کردی هرچه نظر ایشان در آن

بان

بران افتادی از بهایم و طیور و امتعه آنرا فال گرفته‌اند که تعبیر کردندی جواب دادندی فصل
دوم در دیدن تجلی نور ایزدی و روحانیات و انبیا و اولیا و سلاطین و شیاطین و جن
و قیامت و حساب و بهشت و دوزخ اگر کسی بخواب بیند که نور حق جل و علا بر وی تجلی کرد در
دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده باشد عدل و انصاف و فراخی نعمت پدید آید
اگر بیند که حق تعالی او را حساب کند شادی بوی رسد اگر مسافر باشد بسلامت و خوشدل
بوطن آید که حق تعالی فرمود فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا اگر بیند که
حق تعالی مناجات میکند نام او درین دنیا بزرگ شود و پیش ملوک متقرب گردد کقوله و قربناه
نجیا و قال نبی صلعم خیر ما یری احدکم فی النوم ان یری ربه او نبیه او ابویه المسلمین اگر بیند که حق تعالی
بر وی خشم گرفت و اعراض کرد از گناه توبه باید کرد تا از ان غم نباشد و رضای پدر باید جست
اگر فرشتگان را بیند مثل جبرئیل و میکائیل و غیره اگر در خوشحالی بیند در دین و دنیا و شرف و منزلت یابد
و طریق علم حقیقت بر وی گشاده شود و از آفات ایمن باشد و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر در تنگی و
غمی داشته باشد از ان بیرون آید و اگر در خصومتشان بیند خصوصا با میکائیل و مثله اجل بود تنگ
باشد باید که توبه کند و حکم عامه فرشتگان نیز برین قیاس باشد اگر بیند با فرشتگان می پرد
در دنیا شرف و کرامت یابد و عاقبت شهادت و اگر در شهری یا دیهی یا محلتی بیند که فرشتگان
بسیار جمع شدند عالمی یا عابدی از انجا در گذرد یا کسی را بظلم هلاک کنند اگر فرشتگان را در صورت
زنان بیند در دین مسلمانی دروغ گوید اگر بیند که فرشتگان از جواب در سرای او می آیند خانه را
از دزد نگاه باید داشت اگر زبانیه را بخواب بیند از عوانان و اهل شهر احتیاط باید کرد اگر
انبیا و اولیا را بخواب بیند تعبیر مجمل آنست که او را در حالتی نیکو با جمال و شکل پسندیده بیند
دولتست بر بیننده حال بیننده و یا مثل شرف و جاه و اگر ترش روی و خشمناک بود بر خلاف

این باشد و معلوم باید کرد که حال نبی یا ولی در حال حیات چگونه بوده است او را نیز همچنان برنجی رسد
و عاقبت کار او نیک شود و بر خصمان ظفر یابد اگر مصطفی را بخواب بیند در لباس و
جمال و نیکویی حال اگر در رنجی باشد خلاص یابد و اگر درویش بود توانگر گردد و در آن زمین فراخی و نعمت
و خصب پدید آید و حج کند و اگر متغیر لون و دلتنگ و رنجور بیند در آن ولایت در دین و شریعت ضعفی
پدید آید اما دیدن او فی الجمله دلیل رحمت و راحت باشد عاجلاً و آجلاً کقوله و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین و قال رسول الله من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتخیل بی و دیدن صحابه و اولیا
و بزرگان دین دلیل خیر و برکت و راه یافتن در دین و شریعت و اگر پادشاه را بخواب بیند که در محله
یا در سرایی آید در آن موضع آفت رسد و زیان آید مگر جایی که آمدن او آنجا غریب باشد چه بیننده
دارند که دلیل دولت و نعمت بود و اگر پادشاه مرده را زنده بیند رسوم آن پادشاه در ملک پدید آید
و اگر در پادشاه افزونی بیند ولایت و ملک او زیادت گردد و نقصان او بر این قیاس اگر بیند که
پادشاه بر خوانش نشسته است و چیزی میخورد و خوان از پیش بر نداشته اند دلیل درازی عمر بود
اگر کسی خود را با پادشاه بیند و اهل او بنا شد اگر بیمار بود اجل نزدیک آمده باشد اگر بیمار نبود
از خویش و پیوند جدا ماند اگر بنده خود را با پادشاه بیند آزاد کنند و دیدن پری در خواب همچنان باشد
که تعبیر فرشته یاد کرده شد و دیو دشمن مکاره بود و شیطان در خواب بیند که او را بفریفت از اهل
یا از ولایتی جدا ماند کما قال الله تعالی لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة اگر بیند که شیطان
قهر کرد بر دشمن خدای ظفر یابد بهشت اگر بیند که در بهشت است و میوه های او میخورد عالم شود و از علم
بر خورداری در دنیا و آخرت معزز و مکرم باشد اگر دوزخ بیند اگر آرمیده باشد از جمله معاصی
باز ایستد و اگر منفعت در دنیا بود سفر کند و اگر بیند که از دوزخ بیرون آمد دلیل بیداری و پرهیزگاری
بود یا باز آمدن از سفر اگر بیند که در وی برنج گرفتار است مشقت دنیا کشد [illegible] بخواب بیند

دلیل عدل پادشاه بود در آن ولایت و نیز علامت نفخ صور نیز و غیر آن همین است اگر بیند که او را
بی نشدید و مناقشه حساب میکنند دلیل یافتن مقصود بود از دین و دنیا و اگر بانشدید باشد
دلیل عسر و توقف مراد بود فصل سیم در دیدن انسان و اعضا او و آنچه از وی
بیرون آید کودک خرد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر بیند که او را گرفته است مدبر
ملکی و بیازنده کاری شود بزرگ اما کودک مجهول غم و اندیشه و دشمن ضعیف باشد و اگر مرد بزرگ را
کودک بیند غیر بالغ کاری کند که مستوجب ملامت گردد و گفته‌اند اگر درویش بیند بنعمت و صحت رسد و را
بیند اگر توانگر بیند بر وی و مال او مسلط شود اگر معتمد بخواب بیند که از مادر بوجود می‌آید از گناه
توبه کند دختر در خواب نعمت و راحت و رحض بود کودک بحد بلوغ رسیده نیکوی جمال و زنانی
جاه و مال بود البته و غلام امر و رنج و اندیشه بود در امور دنیوی خریدن کنیزک یافتن مقصود
بود اکرام و غلام نابالغ بیند که بالغ شدی اثر شهوت زادی بد مرد جوان مجهول در خواب دشمن
باشد زن جوان با جمال نعمت و شادی بود زن بکر بتجارتی سودمند بود یا صناعتی برومند باشد
مرد کهل و نیربخت باشد و دوستی و مشغولی جوانی اگر بخواب بیند که پیر شد موجب حرمت و علم و
ادب باشد که زیاده گردد و عاقبت محمود اگر پیری خود را جوان بیند با طراوت جمل بسیار جو(?)
سیادت و مهتری باشد و عیش و تازه گردد مرد لشکری بیند که موی او سیاه بود سفید شد
مخدوم او بر وی متغیر شود زن پیر دنیا باشد اگر بهیات نیکو و طراوت بیند کار او نظام
گیرد و اگر بد و ترش روی بیند در معاش زحمت کشد مرد پیر صاحب تدبیر و حیلت بود و نیز از مردی
خطیر که صیاد روزی بکر و حیله بدست آرد صراف شناسنده کارهای نیک شود آهنگر مردی
مجهول با قوه باشد قصاب مجهول ملک الموت باشد و دلاله نماینده در کارها باشد و همچنین
بنسبت هر صنعت که باشد دیدن سر آدمی پیش مقدم و مخدوم باشد اگر بیند که سر از وی

جدا شد از مخدوم خود جدائی یابد اگر بیند که سر او بزرگ شد بزرگی و توانگری برسد و اگر بیند که سرش
کوچک شده است برعکس شود اگر بیند که سر او همچون سر بهیمه یا سبع شده است یا مرغی بیند تعبیر
بر آن انواع از حیوانات کنند از ضعف و قوه و تردد و طیران و مانند آن اگر بیند که سر مردم بهشت
آورده و بر ویساو مهتران مرد تقرب جویند اگر بیند که از آن سر میخورد منفعت یابد و اگر توانگر بود خویشی
با او خصمی کند روغن سر اگر باندازه بود کار او زینت و زینت گیرد و اگر بسیار بود اندیشه و غم بود درازی
موی جوانان و زنان لشکر باز اد لیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر
اگر بیند که بعضی از موی او بریزد چنانکه عیبی ظاهر نشود اگر وام دارد بگذارد اگر در رنج و غم بود فرح
یابد اگر موی سیاه سفید بیند فرزندی مقبل باشد و اگر زن بود شاید که از شوهر اندیشه و رنج
بیند اگر بیند که موی او می تراشید امانت بگذارد و اگر درویش بود از قرض و غم خلاصی یابد اگر
که بدست خود می تراشید پرده او دریده شود و از مخدوم خود جدا ماند اگر در ماه حرام بیند
کفارت گناهان باشد کوتاه کردن موی توانگر از آن را کنده کی مال بود و حاکم را پراکنده کی تبع و متعلقان
امینی را آنچه زر سپند و کسی را که موی می تراشید عادت بود صلاح حال باشد اگر زنی موی خود را گشاده بیند
اگر شوهرش غایب شد باز آید و اگر شوهر نداشته باشد شوهر کند اگر بیند که موی سر تراشید شوهرش طلاق
دهد و اگر تراشنده شوهر بود تا آخر عمر در خانه شوهر باشد اگر کسی موی زن خود را بریده بیند آن
زن دیگر نزاید و عقیم شود و اگر او را زنی نباشد دلیل امانت و دین باشد زیاده از زیاده و نقصان از نقصان
اگر طوقی در گردن بیند که زشت باشد حقی در گردن او بود اگر روی یا پیشانی یا ابروی کسی را خوب بیند دلیل
فساد کفر باشد و اگر بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است فرزندی باشد چشم دین و بصرت بود و در
علم و فرزند و برادر و مال باشد اگر بیند که چشمی دو دست دارد مال نقد یابد و تاریکی چشم روشنی بود در دین
و دنیا و یا بیماری فرزند و یا محبوب درویش را نابینایی در خواب دلیل خلاصی بود از سختی و عار هم

سفر از اناسیای خواب دیدن ترک سفر باید کرد که اگر برود باز نیاید اگر خود را یک چشم زیاده بیند در
سفر باشد زاد کم کند و اگر مقیم باشد از دزد احتیاط مال کند و اگر نگرید اندیشه مردم بر آن مطلع
شوند اگر بیند که پرده در چشم کشید در اصلاح دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و اگر در دست سر
بیند مال یابد یک چشم دیده اگر نیک بیند دین و مال و فرزند و معتمد باشد و اگر ناقص بیند بهمین
قیاس بود اگر بوی خوش شنود امید فرزندی باید که فرزندی شایسته آرد و اگر بوی ناخوش
شنود چیزی ناخوش بود و اگر کسی بیند که دو بینی دارد میان او و فرزندان خلاف افتد دیدن دهان
کلید کارها و محل گشاده شدن خیر و شر است اگر بیند که چیزی در دهان رفت روزی یابد اگر بیرون
آمد اگر آن چیز نیک نباشد سخنی بد از او صادر شود و اگر نیک باشد سخن نیک از وی سر زند لب
دوست و معتمد و زن و فرزند و خویش نزدیک باشد و صلاح و فساد آن بدیشان باز گردد
زبان ترجمان دل است و تدبیر کننده صلاح و فساد و اگر بیند که بسیار سخن میگوید کارهایی [illegible]
یابد و اگر زبان خود را دراز بیند سخن بسیار گوید اگر زبانش از چیزی بسته بیند یا از دهان بیرون
افتاده دلیل بر آفت و رنج بود اگر بیند که زبانش [illegible] بر آمده همچنین و گر بیند که بعضوی دیگر سخن
میگوید آن سخن لیکن باشد که آن عضو بدو منسوبست حلقوم اگر بیند که بلا زده فرود آمد چنانکه حلق را
فرو میگیرد نیکی نقصان باشد و قرب اجل دندان دلیل باشد بر اهل بیت پسنده چهار دندان
پیشین دو زیر و دو زبر که آنرا ثنایا خوانند فرزندان و برادران و خواهران باشند و رباعیات
که پیوسته اند ثنایا عم و خال و اسباب که پیوسته اند بر رباعیات مهتران قبیله اند و طواحن بدان طعام
خایند بالا خویشان پدر باشند و زیرین مادر و بعضی گفته اند جانب راست بخویشان پدر و جانب چپ بمادر
منسوبست و اگر بیند که اهل بنا باشد بر دوستان مشفقان و نزدیکان که بدین [illegible] توانند بود
غایب شدن [illegible] غایب شدن اهل کسی باشد که بدو منسوبست افتادن بد بود و رنج اما اگر کسی بیند

که دندانی زبان آسیائی بهشت خود بیرون آورد فرزندی باشد یا برادری یا مالی و منفعتی و هر خللی که در
دندانها که بدیشان منسوبست نیکوئی و بدی بر خلاف یکدیگر دانند اگر بیند که جمله دندانها فرو
ریخت دلیل باشد بر طول عمر او و کوتاهی عمر خویشان او اگر بیند که دندانی از زر است دلیل بیماری
و گفتگوی باشد اگر بیند که از نقره است یا مانند آنها دلیل مضرت و زیان مال بود و اگر از چوب و آبگینه
و موم و مشابه باشد دلیل وفات بود گوش زن و دختر باشد اگر بیند که گوش او جدا باشد
دختر یا زنش بمیرد یا زن را طلاق دهد اگر بیند که گوش پاک میکرد خبرهای خوش شنود و اگر خود را کر بیند
نقصان دین و علم باشد اگر بیند که مورچه در گوش او میرود دلیل مرگ بود و اگر گوش خود را چون گوش
بهایم و سباع بیند اخبار غریب بشنود بر وفق طبع بهیمه زنخدان مهتری قبیله باشد که حکمان تبع
او کنند ریش عز و جاه و نعمت بود هر زیاده که از آن بود و باندازه که از ناف بگذرد و زیاده باشد
درین معانی وام و اندیشه باشد و نقصان او نقصان جاه و مال بود و الا آنکه شفیع نباشد که بیند
از وام و اندیشه فارغ شود و نیز کندن ریشش اسراف باشد در خرج مال و پشیمانی از کار خود اگر
زنی خود را با ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید اگر حاضر باشد غایب شود اگر بیوه بود شوهر کند
اگر آبستن بود پسر زاید و اگر پسری داشته باشد مهتر قبیله شود اگر کودک نابالغ بود که خود را با ریش بیند
پیش از بلوغ فوت شود اگر بعد از چند بیند ریش خویش کنده شود خضاب کردن اگر بچیزهای معهود چون حنا و
وسمه و مانند آن بیند خود را بتجمل بپوشاند و اگر بغیر معهود بود همچون گل و گچ و پوشیدن میسر
نشود اما سفیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی سیادت و عز و جمال موی بسیار بر تن و اگر
زیادتی مال باشد و درویش را تر آید و وام دار را زودی رسد برادر و فرزند و خواهر و زن و معتمدان باشند
دوست و شریک و خویش نزدیک باشند اگر مرد و زنی مجهول را ساعد برهنه بیند دنیا باشد چه در خبر آمده است
که رسول صلعم در شب معراج زنی را دید هر دو ساعد برهنه کرده جبرئیل ع پرسید که این کیست گفت این

دنیا یست و دست برادر یا شریک یا زن باشد تا دقی دران زیاده و سعادت بود از اجتماعات
و قطع آن دلیل مصیبت بود با ایشان یا دست از مصیبت واشتن یا پوکند بدروغ خوردن اگر بیند
دست او بسته است بیکار شود یا مرد و دست او خشک یا سست شده است خود یاران
او را عزو کذارند اگر بیند که دست او بسیار شده کارهای نیک کند اگر بیند مصلح و اگر مفسد
باشد در فتنه افتد اگر بیند که دست را خضاب کرد خون کند و اگر هر دو دست را خضاب بیند
در طلب معیشت رنج کشند و زنان را نیک بود و نقش بر دست مرد از حیله و دشمن کامی باشد و بر دست
زنان زینت انگشتان فرزندان برادر یا دوست مشغول باشد اگر بیند که انگشتان در هم افکنده بشکند
خود و اندیشه و موافقت دوستان در دفع بلا و انگشتان دست راست پنج نماز گفته اند
ابهام نماز بامداد و سبابه پیشین و بهمین ترتیب و کم شدن خدم نیز باشد و اهل قلم را دلیل
عطلت و بیکاری بود و زیادتی انگشتان معهود موانع و عوائق باشد ناخن اگر باندازه بیند
قوة باشد و اگر دراز و قوی بود ولیکن نه بافراط از خصمان بحجت و قوت ظفر یابد و افراط
دران خلل کار بود اگر ناخن ها را چیده بود در سنت بود که تقصیر کرده باشد و اگر ناخن شکسته بیند
در طلب مقصود خللی پدید آید سینه اگر فراخ بیند دلیل جوانمردی بود و اگر تنگ بیند دلیل بخل
یا کراهیتی دکقوله تعالی ومن یرد الله ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا پستان زن باشد و دختر
شکم مال و فرزند و قبیله تهی شدن شکم از امعا جدا ماندن از اقربا و گرسنگی دلیل حرص بود
بر دنیا و تشنگی خلل در دین احشا مال مدفون و متاع خانه بود جگر فرزندان باشند معده بنگاه
و معتمدان کله برادران و پهلو زن باشد دل تدبیر کننده کارها بود پشت کسی بود که
ظهار به او باشد و چیزی که اعتماد بران کند ذکر فرزند بود و شرف مرد بود و افزونی
که در صفت و شرف او بود و نقصان بضد آن و اگر بیند که ذکر او بسیار شد فرزندانش بسیار شوند

اگر ذکر خود را بریده بیند فرزند او فوت شود یا از عمل معزول شود و اگر زنی بیند که او را ذکر است
اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری یابد اگر آبستن نباشد هرگز نزاید خصیه دختر باشد
با زیادتی قوت و اگر خود را دو بیند از مردمان رنج باشد فرج فرج باشد از غم و اگر مردی
بجای ذکر خود فرج بود در کار خود ضعیف گردد و اگر فرج باز کرده بیند از همه غمها رهایی یابد موی زهار
اگر اندک بیند مال حلال بود و بسیار مال حرام ران خویشان زن باشند زانو اگر زانو را
قوی بیند زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند بر عکس آن باشد ساق عمر و معیشت
بود هر چند آن را قوی تر و درازتر بیند عمر درازتر و اسباب معیشت فراخ تر و ضعف و خلل نقصان
آن باشد کعب فرزندی تمام بود و اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند رنجی و مصیبتی افتد قدم
زینت و مال و معتمد او باشد در کارها انگشتان پای چاکران و کنیزکان و غلامان باشند و موی
قدم و کف پای اندام اندیشه باشد و بر ساق هیچ گنج در اندازه بیرون باشد عروق و اعصاب
فراهم آورندگان کارهای مردم باشند و تالیف کنندگان مصالح استخوان مال حرام باشد که اعتماد معیشت
بر آن دارند خون نیز حرام باشد اگر بیند که در خون می غلطد در میان لعنت افتد اگر بر جامه خود خون
بیند و نداند که از کجاست بر وی دروغی گویند و اگر بیند که خون کسی میخورد مالی حرام یابد و از گناهی باز ایستد
و ریم نیز همین حکم دارد که خون گوشت آدمی مال حرام باشد اگر بیند که گوشت کسی میخورد غیبت او
کرده باشد یا کند منی مال نقد باشد حیض اگر زنی خود را حایض بیند و نبود گناهی کند و اگر
بیند که غسل کرد از گناه بیرون آید و اگر نومید شده باشد از حیض و خود را حایض بیند فرزندی باشد
و شادی به وی رسید و اگر مردی خود را حایض بیند با نامحرمی زنا کند غایط مال حرام باشد و غایط کردن
از غم جدا شدن و اگر کسی بی جا به غایط کند بدون خشم گیرد و مهر او بد بود و اگر کسی بیند که در برابر مردم
بول و غایط میکند متعرض خشم خدا گردد و حدث جملگی حیوانات مال باشد بوی مال حرام بود

اگر بیند که بول میکند از رنج و غم فرج یابد و اگر وام دار داشته باشد که ازرده شود و اگر خود را حاقن بیند
حزن و خشم گیرد و اگر بیند که در جامه بول کرد پسری آید یا زن کند و اگر زوج در احاقن بیند غلبه شهوت
باشد گویند شخصی از ابن سیرین پرسید که بخواب دیدم که زنی از خاندان من در پس من نشسته
بود و من جام شیر بدو میدادم هر گاه که جام بستدی تنها وی بر خاستی تا بول کند ابن سیرین گفت
این زن زینت در ستر و صلاح و بر دمیل دارد او را بشوهر ده تفحص کرد همچنان بود و مروان حکم بخواب دید
که در محراب بول میکند از سعید بن مسیب پرسید گفت فرزندان تو خلفا شوند و پدر اردشیر
خواب دید که بول کرد و بخاری از بول او بر خاست که همگنان را و همه جهان را بپوشانید و او ساسان
نام داشت و راعی گوسفند بود و چون این خواب بدید پیش بابک معبر رفت و پرسید بابک گفت
قبول کن که اگر ترا فرزندی آید نسبت من کنی او قبول کرد گفت فرزندی آید و او پادشاه
شود جمله جهان را اردشیر بابک در وجود آمد و همه جهان را فرو گرفت اگر کسی بخواب بیند که بجای
بول و خون می آید فرزند او در شکم مادر هلاک شود و اگر بیند که بی قصد باد وی از جای بشد از اندیشه و غم
بیرون آید و اگر بقصد شود سخنی بر زبان آرد و یا کاری کند که از آن خجل ماند و اگر آن باد را آوازی بود
باشد اندیشه بود از چیزها قی هر که بیند که قی میکند از گناهی توبه کند یا از کرده پشیمان شود
و هر چه بقی بیرون آید تعبیر او همان چیز بود خیو مال و قدرت باشد اگر بیند که خیو بر کسی می انداز
آن کس را جفا گوید و اگر بیند که لعاب از دهن او میرود مال بسیار بدست آرد و ضایع کند اگر
که گوشت پاک میکرد اخبار خوش شنود رعاف اگر بیند که از بینی او خون می آید مال حرام یابد اگر این
خواب را پادشاهی بیند از گناهی باز آید عطسه بحقیقت داشتن کاری بود که در آن شک بود و سرفه
شکایت بود داشتن گریه شادی بود و خنده غم اگر خندیدن از برای شگفتی بود دلیل شهادت بود
دیگر اگر اشک سرد باشد کاری نیکو بود و اگر گرم بود بخلاف این باشد عرق اگر بوی ناخوش

دارد سخنی ناخوش شنود و اگر بیند که از همه تن او عرق می رود حاجتی دارد بزودی بر آید فصل چهارم

در تعبیر تصرفاتی که ایشان کنند در اعضا خود و غیر آن و اعراض و احوالی که بر وطاری شود حجامه

کردن از گناه بیرون آید و در سنت بینی مستقیم گردد و مسواک نیز چنین بود و غسل کردن بر آمدن حاجت

باشد و بیرون آمدن از غم و اندیشه و وضو کفایت مهمات بود و تیمم نزدیک شدن فرج از غم

حاجت اگر بیند که جنب است بر آمدن حاجت بدشخواری بود و یا سفر کند اگر بیند که ناک او را از طول

بشکافند سخنی بشنود که از آن کوفت خاطر یابد و اگر به پهنا بشکافند از خویشان او یکی بمیرد بالای

دراز اگر بیند که بالای او از دارد زیادت از مقدار آدمی دارد اجل نزدیک بود و اگر باندازه بود قدر

و منزلت باشد و اگر کوتاه قد بیند خود را دلیل حقارت بود اگر کسی را دیوانه بیند آنکس را مال بسیار

شود اما واجب النفقه کند و باشد مهتر قوی گردد مستی اگر از شراب بیند همچنین باشد و

اگر بی شراب خود را مست بیند رنج و سختی بیند کقوله تعالی و تری الناس سکاری و لکن عذاب الله

شدید اگر بیماری در خواب عبادت خلل افتد و عزم سفرش باطل گردد گرسنگی حرص مال باشد

و تشنگی بد حال و در کار دین باشد سیری جمع مال باشد و سیرابی صلاح در کارها باشد

مرگ مقیم را سفر باشد و مسافر را باز آمدن محبوس را خلاص و زن خواستن نیز باشد عزب را

و اگر زن دارد طلاق باشد خواب کردن تن پست را ایمنی بود از آنچه ترسید و بیمار را دلیل

مرگ بود برهنگی در خواب مردم متدین را شهرت باشد بمعصیت معانقه یعنی دست در گردن یا در کنار

گرفتن مرده دلیل عمر دراز بود و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد هلاک شود و اگر زن محبوبه را در کنار

گیرد مقصود او بر آید بوسه دادن دست گرفتن همین بود اگر دست دشمنی گیرد یا او را بوسه دهد دوست

گردد کشتی گرفتن و دشنام دادن کشتن و بردن دلیل باشد بر نیکی حال آنکس که مقهور یا مظلوم

باشد اما اگر یکی از دو خصم حیوانی بود همچو شیر و پلنگ و مار و کژدم دلیل قهر کردن دشمن بود

نرد و شطرنج باختن مباحثات بود بر کار باطل اسب تاختن یافتن مراد بود گوی زدن طلب
مال و جاه یا زن باشد یا اندیشه و خطر و مجادله باشد سنگ و تیر انداختن سنگ سخن بهتان
بود و تیر انداختن سخن کشش بود اگر بر نشانه زند بمقصد رسید و اگر بیند که جنگ میکند مژده بر درازی
عمر بود جنگ کردن اگر بیند که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط افتد اگر بیند که با دشمنان
جنگ میکنند فراخی نعمت باشد و با مردمان مجهول بیماری بود و جنگ در اغلب وقت دلیل اضطراب
و فتنه و جنگ در شهر و ده دلیل وبا و طاعون باشد صلح کردن درازی عمر بود لشکر آمدن
دلیل باران بود و مبارزت و زخم اشتر بود گریختن از دشمن یافتن مراد بود اما گریختن بی ترس
و دشمنی دلیل مرگ بود ترنج اگر ترنج چیند او را دختری آید نامه خواندن رسیدن خبرهای
خوش بود و یافتن میراث و کسب حرام نامه پیچیده خبر مستور بود و نامه باز کرده خبر آشکار باشد
اگر مهر باشد خبر صحیح رسد و نامه که نشوانند برخواندن دلیل بر عطلت بود و اگر خوانند و معنی آن نداند در
کاری افتد که بمعاونت و مشورت محتاج شود و کتاب را نیز تعبیر همین بود برده خریدن شادی
بود و فتنه و خصومت و غم یا گواهی بدروغ هدیه هرچه در بیداری پسندیده بود در خواب نیز همچنان باشد
اگر بیند که او را میفروشند اگر درویش بود منفعتی یابد و اگر توانگر بود در رنجی افتد اگر بیند که بیچیزی
تعبیرش آن بود که بخرد و مزاح کردن خوار داشتن کار دین بود دیگر سخنی معنی دار که تعبیرش معنی آن سخن باشد
رقص کردن مصیبت و اندوه بود الا آنکه بار دوسر دیو بود و تعبیرش سخنان باطل باشد جماع اگر در بیداری
از شهوت طاهر نشود و با زنی مجهوله بود منفعتی یابد اگر با زن معروفه کند یا آن زن را خود داند اهل بیت
آن زن از و منفعتها بیند و اگر از شهوت در شهر بیند باشد آن خواب باطل باشد اگر زن او فوت شده
باشد و بیند که با او جمع شد دلیل غم و اندوه باشد اگر بیند که زن را طلاق داد توانگری یابد
اگر بیند که با خویشتن مجامعت میکند درویش گردد یا بیمار شود و باشد که از زن جدا ماند اگر

بیند که با پدر یا خواهر صحبت کند اگر قطع رحم کرده باشد به پیوندد و اگر مسافر بود با وطن سبب اگر
بیمار بود تنش درست گردد و باشد که از شهر خویش بگریزد یا فرزندی بمیرد و اگر بیند که با زنی هم‌صحبت
کند کاری نامناسب طلب کند اگر زن را بر زبر خویش بیند دلیل دشمنی بود و اگر بیند که با مردی مجهول
مجامعت میکند اگر آن منکوح جوان باشد پسندیده منفعت یابد و اگر مشابه پیر بود بمقصودی که از او
یا از هم‌نام او یا همسر او طلبد بیابد و اگر با بهیمه معروف بود همچو اسب و استر و خر و شتر نیکی بجای
کسی کند که استحقاق نداشته باشد نیکویی کند و اگر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر پری بیند
که شهوت او غالب شده اما اگر بیمار بود نیک بود و اگر درویش بود توانگر گردد و اگر جوان چنین بیند
تعبیر بخلاف این باشد زن خواسته باشد اگر بیند که زنی خوب بهشت بقدر جمال آن زن دولت و فتوحت
یابد بکارت که بکارت زن بستد بمقصود رسد و اگر زنی با زنی مجامعت کند بر اسرار و احوال او واقف
گردد و اگر کسی بیند که او را اختیه کنند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند اگر متدینی بیند در کار شرع
ثابت قدم شود و باز حج [illegible] زنجیر و غل دیدن پسندیده نباشد اگر زنجیر در گردن بیند زنی بدسیرت کند
اما اگر دست او با گردن بسته باشد از معاصی باز ایستد یا مالی دارد حق او بگزارد جراحت بر تن
مالی حاصل آید اگر خون رود در هر عضوی که باشد الکنکه آن عضو بد و منسوبست منفعت یابد اگر بیند که خود را
میکشد از معاصی توبه کند اگر او را کشتند دلیل بر عمر دراز بود اگر او کسی را بکشد گناهی بزرگ کند
و مقتول از او منفعت یابد اگر کسی را گردن زنند و سر او جدا شود اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام
دارد بگذارد و باج کند اگر سر بریده بیند که در دست دارد هزار درم یا هزار دینار بیابد اگر بیند
که هر دو نیمه کردند دو زن کنند و ایشان از هم جدا نشوند [illegible] اگر گردن کردن بزرگی یا
بود اگر کقوله و ما صلبوه ذلک یرفعه الله و اگر مرده را زنده بیند اگر مرده مجهول باشد خبری که از آن
طمع بریده باشد باز یابد اگر مرده معروف باشد در حالتی و شکلی نیکو دلیل خوبی حال آنکه دیده باشد

و اگر او را بیمار و بدحال بیند دلیل بر خواست او بود و اگر آمده از عضوی از اعضای خود بنالد اگر
کسی که آن عضو بدو منسوبست مشکلی باشد اگر از سر بنالد از مخدوم و پدر و اگر از دست از برادر و
شریک یا پیوند بدروغ خورده باشد و علی هذا القیاس و اگر جمعی کشته کار را ایشان گمان و
اصحاب بدعت باشند و اگر مرده او را بیند در خواب و بیند او را نه بیند همین آوازی شنود و
اینکه از عقب آواز او برود و اجل بیننده باشد بهمان علت که او مرده باشد و همچنین اگر در عقب مرده
در خانهٔ مجهول رود و بیرون نیاید اگر بیند که بیرون آمد برنجی افتد و از آن رنج خلاص یابد اگر در عقب
او برود اما در خانهٔ مجهول نرود و آنکس بطریق آمده بود و اقتدا کند بدو و اگر مرده او را وعده
دهد یا از کاری خبر کند همچنان باشد بسبب آنکه مرده دروغ نگوید اما باید که آنچه قوت خیال روز
داند ماه باشد و آنچه ماه داند سال باشد اگر با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع
بریده باشد بیابد و اگر از محرمان و بود اعقاب و را نیکو باید داشت اگر بیند که مرده با او صحبت
میکند از اعقاب او منفعت یابد اگر خود را بیند که مرده در جامهٔ خشن است دلیل درازی عمر بود اگر
مرده را حشه یا برهنه بیند دلیل راحت مرده است در آخرت اگر بیند که مرده میشوید فاسقی در دست
او توبه کند اگر بیند که گور مرده باز میکند طریقت و رسم او تازه تازه گرداند یا سر بنا کند اگر
بیند که زنده را در گور میکشند آنکس ایاز دارد اگر بیند که خود را از جایی آویزد از آنجا غایب
شود و اگر بیند که او را کشته از مردمان ثنا و محمدت یابد و اگر کسی را مرده بیند بر جنازه نهاده
آنکس منزلت و حرمتی یابد اگر مرده را با مادر و پدر را زنده بیند از غم کرب باشد فرج
یابد و اگر ایشان چیزی بدو دهند منفعتی بدو رسد خوردن و بر خوان نشستن که در آن طعام
باشد دلیل درازی عمر باشد اما اگر بیند که طعام در گلوی گیرد دلیل بیماری و مرگ او بود و با
مردگان چیزی خوردن نیک باشد و از ایشان چیزی شنیدن یا گفتن مقصود بود که امید از آن

منقطع بوده باشد واگر مرده برداشته باشد و میسر دمال حرام یابد اگر بیند که در هوا میپرد دلیل
یافتن بزرگی و منفعت بود و سفر بسلامت و یافتن مراد اگر خویشتن را بر زمین دیگر بیند سفر نیکی
کند یا فایده اگر بیند که در هوا ناپدید شد اجل نزدیک باشد اما ع عروسی ماتم و ماتم عروسیست
و شستن دست نومید شدن از کاری باشد و خلال کردن خصومت کردن بود با خویشان قرآن
خواندن منتشر کردن آثار حکمت و امر و نهی و امن و عدل و انصاف بود مصحف نوشتن حکمت داند
و دین و دنیا باهم جمع کند و اگر بیند که مصحف میساید بوی دهند بر کارهای بزرگ واقف شود
اگر بیند که مصحفی میخورد اجل نزدیک آمده باشد مگر بیننده متعلم یا وراق باشد اگر بیند که بانگ نماز
میدهد نه در وقت نه در جایگاه دلیل جور و ظلم باشد و اگر بانگ نماز شنود و در اهتمام کند
سکینا و کقوله فاذن موذن ایتها العیر انکم لسارقون و اگر بانگ میدهد و میر و حج کند نماز
کردن اگر بیند که نماز میگزارد بشرایط و ارکان در حصن امنی باشد از آفات و هر مقصودی
که دارد بیابد اگر بیند که پیشنمازی میکند مقتدای قومی شود اگر بیند که خفته پیشنمازی میکند بی تکبیر اجل نزدیک
باشد و قوم او روی بنماز کنند اگر بیند که بی طهارت نماز میکند یا در موضعی که نه جای نماز باشد
یا قبله برو مشتبه گردد اگر کسی در حاجتهای خود متحیر باشد و بدشواری بدان رسد روزه داشتن
حصنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایست کوتاه دادن نام نیک حاصل
حج کردن مقصود یافتن باشد اگر خود را در کعبه بیند از همه آفات ایمن گردد کقوله و من دخله کان
آمنا قربان کردن از غم و اندیشها فرج یابد اگر زنی بیند که قربان میکند فرزندی شایسته آرد
اگر بنده بیند آزادی یابد اگر بیمار بیند شفا یابد اگر محبوس بیند خلاصی یابد بوسیدن حجر الاسود تقرب
کردن باشد با مهتر بزرگ آب زمزم را خوردن علمی شریف یابد و منفعت دین و دنیا حاصل شود
غزاوت کردن نام و درجه بزرگ یافتن است فصل پنجم از جانوران سب دیدن ولایت و دولت

بود و زن نیز باشد اگر خود را بر اسب نشسته بیند و بکوبی و روی اسب زیاده و نقصانی که در آن بیند زیاده
و نقصان ولایت باشد اگر بیند که بر اسپی نشسته است و می تر دماد شاهی یابد باندازه همت و محل خویش
و اگر بر اسب مخل نشسته بود آنکس ولایت یابد و بمعصیت مشغول گردد و همچنین اگر بر اسب سبه باشد
و اگر اسب سیاه بیند دلیل ولایت و سیادت باشد اگر کمیت بیند با دولتی فرح باشد و اگر اشهب
بیند صلاح کار دنیا بود و اگر سمند بازرده بیماری اندک بود اگر ابلق بیند دلیل شهرت یا حشم بیند
و اگر اشقر بیند صلاح کار دنیا باشد و ماده یان زن بود و شیر اسب مال سلطان بود و پالانی متکا
بود اگر خود را بر اسپی بیند ردیف دیگری بسبب آنکس ولایتی یابد بنیابت او اگر بیند بر اسپی با
در دهی یا شهری آید بزرگی آنجا رسید و استر سفر باشد اگر بیند که بر استر یا ده نشسته است دلیل
طول عمر بود و اگر استر با زین یا پالان باشد آنکس کنیزکی بخرد یا زنی کند و گوشت استر مال زنی
باشد و شیر استر ترس و رنج بود اگر بیند کسی بر استری نشسته بود با زن او خیانتی کند خر بخت
بود اگر خر را با بار بیند از بخت خود منفعت یابد و شیر او برخورداری باشد اگر بیند که خری را بکشد
و اندیشه خوردن گوشت او ندارد اسباب معیشت خود تباه کرده اند و اگر بیند از پشت اسپ با
از بلندی فرو آید بمقصود رسید اگر خر یا اسب خود را گم بیند مالی و دینی گم کند یا بجستی باز
که باز نیابد اگر خر خود را بیند که استر شود از سفر منفعت یابد و اگر اسبی شود از سلطان فایده
یابد اگر گربه شود از دزد ایمن نشود و اگر درشت گردد دلیل قوت و مساعدت بخت باشد و بانگ
خر و بول او پسندیده تر باشد اگر بیند که گورخری صید کرد منفعت یابد شتر چون بر شتری
نشسته بود دلیل جنازه بود اگر بیند که او را اشتر بسیار جست دلیل موت بود اگر بیند که از شتر شیر
بدوشید یا میخورد از زنی یا از ضیاعی مالی یابد و ناقه زن بود و شتر مرد بزرگ نیز باشد اگر بیند
که اشتری عقب او می آید از بلا احتیاط باید کرد و اگر شتری مجهول در دهی یا در محله آید آنجا بیماری

که بود و قوت شود و یا از دشمنی رنج بیند و عمل سلطان و یکسال اگر گاو وی بپاید باندازه فربهی و نیکوی
او در آن یکسال منفعت بسیار بدو رسید و تعبیر فراخی و تنگی یکسال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاوان
زرد و سرخ بار بر نهاده بی خداوند در شهری یا دهی میروند در آن موضع بیماری افتد و سپرکین جمله
بهایم فرزندان باشند گوسفند غنیمت بود یا زن بزرگ اگر ماده باشد اگر بیند گوسفندان بسیار
نگاه میدارد فرمان ده جماعتی شود و دیگر بهایم نیز همین حکم دارد کشتن میش سلطان بود و پشم
جمله بهایم مال باشد اگر کسی بیند که فحل را قربان کند بنده آزاد کند یا اسیری اخلاص دهد و بز
کوهی و میش اگر نر بیند منفعت بود از مردان و اگر ماده بود از زنان آهو کنیزک بود و خرگوش زنی باشد
که الفت نگیرد پیل پادشاه عجمی بود اگر کسی خود را بر پیل بیند مخذول شود اما اگر بروز بیند زنرا
طلاق دهد شیر پادشاه و مردی قوی باشد اگر شیر را مسخر خود بیند بر دشمن ظفر یابد و گر بخشی از
شیر بهم ظفر بود و یافتن مقصود و گوشت شیر خوردن یافتن مال بود از پادشاه و استخوان و موی
نیز همین باشد پلنگ و یوز نیز همین تعبیر دارد و باندازه قوت و مرتبه هر یک باشد خوک مردی
حرام خوار بود و اگر کسی بیند که شیر خوک میخورد مصیبت باشد و گوشت او معصیت سگ دشمنی ضعیف
باشد و بانگ و سخن فرومایگان اگر بیند که سگ جامه او بدرید و یا او را بگزید قصد وی باشد از دشمن
و خصومت او اگر بیند که سگ فرمانبردار او شد دوستی باشد چنین گربه دزد باشد اگر بیند که
گوشت گربه یا چیزی میخورد آنچه از وی دزدیده باشند باز آید و اگر بیند که گربه او را مجروح کرد یا بگزد
بیمار شود و گربه دشتی در معنی زیاده بر گربه اهلی بود و راسو نیز همین حکم دارد موش زنی
بد سیرت باشد اگر بیند که موش طعام او یا چیزی از وی میخورد که بدو تعلق دارد دلیل نقصان بود کسی
دشمن بود و گوشت او خوردن اندیشه بیماری بود. کفتار زنی زشت بود اگر بیند که گوشت کفتار میخورد
زنی او را جادویی کند و اگر شیر او خورد این زن با او خیانت کند اگر کفتار نر باشد دشمنی بود

بود گرگ پادشاهی ظالم بود و مردی دلیر و کذاب و خصم نیز باشد اگر بیند که شیر با گوشت آ
میخورد رنج بیند روباه خویشی مکار و فریبنده بود اگر بیند که روباه بازی میکند زنی را دوست
دارد و بیابد کشف مردی عالم باشد اگر او را در مزبله بیند علمش باشد ضایع و اگر در موضع عالی
بیند علمی عزیز باشد مار دشمنی بود نهان آنچه سفید بود ضعیف بود آنچه سیاه بود قوی تر بود هرچه در آن
زیادتی و شوکت بیند زیادتی و شوکت دشمن باشد اگر بیند که گوشت مار میخورد و با دشمن بیابد اگر از
وی سخن خوش شنود منفعتی بدو رسد و اگر او را منقاد خویش بیند پادشاهی یابد اگر مار سفید را
مطیع خود بیند بخت او باشد اگر ماران بسیار منقاد خویش بیند لشکر جمع کرده اگر از ماری بترسد
و او را بیند از دزد و دشمن ایمن شود و همچنین هرچه از آن بترسد و آنرا بیند از دلیل ایمنی و فراغت
بود و اگر بیند ماری از خانه فرو افتد از پادشاهی رنجی بدو رسد و ماری که در خانه خویش بیند
باشد دشمن کژدم دشمنی ضعیف بود که قصد او جز زبان نباشد گزیدن او در خواب غیبت بود
اگر کژدمی در خانه خویش بیند سخن چین باشد زنبور و مگس مردمان سفله باشند مورچه اگر بیند
که مورچه بسیار از سرای بیرون آیند اهل آن سرا کمتر شوند و مورچه مال نیز باشد بقرینه حال بیند
ملخ عیال مردم بسیار منفعت باشند و کثرت ایشان مال باشد یعسوب امیر ملخ مردی حقیر باشد که خود را
بزرگ داند و چنین نباشد پشه و شپش مردم ضعیف و حقیر باشند و دنی کار و کیک مردم
سبکدل باشند پروانه مردم خسیس باشند که خود را در تهلکه اندازند و باز پادشاه باشد
عقاب و کرکس نیز چنین باشند اگر آموخته باشند اگر از مرغان ناآموخته باشند دلیل فرزند
بود اگر بیند که با این مرغان صید کند عمال سلطان او را منقاد شوند اگر گوشت یا بال و پر ایشان بیند
مال سلطان بود اگر از ایشان گزندی بیند یا بند از آن پادشاه رنجی بدو رسد اگر از مرغان یکی
او را در هوا برد در میان خلق مشهور و معروف شود و کور گردد شاهین و چرغ و دیگر مرغان شکاری

نیز باندازهٔ قوت و ضعف ایشان همین تعبیر دارند کلاغ ورغن مردم فاسق و دروغ‌گوی بود
اگر بیند که کلاغ سنگ ریسکند غنیمتی یابد که بوجهی شرعا پسندیده باشد سیمرغ خلیفه باشد در نادر و
ابدال طاوس پادشاه عجمی بود با مال و جمال و زن جمیله نیز باشد کلنگ مرد مسکین و غریب باشد
اگر کلنگی یابد خبری از دست او برآید و باشد که با کسی شرکت کند که از آن منفعت یابد لقلق مرد عاق
بود و تند و مرد غدار باشد عقعق بد عهد باشد و بی حفاظ و حکیم سیاست بود اگر کسی بیند که عقعق را
عقعق بگیرد طلب کاری کند و بدان رسد خروس مرد عجمی باشد یا درم خریده که با کیان خادم باشد
و برده اگر بیند که ماکیان را بحشد کنیزکی بکر را بکارت بستاند کبوتر کنیزک باشد و جمع کبوتران
زنان باشند اگر بیند که کبوتران بسیار بجانب او می آیند منفعت بسیار بیند و اگر بیند که گوشت کبوتر
میخورد از زنان نصیب یابد فاخته زنی نیکو و ناموافق بود اگر بیند که کبکی را بحشد حاجت او برآید
کبک زنی بی دین نامعتمد بود و بلبل و قبره غلام باشند زغنه دلیل بیماری دراز بود بوم
دزد بی شوکت بود و هدهد مرد جاهل بود که خود را چون علما نماید گنجشک مرد بزرگوار بود و گوشت
وی‌را و مال باشد و بچهٔ او فرزند بود و بسیاری از بچگان او مهتری و مال و منفعت بود و آشیانهٔ او
تفحص کردن کار زنان باشد خطاف خویشی بود مرغابی ملک و مال باشد هرچه از ایشان بگیرد بود
درین معنی زیاده باشد اگر مرغابی بگیرد مال و ملکی بدست او درآید باندازهٔ بیننده و اگر خرد باشد
اندیشه بود و پر او در همه حال مال بود و آواز ایشان خبرهای خوش باشد اما بانگ بط مصیبت بود
نقلست که امیر المؤمنین علی را چون نقل از دار فنا نزدیک آمده بود در باغی میرفت بطی
چند پیش آمدند و فریاد بطریق نوحه میکردند و می خروشیدند فرمود که صوائح تتبعها نوائح و تخایل
هر مرغ که باشد زن بود گفته‌اند که بیضهٔ مکنون ماهی چون یکی باشد یا دو زن بود و اگر بسیار
باشند بزرگی و مال بود و ماهی خرد اندیشه بود و آنچه از شکم او یابند همه مال باشد نهنگ دشمن [illegible]

وزد نیز گوشت او خوردن مال باشد اگر کسی از مرغی یا جانوری دیگر جا جا و میغ دیگر سخن بشنود بیننده
میراثی عظیم یابد و در آن سال کارهای غریب پدید آید فصل ششم در آثار علوی مثل آسمان
و ستارها میغ پادشاهی مهربان یا حاکمی عالمی حکیم بود و آمیختن با میغ آمیختن با یکی از ایشان
بود و میغ با رعد و برق با دشمنی بود با هیبت اگر بیند که از میغ پاره بیافت یا بخورد و یا تصرف
کرد از حکمت بهره یابد و مالی بطریق حکمت بدست آید اگر بیند که میغ جملگی هوا یا بعضی از آن فرو گرفت
رحمتی باشد از باری تعالی مگر آنکه با آن بادی تاریک و صاعقه و غباری باشد بر خلاف آن بود
باران اگر عام بود رحمت ایزدی بود اما اگر در محله یا در سرای بارد بیماری و فتنه بود اگر از بام
عام ناودانها میرود همه غمها از آن خانه زایل شود اگر از ناودانی رود که مخصوص موضعی خوانی
باشد که در آنجا ریخته شود و اگر بیند که ریگ و خاک میبارد نعمت بود برف چون بهنگام بارد
فراخی سال بود و نعمت و اگر بخلاف این عقوبت و لشکر نیز بود اگر بیند که برف میخورد همانی
یابد تگرگ و یخ دلیل رنج باشد اما اگر بیند که آب یخ میخورد شادی یابد و بمراد رسد و بانگ
کشتن از حق بود رعد هرچه میغ بران دلالت کند از رحمت و عذاب تابع آن باشد اگر بانگ رعد
برق بیند آن اثر زودتر پدید آید اگر بیماری رعد باران بخواب بیند شفا یابد و عذاب تابع
باشد اگر بانگ رعد وام دار بیند قرض او داده شود اگر محبوس بیند خلاص یابد برق مسافر را
بد باشد و مقیم را طمع کقوله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا و حل بلا و فتنه باشد سیلاب دشمن
باشد و غم اگر بیند که از آن بگذرد از دشمن و غم رهایی یابد و همه آبهای تیره همین بود و آب صافی
نیز که سهمناک بیند همین باشد چون باقوت بیند دلیل ترس و غم باشد خصوصا
که باد و تاریکی و گرد بود اگر بنا بیند که خراب یا درختان برکند دلیل معصیت بود از آن ولایت
یا آنکه وحصبه و طاعون نعوذ بالله من الآفات اما اگر بادی فرح بود و بی تاریکی و غبار بود دلیل

بر نیکوئی عیش مرده بود و نسیم دلیل شادی و راحت و فرج از غمها بود و نوم پوشیده
شدن کارها و رنج و تنگی باشد سرخی و سوء الخواب بدن و دلیل آفت بود روشنی که نه از آتش
بود در راه یافتن باشد در دین چنانکه تاریکی ضد این بود و اگر پاره از آن یابد علمی بر وی گشاده
شود و باشد بیند که مصیبتی افتد که بر آن ثواب یابد و اگر نور با آتش بیند اگر آن را بانگی و زبانه
بود جنگ و خصومت بود و اگر نه چنین باشد طاعون و سرسام و آبله باشد نعوذ بالله دخان
جنگ و فتنه بود و اگر بیند که دود از آسمان بزمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر دود اندک بیند
ترس و تهدید باشد از جانب پادشاه و اگر بیند که از برای روشنایی آتش میفروزد تفحص کاری
کند و بقوت پادشاه یا عالمی بر آن اتفاق گردد و اگر می افروزد تا بدان گرم شود کاری
سازد که بدان از درویشی برهد و اگر افروزد تا چیزی پزد منفعتی یابد اگر جامه او سوخته شود و تازه
آن بعضو وی مضرتی رسد اگر آن سوختن با شعله از پادشاهی مضرت رسد یا از جنگی و اگر آتش
بردارد مالی حرام یابد از متهم پادشاه و اگر آن را در جامه بیند همچنین و اگر آتش نفی بدو رسد
در زبان خلق افتد اگر آتش بخورد مال یتیم بود خورش قوس قزح فراخی سال بود و فرج از غم بود و مساعدت
توانگر را درویشی باشد اگر بیند که در پهنای آسمان میپرد سفری کند و بزرگی یابد و اگر بیند که بر آ
آسمان رسید در دین و دنیا بزرگ گردد اگر بیند که دست در رسنی آویخت از آسمان کاری
بزرگ یابد و اگر از آسمان بیفتد گناهی بزرگ کند اگر آسمان را شکافته بیند بارانهای [illegible] آید
آفتاب پادشاه بود یا والی هر موضع پادشاه آن باشد که اگر بیند که او آفتاب باشد یا
روی از نور چنان شد که در و نظر نتوان کرد پادشاهی توانایی یابد باندازه خویش و اگر از آفتاب
روشنی خود بیند حال او نیک شود و اگر آفتاب را در آسمان بی نور بیند و روشنایی او در خانه
او یا بر تن او افتاده باشد از پادشاهی نصیبی تمام یابد یا زنی خواهد و اگر در پیش آفتاب برود یا

ببیند غمناک بر کار خویش گردد و سیاست عالی نزاهد بود قمر ملکی عادل یا وزیر عاقل یا عالمی
کامل یا غلامی قابل بود یا مردی دروغگو بود یا زن حیله بود اگر بیند که روشنی ماه بر زمین افتاد
اهل آن زمین از پادشاه و وزیر منفعت یابد اگر ماه را تاریک بود وزیر ملک را رنجی رسد اگر
در دست خویش بیند یا در کنار خود یا در خانه خود بیند زنی بزرگ بخواهد یا ندا از زنی که دیده باشد اگر
بی نور بود بضد آن باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرو آمد شوهرش بزرگی یابد در تاریخ
آمده است که چون پیغمبر صلعم خیبر را بگشود صفیه را از برای خود اختیار کرد بر روی او جراحتی
دید از سبب آن پرسید گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من
از خواب بیدار شدم و با شوهرم باز گفتم او چوبی بر روی من زد و گفت میخواهی محمد بر ما دست
یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن چوبست آفتاب ماه پدر و مادر نیز باشند ماه نو که در
اول ماه بیند دلیل ولایتی بود یا فرزندی بزرگ باشد یا از سفر باز آمدن مردی بزرگ و یا منفعت
یابد ستاره روشن بیند همین حکم کند که ماه نو و ستارگان روشن اجتماع بیند کار بزرگان
ولایت منتظم و اگر منتشر و تاریک بیند بضد این بود و اگر بیند که ستاره را بخورد مال مردم
غصب کند اگر بیند که آفتاب یا ماه یا ستاره روشن غروب میکند دلیلست بر آنکه کار او
در خیر و شر بپایان رسید عطارد دبیر پادشاه بود و زهره زن پادشاه و مطرب بود و مریخ
سپهسالار و امیر حرب بود مشتری خازن و امیر پادشاه بود و زحل صاحب عذاب بود فصل
هشتم در آثار سفلی و بناها و غیره زمین نعمت بود اگر بیند بر زمین خرابی میکند نعمتی یابد که
بدان کار دنیا بسازد یا علمی که کار دین بسازد اگر زلزله بیند زمین آفتی رسد از سر جانب
و اگر بیند که بزمین فرو رفت آنچه در پیش او بود و سفری کند از قبل پادشاه و اگر بیند که زمین
خاک آن را میخورد بمکر و حیله مال حاصل کند و بخورد و اگر بیند که زمین را در هم نوردد دلیل قوت

بیننده بود و اگر بعضی را بوزد دلیل معیشت بود و اگر بستراند نقصان باشد و اگر بیند که اورا
بزمین پنهان میکنند دلیل فوت او بود یا غایب شدن از وطن بسفر و اگر بیند که زمین میکند ا
بیرون می‌آرد معیشتی حلال بدست آرد یا علمی بیند بود و اگر خویشتن را در صحرایی فراخ بیند و
مجهول بیند سفری دور کند و اگر صحرایی معروف بود سفر نزدیک کند و بیابان فیروزی باشد
بود از هیچ ... اگر اندک بیند مال باشد همچو خاک و اگر بسیار بیند خاطر گردد و کوه پادشاهی
بزرگ باشد و سخت دل اگر خود را بر سر کوهی بیند پادشاهی بزرگ قادر شود و اگر پشت بدان
باز دهد بخدمت او پیوندد و اگر بیند که بر کوه میرود و آن جهت بیننده بود که بدان رسد و نیز مرتبه را
فرود آمدن نقصان بالا رفتن بود و اگر بیند که کوهی بشکافد و زمین آن ولایت را آفت رسد و بر اهل آن
ولایت ظلم کنند اگر بیند که کوه بلرزد و بار ... قسم گردد رئیس آن ولایت را رنجی رسد اما عاقبتش
بخیر بود شارع دین اسلام بود و سبزی و روشنی که در آن بیند در کار دین باشد و تاریکی برخلاف
آن اگر بیند که در راه میرود و غبار نیست دلیل سفر و یافتن مقصود بود دریا پادشاه بزرگ
باشد اگر از دریا آب خورد و جمله را بر دارد از پادشاه مال و منفعت یابد اگر بیند که جمله
آب دریا بخورد مالی یابد که مستوجب پادشاهی شود و اگر خود را در کشتی بیند در کار پادشاه
خوض کند یا از آفات نجات یابد و اگر بر خشکی بیند دلیل بیماری فرزندان بود مگر بیند که از کشتی
بیرون می‌آید سلامتی بود و اگر بیند که بر آب دریا بایستد پادشاهی بزرگ مستولی گردد و اگر بیند که از کشتی بکنار
دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد و از آفات بیرون آید اگر بیند که در دریا غرق شود در حساب
مال پادشاه درماند و رحمت بیند و موج دریا نیز رنج و مشقت باشد آب صافی خوش عیش و
عمر دراز بود و آب ناخوش نقصان باشد جوی آب اگر بزرگ بود همچون دجله و جیحون و
فرات والی و فرمان دهنده بود و اگر بیند که بدان بگذرد از آفت و هول بیرون آید و اگر از آن

بخورد از مال او بهره یابد و جوی خرد دیدن بر قیاس بود و مردم عالم نیز باشد حوض
و برکه مردم عالم و جوانمرد باشد و زن بسیار خیر و با منفعت آب شود و اندیشه چشمه
خیر و برکت و نعمت باشد اگر مردی عفیف بیند اما اگر فاجری بیند که در محله یا در سرای او
چشمه پدید آمده مصیبتی بیند که از آن بگریند کاریز زن باشد و مردم عالم و مال حلال و اگر زن
بیند مرد با منفعت بود چاه آب همین است اما چون چاه آب را انباشته بیند مالی مجموع
بود از شهر و قلعه و اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پرهیزکاری بود از مرد دانا محفوظ
کسی که جمعی در پناه او باشند سرای دنیا باشد اگر بزرگ و نیکو بیند البته توانگر شود و فرح یابد
اگر او نایی بیند بر عکس این باشد کوشک غایتی از منزل بود و نیکی و یار بسیار اهل بلندی در رتبه و قضای
حاجت و کوشک را از دور بخواب دیدن ملک بود و اگر بیند که در کوشک میرود سلطانی
بزرگ پیوند و ایوان مرد بلند قدر بود و برج جای خطر و آفت بود و غرفه زن بی ادر بود
منظره مرد منظور بود در روز بی لابیت بجارت خانها در سرای نان باشند صحنها
در واقعها مرد آنجا نه مجهول منفرد کور بود و خانه از گل و خشت دیدن از انکه از گچ و آجر اگر کسی
خود را در خانه بیند که در بنا شد از نعاطی که کهنه و اگر خانه از زر بیند با آتش بسوزد و اگر خانه
از آهن بیند که دلیل طول عمر باشد بام سرای زن بود و مرتبه دیگر بینه باشد از جهت زنی
ناودان هم سرای بود و منفعه اندک و رباط دنیا باشد پل مردی بزرگ بود که بوسیله
او بمقصود رسید ستون زن باشد و هم سرای باشد خشت پخته مرد منافق بود و خشت خام
هر خشتی هزار درم باشد و سرا نیز بود گل مردمکار باشد اگر بیند که در خانه نقش میکند در
آنخانه خصومت و گفتگو افتد سقف مرد بلند قدر بود و اگر بیند که سقفی و افتاد از بزرگی
خبر شنید یا غایبی بر آن موضع بیاید و یا نعمتی حاصل شود چوب خانه هم سرای باشد نردبان

کارهای خیر بود چون نماز و روزه و صدقه اگر بیند که بالا میرود بکار دین درجه بزرگ یابد
سرای دوست بود اگر خود را بر دکانی نشسته بیند عزت و مرتبه عظیم یابد طاق زن باشد
و سوراخ همچنین تنور غریم و زن پیر باشد در سرا هم کدخدای سرا بود و درهای خانه
زنان باشند و در بود دختر بکر باشد درها گشاده دیدن روزی بود و بسته شدن مصیبت بود
اگر کسی بیند که در سرای بود بر خصم غالب شود کقوله ادخلوا الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون
حلقه در صاحب رسول بود اگر کسی در سرای خود درا دو بیند زنش نابکار بود و آستانه
خانه زن بود کلید دانای آن کس باشد که دخل و خرج سرا بدست او باشد دروازه مردی بزرگ
باشد که مصالح شهر و روستا بدو تعلق دارد بازار دنیا بود و تنگی و فراخی آن بهمان
نسبت کنند گرمابه اگر بیند که در گرمابه با آب خوش غسل کند از غم و اندیشه بیرون آید اگر
بی آب بیند و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری بود و
آب سرد خوردن و بدان غسل کردن دلیل تن درستی و خوشی عیش بود اگر بیند که گرمابه بنا کند
حاجتی که داشته باشد بیابد تون مردی بزرگ و والی نیز بود اصطبل مردی بسیار مال جوی
جمال و نیک حمایت طاحونه مردی با سیاست که مصالح مردم بدست او بود و سفر نیز باشد
اگر آسیابی را بی آب بیند گفتگوی بی فایده بود اگر بیند که بی آب میگردد اجل نزدیک بود
کعبه و مساجد خلفا باشند و بزرگی درجه و میراث حلال هر که کعبه را بخواب بیند و خیر و
راحت بیند بدو رسد [illegible] تمام و آن بقربه توان الیست که اگر بیند که بکعبه میرود اگر از
عمل معزول باشد باز بر سر عمل رود اگر تاجر بود سود بیند اگر مسافر است بسلامت بخانه باز آید
و از سر اندیشه فرج یابد مسجد جامع و دیگر مساجد تبع کعبه بود اگر بیند که در مسجد جامع نماز
میکند از دو سفری کند و در آن سفر نعمت یابد و اگر بیند که خطبه میکند اگر خطیب است تا

خاندان او کسی خطیب باشد و لایت و نهد کی باشد و خلق مطیع و منقاد او شود و اگر بهیچ وجه
اهل خطبه نیست بهم نام او باز میگردد یا در رنجی افتد و اگر بیند که نماز میکند و روی بقبله ندارد
حج کند کقوله وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره و اگر روی بقبله دارد حاجتش بطریق صواب
برآید و محراب امام یا رئیس قوم باشد مکتب دل مشغولی و اندیشه مند باشد و عاقبتش
بخیر و سلامت انجامد مناره مردی بود که خلق را بخیر و صلاح دعوت کند و خللی که در آن بیند
خلل در دین باشد و صومعه نیز چنین باشد منبر اگر خود را در منبر بیند اگر او پادشاه باشد یا اهل
منبر سخن وعظ گوید و حکمه و آنکس درجه بزرگ یابد و زیادتی صیت و نام نیک و اگر او از اهل منبر
نباشد کاری کند که فضیحت شود و اگر در خانه آتشکده بیند که آتش پرستند از جهة پادشاه مال
یابد و اگر خود را در کنشت بیند یا در کلیسیا در کارهای باطل افتد و زنار فرزند باشد و کفار ترسایان
در خواب عیال باشند و کفر توانگری باشد یا بیماری فرق بقرینه معلوم میشود و بت صورتی
باطل باشد اگر بیند که بت می پرستد در دین او دروغی گوید گورستان کارهای فوت شده
باشد و پشیمانی و اندیشه و صحبت داشتن با قومی که در ایشان منفعتی نباشد اگر خود را در گورستان
بیند دکر کاری فتد که عبرت دیگران شود و مرده مال حرام بود و تابوت ملکی بزرگ باشد و این ضعیف
در سنه سبع و ثلثین و سبعمایه شبی در خواب دید که از پس تابوتی میرفت جمعی دستگیر فتنه در پیش او نشستند
چون بیدار شد جهة ختم و تهنیه جلوس طغا بیمور خان عالی را طلب داشتند و این کمینه را نیز با اکثر
از امثال آن معانی محترز می بود بحاضر شدن الزام مینمودند تو [illegible] تهنیه بسیور عاطفتی و
عاطفت مخصوص گشت و اگر کسی خود را در تابوت بیند اگر از دشمن ترسیده بر وی ظفر یابد و اگر پا
پادشاه بود کقوله ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت و اگر غایبی دارد بسلامت باز آید فصل
هشتم در باغ و بوستان و درختان میوه‌ها و مانند آن باغ دنیا باشد و زن بود

آبادانی و خرابی حال نیکو و بدی پست درختان مردان باشند و تفاوت ایشان بتفاوت بزرگی
و خردی آن اگر خود را بر سر درختی بیند از آنچه ترسد نجات یابد برگهای درختان درم و دینار
بود و شکوفه فرزند و درخت خرما بسیار منفعت بود و زن شریف است و سر آفتی که در درخت خرما
بیند آن دیار را و خرما مالی حلال بود که سخن خوش اگر بر درخت بار را بیند و اگر بیند که می چیند یا
میخورد روزی حلال یابد و سخن خوش شنود و اگر بیند که خرما از خرما بستانها پیش او می آرند مالها
بزرگان بود که نزد او آرند و خرما علم و عالم نیز باشد اگر بیند که خرما بشکافد و هسته او بیرون کند
او را فرزندی شود و هسته خرما سفر باشد رطب خوردن فرمان دادن باشد در شهری آبادان
اما اگر نه در وقت بیند بیماری بود و بازرگان را تجارت سودمند بود شکر خوردن سخنی باشد که
مردم را خوش آید و شکر مال حلال بود و سخن خوش ع اگر بیند که بر نی تکیه کرده است اجل
نزدیک شده باشد انجیر مال حلال باشد و روزی نیکو بود و سر انجیری که بخورد هزار یا ده هزار
درم باشد و درخت انجیر مردم بسیار مال و بسیار منفعت باشد و برگ انجیر اندیشه بیماری باشد
درخت خوخ مرد بخیل بود و میوه آن مال و منفعت بود و تعبیر بادام و پسته و فندق نیز
بدین نمط بود زیتون مرد بسیار منفعت باشد امرود سفید در سر وقت که بیند منفعت و نعمت
بود و سیاه ضد این اگر نه در وقت خود بیند اندیشه و پشیمانی بود از کار و در وقت خود مال
حلال باشد موز نیز همین تعبیر دارد اما مال باشد که بعد از زحمت بود و مویز سیاه و
سفید یکسان بود و خمر مال حرام باشد و درخت سیب مردی مؤمن باشد و شفتالو و آلو و
زردآلو و خیار و خربزه هرچه زرد باشد بجز ترنج دلیل بیماری بود و درخت شفتالو مرد توانگر
باشد و شجاع که مال بسیار جمع کند و در جوانی هلاک شود و درخت زردآلو مردی [illegible]
بود باغ و خربزه مردمان با همت باشند اگر بیند که خیار با نمک میخورد زنش حامله باشد

وخبر زاید ترنج اگر بسیار بیند مال نیکو بود و اگر یکی یا دو بیند فرزند بود پسر جلیل پسر بود
نارنج نیک باشد و اگر آنچه نارنج سبز بیند دلیل بروزی حال و صلاح دین و دنیاست و از
میوهای ترش باشد همه اندیشه بود درخت توت مرد بسیار منفعت بود و بارش مال حلال بود
انار مال مجموع باشد و ترش آن آبله و حصبه بود و درخت انار مرد بسیار مال و کنیزک بکر بود و اگر انار بری
یابد هزار دینار بیابد و درخت سنجد مرد اعجمی باشد و بار او مالی بود که برنج بدست آرد و درخت
چنار مال اندک بود و مردم اهل حرمت و درختان بی میوه همه همین تعبیر دارد اما درخت صنوبر
مردم نیکو سیرت و عزیز باشد و چوب عود و صندل نیز مردم نیکنام و نیکو سیرت و فرزند باشد و
درختهای نو مالی بود که در افزایش بود درخت کدو مرد عالم و طبیب و مردم بسیار منفعت داند [illegible]
و مبارک نفس بود و بار او خوردن دلیل خوشدلی باشد مرغزار و جمع گیاهها محصول دین مسلمانی
و خبر خوش بود کشت زار علم و نعمت حلال بود و اگر کشت در موضعی بیند که نه جای کشت باشد
دلیل کند بر جمعیت خصمان اگر بیند که آنرا می‌درود دلیل قتل بود و هرچه از آن سبز بیند فراخی
نعمت بود و خشک آن تنگی بود خوشها اگر بر جای خود ایستاده بیند و عدد آنرا داند سالها بود
اگر در خرمن می‌نهد منفعتی تمام بود از جایی که امید ندارد حاصل کند گندم مالی باشد که برنج
بدست او آید برنج و کاورس همین تعبیر دارد آرد مالی باشد بی مؤنت و اگر بیند که از این
حبوب خشک یا پخته میخورد اندیشه بود و جو نعمتی مهیا بود که بدست آرد کنجد مالی نیکو بود از
جایی که امید دارد و کاه مال بود حنا مالی بود که بماند ریاحین و گل در جایگاه و وقت
دلیل شادی و خوشدلی باشد نرگس زن و کنیزک بود و اگر در بوستان بیند فرزند باشد و
گل زن و یاسمن باشد و یاسمن شادی و خبر خوش شود بنفشه کنیزک پارسا بود و خار مرد درشت
بود و بد و بدسیرت و دوام نیز باشد هیزم نفاق و تودم منافق باشد تره زار مردمان بسیار

اندوه الما اگر بیند که دسته تره می بندد دلیل خصومت بود و اگر شاخ تره در دست دارد از خدمت
فتنه احتیاط باید کرد و خرما بوقت خود مال و شادی بود و نه در وقت مروی جابر اندوه و اندیشه بود
شلغم زن دو شنا نیم اندیشه باشد و چغندر رنج بود و معرفت توت مروی هم روزی بود و حج
در روزی حلال باشد و کرفس نیز همچنین است و دیبان بوقت خود روزی بود و بی اندیشه و در
وقت بود و سپید سپیده شتا حق خسک شادی و فراخی سال بود با قلای تر غنیمت او گشنیز
پیاز و سیر اگر بیند فراخی سال بود ما برنج و کهنگوی و پشیمانی و بدنامی و مال حرام و چون آن چه بیند
که هیچ رنج از کاری ناشایست توبه کند و عدس نیز همین تعبیر دارد بزر وحبوب که در دوا رود
بکار دارند همه سخنهای بود و منزه و علم و حکمت بود و خشخاش مال مهیا بود و ترنجبین روزی حلال
دانیال علیه السلام فصل نهم در صفت نباتات و آنچه از آنها سازند زر غم و غرامت بود اما اگر بیند که زر بسیار
یافت فرزند بود و اگر چشم باشد علم و قوت بود در کار دین و دنیا اگر پاره زر بزرگ یابد دلیل شادی
و مهتری بود اگر بیند که زر بسر نهد دلیل آفت و هلاکت بود اگر بیند که زر با مانت بکسی سپرد اگر کسی
با او خیانت کند نثار زر سخنی مکروه بشنود نقره مال مجموع بود و پاره نقره کنیزک باشد اگر بیند
که نقره از کان بیرون می آرد بازی مکر کند اگر بیند که نقره سکه میکند در خصومت افتد درم درست
دین باشد و علم و فصاحت و بر آمدن حاجت و شادی و گواهی درست و فرزند نیز باشد شکسته
کردن درم شنیدن سخن نیک بود اگر بیند که درمی ضایع کرد جاهلی را نصیحت کند و او نشنود گنج
علم باشد و منفعت در تجارت و ولایت و عدل پادشاه بیند و بعضی گفته اند اگر کسی بیند که گنج
یافت از غم و اندوه افتد دلیل وفات نیز باشد یاقوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته
و زن جمیله و دوست باشد و عالم را از زیادتی علم و پادشاه را زیادتی دولت و بخت نیز کارها
زیادتی مال لعل نیز همین تعبیر دارد زمرد و زبرجد مردم شجاع و مهذب و دین دار بود و مال حلال

نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد و علم و فرزند نیز و غلام اگر بیند که مروارید در سوراخ میکند
تفسیر قرآن کند بصواب و اگر بیند که میفروشد ثمره علم او بمردم رسد مروارید خریدن دختر
و زن و کنیزک باشد و مروارید منثور مال بسیار بود و خدم و میراث اگر بیند که مروارید را بچوب
سوراخ میکند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال بسیار بود فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز و فرزند باشد
و عقیق عزت و حرمت بود جزع همچنین و بعضی گفته اند که جزع خصومت بود شبه مال بود لاجورد
دوستی و ریبت و زن آبستن را فرزند بود اما آهن مال و قوت باشد و برنج مال ترسایان
و غیر ملت بود و روی نیز چنین باشد ارزیز مال گران بود و عوام خلق و اگر بیند که ارزیز میگدازد
در خصومت افتد آبگینه اندیشه سهل بود سرب مال بود و زیادتی بصیرت و صلاح و سرمه دان
زن باشد و سرمه چوب فرزند بود سیماب اگر بیند که در دست دارد او خلاف وعده کند نقره زن
نابکار است و مال حرام ضیاع و ملک مال و درم باشد تاج ملک و پادشاهی و بزرگی بود مرد را
زنی توانگر بود و زن را شوهری مستغنی و فرزند نیز هست گوشوار تجارت و مالی بود که از اهل حلق آید
اگر در گوش خود گوشوار بیند اگر مرصع بود بمروارید در دین و علم قرآن و نام نیک افزاید اگر زن
آبستن در گوش خود بیند با مروارید پسر زاید طوق زن را نیکو بود از شوهر و مرد را ظفر بود بر دشمن
و مهتری و بازرگان را منفعت اگر از آهن بود بهتر از زر باشد در همه تأثیرات دستینه یعنی یاره
اگر مرد بیند شکستگی بود اگر بسیار باشد بر دشمن مظفر شود و اگر بیند پادشاه رعیت را دست بر زد
میکند از پادشاه عدل بیند اگر پادشاه بیند که در دست کند فتحی بزرگش دست دهد و زن را فرزند
نرینه بود بازوبند زینت جمال و منفعت در مال بود انگشتری فرزند و زن و کنیزک و سرای و چهارپایان
و سیم و زر و مال و ولایت اما اگر از زر باشد و بی نگین مردان را پسندیده نبود و گفته اند انگشتری
سلطان بزرگ باشد و حلقه اهل و ملک و نگین هیبت و قهر و زر باشد نفاذ امر و فرمان و نقش

مهر او را اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری دارد به اندازه خود بزرگی یابد یا زنی توانگر کند یا فرزندی
شایسته آرد و اگر بیند که نگین انگشتر او سپید و صافی و خللی باشد در نگین اگر انگشتری را بفروشد از زن جدا
شود و اگر بیند که انگشتری را از انگشت با انگشت مسر در نشد یا او خیانت کند و نگین فرزند باشد و مهر فی
کمربند پدر و عم و فرزند و برادر و رئیس قوم که بدو پشت قوی باشد و اگر از آهن باشد یا نقره بهتر
بود و اگر بیند که کمربندی بهای لست قوتی تمام یابد و گویند نیمه عمر او مانده باشد و آنرا در ام کمر راند
یا در نجس فرزند باشد و اگر از زر بود بیماری بود و زر نرا امینی از خوف و شوهر کردن بند زنان را
جمال و زینت بود و مرد از اهل سیر کاری حفظ قرآن و رش و مهرهای بی بها مال حرام باشد با فلوس
سخن باشد و غش و خیانت نیز باشد فصل هم در آلات صناعت و آلات خانه و حرب
و ملاهی قلم حکمت و علم و امر و نهی و لایت فرزند باشد دوات کنیزک و زن است و خصومت
بود و منفعت از زنی مالدار باشد محبره زن عالمه باشد و دین دار بود یا منفعتی از زنان مصحف
میراث و امانت و روزی حلال و قوت و بخت با اندازه بیننده لوح دیانت و علم و حکمت بود یا
اندیشه یا ریاست بر قومی جهال مداد سیادت و سروری باشد و اگر بیند مداد بر جامه او چکید دام
از اهل قلم بود آنکس را برص یا جرب و آنچه بدید آید و تک زن بکر بود و هم سرای خدمتکار رود و تک
پایه نیز سرای باشد آتشدان و تنور زن محتشمه بود یا کدخدای خانه شمع و چراغ مهتران وسیله باشند
و مردمان عالم و عابد و سپاه نیز باشد چراغ نجاست تن آدمی باشد و چراغدان روح و فتیله درد و عفن
رطوبت تن اگر چراغ افروخته بیند دلیل تن درستی و عمر دراز بود و خشت و خاکستر و غبار اندیشه
بیفایده باشد و خصومت و بیماری هرچه از آلات و ادوات چوبین آهن بیند قوت باشد و چون جوهری
دیگر بود بر آنچه تعبیر کنند آینه دوست یا خدمتکار بود و اگر در آنجا نگرد و صورت خود در بیند او را
پسری شود و اگر عامل باشد معزول گردد و دیگری بجای او نشیند یا زن را طلاق دهد در نش شوهری

دیگر کنند اگر کودک چند او را ابرادری آید شاید بازوان موافق باشند اگر بیند که موی ایشان

میکنند معونت یاران از اندیشه برون آید اگر شانه کهنه بیند ضایع شده از غم نجات یابد

مروحه خدمتکار آسایش رساننده بود و نیز غم زم و روای درشت باشد مقراض دوم دو تا شند

در موضعی همچو قاضی و رئیس که قطع و وصل خصومات کنند و نیز زنند یا دو برادر باشند طشت

خدمتکاری باشد که کارهای مردان بسازد کاسه ها نیز خدمتکاران با خیر و برکت پیکره و

دوست باشند سبو و کوزه زنان باشند و خدمتکار و غربا و مانند آن نیز همین احکام

فرزند هم باشد تیشه با بیل هر دو کاری کنند آن کار که با آن باشد تمام شود کلید پادشاه

و جاه و مال باشد اگر بدان دری بگشاید کار بزرگ از دست ور آید و قوتی تمام یابد خصوصا که

از آهن بود و مال نیز باشد و کلید دان فرد و رباشد خوان معیشت باشد اگر بر آن نان خورد

با خیر دیگر خوردی بیند عمر دراز بود و شهری نیز باشد اگر جمع مردم با او بر آن خوان باشند

پادشاه یا حکیمی باشد که مردم بقوه او بمقصد رسند و میخ کاری محکم باشد که در دین ملوک و مانند

بود اگر بیند که میخ آهنین به پشت او فرو برند از پشت او فرزندی آید که مهتر قوم بود و اهل علم

نیز باشند اگر بیند که میخی در دیوار زد مردی بزرگ را دوست گیرد و میخ دلیل اندیشه و بیماری و

عشق بود و قفل حافظ حمایت باشد از زنان یا عزم کاری کنند یا سفری که رغبت بر آن افتد و گشادن

و بستن او دلیل شادی و غم باشد زنجیر اگر در دست بیند گناه بود اگر در پای بیند خادم

باشد سوزن و جوالدوز آلتی باشد که بدان کار با صلاح آرند و اندکی از آن در خواب به از بسیار

باشد تخت و رخت زنی منافقه و با جمال و مالدار بود اگر خود را بر آن خفته بیند نیک نباشد اگر

بیند سفری کند کرسی اما تخت و کرسی نیکست و جاه بیند زیادتی حشمت بود پیشن دنیا باشد و عمر

بفراخی و تنگی آن تعبیر کنند اگر بیند که بساط باز میکند طول عمر بود و اگر در نوردد بخلاف آن باشد

وهمه حالها کی گفته دنی همین حکم دارد پرده بریدن اندیشه که زود بگذرد صندوق زنی خدمتکاره
معتمده بود صراحی غلام وکنیزک باشند زردهان جوی رود دلیل سفر و زیادتی درجه باشد فرود
آمدن عکس آن باشد رسن دین باشد واگر ساید سفری کند اگر بیند که رسنی بر خود می پیچد سفری
کند وولایتی یابد اگر رسنی در گردن کسی افکند دهکش از زن بود رسن عهد باشد جوال وانبان
وتوبره صاحب سر باشند پالان زن عجمی بود وهودج نیز زن باشد گهواره عیش خوش وآسایش
وزن مهربان بود علم مردی عالم باشد یا امام وقت ومرد شجاع وتوانگر وجوانمرد باشد
اگر علم سرخ بیند از مردی که حال او این باشد شادی بیند واگر سیاه بیند مهتری یابد وعلم سفید
بیند مرد غیور باشد وزرد بیماری سبز سفری باشد بخیر وسلامت در میان قوم مذکور شود
چتر پادشاهی ومرتبت بلند باشد طبل خبر دروغ باشد اگرچه در خواب بیند که طبل او بدرید
یا گم شد یکی از بزرگان او هلاک شود دهل مرد توانگر بطر گرفته ولاف زن دروغ آواز او صیح
ودبدبه واخبار مختلف ناخوش باشد بوق اگر بانگ بوق شنود آنرا حادثه خوانند
واگر خود بوق زند در حادثه افتد منجنیق بهتان وسخن فحش باشد مگر بیند که سنگ در حصن دشمنان
حق تعالی اندازد کمان زن باشد وبرادر وسفر وفرزند وولایت تقرب جستن بحق تعالی اگر
بیند که کمان میتر اشد یا کمانی یافت زنی کند واگر زنش آبستن باشد پسری آید واگر بیند که کمان
میکشد سفری کند در حرمت وبزرگی وهر خللی که در کمان بیند خللی باشد درین معانی تیر رسول
باشد ونامه وپیغام بود نیزه سفر وزن وولایت وفرزند باشد سپر برادر ویار وقوت باشد
سنان ودیگر سلاحهای آهنین که بدان نامند عمر دراز بود وبرادر وولایت وظفر ومنفعت باشد
قوت وقیمت سلاح ومقدار پسندیده جعبه زن باشد وکنیزک وشهر نیز بود گفتند مردی باشد
که بکار مانی ای زود استعانت جویند شمشیر پادشاه باشد وفرزند وزن وولایت اگر بیند که شمشیر

حمایل کند و ولایتی یابد یا زنی خواهد یا فرزندی آید و اگر بیند که حمایل بگسلد از ولایت معزول شود یا
فرزندش فوت شود یا زن را طلاق دهد زره حصن ولایت یا شهری باشد و دیانت او زیاده گردد
خود امن بود از آفات و زن نیز بود و سر کسی خود را با سلاح تمام بیند و میان جمعی که سلاح ندارند بهتر
و مقدم ایشان گردد و زن هم زن باشد اگر مرد دین و دیانت بود جبه دختر کار پادشاه و ولایت بود
معتمم و سرای و کنیزک بکر نای مصیبت بود بانگ دف اگر زنی زند خبر باشد و اگر مردی زند ظاهر شدن
بخت اگر جوانی زند ظاهر شدن دشمن که باشد که طرب شادی بود نرد و شطرنج غرور در کارهای باطل
و اگر بیند که بر حریف غالب شد در کاری باطل مستولی گردد والله اعلم فصل یازدهم در طعام و شراب
و عطر و لباس نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان و نان خشکار بخشد این باشد گرده
هزار درهم بود یا صد درهم بمقدار بیند و پادشاه را شهری یا ولایتی و نان بسیار در خواب یاران
و دوستان باشند و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود پخته و بریان مال پادشاه و مسلوخ اندیشه
و غم باشد ثرید روزی مهیا باشد انگبین مال حلال منفعت و شفا بود شکر و نبات و حلوا
سخنهای خوش شنید و مال بسیار و فرزندان خرد بیند و هر چیزی که با آتش پخته باشند از اطعمه و
اشربه مال باشد با خصومت و تبعه الا حلوا اما آب فی عیش خوش و عمر دراز بود جلاب سخن خوش
و مال و علم و ادب و دین و بیشتر شربتهای شیرین همین حکم دارد در تعبیر و شراب سیب و انار و آبی و
امثال آن همچنین باشد که در اصول اینها گفته شد شیر هر حیوانی که گوشت او حلال بود روزی
حلال کار پسندیده است شیر ترش بضد این و شیر آنچه گوشت او نخورند اندیشه و بیماری بود و پنیر
و هر چه از شیر باشد مثل دوغ و ... اندیشه و غم بود و دیگر هر چه که مال بود ... قناعت
... و به بعضی روایات آن قناعت ... بود روغن و مسکه مال و علم و خیر منفعت بود خمر
مال حرام بود با خصومت اگر بیند که عصیر میکشد بخدمت پادشاهی پیوندد سرکه مالی با خیر و برکت

باشد و در بعضی روایات پشیمانی نیز باشد مستی اگر از شراب بیند توانگری باشد از مالی حرام و
اگر از غیر شراب [illegible] آفت و بلا است دوشاب سخن خوش شنود که از جانب پادشاه بود با منفعت
خون خوردن مال حرام بود تا یحیی خون ناحق زهره و زهر در خواب دیدن که میخورد فرو خوردن خشم
بود و مال حرام دارد و پشیمانی خوردن بود از گناه [illegible] نیز مال بی منفعه حرام باشد مشک و عنبر و
کافور و صندل و گلاب و زعفران و هرچه مطیب باشد دیدن آن ثنا و محمدت و نام نیک و علم شریف و
دین بصفت و خلق پسندیده و مال با منفعه و زن پستوده سیرت و بویهای ناخوش بضد این باشد
جامه پاکیزه و نیکو جاه و حرمت بود و منفعت و دین و علم و دولت بود و مرد را زن مستوره و زن را
شوهر صالح لقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن و دستار شرف و حرمت و دولت باشد کما
قال علیه السلام العمائم تیجان العرب کلاه عمر و ریاست و مهتری باشد پیرهن و ازار چون پاکیزه باشند
همین تعبیر دارد که در جامه مطلق گفته شد و اگر پاکیزه نبود غم و اندیشه و خلل در دین و شکوا از زنان
باشند و بندگان و خدمتکاران سرای جامه سبز مردم دین دار باشند و سپیاه بزرگی و سیادة
و در بعضی محل مصیبت نیز بود و جامه سرخ جنگ و فتنه و خصومت و ظلم بود زرد علت بیماری
باشد کبود مصیبت و اندیشه بود و بیشتر جامهای کهن چنین باشد در تعبیر اما زنان را نیک باشد
مقنعه قوة و منفعت بود که از برادر یا پدر یا شوهر بدو رسد و شوهر نیز بود و زن را و زن مرده را
چادر نیز همین تعبیر دارد رخوت خواب مثل نهالی و بالش و نطع خدمتکار و زن و عز و شرف
و مرتبه باشد موزه زن بود و عیش و قوت با منفعت کفش زن و کنیز و خدمتکار و
مال نیز باشد از جهت زنان نعلین سفر باشد و کنیز و زن و جملگی چیزهای پوشیدنی چون کهنه
بیند غم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد والله اعلم بالصواب
فصل دوازدهم در خوابهای بدیع و بعید گویند که منوچهر بخواب دید که تاجی سرخ

آن از صد و بیست کنگره بود و از چهار انگشت و چهار جوی آب همی رفت معبران او را تعبیر چنین
کردند که صد و بیست سال پادشاهی کند و حکمای بزرگ در عهد او پدید آیند و همچنان بود و موسیقی
در عهد او ظاهر شد نوشیروان بخواب دید که از جامی زرین شراب میخورد و خوکی با او زبان در آن
جام میکند از ابوذرجمهر پرسید گفت بفرما تا همه زنانی که در شبستان تو هستند برهنه حتی بی شلوار
رقص کنند همچنان فرمود یکی از ایشان در برهنه شدن تعلل مینمود و شرم داشت در حالت او تفحص
میکردند جبرا قهرا که او را برهنه کردند مردی بود بوذرجمهر گفت جام زرین سر تست و خوک این مرد
که خیانت میکرد و از ابو الفضل یعقوب بن اسحق نقل است که گفت مدتی از عمل باز ماندم
و در خانه نشسته بودم و دخل من بواجب حاجات حاشیه که در ایام عمل داشتم وفا نمیکرد
کاتب را بفرمودم تا اسامی ایشان را بر ورقی نوشته پیش من آورد من بر آن تامل میکردم
بر نام هرکه از او گریزی داشتم خط میکشیدم و آن ورق را در زیر نهالی نهادم و شب بود
بخفتم در خواب دیدم که جمعی پشت واره در پشت بسته از سرای من بیرون رفتند از ایشان پرسیدم
که شما چه کسانید گفتند ما آنکسانیم که قلم بر اجرا ما نهاده روزی خود را برداشته میرویم
از خواب در آمدم دانستم که اندیشه من خطا بوده و رازق همه حق است جل جلاله آن ورق
را پاره کردم مردی در خواب دید که اذا جاء نصر الله میخواند از ابن سیرین پرسید گفت در
خانه رو و وصیت کن که این آخرین سوره ایست که فرود آمده عمر تو آخر است شخصی دیگر بخواب
دید که موری با او سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت اجل نزدیک رسید از گناه توبه کن که قوله
و اذا وقع علیهم القول اخرجنا لهم من الارض تکلمهم آنکس بخانه رفت و توبه کرد و بیمار شد و
وفات یافت مردی بخواب دید که روغن زیت در پای درخت زیت میریخت از ابن سیرین پرسید
گفت دریابید که با مادر خود صحبت میکند آنمرد تفحص کرد مادر خود را کنیزکی خریده بود و خبر نداشت

دیگری بخواب دید در ماه رمضان که انگشتری در دست دارد و دهان مردان و فرج زنان از ابدان
مهر میکرد و از ان بپرسید گفت مردی موذنی و پیش از صبح بانگ نماز میدهی و مردان را از طعام و
مباشرت باز میداری دیگر چنین مکن مردی بخواب دید که ستارگان همه آسمان فرو برچیند
موی سرش بریخت و بعلت داء الثعلب گرفتار شد والعیاذ بالله دیگری بخواب دید که جامه ابریشم تنش
را پوشیده بود خواهرش بمرد و مالش بمیراث متصرف شد دیگری در خواب دید که از ماه
چراغ میگرفت نابینا شد والله اعلم بالصواب فن پنجم ازین مقاله در علم رمل و آن عبارت است
از معرفه بطریق استدلال بر وقایق خیر و شر از اشکال مخصوصه و کیفیت استخراج و دلالات آن
و ما آنچه درین قسم دانستن او اهم باشد در چند فصل ایراد کنیم فصل اول در بیان واضع و کیفیه
وضع آن اما واضع مشهور اینست که دانیال پیغمبر علی نبینا و علیه السلم بوده و گویند این علم معجزه اوست
و آن چنانست که چون مدتی خلق را دعوت کرد هیچ کس بدو نگروید و التفات بسخن او نمیکردند از
آنجا بشهری دیگر رفت که او را نمی شناختند تخته حاصل کرد و ریگ سرخ بر آنجا بیخت بر دکانی
بنشست خطی چند بر آنجا میکشید و از احوال گذشته و آینده مردم را خبر میداد و تمام چنانکه بود
بیرون می آورد تا بعد از مدتی آوازه او بپادشاه آن اقلیم رسید او را طلب داشت و بر سبیل
امتحان چند چیز پرسید چنانکه واقع بود از همه چیز خبر داد پادشاه از و درخواست کرد تا ملازم او
باشد و این علم او را بیاموزاند دانیال عم التماس او را مبذول داشته او را با چهار کس
از خاصان او ارشاد کرد تا در هر قسم ماهر شدند چنانکه از مغیبات اخبار میکردند روزی اهل
با ایشان گفت رملی بزنید و بنگرید تا درین عصر هیچ پیغمبری هست ایشان رمل زدند گفت بنگرید
تا در کدام اقلیمست احتیاط کردند و گفتند درین اقلیمست گفت بنگرید تا در کدام شهرست
گفتند درین شهر گفت در کدام محله است گفتند درین محله گفت در کدام خانه گفتند درین خانه

گفت حلیهٔ او را بنویسید تا چه صورتست و در چه مکان نشسته است و چه نام دارد و بنوشتند و
نوشتها را مقابله کردند همه صفت او بود و با اسم او برآمد گفتند پیغمبر تویی در حال بدو گرویدند
و خلق را متابعت او فرمودند و در آن وقت جمیع احوال خیر و شر از این علم معلوم کردند از او آگاه
و علی را نقلست که از پیغمبر صلعم پرسیدند که ما تقول فی خط الرمل قال صلعم ان نبیا من الانبیاء کان
امره فی خط الرمل فمن وافق خطه علم باذن الله تعالی و از عبدالله بن عباس روایتست که او
اثر من جملة الاثار التی ذکر الله تعالی حیث قال ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم
صادقین اما وضع او بر چهار نقطه است چنانکه ترکیب عالم کون و فساد از چهار عنصر است بر این وجه
و نقطهٔ اول را ناری خوانند و دوم را هوایی و سیم را مائی و چهارم را خاکی بر ترتیب وضع
عناصر و چون وضع او از مفردات بود بعد از آن که ترکیب کردند بر این مثال و جماعت تمام
کردند پس نقصان میکردند و بر طریق می افزودند بر جماعت تا شانزده خانه و شکل بیرون آوردند
که حاصل ضرب چهار در چهارست پس هر شکل را که نقطهٔ فرد در اول دارد همچو لحیان آن را آتشی
خوانند و اگر در آخر دارد همچو انکیس آن را خاکی گویند اگر در وسط بجای هوا باشد همچو
حمره داخل آن را هوایی خوانند و اگر بجای آب باشد همچو بیاض آن را آبی گویند و اگر
دو باشند مانند اجتماع ممتزج بود و دو نقطه دارد باد و خاک اما او را خاکی خوانند
جهة آنکه نقطهٔ هوا میان آتش و آبست و او را از هیچ یک یاری نبود بخلاف پس نقطهٔ خاک را
قوت بیشتر بود و از آن جهة خاکی خوانند و علی هذا القیاس فصل دوم در معرفت رمل زدن
اول چهار خانه از خطوط بنهند و هر خانه چهار خط و باید که نقطها خطوط را بشمرند و گفته اند باید
که خطی کمتر از شش نقطه و بیشتر از دوازده نباشد و بوقت رمل زدن از دست چپ آغاز کند
و از آنجا که آغاز کرده باشد دو دو طرح کنند تا آنکه دو بماند یا یکی پس آنچه در آخر خطوط بماند

از هر خط یک خانه بیرون آرد و آنچه اول زده باشند در اول نهند بر سبت راست بهمین ترتیب تا آخر و
ازین چهار خانه چهار شکل دیگر برابر آن بیرون آرد چنانکه از اول هر شکل از امهات یکی بردارد و خانه
پنجم بیرون آرد و از دوم هر یکی ششم و از سیم هر یک هفتم و از چهارم هشتم و بعد از ان اول و دوم
در زیر هر دو بهم بیرون آرد چنانکه اول یکم با اول دوم را باهم جمع کند اگر فرد باشد فردی بنهد
بنهد و اگر زوج باشد زوجی و همچنین تا آخر و از سیم و چهارم بهمین ترتیب هم بیرون آرد و از پنجم
و ششم و یازدهم و هفتم و هشتم دوازدهم بعد از ان از نهم و دهم و سیزدهم بیرون آرد و از
از یازدهم و دوازدهم و چهاردهم و از سیزدهم و چهاردهم پانزدهم و از پانزدهم که میزان ملست
و از اول شانزدهم بیرون آرد اگر یکی ازین اشکال هشتگانه که لحیان و انکیس و حمره و بیاض و نقی الخد
و فرح و عتبه الخارج در پانزدهم افتد رمل خطا بود و سر این آنست زوج از دو فرد حاصل نشود
الا از زوج و فرد و چند ان نقطه که در امهات باشد همچندان در بنات بود پس آنچه در بنات حاصل
شود مساوی آن باشد که از امهات حاصل شود و آنچه نتایج امهات حاصل شود که نهم و دهم است
هم مساوی آن باشد که از امهات حاصل شود و آنچه از نتایج بنات که آن یازدهم و دوازدهم است
سیزدهم از نتایج امهات است و چهاردهم از نتایج بنات است مساوی یکدیگر باشند و چون این
هر دو بضرورت مساوی باشند نقاط شکل پانزدهم که فرد شوند بود و اگر بود خطا بود اما هرگاه
زوج باشد لازم نیست که صواب باشد و باید دانست که مجموع نقاط اشکال شانزده گانه زیاده
از نود و شش و کمتر از ان نشوند بود زیرا اشکال کمتر از رباعی و زیاده تر از ثمانی چنانکه بدان
اشارت کرده شد نیستند و آنچه متوسط اند یا خماسی باشند یا سداسی یا سباعی و رباعی یکی بیش
نیست و آن طریق است و ثمانی یکی بیش نباشد و آن جماعت است و خماسی چهار اند عتبه داخل و
عتبه خارج و نقی الخد و کوسج و فرح و سداسی شش اند قبض الداخل و قبض الخارج و نصرت الداخل

ونصرت الخارج واجتماع وعقله وسیاعی چهار شد لحیان واکیس وحمره وبیاض مجموع این شانزده است

وشانزده در بسیط اشکال سه بار ضرب کنند نود و شش حاصل شود و از اشکال رمل هر آنچه

اول او فرد بود و آخر زوج آن را خارج خوانند و هر آنچه اول او زوج و آخر او فرد بود داخل

گویند و آنچه اول و آخر او فرد باشد منقلب و آنچه اول و آخر او زوج باشد ثابت خوانند والله

اعلم فصل سیم در معرفت صور اشکال شانزده گانه و طبایع وجهات ایشان لحیان

صورت او یکفرد و سه زوجست برینوجه ... و جماعه چهار زوج است برینوجه ... فرح دو فرد

و زوج و فرد وی آن برینوجه ... عقله فرد و زوج و زوج و فرد باشد برینوجه ... انکیس سه زوج

و فرد وی برینوجه ... حمره زوج و فرد وی دو زوج بود ... بیاض دو زوج و فرد و دو زوج برینوجه

... نصرة الخارج دو فرد و دو زوج است ... نصرة الداخل دو زوج و دو فرد برینوجه ... عتبة الخارج

سه فرد و زوجی ... عتبة الداخل زوج و سه فرد است برینوجه ... نقی الخد فرد و زوج و دو فرد

برینوجه ... اجتماع زوج و دو فرد و زوجی برینصورت ... طریق چهار فرد است برینوجه

و در ترتیب اشکال و نسبت ایشان خلاف بسیار است اکثر ارباب این صنعت بر آنند که

برین وجه است که نهاده شده و ازین اشکال ... آتشی اند و شرقی و ...

بادی و مغربی اند و ... آبی و شمالی اند و ... خاکی و جنوبی اند والله اعلم

فصل چهارم در معرفت صواحب اشکال و سعادت و نحوست و دلالات هر یک برینموجب

لحیان بمشتری منسوبست و از بروج بقوس و سعد است دلالت کند بر نباتات و از الوان سفید

که بسرخی زند مایل باشد و بر کوهها بلند و بناهای عالی همچون قلاع و قصور و منقبان و قاضیان

و زهاد و اشراف و علما و در از بالا و خوش لقا دکوچک سر و بزرگ شکم و بهن روی و کاو چشم

و دراز موی خوش خلق باشد و از معادن صاصرف از مطعومات حلاوات و از مشمومات لطیف بهی

قبض الخارج از و ... فرد و زوج ...

قبض الداخل زوج و فرد و زوج و فرد ...

خوش و چون در خانهٔ ضمیر افتد چنانکه در آخر بدان اشارتی کرده شود ضمیر از سعی کردن بود بحج و
راستی یا مثل فاضلی رفتن یا مشورت با صاحب رای کردن یا سؤالی از غایبی رفتن زندان و
خویشان قبض الداخل کیشمس تعلق دارد مذکرست و سعد دلالت کند بر معدنیات و نباتات و
رنگهای زرد که بسفیدی زند و چیزهای ترش و شیرین و بویهای خوش و بر بازارها و صرافان و [illegible]
و مردمان کریم نهاد و طلب کنندگان حق و دراز بالا و فراخ چشم و بزرگ سر و خوب صورت
و چون در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از مال بود و بستگی احوال از زنی نیکو یا از دین و چهارپایان
غایبی یا طمع از کسی قبض الخارج بر اسد متعلق است بشرکت زحل و مذکرست و نحس و دلالت
کند بر معدنیات و چیزهای سرد و بر مردمان شریر و فاسق و راه زنان و اهل ظلم و سیاه چرده
باشد و بزرگ و باریک ساق و سیاه موی و سیاه لحوزده و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از نفس
خود بود یا از غایبی از چهارپا و غیره یا سفری که خواهد کرد یا چیزی که از دست رفته باشد جماعت
بعطارد منسوبست و ممتزج است و دلالت بمعدنی کند و هم بر نباتی و بر رنگهای کحلی و لشکر و
اهل بازار و جمعی که در مساجد جمع شوند و مردم دراز بالا و فربه و ترک و تنگ چشم و باران و
سیل و دریاها و آبهای بزرگ مثل جیحون و رعد و برق و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از خریدن
چیزی بود یا سفر یا دوستی یا از کاروانی که در راه باشند یا از لشکریان و خصومت کردن
ایشان یا از زن آبستن و خلاص او فرح بزهره نسبت دارد و از بروج بمیزان و سعد است
دلالت کند بر چیزهای گرم و تر و رنگهای سفید و مواضع کریه همچو اصطبلها و مردمان کم ریش
و سبز رنگ و بوی خوش و خوشخوی و خنائی و اهل سحق و اهل مکر و حیل و سخن چین و اگر در خانهٔ ضمیر افتد
سؤال از سعادتی بود که برسد یا از تهمتی که بر کسی نهاده باشند که حال او چون [illegible]
یا نخاسی یا تزویجی یا آبستنی یا بیماری یا شریکی و برادر و دوست یا سفری یا چهارپایی که از دور با

یا از نهبتهائی که برکسی نهاده باشند که حال او چون شود یا از عاملی یا غایبی یا کسی که در بند باشد

یا فرزند یا مطلوبی یا اخبار خوش یا کنجی که خواهد بیرون آرد کیس زحل تعلق دارد و از بروج جدی

و دو مذکر است و نحس دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک نباتی و زنان آبستن و دردمندان و

کنیزان سیاه و محبوسان اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از بیمار بود یا تزویج یا غایبی که باید

عقله سهم زحل منسوبست و از بروج دلو و نحس است دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک

و نباتی و رنگهای سیاه و ترشیها و بویهای بد و چاهها و کاریزها و مواضع تاریک و زیر

زمینها و فقیها و مردمان دون و بندگان و دهاقین و کندم گون یا سیاه و بزرگ لب و

بدخوی و کرمینی و دراز گردن و باشد نیز که دو دندان کژ داشته باشد اگر در خانهٔ ضمیر افتد

سؤال از زمینی بود که خواهد آن را عمارت کند یا شرکت یا تزویج یا کنیزکی حمره بمریخ تعلق دارد و

از بروج حمل مذکر است و نحس است دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و معدنی و رنگهای سرخ و

که سیاهی زند و مواضع قصابان و سیاهگاه و مطبخان و مردمان سرخ روی ازرق

چشم و میانه بالا پلکها برآمده و دست و باریک و بر راه زنان و اهل فسق و اگر در خانهٔ ضمیر افتد

سؤال از زن خواستن بود یا زری که خواهد قبض کند یا کنجی یا غایبی یا بیمار یا محبوس باشد نیاض

بقمر تعلق دارد بشرکت مشتری و مذکر است دلالت کند بر معدنیات و چیزهای سرد و تر و

رنگهای سفید تار و مردمان سفید پوست و خندان روی و خوش طبع و زنان آبستن و بیکان

سریع اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از تجوز بود یا غایب یا محبوس یا بیع و شری بندگان یا از

بضاعتی یا نامه که برسد نصرة الخارج بآفتاب متعلقست از بروج با بید و مذکر است و سعد

دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و تلخ و بویهای خوش و مواضع بلند و سلاطین و ملوک و

روسا و مهتران با تهور و خردمند و تندخوی و تمام قد و خوب روی و شهلا چشم و سیاه موی

قوله دو سنگ سخت مثل آهن و نحاس و مغناطیس و الحجر و غیره

و تیز و مفسد و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال بود از حاجت پادشاه و مهتران یا کسی معجب بخود و مغرور
یا از سپهری و [illegible] غایبی یا چهارپایی که از و رفته باشد اگر بسیار تکرار کنند تنگ تا شمه الداخل محل
آن تعلق بمشتری دارد و از بروج بحوت دلالت کند بر معدنیات و نباتات نیز کنند و چیزهای گرم و
تر و رنگهای سفید که بزردی زند بر مساجد و معبد و جوانان با خرد و خوب صورت و فقها و
صلحا و پهن سر و دوش و باریک پیشانی و دراز بالا و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از نکاح
بود و غایبی که بدو رسد یا از بهر طمعی که بکسی دارد و از چهارپای یا چیزی که از دست رفته باشد و
خواهد که بدست آید عتبة الخارج بذنب تعلق دارد و مؤنث است و چنین دلالت کند بر معدنیات و
چیزهای عفص که بزرد و رنگ که بسبزی زند و خورده و خانهای خراب و اهل فتنه و شر و جهلا و میانه
بالا اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از دزدیده یا از دست رفته و السلم عتبة الداخل بزهره تعلق
دارد و از بروج بثور و سعد است دلالت چیزهای سرد و خشک و رنگهای سفید مطلق و بوهای
خوب و بوستانها و آبهای روان و خوش طعم و اهل طرب و عیش و نیک سیرت و زیرک و عاقل
و میانه بالا و فراخ سینه خوب صورت و تنگ چشم و پهن پیشانی اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از نکاح
و بنا نهادن از سرای و غیره بجهت مسکن خود یا از شغل و عمل و حصول کسب یا چیزی که بمال تعلق دارد
نقی الخد بمریخ نسبت دارد و از بروج بعقرب دلالت بر حیوانات مطعومات شور و رنگهای
اشقر و شهرهای بزرگ و جمعی که بروی ایشان موی نباشد مثل زنان و امردان و اگر در خانهٔ ضمیر افتد
سؤال از زوج یا مباحثه و جدال و مکر و حیل بود اجتماع بعطارد تعلق دارد و از بروج بجوزا و جست
دلالت کند بر چیزهای ترش و رنگهای کبود آمیخته و بر مواضع منقش و کتابها و اسباب کتابت و
مردمان منشی اهل ادب و اطبا و خوشخوی و چرب زبان و لیکن منافق طبیعه بود و هشیار [illegible]
و مکاریان و مسخرگان اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از کتابت یا تصویر یا از غایبی که زود برسد

یا از اجتماع قومی بخصومت یا دوستی یا بیمار یا محبوس یا تزویج طریق بقم تعلق دارد و از
بروج سرطان و مؤنث است و سرد و تر دلالت کند بر چیزهای نباتی و رنگهای سبز که با سیاهی
زند و بوهای خوش و سرد و بیرون آمدن از تاریکیها و مردمان نشاط و دراز بالا و کشیده گردن
و کوچک سر و دلیر و خادمان و نوابان و مکاریان و مسخرگان و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از
سفر یا غایبی که بسفر رفته باشد و برآمدن کارها باشد العلم عند الله فصل پنجم در معرفت
بیوت هر شکلی را که در اول رمل افتد آن را خانهٔ نفس و مبدأ کارها گیرند و آن را از آنجا استدلال
باحوال او کنند و دوم را از مال و معاش و قدوم غایب و اخذ و عطا و فقر و غنا و سیم
خانهٔ برادران و خویشان و نقل و حرکت نزدیک و چهارم خانهٔ ملک و اسباب و عاقبت کارها
و دفاین و پدر و جد و منزل و مقام و پنجم خانهٔ فرزند و معشوق و خط و خبر و هدایا و تحف و
ششم خانهٔ رنجوری و بندگان و چهارپایان خرد و سرور و از سحر و جادو و هفتم خانهٔ اضداد و
از زوج و شرکا و دزدان و غایبان و هشتم خانهٔ موت و میراث و خوف و جنگ و مال غایب نهم
خانهٔ علم و دین و سفر و خواب و نکاح و دهم خانهٔ شغل و چهارپایان شغل و عمل و پادشاه و عز و جاه
و رفعت و امر و نهی و یازدهم خانهٔ عشق و محبت و امید و دوستان و طمع و دوازدهم خانهٔ
و چهارپایان بزرگ و بند و زندان و قربستان و سیزدهم را حکم اول دهند و دوم را چهاردهم و پانزدهم
را حکم سیم و شانزدهم را حکم چهارم فصل ششم در معرفت شواهد و کیفیت حکم
آن و اصل آنست که بدانند که هر شکلی را با شکلی چه نسبت بحکم مزاج و سعادت و نحوست و
دوستی و دشمنی چنانکه هر شکل آتشی شاهد شود بر آتشی و هوایی بر هوایی و آبی بر آبی و خاکی بر خاکی
و سعد بر سعد و نحس بر نحس مثلاً اگر سؤال از نفس و خوشدلی و سلامتی باشد و خانهٔ اول با
هشتم باشد گویند شاهد قوی است سلامتی و خوشدلی رسد و اگر سؤال از سفر باشد خانهٔ نهم

مناسب نهم باشد نیز قوی باشد و اگر سؤال از کسب مال بود پنجم مناسب دوم باشد شاهد قوی بود اگر
سؤال از عاقبت [illegible] و اعمال و اشغال بود چهارم مناسب دهم باشد شاهد قوی بود و عاقبت
بخیر گذرد و صحبت العمل نیک بود و اگر سؤال از چهارپایان و بندگان و دشمنان و شقاوه و ششم
مناسب دوازدهم باید و همچنین اگر نقیض مذکور بود حکم نقیض آن باشد و باید که در شکل احتیاط کنند
اگر در خانه اشیا بود حکم خطا نکنند چنانکه اگر پرسد که مال رسد یا نه اگر در خانه مال شکلی سعد داخل
واقع شود منفعت رسد و اگر پرسد که مراد من حاصل شود یا نه اگر در خانه یازدهم و پانزدهم شکل
داخل سعد بود حکم کند که بر آید و اگر خارج بود بر نیاید و اگر خارج سعد بود بعضی بر آید اما تمام نشود
اگر سؤال کند که این عقد میسر شود یا نه اگر در خانه هفتم سعد داخل بود تمام شود و اگر خارج و نحس بود
تمام نشود مگر شواهد قوی باشد و حکم معشوق همچنین بود و اگر سؤال کند که غایب کی بیاید اگر هفتم
خارج بود از آن موضع که بوده بیرون آمده باشد

فصل هفتم در بیان استخراج ضمایر

در این باب وجوه بسیار گفته اند اما وجهی که اعتماد اکثر بر آنست اینست که بنگرند تا شکل اول در کجا مکرر شده
اگر در دوم مکرر شود سؤال از مال و معاش بود و اگر در سیم بود سؤال از خویشان و سفر نزدیک
و بر این قیاس وجهی دیگر از اول و سیزدهم شکلی بیرون آرد و از هفتم و چهاردهم و این دو شکل را با هم
ضرب کرده شکلی پس اگر آن شکل لحیان بود ضمیر از نفس خود بود و اگر قبض الداخل بود و از مال و اگر
قبض خارج از برادران و خویشان و اگر جماعت بود از پدر و مادر و اگر کوسج بود از عشق و محبت و فرزند
یا از حمل تا آخر بر این قیاس و اگر چنانکه در فصل معرفت دلالات اشکال در آخر هر یکی بر آن اشاره
کرده شد وجهی دیگر آنکه از شکلی که در اول افتد و از هفتم خانه بیرون آرند و از این شکل و سیم شکلی دیگر
بیرون آرند و از آنجا ضمیر استخراج کنند چنانکه یاد کرده شد وجهی دیگر آنکه هر شکلی که فرد بود نقطهای
آنرا جمع کنند بجز شانزدهم و از برای شکلی دوازده طرح کنند آنجا که باخر رسید خانه ضمیر باشد

وجهی دیگر آنکه هر نقطه فرد را که در اشکال فرد آن کشند و نه نه بیندازند تا آنکه نه بماند یا کمتر پس از
اول باقی از برای هر شکل یک نقطه می اندازند آنجا که نقطه باخر رسید خانه ضمیر باشد فصل ششم
در بیان آنکه هر شکلی را در هر یکی از خانهای شانزده کانه چه حکم است لحیان اگر در خانه اول
آید دلالت کند بر فرح و شادی و بشارت و صلاح کار و برآمدن حاجت در دوم بر کسب مال
و روزی و برآمدن امیدها و سیم بر نفقه و نیت سفر و زن خواستن و کسی که بدو بپیوندد و
چهارم بر مادر و پدر و اجتماع شادی در پنجم بر معشت و روزی و خرمی و هدیه و در ششم بر فتح
چیزی از مال و بر صلاح رجوع بنده که باو دست آید در هفتم بر زنان و اهل او در هشتم بر نیکوی
عاقبت و گاه باشد که بیم موت بود در نهم بر سفر خیر همچون حج و اماکن شریفه و در دهم بر قوه عمل
و دستگاه علم و پیوستن به بزرگی در یازدهم بر سعادت و یافتن امید از بزرگان و در دوازدهم
بر سلامتی از دشمن و در سیزدهم بر سلامتی و سعادت و در چهاردهم بر حصول امید و نیکوئی
حال و در شانزدهم بر حسن عاقبت صلاح کار قبض الداخل در اول مالی که بتعجیل برسد و در دوم
روزی بود یا غلام و چهارپایی که رفته باشند بدست آیند و در سیم از خویشان خیر و راحت
بیند و در چهارم عاقبت بخیر گذرد و از مادر و پدر بهره مند شود و در پنجم بر سود کردن در عمل و تجارت
و رسیدن پیغام و خبر خوش و در ششم یافتن آنچه از دست رفته باشد بدست آید و در هفتم
منفعت از شرکا و ازواج و زنی و کنیزی بدو پیوندند و در هشتم میراث و کریه و در نهم خبری
از غایب یا از سفر یا از ملوک در دهم بر خیر و منفعت از پادشاه در یازدهم زیادتی محبت بود با دوستان
و یا قبض چیزی که از آن سعادت بدو رسد و در دوازدهم روزی بسیار یا غلامی یا چهارپایی
که بدو رسد اما مبارک نباشد در سیزدهم فایده از سفر که از بزرگی بدو رسد در چهاردهم قبض
مالی بدو خواری در پانزدهم بر نیکویی حال و در شانزدهم عاقبت بخوبی و حصول امید کند قبض الخارج

در اول دلیل سفر بود و بخت و سعادت و در دوم نقصان مالی بود و در سیم دلیل سفر بود نزدیک
و در چهارم دلیل [illegible] و حرکت نیکویی حال پدر و مادر و املاک و اسباب در پنجم بر سفر و نزدیک و
رجوع سلامت و کرفتی مزاج فرزندان در ششم نیک نباشد در شب احتیاط باید کرد تا زیانی از دزدان
نیفتد اما بیمار شفا یابد و در هفتم فراش خالی باید و شریک خلاف کند و در هشتم از همه چیزها که کرده
خلاص یابد و مالی از میراث یا وصیتی در قبض آن بدست آید در نهم سفر بود با منع بازگشتن به سلامت
در دهم مردی بزرگ به و پیوندد و در یازدهم خسارت و کدورت با دوستان و در دوازدهم دشمن
چیزی بود از دست و کمی دوستان و در سیزدهم زیادتی بود از سفر و حکام و کاری صعب اما آخر
با صلاح آید در چهاردهم اظهار عداوت دشمن و رنج و ناامیدی از کاری که پیش آید و در پانزدهم
نیز پسندیده باشد از برای عاقبت و دزد دیده و تلف شده در شانزدهم پسندیده نباشد
جماعت در اول سلامتی نفس بود اما با قبض و اندوه و در دوم روزی و کسب بسیار و در سیم
بدی میان او و میان خویشان او پدید آید و گفته‌اند دلیل بود بر رسیدن خبر و در چهارم رفتن
مادر و پدر و زیادتی ملک و ضیاع و در پنجم کثرت فرزندان و بسیاری سفر و در ششم بیماری
اهل خانه و در هفتم دلیل رفعت و شرکت وزنج استن و در هشتم دلیل رسیدن بمراد و ظفر
با دشمنان و در نهم سفر با جمعی اما اگر سؤال از سفر بود و آن سفر نیک باشد و در دهم دلیل بود بر
مخاصمت با جمعی و در یازدهم زیادتی مال و بسیاری دوستان و در دوازدهم کثرت دشمنان بود
اما از ایشان زحمتی نرسید در سیزدهم فایده بود از سفر و رسیدن بمراد و کاری از قبل حاکم و در
چهاردهم دلیل لشکر و مخاصمت و مخالطت با یاران و سفر دراز و حصول مراد و در پانزدهم دلیل
حرکت و تردد و در شانزدهم نیکویی عاقبت فرح در اول فرح و شادی بود و در دوم سرمایه روشن
چیزهای از دست بسببی یا غلامی که بگریزد و در سیم بعاشق شدن یکی از خویشان و در نکاح

و در چهارم بر نیکویی عاقبت و در پنجم بر نیکویی حال فرزندان و خبرهای خوش و رسیدن تحفها و هدایا
و در ششم بر باز آمدن گریخته و گم شده و در هفتم بر تهمت زنان یا تزویج و در هشتم بر حزن
و بکا و خوف و در نهم بر سفری بی تحصیل یا فایده در دهم خوف از بزرگان و خصومت و در یازدهم
بر اقبال و سعادت و در دوازدهم بر عذر و خسارت و در سیزدهم بر شادی از سفر و مخدومان
و رسیدن نامه در چهاردهم بر اضطراب امور اما فیروزی یابد در شانزدهم بر نیکویی عاقبت
عقله در اول دلیل بود بر ثبات در خانه و بر چیزی که از و ممنوع باشد غایب و در دوم بر
بارها بسته و جامهای روزی بدشواری و در سیم بر نیکویی عاقبت و سرگردانی خویشان و در
چهارم بر فوت یا سفر مادر و پدر یا کسی از خویشان و در پنجم حصول فرزندی یا مالی و در ششم بیماری
گران یا چهارپایی و در هفتم اتصال بزنی و یا آبستن شدن زنی و در هشتم پسندیده نباشد و در
نهم ناخبر در سفر یا توقف در غربت و در دهم محاسبه و حبس از حکام و بعضی گفته اند نصرة زر بود
و در یازدهم اگر شواهد نیک باشند قوة و سعادة بود و الا ضد آن باشد و در دوازدهم
همچنین و در سیزدهم بیرون آمدن از بند و قبض چیزی و در چهاردهم سرگردانی و زحمت اما چیزی
بدست آید در پانزدهم ثبات کارها و حصول مراد و در شانزدهم بخیر بودن عاقبت انکیس
در اول غم و بیماری بود و در دوم کسب نیک و حاصل شدن چهارپایی و در سیم سوال از برادران
بود و مشغولی در شغل ایشان و در چهارم بیماری مادر و پدر اما بدست آمدن از ضیاع و ملک در پنجم
ناخوشی عیش اگر شواهد نیک باشند بر دشمن ظفر یابد و در ششم بیماری ادران بود و گاه
نیز باشد که بنده یا چهارپایی بدست آید و در هفتم دلیل مشغولی بود از قبل و نقال زنی و در هشتم غیبت دراز
و طلب و فوت بزرگی و در نهم سفر بود و بدشواری باز رسید نجاتی از سفر و در دهم نکبت و باشد از
پادشاه و افتادن از مرتبه و دلگیری از شغل و عمل و در یازدهم سقوط سعادت و نومیدی از دوستان

ودر دوازدهم مضرت رسیدن از دشمن و گرفتار شدن بندان و آفت چاروای بزرگ حبته و در دهم
زحمت از حکام و برکار آمدن از شقاوت در چهاردهم منافع اندک و زیان اندک نیز گفته اند
در پانزدهم نباید و در شانزدهم ایمن شدن از ترس و نیک بودن عاقبت حمره در اول خوف و
تهدید و حیله و در دوم رسیدن فایده از غایبی در سیم خصومت با برادران و خویشان و در
چهارم ثبات ملک و در پنجم روزی با فرزند و در ششم غم با خصومت و در هفتم نکاح زنی و نا
راستی شرکا و خصومت با زن خود در هشتم کست و جنگ و خون ریختن و خوف [illegible] و در
نهم سفر مخوف و دیدن حجتها بهای پریشان از برای خویش و فرزندان در دهم خوف از حکام و شغل
و عمل بدعا نبود و در یازدهم برگشتن دوستان و دیه بحصول آمدن امید و در دوازدهم جنگ
از دشمنان و دوستی نمایی و بعضی گفته اند بیرون آمدن از غم باشد و در سیزدهم اگر بیمار بود هم
باشد و الا بحسب شواهد حکم باید کرد و در چهاردهم اخبار کاذب شنیدن و در شانزدهم نشنیده
نباشد ساض در اول سؤال از نفس بود در رسیدن نامه و در دوم متصرف آمدن کتابت
و نفع از اهل قلم در سیم رسیدن به برادران و خواهران و موقوف داشتن سفر نزدیک و
در چهارم بر خوبی عاقبت و اگر بیمار بود دسندیده نبود و بدست آمدن ملک و در پنجم فرزند و دین
در رسیدن مکتوب از جانب مطلوب در ششم بدست آوردن غلام یا کنیز یا چاروای
خورد اما چاروا را آفت رسید و بیمار را خوف بود و در هفتم بواسطه زن چیزی از دست برود و
در هشتم نیک باشد که خوفی نبود و قباله یا باغی بمیراث بدو رسید در نهم غایبی از سفر بیاید نامه
برسید از دوستی در دهم خبر بشارت بود از بزرگان و دزد دیده پیاید و از شغل و عمل نفع اندک
و بیمار صحت یابد در یازدهم مکرمتی از دوستان رسید و منفعتی یابد و در دوازدهم مخوف بود از دشمنان
و با چاروای بزرگ در سیزدهم درم و دینار بدست در آید و در شانزدهم و سلامتی و خوبی

عاقبت باشد نصرة الخارج در اوّل صحت بدن و قوت نفس و در دوم بسنده مالی بدور
و از ان تبرجیب المال بیک بود اما خرج با ختیار کند و در سیم نیکی یابد از خویشان و برا
دران و در چهارم خوبی عاقبت و قوة حال پدر و مادر و در پنجم بشارت رسیدن غایب
با فرزند که تولد کند در ششم شفای بیمار در هفتم پیوستن بزنی بزرگ مستوره خوب
که از و فایده بیند در هشتم نعمتی بمیراث برسد و درازی عمر و در نهم شرف و روزی از سفر در
دهم عمل و دولت از پادشاهان یافتن و شهرت کردن در یازدهم سعادت دایمی و متفق
بودن دوستان در دوازدهم بیرون آمدن از غمها و دوست شدن دشمنان و در سیزدهم
پیوستن به بزرگان و در چهاردهم سفر از قبل حکام و حصول امید و در پانزدهم رفعت و جاه
یافتن از صدور در شانزدهم بخیر بودن عاقبت نصرة الداخل در اوّل صلاح نفس و بدن در
دوم روزی از کسب حلال در سیم تزویج و منفعت بودن از جهة معیشت و کسب و خیر و برکت
و قوة حال فرزندان و چیزی که بدان خرسند شود و از مطلوب خرم شود و در ششم
حصول چارپای کوچک و شفای بیماران و در هفتم فایده رسیدن از شرکا یا از عورت یابد بدست
آمدن زن مستوره و در هشتم مال و نعمت بمیراث رسد و در نهم روزی از سفر یا رسیدن غایب
و بشارت در نکاح کردن در دهم یافتن حکومت و قدر و جاه و خوبی عمل و دولت در یازدهم
حصول امید و سعادت و رسیدن تحفه و هدیه از دوستی دوازدهم رستن از مشقتها
و دوستی با دشمنان و بدست آمدن چاروای خوب مثل اسب و استر در سیزدهم رسیدن
فایده از سفر در چهاردهم سعادت و طول عمر و حصول امید در پانزدهم بر آمدن حاجات
دفینه روشن در شانزدهم بخیر بودن عاقبت عتبة الخارج اراده سفر و بازحمت و در دوم
تلف و زیان مال بی اراده در سیم عداوت با برادران و خواهران و سفر نزدیک و از ان نسبت

رسد در چهارم خرابی منزل و بدی عاقبت و فساد حال مردم در در پنجم فوت یکی از فرزندان
قران حال مطلوب نشود در ششم خوف در بیماری گران اما منتهی آنست که بخیر مبدل گردد و از دست
بیرون رفتن چارپای خرد و بیم از سحر و دزد در هفتم طلاق یا فوت زن و خرابی ولایت در
هشتم دلیل بر موت و بسیاری خوف و خطر در نهم توسط حال و سفر بی اختیار و دیدن خوابهای پریشان
و در دهم میانه بودن شغل و عمل اما معزولی از دولت در یازدهم عداوت دوستان و نومید
شدن از امید در دوازدهم جنگ و فتنه با دشمنان در سیزدهم گریختن از خوف ملوک
و حکام در چهاردهم شنیدن اخبار کاذب وحشت انگیز در شانزدهم بر بدی عاقبت عتبة الداخل
در اول خرمی و سعادت یافتن از زن یا چارپای در دوم روزی حلال و قوت کیسه و زیادتی مال در سیم
توسط حال خویشان در چهارم عاقبت بخیر و تعمیر ملک و در پنجم بغایت نیک بود در رسیدن
اخبار خوش صادق و موافقت مطلوب فرزند و در ششم خریدن کنیزک شکیل و در هفتم
زنی خیاطه در عقد آورد و از شرکا نفع بیند در هشتم سلامتی از همه چیز و بدست آمدن میراث
از موت در نهم رسیدن غایب از سفر اما سفر دشخوار بر آید در دهم درجه بزرگی یافتن در یازدهم
سعادت از دوستان در دوازدهم دوست شدن دشمنان در سیزدهم غایبی رسد در چهاردهم
با بزرگان پیوند کند در شانزدهم سعادت و عاقبت بخیر باشد نقی الخد در اول اتصال بزنی
خوب ترک نژاد در دوم رفتن بعضی مال از دست و حاصل شدن اسلحه در سیم پیوستن بدوستی
در چهارم عاقبت بخیر در پنجم عشق و محبت و در ششم غایب شد حاضر و در هفتم

در دهم فوت و مرتبه یافتن از بزرگان و در یازدهم اتصال بدوستان در دوازدهم احتراز از
دشمنان در سیزدهم دوستی کردن با سفر و در چهاردهم خریدن چهارپایی و زحمت کشیدن از آن

وشانزدهم عاقبت کار بر میانه بود و اسلم اجتماع در اول بدست آمدن کنجی باشد یا تصو
واگر بسیار واقع شود خصومت بود در دوم مال و فواید بسیار و در سیم جمعیت با اقوام
و برادران و خواهران در چهارم خشنود شدن مادر و پدر و نیز بدست آوردن ملک در پنجم فرزندان و
طلب علم کند و رسیدن مکتوب بخبر خوش و در ششم بیماری گران و حصول بنده یا چهارپای
خرد حاصل شدن و در هفتم جمع شدن با زن و شرکت کردن و در هشتم پسندیده منت در نهم
رسیدن عجایب و در دهم خصومت با مردم و رفتن به پیش حکام در یازدهم پیوستن با دوستان
و بر رسیدن با امید و دوازدهم جمعیت خاطر از پریشانی دهر و با دشمن خصومت بود در سیزدهم
حصول مقاصد و در چهاردهم پیش آمدن مهمی مشکل اما عاقبت بمدد جا گذرد و در پانزدهم
بخوبی ساخته شدن امور شرعیه در شانزدهم عاقبت کار خیر و صلاح طریق در اول سفر با
سلامت و در دوم رفتن چیزی از کیسه باختیار یا بی اختیار در سیم سفر نزدیک با منفعت
و بچیزی برادر یا خواهر و در چهارم شکسته شدن و تکیه فرود آمدن خانه و سرای با عاقبت
نیک شود در پنجم سفری نزدیک بفرح و سعادت و رسیدن اخبار خوش و آمدن فرزند
یا مطلوب از سفر در ششم تلف شدن چهارپایی در هفتم خالی ماندن فراش بطلاق زن
یا بمردن ش در هشتم سلامتی بیمار و مسافر و ایمنی از خوف و خطر در نهم سفر دور با سلامتی
و در دهم سفر از قبل بزرگان یا نزد ایشان یا افتادن از مرتبه یازدهم دوستان از سفری
واقع شود و زود باز آیند دوازدهم سفری بی منفعت و خصومت با اعدا در سیزدهم
سفر نزدیک با سلامت در چهاردهم فایده و سعادت اگر شواهد نیک باشد و الا شقاوت و
رنج و در پانزدهم بسهولت گذشتن مهمات شرع و در شانزدهم سفری از و بر آمدن حاجتها
و رسیدن عجایب و عاقبت میانه بود و الله اعلم بالصواب فن ششم ازین مقاله در علم نجوم

که آن عبارتیست از معرفت تأثیرات نجوم در سفلیات و لایح و منسوبات مرکب مشتمل بر پنج
فصل فصل اول در بیان تأثیر کواکب بدانکه تأثیر آفتاب در علویات و سفلیات ظاهر
اما در علویات چنانکه مشاهده میکنیم که چون آفتاب ظاهر میشود شعاع او سایر کواکب را اخفا
کند و نور ماه بسبب قرب ناقص گردد و بسبب بعد از و زاید شود و اما در سفلیات بچند وجه
اول آنکه می بینیم که بیشتر حیوانات در شب همچو مرده اند و در روز چون انوار صبح طالع شود در حیوانات
ایشان آثار حیات پدید آید و چندانکه طلوع او بیشتر ظهور قوت حیوانیه در ابدان قوی تر باشد تا بوقتی
قرص آفتاب طلوع کند همه در حرکت آیند و چندانکه مرتفع شود حرکات ایشان زیاده شود تا بوسط
السماء رسد پس چون از آنجا میل کند حرکات و قوی روی در نقصان نهد و ضعف و فتور در ابدان
پدید آید چنانکه تا بغروب رسد همه روی بمساکن خود نهند و همچون مردگان در گوشها و جحورها
بیفتند و این دلیل روشنست بر تأثیر آفتاب دوم آنکه موضعی از مسامته آفتاب دور است همچو
ماتحت القطبین و آنجا شش ماه روز است و شش ماه شب و از شدت برودت هیچ نباتی
در آنجا نروید و هیچ حیوانی ساکن نشود و بادهای عاصف جهد و در مواضع دیگر که بمسامت
نزدیک باشند بخلاف این بود سیم آنکه اختلاف مردم در اجسام و الوان و اخلاق و سیر
چنانکه از استقرا معلوم شد بسبب اختلاف احوال آفتاب در حرکت چه آنها در خط استوا ساکن
اند یا محاذات ممر سرطان بواسطه آنکه آفتاب در سالی یکبار یا دوبار بر سمت رأس ایشان
گذرد از حرارت بدایع موبهای ایشان سیاه بود و آنها که در نزدیکی خط استوا باشند
همچون زنج و حبش بواسطه قوت تأثیر آفتاب در آنجا موبهای ایشان بسوزاند و سیاه
و مجعد کرده اند و جثهای ایشان قوی بود و آنها که مساکن ایشان بمحاذات ممر سرطان نزدیکتر
باشند همچون اهل هند و بعضی از مغاربه همه عرب سیاهی ایشان کمتر بود و طبایع و اخلاق ایشان

باعتدال نزدیکتر و ابدان ایشان خشک‌تر و آنها که مساکن ایشان بر ممرّ سرطان باشد
تا بمحاذات بنات النعش کبری که بواسطهٔ آنکه آفتاب مسامت رؤس ایشان نشود و
از ایشان بسیاری دور نباشد گرما و سرما بافراط نباشد همچون اهل چین و ترک و خراسان
و عراق و فارس و شام و الوان ایشان متوسط بود و مقادیر اجسام معتدل و اخلاق پسندیده
و هرچه از اینها بطرف جنوب مایل باشد بنا بر قرب ایشان از منطقة البروج و ممر کواکب
متحیره در فهم و ذکا اقوی باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفّه مناسب حرکات
کواکب و آنها که باطراف مشرق مایل باشند بنا بر طلوع کواکب از انجا و ظهور نور ایشان از آن
در آن طرف نفوس ایشان قوی‌تر بود و شدّت کمتر و آنها که باطراف مغرب باشند نفوس
ایشان تر و نرم باشد و کتمان امور بیشتر کنند و آنهایی که مساکن ایشان محاذی بنات النعش
بود همچون صقالبه و روس بواسطهٔ کثرت بعد ایشان از منطقة البروج و حرارت آفتاب
برودت بر ایشان غالب شود و رطوبت فضلی که بسیار گردد و همه بغایت سفید باشند
و بدخلق و سرد مزاج و این جمله دلیلست بر آنکه احوال سفلیات بیشتر مرتبط باحوال آفتابست
چهارم آنکه چون آفتاب باول درجهٔ حمل رسد در بیشتر مواضع شب و روز یکسان شود و هوا
معتدل گردد و نشو و نما در نبات و اشجار پدید آید و آبها بسیار شود و چون بسرطان رسد
حرارت زیاده گردد و نبات بکمال رسد و میوه‌ها نضج یابد و آبها کم شود و چون بمیزان
رسد باز شب و روز یکسان شود و حرارت کم گردد و میوه‌ها بکمال رسد و بیشتر چشمه‌ها
خشک شود و برگ درختان زرد گردد و فسرده و ریزد و نباتات خشک شوند و چون بجدی
رسد برودت بر هوا استیلا گیرد و برف و سرما پدید آید و علی الجمله اختلاف فصول چهارگانه
بسبب انتقال آفتاب در ارباع فلک ظاهرتر از آنست که محتاج باشد بیان تأثیر قمر

بشش وجه اول آنکه ما می بینیم که چندانکه قمر در تزاید است اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر
بدن نرم تر و بشره خوبتر و چون روی بنقصان نهد اخلاط بدن کم شود و یبوست مستولی
گردد دوم آنکه چون نور قمر زیاده بود موی حیوانات زود بر آید و بسیار شود و اگر در
نقصان بود دیر بر آید و بسیار نگردد سیم آنکه چندانکه ماه را نور زیاده شود مغز و شیر
حیوانات نیز زیاده شود و چون روی بنقصان نهد کم شود و همچنین سفیده تخم مرغ در نصف
اول ماه بیشتر بود و از نصف آخر چهارم آنکه اگر درخت را چون قمر در زیادتی بود و مقبل
الیسما بکارند بگیرد و نشو کند و بار دهد و اگر در وقت نقصان بکارند بضد این بود پنجم آنکه ریاحین
و بقول و بسیار نباتات از اجتماع او تا بدر شدن نشو و نما بیشتر کنند و از نقصان او تا آخر
کمتر و همچنین معادن و چشمها در نیمه اول ماه در تزاید باشد و در نیمه آخر در نقصان ششم آنکه
ماهیان دریا اول ماه بیشتر بیرون آیند و فربه تر باشند و در آخر ماه در قعر روند چنانکه ضد آن
بود فربه نباشند و ازین مجموع معلوم شد که قمر را درین عالم تاثیر هرچه تمامتر است و تاثیر
او در وقت زیادتی قمر بیشتر است از وقت نقصان [illegible] تاثیر سایر کواکب و آن نیز بچهار
وجه است اول آنکه ما می بینیم که تابستانی از تابستانی دیگر گرمتر است و زمستانی از زمستانی
دیگر سردتر و چون از سبب این تفحص میکنیم می بینیم که اگر آفتاب مقارن کوکبی حار است آن تابستان
گرمتر است و اگر مقارن کوکب بارد حرارت کمتر بود و همچنین در زمستان پس معلوم میکنیم
که آن کوکب را نیز درین عالم تاثیر است دوم آنکه بحسب استقرا معلوم شد که اگر بوقت تزویج
یا زفاف زهره در حوت باشد و قمر در ثور یا در سرطان و زهره در ثور یا قمر مقارن زهره یا
در بعضی از مواضع مذکوره و احد النحسین را با او نظری نباشد میان زن و شوهر موافقت و
محبتی هرچه تمامتر پیدا شود و اگر زهره محترق باشد در سنبله یا حمل یا عقرب و مریخ در مقابله یا

تربیع با زحل مقارن یا مقابل از بعضی مواضع مذکوره و مشتری ساقط از وی و آن وصلت [illegible]
ناموافق افتد و در میان ایشان الفت و محبت صورت نه بندد سیم آنکه چون قمر مقارن
باشد بزهره در ثور اگر مسهلی که بحسب عادت شخصی بیست مجلس کار کند در آن روز همان مقدار
بخورد و عمل از شش یا هفت مجلس تجاوز نکند و چون قمر در سرطان باشد و مشتری مقارن
او مسهلی که در وقت دیگر بیست مجلس کار کند در آن روز از پنج نگذرد و در باطن هیچ گرانی
و ضعفی ظاهر نشود و اگر نه آن بودی که قوتهای طبیعی در اوقات مذکوره قوی گردد اخلاط را
از تحلیل منع کند واقع چنین بودی چهارم آنکه در وقتی قمر در جدی یا در دلو بود یا در عقرب
باشد مقارن زحل و از نظر مشتری خالی و زرعی کنند یا درختی نشانند زیاده فایده ندهد بتربیت
که باطل نشود و از این جمله معلوم میشود که امتزاجات و اتصالات این کواکب را در ظهور آثار بکار
صانع مختار تأثیری هر چه تمامتر هست فصل الثانی در آنکه سیارات در درجه طالع یا درجه
عاشر باشد مرتبه آن مولود بغایت بلند شود و اگر از سیارات باشد این اثر نکند دوم
آنکه مکان ثوابت بلندتر است از مکان سیارات و ایشان اقرب اند در رتبت بمبدأ
اول پس باید که اقوی باشد در اثر و باز جمعی گفته‌اند سیارات قوی‌ترند بچهار وجه اول
آنکه هر یکی را از سیارات فلکیست مخصوص و حرکت خاصی و ثوابت را نه چنین است
دوم آنکه ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت ببطو یا بالعکس نباشد
و سیارات را بود و شک نیست در آنکه این امور بفعل اختیاری و حرکت ارادی شبیه‌ترند
و هر آنچه فعل او باراده و اختیار اقرب باشد تأثیر او اقوی بود سیم آنکه سیارات بزمین عالم
نزدیکترند و وصول شعاع ایشان بما آسانتر هست پس تأثیر ایشان قوی‌تر باشد چهارم آنکه
ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست هر یکی را از ایشان بجز یک حال نباشد اما سیارات را

بواسطهٔ امتزاجات حالات مختلفه و قوتهای متعدده باشد و بحسب هر حالتی و قوتی تأثیری
دیگر است و آنکه کوکبی ثابت چون در درجهٔ طالع یا عاشر افتد مرتبهٔ مولود بلند شود بنا بر آنست
که ثوابت بطیء الحرکت آیند چون در درجه واقع شوند مدتی مدید آنجا مکث کنند و ظاهر است
که ضعیف دایم در فعل خود اقوی بود از قوای سریع التغیر و ثوابت اگرچه در مرتبه بمبدأ
نزدیکترند اما تأثیر ایشان همچو تأثیر سیارات نباشد فصل سیم در شبهاتی که بر تأثیر کواکب
و بطلان احکام نجومی وارد کرده‌اند با جواب آن شبههٔ اول آنست که اگر وقوع ممکنات درین
عالم و لا وقوع آن متعلق بحرکات کواکب بودی این ممکنات یا واجب الوجود بودندی یا ممتنع
الوجود و امکان مرتفع شدی لیکن قول بارتفاع امکان باطل است بچند وجه اول آنکه انسان
بر فعل خیر و شر قادر و متمکن است و شک نیست در آنکه اگر وقوع اشیا بسبب حصول آن اسباب
فلکی واجب بودی یا عدم وقوع بسبب عدم حصول آن اسباب ممتنع انسان از قدرت و اختیار
صورت نبستی چه قدرت بر واجب و ممتنع محالست دوم آنکه امکان اگر نبودی بایستی انسان
در هیچ چیز فکر و تأمل ننمودی و با هیچکس در امور مشاورت نکردی چه فکر و مشاورت
برین تقدیر هیچ فایده ندهد سیم آنکه اگر امکان نبودی مدح و ذم و ترغیب و ترهیب شایستی
چنانکه مدح آتش بدانکه او گرم است یا مدح برف که سرد است پیش عقلا پسندیده نیست و
چون امکان واقع باشد استدلال بحرکات کواکب برین افعال صورت نه بندد جواب
این شبهه آنست که افعال بشری موقوفست بر حصول ارادت قلبی و حصول آن ارادت نا
چار بود از اسبابی و آن اسباب در آخر منتهی شود باسباب فلکی و وجوب بالغیر منافی امکان
ذاتی نیست شبههٔ دوم آنکه سبیل معرفت طبایع کواکب و بروج و امتزاجات آن جز تجربه نیست
و اهل تجربه را از آن چاره نیست که آنچه تجربه کنند بیک منوال دو نوبت حاصل شود و لیکن

همعنی بغایت متعذر است زیرا که عود فلک با وضعی معین که مقتضی حدوث امری بوده بعد از
مدتها تواند بود که اعمار بشری بآن وفا نکند جواب آنست که تجربه درین باب با آن حاصل
شود که چون کوکب در برجی معین بدرجهٔ معین رسید امری حادث شود حکم کنند که سبب حدوث
آن امر رسیدن آن کوکب است بدان درجه وجه حقیقت حال معلوم نباشد که همان وضع معین
کواکب را بعضی با بعضی واقع است یا نه شبهه سیم آنکه علم احکام مبنی است بر معرفه
درجات کواکب و تحصیل این معرفه تعذری تمام دارد چه در آلات رصدی خللها است
و الا در مواضع کواکب بحسب زیجات اختلاف واقع نبودی و اصحاب زیجات در ثوانی
و ثوالث مساهلات میکنند و آن بمرور ایام درجات زیاده نیز شود و بجای رسد که موضع
کوکب بحسب زیج معین نیز مجهول ماند فکیف بحسب زیجات مختلفه و چون موضع کوکب مجهول باشد
احکام متفرعه بدان بجهالت اولی بود جواب آنست که تفاوت در مواضع کواکب اندکی
باشد که ببرجی رسید بلکه در درجات بود و از تجربه معلوم شد که تفاوت بحسب درجات در
اغلب اوقات مانع صحت احکام نیست شبهه چهارم آنکه دلالت کواکب بر حوادث اگر
محل شک و تردد باشد در علم احکام فایده نماند و اگر جزم کنند در تقدم افادت علم آن
هم فایده صورت نبندد و چه الحذر اگر خیر باشد و اگر شر بهمه حال سید تقدم معرفت او
جز زیادتی غم و حزن و استطار فایده ندهد چنانکه امیر المؤمنین علی ع فرموده که کلیا تهاتدعو
حذروا بانها لا تعرف فما بالک تقدیم همّ او تأخیر مهم جواب آنست که اتصالات فلکی همچو اسباب
فاعلی اند و استعدادات ارضی همچو اسباب قابلی و تحقق اثر بی این هر دو متیسر نشود و
ازینجاست که بطلیموس گفت علم النجوم منک و منها پیش منجم هرگاه خبر کند از حصول اتصالات
فلکی که همچون اسباب فاعلی اند بسبب آن اگر خیر باشد در تحصیل اسباب قابلی سعی نمایند

تا آن بحصول پیوندد و اگر شر باشد در دفع آن سعی و اجتهاد نمایند تا واقع نشود چنانکه چون طبایع
فصول و مقتضیات آن معلوم کنند اغذیه و ادویه مناسب هر فصل و مساکنی که دافع مضار
آن بود حاصل کنند تا از مضار اهویه خلاص یابند چنانکه چون شخصی واقف شود که دشمنی قصد او
دارد بقلعه حصین پناه گیرد و یا بجمعیت لشکری و آلاتی که دفع آن بدان توانند کرد مشغول شود شبهه پنجم
آنکه اصول این علم در رعایت زکوبست و فروع در رعایت کثرت اما اول بنا بر آنکه ایشان مثلا حکم
از معرفت طالع قرانات عاجز شوند طالع سال قرآن اقالیم مقام او نهاده اند و این چنان باشد که طالع
سال اقالیم مقام طالع مولود نهاده اند و ارکاکت این غلطی ظاهر است اما دوم بنا بر آنکه حکم بر مولودی
در قومی محتاج است بهزار دلیل با زیادت و رعایت صعوبتی دارد با این همه پیشتر نتایج او متناقض شود
چه بعضی گویند بودن زحل در بیت المال دلالت بر درویشی کند و بعضی گویند بر یافتن گنج جواب
آنست که بر تقدیر تسلیم این جمله ما لا یدرک کله لا یترک کله شبهه ششم آنکه امکان اطلاع منجم بر امور
و وقوع منافی نص قاطع است و هو قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما
فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت ایضا قوله عالم الغیب فلا یظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و قوله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر
والبحر جواب این بعد از آنچه در علم غیب گفته شد آنست که حاصل نزد منجم از این قسم علم غیب
بل ظنی است که گاه صواب افتد و گاه خطا و آیات مذکوره منافی این معنی نیست فصل چهارم
در بیان صفات کواکب سیاره و دلالات ایشان بدانکه در اصول طبیعی مقرر شد که اجرام فلکی از جمیع
کیفیت در ذوات خود مبرا و منزه اند پس آنچه ارباب این صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم
و خشک است و فلان سرد و تر معنی آن بود که تأثیر بعضی حرارت و یبوست است و تأثیر دیگری
برودت و رطوبت در کیفیت حدوث حرارت و برودت از ایشان خلاف کردند و بعضی گفته اند همه

فصل چهارم

و ناطق اند و بارادة و اختیار این افعال از ایشان صادر میشود و بعضی گفتند که طبیعت ایشان
مقتضی این آثارست چنانکه طبیعت آتش مقتضی سخونتست و طبیعت آب مقتضی برودت و اختلاف
ایشان در مقتضیات بحسب مقادیر اجرام و انوار و سرعت و بطوء حرکت و قرب و بعد است اما
آفتاب بنا بر آنکه جرم او بغایت بزرگست و نور او بسیار و در سرعت و بطوء و قرب و بعد
متوسط الاجرام ظهور آثار او درین عالم قوی‌ترست و سخونت او بیشتر و زحل اگرچه مقدار جرم
او هم بزرگست اما بواسطه غایت بعد از ما و غایت بطوء حرکت و کمودت لون او و شعاع او در چندان
تأثیری نیست که افادهٔ سخونت کند لاجرم ببرودت او حکم کردند و مریخ اگرچه مقدار جرم او صغیرست
اما بواسطه بطوء حرکت و حمرت لون که در صورت جمرهٔ آتش است تأثیر او در سخونت در غایت
قوه است بمعنی آنکه چون سخونت او با سخونت آفتاب جمع شود حرارت بافراط بود نه آنکه
حرارت او بیشتر از حرارت آفتاب بوده و نیز از تجربه معلوم شده که هرگاه زحل بر طالع
سال مستولی بود و او را با مریخ یا کوکبی دیگر نظری نباشد در آن سال سرما بافراط باشد
و اگر مریخ بر طالع سال مستولی بود و او را با زحل یا کوکبی دیگر نظری نباشد در بلاد شمالی
و سردسیر سرما ضعیف بود و در بلاد جنوبی تابستان چنان گرم باشد که مزاج حیوانات و
نباتات از شدت حر فاسد گردد و بیشتر هلاک شوند و اگر مشتری یا زهره را در بعضی فصول
با آفتاب امتزاجی شود و کوکبی دیگر را با آفتاب نظری نباشد هوای آن فصل معتدل بود و
اگر آن کوکب ممازج او شود عطارد باشد در آن فصل بحسب هوا اختلاف بسیار بود و آنچه گویند
زحل و مریخ نحس اند بنا بر آنکه حاصل از استیلاء زحل برد مفرطست و استیلاء مریخ حر مفرط و ظاهرست
که افراط در هریکی ازین دو کیفیت موجب هلاک حیوانات و فساد نبات بود و زحل در نحوست قوی‌ترست
از مریخ زیرا که زحل مقتضی برد و یبس است و مریخ مقتضی حر و یبس و هر دو در حر و برد و یبس مساوی

در سفلی خیوة اند بخلاف حرّ و یبس چه قوام حیات بحرارتست و مشتری و زهره که سعد اند بنابر آنست
که ایشان هر دو مقتضی حرارت و رطوبت اند و قوام حیات بدین دو کیفیت است و نیز چون خاصیت
ایشان اعتدال هوا و هبوب ریاح فاضله است و این امر موافق امزجه حیوانات باشد لاجرم
بسعادت ایشان حکم کردند و چون مشتری در حرارت قوی بود و زهره در رطوبت و حرارت کیفیت
فاعله است و رطوبت منفعله و معونت فاعل در فعل اقوی از معونت منفعل لاجرم مشتری را سعد اکبر
نهادند و زهره را سعد اصغر خود چون خاصیت مشتری افادت نبوت و مملکت بود و بدو این خاصیت
زهره را لاجرم او را سعد نهادند و عطارد را ممتزج یعنی با سعد سعد و با نحس نحس برآنکه چون او را در تاثیر
مختلف یافتند دانستند که طبیعت او در اقتضاء آثار مستقل نیست چه اگر مستقل بودی بانسبت کی اثرا
تقا موثر مختلف نشدی و هرگاه که او را با کوکبی اتصال بود یافتند که تاثیر آن کواکب قوی تر است آن نسبتیند
که طبیعت او را صلاحیت قبول اثر است از کواکب کشیدند و با کوکب سعد سعد است و با کوکب نحس
نحس و از سعد اکبر بواسطه ضعف حال و موانع آنچه مقتضی طبیعت او بود بظهور رسد گویند
سعد بنحس منقلب باشد و در نحس بعکس این بود و مثلا طبیعت مشتری حرارت معتدله است و آن بر کون بهمان
و وجود و طبیعت نهار همچنین چه نهار موافق حرکت و حیات است و لیل موافق سکون و موت
پس هرگاه که مشتری در فوق الارض باشد و مشرقی در برج نهاری در خط خود سعادتی قوی بخشد
اگر تحت الارض باشد و مغربی و در برج لیلی و در مواضعی که بحظوظ او سعادتی نه دهد و آنچه دهد
فاسد و سریع الزوال باشد و آفتاب و مریخ و مشتری مذکر اند زیرا که ایشان مقتضی حرارت اند
و حرارت کیفیت فاعله است و بعضی گفته اند مریخ مذکر نیست چه اگر چه حار است اما یبوست او
بیشتر از حرارتست و یبوست کیفیت منفعله است و این سخن پسندیده نیست زیرا که یبس در حقیقت
بواسطه آنکه مانع است از انفعال بکیفیت حرارت نزدیکست و زحل از مذکرات نباشد که ع

بر و برودتست و برودت کیفیت فاعله اما چون حرارت در فعل قوی‌ترست از برودت لاجرم دلالت
زحل بر تذکیر ضعیف‌تر باشد بنا بر اینست که مخنثان و ذکوری را که اناث از ایشان نباشند و
نسبت کنند و عطارد بنا بر آنکه غالب برو میل است و چون منع از انفعال شعبه حرارت او را
به نسبت با نفس او مذکر نهند لیکن در ذکورت ضعیف‌تر باشد و بنا برین علمائی که هنوز محکم نشده
باشند و خواجه سرایان را بدو نسبت کنند اما هرگاه که او با کوکبی دیگر باشد و مذکر باشد او را
نیز حکم مذکر بود و اگر آن کوکب مؤنث باشد حکم او بر تأنیث و زهره و قمر هر دو مؤنث‌اند بواسطه
آنکه ایشان مقتضی رطوبت اند و رطوبت کیفیت منفعله و آفتاب و مشتری را بواسطه اقتضا
سخونت نهاری خوانند و قمر و زهره را بواسطه اقتضا رطوبت لیلی و عطارد را اگر مشرقی باشد
نهاری خوانند و اگر غربی باشد لیلی و زحل را بواسطه آنکه مقتضی برودتست و برودت ضد
حرارت و ضد آن در بعضی وجوه مشاکل یکدیگر بعضی او را نسبت بنهار کنند و مریخ را بواسطه
اقتضا یبوست که ضد رطوبتست به لیل و بعضی دیگر بنهاریت و لیلیت ایشان حکم کنند و اربا
این صناعت که اثبات این عالم را برین کواکب قسمت کنند و اندکی باشد که آن دو کوکب را
زیادة بواسطه دو کیفیت یا زیادة بواسطه اجزا در آن مشترک باشند چنانکه افیون بواسطه برودت
بزحل منسوبست و بواسطه یبوست بعطارد و دار بواسطه حرارت بمریخ منسوبست و بواسطه
رطوبت بزهره و چنانکه جمله ریاحین اما بر ترطیب رایحه او بزهره منسوبند و مشتری مشارک
اوست در نرگس و زحل در افتین و مریخ و گل آفتاب در نیلوفر و ماه در بنفشه و عطارد در شاهسپرم
و چنانکه اصل درخت با آفتاب منسوبست و عروق او بزحل و شوکت او و قشر و قضبان بمریخ و شکوفه
بزهره و ثمره او بمشتری و اوراق او بماه و حب او بعطارد و چون این مقرر شد گوییم زحل از
مساکن برخرابها و چاههای عمیق و شورستان و منازل چهارپایان دلالت کند بجنت و

از بلاد هند و سند و زنج و حبشه و قبط و یمن و عرب و از معادن بر اسرب و حدید و احجار صلبه
و از حبوب فلفل و شاه‌بلوط و زیتون و انار ترش و عدس و شونیز و کتان و شهدانه و از درختان
بر مازو و هلیله و جوز و بادام و هر درختی که ثمره او را پوست سخت باشد و از مطعوم بر بشاعت
و عفوصت و حموضت و کراهیة النتن و از اغذیه و ادویه بر هر چه بارد یابس باشد و یابس بود در درجه
چهارم الّا ادویه مخدّره و از چهارپایان بر گاو و بز و شترمرغ و سنجاب و سمور و گربه و موش و
مار بزرگ سیاه و کژدم و براغیث و خنافس و از طیور بر مرغابی و غراب و خطاف سیاه و هر
مرغی که در شب پرانه جنبد و از اعضا بر شعر و جلد و ظفر و عظم و اسنان و بر دو مصارین و از اسنان
بر شیخوخیت و از ملل و ادیان بر یهودیت و لباس سیاه و از خویشان بر آبا و اجداد و
برادران بزرگ و بندگان و از مردمان ارباب صنایع و سفله و لصوص و خصیان و از طبایع و
افعال بر فکر بسیار و وهم و حیرت و اختیار عزلت و فسق و حیلت و غربت طویل و فقر شدید و
ثروت با بخل و خیانت و مکر و حقد و بدنفسی و بدخواهی مردم و از صور و اشکال بر قبح منظر و عبوس
و سیاه رنگ و بزرگی سر و قد و کوچکی چشم و انگشتان و فراخی دهن و سطبری شفتین و
کتفین. مشتری بر مواضع عبادت و منازل اشراف و خانهای معلمان و از بلاد بر زمین بابل و
خراسان و ترک و بربر تا مغرب و از معادن بر رصاص سفید و روی و شبه و یاقوت و الماس و
مرقشیشا و توتیا و کبریت و زرنیخ احمر و هر سنگی که سفید و زرد باشد و از حبوب گندم و جو و برنج
و ذرّه و نخود و کنجد و سیب و انار ملیسی و از درختان بر انجیر و شفتالو و زردآلو و اجاص و نبق و
هر درختی که او را ثمره شیرین باشد و از ریاحین گل و از مطعوم بر حلاوت و مرارت خوشبوی و از اغذیه
و ادویه هر چه معتدل باشد در حرارت و برودت و رطوبت و نافع و محبوب بود و از حیوان بر
انسان و بهائم اهلی و از دواب اطلاف و اخلاف و هر دابه که رنگ او خوب و گوشت او خوش طعم

باشد و ببر و شیر و پلنگ و هندی که آهسته باشد و از خویشان بر فرزندان و از مرغان بر
کبوتر و دراج و قطا و سرخ خروس و دجاج و هر مرغی که منقوش المنقار که دانه چیند و سیاه نباشد
و از اعضا بر شرائین و نطفه و مغز و رانها و امعا و حلق و رحم و از سنین بر سن کهولت و از الوان
بر نضرامیت و لباس سفید و از مردمان بر ملوک و وزرا و قضاة و علما و عباد و تجار و اغنیا
و اشراف و از طبایع و احوال و افعال بر صدق فهم و مودت و حسن خلق و سخاوت و علو
همت و معیشت مردمان و اصلاح بین و امر معروف و نهی منکر و اظهار سرور و صدق
خوابها و بسیاری خنده و نکاح و مزاح و شدت رغبت از مال و مستغلات و تعرض نفس
و از صور و اشکال بر حسن صورت و بزرگی چشم و خفت لحیه و اعتدال قامت مریخ و از
مساکن اهل فجور و مواضعی که گاوان خسبند و از معادن بر آهن و نحاس و مقناطیس و زنجفر و از
حبوب حبة الخضرا و بادام تلخ و از اشجار بر هر درختی که تلخ و سبز بود و شوکت بسیار دارد خار
و ثمرهٔ او را قشر با پسته باشد و بر سپندان و پیاز و سیر و سداب و جرجیر و بادنجان و از
اغذیه و ادویه بر هر چه مسموم باشد و گرم بر درجه چهارم و از مطعوم بر تلخی و از الوان بر حمرت
مظلم و از چهارپایان بر شیر و پلنگ و خوک و ببر و سگ و هر سبعی خبیث که باشد و بر افاعی
که سرخ باشند و زنبور و از اعضا بر زهره و هر دو ساق و مراره و کلیتین و از سنین بر سن شباب
و از انساب بر برادران اوسط و از طبقات مردم بر لشکر و مقاتلان و قواد و اصحاب بیطاران
و خماران و از لباس سرخ و از طبایع و احوال و افعال بر کذب و نمیمت و کثرت شهوت و
حرص بر قتل و غضب و گریختن و سوگند دروغ و غربت و سفر و خصومت و اعمال شر و فساد
و تهور و اضطراب رای و قلت ثبات و حیا و افراط جهل و جفا و وقاحت و جسارت و لجاج
و سفاهت و طیش و خدیعت و از صور و اشکال بر طول قامت و بزرگی سر و کوچکی چشم و گوش

و پیشانی و سرخی موی مشتری بر حجاز و بیت المقدس و جبل لبنان و دیلم و خراسان تا بصین و خانهای
ملوک و سلاطین و از معادن یاقوت و هر سنگی قیمتی و زر و دیگرها و طلا و لاجورد و رخام و گوگرد
و آبگینه و سپند و پیش و رفت و از فواکه و حبوب ترنج و برنج هندی و از درختان نارجیل و زرور
درختی بلند که میوه او را و پسته قوی باشد و آن را خشک کنند و شکر و از اغذیه و ادویه هر چه حرّی
که حرارت او به درجه چهارم نرسد و همه جای نافع بود و از مطعوم هر چه رقت و از الوان سبز
و سرب و چیزهای روشن و از چهارپایان گاو و گوسفند و اسب و از مرغان عقاب و باز و خروس
قمری و از اعضا سر و سینه و دماغ و عصب و جانب راست از بدن و از اسنان وسط
عمر و از انساب پدر و برادر میانین و موالی و از طبقات مردم ملوک و علما و روسا و اصحاب
تدبیر و از طبایع و احوال و افعال ریاست و رغبت در جمع مال و اهتمام به امور معاد و اقتدا
به اشرار و قهر اهل عصیان و در عقل و معرفت و فهم و بها و زهد و ذکر جمیل و مخالطت با مردمان
سرعت غضب و نظافت و محبت و شهرت و قوت و غلبه و از صور و اشکال بزرگی سر و سمن
و قوه بدن و سبوطت شعر زهره بر بابل و عرب و هر شهری که در میان بیشه یا جزیره باشد
و بر راههایی که بسیار آب بود و خانهای خوب و از جواهر مروارید و زبرجد و جزع و حلی
مرصع بجواهر و ادوات زر و سیم و سرمه و از فواکه و حبوب انجیر و انگور و خرما و جو و حلبه و از درختان
برسیم و ساج و درخت سیب و به و از اغذیه و ادویه هر چه معتدل باشد در برودت و
رطوبت نافع و لذیذ بود و از طعام پرورده و از الوان بیاض خالص و سمرت و صفا و بعضی
گفته‌اند خضرا و از حیوانات بز و مرغ و خر و ابیض یا اصفر و خوش ماهی و از طیور فاخته و دراج
و عندلیب و ملخ و هر مرغی که آن را خورند و از اعضا چشم و لحم و منی و رحم و آلت تناسل
انسان بر وقت بلوغ و از انساب زن و مادر و از ادیان به اسلام و از طبایع و احوال

وافعال بر حسن خلق و بهجت و شهوة و محبت و غنا و لهو و فرح و تجمل و عدل و قوة بدن و ضعف
نفس و محبت فرزند و پیاید بر دم و بر بطالت و ضحک و استهزا و رقص و محبت خمر و کثرت
سوکند بدروغ و تانیث و از صور بر صباحت وجه و کثرت لحم و خوبی چشم و کردن و خردی
انگشتان و سیطری ساق عطارد بر مکه و مدینه و اماکن شریفه انبیا و اولیا و زمین عراق و خراسان
و دیلم و بازارها و خانهای صورت کنند کان و بساتین و از معادن بر زیبق و زرنیخ و کهربا
و فیروزه و لوزه و از حبوب و فواکه بر باقلا و ماش و کرویا و کزبره و انار شیرین و انگور و از درختان
بر هر درختی که ساق او کوچک باشد و بر لفول و قصب و از اغذیه و اشربه بر هر چه یبوست او
بر برودت او غالب باشد نه با فراط و محبوب غیر نافع و از مطعوم هر چه در وی دو طعم باشد و از الوان
هر چه از دو لون مرکب باشد همچو آسمانی و از حیوانات بر کلاب معلمه و حمیر و بغال و ارانب و هر
حیوانی کوچک از بری و بحری و از مرغان بر کبوتر و چرغ و باز و مرغابی و از اعضا بر عروق و نصفه
و زبان و از اسنان بر سن صبی و از انسان بر برادران کوچک و از مردم بر تجار و کتاب و
اصحاب دیوان و از طبایع و احوال و افعال بر ذکا و فطنت و حلم و وقار و عطف و رافه
و حفظ و حرص بلذات و کتمان اسرار و محمدت و رعایت حقوق و ترک بدی و حرص بریاست و
ظرافت و اطلاع بر اسرار و حسن تعلیم و حسن صورت و حفظ اخبار و از صور بر حسن قامت و لونی
که با حمرت و خضرت زند و ضیق جبهه و غلظت اذنین و حسن حاجبین و فراخی فم و خفت لحیه و صغر انگشتان
قمر بر آذربایجان و موصل و هر موضعی که نمناک بود و درخت بسیار بود و بر مروارید و بلور و خرز
و نقره و سوارها و خواتیم و زجاج نبطی و هر سنگی سفید و شفاف و از حبوب بر گندم و جو و خیار و جزر
و هر چه بر ساق قایم شد و از اغذیه و اشربه هر چه برودت او برابر رطوبت او بود و کاهی نافع بود و کاه
مضر و از مطعوم بر ملوحت و تفاهت و حموضت اندکی و از الوان هر چه کی خالص نباشد و از حیوانات

بر شیر و گاو و گوسفند و هر حیوانی که پستانش مردم و از طیور بر دجاج و دراج و عصافیر و هر مرغی که

بزرگ و از اعضا بر جانب الیسر از بدن و بر گردن و بر دو دست و از اپستان بر سن طفولیت

و از انساب بر امهات و خالات و اخوات و از طبقات مردم بر اشراف و احرار و از طبایع

و احوال بر کذب و نمیمه و اغنیا با صلاح ابدان و سعادت در معاش فصل پنجم در بیان

دلالات بروج بدانکه چون مدت بودن آفتاب در هر ربعی از فلک را در مدت یکدور دوازده

نوبت با قمر اجتماع واقع شود و از هر اجتماعی تا آخر ماهی میگرفتند لاجرم فلک را بر دوازده

قسم کردند و هر قسمی را برجی خواندند و هر برجی را بحسب صورت که از آنجا انگیختند بنامی مخصوص گردانید

چون حمل با ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت

و هر یکی را ازین بروج بمقدار ایام و حرکت آفتاب در و تنجیم قسم کردند و هر قسمی را از آن درجه

نام نهادند و هر تا بند بشصت ثالثه و علی هذا القیاس حمل خانه مریخ است و وبال زهره است

و شرف آفتاب نوزده درجه او و هبوط زحل و او نر گرم است و نهاری و حار یابس و صفراوی و منقلب و

ربیعی و شمالی و هر که بر طالع حمل زاید مربوع قامت و بسیار موی و جعد و غلیظ و مایل بصهوبت و

گفته اند شقرت و اکحل العینین و بعضی گفته اند ازرق و سفید رنگ که با سرخی زند پیشانی بر جسته و

روی گرد و گردن دراز باشد و گوش کوچک و دهن فراخ و لب زیرین او باریک و اخبار و اشعار

دوست دارد و دلیر و گشاده روی و خندان و خود بین بود ثور خانه زهره است و فرح زهره

و وبال مریخ و شرف قمر در سه درجه و مونث است و لیلی و خاکی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت هر که

بر طالع او زاید دراز بالا و تمام هیئت و ضعیف عقل و سید البغض و صاحب مکر و خداع و کذب

و متلون و کرود بود و گردن و شکم و اطراف ناف بزرگ باشد و بینی از و پیشانی و دهن فراخ

دارد و کوچک و چشم بزرگ و سیاه و حافظ نظر و سطبر لب و سیاه موی و اسمر رنگ و بسیار رغبت

زنان جوزا خانه عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب و مذکر و نهاری است
گرم و تر و دو موی و ذو جسدین است هر که بطالع جوزا زاید خوب صورت و معتدل قامت و متناسب
الاعضا و سبک روح و خوشخوی و کریم الاخلاق و صاحب کتابت و حساب و فلسفه و ادیب و امین
و ثابت نظر و حسن العینین و مقرون الحاجبین و باریک گردن باشد سرطان خانه قمر است و فرح
او و وبال زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و مونث و لیلی و منقلب هر که بطالع سرطان
بود سلیم الاعضا و غلیظ العظام و صغیر العینین و طویل الیدین و عظیم القدمین و الکفین و موسع
المنکبین و سیاه چشم و حافظ نظر بود و اطراف دندانهای او راست نباشد و موی او باریک
و اندک جعد و نیمهٔ اسفل غلیظتر از اعلی بود و رنگ اندکی بسیاهی زند و او را فرزندان بسیار
باشند و بغایت متلون باشد اسد خانه شمس است و فرح او و وبال زحل و در و شرف و هبوط نیست
و او برج ثابت است و مذکر و نهاری و حار و یابس و صفرایی هر که بطالع اسد بود خوب هیئت و
مهیب و مغضب و غیور و متکبر سخت دل و قوی آواز و کریه اللقا و شجاع صحیح بکر و خدعه و بسیار نکاح
و اندک فرزند و سینهٔ او فراخ بود و درازاعین و اصابع غلیظ و دهن فراخ و ساقها باریک و
سرخ رنگ که با سفیدی زند و بعضی گفته اند با زردی زند سنبله خانه عطارد است فرح او و
شرف و وبال مشتری و هبوط زهره و ذو جسدین و مونث و لیلی بود و سرد و خشک و سوداوی
و هر که بطالع او باشد سلیم الاعضا و مایل بطول قامت و گشاده روی و سخی النفس و خوشبوی
و گندم گون و پیش بعضی زرد رنگ که با سفیدی زند و صاحب نطق و بلاغت و تمام جبلت و
صدق ادب و علم و حکمت و با وقار بود و پیش بعضی سبک سر و بی ثبات و بسیار فکر و پر غم و این
سخن بحسب قوت و ضعف عطارد باشد و لهو و طرب دوست بود و در عفت و فجور متوسط باشد
و نکاح کمتر رغبت کند میزان خانه زهره است و وبال مریخ و هبوط آفتاب و منقلب و مذکر و نهاری

گرم و تر است و موی بود و هر که بر طالع او بود صاحب نبه و ادیب و ندیم و با اهل صنعت بود و نیز معتدل
قامت و مزاج و سبط الشعر و احسن الانف و پیش بعضی معوج و اشهل العینین و الکحل و روشن روی
و خوش خلق و کریم و صاحب سر و عدل و انصاف و سفید رنگ و حریص شهوت زنا و لواطه عقرب
خانه مریخ است و فرح او و وبال زهره و هبوط قمر و نابت و مونث و لیلی و سرد و تر و بلغمی و هر که بطالع
او زاید بسیار فرزند و باریک و سلیم الاعضا و کبیر العلل و صغیر الوجه و متوسط العین و واسع الفم
و افطس و عریض المنکبین و طویل الیدین و ساقین و عظیم القدمین و بخیل و نمام و شریر بود و نجوز
دوست دارد و بد خلق و بسیار حزن باشد قوس خانه مشتری است و وبال عطارد و شرف
ذنب و هبوط راس و زوج جسد است و مذکر و نهاری و گرم و خشک و صفراوی و هر که بطالع قوس
بود خوب روی و بلند پیشانی و باریک موی و بزرگ شکم و معتدل اندام و آواز و طویل الفخذین و
غلیظ الساقین و مائل الی السفید رنگ و اندک با سرخی زند و بعضی گفته اند سطبر موی باشد و او را
ریش و افطس و دراز بالا و سریع الحرکت و بزرگ نهاد و سخی طبع و متکبر و متفکر و صاحب ادب
و مکار و پاک لباس و متوسط در عفت و شهوت جدی خانه زحل است و وبال قمر و شرف
مریخ و هبوط مشتری و منقلب و خاکی و سوداوی و مونث و هر که بدین طالع زاید گندم گون و باریک
اندام و خشک اعضا و بسیار موی و کشیده روی و مجاسن و دقیق الفخذین و الساقین و خفیف المنی
و سریع النظر و ملول طبع و ضعیف الصوت و صاحب حدت و النطق و العضب و حیله و لهو
لعب قوی بر شد اید و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد دلو نیز خانه زحل است و وبال آفتاب
و هیچ کوکب را در و شرف و هبوط نیست و ثابت است و هوایی گرم و تر است و موی و مذکر
و نهاری هر که بر طالع دلو زاید مربوع قامت بود و مایل بطول و عالی نظر و صافی لون که
باشد که با زردی زند و سیاه چشم و سطبر لب و پهن روی و سینه و تهدک پلنه و اطراف و اگنده

افطس الانف
پهن بینی رشید

گوشت باشد و بغایت عفیف و سخی و حریص زینت و شیرین زبان و خوش محاوره و راغب در
جمع مال و پاکیزه طبع و دلیر بوقت راحت و بددل بوقت شدت حوت خانهٔ مشتری و وبال
عطارد و هبوط او و شرف زهره و مؤنث و لیلی و آبی سرد و تر بلغمی زوجی جنوبی هر که بر طالع حوت
زاید بزرگ سر و بسیار موی و تنگ پیشانی و فراخ روی و سفید رنگ که بازردی زند و خوب
محاسن و بدن و گرد چشم باشد و مربوع قامت و گاه بود که روی او خاکی و نیک رای و خوش خلق و
نظافت و زینت را دوست دارد و نکاح را راغب و بسیار فرزند و صاحب ادب و نماز و حیله
بود و در وفا و عهد و ورع متوسط بود والله اعلم بالصواب فن هشتم از این مقاله علم الخواص
که آن عبارتست از شناختن خاصیات موجودات عالم سفلی و منافع و صفات هر یکی
از آن و چون اصناف موجودات بیشمارند و در هر یکی از خاصیات بسیار است احاطت بدین قسم
از قبیل محالاتست اما از الجمله آنچه مفیدتر بود و بیشتر غرایب در وی بیشتر در چهار باب ایراد نمودیم

باب اول در خواص حیوانات چهارپای فیل مشهور آنست که عمر او صد سال بگذرد
و بعضی گویند تا سیصد و چهارصد نیز اتفاق افتد و او بغایت کینه ور باشد و اگر بر یکی خشم گیرد
فرصت طلبد تا او را هلاک کند و جمعی از وی بسیار مشاهده کرده اند گویند فیلی را با آب سرد
در بازار بدوکان خیاطی خرطوم دراز کرد خیاط سوزنی در خرطوم او زد فیل آن کینه را در دل
گرفت و چون آب خورد خرطوم را پر آب کرد و نگاه میداشت چون بدکان خیاط رسید آن
آب را بر خیاط و شاگردان او ریخت و جامهای ایشان را که میدوختند تر کرد و این حرکت
دلیل است بر قوت حس او و گویند فیل از گربه و موش و خوک بترسد و این از عجایب خاصیت است و بعضی
گفته اند که او چون در مقام خود باشد با شیر بسیار جنگ کند و گربه چون بشیر ماند نسبت بدان با او
نفرت کند و میان او و مار دشمنی است بواسطه آنکه مار قصد بچه او کند و چون بچه زاید مار بخورد

شفا یابد و تدبیر صید و تسخیر او آنست که علفی که او دوست دارد در راهگذر فیل بنهند چون او بیاید
و آن علف را بخورد صیاد آنجا حفره بکند و از آن علف همانجا بنهند و فیل بعادت می آید و
آن علف را میخورد چون صیاد معلوم کند که پیل بدان علف آموخته شده بتدریج آن حفره را
زیاده کند و علف در و میریزد تا حفره چنان شود که چون پیل در وی رود نتواند بازگشت و
آنجا محبوس ماند پس صیاد دو سه روز بگذارد تا فیل از گرسنگی و تشنگی ضعیف گردد پس بیاید
و در پیش او سوراخی بگشاید و دست از آن سوراخ بر روی او مالد چندانی که آرام گیرد پس آن
سوراخ را فراخ کند چندانکه پیل او را ببیند و او را علف میدهد و تلطف مینماید تا چند
چند روز بعد از آن یکی را از پیلبانان جامهای سیاه پوشیده با روی سیاه بیاید و چوبی با
سنگی بزرگ بردارد و بر و میزند پس صیاد جامهای سفید پوشیده بیاید و آن سیاه جامه را
بگیرد و در برابر فیل او را ببندد و چوب بسیار بر جامه او زند تا او فریاد کند و از پیش او
بگریزد باز او پیش پیل آید و آب و علف بسیار پیش او نهد و با او لطفی نماید و سه چهار روز
بر همین منوال بگذرد و او را تعهد کنند تا الفت محکم گردد پس حفره را بگشاید و بر وی سوار شود
و او را از آنجا بیرون آورده تعلیم دهد نظم چه حیلت کان بنی آدم ندانند
بجز مردن که زو بیچاره مانند خواص اجزای او آنست که اگر زهره او خشک کرده بسایند و در چشم
کشند سپیده از چشم ببرد و اگر بر برص طلا کنند و سه روز بگذارند زایل شود و اگر پیه او را
هفت روز هر روز پنج درم بخورند فربه شوند و اگر چرک گوش او در خورد کسی دهند یک هفته در خواب
بماند و اگر چرک او را اگر کسی بخورد یک هفته بخواب رود و اگر استخوان او را در درخت میوه دار بندند
بار ندهد و اگر بر درخت دود کنند میوه او و شیر کم گردد و کرم از وی دفع شود و اگر عاج او را بسایند
و با عسل عجین کنند و بر کلف نهند زایل کند و اگر صاحب تشنج بر پوست او بخوابد شفا یابد

اگر زبل او بصاحب قولنج دهند نیک شود و گویند هر که با خود وی دارد از درد شکم ایمن باشد
رخ جانوریست مانند شتر و او را دو کوهان باشد و دندانهای تیز دارد و هیچ
حیوانی از او نجهد ازین سبب حکمای رخ شطرنج را بدو تشبیه کرده اند که او بر همه آلت غالب آید
و لعاب و بول و سرگین او همه سم قاتل است و هرچه در نظر او آید صید او شود و از آنکه در
دویدن با باد برابری کند و اگر از وی بر درخت گریزند او در زیر درخت آید و دنب خود را گ
نشان معرفه سازد و در آنجا بول کند و بر بالا اندازد تا بدان کس رسد و او را هلاک کند و از
درخت در افتد و او جانوری مبارک است کرگدن در جثه همچو پیل باشد اما در خلقت لکا و مانند او را
یک شاخ باشد بغایت دراز و تیز و گویند هیچ سلاح بر او کار نکند و هیچ حیوان با او مقاومت
نتواند کردن و او کم باشد که ماده او کم زاید و مدت حمل او بسیار باشد و او بجز یکبار یک بچه
نزاید و بیشتر آن باشد که بچه را بخورد و از آن است که هنگام وضع او بچه او سر بیرون
کند و بدن او اندرون باشد و قرب شش ماه همچنان علف میخورد تا قوت گیرد و تمام بیرون آید و
بگریزد و بعضی گفته اند که حکمت در آنکه او بسیار در رحم بماند آنست که زبان مادرش بغایت درشت
باشد چنانچه بچه طاقت زبان او ندارد و بدان هلاک شود خواص شاخ او آنست که صاحب
فالج یا قولنج و تشنج در دست گیرد در حال شفا یابد و زنی که دشوار زاید بر دست گیرد در حال بچه
جدا شود و اگر آن را بسایند و بمصروع دهند نیک شود شتر حیوانی بسیار منفعت باشد و از
غرایب خلقت او آنست که اگر بختی با بختی جمع شود بچه ناقص و کوتاه گردن باشد و خر گشتن را
نشاید و اگر لوک نیز با لوک جمع شود همچنین اما اگر فحل لقور ترکی و ماده اروانه جمع شود بچه ایشان
بهترین انواع شتر باشد و آنرا [illegible] خوانند و از شتر عرب نوعی آنست که مهری خوانند و از عجم
عرب آنست که از نتایج شتران وحشی است که از عهد عاد وحشی شدند و از خاصیت شتر

آنست که اگر استخوان پوسیده او را خرد بکوبند و با آب بیامیزند و در سوراخ موش ریزند موشان
هلاک شوند و چون روی کسی زرد شود شش شتر را اگر گرم از شکم او بیرون کشند در روغن بنهند
زردی زایل شود و اگر شش او را با انیک ببرد و قدری کرویا در ورد ریزند و در آفتاب خشک کنند و
از آن بخور دود کشیده بخور و باقلی خشک پوست باز کرده همه را بکوبند و بیزند و کسی را که ضیق النفس
باشد هر بامداد سه چند درم از آن بخورد و در پی آن شیر گوسفند که هم اندم دوشیده باشند بخورد تا یک
هفته بیاشامد از آن شفا یابد و لعاب شتر مست را اگر در چشم کسی دمند بیخود شود و اسب اتفاق جمهور
آنست که بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست و بهترین ایشان اسپان عربی اند و گویند
اول اسبی نام بردار که در دیار عرب پدید آمد اسبی بود از اسپان سلیمان علیه السلم و سبب آن
بود که قومی از عمان از برای ساختن مهمات بخدمت سلیمان ع رفتند بعد از قضای حاجات وقت
مراجعت کفتند یا نبی الله از اینجا تا دیار ما مسافت بسیارست زادی کی فرمای ما را از منزل رساند
سلیمان ع اسبی بدیشان داد و کفت بهر منزل فرود آیید چند انکه خواهید صید کنید که هیچ
صید از و نجهد ایشان بهر منزل چند انکه صید کردند که ایشان را کفایت بودی آن اسب را زاد نام
کردند چون نام او در دیار عرب مشتهر شد آن را با دیا جج دکشیده از و نتاج کرفتند و اسپان عرب از
نسل آن اند در کتب مذکورست که غایت عمر اسب تا سی و دو سال باشد اگر کردن و روی او
دراز و سینه فراخ و چشم خوب صافی رنگ بود و شیهه او با آواز خروس ماند آن اسب را
عمر دراز بود و اگر چشم او زشت باشد و قبیح منظر و مختلف خلقت عمر او کوتاه بود و اسب باید
که دراز باشد و پیشانی پهن و گوش کوچک و کم موی و پیوسته قایم و در تاریکی بیند و سیاهی چشم
او باید که همچو مروارید باشد و شفه اعلی اطول از سفلی باشد باید که دهنش کوچک باشد و دم
بر اطراف ذنب نهایت مایل باشد داخل دهن و لعابش اندک و کردنش همچو کردن طاوس بود و سینه

او مشابه بسینهٔ شیر باشد و کتفین شبیه بکتف جانبش و دستهای او دراز و رسغ او کوچک و جای
زین باید که عریض بود و اضلاع او از بالا مستقیم و از زیر منحنی و بر ران گوشت بسیار بود و حوافر
او باید که یک رنگ باشد و سخت و اصل الوان خیل چهار اند ادهم و اشقر و کمیت و اصفر
ابیض از همه بهتر بود و گفته اند اگر کسی بر اسبی نشیند که هر دو گوشش سیاه بود نشیند سوی ظفر
یابد و هرچه طلب کند حاصل شود و اسب سبز رنگ هم در جنگ تفال دارند و بعضی گفته اند یمن
خیول آنست که عرق دست و سینه قوایم و روی او همه سپید نباشد و گفته اند اگر کسی بر اسبی که
روی و هر دو زانوی و پیشتر بدن او سیاه باشد حرب کند زود کشته شود و از خواص اسب
آنست که از شیر برمد نقلست که چون محمد بن مسلمه با لشکر اسلام قصد بلاد روم کرد بسیاری
از شهرها بگشود و ملک روم لشکر گران ترتیب داده آهنگ او کرد محمد بن مسلمه بر کثرت ایشان
وقوف یافت رسولان فرستاد و ایشان را بسخن مشغول کرد باطراف بلاد اسلام فرستاده
و هر جا که پوست شیر بود همه را جمع کرد و بفرمود تا اسبان دونده را پوستها بر پشت ببستند
چون صف راست کردند اسبان را در پیش صف براندند و اسبان کفار چون شیر دیدند همه
برمیدند و آشوبی در لشکر ایشان افتاد جمله بهزیمت رفتند و لشکر اسلام غلبه کردند و بهترین
اسبان بحسب رنگ کمیت است و سیاه اگر کسی خواهد که مادیان کره برنگی مطلوب آرد اسبی بدان
صورت نقش کنند و چون اسب را آب داده باشند و خواهند که فحل را بر مادیان اندازند آن
صورت را در برابر هر دو بدارند چنانکه چشم هر دو بدان صورت افتد البته کره بدان رنگ آید و حکما تقدیم
این تجربه کرده اند در خانهای خود صورتهای خوب نگاشتندی و بوقت مجامعت در ان نگاه کردندی
فرزندان ایشان بدان صورت بودندی اگر سم اسب زیر زنی که حمل دارد دود کنند در ساعت بچه
بیفکند و اگر سرگین اسب را بر جراحت نهند خون باز ایستد و اگر در زیر آستانه نهند موش

در آن خانه نخورد و اگر سم او را بر دنبل نهند سوراخ کند. استر بیشتر از بلاد شروان و بردع و ارمینیه و روم
باشند و در اندلس از بلاد مغرب استرانند مثل آن برنگ و رفتار و شکل در هیچ جای یافت نشود و
آن جزیره ایست که طول و عرض آن سه شبانه روز راه است و در آنجا هیچ حیوانی موذی همچو شیر و گرگ
و مار و کژدم نباشند و اگر از جایی دیگر بدانجا برند زود بمیرند و از خواص استر آنست که اگر پاره
از پوست او با ریم گوش بر بازوی زنی بندند تا آن با وی باشد هرگز بار نگیرد و اگر عرق استر را با ماده
پنبه بگیرند هر زنی که بخورد بار نگیرد و اگر لعاب گوش استر را در شراب بکسی دهند بیخود گردد و اگر جگر
خر را بریان کرده ناشتا بصاحب صرع دهند سود دارد و اگر سرگین او را در آن وقت که بیفکند
از وی بگیرند و بیفشارند در بینی عوف رعاف را باز دارد و اگر از ذنب او وقتی که بر ماده جهد یکبار
موی بگیرند و بر خود بندند شهوت انگیزد و اگر از پوست پیشانی او بمقدار عصابه بر دارند و بر پیشانی
مصروع بندند دیگر او را صرع نشود و اگر مغز او را با دهن گل آمیزد و گرمابه در پشت و زانو طلا کنند
درد پشت و زانو دفع شود و اگر سرگین او را با قدری رکوی کتان بسوزانند و با سیاهی
دیگ و نمک بیامیزند و بر جراحت افشانند خون منقطع شود مطلق. گاو کوهی آنرا گوزن خوانند
و او هر سال شاخ خود بیندازد و چون سال اول شاخ بیندازد سال دوم که بر آید دو شاخ بود و
سال سیم سه شاخ و همچنین هر سال یک شاخ زیاده شود تا شاخهای او بر مثال درختی شود
گویند چون شاخ او بیفتد شاخ جانب راست را پنهان کند چه داند که در و منافع بسیار است
و او بطبع دشمن افعی است و حمله حیات و سوسته طلب افاعی کند تا او را از سوراخ بنفس بیرون کشد
و بخورد و چون او را خورده باشد سرطان ها و ورق زیتون طلب کند و بخورد تا از غائله زهر ایمن شود
و از اینجا گفته اند که سرطان افعی گزیده را سود دارد و اعمار او بسیار باشد چنانکه عمر زاغ سه صد
و آواز نای و دف و سماع دوست دارد و صیادان ایشان را بنای و دست زدن بسیار صید کنند

و از منافع او آنست که اگر قضیب او را خشک کنند و با قضیب گزیده دهند نافع آید اگر شاخ او را بسوزند
و با کتیرا بیامیزند و کسی را که اسهال الدموی باشد یا در امعاء او قرحه بود یا در مثانه سیلان
رطوبت یا یرقان باشد بدهند سود دارد و اگر شاخ او را با گوگرد در خانه دود کنند مار
و کژدم و پشه از آنجا بگریزند و اگر خصیه او را با مشک سوده کرده خشک کنند و با صمغ صنوبر در خانه
دود کنند مار و جمله حشرات موذی از آنجا بروند و اگر شاخ او را بر صاحب طلق بندند بار بآسانی
بنهد و بچه زاید آهو چند نوع است و بهترین آنست که در بلاد تبت و خطای باشد و مشک
از آن بود و بعضی گویند که آن جانوری دیگر است مانند آهو و بزرگتر از او و او را دو شاخ بود بر میان
سر چون هنگام گشن باشد ناف وی بسبب اجتماع خون آماده گردد و او از غایت درد آن علف
نخورد و چندان بغلطد که آن ناف از او جدا شود و آن خونی باشد تیره رنگ چون سالی بر آن
بگذرد خشک شود و مشک گردد پس اهل تبت بدان صحرا بیرون روند و نافها را بچینند و
میان آهو و کبک از راه طبع دوستی باشد و هر جا که آهو باشد کبک بدو میل کند و با یکدیگر انس
گیرند گویند که یکی از دهقانان امینحی الحکیمی نقل کرد آن حکیم از برای خود جامه از پوست آهو
بشکل آهو ترتیب داده در کوهسار بهیئت کبک بسیار بر وی جمع شدند و او چندانکه میخواست
با آسانی صید کرد روزی گرگی او را بدید پنداشت آهوست قصد او کرد او از غایت خوف در
جست تا بگریزد آن جامه از وی بیفتاد و گرگ از او بگریخت و کبکان برمیدند و دیگر او را صید
ایشان میسر نشد موی و عسر البول را بگشاید و مشک تقویت دل و دماغ بارد رطب کند و بیاض
چشم را جلا دهد و او تریاق سموم است اما روی را زرد کند و اگر در طعام بکار برند بخر پدید
آید شیر جانوری مهیب است و بشجاعت موسوم و مهابت و هیبت او در دلها متمکن است
و از اینجاست که امیر المؤمنین علی علیه السلام را اسد الله نام و لقب کردند گویند گرده شیر را

یک استخوانست بواسطه آن التفات بجنب راست نتواند کرد و دو استخوانهای او مغز کم باشد
و دست راست او اندک سستی بود ازین سبب هرچه کند بجانب چپ کند و از غایت حرارت
پیوسته در تب باشد و از آواز خروس و طاوس بگریزد و متعرض زن حایض نگردد و از آواز آدمی
حیوانات بگریزند الا آخر که ترس نتوانند گریخت و از خواص اجزای او آنست که هر کس دندان او با خود دارد
از درد دندان ایمن گردد و هر که زهره او بیاشامد دلیر گردد و از صرع و داء الفیل ایمن گردد و گوشت او صاحب
فالج او استرخا را سود دارد و اگر پوست او را بر صاحب ناسور بندند سود دارد و اگر در میان جامها
نهند و ه زنند اگر پیه او را بگدازند و با توت بکوبند و در اندام مالند هر که او را بیند بترسد و اگر
او را بر سوخته نهند نیک شود و اگر در دست مالند سرما را دفع کند چنگ اگر آدمی او را صفتی
برتر از خود بیند قصد او کند و اگر فروتر بیند متعرض نشود و او بجز صید خود نخورد و هر گاه صید کند
اندان سیر بخورد سه شبانروز بخسبد گویند چون بیمار شود جایی که سوراخ موش باشد بنشیند چنانکه
موش پندارد که مرده است چون از سوراخ بیرون آید بگیرد و بکشد و بخورد شفا یابد اگر کسی به قصا
در خود مالد و در بیشه پلنگ رود چون بوی و بشام پلنگ رسید او را امتثال نشود و پیه پلنگ هر جا دود
کنند هر موش که در آن حوالی بود همه آنجا گرد آیند و صاحب فالج را پیه او بغایت سود دارد
هر کس را پلنگ زخم زند از موش نگاه باید داشت که اگر بول کند یا خاک بر او ریزد در دم هلاک شود. بنا
برین جهت پلنگ گزیده در میان آب چهار چوب فرو برند و جایی مرتب دهند تا نیک شود گویند شخصی را
در میان آب جایی ساخته بودند موشی گربه در بالای او می پرید و موشی نده در منقار داشت همین
که بر سر او رسید بول ما کرد بر او آمد و هلاک شد ... جانوریست بزمین هند و حبشه بسیار باشند
و شیر و پلنگ از او بگریزند و او هیچکس را امتثال نشود و او را زنده صید نتوانند کرد بلکه نوع حیل بگر
بچه او را گرفته نگاه دارند و از خواص اجزای او آنست که اگر زهره او را با آب بیامیزند و بر سر صاحب

پیر سیام طلا کنند شفا یابد و اگر کعب اسپک بر خود بندد هر چند رود ماند[ه] نشود و نشستن پوست

او حب القرع را دفع کنند اگر بدان صاحب شعر العنب را دود کنند و اگر بفضله او دود کنند جمیع هوام

بگریزند الا مورچه که بسیار شوند فهد مشهور است که چون پلنگ با ماده شیر جمع شود فهد حاصل

آید و او دو صنف است یکی بزرگ جثه کوتاه دنب و دوم کوچک دراز دنب و هر دو صنف وحشی اند

اما بتعلیم مودب شوند و صید بیاموزند اما در بزرگی تعلیم ایشان آسانتر بود بخلاف باز و چرغ

و او را چندین حیل کنند اول آنکه آواز خوش که بسیار دوست دارد دوم شراب و آنرا در

جایی ریزند که آنجا او باشد بنهند و شراب که دوست دارد و هر چند که باشد مست شود

و هم آنجا بخسبد دوم آنکه او را بسیار دوانند تا خسته شود آنگه بگیرندش و چون بیمار شود گوشت

[illegible] خورد نیک شود اگر زهره او را با نمک و عسل معجون کرده بر جراحت نهند خون از و باز ایستد

و در حال به شود اگر صاحب نقرس پیه او را در پای مالد خوب شود و خون او را نیز با سرکه آمیخته

در پای مالند همین فایده دهد گرگ در دویدن با باد برابری کند و او را در گرفتن گوسفند حیله

بسیار است هرگاه که خواهد بداند که گله در کجاست بر بالایی رود و بانگ کند سگان شبان

که آواز او شنوند بانگ کنند از پی آواز ایشان میرود و چون نزدیک رمه آید با یکی دیگر کند و

برگردد از طرفی دیگر رود و سگان بر اثر آواز بقصد او روند و او از جانب دیگر در آید و گوسفند رباید

و بسیار بود که دو گرگ متفق یکی بانگ کند و دیگری از طرفی دیگر در آید و گوسفند رباید در آخر

هر دو بیکی روند و آنرا قسمت کنند و قصد رمه نکنند مگر بوقت صبح که هنگام خواب سگان

و شبانانست و گویند هرگز بجز دوازده گرگ با هم جمعیت نکنند بدین سبب بعضی سال آدینه

خوانند که پیش از دوازده ماه نباشد و گرگ در یکسال جز یکبار سفاد نکند بوقت آنکه با ماده جمع شود

رحم ماده فراهم آورده شود چنانکه هر دو بسته شوند و از یکدیگر جدا نتوانند شد گویند اگر

آدمی را ببیند پیش از آنکه آدمی او را ببیند متحیر و مبهوت شود و اگر آدمی از و ترسد قصد او کند و اگر
بانگ بر وی زنند تجلد نماید و بگریزد گویند در بعضی سواحل گرگان هستند که ماهی میخورند منتظر صید باشند
تا صیاد ماهی صید کند و ایشان را از آنجا طعمه دهد و اگر ندهد خرابی کنند و دیگر او آنجا شو اندر فت
و در بعضی از بلاد روم گرگان باشند که دندانهای ایشان از الماس تیزتر باشد گویند هر
سلاح که باشد از زره و جوشن و غیره بخایند و نرم کنند و از خاصیت گرگ آنست که حرارت
اندرون او همه استخوانهای مصمت را که از دانه خرما را هضم تواند کردن و گرگ او
را احمق نسبت کنند و یکی از حماقت او آنست که بچه خود را میگذارد و بچه کفتار را شیر میدهد
و حکما گفته اند که میان گرگ و گوسفند بعد از موت هر دو نیز عداوت قایم است بدلیل آنکه بر
رباب دو وتر بر بندند یکی از امعاء گرگ و دیگری از امعاء گوسفند آنکه از امعاء گوسفند باشد
اصلا از و آواز نیاید و اگر از پوست گرگ طبلی سازند چون آنرا بزنند هر طبل که از پوست گوسفند
باشد همه بدرد و اگر پوست گرگ را در دکان کسی که او طبل یا دف سازد دود کند هر طبل و
دف که در آنجا باشد بدرد و اگر زبان و پوست گرگ بر کودکان بندند صرع از ایشان
ببرد و اگر سر او را در برج کبوتر آویزند گربه و دیگر جانوران موذی گرد آن نگردند و اگر خون گرگ را
با روغن خوک آمیخته در گوش چکانند گرانی او را ببرد و اگر کسی دندان گرگ با چشم و پوست او را
با خود دارد بر خصم غالب شود و مردم او را دوست دارند و اگر دست او را بر در دهی یا در زمینی پنهان
کنند گرگ در آنجا نرود بلکه از حوالی آنهم پرهیز کند کفتار مشهور است که یکسال نر است و
یکسال ماده هرگز بیمار نشود و بمرگ خود نمیرد و هرگز بجایی نرود و با مردم انس نگیرد و او را از خوردن
گوشت آدمی شیرینی باشد چنانکه گور بشگافد و مرده را بخورد و هر که زبان کفتار با خود دارد سگان بر او
بانگ نکنند اگر زنی را دشوار زاید پای کفتار را بدو بندند یا زیر پای او نهند در حال بار بنهد

اگر سرگین کفتار بر کسی آویزند که خایه او آماس کرده باشد فی الحال آماس فرو نشیند خرس
از عجایب او آنست که چون ماده او بار بنهد گوشت پاره بود که بر وی هیچ صورت نباشد پس
او آن را بر میدارد و می نهد تا مفاصل او پدید آید و صورت او تمام شود و او باز گونه بر درخت
رود و اگر بیضهٔ خرس بر کودک بندند شب نترسد و بوقت بر آمدن دندان بیمار نشود و اگر سر او
با سرکه بجوشند سپرز را نافع بود خوک گویند ماده او باز جمع شود و این معنی در هیچ جانور نیست
الا آن زود در خرد او را بسفاد علوی هرچه تمامتر باشد و جاحظ در کتاب طبایع الحیوان آورده است
که شنیدم از کسی که بیست خوک حری را در بیحده بودند و یکان یکان با وی جمع میشدند اگر خربق
سیاه را بکوبند و با آب بیامیزند و بر گرد کشت بریزند خوک در آنجا نرود و اگر آبی بجوشانند و آن
آب را در زیر زمین بریزند خوک همه آن زمین را بشکافد سگ بهترین آنست که سینه او پهن باشد
و قوایم او راست باشد و دراز و کژی نباشد و خرد سر بود و دراز گردن و ازرق چشم و
نرم موی حدقه و پیشانی او بیرون آمده باشد و مویهای زیر گردن او یکان یکان بود و بر روی
او موی اندک بود و دستهای او باید که کوتاه تر از پای او بود تا بر بالا دویدن روان بود.
و زود صید کند و بهترین چیزی که بدو دهند نان خشک باشد و اگر روغن گاو بخورد او دهند
زود فربه شود و گفته اند بر احوال میکند و از خواص او آنست که ولینعمت خود را بشناسد
و نام خود را بداند و زجر روی گردان نشود و اگر برانند باز آید و بر گرسنگی صبر نماید برگ زبان
سگ را خشک کرده و سوده بر موضع سگ گزیده بریزند زود نیک شود و اگر زبان او با خود دارد
سگ بدو ننماید روباه حیله او بسیارست از آنجمله یکی آنکه اگر آدمی بدو رسد چنانکه او را مجال
گریختن نماند خود را مرده کند و پایهای خود را هوا کند و بیفتد و مردم پندارند که او مرده است
لیکن این حیلت با سگ نتواند کرد زیرا که سگ مرده را دوست دارد و دفن نشده را از مرده باز

چنانچه اگر سگ را در دویدن بازی دهد از چپ و راست رود و چندانکه سگ مانده شود و
اگر گرسنه شود و صید نیابد بجز منها و جاهایی که مرغان دانه چینند رود و خود را مرده سازد
تا مرغان مردارخوار از هوا فرود آیند و بر سر او نشینند و او صبر کند چندانکه مرغ ایمن شود
و ناگاه در جهد و آن مرغ را صید کند و میان مار و روباه دوستی باشد پیوسته در سوراخ روباه
رود و از حیلهای او دیگری آنست که چون کیک یا شپش بسیار شود و افتد نمد پاره در دهن گیرد و
در میان آب رود و بایستد و آهسته خود را در آب فرو برد تا کیکان همه در سر او جمع شوند پس
اندک اندک سر را فرو برد تا کیکان همه در آن نمد پاره جمع شوند پس آن نمد پاره را در آب اندازد
و بیرون آید و دیگر آنکه خانهٔ خود را هفت در بسازد تا اگر دری باز یابد و بر و گرفته شود از دری دیگر
بیرون رود و دیگر آنکه چون خارپشت را صید کند و خارپشت سر در کشد و خود را بر مثال گویی سازد و
روباه از بسیاری خار قصد او نتواند کرد بر پشت او گمیز کند همین که اثر او باندرون خارپشت رسد
خود را بگشاید و منبسط شود روباه بر شکم او نشیند و گوشت او را تمام بخورد و چون بکشت زار
رسد در میان کشت بسیار بغلطد و بسیاری از آن زار بکند و خرابی کند و آن علت مشهور از که
در زرع پدید آید بدین سبب داء الثعلب خوانند و بعضی گفته‌اند بنا بر آنکه داء الثعلب خوانند که روباه را
بسیار افتد و ارسطو در کتاب خواص آورده است روباه بداند که گرگ از سیار دشتی که آنرا عنصل
خوانند بگریزد لاجرم عنصل بسیار بر در سوراخ خود جمع کند تا گرگ بگرد او نگردد و اگر گرگ
قصد او کند عنصل در دهان گیرد و گرگ از او بگریزد و پوستینها سه نوع است یکی را ابرطاکیس گویند
که آن سرخ است و دوم زرد و سیم سیاه و این از همه کمتر باشد و جوانان را زیان دارد و اگر زهرهٔ
روباه را در زر مالند مانند مس گردد و اگر دندان او را بر دندانی که درد کند در آویزند ساکن
شود بوزینه چند صنف است بعضی از ایشان خرد باشد و بعضی بزرگ و بعضی را پروردی

ودندان پیسک مانند هر وقت که شیر قصد ایشان کند جمع کنند و بانگ همی کنند و سنگ می اندازند
تا شیر بگریزد و ایشان را چنان تعلیم کنند که در صنعتها مشکل مدد کنند و در دکان متاع نگاه
دارند و گویند بعضی از سواحل عمان نوعی از بوزینه هستند که تمام جوارح ایشان بمار ماند گر
آورده اند که اگر سرگین گربه را دود کنند جنین مرده و زنده از رحم بیفتد و اگر آب سداب بر سر
گربه زنند دیوانه شود و اگر زهره گربه سیاه و زهره مرغ سیاه بلوط با آمیخته در چشم کشند چیز
بر دیگران پوشیده باشد انکس ببیند اگر زهره گربه سیاه با سیمند زهر روغن زیت در بینی صاحب
لقوه چکانند نیک شود خرگوش هر که گوشت او با خود دارد از سحر و چشم بد ایمن باشد و گفته اند
اگر زنان باردار گوشت او را بخورد فرزند او شگفته لب آید و زنی که آبستن نشود بعد از پاکی حیض
انفحه او را سه روز پای هر روز نیم درم با سرکه تناول کند رحم او را از رطوبات پاک کند و آبستن شود
و معقد اریک با قلا از ان با شراب بخورند تب ربع او ببرد و گوشت او مصروع را نافع بود
اگر کسی را تیر زهر آلود رسیده باشد خون او را با شراب بخورد نیک شود و اگر پیکان یا خار در درون
کسی مانده باشد انفحه او را با خطمی و زیت آمیخته بر موضع جراحت نهند بیرون آید اگر سرگین او را با
سرکه طلا کنند کلف را ببرد و هر زنی که سرگین خرگوش با خود دارد آبستن شود و اگر کسی را
دندان درد کند دندان او را بدان طرف که درد کند بیاویزند درد ساکن شود زهره او را اگر در شراب
بکسی دهند تا سه که در حلق او برزند با خود نیاید اگر زنی رحم او را بخورد آبستن شود و اگر آنرا
خشک کرده بسایند و بزن حامله دهند فرزند پسر آرد خارپشت او را با مار عداوتی طبیعیست چنانچه
که مار را بکشد و در تاریخ آورده اند که چون اعراب سیستان را فتح کردند مر اهل را عهد کردند که ایشان
دیگر خارپشت نگیرند و نخورند از بهر آنکه دشمن افعی است و افعی در هیچ ملکی از آن بیشتر نباشد که در سیستان
و اگر خارپشت در آنجا نبودی کسی از زحمت افعی ساکن نشدی و از خاصیت او آنست که او دشمن

از آمدن باد از آن واقف شود و نا برین سوراخ خود را دو در میکند یکی برابر شمال و دیگری بر جنوب
هرگاه بداند که باد جنوب خواهد آمد در جنوبی را محکم کند و در شمالی نیز همچنین گویند که در قسطنطنیه
شخصی بود که مردمان را از جستن باد خبر دادی دم بدم او را بسبب آن تعظیم کردندی و از حکما و علما
شمردندی و سبب آن بود که در خانه او خارپشتی مقام داشت هرگاه در شمالی را بسته دیدی
گفتی باد شمال خواهد آمد و اگر جنوبی را بسته دیدی گفتی باد جنوب خواهد آمد و هر زنی که زهره او را
بخورد بار گیرد و از رحم جنین مرده فرزند آورد و هر که به بستر گیر کند گوشت او سود دارد اگر چشم راست
او را خشک کرده در روغن کنجد و [illegible] بجوشانند و در انای مسین کنند و مدتی بگذارند و آنرا
در چشم کشند شب نیز همچنان بیند که در روز و اگر چشم چپ او را با روغن زیت بجوشانند و قطره
در گوش چکانند در ساعت بخسبد باب دوم در طیور عنقا بپارسی سیمرغ گویند و او در جهان
نام باشد و نشان نباشد و هر چه وجود او نادر بود گویند وجود عنقای مغرب دارد و در بعضی تفاسیر
آورده اند که در زمین حجاز با اصحاب رس نجد کوهی بود بس بلند بهر وقت مرغی بیامد پس عظیم با هیئتی
غریب و پرهای وی با الوان مختلف و گردنی بافراط دراز داردی و او را بدین سبب عنقا گویند و هر
جانوری که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اگر صید نیافتی از سر کوه پرواز کردی
و هر جا کودکی دیدی در ربودی آن قوم از او در رنج بودند پیش حنظله که پیغمبر ایشان بود رفتند و از او شکایت
کردند حنظله دعا کرد تا حق تعالی آتشی بفرستاد و آن مرغ را بسوخت و بعضی گویند بدعای حنظله حق
تعالی او را در جزایر بحر محیط انداخت و در آن جزیره فیل و کرگدن و ببر و بیشتر حیوانات باشند لیکن جز
فیل صید نکند اگر فیل نیابد تنین یا ماهی بزرگ را صید کند و دیگر حیوانات را چون مطیع او باشند
متعرض نشود و شتر مرغ مرغی غریب خلقت و بیضه بعضی ایشان چنان بزرگ باشد که مقدار دو رطل
آب در وی گنجد و بعضی از عرب بیضه او را تهی کنند و در آب کرده ثقبه او را بگیرند و در زیر ریگ دفن

کنند و آن موضع را نشان کنند تا چون آنجا رسند و آب گیرند و بپاشند و گویند اگر تنها
بماند آب هیچ کم نشود و بیضه نشود و هیچ مرغی مثل او بیضه نه نهد و چون بر بیضه نشیند بیضها
بر قطار راست کند و ساعت بساعت بر یکی می نشیند تا آنگاه که از همه بچه بیرون آید مادر و پدر ایشان
غذا ندهند بلکه باری تعالی پشه بسیار فرستد و ایشان دهن باز کرده تا پشه در دهن ایشان جمع شود و
طعمهٔ ایشان باشد چون شتر مرغ بر بیضه نشیند اگر طعمه در جای دیگر بیضهای شتر مرغی
دیگر بیند بر آن نشیند و از آن خود را فراموش کند و بدین سبب عرب او را بحماقت منسوب کنند
و از خواص او آنست که سنگ و آهن در معدهٔ او آب شود و آتش فرو برد عقاب نوعی از واست
که از بامداد تا شب از برای طعمه طیران میکند و پیوسته گرسنه باشد چون پیر شود منقار زرین
خود را بر کند تا از کسب طعمه باز ماند بدین سبب هلاک شود و نوعی دیگر از و در سواحل مسکن دارد
چون بچه برآرد بچه را در برابر آفتاب بدارد اگر در آفتاب نگاه تواند کرد او را نگاه دارد و اگر
چشم باز نتواند کرد از بالا فرو اندازد و هلاک کند و از خواص او آنست که اگر بوی خوش بشام
او رسد در حال بمیرد و هرگاه مادهٔ او را وقت آید که بیضه نهد و از آن در زحمت باشد نر بزمین
هند رود و آنجا سنگی باشد مانند گوزی آن سنگ مجوف بود و در درون چیزی باشد چنانکه اگر
بجنبانند آواز کند و بر سر آن سنگ نشیند بخاصیت آن سنگ بچه و ولادت زنی که دشوار زاید
بغایت نیک باشد و از غرایب او آنست که گویند چون پیر شود و طیران بر و گران آید و چشم او تاریک
شود چشمهٔ آب صافی طلبد و بر بالای آن چشمه پرواز کند و چندان بالا رود که پرهای او بسوزد
و بیفتد و در آن چشمه غوطه خورد و غوک و کرم بخورد و چندانی در این چشمه باشد که پرهای او برآید و
نور چشمش معاوده کند و بحال خود باز رود و ما ذلک علی الله بعزیز و حکمای هند حیلتی که در درازی
عمر کنند چنانکه در علم وهم باید از بنا گرفته اند و گویند [illegible] در قوت طبیعت طیران بعقاب مشابهت دارد

و در میان مرغان هیچ مرغی کم آزارتر و بی نفع تر نشد ازین سبب عمر او دراز بود و هر وقت که خواهند که کرکس را
صید کنند مردار را زهرآلود کنند و در جایی که نظر او بران افتد بنهند تا او بخورد و بمیرد
و چون او آشیانه سازد برگ چنار در زیر آشیانه خود بنهد تا خفاش که دشمن اوست قصد بیضه
او نکند زیرا که خفاش گرد درخت چنار نگردد و زهره کرکس در چشم را سود دارد و اگر با عسل بیامیزند
و در چشم چکانند خارش چشم را ببرد همای مشهور است که هر که همای بر و سایه کند بلند قدر و
سعادتمند گردد و او را ابو اسبطه الخفر استخوان دوست دارد کاسر العظام گویند و او گوشت سک
بچه دوست دارد از بهر آنکه طبیعت او موافق طبیعت سک باشد بنا بر آنکه پیوسته در آشیانه
او سک بچه باشد و گویند او سه بیضه بنهد و از دو فروج بیرون آید و از یکی سک بچه و حق تعالی معده
او را چنان آفریده که در وی استخوان در حال آب شود باز اگر گویند کسی را داروی مهلک داده
باشند گوشت باز بریان کنند و بخورد دفع آن مندفع شود و اگر مقدار ده درم سرگین او را
با مینه بجوشانند و صافی کرده بزنی دهند تا بیاشامد و در عقب آن با او مجامعت کنند آبستن شود
شاهین و چرغ و باشه هر زنی که حیض او بسیار باشد اگر گوشت یکی ازینها که دست دهد بجوشانند و
زیره بر آنجا افشانند و بخورد از حیض پاک شود زاغ هر که مغز زاغ سیاه را با سرمه بیامیزد و در
چشم کشد تا اثر آن سرمه در چشم باشد خواب نیاید هر که زهره او را با روغن یاسمین در قضیب بمالند
با هر که مجامعت کند دوستی افزاید و هر که خایه زاغ را در زیر سرگین اسب کند چهل روز بگذارد تا تمام
سیاه شود پس بیرون آرد و موی را بدان رنگ کند بغایت سیاه شود و دیر بماند لقلق هر کرا
زهر داده باشند اگر سنگ‌شنبه او را بروغن بریان کنند و با سرکه بخورد زهر کار نکند بط هر که زهره
او را با روغن یاسمین بگدازند و سه قطره در گوش چکانند هرگز کر نشود [illegible] گوشت او قلیه کنند و
بخورد حفظش زیاده شود و هر که استخوان او را با کبوتر بساید و با مشک بیامیزد و با خود دارد مردمان

اورا دوست دارد بوم هرکه دل بوم را بیرون کند و بر سینهٔ کسی نهند که خفته باشد آن زن یا
مرد هرچه در دلش باشد در خواب اظهار کند چون بوم را بگیرند یک چشم بر هم نهد و یکی باز ماند
اگر آن چشم را که باز باشد برکنند و در نگین انگشتری نهند تا آن با او باشد خوابش نیاید
خروس اگر کسی را مار گزیده باشد یا کژدم مغز سر خروس را بر آنجا نهند درد ساکن شود و
اگر آب از چشم آید زهرهٔ او را خشک کنند و بسایند و در چشم کشند باز ایستد اگر کسی را آبگینه یا چوب
یا استخوانی در بدن مانده باشد استخوان را بدو نیم کنند و مغز را آنجا نهند آن بیرون آید ققنس
مرغیست در غایت سپیدی چندانکه چیزها را در سپیدی بدو تشبیه کنند و گویند او را منقاریست
در غایت درازی و در وی ثقب بسیار همچو مزمار و بر وی زواید غددی رسته چون خواهد آواز کند
ثقب منقار را بدان زواید استوار کند همچون کسی که مزمار نوازد با نغماتی در غایت خوشی آغاز
کند و چون پیر شود و از تحصیل قوت باز ماند خشاشیش و هیزم بسیار جمع کند و بر گرداگرد
خود نهد و در آن میان نشیند و زمزمه آغاز کند چنانکه گویی بر خود نوحه کند و مرغان بسیار برو جمع
شوند و ترنم کنند و در آخر بال بر هم زند آتشی از آن حرکت حادث شود و در آن خاشاک گیرد و او را
بسوزاند پس در زیر خاکستر آن رطوبتی و دهنی جمع شود و مرغان به نوبت او را محافظت کنند تا
از آن بچهٔ ققنس تولد کند والله اعلم باب پنجم در خواص بعضی از حیوانات بحری اسپ
بحری بچه‌ایست نزدیک با سپ بری باشد اما بزرگ‌تر و درازتر بود و رنگ او خوب‌تر و او در نیل مصر بسیار
باشد گویند گاه گاه بیرون آید و بر مادیان جهد اسپی که از آن حاصل شود بغایت خوب باشد و پسندیده
بود و خوش شکل باشد و از خواص اجزای او آنست که اگر دندان او را بر کسی بندند که شکمش درد
کند شفا یابد و اگر استخوان او را بسوزانند و با پیه او بیامیزند و بر سرطان ضماد کنند زایل شود
اگر [illegible] او را خشک کنند و بسایند و بمار و کژدم گزیده دهند شفا یابد اگر پوست او را بسوزانند

وبر ورم نهند در حال ساکن شود کاوِ آبی گویند از دریا بیرون آید و علف خورد و سر فضله که از دهن او جدا شود
عنبر باشد اما غالب آنست که این قول صحتی ندارد و صحیح آنست که عنبر همچون گیاهی از دریا بروید و
چون بحر در اضطراب آید آنرا بساحل اندازد و بقیست که در بحر زنج ماهی است که آنرا ایال خوانند
بغایت بزرگ چنانکه طول او قریب بپانصد ارش باشد و چون آن دریا مضطرب شود آن ماهی از قعر او
پارهای عنبر هریک بمقدار کوهی بر سر آب آید و ایال آنرا فرو برد و هلاک شود و اهل زنج در کشتیها
مترصد باشند که ایال بر سر آب گیرند او را انقلاب بسیار آنرا بساحل کشند و آن عنبر بیرون آرند و
بهترینش آن باشد که از پشت او بیرون آید و بعضی گویند همچون قیر و نفط از چشمه بیرون آید و بعضی گویند
همچون عسل بر بعضی از احجار بحر نشیند و چون آفتاب آن فرو رود منعقد شود و از آنجا بیرون اندازند
تمساح حیوانیست بر صورت سوسمار و دهن او بغایت فراخ بر فک اعلی او شصت ناب باشد و بر
اسفل او چهل و در میان هر دو جانب او دندانی کوچک مربع بود و او را چهار پای باشد و مقدار دنب
او شش گز و او در نیل و نهر سند بسیار باشند چون آدمی را بر کنار دریا بیند از دریا بر جهد و در رباید
و فرو برد و زبل او در دهن بیرون آید گویند چون چیزی در میان دندانهای او بماند از آب بیرون آید و
دهن بگشاید و روی بر آفتاب نشیند مرغی بیاید و بر حنک او نشیند و بمنقار میان دندانهای او را پاک
کند چون دریابد که دندانهای او پاک شد دهن را بهم نهد تا او را فرو برد آن مرغ را بر سر استخوانی تیز
باشد بر حنک زند تا او دهن باز کند و مرغ بیرون گریزد و اگر چشم او را بر صاحب درد چشم بندند درد
درد او ساکن شود و اگر دندان جانب راست او را با خود دارند قوت باه زیادت کند و زهره او در اسپید
چشم را زایل کند سقنقور هم در نیل مصر باشد گویند از نسل تمساح است و بعضی گویند آنچه از
بیضه تمساح بیرون آید اگر قصد آب کند تمساح شود و اگر قصد ریگ کند سقنقور گردد و بهترین او آنست
که در بهار گیرند و او را دو قضیب باشد همچو سوسمار و گوشت او قوت باه زیادت کند و پیه او ...

بزرگتر باشد قوت بیشتر دهد و شیخ ابو علی گفته است پیه او و گوشت سینهٔ او بغایت تهییج باه کند
چنانکه خبر برق حس و عدس چپ اکن نشود و اگر کسی مهره که در میان پشت او باشد درانگشت خود
بندند قوت جماع قوی کند و در مادهٔ نطفه بیفزاید و سرطان حیوانیست سر ندارد و دو چشم او بر کتف
او باشد و دهن او بر سینهٔ او و او را هشت پای باشد و پیوسته بر یکجانب رود و گویند هر سال
هفت بار پوست بیفکند و از خواص او آنست که اگر او را بر درختی که بار نده بیاویزند آن درخت
بار او بسیار آید و هیچ آفت نرسد و اگر او را بشکافند و بر جراحت نهند که پیکان یا شوکی در او
مانده باشد بیرون آرد و مار و کژدم گزیده را نافع بود و اگر سگ دیوانه گزیده باشد سرطان سوخته را
و بر انجا نهند نیک شود و اگر در چشم کشند سپیدی ببرد و منع نزول آب کند و دندان را جلا دهد
و گوشت او صاحب سل را نافع بود و اگر پای او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خنازیر بندند
زایل شود و اگر نبض سرطان نهری شعیر مقشر بیامیزند حمی دق و مطبقه را نافع باشد والله اعلم باب
چهارم در خواص جواهر و احجار مروارید همچو استخوانست که ایزد تعالی از کمال قدرت خود آنرا
در سینهٔ صدف پرورش میدهد و معدن او نزدیک عدن و بحرین و کیش باشد و مروارید بر شکل
سیاه بود و پوستها دارد و یکی و دو می مروارید از سه چیز معلوم توان کرد و آن رنگ و شکل و مقدار
و بهترین انواع او در رنگ آنست که سپید و آبدار باشد و بدترین آنکه هیچ سپید ماند و او را جصی
خوانند و مروارید که در واندکی زردی باشد بهتر سپید نباشد زیرا که رنگ بیشتر آبدار بود و در رنگ
سپید خالص آبدار کمتر افتد و اصل آبداری مروارید از آن باشد که پوست بیرونی او بسطبر
تر باشد و آن آبدارتر بود و هم آبداری و پاینده تر اما سپید آبدار که بستاره ماند شفاف و
صافی که اصلا هیچ رنگ غبار و نباشد همچو قطرهٔ آب که آنرا در خوشاب خوانند بهتر از همه
باشد و از خواص او آنست که گرمی آتش او را زیان کند و باشد که گرمی تن مردم نیز او را ت

اورا ببرد و بوی بها مشک و کافور و مثله نیز آنرا زیان دارد و جای نمناک نیز بد باشد و آب او
ببرد و با دیگر جواهر آمیختن هم رنگ او را ببرد و چیزهای تیز همچو سرکه و نوشادر او را پوسیده
کند اگر خواهند که آنرا باحتیاط نگاه دارند در شیشه باید کرد و سر شیشه را بگچ محکم کنند و هر سال یکبار
یا دو بار بیرون آرد و باد دهد و باز در شیشه کند و بجایی نهد که نمناک و گرم نباشد و بخار در وی
نرسد و اگر آنرا در معاجین کنند قوه دهد و خفقان را زایل کند و اندوه از دل ببرد و خونی را که از
حلق آید باز دارد و در کحل کنند روشنی چشم زیاده کند و چشم را از رنجوری نگاه دارد و گویند که
مثانه را زیان دارد یاقوت معدن او در حدود سراندیب است و گویند در حدود زنگبار کوهی هست
و آنرا کوه برف خوانند در زیر آن یاقوت سرخ باشد و آن چهار نوع است سرخ و اغبر و زرد و
سپید و گویند که یاقوت را اول معدن سپید باشد پس زرد شود پس کحلی گردد چون تمام رسد
سرخ شود اما تحقیقی ندارد و بعضی گویند یاقوت سیاه نیز باشد و بهترین او سرخ بهرمانی بود یعنی آنکه
برنگ معصفر باشد پس رمانی که چون دانه انار بود و بعضی گفته اند رمانی بهتر باشد گویند نوعی دیگر
یاقوتی شب افروز بود که آنرا کوکبی خواندندی و بشب چون چراغ افروختی گوهر شبچراغ عبارت
از آنست و این معنی مستبعد نیست چه یاقوت این خاصیت هست که چون اخگر درفشد و اگر خواهند
یاقوت را بشکنند تا از برای معاجین نرم کنند در آتش برند و گرم در آب افکنند چند کرت
چنین کنند بها ازو نرم شود و او همه سنگها را بساید جز الماس را که سوراخ او را بالماس کنند اما
آنرا در سنگ سماق صلایه نمایند و از خواص یاقوت آنست که گویند اگر کسی با خود دارد از طاعون
ایمن باشد اگر در دهان نهند قوه دهد و اندوه دل ببرد و تشنگی بنشاند که در دهان زمانی نیک سرد بماند
بخلاف دیگر جواهر و کسی آنرا با خود دارد در چشم مردمان باشکوه باشد و در معجونها قوت زیاده
دهد و خون را صافی کند تا حدی که گویند اگر بر مرده نهند خون او دیرتر فسرده گردد لعل و لار ابد

نه از آن جهت خوانند که از آنجا خیزد بلکه از آنجهت خوانند که راه معدن او بر بدخشان باشد و در آنجا بسیار
فروشند که بندر لعل است که از ولایت ختلان است و لعل از ولایت وخشان باشد که هم از
ولایت ختلان است و معدن او در دامن کوهیست که آن را سکهان خوانند در قدیم آنجا لعل نبود
ناگاه زلزله عظیم بیامد و کوهها شکافته شد و از آن شکاف بیضهای لعل پدید آمد اما بعضی بقدر تخم
مرغ بزرگتر و کوچکتر زنان در آن نواحی بودند پنداشتند که بدان جامه رنگ توان کرد می‌کوفتند
و می آزمودند هیچ رنگی حاصل نمی‌شد و سنگ می‌پنداشتند تا جوهرشناسان آن را بدیدند دانستند
که جوهریست برداشتند و بحکاکان دادند تا لعل از سنگ پاک کردند اما در جلا دادن درماندند
و بهر چه می‌آزمودند میسر نمی‌شد تا بنوعی که از مارقشیشا زرد ببی که آن را بیجه خوانند جلای نیکو یافت
و در اول چون بیاوردند او بزرگتر از یاقوت و بطراوت تر یافتند نیک عزیز شد و قیمت یاقوت
یا کم آمد اما چون بسیار نمودند دانستند که در ثبات و وزن چون یاقوت نیست عزت او با کم آمد
و لعل بزرگ دیده اند شصت و هشتاد مثقال سپیدوار و چند نوع است سرخ و زرد مانند
یاقوت زرد باشد و یکباره برنگی بود گویند بعضی سبز باشد مانند زمرد و شفاف‌تر بود و بهترین
او بیازکی بود و آن معدنیست بعضی گویند از آنجهت که بپیاز سرخ مانندست و این اصلیترست و بعضی
انزری باشد یعنی قرمایی رنگ و دیگر عنابی و بقمی و نوعی باشد که آن را ادریسی خوانند شخصی بود که
آن معدن باز پدید کرد و بدترین او کهب باشد یعنی سرخ تیره رنگ و لعل را هم رنگ و هم آب او جگرها
نیز بود و زایل شود و محافظت او همچون حفظ مروارید باید کرد و او در معاجین و داروهای چشم را
نیز خاصیت یاقوت دارد زمرد معدن او در ولایت سودان و مغرب باشد و در بالای صعید مصر
هم میگویند معدن او باشد و عزت او در بلاد هند بیشتر از دیگر مواضع باشد و بهترین انواع او زا آن زبرجد
خوانند و بعضی دیگر گفته‌اند زبرجد گونی خوانند آن دیگر سنگیست بهتر از زمرد و اکنون موجود نیست و زمرد چند

نوع است سلقی که سبزی ساق چغندر ماند و زنگاری و ذبابی که مانند پر مگس است چیز درو نماید و
صیقلی که مانند آهن صیقل کرده بود که روی در روی بتوان دید و ظلمانی که میان او بدید نباشد و ریحانی
که برگ ریحان ماند و صاحبی که منسوبست بشخصی و بحری که بآب دریا ماند و صابونی که بسبزی بصابون
ماند و آسی که برگ مورد ماند و کراثی که ماننده گندنا بود و بهترین انواع آسی است پس کراثی پس سلقی
پس ریحانی پس ذبابی پس ظلمانی پس زنگاری و در جمله باید که سبزی سیر باشد و آبدار بود و شفاف
و صافی و زمرد بزرگ بارنگ کم باشد و از خواص او آنست که هر کس با خود دارد خوابهای بد نبیند
و قوت دل دهد و صرع را باز دارد و اگر او را در معاجین سرد بکار دارند گویند خون شکم و اسهال
باز بستن باز دارد و اگر زمرد سوده از زهرها که داده باشند و از زهر گزندگان خلاص یابند بی
آنکه پوست و موی بیفتد و اگر زن آبستن بر خویشتن بندد بآسانی بار بنهد الماس معدن او بهندوستان
باشد در جزیرهایی که از طرف مشرق بود و بعضی گویند الماس در رودخانه باشد میان کوههای
بلند که بر سر آن کوهها راه نباشد در میان آن کوهها از تنگی بسیار حیوانات موذی اژدها باشد
کسانی که بطلب الماس روند پارهای گوشت در آن رودخانه اندازند تا مرغان مردارخوار از
آنجا بردارند و بر سر کوه برند تا بخورند یا بچگان خود دهند الماس پارها در گوشت نشسته
باشد آنجا بیفتد ایشان بروند و بردارند و بعضی دیگر گویند مرغی باشد بشکل خطاف که در خانها
بچه نهند پس آبگینه بر سر بچه او تعبیه کنند او چون نتواند که بنزد بچه خود رود چه آنرا اعلی پندارد
برود و الماس بیارد و بر آبگینه نهد و آنرا بشکند و الماس در آنجا بماند آنرا بردارند و این سخن
اصلی ندارد و الماس چند نوع است یکی سفید مانند آبگینه فرعونی شفاف و دیگر آنکه بزردی زند
و آنرا زرتی خوانند و دیگری آنکه اندکی برنگ سیماب زند و آنرا سیمابی خوانند و دیگری بسبزی
زند مانند چشم گربه آنرا گربه خوانند و گفته اند سرخ رنگ و سیاه و اکهب نیز باشد و پاره

بزرگ نادر باشد و الماس را اثرهای بسیار باشد و کمترین آن چهار سر بود و آخر آنکه سرب تواند
شکستن چه اگر بر سندان نهند و بر خایسک نشکند یا در سندان رود اما در میان سرب گیرند پس
خایسک بر و زنند بشکند و او را بعضی گرم کنند و آب سرب بر و ریزند اگر سفید و نیکو بیرون آید
نیک باشد اگر در کنارهای او موم گیرند و برابر آفتاب بدارند رنگی مانند قوس قزح بیرون آید و هم نیک بود
و آنچه از و نیک باشد بقیمه یاقوت سرخ نزدیک بود و از خواص او آنست که اگر او را سوده با داروی
دیگر بر دندان کنند رنگهای بد از دندان زایل کند و اگر با داروهای دیگر بر اندام ریزند ریش کند
و بسوزاند و او را بسر مثقب نشانند و سنگهای سخت را بدان سوراخ کنند فیروزه معدن
او بجز اسپان است در کوه نیشابور و طوس و در ترکستان بحد و جهت بنواحی ایلاق و بغرس و
کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک نباشد و بهترین نشابوری بود و ابواسحقی بهتر از همه باشد و بعضی
از سریر ابو اسحاقی تقدیم نهند بعد از آن شیربامی که آنرا سلیمانی نیز گویند پس زرهون که در و نقطهای
زرد باشد پس آسمانگون و بعضی آنرا خاکی خوانند آنچه سفید رنگ و زرفام بود و ترنج هم باشد و
مسموح او بهتر باشد و بعضی سکانی را که طولانی گویند بهتر دارند و عیب فیروزه آنست که اگر آنرا مغز و
با خاک و گل آمیخته باشد و خالص نیکو یک رنگ کمتر اتفاق افتد و قیمت یک مثقال از و اگر نیکو باشد و
صافی هفت دینار باشد یا ده دینار و یک مثقال را بیست دینار یا سی دینار و فیروزه بسبب از و بهای
تیز و نم و روغن گرم زیان دارد و پیه و چربی او را بسود دارد از این سبب انگشتری فیروزه بنقصان
دهند تا در انگشت کنند و طراوت او زیاده شود و خواص او آنست که دیدن او روشنائی چشم را
بسود دهد و گویند اگر کسی که آنرا با خود دارد از خصم خود پیروزی یابد بیجاده معدن او در ولایت
بدخشان است و در قدیم قیمتی تمام داشت چون لعل پدید آمد قیمت او بشکست و او برنگ یاقوت
سرخ نزدیک باشد و بغایت آبدار و خوب باشد چنانکه بیجاده با یاقوت در آتش متغیر نشود اما در وزن فرق

توان کرد بُسَّد دریای فرنگ معدن اوست و مرجان نیز گویند و گفته‌اند که آنچه از وی سرخ بود
آنرا بُسَّد خوانند و مرجان عامتر بود و آنچه از وی تیره رنگ و سیاه و سپید باشد هم مرجان بود و گویند
در قعر دریا روید و گویند در بحر سفید باشد و نرم بر آرند و هوا بدو رسید هر پاره رنگی شود و همچون
سنگ گردد مانند صدف و حجر الیهود و سرطان بحری و بعضی گویند خود درخت در آب چنین محکم شود و
او چنان بزرگ بود که اگر کشتی بر او آید بشکند سرخ او بقیمت تر بود و بهترین او آن باشد که بر
درشتی بود و زود بشکند و بعضی از بسد باشد که آنرا حجر و عک خوانند و زینت را شاید و بدین
فروشند و از خواص او آنست که چون در داروها بکار دارند خون از سینه و گلو باز دارد
و سبز روشن او امعا و عسر البول را زایل کند باد زهر معدنش در اقاصی هند است و بقطر
چین نیز بود و آن زرد و سپید و سبز و خاک رنگ و منقط باشد و از وی دستها بکار دارند و دیگر ظروف
سازند و امتحان او چنان باشد که در شیر اندازند و شیر بسته شود خوب بود و الا نه و گویند در
عسل تیزی کند و خاصیت او آنست که هر کس را زهر داده باشند یا جانوری زهرناک گزیده
باشد مقدار دانگی باد زهر سابیده بدو دهند آن زهر بجرم و عرق بیرون آید و آنچه زرد بود که
با سپیدی زند آنرا عسلی خوانند بقوت تر بود و نوعی دیگر نشان میدهند سبز مانند سماق چغندر
که در آتش سیاه شود و بسوزد اما چیزی از وی باز ماند که آنرا امحاط الشیطان گویند در کرمان هم
باد زهر باشد و در ولایت الموت و حدود شهر از وی سنگی است سبز و زرد و نرم گویند باد زهر است
که آزموده‌اند که اگر بسایند و بیمار گزیده یا کژدم زده دهند یا بر جراحت و ریش کهن نهند سود
دارد و اسهال را دفع کند و تقویت دل کند مغناطیس معدن او بدریای قلزم است و بهترین او
سرخ سیاه فام بود و نیز گویند در آن جو یا میخ آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سرب سازند و اگر
در مغناطیس مالند عمل او باطل گردد و چون او را که شویند نیک شود و گویند سنگی دیگر است هم

برنگ مقناطیس که ازوی ابطال کرده و چون بسیر که بشویند سنگ شود آهن بکریزد و کویند اگر دو
کرت زیت در مقناطیس مالند هم آهن ازو بکریزد و شیخ ابو علی سینا کوید اگر کسی را آهن
سوده در جوف داده باشند مقناطیس سوده بدو باید داد تا آهن را جمع کند و بیرون آرد
و محمد زکریا کوید اگر کسی مقناطیس حل کرده در دست مالد و بگذارد تا خشک شود آن دست
را بر سر قفل بسته که مالد کشاده شود و او را در ادویه چشم بکار دارند و کویند اگر حامله بوقت
طلق بر پای خود بندد در حال بچه ازو جدا شود عقیق معدن او بصنعای یمن است و در مصر
هم صنفی از آن باشد و در مغرب و هندوستان نیز یافته شد اما یمانی از همه بهتر بود و آن چند
رنگ است سرخ و جگرکون و زرد و سفید و دو رنگ یعنی ابلق و از همه بهتر زردی که صافی
و شفاف بود و ازین بسیار رکی که هست قیمت زیاده ندارد و داشتن عقیق را بفال نیک
و مبارک دانند تا بحدی که کویند هر کس عقیق در دست داشته باشد و دست را بر غبار دارد
البته رد نشود لاژورد معدن او کوهی است در حدود بدخشان و ختلان که معروف بود بکوه
لاژورد و هر چه از لاژورد بهتر بود درو نقطها مانند زر آن و هر چند صافی‌تر بهتر بود ازوی
ازو انکشتریها و کاسها و کوزها و دیکر ظروف بسازند و در ادویه چشم بکار دارند و در اسهال
صفرا هیچ دارو بهتر از لاژورد شسته نیست و اصحاب مالیخولیا و کسانی را که خواب نباشد
سود دارد و چون بر پلک چشم طلا کنند موی مژه برویاند یشب معدنش در بلاد چین باشد
دو رود خانه که یکی را ازان تاس خوانند که ازو یشب سفید خیزد و دیگر را قراتاس و ازو
یشب تیره رنگ خیزد و ازان کاسها و انکشتریها و ظرائف بسازند و کویند هر که یشب با خود
دارد از صاعقه ایمن کردد و در چشم خلق عزیز و شیرین باشد و او را با معده خاصیتی هست چنانکه
اگر کسی ازو [illegible] بندی بسازد چنانکه چون بجنبد نیز از معده بود معده او قوی شود و ضعفی که

باشد زاین شود **بلور** معدن او در نزدیک سراندیب و در عرب نوعی از بلور باشد در میان
سنگ و او از بسیاری که باشد با آنکه از همه سنگها شفاف تر و لطیف تر و آبدارتر است غرقی نیز از
و از خواص او آنست که چون در مقابل آفتاب بدارند از عکس او آتش در پنبه گیرد **بلور** همچون معجون یا شبه
با الوان مختلف و سبز او از همه بهتر بود و بر مرد در کار کنند و از و ظروف بسیار از قدح و کوزه و
غیر آن سازند و مرصع سازند و در حدود حلب و مغرب بسیار سازند **کهربا** صمغ درختیست که آنرا
جوز رومی خوانند و بعضی گویند معدنی است در دریای مغرب بر سر آب باشند و اینها اصلی ندارد
و بیشتر آنست که کهربا از جانب روم و روس و حدود سقلاب آرند از سبب شفافی و زردی از و
انگشتر بها و مهرها و دیگر طرایف سازند و بهترین او آنست که صافی و زرد باشد و بعضی گویند
بهترین آنست که شمع رنگ باشد یعنی اندک بسبزی زند و باشد که بسرخی مایل باشد و او را
در داروها بکار دارند و از جهة دفع اسهال و موی [illegible] چیزی به از کهربا نیست و [illegible] خون و رعاف
و جراحت خون باز داشتن نیست و اگر آنرا گرم کرده بر اماس نهند نیز مفید آید مگر
باخود دارند از چشم بد ایمن باشد **شبه** سنگیست بغایت سیاه و درخشنده و سبک چنانکه
بر روی آب بایستد و در آتش بسوزد و معدن او بیشتر در طوس بود و از و مهرها و خواتم سازند
ولیکن قدری ندارد **مرقشیثا** مارقشیثا نیز گویند چند نوع است یکی ذهبی که چنانکه پندارند زر
در و مالیده اند چون بشکنند نیز همچنان نماید و معدن او با صفاهان بود و دیگری فضی که بنقره ماند
و این نوع را از بدخشان آرند و دیگر نحاسی که بمس ماند و حدیدی که با آهن ماند و ذهبی از همه بهتر
باشد و از ذهبی نوعی هست که آنرا ابریچه خوانند لعل را بدان جلا دهند و او را در بسیار [?] دواها
و داروهای چشم کنند روشنایی بیفزاید بدین سبب او را سنگ روشنایی خوانند چون با سرکه
طلا کنند سفیدی از اندامها ببرد **مغنیسیا** سنگیست که آبگینه گران و کاسه گران بکار دارند

وخاصیت او آنست که معده را پاک کند و سنگ مثانه را بریزاند و از مرقشیثا قوی‌تر بود خاصیت
اثمد آن سنگ سرمه خوانند سیاه و درفشان و سخت باشد و بهتر آن اصفهانی بود بعد از او
مردی پس رزونی که از ولایت زابلستان آرند از موضعی که معدن او زر باشد داد چشم را روشنی
دهد و سیاه گرداند حجر الیهود سنگیست دریایی گویند بدریای روم باشد چون بیارند و باد بخورد
سخت شود و او را از جانب مغرب آرند و او میل بکبودی کند و درفشان بود و اغلب او
گرد باشد بقدر جوزی خرد و برو خطها باشد گویند سنگ مثانه را پاک کند و خون از مقعده آرد اما معده را
بغایت مضر باشد حجر الحیة سنگی سیاه باشد و از طلق باو زهرست و اندکی خاکستری رنگ
بود بعضی باشد که برو خطها بود گویند چون مارگزیده برجو دسند در حال شفا یابد و نسیان دفع کند حجر
ارمنی سنگی بود میل برنگ لاژوردی از ولایت ارمن آرند در طبع نزدیک بلاژورد است در داروها بکار دارند
و اسهال اسود دارد حجر حبشی از ولایت حبشه آرند زرد رنگ باشد اما چون با آب بسایند مانند
شیر شود و در امراض چشم بکار دارند و تیز طعم باشد حجر زیت سنگیست که چون آب بدو رسد آتش
افروزد و چون روغن زیت برو ریزند آتش فرو نشیند و معدن او معلوم نیست گویند خاصیت او
آنست که مار و کژدم و سایر گزندگان او را نگزند سنگ یرقان سنگیست خرد کسی که یرقان
داشته باشد همیشه با خود دارد و دو برو بگرد صحت یابد گویند طریق حاصل کردنش آنست که بچه
خطاف را بزعفران زرد کنند و مادر او چنان داند که مگر او یرقان تاری شده آن سنگ را بیارد
و نزدیک او نهد در آشیانه او یابند و معلوم نیست اصل منبع که صحه دارد یا نه سنگ عقاب
گویند بخم نهادن بر عقاب دشخوار بود این سنگ بیارد و در آشیانه خود نهد تا برو آسان شود
و آن بغایت سبک باشد چون بجنبانند خبری در میان او آواز دهد و هیچ درو نباشد از برای
عسر ولادت نیک باشد غضن الخل سنگیست که چون در سرکه اندازند بیرون جهد و آن از نتیجه نخش

ملوک بمو دیگر خواص او معلوم نیست حجر القیسور سنگیست ابلق در آب اندازند بیرون جهد ماند بر زبر
آب ایستد در مکتوب مانند نوشته را ببرد گویند نقره را بخود جذب کند چون مقناطیس آهن را
و دندان را جلا دهد و موی استرد اگر بر ریشها نهند گوشت بر وماند اگر بسایند در وی ابدان
بشویند نیکو گرداند و اثر آبله ببرد سنگ موش سنگ سیاه است که از وی بوی موش آید و
جراحات عظیم را اینک بغور رسیده باشد نافع بود چون با خود دارند جهندگان از و بگریزند و
صرع را مفید بود طلق او را کوکب الارض خوانند که سفید و شفاف بود و نوبر نو باشد
بعضی گویند از آسمان فرود آید و مانند آبی بر سیم بندد اگر کسی آنرا حل تواند کرد و باز منعقد کردن
از و مروارید توان ساخت که هیچ جوهری فرق نکند اگر آنرا بسوزانند و بر ورم نهند آنرا
بنشاند و خون باز دارد و در یک مثانه را بریزاند اگر حل کرده او را با نورام مالند با آتش ورم
او کار نکند فن هشتم از ین مقاله در علم الخراف الطبیعه که آن شعب و اقسام بسیار
دارد حقیقت بیشترین صنعتها باو راجع شود لیکن ما از آنجمله ما برا دینج نوع در پنج فصل یاد کنیم
انشاء الله فصل اول در بیطره که آنرا طب الدواب خوانند بدانکه استدلال کنند
اعمار اسبان از دندان کنند چهار دندان پیشین از زیر و دو بالا که آنرا ثنایا خوانند
از ولادت تا دو ماه بر آید چون بگذرد چهار دیگر که رباعیات خوانند بر آید بپهلوی هر یکی از ثنایا
یکی با تمام شود دو ماه دیگر بعد از ان چهار دیگر بر آید به پهلوی هر یک از رباعیات یکی که آنرا
انیاب خوانند پس چون بشش ماه رسید دوازده دندان او بر آمده باشد لیکن هیچ یک سفید
نباشد در ماه هشتم دو ثنیه زیر سفید شود و در ماه دهم دو ثنیه بالا و چون یکسال تمام رسد همه سفید
شود در ان سفیدی باقی ماند تا آخر سال دوم بعد از ان بزردی میل کند تا سال سیوم که تمامه شده
که در سال چهارم آنها سفید و در سال پنجم انیاب چهارگانه سفید و غیر آن دوازده [illegible] آن یکرنگ

عدد آن بسی رسید چنانکه مجموع دندانها چهل و دو باشد گاه بود که در سر سال بر آید و گاه باشد
که در چهار سال و نیز در پنج سال چون در سال ششم رود باطراف ثنایای او خطهای سیاه
باریک پدید آید تا سر شش سال تمام شود و چون سال هفتم رود میل آن خطها در رباعیات
اندهم پدید آید و چون در سال نهم رود سیاهی در ثنایا بود بر درود و بجای آن خطوطی
برنگ عسل میان زردی و سرخی پدید آید و بسال یازدهم سیاهی که در رباعیات بود هم
برود و بجای آن خطوطی برنگ عسل پدید آید و بسال دوازدهم رود آن خطها که در ثنایا
بود برنگ مذکور زایل شود و بجای آن خطها سفید که در و اندک زردی بود پدید آید بعد از آن
علاماتی چند هست که ادراک آن و استدلال بدان صعوبتی تمام دارد از آن اعراض کرده
شد و صورتی چند از معالجات آورده شود اگر اسب را تیمار نیک کنند و علف بسیار
دهند اثر آن در وی ظاهر نگردد و فربه نشود قدری پیه خرس بگدازند با شراب کهنه و آب جو بیامیزند و
اسب را بدان حقنه کنند رنجی که در درون او باشد برود و زود فربه شود اگر دو رطل و نیم
روغن گاو یا گوسفند با هم چند آن خردل کوفته در حلق او ریزند هم نافع بود اگر کسی خواهد که اسب
یا چاروای دیگر را فربه کند پوست مار را سحق تمام کند و با جو بیامیزد و بدهد که بغایت فربه
شود و از امراض ایمن باشد و اگر هفت روز با شیر تازه و روغن زیت و آب [illegible] تر
و شراب کهنه از هر یک دو رطل در حلق آن چهارپا ریزند هم فربه شود و آن فربهی بماند و
نیم رطل بول کودکان در بینی او ریزند همین عمل کند اگر اسب را سعال باشد انگور شیرین او را سود
دارد و اگر اصل کبر را خشک کرده بسایند و بجو بیامیزند و بدهند نافع آید اگر سعال مستحکم شده باشد
و در گلوی او فسادی بود اصل [illegible] بکوبند و جوشانیده با روغن زیت آمیخته در وی ریزند نافع
بود و اگر اسب سرگین نتواند انداختن و بول نتواند کردن با نفخه بادی در شکم او باشد علامات

این باشد که مردم سفید و باز رخسیز دو رطل شراب کهن با آب آمیخته یک درم حلتیت سوده برو اندازند
و در حلق او ریزند و اگر پیه خوک یابند بدان اضافه کنند و آب کشنیز تر بهتر باشد پس اگر بول
نتواند کردن دست خود را بروغن چرب کرده در فرج او کند و در حال بگشاید و اگر مادیان باشد
در فرج او کند اگر اسب را از گرما یعنی رسیده باشد فوفل و کبر از هر یک دو درم بکوبند و در دبر
او کنند آن تعب زایل شود و اگر جاوشیر هم دو درم بدان فوفل و کبر از هر یک دو درم سوا
اضافه کنند و در بینی او ریزند بهتر نافع بود اگر اسب را بر ثر یا دم حکه باشد این هر دو موضع را سه
روز بروغن شیره دست افشارند همین کنند زایل شود اگر از کبریت سفید و خردل و نمک مساوی
هم گرفته بکوبند و بیخته در سرکه ترش و روغن بدارند و در آن موضع مالند هم حکه زایل شود اگر دو درم
شونیز سائیده بروغن زیت بیامیزند و بگذارند تا چون نفط سیاه شود و در آن موضع مالند هم
نافع بود اگر از بینی اسب ریم آید نوشادر و زعفران و عروق از هر یک دو درم بسایند و بهم آمیخته
بچهار قسم کنند هر قسم از آن را روزی در بینی او اندازند نافع بود اگر در اصل حوافر اسب حکه
یا ورمی پدید آید قدری خاکستر و نیمه آن نمک کوفته و بیخته و موضع را ببول کودکان بشویند و
دارو را بدانجا اندازند تا تلف و قلی و سبز خشک و خردل را بکوبند و بپزند و بسیاری در آب بجوشانند
و بر آن طلا کنند هم نافع بود و اگر بدین پاک نشود قدری زاج بسایند و بر آن می‌آورده کرده
باز طلا کنند تا پاک شود و اگر حکه در حافر اسب افتد دست و پای وی را با آب زیتون بشویند
رکوبی اگه سخت باشد باشند [illegible] بروغن زیت تر کنند و در دست و پای او بندند تا به یک
و اگر قوایم او را با آب زیتون یا با آب سلق مطبوخ با سرکه تند و نمک طلا کنند و در آنجا مالند که
خون روان شود و بعد از آن قدری خاکستر بیخته بر آنجا افشانند و اسب را در جای خشک ناک
اندازند و روز دوم قدری خردل بکوبند و بعسل عجین کرده بر آنجا طلا کنند [illegible] خردل را [illegible] نرم

کرده با عسل بیامیزند بعد آنجا اندازند و روز دوم قدری دنبه بگدازند و بگذارند و کبریت سفید کوفته
بر و ریزند و بر و طلا کنند نافع آید نوعی دیگر از برای شقاق مجرب است پوست خلاف بسوزانند
و ببول عجین کنند و در آنجا بندند نیک شود اگر فضله سگ را با ورق سوسن و انجیر اجزا
مساوی بسایند و نیم جزو اشنان با و ضم کرده همه را بکوبند و بر ریش اسب یا استر و خر
اندازند نیک شود اگر پشت اسب یا غیره بر آمده باشد آرد باک را با سرکه بر ریش خمیر کرده بر
آنجا نهند نیک شود اگر بر ریش او گوشت زاید بود که بر آمده باشد عدس پس کوفته و
پخته بر آن زاید ریزند زایل شود اگر در چشم او سفیدی باشد فضله آدمی را با فضله سگ
مساوی خشک کرده بسایند و بحریر نرم بیخته با انبوبه در چشم او ریزند نافع بود و اگر در شکم
او زحمت دهد هفت دانه فلفل بستانند و نیک بسایند و در بینی او دمند نافع بود و اگر از
سودای در زحمت باشد دماغ ثعلب را در حافر او مالند نیک شود و الله اعلم فصل دوم در احوال
مرغان شکاری گفته اند که بهترین باز آنست که سر او بزرگ و گردن او ستبر و چشم او و حوصله
و سوراخ گوش او و دهان و گذرگاه فضله فراخ و گوشت سخت و چینه پهن و گوشت رانهای او
محکم باشد و از یکدیگر نیک گشاده و نیز شاهنها کوتاه و چنگال سیاه و خطها که در سینه او باشد
ستبر بود و غذا بسیار خورد و فضله که از وی جدا شود قوی باشد و دو چند از دو اگر بدین صفتها
نباشد و در مؤخر منقار او سیاهی دیا سیاهی بر و غالب باشد آن باز بی نظیر بود و اگر زبان
او سیاه باشد بر خوشخویی او دلالت کند و بهترین [illegible] آن باشد که جثه او بزرگ بود
و منقار نیز بزرگ و سر او کوچک و چشمهای او فراخ و حدقه تنگ صافی و گردنش دراز و چنگال
بر گشته باشد و اگر در شکم او نفخی باشد سبب آن تخمه و برودت بود علامت آنکه فضله او ناهموار
باشد دیگر و خشونتی بود و در صورت و قوادم بکج ماند آن را بر دی زنند علاج آنست که تخم سپندان

و همچنین دوج بر گوشت زده بر بندند تا نفع زایل شود و گوشت گنجشک و بچه او دهند و موشهای
کوچک مسک خوشبوی کرده باید که آنرا با استخوان بدهند و گوشت خرگوش هم درین حالت
موافق آید و اگر گوشت در روغن زیت اندازند هم نافع بود و از گوشت مرغ احتراز نمایند که
بغایت مضر باشد اگر در چشم باز سفیدی باشد علاج آنست که بمقدار عدسی نگار بکوبند و با تنکار
همچنین بکوبند اندک شیر زنان آمیخته و چون سه ساعت از روز بگذرد و بمیل در چشم او کشند و همچنین سه روز
تا زایل شود و اگر باز از فربهی بیکار شود اندک کردن مقدار ریک اندک جوز هندی کوفته بر گوشت زنند
و بدو دهند و او را در سایه بندند و آب کم دهند تا فربهی او کمتر شود والله اعلم فصل سیوم در قلع
آثار جامه سفید هر چه بیالاید سرگین اشتر را تر کنند و جامه را بدان بیاغارانند و یک روز همچنان
بگذارند و روز دیگر بشویند پاک شود و اگر آب پاک و صعبون بشویند هم پاک شود و اگر زعفران
بجامه افتد سبوزه و صعبون و آب گرم بشویند پاک شود و اگر بگوگرد هم دود کنند نیز برود و موم
بر جامه افتد اول بروغن گاو بیالایند و بعد از آن به آب باقلی گرم کرده بشویند پس از آن به آب
و صابون پاک شود آب انار بجامه افتد با اشنان و صمغ عربی بشویند پاک شود و اگر
بخون بیالاید با آب نمک بشویند پاک شود و اگر بر جامه سیاهی کهن مانده باشد سرکه
گرم کرده بشویند زایل شود و سرگین کبوتر اگر بدان اضافه کنند بهتر باشد اگر مداد باشد به شیر تازه
و نمک بشویند و زهره گوسفند بعد از آن بصعبون و آب سرد یا سرکه و اشنان حل شده
پاک شود اما هر سیاهی که بر جامه افتد سرکه کهن گرم کرده بشویند تا پاک شود و اگر جامه با کاغذ
روغن ریخته شود با استخوان سوخته کوفته و بیخته برود و گل نشاپوری بهتر از آن باشد و در این
باب بهتر از همه نمک سوده و آهک باشد و اگر روغن گاو باشد بلوسا کوفته و اشنان صعبون بشو
پاک شود و یا بیشتر ترش بیز و آرد جو برود و اگر روغن کنجد باشد اول بدوشاب پس به آب و صعبون

پاک شود و اگر روغن چراغ باشد نان گرم و آرد نخود بسیار بمالند بعد از آن بصابون بشویند
پاک شود و اگر جامه پشمین بود و سبوس جو با آب بجوشانند و بدان بشویند پس نیکو گرد و دود کنند
تا پاک شود و اگر زهره گوسفند بشویند و بآفتاب خشک کنند و بعد از آن با آهک و سرگین بجوشانند
و اگر جامه ابریشمین باشد بشخار و اشنان کوفته بشویند پاک گردد و اگر خواهند تا نشسته پاک
شود آهک سوده خشک و نمک سوده بر وی ریزند و بعد از آن چیزی گران بر سر آن نهند تا
روغن بیرون آید و تدبیر کاغذ نیز همین باشد و اگر جامه [illegible] بیالاید روغن زیت گرم کرده
جامه را در آنجا نهند بعد از آن بآب و صابون بشویند اگر نیل در جامه افتد سرگین کبوتر بجوشانند
و جامه را بدان آب بشویند تا پاک شود و اگر قطران باشد شیر تازه گرم کرده بشویند
و اگر آب انگور رسیده باشد بسرکه و صابون بشویند و اگر [illegible] باشد بسرکین اسپ
بیالایند و روز دیگر بصابون بشویند و اگر آب شفتالو باشد بدوغ ترش بمالند پس آب
گرم و آب جو بشویند و اگر آب انجیر باشد بآب جو بشویند پاک شود و اگر پوست جوز باشد
اول دوغ ترش فرو مالند و بعد از آن آب بشویند و آب هر میوه که باشد اگر با نیل
کبوتر جوشانیده پاک شود اگر آب هلیله باشد مازو و اشنان و نار دانه بجوشانند
و جامه را بدان بشویند پس آب پاک و اگر حنا باشد بآب سرگین کبوتر بشویند و همه بوهای
ناخوش با آب تخم کتان پاک شود و اگر خواهند که سلاح [illegible] زنگ نگیرد سه کرده در روغن نهند
و اگر سفیده مرغ با روغن بگدازند و بجوشانند و کارد و دیگر اسلحه که باشند بدو بیالایند زنگ
نگیرد و الله اعلم فصل چهارم در فلاحت و آن حرفه بهترین حرفه باشد و طبقه را اول آن
صنعتی که ایزد تعالی آدم ع را تعلیم داد این بود حقیقه اکسیر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم
و بقای بنی آدم بدان مربوط است و گویند که صحفی که بر آدم ع نازل شد مشتمل

بدین علم بود و حکما ازین شیوه نابلغات مطول کرده‌اند و شرح و بسط آنرا کما ینبغی داده اشکال
و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال اراضی و اوقات و کیفیت استخراج قنوات بیان کرده
تدبیرات که درین حرف بدان احتیاج افتد نموده و درین کتاب هم بر سبیل اشاره افتد انشاء الله
تعالی بدانکه اصل نبات اگر حب بود آنرا تخم خوانند و اگر نوی شجر و هر یکی از اینها بقوتهای خاص
و مخزونه که حق تعالی درو تعبیه کرده چنانکه در بحث قوای ذکر رفت بنهایت کمال رسند و از
برای بقای نوع محافظت اصل خود کنند کقوله ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت
و یخرج المیت من الحی و مثمر درختان بزرگ را ثمره نباشد بواسطه آنکه ماده باصل درخت
موصوف شود مگر درخت جوز که ماده او چون قوی است بعضی باصل مصروف میشود و بعضی بثمره
و او در پیشتر بلاد بارده باشد و صاحب علم فلاحت آورده است که جوز را قشر باز کنند چنانکه
زخمی بلب او نرسد و آنرا در کوپیها کاغذی یا برگ چنار یا برگ مورد پیچیده بکارند جوزی کم
از آن درخت باشد پوست و همچو کاغذ نازک بود و اگر جوز را در بول کودکی که کمتر از پنج روز
یا پنجاه و کمتر باشد نقوع کنند و بکارند و اندک خاکستر بر آنجا فشانند پوست ثمره او چنان نازک
باشد که باندک نیرویی از دست شکسته شود و اگر در حالت زرع جوز برگ در زیر او ثمره او بزرگ باشد
گفته‌اند جوز را بهر چه وصل کنند نگیرد الا بفستق و ثمره او بغایت خوب باشد و چون خواهد که درخت
الخبز کارد الخبز را در میان نمک نهند و بعد از زمانی بیرون آرند و یک روز در زیر سرگین گاو نهند
و بعد از آن بکارند الخبز آن درخت بغایت خوش طعم باشد و شیرین بود و اگر بوقت غرس درخت الخبز
تخم مرغی در زیر او نهند ثمره او بزرگ باشد و اگر سرطان با قدری نمک بپوسد پس آنرا بکوبی بنهند
ثمره او نیفتد و بغایت شیرین و اگر آب زیتون او را آب دهند همین خاصیت دهد و اگر زیر درخت
الخبز عنصل بکارند ثمره او نیفتد و اگر خاکستر چوب الخبز را در بستان بیفشانند هر کرمی که باشد کلا

شود و اگر بوقت نشاندن درخت سیب در زیر او فضلهٔ آدمی و خوک بنهند رنگ سیب آن درخت
بغایت سرخ باشد و اگر زیر او گل سرخ بکارند همین خاصیت دهد اگر در حوالی او عنصل بکارند کرم
و ثمرهٔ او نیفتد اگر بدُردی خمر کهنه درخت سیب را آبستنی کنند و بفضلهٔ بسمند شکوفهٔ او نریزد
و ثمرهٔ او خوش طعم باشد و چون درخت انار نشانند اگر در حوالی او آس بکارند قوی شود و ثمرهٔ
بسیار دهد اگر بوقت نشاندن او در مغرس او عسل ریزند انار شیرین باشد اگر سرکه ریزند
ترش بود اگر خواهند که سیب و انار از درخت نریزد یا آفتی نرسد باید باید که مرقشیشای بحری
بر شاخ او بندند و اگر مسماری از زر در زیر ساق او دفن کنند همین فایده دهد و انار شق
نشود و اگر خواهند که دانهٔ انار را استخوان نباشد زیر شاخهای غرس او را بشکافند
و درون او را از مغز پاک کنند و آنرا بگیاهی که آنرا بعربی بردی خوانند یا گیاه دیگر استوار
کنند و بکارند دانهای او همه آب باشد و اگر خاکستر حمام را با آب بیامیزند و در بیخ او
فرو ریزد دانهای انار بغایت سرخ باشد اگر خواهند انار ترش شیرین گردد اصل درخت
را طاهر کنند و بفضلهٔ خوک طلا کنند و ببول آدمی نضج دهند و چنانکه بود بخاک پر کنند ترشی
او برود و گویند عدد دانهای انار یکدرخت جمله یکسان باشد درخت زیتون درختیست بسیار
و بسیار منفعت و صاحب فلاحت باید که در زیر درخت زیتون خاک بسیار باشد چه هرچند غبار
بر او بیشتر رسد و بیم و نضج او بیشتر باشد و درخت انگور بسیار نفع تر از همه درختان است اگر
درخت خرما که پیش بعضی پر نفع تر از همه بود اگر خواهند درخت انگور قوی اصل و سریع الاثمار باشد
و ثمره بسیار دهد غرس او را از درختی بستانند که کهن نباشد و در نیمهٔ اول ماه بنشانند
و سر آنرا در سرگین گاو گیرند و اگر در مغرس او چیزی از بلوط و ناخواه ریزند اصل او قوی
تر شود و اگر باقلی در ریزند بزرگ شود و اگر غرس او را بشکافند و چیزی از سقمونیا در آنجا بنهند

انگور او اطلاقی قوی کند و اگر از انگور سفید و سرخ و سیاه از هر یک شاخی بشکافند چنانکه
پوست از دو نیزه و بر ود و بعضی را ببعضی الصاق دهند و بنشانند که درخت از هر سه رنگ انگور
بهد اگر خواهند انگور سیاه سفید شود جوانی درخت او را حفر کنند و نفط در ریزند سیاه شود
اگر سخل انجون خربس یا ضفدع آلوده کنند و شاخ او را که خواهند نشاندن بدان بشکافند ان
بپرند سر گذر آن درخت بیفتد و اگر زبل آن را دود دهند چنانکه بجمیع شاخها رسید بعد از آن
ثمره درخت کزیراو بریزند از آفت سرما ایمن باشد گویند اگر دمنه الکرم که آن آبیست که از
شاخهای او بعد از قطع متقاطر شود جمع کنند و پنهان از خورد کسی دهند که از شراب نکشد
دیگر هرگز شراب نخورد و بغایت دشمن دارد و اگر خواهند که در انگور دانه نباشد باغبان
او نیز همان تدبیر کنند که در انار گفته شد و گویند اگر دانه کدو در میان درخت انگور محکم کنند بر
انگور که از آن درخت باشد به کدو بی بود پر آب و اگر خواهند که انگور تازه بماند خوشهای انگور را
در میان جو بنهند پیوسته تازه باشد و متغیر نشود و اگر خاکستر برگ کدو در زیر درخت ترنج
نهند ثمره بسیار دهد و هیچ از آن تلف نشود اگر درخت او ضعیف باشد برگ کدو سوخته
قوی شود و از آفت سرما ایمن و در شود و اگر گل درخت کدو را انجون بیامیزند و در زیر درخت ترنج
نهند ثمره او بزرگ شود و اگر ترنج را بگچ طلا کنند همه ساله تازه بر درخت بماند و بیفتد و بزرگ
شود اگر بدرخت توت یا بدرخت انار پیوند کنند ترنج او بغایت سرخ باشد اگر نرگس در زیر
درخت نارنج بکارند حموضت او بحلاوت مبدل شود چون شمه از احوال اشجار یاد کرده شد
حبوب نیز بر اشارتی رود بدانکه اصل الباب در فلاحت معرفت زمین و رعایت وقت
زرع است و در معرفت زمین وجوه بسیار گفته اند از انجمله اگر خواهند بدانند که زمین نیک است باید جایی
بمقدار دو گز فرو برند و قدری گل از آن در آب اندازند چون صافی شود اگر طعم آن آب خوش باشد

آزمودن نمک باشد و رعایت وقت آنکه چون باد شمال جهد تخم بیفشانند زیرا که باد شمال بواسطه
برودت روی زمین را سخت کند و نگذارد که تخم در زمین نمک بنشیند و در نیمهٔ اول ماه تخم بعضی بهتر بود
اگر زمین ضعیف باشد دخل کم دهد سرگین مرغان با تخم آمیخته در اندازند که بسبب آن زیادتی دخل شود خاصه
سرگین کبوتر اما اگر باشد که تخم را چند گاه در زمین اندازند و زمین نمناک نباشد سرگین کبوتر بآن
تخم نشاید انداختن چه از غایت حرارت تخم را بسوزاند اگر نمناک بود نیک باشد و اگر خواهند علفهائی
که از میان غله بر آید پاک کنند اگر وقت طلوع سنبله یا جدی یا دلو بر زنند دیگر بر نیاید اما باید که ماه
در محاق بود اگر خواهند خربزه شیرین باشد تخم او را پیش از آنکه بکارند در میان شیر و عسل نهند
چند آنکه اثر هر دو در تخم ظاهر شود پس بکارند خربزه آن بغایت شیرین باشد و اگر تخم آن را در میان
شاخ شتر خار یا حاج و آن خاریست که تر تخمینی نشینند چنانکه اهل خوارزم کنند و هر دو یک
خیار چنانکه میان او و خیار چهار انگشت باشد بنهند و چند آنکه خیار رسد و نزدیک شود ظرف را
دور تر برند تا بغایت دراز شود و اگر تخم او را معکوس بنهند ثمره بسیار دهد و اگر تخم او را نیز
در میان شیر و عسل نقوع کنند و بکارند آن خیار شیرین و خوش طعم باشد اگر خواهند پیشتر از همه
نوباوه خیار بیارند تخم او را در میان آینه حرف بزرگ بکارند و هرگاه که آفتاب گرم میشود
بیرون میبرند و چون آفتاب فرو رود با جای گرم نقل کنند و بر عادت آب میدهند و نگاه میدارند
تا زمستان بگذرد و بعد از آن زمینی از برای وی مهیا کنند و آنجا بکارند زود بزرگ شود و ثمره
دهد اگر خواهند که ترب بزرگ شود چوبی بزمین فرو برند بمقداری که خواهند و چوب را بیرون آرند
و تخم ترب بکارند و بر بالای او سرگین بریزند ترب بمقدار آنچوب که قالب گرفته باشند دراز شود
و اگر تخم او را بعسل نقوع کنند و بکارند ترب شیرین باشد و تخم شلغم را که یک سال بر آمده باشد
بکارند را آنچه بد نداشته باشد و اگر تخم پیاز را بوقت کاشتن پوست باز کنند و بکارند پیاز

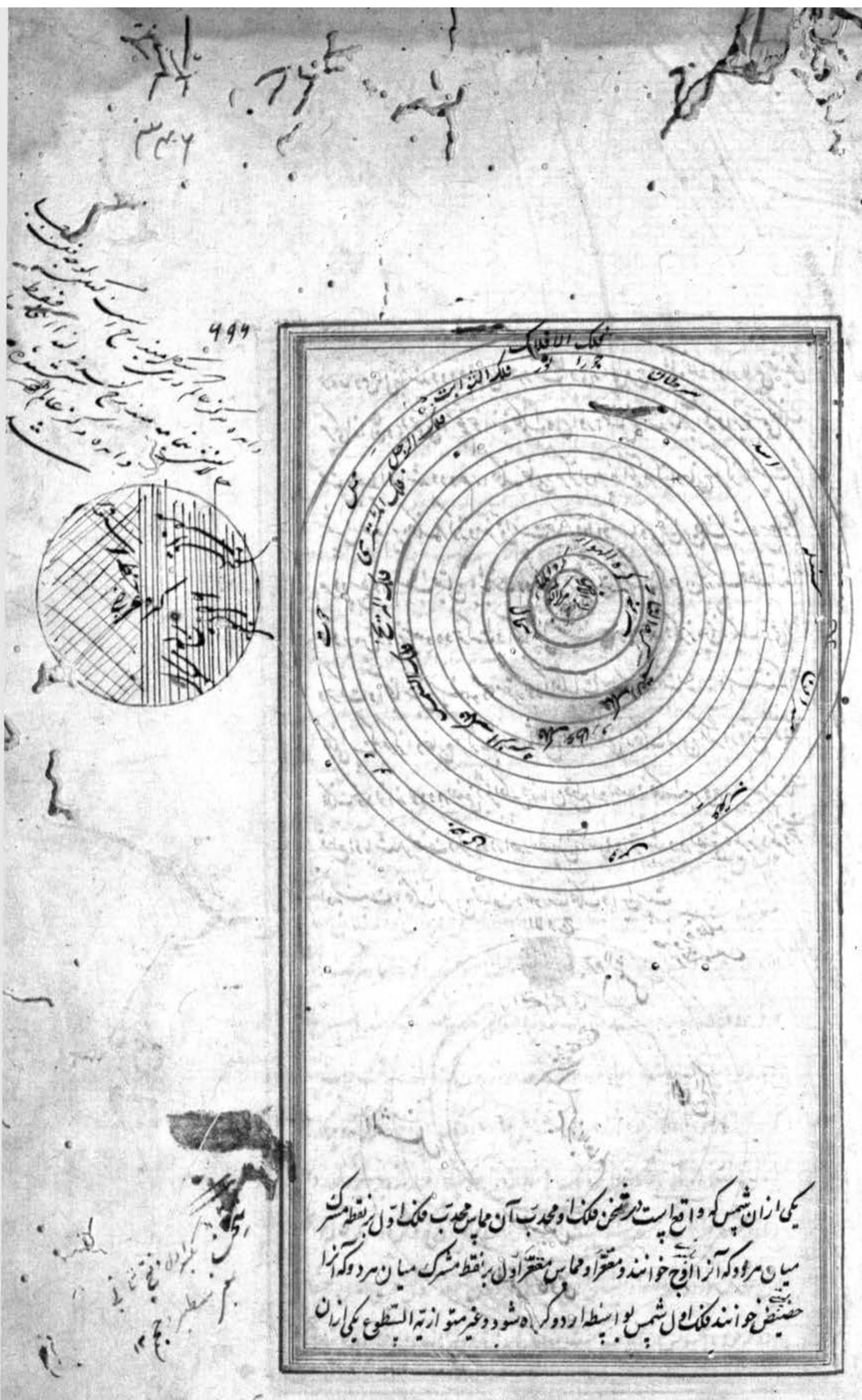
سنگ بر آید و باید که زمین بوقت زرع او نمناک نباشد و هر چند تخم او از زمین شیر فرو برند خوبی
و بهتر باشد اگر در وقت زرع و حصاد او ثریا فرو رفته باشد پیاز شیرین و خوش طعم بر آید اگر تخم حلبه را
با تخمهای دیگر چیزها بیامیزند و بکارند آن مجموع از آفت کرم ایمن باشند و تخم [illegible] نیز همین فایده
دهد و اگر تخم کاهو را پیش از آنکه بکارند در میان [illegible] نهند تا بوی آن گیرد و بکارند هیچ آفت
بدان نرسد والله اعلم بالصواب مقاله در فروع ریاضی و تعریف او و بیان آنست که در
مجسطی یاد کرده شد چه این علم بحقیقت حکایتست از آنچه در مجسطی یاد کرده شده و آنچه درین قسم مهم
باشد در مقدمه و هفت باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی مقدمه در بیان اموری که پیش از شروع
در این علم باید دانست بدانکه چون خطی منحنی مناسب بسطحی محیط شود بوجهی که در وسط آن نقطه که خطوطی
که باستقامت بدان خط منحنی کشند از هر جهت که باشند همه متساوی باشند آن سطح را دایره
خوانند و آن خط را محیط و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را انصاف اقطار و چون آن خط از دو
جهت بمرکز بگذرد و بمحیط رسد آن را قطر خوانند و قطر دایره را بدو نیمه متساوی کند و هر خطی
مستقیم که دایره را بدو پاره کند بر وجهی که باشد آن را وتر خوانند و قطعه را که از محیط افراز کنند
آن را قوس خوانند و هر جسمی که بسطحی مستدیر متناسب محیط شود بوجهی که در وسط آن جسم نقطه فرض
توان کرد که هر خط که باستقامت از آن نقطه بدان خط کنند همه متساوی باشند و آن جسم را
کره خوانند و آن سطح را محیط او و آن نقطه را مرکز و کره چون بر نفس خود حرکت کند هر نقطه که
بر او فرض کنند بحرکت کره در دوره تامه دایره احداث کند الا دو نقطه که آن هر دو را قطب خوانند
و خطی را که باستقامت بر مرکز بگذرد چنانکه هر دو طرف بقطب رسد آن را محور او گویند و
دایره عظیمه را که در وسط حادث شود و بعد هر آن از هر دو قطب متساوی بود منطقه او خوانند
و مدارات همه متوازی یکدیگر و موازی منطقه باشند و هر دو خط که در یک سطح باشند بوجهی که از

مجسطی نام کتابی است در علم ریاضی مشتمل بر [illegible] و اصول اشکال علم هندسه [illegible] از حکمای یونان [illegible] مجسطی [illegible] نصیر الدین طوسی [illegible] مجسطی نام [illegible] و اصل [illegible]

هر دو جهة چندانکه بکشند بیکدیگر نرسد آن خط را متوازی خوانند و اگر دو سطح مستوی بدین صفت
باشند هم متوازی خوانند و هر سطحی که مستوی کره به دو پاره کند در و دایره احداث کند
که آن فصل مشترک باشد میان هر دو پس اگر آن دایره را مد و نیمه آن بزرگترین دایره باشد که در
آن کره واقع شود مرکز آن کره و مرکز آن دایره هر دو یکی باشد و چون دایره بر کره دایره کره
افتد که سطح هر یک بر سطح دیگر قایم بود و اگر هر دو دایره عظیمه باشند بر تقاطع ایشان
چهار زاویه حادث شود و آن دایره بقطب یکدیگر بگذرند و هر دو دایره عظیمه که متقاطع شوند
تقاطع ایشان بر دو نقطه متقابل بود و یکدیگر را تنصیف کنند و چون دو سطح مستدیر متوازی
یکی داخل دیگری که مرکز هر دو یکی باشد بجسمی محیط شوند آن را فلک خوانند و سطح خارج را محدب
و داخل را مقعر و گاه باشد که سطح داخل او اعتبار نکنند و چون دو دایره و سطحی مستدیر بجسمی
محیط شوند آن را استوانه مستدیر خوانند و خطی که بمرکز هر دو بگذرد محور استوانه و اگر محور بر دوایر
عمود باشد آن را استوانه قایم بود و چون سطح مستدیر و دایره بجسمی محیط شوند چنانکه بنقطه
باهم آیند آن را مخروط مستدیر خوانند و خطی که از آن نقطه بمرکز دایره رسد محور او بود و اگر
محور بر سطح دایره عمود باشد آن مخروط قایم بود و محور استوانه و مخروط را سهم نیز خوانند و دایره
ایشان را قاعده گویند باب اول در هیئت اجرام عالم و ترتیب آن بدانکه عالم همه یک کره است
مرکز او مرکز زمین و یک سطح مستدیر بر مجموع محیط و از آن سطح تا مرکز زمین هیچ جا خالی نیست
بلکه اجرام افلاک و عناصر بعضی ببعضی متصل و محیط اند متشابه بتو یهای پیاز و همه کروی الشکل اند
و زمین در وسط همه و او منقسم بسه طبقه است اول طبقه محیط بمرکز که بر صرافت ارضیت هست
دوم طبقه طینیه سیم طبقه مخالطه یعنی که در و معادن و نباتات و حیوانات متکون شوند الا آنکه
در سطح زمین بواسطه قبول تشکلات از اسباب خارجی تضاریس بسیار از جبال و وهاد دیده

آمد اما آن قدر خارج کرویت او نیست با کره زمین مشابه حقیقت که خطا هر اگر صغار بر بد آید و بعد از و
کره است اما او تمام الاستداره نیست بلکه از سطح او بعضی از زمین بیرون آمده تا مسکن حیوانات
و منشأ نباتات گردد چه اگر بر وار جمیع جوانب محیط شدی ایمعنی صورت نبستی و بعد از و کره
هوا است و سطح مقعر او نیز بواسطه تضاریس آنچه در وسط از آب و زمین مضرس است و آن سه
طبقه است اول طبقه هوای کثیف که مجاور آب و زمین است دوم طبقه زمهریر که منشأ رعد و برق
و صواعق است و برودة او بواسطه اختلاط اوست با اجزای بخاری و هم از انقطاع تاثیر انعکاس
اضواء از و سیم طبقه هوای غالب که بواسطه ممازجت اجزاء دخانیه شهب در و حادث شود و بعد از و
کره آتش است و سطح محدب و مقعر او مثل اکثر در استدارت با هیئت و مثل بعضی و طبقه
طبقه ممازجه هوای حار که اجزای مرتفعه از اسفل در آنجا متلاشی شود و کواکب ذوات الاذناب و نیازک
و اشباه او در آنجا متکون بود و طبقه از صرف و بعد از و فلک قمر عطارد و زهره و بعد از و فلک
ثوابت و بعد از و فلک الاعظم که آنرا نهایت است همچون فلک الافلاک و فلک الاطلس نیز خوانند
و برین مجموع اسم عالم اطلاق کنند و تا تحت فلک القمر را عالم اسفل و عالم کون و فساد خوانند
و افلاک را عالم علوی خوانند و چون در حرکات و احوال فلکیات چنانکه در اصول طبیعی مبین است
اختلاف ممکن بود و کواکب را گاه سریع و گاه بطی و گاه مستقیم و گاه راجع می یافتند
دانستند که در ضمن افلاک مذکوره افلاک چند نیز باشد که حرکات ایشان سبب این اختلافات
شود و آن افلاک را افلاک جزئی خوانند و ایشان پانزده اند اما صورت عالم این است

در شرح ... گویند که محیط
شده است بجمیع افلاک
هوا است ابی افلاک از انها
... منفک منتهی شد

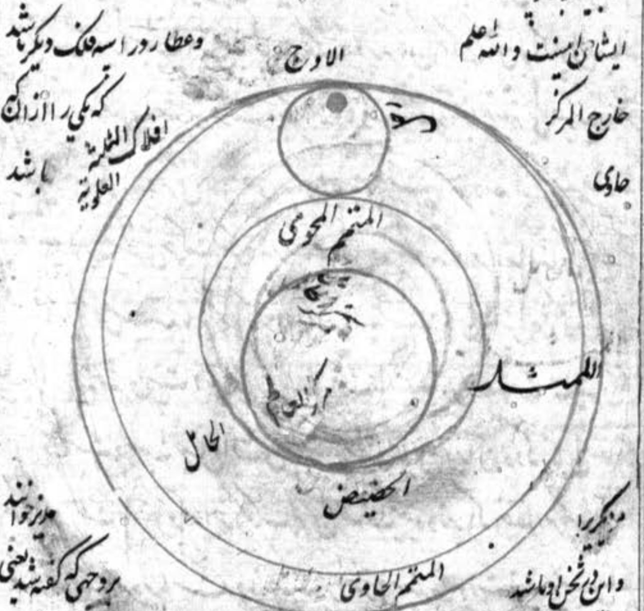

فلک الافلاک
فلک الثوابت
یکی از آن شمس که واقع است در ثخن فلک او و محدب آن مماس محدب فلک اول بر نقطه مشترک
میان هر دو که آن را اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر اول بر نقطه مشترک میان هر دو که آن را
حضیض خوانند فلک اول شمس بواسطه او دو کره شود و غیر متوازیة السطوح یکی از آن

کره حاوی ثانی نباشند و دوم محوی او در وقت تمم حاوی از ما یلی اوج باشد و غلظ او از ما یلی حضیض و
هر یکی از این حاوی و محوی را متمم خوانند فلک اول را ممثل خوانند بنا بر آنکه دائره مسمّی بفلک
ممثل بر محیط او باشد و دوم را فلک خارج مرکز بواسطه آنکه مرکز او خارج مرکز عالمست و
شمس در جرم این فلک مرکوز و مغرق است چنانکه قطر او مساوی ثخن این فلک باشد و سطح او مماس
هر دو سطح او و سبب احتیاج باثبات دو فلک مر شمس را آنست که چون در یک قطعه آن مدار
خود بزمین دورتر میبود حرکت او آنجا بطی مینمود و در قطعه دیگر بزمین نزدیکتر می بود
و حرکت او آنجا سریع مینمود و مقرر بود که فلکیات در حرکات متشابه اند دانستند که او
فلکی است که مرکز او خارج مرکز عالمست تا وقوع او در نصفی از فلک البروج اکثر از وقوع او در نصف
فلک خود تواند بود و در نصفی دیگر بعکس و زمان قطع او نصف فلک البروج را بیشتر از زمان
قطع او باشد مر نصف دیگر او و در احد النصفین از زمین دورتر باشد و در نصفی دیگر نزدیکتر و حرکت
او بنسبت با فلک البروج مختلف و صورت فلک او این است



وهریکی را از زحل ومشتری ومریخ وزهره در فلک دیگر باشند یکی خارج المرکز چنانکه در شمس گفته شد
ودوم فلک صغیر که در جرم خارج المرکز مرکوز باشد همچو ارتکاز شمس در فلک خارج المرکز
که آنرا فلک تدویر خوانند وفلک خارج المرکز غیر شمس را بواسطه آنکه حامل مرکز تدویر است
فلک حامل نیز خوانند وهریکی ازین کواکب چهارگانه را سه فلک باشد یکی فلک ممثل دوم حامل
وسیم تدویر وسبب احتیاج باثبات فلک تدویر مر این کواکب آن بود که چون ایشانرا
می یافتند که از مغرب بمشرق حرکت میکردند وباز میدیدند از آنجا بقهقری یا جنوب وحرکت
رجوع میکردند وهریکی زمانی معین بدان وجه باقی میبودند وبعد از ان مستقیم میشدند و
باز با جنوب مشرقی حرکت میکردند بر نظام اول دانستند که اجرام ایشان بر محیط افلاک اند
که شامل ارض نیستند تا هرگاه که بر اعالی تدویر باشند چنان محسوس افتند که حرکات
ایشان بجهة مشرق است وهرگاه بر اسافل فلک باشند چنان افتند که حرکات ایشان بجانب
مغرب است وسبب احتیاج ایشان غیر زهره است بحامل تدویر آن بود که زمان اختفاء هر یک
از ایشان تحت الشعاع در اجزاء افلاک ببروج مختلف میبود زیرا که اختفاء هر یک از ایشان
در ذروه فلک تدویر باشد واز جهة تدویر اختلافی معتد به صورت نه بندد پس بناچار
باید که بواسطه فلکی باشد زمان اختفاء بوقت بعد او از زمین کمتر باشد وبوقت قرب بیشتر زیرا
که مرکز تدویر چون دورتر بود از زمین حرکت بطی نماید وآفتاب زودتر از مرکز تدویر بگذرد و
زمان اختفاء اندک باشد واگر نزدیک باشد بزمین آفتاب از مرکز تدویر دیرتر بگذرد و
زمان اختفاء بیشتر باشد وروشن است اگر تدویر بر محیط فلکی بودی که مرکز او مرکز عالم بودی
این اختلاف در ازمنه اختفاء ایشان واقع نشدی بلکه زمان اختفاء اول همچون زمان اختفاء
دوم بودی محسوس پس چون خلاف اینست بناچار باید که تدویر ایشان بر فلکی دیگر باشد که مرکز

او خارج مرکز عالم بود که آنرا حامل خوانند چنانکه ذکر رفت و سبب احتیاج زمره بحامل آن
بود که قدر نصف قطر او در اجزاء فلک البروج گاه بزرگ می نمود و گاه کوچک پس دانستند
که سبب اختلاف قرب و بعد اوست بزمین تا معروف که قریب باشد بزمین بزرگ نماید و هر وقت
که بعید بود کوچک و صورت افلاک
ایشان اینست والله اعلم و عطارد را سه فلک دیگر باشد
خارج المرکز که یکی را از آن
حاوی باشد



و دیگر را ممثل خوانند
و این وضع تخن او ما شد بر وجهی که گفته شد یعنی
باشد بر نقطه مماس محدب ممثل که آنرا اوج خوانند و مقعر او
مماس مقعر ممثل بر نقطه که آنرا حضیض خوانند و سوم را که محوی باشد حامل خوانند بواسطه آنکه
فلک تدویر در جرم او باشد و عطارد را دو اوج باشد و دو حضیض و سبب احتیاج او
بتدویر همان وجه است که در کواکب مقدمه گفته شد و بفلک حامل تدویر چنانکه در زهره گفته
شد و احتیاج او بفلک مدبر از آن جهت است که چون اوج او که غایت بعد اوست از مرکز زمین در
میزان بود بایستی که میان قطر تدویر او در حمل که مقابل اوست بزرگتر می نمودی از آنکه در اجزای

دیگر از فلک البروج ولیکن چون در دلو و جوز از زکتر می‌نماید از همه جا باید که درین هر دو زمین

نزدیکتر باشد و اقرب در مقابله ابعد بیفتد و این نشواند بود الا بواسطهٔ انتقال مرکز حامل و الا

قرب در مقابله ابعد بودی پس بضرورت حامل را محرک باشد خارج المرکز تا حضیض مرکب از

دو حضیض در دو تثلیث اوج که مرکب نشد پس مقابل او باشد حاصل شود و صورت افلاک عطارد

اینست و قمر را نیز سه فلک هست اول یکی از آنجمله را که مرکز عالم بود فلک حامل خوانند و او

درحوف فلک ممثل — قمر که آن افلاک جوزهر

باشد — ند درثخن او

همچو — دیگر



افلاک در دوم — فلک حامل

تدویر و سیم تدویر — و سبب احتیاج قمر بفلک

تدویر آنست که چون او را در وقتی که در حرکت بطی می‌بینند و گاه که بزمین نزدیک میدیدند

و گاه دور اما وقتی که او سریع بودی همچنین دانستند که این اختلاف از جهة فلک خارج المرکز

نشواند بود الا در لطو آنجا قریب زمین بودی و در سرعت بعید و سبب احتیاج او بحامل تدویر

آنست که چون بنصف قطر فلک تدویر را در تربیعات بزرگتر از آن می‌یافتند که در اجتماعات

و استقبالات دانستند که بوقت اجتماع و استقبال شمس در اوج است و تربیع در

حضیض و این بی فلکی خارج المرکز که حامل تدویر بود صورت نبندد و ظاهرست که خارج المرکز
را ناچارست از فلکی دیگر موافق المرکز و آن فلک مایل اوست و اما احتیاج بر اثبات فلک
جوزهر آنست که چون قمر را بر مدار غیر مدار شمس متحرک می یافتند و در دو موضع تقاطع را ثابت
ندیدند بلکه کسوف شمسی را در مواضع مختلف می یافتند چنانکه اگر کسوف کلی حاصل میشد
موضع کسوف دوم را از فلک البروج متاخر از موضع کسوف اول میدیدند مایل بجهت مغرب
دانستند که او را فلکی دیگر باشد که از دو نقطه تقاطع بدان منتقل شود و آنرا بواسطه آنکه
آن دو تقاطع باعتبار او بادید آمد فلک جوزهر خوانند و صورت افلاک جوزهر اینست

باب دوم در بیان حرکات افلاک بدانکه افلاک بر دو قسم است یکی از مشرق
بمغرب و دیگر از مغرب بمشرق و از قسم اول یکی حرکت فلک اعظم است که اسرع من حرکات است
دو دوره تامه در قرب شبانروزی تمام کند

و جمیع افلاک



چون در ضمن او باشد
بتبعیت همین حرکت ایشان را دور شود و طلوع

و غروب آفتاب و ماه و سایر کواکب بواسطهٔ این حرکت بود تمامت افلاک بدین حرکت متحرک
بودند و این را حرکت اولی و حرکت کل و حرکت یومی خوانند مر دو قطب او را قطب عالم
و مرکز او را مرکز عالم و منطقهٔ او که آن را معدل النهار خوانند همه عالم را بدو نیم کند شمالی
و جنوبی دوم حرکت مدیر عطارد را از انبار آنکه اوج دوم عطارد بر دو باشد حرکت اوج خوانند
و مر دو قطب او غیر قطب عالم بود و منطقهٔ او غیر منطقهٔ حرکت اولی و غیر منطقهٔ بروج و او در شبانه
روزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه حرکت کند و سیم حرکت جوزهر قمر حوالی مرکز عالم بر منطقهٔ
بروج و مر دو قطب او و او در شبانه روزی سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند رأس و ذنب تابع
و چهارم حرکت فلک مایل قمر هم حوالی مرکز عالم بر دو قطب و منطقهٔ غیر معدل النهار و منطقة البروج
و او در شبانروزی یازده درجه و نه دقیقه حرکت کند و این حرکت را حرکت اوج قمر خوانند و
مجموع حرکات ثانیه را که از مشرق بمغرب باشد حرکت بر خلاف توالی خوانند بواسطهٔ آنکه بر توالی
بروج نباشد و از قسم دوم یکی حرکت فلک ثوابت و قدما حرکت او را در نیافتند و اعتقاد
ایشان آن بود که حرکت یومی از فلک ثوابت جدا نمیشود و ارسطو نیز بر این بود تا بعهد ابرخس
او دریافت کواکبی که بر حوالی بروج اند حرکت میکنند و بر این هیچ زیاده نکرد تا بطلیموس بعد از او
ذکر کرد که جمیع حرکت میکنند و ثوابت در هر صد سال یکدرجه حرکت میکنند چنانکه دوری سی و
شش هزار سال تمام کند و بعضی گفته اند یکدرجه بشصت و شش سال شمسی که شصت و هشت سال
قمری باشد قطع کند چنانکه دور این در بیست و چهار هزار و دویست سال و هفصد و شصت سال تمام
شود و جمعی هم از این علم و غیر او گفته اند یکدرجه در هفتاد سال قطع کند دوری در بیست و پنج هزار
و دویست سال تمام شود و این مطابق رصد مراغه است و اگرچه خواجه نصیر الدین طاب مثواه
در بیشتر کتب چنین آورده است که دوری در بیست و چهار هزار سال تمام کند و چون هر دو

قطب و غیر قطب عالمست و حرکت در جهت مختلف بنا بر آن منطقه او مقاطع معدل النهار گردد
چنانکه زیاده کرده شود و این حرکت را حرکت بطیئه و حرکت ثوابت نیز خوانند و دوم حرکات افلاک
ممثله بر حوالی مرکز عالم است و حرکت آن همچو حرکت فلک ثوابت بر همان منطقه و قطبین و از آن
حرکات اوجات و جوزهرست بجز یک اوج عطارد که آن مدیرست و بجز اوج قمر و ممثل جوزهر
او چنانکه ذکر رفت و سیم حرکت فلک خارج المرکز شمس بر منطقه مسامت منطقة البروج
و بر دو قطب مغایر هر دو قطب او و این حرکت در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه
غیر منطقه فلک اعظم و فلک البروج و اقطاب ایشان و این در شبانروزی مر زحل را دو دقیقه و
سه ثانیه است و مشتری را چهار دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه
و زهره را پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و عطارد را یازده درجه و پنجاه و هشت دقیقه و شانزده
ثانیه و قمر را بیست و چهار درجه و سی و سه دقیقه و این جمله را حرکت توالی خوانند و حرکات افلاک
تداویر از حرکات مذکوره خارج است چه حرکت اعالی آن اگر از مغرب بمشرق بود چنانکه در تدویر
او خمسه متحیره را و اگر حرکت اعلی از مشرق بمغرب بود حرکت اسفل از مغرب بمشرق باشد چنانکه
تدویر قمر را و حرکت تدویر زحل در شبانروزی پنجاه و هفت دقیقه بود و حرکت تدویر مشتری
پنجاه و چهار دقیقه و حرکت تدویر مریخ بیست و هشت دقیقه و حرکت تدویر زهره سی و هفت دقیقه
و تدویر عطارد سه درجه و هفت دقیقه و تدویر قمر سیزده درجه و سه دقیقه و این حرکات را بواسطه
ظهور اختلاف در حرکت خاصه و حرکت اختلاف خوانند

باب سیم در بیان دوایری

که بسبب حرکات او بحسب نسب افلاک با بقاع زمین حادث شود بدانکه اگر دایره عالم را تنصیف
کنند آن را عظیمه خوانند و مرکز او چنانچه مرکز عالم بود و اگر تنصیف نکند صغیره باشد و از
دوایر عظام یکی منطقه حرکت اولیست که آن را معدل النهار خوانند و فلک مستقیم نیز بواسطه استقامت

شب و روز در محاذی آن دوایری که از هر دو طرف این منطقه اعتبار کنند آنرا مدارات یومی
خوانند جهت آنکه آن نقطه یکشبانه روز بر آن مدار بگردد و همه آن مدارات با معدل النهار متوازی
باشد و مرکز همه محور باشد چون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو نیم کند و بر روی زمین بگذرد
و هر آینه بسطح زمین دایره حادث شود و آنرا دایره خط استوا خوانند و از دوایر عظام منطقه
حرکت ثانیه است که آنرا بواسطه آنکه با وسط بروج بگذرد منطقة البروج دوایر البروج خوانند و
فلک البروج نیز خوانند و دوایری که از هر دو طرف منطقة البروج اعتبار کنند موازی او آنرا
مدارات عرضی خوانند و چون فرض کنیم که منطقة البروج عالم را قطع کند بر سطوح افلاک ممثله
دوایری حادث شود آنرا بواسطه مماثلت با منطقه در قطب و مرکز و افلاک ممثله خوانند و نسبت با
این کرده که منطقة البروج است کمیت طول حرکات کواکب مقدر شود چه هرگاه که توهم خطی کنیم
که از مرکز عالم خارج میشود و بمراکز کواکب بگذرد و بسطح فلک البروج رسد اگر اطراف آن خط بر منطقه
واقع شود و موقع او در منطقه مکان کواکب باشد از فلک البروج کوکب را عرض نباشد چه عرض کوکب
بعد اوست از منطقة البروج و آفتاب چون پیوسته ملازم منطقه باشد او را عرض ثابت نشود
و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود و توهم دایره کنیم که بهر دو قطب منطقه و طرف این خط
بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع میان آن دایره و میان منطقه مکان کوکب باشد از فلک
البروج و کواکب را عرض باشد و چون قطب آن منطقه غیر قطب معدل النهار است در جهت متبادل
هر دو از دوایر عظام سطح هیچ یک از این دو دایره بر یکدیگر قائم نباشد بلکه بر دو نقطه متقاطع شوند
هر یکی از این دو منطقه بر آن دو نقطه بروز شوند تقاطع ایشان بر برابا خانه و متفرجه بود و آن نقطه را
که چون تقاطع واقع شود فلک البروج و بطرف شمال رود نقطه اعتدال ربیعی خوانند بواسطه
آنکه در معظم معموره چون آفتاب بآنجا رسد ربیع باشد و نقطه دیگر را اعتدال خریفی خوانند بواسطه

آنکه در معظم معموره که آفتاب بدانجا رسد خریف باشد و غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار
از طرفین که وسط اعتدالین باشد بدو نقطه بود احدی آنکه مایل شمال بود نقطه انقلاب صیفی
خوانند بواسطه آنکه آفتاب بدانجا رسد در معظم معموره مان از ربیع بصیف منقلب شود و دیگر را
که مایل جنوب بود نقطه انقلاب شتوی بود بواسطه آنکه چون آفتاب بدانجا رسد خریف بشتا مشتعل
شود و دایره بروج بواسطه دو نقطه اعتدال و دو نقطه انقلاب بچهار قسم شود و مدت قطع آفتاب
هر ربعی را فصلی خوانند و چون دو ربع متلاصق از آن ارباع بر هر ربعی نقطه دیگر اعتبار کنند که
بعد هر یکی از دیگری مثل دیگر آن ثنا باشد و شش دایره بر سطح فلک اعتبار آن نقاط توهم کنند چنانچه
مجموع آن دوایر بدو نقطه متقابل که هر دو قطب فلک البروج باشند متقاطع شوند یکی از آن
دوایر بهر دو قطب عالم و قطب فلک البروج و دو نقطه انقلاب بگذرد و آنرا دایره مارّه باقطاب
اربعه خوانند و قطب او دو نقطه اعتدال باشد و دیگر از آن بهر دو نقطه اعتدال بگذرد و قطب او
دو نقطه انقلاب باشد و چهار دیگر بنقاط چهارگانه که بر ربعین از طرفین متوهم بود بگذرد و فلک
البروج باعتبار این دوایر بدوازده قسم دیگر متساوی منقسم شود هر نصفی بشش قسم و هر قسمی را
از آن برجی خوانند و از دوایر عظام یکی دیگر دایرهٔ افق است و آن دایره عظیمه باشد که فلک را
بظاهر و خفی قسمت کند و مد و طلوع و غروب بشناسند یکی از دو قطب او سمت الرأس بود
و یکی سمت الرجل و او معدل النهار را بدو نقطه تنصیف کند یکی از آن نقطه مشرق و مطلع اعتدال
خوانند و دیگری نقطه مغرب و مغرب اعتدال و خطی را که واصل باشد میان این دو نقطه
خط مشرق و مغرب و خط اعتدال خوانند و دوایری که موازی این دایره باشند مقنطرات خوانند
اگر فوق الارض باشند مقنطرات ارتفاع و اگر تحت الارض مقنطرات انحطاط بود و از آنکه دایره
نصف النهار است و آن دایره‌ایست عظیم که بهر دو قطب عالم و بسمت الرأس و قدم بگذرد

و بر دو قطب او نقطه مشرق و مغرب باشد و او دایره افق را بدو نقطه جنوب خوانند و دیگر را
نقطه شمال و خطی واصل باشد میان این دو نقطه خط نصف النهار و از انجمله دایره
ارتفاع است که آنرا دایره سمتی خوانند و آن دایره ایست عظیمه که بسمت الراس و
قدم بطرف خطی که خارج شود از مرکز عالم گذرنده بمرکز کوکب بگذرد و او دایره افق را بزوایای
قایمه بدو نقطه بدو نقطه غیر ثابت بل منقلب با نقال دایره افق بحسب انتقال کوکب قطع کند و
هر یکی را از ان نقطه سمت خوانند و قوسی را از دایره افق که میان نقطه سمت و میان یکی از ان
دو نقطه مشرق و مغرب واقع شود قوس سمت خوانند و آنچه میان او و میان یکی از دو نقطه
جنوب و شمال باشد تمام سمت و آن دایره بر دایره نصف النهار در شبانروزی دوبار
منطبق شود یکبار در منتصف زمان ظهور کوکب و بار دوم در منتصف زمان خفا و از انجمله
دایره اول سموتست که آنرا دایره مشرق و مغرب خوانند و آن دایره عظیمه باشد که
بسمت راس و قدم و بدو نقطه مشرق و مغرب بگذرد و بر دو قطب او دو نقطه جنوب و شمال
بود و او را با دایره نصف النهار بر دو نقطه سمت راس و قدم تقاطع افتد و او را جهة
آن دایره اول سموت خوانند که چون دایره ارتفاع بدو منطبق شود او را قوس سمت نباشد
و مداری که مماس این دایره شود مدار راس اهل آن بلد خوانند و از انجمله دایره میل است
و آن دایره عظیمه است که بهر دو قطب معدل النهار و بجزوی از اجزاء دایره بروج بگذرد
بدو بعد کواکب از معدل النهار و میل فلک البروج از معدل النهار که آنرا میل اول خوانند
بشناسند و از انجمله دایره عرض است و آن دایره ایست عظیمه که بهر دو قطب بروج بگذرد
بدو عرض کوکب و میل ثانی مر فلک البروج را از معدل النهار بشناسند

باب چهارم

در احوال ثوابت و اختلافات اوضاع ایشان بحسب حرکت اولی و ثانیه بدانکه ثوابت یکهزار

وبیست ودو کوکب را رصد کرده اند وطول وعرض ایشان را بعد از بطلیموس پیدا کرده وآن
مجموع را با چهل وهشت صورت آورده است از آنجمله در جانب شمال اند و دوازده بر منطقه
که آنرا دوازده برج خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کواکب در صغره و کبره مختلف اند مجموع
را در شش اندازه نهاده اند که آنرا اقدار با عظم خوانند از آنجمله پانزده که از همه بزرگترند در
قدر اول باشند و چهل و پنج در قدر دوم و دویست و هشت در قدر سیم و چهار صد و هفتاد
و پنج در قدر چهارم و دویست و هفده در قدر پنجم و پنجاه و هفت در قدر ششم و شش سحابی
و مظلم و آنچه خردتر از قدر ششم است در رصد و شمار نیامده است و هر کوکبی از اینها دو مدار
باشد یکی بحرکت ثانیه موازی منطقة البروج که آنرا مدار عرضی خوانند و آن هرگز بیشتر و کمتر نشود
و دوم مداری باعتبار حرکت معدل النهار که آنرا مدار یومی خوانند و آن بحسب حرکت کوکب
بحرکت ثانیه خردتر و کلانتر شود مثلا کوکبی که بر منطقة البروج باشد چون در اول بود مدار او
او دایره معدل النهار باشد و چون در جانب شمال افتد چندانکه از معدل دورتر میشود
مدار او خردتر شود و قسم ظاهر بزرگتر از قسم خفی میشود تا چون باول سرطان رسد و چون از آنجا
بگذرد و میل او در نقصان آید مدار او باز بزرگتر میشود تا چون باول میزان رسد مدار او معدل
بود و چون باز از آنجا بگذرد و در جانب جنوب افتد مدار او خردتر میشود و قسم ظاهر کمتر از قسم
مخفی میشود تا چون باول جدی رسد بغایت نقصان رسد و این مدار را پس حد بی باشد و دیگر
باره زیاده شود تا باول حمل آید و این دور بقول بعضی در بیست و چهار هزار سال تمام شود و بقول
بعضی زیاده از آن چنانکه ذکر رفت و غایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب باول
سرطان و جدی بیست و سه درجه و نیم باشد تقریبا و آنرا میل کلی خوانند و هر کوکب که عرض او کمتر
باشد از میل کلی مدار عرضی او با معدل النهار بدو جای تقاطع کند و معدل النهار را بدو قسم

مختلف کند و پس سرطان و جدی منتصف آن دو قسم بود پس اگر عرض شمالی باشد منتصف
قسم بزرگتر سرطان بود و اگر جنوبی بود منتصف سر جدی بود و اگر عرض کوکب بقدر میل
کلی بود مدار عرض او معدل النهار را قطع نکند ولیکن مماس او شود و اگر عرض شمالی بود
مماس سر جدی شود و اگر جنوبی باشد مماس اول سرطان و اگر عرض بیشتر از میل کلی بود
از تمام میل کلی بود و از تمام کمتر مدار عرض او مماس معدل النهار نشود بلکه در اول دیگر
منقلب که در خلاف جهت عرض باشد با و نزدیکتر شود و در اول منقلب دیگر دورتر از مدارات
یومی دو سر جهت دورتر از معدل حادث شود خردتر بود و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل کلی باشد
بوقتی که بسر آن منقلب دیگر رسد که در جهت عرض بقطب معدل النهار رسد و آنجا او را مدار
یومی نباشد و همچو قطب معدل پیوسته در یک موضع باشد و اگر عرض بیشتر از میل کلی بود حرکت
اول و ثانیه در دو ربع از نزد و مدار چنان نماید که در یکجهت است و در دو ربع چنانکه در دو جهت
مختلف است و چون افقی از آفاق فرض کنیم هر کوکب که بعد او معدل کمتر از عرض بلد باشد
در مدار یومی بسمت الراس نرسد بلکه در جهت قطب مخفی گردد پس اگر بعد او مساوی عرض
بلد باشد و در جهت قطب ظاهر بود گذرد و اگر بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد و در جهت قطب ظاهر
بود کوکب ابدی الظهور باشد در مدار یومی هم یکبار بر دایره نصف النهار مماس افق شود و اگر
بعد او از تمام عرض بلد زیاده بود در هیچ وقت مماس افق نشود و بعد او از افق وقتی
نزدیکتر بود بقدر فضل عرض بلد بود و بر تمام بعد او را معدل بقدر ربع دور باشد او را دوری
نباشد و بر قطب او و معدل منطبق شود والله اعلم باب پنجم در بیان اختلافاتی که کوکب را
در حرکات بحسب طول و عرض واقع شود بدانکه شمس را الجوزهر اختلاف در طول نباشد و آن
اختلاف آنست که چون او بر محیط دایره منکرد که مرکز خارج مرکز عالمست حرکت کند در یکی

از دو نصف فلک البروج که اوج او در آنجا باشد بیشتر بود از حرکت او نصفی دیگر که حضیض او
در آنجا باشد پس حرکت او در نصف اوج ابطأ باشد از حرکت او در خارج المرکز که آن
وسیط اوست مختلف نشود و جهة اینست که زیادة تعدیل و نقصان آن بر وسط شمس احتیاج
افتد یا موضع او از فلک البروج محقق شود و اما کواکب را در طول چند اختلاف باشد اول اختلافی
که بواسطه حرکت ایشان بر محیط تدویر واقع شود و آن را اختلاف اول خوانند دوم اختلافی که بواسطه
قرب مرکز تدویر بزمین و بعد او و سبب آنکه حاصل او چون خارج مرکز واقع شود پس نصف قطر تدویر
از وقتی که نزدیک باشد بزرگتر بینند و اختلاف بیشتر و در وقتی که دور باشد از زمین بخلاف این و
سیم اختلافی که قمر را بر صوب نقطه محاذات افتد و کواکب متحیره را بر مرکز خط مدیر یا مرکز فلک معدل
مسیر و در عرض شمس را اختلاف صورت نبندد چه او را عرض نباشد اما سایر کواکب چون از
فلک البروج با شمال یا جنوب میل کنند ایشان را عرضی بود و در آن اختلاف واقع شود و آن
اگر بواسطه میل فلک مایل بود از فلک البروج آن را اعراض فلک خارج المرکز خوانند و غایت آن
مر زحل را ب ل و مشتری را ا ل و مریخ را ا یا و زهره را ا یا و عطارد را ا ه و قمر را
ه بود و قمر را غیر این عرض نباشد اما متحیره را اختلافی دیگر آن میل دروه تدویر و حضیض او
باشد از فلک مایل که آن را عرض تدویر خوانند و غایت آن مر زحل را ا کو و مشتری را ا کد
و مریخ را ا لب و زهره ا ب و عطارد را ا مه باشد و زهره و عطارد را اختلافی دیگر
خاص باشد که آن را وراب الخراف و التوا خوانند و غایت آن در هر یکی ا له باشد و اگر در
زیاده خوضی رود و بتطویل انجامد و العلم عند الله. باب ششم در بیان سطح زمین و ذکر
اقالیم هفتگانه چنانکه یاد کرده شد کره زمین و آب با کره محیط و معمور از او کمتر از آنکه ربع باشد
که آن را ربع مسکون خوانند و چون کره زمین مرکز عالم است پس سطح دایره معدل النهار بر سطح

زمین دایره احداث کنند که آنرا خط استوا خوانند چنانکه یاد کرده شد و چون دایره عظیمه
از دوایر میول عرض کنند بسطح آن دایره احداث کنند آنرا قطع خط استوا کنند بر زوایای
قایمه و باین دو دایره زمین بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربع
بقدر نصف دایره عظما و عرض بقدر ربعی از دایره عظما و ازین چهار ربع ربع شمالی مسکونست
که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد و عرضش از خط استوا تا بنقطه محاذی
قطب معدل النهار باشد و آن ربع دور بود و این ربع را با آنکه ربع مسکون خوانند تمام
او معمور نیست بلکه در بعضی از و در جانب شمال بسبب افراط سرما حیوانات اقامت نتوانند
کرد و آن مواضعیست که عرض آن یعنی بعد او از خط استوا زیاده از میل کلی باشد و آن
شصت و شش درجه و کسریست و بعضی بواسطه دریاها و کوهها و شورستانها و
بیابانها که عمارت پذیر نیست در جانب جنوب از خط استوا تا غایت هشت درجه اندک
عمارتی یابند اما از یکی آنرا در حساب نیارند و دریای محیط با کثر معموره محیط است الا در جنوب
و شمال مغرب که کسی بدریا نرسیده است اما بطریق استدلال حدس کرده اند که آنجا هم
باید که دریا باشد و اکثر مواضع خط استوا در دریاست و در میان دریا جزایر معمور
و غیر معمور بسیار باشد و شرح آن خود بعلم هیئت تعلقی ندارد بلکه در مسالک و ممالک یاد
کرده شود ان شاء الله تعالی وحده منجمان مبدأ عمارت در طول از جانب مغرب
گرفته اند ما بعد شهرها از آن مبدأ در جهت توالی بروج باشد و بعضی از جانب مشرق
ما بعد در جهت حرکت اولی باشد و مبدأ عمارت از جانب مشرق از موضعی که آنرا کنگ دز
خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که اکنون خراب است و از آنجا تا ساحل
دریای مغرب ده درجه است و بعضی از منجمان خود مبدأ عمارت از ساحل دریای مغرب

گرفته‌اند و وسط عمارت در طول بر خط استوا جائیست که آنرا قبة الارض خوانند و طولش
از جزایر خالدات یا از ساحل ربع و دور بود و وسط عمارت بحسب طول و عرض جائیست که
طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری نیمه آنچه عرض تمامی معمور است
و طول بقعه عبارتست از قوسی از معدل النهار که میان دایره نصف النهار آن بقعه و میان
نصف النهار مبدأ عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بقعه عبارت از قوسی است که میان
معدل النهار و سمت الراس آن بقعه از دایره نصف النهار آن بقعه و آن مساوی
ارتفاع قطب معدل النهار بود در آن بقعه و معظم معموره را در عرض بهفت قسم کرده‌اند
و هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت
کند و در خط استوا چون شب و روز متساوی باشند هرگز روز از دوازده ساعت
زیاده نشود و از آنجا تا آنجا که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعتی شود اگر
اهل هیئت در حساب اقلیم نیاورده‌اند بنابر آنکه آنجا بواسطه دریا و کثرت گرما عمارت کمتر است
بلکه اول اقلیم اول از آنجا گرفته‌اند که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعت بود
و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و از آنجا که طول روز سیزده ساعت و ربعی
از حساب اقلیم باشد اول بود و از آنجا تا بجایی که درازی روز سیزده ساعت و ربع ساعتی
باشد از حساب اقلیم دوم و از آنجا تا بجایی که چهارده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم
سیم و از آنجا تا بجایی که پانزده ساعت باشد و ربعی از حساب اقلیم پنجم و از آنجا تا بجایی که پانزده
ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم ششم و از آنجا تا بجایی که شانزده ساعت و ربعی
باشد از اقلیم هفتم و آنجا عرض بقعه پنجاه درجه و ثلثی باشد و از آنجا تا آخر عمارت که عرض شصت
و شش درجه و کسری باشد از حساب اقلیم ننهند از افراط سرما و اندک عمارت پس اول

از اقلیم اول تا آخر اقلیم هفتم ساعة و نیم درجه درازی روز تفاوت کند و سی و هفت درجه و دو ثلث
در عرض و وسط اقالیم و وسط اقلیم رابع است آنجا که طول بنود درجه رسید و درازی روز
بچهارده ساعت و نیم و عرض بقعه سی و شش درجه و ثلثی تقریبا و آن میانه معظم عمارت
عالم است و عماره بیشتر در اقلیم سیم و چهارم و پنجم واقع است و اقلیم اول در طول ده هزار
و دویست میل است از جانب مشرق ابتدا کند و بر ارض چین و بعضی از بلاد جنوب از
هند و سند و بطرف جنوبی از زمین حجاز و مشر از بلاد یمن و حبشه بگذرد تا بمحیط غربی رسد
و اقلیم دوم را از بلاد چین ابتدا کنند و بمعظم بلاد هند و سند بگذرد تا بعمان رسد
و همچنین طایف و مکه و یثرب و قطع قلزم و نیل و زمین مغرب کند تا بمحیط رسد و اقلیم سیم از
شرق از چین ابتدا کنند که دار الملک اهل چین باشد و بمیان مملکت هند و سند بگذرد و
زابلستان و کرمان و فارس و اصفهان و اهواز و واسط و بصره و کوفه و بغداد هم درین
اقلیم اند و همچنین حمص و دمشق و بیت المقدس و بعضی از زمین مصر که آن دمیاط است و
اسکندریه و بلاد افریقیه تا بمحیط رسد و اقلیم چهارم از شمال بلاد چین ابتدا کنند و بلاد
تبت و ختای و جبال کشمیر و کابل و غور و اکثر بلاد خراسان و طبرستان و قومش و
دیلم و اکثر بلاد عراق عجم و آذربایجان و موصل و ملطیه و حلب و انطاکیه و اراضی مغرب
بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم پنجم از اقصی بلاد ترک ابتدا کنند و بفرغانه و سمرقند و بخارا
و خوارزم و دیار ارمن و منازل قین و ساحل بحر شام و بعضی از بلاد روم تا بمحیط رسد
و اقلیم ششم از مشرق ابتدا کنند و بمیانه دریای جرجان و بعضی از روم و صقالبه و
و باب الابواب و شمال و اندلس بگذرد تا بمحیط رسد اقلیم هفتم از مشرق ابتدا کنند و
نهایات اتراک شرق و شمال و بلاد یاجوج و ماجوج و بگویند که اتراک آنجا همچو وحش باشند

و بحر شام و صقالبه بگذرد تا بمحیط رسد و طول این اقلیم چهار هزار و دویست و شصت میل است باب
هفتم در خواص بقاع هر بقعه که بر خط استوا باشد و دایره معدل النهار بسمت الرأس
آن بقعه افتد و دو قطب بر دایره افق چنانکه مدارات یومی را بدو نیم کند یکی ظاهر و یکی خفی
و آنجا جمیع کواکب را طلوع و غروب بود و مدت مکث ایشان فوق الارض باشد مساوی
مکث تحت الارض و بدین سبب پیوسته روز و شب متساوی باشند و فلک را انتصاب
بآن آفاق کره منتصبه و مستقیمه خوانند و در دور فلک آنجا دو حالت بود دایره منطقه البروج
در وقتی بسمت الرأس گذرد و در آن وقت دو قطب فلک هم بر افق باشند و دایره
ماره بر دایره افق منطبق و فلک البروج و معدل النهار بر دو سطح افق قایم و از اول حمل تا اول
میزان اجزاء فلک البروج از جانب شمال بسمت الرأس گذرد و قطب شمالی فلک البروج تحت
الارض باشد و قطب جنوبی فوق الارض و چون قطب جنوبی بغایت ارتفاع رسد دایره
ماره باقطاب اربعه بر نصف النهار منطبق شده باشد و بسمت الرأس گذرد و ارتفاع قطب
جنوبی در آن وقت بقدر میل کلی باشد و غایت دوری فلک البروج از سمت الرأس در موضع سر
سرطان از جانب شمال هم بقدر میل کلی باشد و از اول میزان تا اول حمل اجزاء فلک البروج
از جانب جنوب بسمت الرأس گذرد و قطب شمالی فلک البروج فوق الارض باشد و غایت
ارتفاع قطب شمالی آنجا بود که دایره ماره بر نصف النهار رود در غایت بعد از سمت الرأس
و ارتفاع قطب و بعد اول جدی از سمت الرأس یکی هم بقدر میل باشد و آنجا آفتاب دو نوبت
بسمت الرأس رسد و آن در دو نقطه اعتدال بود و در آن روز بوقت نصف النهار
اشخاص آنجا سایه نباشد و هر یک نیمه باقی سال سایه در جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه از
جانب شمال و فصول سال آنجا هشت شود و تابستان اول ابتدای آن در وقت رسیدن آفتاب

بر دو نقطهٔ اعتدال بود که بسمت الرأس رسیده باشد و دور زمستان در ابتداء آن وقت رسیدن
آفتاب باوساط اسد و دلو باشد و دو خریف و ابتداء آن وقت رسیدن باوساط ثور و عقرب
باشد و هر بقعه که معدل النهار و قطب او بر سمت الرأس آن بقعه رسید و در فلک آنجا حمایلی بود و دو بار
میل او از سمت الرأس آفاق آن نواحی را آفاق مایله خوانند و در آفاق مایله یک نقطهٔ معدل النهار
مرتفع باشد از افق و دیگر منحط از و و ارتفاع و انحطاط بقدر میل معدل النهار باشد از افق
و میل افق از معدل و جمیع آن آفاق مدارات یومیه را که آن دوایر موازی معدل النهار ند
بدو قوس مختلف قطع کند و قوسی که ظاهر بود از ان دوایر فوق الارض در شمال بزرگتر
باشد و از قوس خفی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب بعکس این بود پس هرگاه
که آفتاب در بروج شمالی بود روز درازتر باشد از شب زیرا که مکث او در فوق الارض
بیشتر باشد و چون در بروج جنوبی باشد بعکس این بود چه مکث آفتاب به تحت الارض بیشتر
باشد و این وقتی باشد که قطب مرتفع از افق قطب شمالی بود همچون در بلاد گرما و اگر قطب مرتفع
از افق قطب جنوبی باشد حکم بعکس این بود چه قوس ظاهر فوق الارض بزرگتر باشد از خفی
تحت الارض و آفاق مایله پنج قسم اند اول افقی که عرض آن از میل کلی کمتر باشد دوم
آنکه عرض او مساوی میل کلی باشد سیم آنکه عرض او از تمام میل کلی بیشتر بود از نود درجه کمتر
در آفاق اعنی مواضعی که عرض آن کمتر باشد از میل کلی آفتاب در یک دور دو نوبت بسمت
الرأس ایشان رسد و مداری که بسمت الرأس ایشان گذرد بر دو نقطه قطع کند فلک البروج
که میل هر دو از معدل النهار مساوی بعد سمت الرأس ایشان باشد و چون آفتاب بهر یکی
از ان دو نقطه رسد بسمت الرأس ایشان رسیده باشد در آفاقی که عرض آن مساوی میل
کلی باشد مداری که بسمت الرأس ایشان گذرد بر نقطهٔ انقلاب صیفی باشد با شتوی

یا مماس فلک البروج شود پس آفتاب بنقطهٔ انقلاب مذکور بسمت الرأس ایشان رسد و بعد از
آفاقی که میل آن از میل کلی بیشتر باشد و از تمام میل کلی کمتر آفتاب بسمت الرأس ایشان
نرسد و در آفاقی که عرض آن بقدر تمام میل کلی باشد اعظم مدارات ابدی الظهور مماس یک
منقلب شود و اعظم مدارات ابدی الخفا مماس منقلبی دیگر و یک منقلب را غروب نباشد و
دیگری را چون هر دو منقلب بر نصف النهار مماس افق افتد هر دو قطب فلک البروج بر
سمت الرأس و سمت الرجل باشند و منطقة البروج بر افق منطبق شود و بعد از آن یک
نیمهٔ منطقة البروج یکبار از افق برخیزد و یک نیمه فرو شود و آن نیمه که در تحت الارض بود
بتدریج طلوع میکند تا تمام آن با یک دور معدل آید پس اگر قطب شمالی ظاهر بود و آن نیمه که از اول
جدی تا اول سرطان بود یکبار برآید و دیگر نیمه در مدت یک شبانه روزی بود که آخر آن شب باشد
پس شب پدید آید و می افزاید و می افزاید تا همه شب شود و مدت یک شبانه روز شبی بود
که آخر آن روز نباشد و در آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی زیاده شود و هنوز بنود درجه
نرسیده بود قوسی از فلک البروج که یک منقلب منتصف آن قوس بود ابدی الظهور بود
و در جانب شمال آن قوس بود که اول سرطان منتصف او باشد و دو نقطه که بر دو طرف
آن قوس باشد مماس افق گردند و فرو نشوند و قوسی مساوی آن قوس که دیگر منقلب منتصف
او باشد ابدی الخفا شود و دو نقطه که دو طرف آن قوس باشند مماس افق شوند و بر نهایت
و موضع مماست آن نقطهٔ چهارگانه موضع تقاطع نصف النهار و افق باشد و در آن مدت
که آفتاب آن قوس را قطع کند که ابدی الظهور بود همه روز باشد بی شب و چندانکه عرض بلد
بیشتر باشد آن قوس بیشتر بود پس جایی باشد که مدت یکماه روزی بود و جایی باشد که مدت
دو ماه و همچنین تا شش ماه و بعد از آنکه آفتاب آن قوس را قطع کرده باشد شب پدید آید

وهی افزاید تا همه شب بود چندانکه آفتاب آن قوس ابدی الخفا را قطع کند شب باشد بر وجهی
که در روز گفته شد و در اول حمل و میزان شب و روز یکسان باشد و در بقعه که چون قطب
معدل النهار بر سمت الرأس افتد دایره معدل بر دایره افق منطبق شود و در فلک آنجا
جوی باشد و هر نقطه که بحسب حرکت اولی بر مداری موازی معدل النهار حرکت نه طلوع کند
نه طلوع کند و نه غروب بر ارتفاع کرد به کرد میگردد پس اگر قطب شمالی بر سمت الرأس باشد
نصف شمالی ظاهر بود و نصف جنوبی مخفی و اگر قطب جنوبی بود بر عکس و طلوع و غروب نباشد
الا بحرکت ثانیه بشر کوکب که بجهة شمال بجهة جنوب رود یا بعکس طلوع کند یا غروب چون
بر معدل النهار بود بر افق باشد و آفتاب یک سال نیمه که بر درجهای شمالی بود در افقی که قطب
شمالی بر سمت الرأس بود و فوق الارض باشد و در دیگر نیمه تحت الارض و در جنوبی بعکس
پس شبانه روزی یکسال بود یک نیمه روز و یک نیمه شب و بقدر آنکه آفتاب در نصفی
ابطأ و در نصفی اسرع باشد میان روز و شب تفاوت افتد والعلم عند الله

فن دوم از این مقاله در صور کواکب که آن عبارتست از معرفت احوال کواکب بحسب اشکال
و موضع هر یک و بعد او در شمال و جنوب از منطقه از برای معرفت اوقات بدانکه عدد کواکب
چنانکه پیش ازین یاد کرده شده نه بدان شامتست که ذهن انسانی را احاطت بدان صورت
بندد تا حدی که بعضی گویند که عدد آن نامتناهی است اما کواکبی که اوایل اعتبار
و ضبط آن کرده اند یکهزار و بیست و نه اند (١٠٢٩) هفت از آنجمله هر یکی بر فلکی خاص که آنها را سیارات
خوانند و باقی بر فلک هشتم که آنها را ثابتات خوانند از آنجمله از نهصد و هفده (٩١٧) کوکب چهل و
دو صورت انگیخته اند بعضی از آن بصورت انسانی و بعضی بصورت حیوانات بری همچون
حمل و بعضی بصورت حیوانات بحری همچو سرطان و بعضی بصورت مرغ همچو عقاب و بعضی بصورت

غیر حیوان همچو میزان بدان صورت چهل و هشت کانه بعضی جنوبی و بعضی شمالی و بعضی بر بعض
منطقه و بقیه ثوابت را که خارج از صور بند هر یک را که بصورتی نزدیک بود بآن اضافه
کردند همچو ناطح را که چون بالای سر حمل بود راس الحمل نام نهادند و برین قیاس و عرب
بنا بر آنکه در بادیها مقام میداشتند و بواسطهٔ گرما اکثر سیر ایشان در شب می‌بود
در شناختن کواکب مبالغه میکردند و بیشتر صور ایشان انگیختند و ایشان نام نهادند
علم انوا که در ایام جاهلیت آنرا معتبر داشتندی و بدان مباهات کردندی آن نسبت که
سقوط هر یکی از منازل قمر را بواسطهٔ بوقت در مغرب و طلوع مقابل او را در مشرق نجم در آن
ساعت نگاه داشتندی سال را بدان منازل قسمت کردندی از برای هر منزل سیزده روز
الا جبهه را که چهارده روز نهادندی و چون ایشان باران و باد و سرما و گرما را بسقاط این
منازل نسبت میکردند چنانکه گفتندی کان المطر فی نوء کذا و نوء سقوط کوکبیست لاجرم معرفت
هر یکی از منازل را علم انوا خوانند و ما بهر یک از آن اشاره کنیم ان شاء الله تعالی صور بروج
دوازده کانه حمل و کواکب او سیزده اند از صورت و پنج خارج صورت و مقدم او بجانب
مغربست و موخر بجانب مشرق و دو کوکب نیز که بر شاخ او باشند آنرا شرطین خوانند
و نیز خارج از صورت را ناطح و دو دیگر را که بر دنبهٔ او باشند با آنکه بر ران اوست آنرا بطین
گویند ثور بر صورت گاویست که کفل و سر و پای نداشته باشد با سر با پهلو برده و سر و دو شاخ
او بجانب مشرق و کواکب او سی و سه اند در صورت و خارج صورت یازده و ستاره روشن
بزرگ بر چشم جنوبی او باشد آنرا دبران و عین الثور خوانند و بر دوش او پنج کوکب باشند
در دوش و سه دیگر در میانهٔ ایشان آن مجموع را ثریا خوانند و بواسطهٔ اجتماع ایشان بر شکل
خوشهٔ انگور مجموع را النجم خوانند و عرب در آن از شوم نهند و گویند هر وقت که نوء

منزل اول از منازل قمر

و بر آن باران آید آن سال قحط باشد و آنرا حادی النجم خوانند و گویند فلان اشأم من
حادی النجم جوزا آنرا توامان خوانند و او بر صورت دو آدمی باشد و سر ایشان بجانب
شمال و مشرق باشد و پایها با جنوب و مغرب و کواکب او هشت در صورت اند و هفت در
خارج صورت و آن دو کوکب نیز را که بر سر توامان باشند ذراع مبسوط خوانند و دو دیگر
که بر سینه او باشند او را هنعه خوانند سرطان کوکب او نه اند در صورت و عرب کوکب
نیز از اینها نثره خوانند و دیگری که تالی او باشند حمارین و کوکب دیگر را که بر رجل مؤخر
جنوب باشد طرفه است اسد کواکب او بیست و هفت در صورت و هشت خارج
صورت و کوکبی را که بر روی او باشد یا آنکه خارج است از صورت در سرطان آنرا طرفه خوانند
و چهار را که بر گردن و دل او باشند جبهه و دو کوکب دیگر را که تابع اینها باشند آنرا
زبره و نیز خراتان هم گویند و ستاره چند غیر نیز نزدیک دوش او باشند که آنرا
قلب الاسد خوانند و صرفه در پی اینها باشد سنبله که او را عذرا نیز خوانند کواکب او
بیست و شش اند همه در صورت و کوکبی را که بر طرف منکب ایسر او باشد عوا خوانند
که منزل سیزدهم است از منازل قمر و بعضی گویند عوا آن کواکب اند که بر شکم او باشند چنانکه
گویی سگانی چند اند که در پی اسد بانگ کنند و آنرا عوا البرد نیز خوانند بواسطه آنکه وقت طلوع
یا سقوط آن سرما در آید و کوکبی نیز که بر دست او باشد که سنبله در دست سماک اعزل خوانند
و باز سماک رامح بنا بر آنکه با او سلاح باشد منجمان این کوکب را سنبله خوانند و ساق الاسد نیز
گویند و آنرا که بر قدم چپ او باشد عفر خوانند بواسطه نقصان ضوء کوکب و میزان کواکب او
هشت در صورت اند میان کوکبه عقرب و نه خارج صورت و در میان این کواکب هیچ کوکب مشهور نیست
عقرب کواکب او بیست و یک اند در صورت و سه خارج صورت و سه کوکب را که بر جبهه او

مبسوط: بسوط بمعنی خروج آب از میان

نثره: بفتحتین داغ بر لب و بینی شتر و نام منزلی از منازل قمر که بر منکب جوزا باشد

عوّا: همهمه کلب یعنی سگ را گویند که آواز بسیار کند و منزلی است از منازل قمر چنانکه در کتاب مذکور است و آن پنج یا چهار کوکب اند ۱۲

باشد اکلیل گویند کوکبی روشن را که بر بدن او باشد و سرخ نماید قلب العقرب و آنرا که جنب
قلب باشد نیاط و آنها را که بر جزارت او باشند نقرات و آن دو کوکب را که بر طرف ذنب
او باشند آنرا شوله خوانند قوس او را رامی خوانند کواکب او سی و یکند همه در صورت
در حوالی او هیچ کوکبی مرصود نبود و کوکبی را که بر نصل باشد با آنکه قبضه او بر طرف جنوبی دست
راست بود آنرا نعایم وارد خوانند بنابر آنکه ایشان مجره را تشبیه به نهری کنند که نعام در آن
ورود کرده باشد و آنرا که بر منکب ایسر باشد که با آنها بر سوفار تیر شوند و بر کتف ایمن و زیر ابط
او باشند بعید از مجره با ناحیه مشرق نعام صادر خوانند که از نهر آب خورده باشد و باز
گشته جدی کواکب او بیست و هشتند همه در صورت دو کوکب که بر شاخ او باشند سعد
ذابح خوانند و دو دیگر را که بر ذنب او باشند محین دلو و او را ساکب الماء نیز خوانند
و کواکب او چهل و دو اند در صورت و سه خارج صورت و دو کوکب را که بر منکب ایمن او باشند
سعد الملک خوانند و دو دیگر را که بر منکب ایسر اند با آنکه بر ذنب جدی باشند سعد السعود
و سه دیگر را که بر دست چپ او باشند سعد بلع و بواسطه آن بلع خوانند که بعد از میان این دو
کوکب چون بیشتر است از بعد میان کواکب او گویا دیگری را بلع کرده است تا خبری فرو برد و آنرا
که بر ساعد او باشد با سه دیگر که بر دست راست او باشد و سعد الاخبیه بواسطه آنکه چون
او طلوع کند هوام از سرما در زیر زمین پنهان شوند و کوکب نیز را که بر فم حوت است ضفدع
اول و ظلیم نیز خوانند حوت کواکب او سی و چهار اند در صورت و چهار در خارج صورت
و او بر صورت دو ماهی است یکی بر ظهر فرس اعظم و دیگر بر جنوب مرأة مسلسله و میان این دو ستاره
چند اند چنانکه گویی آنها را بر ریسمان در هم بسته اند والله اعلم بالصواب فن سیوم از
مقاله در علم ارقام و اعمال سوابط کبیره که آن عبارت است از معرفت احوال زیج و تقویم و استخراج

و آلات رصدی و غیر آن از موالید و تحویلات و این علم نافع‌ترین فنون ریاضی است اکنون

اکنون منجمان روزگار بمعرفت او با بعضی از علم احکام اکتفا نموده اند و اسم علم نجوم بر او

مقصور کرده و چون ارقام و اعمال زیج درین کتاب میسر نشود شمه از ارقام تقویم و اسطرلاب

در چند فصل اشاره کرده شود و بالله التوفیق فصل اول در معرفه اجزا و ارقام

اسطرلاب اسم آلتی است مشهور مشتمل بر علامات مخصوصه از برای وقت و استخراج طالع

و آنچه منقول است بدان گویند که اسطر بلغت ترازو است و لاب آفتاب و یا ستاره

پس اسطرلاب ترازوی آفتاب یا ستاره باشد و در اسطرلاب سیمانی باشد که آنرا در او فرو

آویزند آنرا علاقه خوانند و آنچیز را که علاقه در او بود حلقه بود و آنچیز را که حلقه در او بود عروه

و بلندی را که عروه بر او بسته باشند کرسی و آنچیز را که کرسی بر او بسته باشد و بر صفایح

و غیر آن مشتمل است حجره نیز خوانند و صفحه مشبکه را عنکبوت و شبکه خوانند و بر عنکبوت

دایره باشد اسما بروج بر آنجا نوشته آنرا منطقة البروج خوانند و هر برجی در اسطرلاب

سدسی یا خمسی مقسوم بود و در ثلثی یا خمسی بعلی ... هر حدی یا دقیقی باشد که در بر آن

اجزا حجره کرده آنرا امری الجدی خوانند و زواید دیگری باشد که اسما بعضی از کواکب ثابته

بر آنجا نوشته آنرا شظایا خوانند و هر یکی را شظیه آن کوکب مری و نیز خوانند و در اسطرلاب

شمالی آنچه درون منطقه افتد عرضش شمالی بود و آنچه بیرون جنوبی و آن چیزها را که مانند میخی بر حجره

صفایح نگذرد قطب خوانند و آنچیز را که بر پشت حجره بود و آلات ارتفاع بر او بسته باشد

عضاده خوانند و آنچه بر دو طرف عضاده بود دو قان و هر یکی را لبنه و دو شظیه را

که بر هر دو طرف عضاده بود شظیه ارتفاع و دو ثقبه را که بر لبنه باشد ثقبه ارتفاع و آنچیز را

که قطب بدان استوار کنند فرس و حلقه را که بر زبر فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت

مرتفع شوند و فلس زایدی آنکه از سطح عنکبوت مرتفع شود و عنکبوت را بدان گردانند و مدیر
دایره را که بر روی حجره باشد بسیصد و شصت قسم کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و
و بعلاقه پیوندد از جانب یمین بتوالی هر پنج و ده را رقوم نوشته آنرا اجزای حجره خوانند و بر
پشت حجره دو خط بر زوایای قائمه کشیده باشند آنرا که جانب علاقه آید خط علاقه و خط وسط السما
خوانند و دیگری را خط مشرق و مغرب و چون دایره مدیر دو خط بچهار قسم متساوی منقسم شود ربعی را
از آن دو ربع که از دو جانب کرسی نبود قسم کرده باشند آنرا اجزای ارتفاع خوانند و بر
صفایح او دوایر باشند از آنجمله سه دایره متوازی باشند که مرکز هر سه مدار مرکز صفیحه بود
آنکه در وسط باشد در اسطرلاب شمالی مدار رأس الحمل و المیزان بود و خارج مدار رأس
الجدی و داخل مدار رأس سرطان و در اسطرلاب جنوبی مدار رأس الجدی در وسط باشد
و مدار رأس السرطان خارج و دوایر دیگر را که مرکز آن مرکز صفیحه نباشد و بعضی از آن
تمام باشند و بعضی ناتمام مقنطرات ارتفاع خوانند و آنرا که در وسط مجموع باشد و
علامت ص مرکز او سمت الرأس خوانند و آنرا که خارج بود افق مشرق و مغرب و دو خط مستقیم
متقاطع که بر یکی علامت ص کنند و باشند خط وسط السما خوانند و دیگر را خط مشرق
و مغرب آنرا که بجانب راست بود خط مغرب و افق مغرب خوانند و دیگر را که بجانب چپ
بود بخط مشرق و افق مشرق و در میان مقنطرات اعداد نوشته باشند متزاید تا بنود رسند که سمت
الرأس رسید و تزاید آن اعداد در اسطرلاب مختلف بود و در سدسی شش شش افزایند
و در ثلثی سه سه و در نصفی دو دو و در اسطرلاب تام یک یک و در زیر مقنطرات که قسم تحت الارض است
قسمی دوازده قسم کرده باشند شش در جانب راست میان افق مغرب و خط وسط السما و
شش در جانب دیگر میان افق مشرق و خط وسط السما و آنرا خطوط ساعات معوجه و ساعات

زمانی نیز خوانند و گاه باشد که بر نقطه ص بهم رسند آن دوایر سموت خوانند و بسیار بود که
آن قسمتی در قسمت تحت الارض و صفایح بسیار در اسطرلاب جهة شهرهای مختلف باشند و در بعضی
اسطرلابها صفحهٔ آفاقی که باشد و در ارباع آن دوایر بسیار کشیده باشند و در هر ربعی چند
که بر یک نقطه متقاطع شوند آن نقطه را مدار راس الحمل بود و هر یکی از آن قسم افق شرقی صفحی
باشد که عرضش آنجا نوشته باشند و چون صفحه چنان بدارند که آن قوس جانب چپ افتد مشرقی
یا حسب خط وسط السماء و آن افق خطی بود که از مرکز صفحه بالا رود و کواکب ثابته که از ایشان
ارتفاع توان گرفتن و اسامی ایشان بر اسطرلابها نویسند عین الثور عیوق ید الجوزا الیمنی
ید الجوزا الیسری شعری العبور شعری الغمیصا راس التوام المقدم راس التوام المؤخر قلب
الاسد فرد صرفه السماک الرامح السماک الاعزل نیر الفکه قلب العقرب نسر الواقع نسر الطایر
راس الحوا ردف کف الخضیب و شرح این کواکب شناختن آن در علم صور کواکب یاد کرده شد

فصل دوم در بیان کیفیت ارتفاع و امتحان اسطرلاب اگر ارتفاع از آفتاب گیرند علاقه
در دست گیرند و اسطرلاب را معلق کرده و پشت اسطرلاب با جانب خود کنند
یکجانب او را که اجزا ارتفاع بر آنجا نقش کرده باشند با آفتاب و عضاده را میگردانند
تا نور آفتاب از یک ثقبه با دیگری افتد پس آن اجزا که شظیه ارتفاع بر و افتاده باشد
ارتفاع آفتاب بود و اگر ارتفاع از ستاره گیرند پشت اسطرلاب بر بالا باید کرد و یک چشم از
ثقبه نگاه کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بصر از هر دو ثقبه بگذرد و کوکب در نظر آید و آنچه
نیز اجزایی که شظیه ارتفاع بر آن افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر قرص آفتاب در ابر نهان
بود نیم روز باید گرفتن و چون خواهد که معلوم کند که شرقیست بار دیگر بعد از آن زمانی اندک ارتفاع
گیرد اگر زیاده باشد ارتفاع شرقی بود و اگر کم شده باشد غربی و بوقت آنکه آفتاب

با کوکب بنصف النهار نزدیک باشد احتیاط تمام باید کرد چه دران وقت باندک مدت تفاوت
محسوس نشود و یک ارتفاع در زمانی دراز بماند و طریق امتحان اسطرلاب آنکه گفته است تا راست آنست که
چون علاقه بدست گیرد شاقولی در ریسمان باریک بندند و از پس عروه فرو گذارد اگر آن ریسمان
بر خط علاقه منطبق شود راست باشد و الا نه و بعد ارباع هر دایره را چون کار امتحان کنند باید که
مستلقی باشد که چون یکطرف عضاده را ارتفاع گیرند و هم در حال عضاده بگردانند و ارتفاع گیرند
همان ارتفاع اول باز آید و الا عضاده راست نباشد و چون یک شظیه بر خط علاقه یا خط
مشرق و مغرب نهند دیگر شظیه که در همان خط نشیند بی تفاوتی و اما در مقنطرات باید که مقدار راس
الحمل بر مقنطره افتد که مساوی تمام صفحه باشد و مقدار راس السرطان و راس الجدی یکی بقدر
میل کلی از و دور بود و باید که تقاطع دوایر افق و خط مشرق بود و مغرب مدار راس الحمل
هر سه بر یک نقطه باشد و در اجزا منطقة البروج باید که چون هر جزو بر افق مشرقی نهند نظیرش بر افق
غربی نشیند و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب یا بر خط وسط السما نهند و چون اول حمل بر افق
شرقی نهند باید که اول جدی بر خط وسط السما افتد و بغیر اینها نیز امتحان کنند چنانکه در مطولات
مسطور است **فصل سیم** در شناختن از ارتفاع و ارتفاع از طالع چون خواهند که از
ارتفاع طالع معلوم کنند درجه آفتاب را از منطقة البروج طلب کنند و همچنین مقنطره ارتفاعی
را که گرفته باشند از مقنطرات صفحه از یمین و یسار و درجه آفتاب را بر آن ارتفاع نهند و بنگرند
تا بر افق شرقی از درجات منطقة البروج کدام درجه افتاده است آن درجه طالع وقت بود و اگر شب باشد
مری کواکب را که ارتفاع او گرفته باشند بر مقنطره ارتفاع او نهند و بنگرند تا از منطقة البروج
کدام درجه بر افق مشرقی افتاده است آن درجه طالع بود و درین عمل در اسطرلابهای غیر تام که
باشد که درجه آفتاب را علامت معین شود بواسطه آنکه میان دو خط افتاده باشد و همچنین گاه

باشد که مقنطره که بر صفحه کشیده باشد موافق ارتفاع مأخوذ نیفتد بلکه آن ارتفاع در میان دو
مقنطره باشد و همچنین گاه باشد که درجهٔ طالع میان دو خط از اجزاء بروج واقع باشد و در
اوضاع اگر آن تفاوت را بقیاس مقداری گیرند بتقریب بعید باشد اما اگر خواهند که
بنوعی از حساب معلوم کنند تعدیل باید کرد و تعدیل موضع آفتاب چنان باید کرد که آن دو خط را
که آفتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از آن هر دو بر مقنطره از
مقنطرات ارتفاع نهند و مری را پس الجدی یعنی جزوی که مقابل آن جزو باشد
از اجزاء الجره نشان کنند و میان هر دو نشان اجزاء الجره بشمرند آنچه باشد آن را اجزاء التعدیل
نام نهند پس بنگرند تا مابین خط اول و موضع آفتاب چند درجه است و آن درجات را
در اجزاء تعدیل ضرب کنند حاصل را بر تفاوت اجزاء منطقه که آن شش است در اسطرلاب
سدسی و سه در ثلثی قسمت کنند بعد از خارج از قسمت نشان اول که بر مری کرده باشند از
جهت نشان دوم بشمرند الخ بر آنجا نهند بنگرند تا بر مقنطره مفروض کدام جزو افتاده است
از اجزاء الجره آن موضع آفتاب بود مثالش در اسطرلاب سدسی در صفحهٔ عرض لو فرض کردیم
که آفتاب در شانزده درجهٔ ثور بود میان خط دوازده و هژده و ارتفاع شرقی له پس خط
دوازده بر مقنطرهٔ شرقی نهادیم و مری را نشان کردیم و باز خط دوم یعنی هژدهم باز بدین مقنطره
نهادیم و مری را نشان کردیم اجزاء التعدیل میان هر دو چهار درجه و نیم بود تفاوت میان
خط اول یعنی دوازده ثور و موضع آفتاب یعنی شانزده ثور اگر فتیم چهار بود در اجزاء
تعدیل ضرب کردیم هژده حاصل شد بر تفاوت مقنطره یعنی شش قسمت کردیم بر آمد سه
پس از علامت اول سه حرف بشمردیم آنجا که رسید مری را بنهادیم و لا محاله میان
مری و علامت دوم یک جزو و نیم مانده باشد نگاه کردیم تا بر مقنطره کدام جزو افتاده است

آنجز و موضع آفتاب بود نشان کردیم تا بوقت حاجت معلوم باشد اما تعدیل مقنطرات
چنان باشد که چون ارتفاع موجود میان دو مقنطره افتاده است موضع آفتاب بر مقنطره
اول نهند و مری انشان کنند و میان هر دو نشان اجزا تعدیل باشد پس تفاوت میان مقنطره
اول وارتفاع موجود را در اجزا تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که
در اسطرلاب سدسی شش بود قسمت کنند آنچه بیرون آید مری را تعدد آن اجزا از علامة اول
چون بجانب علامت دوم کرد انند درجه آفتاب بر ان ارتفاع بود که یافته باشند مثالش را
در اسطرلاب سدسی بر صفیحه لو ارتفاع آفتاب یافتیم بیست و شش درجه و آن میان مقنطره
لد و مقنطره ل است موضع آفتاب را بر مقنطره ل نهادیم و مری انشان کردیم
میان دو نشان از اجزا تعدیل هفت درجه و نیم بود و تفاوت میان مقنطره لد و ارتفاع
آفتاب که کو است دو بود در اجزا تعدیل ضرب کردیم و حاصل را که پانزده است بر تفاوت
هر دو مقنطره که شش است قسمت کردیم بیرون آمد دو و نیم از علامت اول بشمردیم و بموضعی
رسید که از و تا علامت دوم پنج بود مری را بر ان موضع نهادیم آفتاب بر ارتفاع موجود
بود اما تعدیل طالع چنان کنند که چون پنج صفی از منطقة البروج بر افق شرقی افتاده باشند میان
دو خط اول را از ان دو خط بر افق شرقی نهند و موضع مری را نشان کنند و تفاوت هر دو
بگیرند و آنرا تفاوت اجزا نام نهند بعد از ان خط دوم را بر افق شرقی نهند و مری انشان
کنند و تفاوت میان نشان خط اول و نشان دوم بگیرند و آنرا اجزا تعدیل نام نهند و لابد
از تفاوت اجزا بیشتر باشد پس تفاوت اجزا در آنچه میان دو خط بود یعنی شش در اسطرلاب
مذکور ضرب کنند و آنرا بر اجزا التعدیل قسمت کنند و خارج قسمت را بر خط اول افزایند حاصل
درجه طالع بود مثالش آفتاب در دوازده درجه ثور است و ارتفاع مشرقی هژده درجه در اسطرلاب

سیدسی در صفیحه ودوازده درجهٔ ثور بر مقنطره ثرده نهادیم از منطقة البروج نقطه میان شش و دوازدهم
از جوزا بر افق شرقی افتاد مری نشان کردیم و خط شش جوزا بر افق شرقی نهادیم و نشان
کردیم یافتیم تفاوت اجزا سه درجه و نیم بعد از آن خط دوازدهم جوزا بر افق شرقی نهادیم کرد
یافتیم تفاوت میان نشانی که جهة شش کردیم و میان نشان دوازده و پنج و نیم و این اجزا
تعدیل است پس تفاوت اجزا در شش که تفاوت بین الخطین است ضرب کردیم و حاصل را
که بیست و یک بود بر پنج و نیم قسمت کردیم سه بیرون آمد و کسری بیشتر از نیمه آنرا یکی گرفتیم چهار
شد بر خط اول که آن شش بود افزودیم ده درجهٔ جوزا شد درجهٔ طالع بود که مطلوب است
اما شناختن ارتفاع از طالع وقتی احتیاج افتد که از برای منتهی طالع اختیار کنند یا گرده
باشند که خواهند ارتفاع آفتاب یا کوکب معلوم کنند در آنوقت نگاه باید داشت چون
موافق آن شود داند که وقت طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند و طریق این علم چنان بود
که چون آن درجه که بجهة طالع تعین افتاده باشد بر افق نهند نگاه کنند تا درجهٔ آفتاب بر کدام
مقنطره از مقنطرات شرقیست یا غربی آن ارتفاع آفتاب چون بدان ارتفاع رسید وقت مفروض
بود و اگر درجهٔ آفتاب بر مقنطرات نیفتد و تحت الارض بود وقت طالع شب باشد کوکبی از
ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است شرقی یا غربی
نگاه دارد تا چون ارتفاع آن در مشرق یا مغرب بهمان مقدار رسید وقت طلوع آن درجه باشد

فصل چهارم در معرفت دایره و ساعات مستوی و معوج چون درجهٔ آفتاب بر مقنطره ارتفاع
موجود نهند مری اسس الجدی نشان کنند و بعد از آن درجهٔ آفتاب بر افق شرقی نهند و از
نشان دوم با نشان اول بشمرند آنچه حاصل آید دایره گذشته باشد از روز و اگر بر افق
غربی نهند و نشان کنند و میان نشان اول و این نشان بشمرند دایره باقی بود از روز و همچنین اگر

مری کوکب را بر مقنطره ارتفاع موجود نهند و نشان کنند و جزو آفتاب را بر افق مغرب نهند و نشان
کنند و میان نشان دوم و نشان اول بشمرند دایره گذشته باشد از شب و اگر جزو آفتاب یعنی درجه را
که بدان درجه رسیده باشد بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان اول تا این نشان بشمرند دایره
باقی بود از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع دایره معلوم کنند به جای آنکه آفتاب یا
کوکب بر مقنطره می نهند درجهٔ طالع بر افق شرقی نهند و باقی عمل همچنان کنند که گفته شد دایره ماضی
باقی معلوم شود و چون بپانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات مستوی بود و آنچه بماند هر یکی را چهار
گیرند دقایق ساعات بود و اگر مجموع ساعات روز خواهند جزو آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری
نشان کنند و بعد از آن بر افق غربی نهند و نشان کنند و میان نشان اول و دوم بشمرند تا قوس النهار
معلوم شود و آن را بر پانزده قسمت کنند و آنچه بماند در چهار ضرب کنند تا ساعات و دقایق روز معلوم
شود و چون آن را از بیست و چهار نقصان کنند ساعات شب بود و اگر خواهند که اول آفتاب را
بر افق غربی نهند و نشان کنند و باز بر افق شرقی نهند و نشان کنند میان دو نشان قوس اللیل
باشد بر پانزده قسمت کنند ساعات شب بود و اگر خواهند که کوکبی از ثوابت که در شب طلوع خواهد
کرد در کدام ساعت طلوع کند جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و نشان کنند و شظیهٔ کوکب
بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات
بود از وقت غروب آفتاب تا وقت طلوع آن کوکب و اگر خطوط اجزاء ساعات بر عضاده کشیده
باشند اول درجهٔ آفتاب بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا بر کدام مقنطره است آنچه باشد
غایت ارتفاع آفتاب بود در آن روز پس شظیه ارتفاع بر پشت اسطرلاب مثل ارتفاع نهند
و میگردانند چنانکه پهلوی آفتاب بود در آن روز پس تا سایه لبنه بر عضاده افتد چنانکه از
هیچ جانب منحرف نشود نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است و در آن خط چه

چه عدد نوشته اند آن عدد ساعات گذشته از روز بود و چون ساعات مستوی معلوم شود
خواهند که ساعات معوج معلوم کنند ساعات مستویه او در پانزده ضرب کنند اگر با آن دقایق
بود هر چهار دقیقه را یکی گیرند و همه را جمع کنند تا درجه معلوم شود پس این درجه را بر اجزاء
ساعات روز یا شب قسمت کنند تا ساعات معوج پیدا شود اگر خواهند تا ساعات
مستوی معلوم کنند آن را در اجزاء ساعات ضرب کنند تا درجه معلوم شود در پانزده قسمت
کنند تا ساعات معلوم شود

فصل پنجم

در معرفت خانهای دوازده گانه و
استخراج طالع سال مستقبل از طالع ماضی چون درجه طالع بر افق شرقی نهند و آنچه بر افق
غربی افتد درجه سابع بود آنچه بر خط نصف النهار افتد فوق الارض درجه عاشر و تحت الارض
درجه رابع و نصف النهار او تا دو خوانند پس درجه طالع بر دوم ساعت زمانی نهند و آنچه بر خط نصف النهار
بود فوق الارض درجه یازدهم باشد و تحت الارض درجه پنجم و اگر درجه طالع بر خط چهار ساعت
نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه دوازدهم بود و تحت الارض ششم و اگر
درجه طالع بر خط ده ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه نهم باشد
و تحت الارض سیم و اگر درجه طالع را بر خط هشت ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود
فوق الارض درجه هشتم باشد و تحت الارض درجه دوم بدین عمل درجات خانها دوازده گانه
معلوم شود و چون طالع سال معلوم باشد و خواهند که طالع سال مستقبل معلوم کنند از درجه طالع
سال بر افق مشرقی نهند و بنگرند تا مری بر کدام جزو افتاده است پس بر تو الی اخر الجزء هشتاد
و هفت جزو بشمرند و مری را آنجا آرند و نگاه کنند تا بر افق شرقی کدام برج و درجه افتد
آنچه باشد طالع سال مستقبل بود پس نگاه کنند تا موضع آفتاب فوق الارض است یا تحت الارض
اگر فوق الارض باشد تحویل بروز بود و اگر تحت الارض باشد بشب پس ساعات تحویل معلوم کنند و

طالع تحویل سال مولید نیز همچنین استخراج کنند فصل ششم در شناختن بالای چیزهای
مرتفع از زمین و پهنای رود و مانند آن چون خواهند که بلندی مناره یا دیواری که بلند بود یا کوهی معلوم
کنند اگر بمسقط الحجر آن چیزها توان رسید همچو دیواری که اگر سنگ از سر دیوار فرو اندازند
بروی او فرو ریزد و بر زمین افتد و ممکن باشد بدان موضع که سنگ افتد رسیدن شظیه ارتفاع
بر چهل و پنج درجه نهند و چنانکه ارتفاع کوکب گیرند ارتفاع سر آن چیز بگیرند و فرا پیش می آیند و باز
پس میروند تا ارتفاع سر آن چیز چهل و پنج شود پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند
تا بجا عده آن چیز که مسقط الحجر باشد به پیمایند و بالای خویش بر آنجا افزایند آن مقدار بود اگر آن چیز
مثلا کوهی باشد که بمسقط الحجر او توان رسید بر زمین هموار از دور بایستند و سر آن کوه را ارتفاع
گیرند و بنگرند تا شظیه دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل و بر موضع قدم خود نشانی
کنند و یک اصبع یا یکقدم از ظل زیاده کنند یا نقصان و فرا پیش می آیند و باز پس میروند تا
ارتفاع سر کوه بدین زیاده و نقصان حاصل آید پس بنگرند تا از این موقف دوم تا بموقف اول چه مقدار است
آنچه باشد آن را در دوازده اصبع یا هفت قدم که مقیاس است ضرب کنند آنچه حاصل آید
بالای آن کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند بصواب نزدیکتر بود مثلا در
مقابل کوهی بایستادیم بموضعی که ارتفاع چهل و پنج درجه باشد و بر ظهر اسطرلاب ظل اقدام که دادیم
یکقدم زیاده کردیم و چندانی از کوه دورتر شدیم که ارتفاع سر او با این ظل راست شد پس میان
این موقف و موقف اول بپیمودیم پنجاه و یک گز بود در هفت که عدد اقدام مقیاس است
ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج گز شد آن مقدار بالای کوه باشد بی تفاوتی و اگر خواهند که
پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کردن معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و شظیه ارتفاع میگردانند
تا چون هر دو سوراخ نظر کنند دیگر جانب رود را ببینند پس همچنان ایستاده بازگردند

و در صحرا چشم بران سوراخ نهند تا نظر برکدام موضع افتد آنجا که افتد از موضع قدم
تا آنجا به پیمایند آنچه باشد مقدار پهنای آن رود بود فصل هفتم در کیفیة عمل بصفیحه
آفاقی افقی که خواهند فرض کنند خطی که به نسبت با آن افق وسط السما باشد تعین کنند و تعدیل
النهار کنند چنانکه درجه آفتاب یا شظیه کوکب بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند پس
بر خط مشرق نهند چنانکه مری از موضع نشان بگذرد تعدیل النهار بود و ساعات روز و اجزاء آن
و درجه آفتاب بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند پس بر خط وسط السما نهند و نشان کنند
آنچه میان دو نشان بود نصف قوس النهار بود و اگر خواهند که تعدیل النهار بر بود افزایند اگر
میل آفتاب شمالی بود و یا کم کنند اگر جنوبی بود با نصف النهار قوس حاصل شود پس نصف
قوس النهار را بر پانزده قسمت کنند تا ساعات نیم روز معلوم شود و چون آن را مضاعف کنند
ساعات روز باشد و چون اجزای ساعات روز از سی نقصان کنند اجزا ساعات شب
بود و اگر معلوم ساعات مستوی باشد در پانزده ضرب کنند و هر چهار دقیقه را یکی بر مبلغ افزایند
تا دایره فلک حاصل شود و اگر ساعات معوجه باشد و بروز بود در اجزا ساعات روز
ضرب کنند و بشب در اجزا ساعات شب تا دایر حاصل شود پس ساعات گذشته از روز بود درجه
آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند و بقدر دایر [illegible] جزء بگردانند چون مری
آنجا رسد بنگرند تا بر افق شرقی کدام درجه است آن درجه طالع بود و اگر بشب باشد اول نظیر درجه
آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری را بقدر دایر بگردانند تا طالع معلوم شود والله اعلم
بالصواب فن دیگر ازین مقاله در علم حیل از معرفت اصولی که بدان بر اظهار امور غریبه از حرکات
و آلات قادر باشند و علم ثقل میاه و جر اثقال و آلات حربیه داخل اند و ما در دو فصل بعضی اشارة
کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در آلات حیلتی ابنای موسی محمد و حسن و احمد که استخراج

کرده اند اگر خواهیم قدحی بسازیم که چون مقداری از آب یا شراب در آنجا ریخته باشیم اگر تقدر مثقالی

بران زیاده کنیم هرچه دران قدح باشد ریخته شود قدح آب فرض کنیم و برای انبوبه بسازیم

چنانکه طرف انبوب که بر ودر قم است با سفل او ملصق کنیم و طرفی دیگر را که بر ودر قم است اعلی

و انبوبی دیگر مثلا که آن انبوب را ه د باشد بر وبساز دهیم چنانکه غلاف انبوب ح ز باشد و

طرف ه مسدود باشد و طرف د مفتوح قریب با سفل قدح و از وضعی که کردیم معلوم میشود که

چندانکه آب یا شراب درین قدح ریزند مرتفع شود و از وهیچ ریخته نشود تا بر قم ح رسید که طرف

ح است و چون چیزی از آن بمقدار مثقالی بر و نهاده انبوب ح ز روان شود و بعضی مر بعضی را جذب

میکند تا هرچه در قدح باشد همه جذب شود بواسطه آنکه طرف انبوب اوح و زیر تر از طرف

انبوب ه است و صورت اینست و اگر

خواهیم ابریقی بسازیم که مقدار یرا که در و کنیم

اگر متصل ریزند قبول کند و اگر در میانه بخشی را قطع کنند

دیگر هرچه ریزند قبول نکند ابریق آب فرض کنیم و بر سر او ح الصاق کنیم و در صفحه

از داخل انبوب ه د مسدود الطرفین بر و ملصق کرده ایم و در میان صفحه ثقبه ه باز کنیم و از آن

انبوبی که از داخل با انبوب ه رود و از اسفل یا ح زا خراج کنیم و از داخل انبوب ه د انبوب ط ی

که بر وی است انبوبی فراخ تر از آن بسازد هیم که آن انبوب ک ل باشد چنانکه طول انبوب ک ل

نصف انبوب ط ی باشد یا نزدیک بدان از اینجا روشن میشود که چون آب در ابریق از ثقبه ح ریزند

در انبوب ح رود و انبوب ک ل پر کند ما دام که بر سبیل اتصال ریزند مقدار متحمل شود و چون

بخشی را قطع کنند آنچه در هردو انبوب ح ز ده باشد در انبوب ط ی درود و آنچه در نصف

اعلی بوده باشد فارغ شود و چون از ثقبه ح ماند چیزی در و ریزند قبول نکند بواسطه آنکه

انبوب کاربا شد و صورت او اینست و از جمله
آنچه ایشان استخراج کردند چراغیست که فتیله آن خود
بیرون می آید و چراغی که در صحرا نهند و بادی از هرجه قوی تر
جهد آن چراغ فرو ننشیند و ابریقی که از آنجا یک انبوب آب و عسل و شراب و غیر آن فرود
آید و هیچ یک به دیگری مختلط نشود و غیر این از آلات غریبه که بشرح و بسط آن در این مقام
تعذری دارد فصل دوم در حیلتها که از فروع ریاضی نوشته اند اما بواسطه اطلاق اسم
حیله بر وی اینجا ذکر کرده شد اگر خواهند که از انگشتان آتش افروزند قدری نوره کابلی بگیرند
ترکنند و قدری کف دریا با آن بیامیزند و در انگشت مالند و نفط بر آنجا ریزند پس اگر در
مجلسی که شمع یا چراغ بسوزد انگشت از پیش چراغ برند آتش در گیرند و انگشت نسوزد و اگر
خواهند که آتش در دست یا دهن گیرند و نسوزد طلق را بگدازند و در دست یا زبان مالند چون
آتش بردارند نسوزد و اگر دستارچه را با آب نمک بشویند و خایه تر در وی مالند چون آتش فروغ
کنند نسوزد و اگر دست به پیه چغز بیالایند و در دیگ جوشان زنند نسوزد و اگر از پیه کثیف و
نوره ارمنی و روغن کتان فتیله و بر روغن زیت ترکنند و چراغ بر افروزند چنان نماید که هر که در حجره
در آن خانه باشند در کشتی نشسته اند و اگر پیه خرچنگ را بآفتاب خشک کنند و آن را با نمک
بسایند و با قدری زیت تر بابه کنند و بجوشانند و خرنوب سیاه را بدان روغن بیامیزند و فتیله از
کتان در چراغ نهند و بدان روغن بر افروزند چنان نماید که هر کس در آن خانه است همه در رقص
باشند و اگر خواهند که دو قدح را هر دو پر آب باشد یکقدح را در دیگری ریزند و آن آب
که در این قدح بوده باشد هیچ ریخته نشود یکقدح آب را آله بگیرند و قدح دیگر را آبی دیگر و در برابر
آفتاب آن آله را آهسته در قدح دیگر میریزند تا این هوا میشود و آب آن قدح همچنان باقی باشند

کویند ریوند چینی را بکوبند و در آب ریزند و سرش را مهر کنند چون روز دیگر سرش بکشایند و در کوزه
دیگر ریزند همچون شراب صافی بیرون آید و اگر مرداسنگ کوفته در سرکه اندازند در حال شراب شود.
و اگر کوکرد بسایند و بشراب کهن بیاغازند و در موی سیاه مالند سفید شوند و اگر آب برک
طرخون بیفشارند و بسرشند و در موی سفید مالند همچون خون سرخ شود و اگر خواهند که زنجیر و
نعل بر نهند طلع هندی بکدازند و بآب کرم در زنجیر و غیره مالند چون قوت کنند بکسلد و اگر خواهند که
ریسمانها قوی پاره کنند باید که آن ریسمان را مخالف بافته باشند تنوری کرم کنند و خشت پخته
در و نهند و آن ریسمان را بکمیز تر کنند و در آن تنور بر آن خشت نهند و چون خشک شود باز بکمیز تر کنند و
همچنین با آن سه مرتبه آن ریسمان سست شود و قوی و سطبر نماید چنانکه هر که ببیند پندارد که آن
ریسمان زلیف است چون خواهند بکسلانند زود پاره شود و اگر سنگی را که در تنور بسیار بوده
باشد و آتش بسیار دیده باشد و اگر خواهند مشت بشکنند باید که سنگی را در تنور نهند تا آتش در و اثر
کند اندک آبی بر و بزنند آن سنگ بمشت خرد شود اما باید که مدتی در آتش بگذارد و الله اعلم
فن دیگر از بن مقاله در علم مسالک و ممالک و صورت دریای محیط و انشعاب بحور اکر در بلاد
روم و ارمن و کرجه و آذربایجان و آران و دشت قبچاق و عراقین و خوزستان و فارس و کرمان
و جزایر عمان و خراسان و ما وراء النهر و بلاد ترکستان را بتفصیل اگر ذکر کنیم بتطویل انجامد و
آنچه درین فن معرفت و اهم باشد ایراد کنیم ان شاء الله تعالی بلاد فرنج یعنی فرنک بغایت
بسیط و عریض است و حد او از جانب جنوب دریای روم است و حد دیگر او از طرف شمال
روس و ترک و حد دیگر از مشرق بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط غربی معروف است و قیانوس
دار الملک فرنکستان رومیه عظمی و اسطورلوس که بزودیست بنا نهاد و سبب آنکه اوراسیری
بود پدر را بکرفت و خادم ساخت سطورلوس او بکریخت با فرنج رفت و آن شهر بنا کرد و بعد از آن

که نوبت پادشاهی بر وطوس رسید آن شهر را بار وکشید و نام خود را بر آنجا نهاد و گویند دور
او تقریبا بیست فرسنگ سیصد و شصت برج بر باروی او بساخت و بیشتر قیاصره آنجا
نشستندی و اکنون خرابست و ابتدای ولایت افرنج از زمین مغربست آنجا که دریای محیط و روم
چنان بهم نزدیک شوند که میان ایشان پنج فرسنگ باشد و آن زمین را اسپانیا خوانند
و طول او یکماه راه باشد و آنجا چند پاره شهر معروف همچون یکنسا مرسیه و بلنسیه و شاطبه
و غیر آن و جمله این شهرها را در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کردند و در دست پادشاهان
مغرب بود از سنه ستین و ستمایه از دست ایشان بیرون رفت و از ابتدای نقط مغرب
از طرف شمالی ولایتیست طول او یکماهه راه پادشاهی معتبر دارد و میان او و پادشاه
اسپانیا پیوسته جنگ باشد و محاذی آن زمین در میان دریای محیط و اندک وی الونیاد
از خاصیت آن زمین آنست که آنجا حشرات زهردار متولد نشوند و مردم آنجا دراز عمر باشند
پیر و روی بلند بالا و خوب شکل و در آنجا چشمه ایست که اگر چوبی در آنجا نهند بیک ماه آن چوب
سنگ گردد و نام آن جزیره دیگر ابکله و نیز درو کوهیست که معدن زر و نقره و مس و آهن و
قلعی بود و میوه های فراوان دارد و از عجایب در آنجا درختیست که مرغ بار می آورد و آنچنانست که
بوقت شکوفه انبانی از آن درخت برآید مرغی در آن میان بوقت رسیدن آن میوه آن مرغ منقار
انبان را بدرد و بیرون آید و آزاده سال نگاه دارند تخته بطی بزرگ و بیشتر اهل آن زمین اکول
از آن مرغ باشد و در این دو جزیره گوسفند بسیار باشد که از پشم ایشان صوف و سقرلاط خوب
بافند و بعد از آن ولایتیست نجابیت و سیمع و عریض پادشاه آنجا را نیز پادشاه فرنس خوانند
و نواحی انکله نیز بیزید دهند و ولایت الامانیه که تختگاه قیاصره است در جنوب و شرق فرنسه
افرنس با دوازده پادشاه معتبر خراج بپادشاه الامانیه دهند و مملکتی دیگر هست که آن زمین را اینجا خوانند

و پادشاه آنجا را پساقی نام بود و او را صد هزار سوار باشد و او مطیع پادشاه المانیه باشد
و متصل بدان ولایتی است نام آن لوبغا و در آنجا کوههای معادن بسیار است و در جنب لوبنیا
ولایتیست که نام او سوپنیا و آنجا جزیره‌ایست که کهربای زرد و سفید از آنجا خیزد و متصل بدان
ولایت در آنجا دو جزیره اند نام یکی کوه تره اند و نام دیگری لورد که و پادشاهان آنجا را بنام
آن شهر باز خوانند و ایشان خراج بساقی دهند و گویند طول آن ممتد است تا زیر قطب شمالی
چنانکه نقطه قطب شمالی بسمت الراس رسید و بر کوههای ایشان همیشه برف باشد و از افراط
سرما جانوران آنجا همه سفید باشند و سنقور سفید از آنجا آرند و آدمی نیز در طفلی موی سفید
و غایت درازی روز ایشان دو ساعت باشد و بیست و دو ساعت دیگر صبح و شفق باشد چنانکه
خطها باریک توان خواند و آفتاب باول سرطان رسید بر عکس این باشد و بعضی گویند ظلمات منسوب است
بسبب آنکه آنجا ضیا باشد و حیوانات بغایت اندک باشند و برابر زمین مغرب غیر از ولایات
اسپانیا ولایتیست که آنرا انکلتونیا خوانند از جبال آنجا سیماب و زر و نقره و مس بسیار
خیزد و در آنجا سه شهر است قلیسه و مرسیه و میور که مردم آنجا شجاع و بغایت دلاور باشند
و کشته شدن را هنر شمرند و در جنب انکلتونیا ولایتیست بر خط مشرق نام آن برنوسیا بغایت معمور
و آبادان و بالای آنها نیز بر خط مشرق ولایتیست نام آن لوزه و بالای آن شهریست معتبر نام
او برنس و در آنجا مردم بسیار از مقیم و غریب بتحصیل مشغول باشند چنانکه گویند متعلمان آن
در آنجا قریب صد هزار باشند و میان برنس و انکلتونیا ولایتی نام آن زرنفر و پادشاه آنجا با پادشاه
مغرب دوستی کند و در جنب آن ولایتیست معمور بر ساحل دریا نام آن جنوه پادشاه آنجا دویست
فرقه دارد در هر یکی سیصد مرد جنگی باشند و بر بالای آن ولایتیست هم بر خط مشرق نام آن ونیت
قریب چهل فرسنگ و در حوالی آن بیست و دو پاره شهر بود و عادت اهل آن ولایت چنانست که هر

سال مردی را بعقل و کفایت موسوم باشد پادشاه کنند و در آخر سال منادی کنند
که هرکس که وی درین سال ظلمی رفته باشد باید که حاضر شود و داد خواهد جمله متظلمان حاضر
آیند و گردن او را از ظلمه آزاد کنند و دیگری را بپادشاهی نصب نمایند و متصل آنجا ولایتی
دیگرست از آنجا بلور صافی خیزد و از طرف شمال زمین ولایت دیگرست که طول آن نهایت
دمرجان سرخ از آنجا آرند و در آنجا جزیره ایست طول و عرض او دویست فرسنگ در آنجا
کوهیست که پیوسته آتش از آنجا درخشد و گویند بوقت اجتماع و استقبال تیزترین التهاب آتش
بفرسنگها رسد و در پای آن کوه آبیست که پیوسته از التهاب آن آتش جوشد و آنجا ولایتیست
دواسیا نام کوههای آن همه معادن باشد و بر پنج فرسنگی ارسک دار الملک آن طرف
کلیسائیست بس عالی هر سال چون آفتاب باول نقطه جدی رسد هوای آن صحرا از مرغ
بسیار شود و هر یک دانه زیتونی منقار گرفته گویند آن در صد فرسنگی آن کلیسا درختست
بسیار سوی درخت زیتون و همین معنی بنا بر طلسمی باشد که کرده اند علما و هند زمین سود
آنرا بعضی دوازده هزار فرسنگ نهاده اند و نه قسم متساوی کرده اند و در هر قسمی
کوههای بسیار و صحراهای بیشمار از جانب جنوب دریای محیط است و مشرق او زمین چین
و ماچین و مغرب او زمین سند و کابل و شمال او کشمیر و زمین ترک و کوه میرو و آن کوهیست
بغایت بلند موازی قطب جنوبی افتاده است و آنجا روزی شش ماه و شبی شش ماه بود
و گویند آن کوه از زر و سیم است و کوه همنت در جانب شمال فتوح افتاده است که منقطع
عمارتست و زمین کشمیر در وسط است و متصل بزمین تبت و ترک و آبهای جمله دریای هند از
کوههای شمالی و شرقی است و میان تبت و هند کوهیست بس عالی چنانکه گویند صعود آن
هشتاد فرسنگ و از قله آن زمین هند سیاه می نماید و زمین تبت و چین سرخ و زمین هند

در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول و غربی آن از اقلیم سیم و اکثر ممالک آن در اقلیم
دوم و اکثر شهرهای او بر آب گنگ است سیاح چون از دریای هند بگذرد داخل دریای چین شود و مغد
ور دست راست او باشد و اهل مغد سود در سینه بستن و بتخانه مسلمان نشدند و گویند ایشان را
پادشاهی معین نباشد بلکه در هر محله یکی را از اهل صلاح مقدم ایشان بود و عنبر و عاج و آبنوس
و پوست پلنگ بربری از آنجا آرند و در جزایر او فیل بسیار باشد و از آنجا که گذشته ولایت
حبشه و زنگبار است و اکثر اهل حبشه مسلمان باشند و بعضی ترسا و یک حد او بصعید اعلای مصر
پیوسته است و مشهور شهرهای حبشه بر کنار قلزم است برابر یمن و پادشاه ایشان در شهر جرمی
نشیند که هر دو شاخ رود نیل آنجا بهم رسند و آنجا کان طلا بود و شهر زنگبار جای پادشاه
نشین و جزیره لنکونه که در میان دریای هند است طول او هشتاد فرسنگ و آنچه سیاح قند ولایت
اوجا و مولتان را باشد و گجرات که مملکتی عظیم است و سومنات و کنکو هند ولایت گجرات
هفتاد هزار پاره شهر است تمامی معمور و در چهار فصل در آن دیار هفتاد نوع گل رنگین باشد
بر بار و در سالی دو نوبت ارتفاعات ایشان برسد و بعد از آن میگویند هزار و هشتصد و
نود و سه شهر و دیه است و اما معبر عرصه آن از حد زمین کولم تا خطه نیلور است قریب سیصد فرسنگ
بساحل همه شهر و دیه است پیوسته با قصای چین و ماچین و بلاد هند و سفاین بزرگ که آنرا جنگ
خوانند از آنجا آرند و از نفایس آن دیار لاس و تمامت عقاقیر خیزد و در دریای او مروارید بسیار
گیرند و معبر بمثابه کلید هند است و آنجا بتخانه است که آنرا بوتر خوانند هر روز هزار هزار تنگ
از اطعمه به برند و بمردمان و بوزینگان دهند و احدی از طعام دیگها و کاسها را نشکنند و باز از
نو بخرند و از آنجا راه دو شود یکی بجزیره سمت چین و جزیره سیلان بر راه گذر افتد و طول
آن چهار صد در چهار صد فرسنگ است و کوه سراندیب که یاقوت و بیجاده از آنجا بیاید

باشند و در بیشه‌های آن فیل بسیار باشد و رخ بر نشان دهند و اهل چین صورتگری و ساختن
غرایب الآلات از تمامت اهل عالم ممتازند گویند جمعی که در کوهها طواف کنند و متاع یا میوه فروشند
در کردوی نشینند و هرچه دارند در آنجا نهند و هرگاه خواهند که آن چیز دون رود و هرگاه آنچه خواهند
بایستند و جامه‌های که در آن دیار بافند و نقشهایی که کند عقل آدمی در و خیره شود و از باریکی
تا حدی باشد که اگر ده جامه در پوشند تن ایشان چنان نماید که هیچ چیز نپوشیده باشند
و در قصبه زیتون بر ساحل دریای چین است که آنرا بحر مرکند خوانند و از شرقی بحر محیط از ناحیه
جنوب منبعث شود و بعد از محیط هیچ دریا بزرگتر از این نیست و عمق او چنانست که گویند خضر پیغمبر
علیه السلم خواست که مقدار آن معلوم کند ملکی از ملایک بحرها او گفت سیصد سالست تا شخصی
در او فرو میرود و هنوز بنهایت نرسیده است و این دریا بسیار موج است و او را مد و
جزر باشد گویند چون هیجان موج او نزدیک شود ماهیان همه بر روی آب آیند و چون ساکن شوند
فرو روند و آنجا مرغی باشد مشهور که بر سر آب آشیان نهد آن مرغ در آن وقت با آشیانه نهادن
مشغول شود و در او جزایر بی نهایت است و در دور که آن عبارتست از موضعی که آب در آنجا
گرد گردد و هر کشتی که بآنجا رسد بیرون نتواند آمدن درین دریاست و بعد از آن دریای هند است
که بحر فارس که آنرا اعمان جمع اند و بحر زنج و بحر قلزم از او منشعب شوند آنکه از او باطراف شمال آید
بحر فارس است آنکه از او باطراف جنوب رود بحر زنج و بحر فارس نیز از دور باشد و در او جزایر بسیار
بیشتر معمور و بلاد بربر و حبشه بر جنوب قلزم واقع اند و بلاد عرب بر ساحل شرقی او و بلاد
مصر بر ساحل غربی و قلزم نام شهریست بر ساحل این دریا و او را نیز چو فارس مد و جزر باشد و کوه
مقناطیس درین دریاست و گویند دابه جساسه نام که بجستن اخبار کند و به دجال اعور رساند در او است
و از جانب غربی محیط تا شمال پنه خلیج بیرون آید و دیگی بحر شام چنانکه بلاد مغرب و برابری سودان

او را یکطرف محیط باشد و یکطرف بنطس که آنرا بحر رنده نیز خوانند و از یکطرف دیگر که متصل است به

باراضی شام و اندلس از طرف دیگر جانب قسطنطنیه و این بحر تا باراضی صقالیه ممتد شود و سیم

بحر فرنگ که محاذی محیط شمالیست قریب باراضی بلغار و از محیط شمالی تا محیط مشرقی هیچ خلیج

از و بر نخیزد و بحر الخزر که بحر طبرستان و بحر جرجان مشهور است هیچ یک از این دریاها بمحیط متصل نیست

و در و نه براه خشک گرد آن بر آید و آن مدور شکل است مایل بطول او ششصد میل است و عرض

او ششصد و او را مد و جزر نباشد اما موج او قوی بود و کشتی بسیار در و غرق شود و صورت

بحر محیط و انشعاب دریاها اینست والله اعلم فصل در بیان بعضی از ممالک و شهرهای شام

و مصر و زمین مغرب و

صورت اقالیم زمین که

وجهی که در هیئت یاد کرده شد کرویست و آب اکثر او محیط و معمور از و کمتر از یک ربع است که آنرا
ربع مسکون خوانند بقاع شام اول موتفکه خوانند زیرا که هیچ جانور در و نباشد و خرما
بسیار باشد و گویند قوم لوط علیه السلم آنجا بودند طول او سری و عرض لب تیا بلیس شهریست کوچک
که سامریان بنا کردند طول آن سرل و عرض لب ی قیساریه شهری بزرگ است بر ساحل دریای روم
و سوری استوار دارد از سنگ طول و عرض لو بر عز نزدیک است طبریه شهریست بر کنار دریا
و آب آن دریا خوش باشد و این بحر شش فرسنگ در سه فرسنگ است و یکجانب شهر بدان
دریاست و سه جانب دیگر دیواری محکم دارد و در میان شهر چشمهای گرم باشد که حمامات بر
آنها بنا کرده اند بی آنکه آب سرد بدان بیامیزند بکار توان داشت عکا به شهری کوچک است
بر کنار دریای روم و آنجا چشمه ایست گویند آدم علیه السلم بیرون آورده و آنرا عین البقر خوانند
گویند آدم عم اکثر در آنجا بودی و طول او سیح مه و عرض لب ل صور شهریست بر کنار دریای روم
بر پشته و خانهای ایشان بیشتر چهار یا پنج اشکوبه باشد و آنجا کاغذ خوب سازند طول و سح له و عرض
لب م صیدا شهریست به کنار دریای روم بغایت نزه و بسیار نعمت بستانها جوز و ترنج
و نارنج و میوها باشد و از گل و نمک بسیار زند از سنگ محکم تر باشد و از آنجا بدیار مصر و شام و غیره
برند طول او سط یه و عرض لح ک بصره شهریست بزرگ بر کنار دریا میست دو فرسنگ در دو
فرسنگ انهار دمشق آنجا مجتمع شوند طول و عرض او سط لح عرض لح م اطرابلس شهریست
بزرگ معمور بر کنار دریا سه جانب و دیگر جانب نیشکر و خرما بستانها و انجیر و ترنج و نارنج طول
او سط م و عرض لو لد دمشق عظیمترین شهرهای شام است غوطه که آنرا ببهشت نسبت کرده اند
بر حوالی او در همه بلاد او آب روان باشد و گویند ارم ذات العماد آنست طول او مع و عرض لو
لا طرسوس حصاریست محکم بر کنار بحر روم ثغر حمص باشد طول او ع مد و عرض او لد ی مرقیه شهریست

کوچک از شهرهای ساحل پر اموال زیتون و نیشکر بسیار باشد و تا دریا یکفرسنگ طول او ع
عرض او لدل بلده شهری پر نعمتست درو بلوط و انجیر بسیار باشد حصن العرفه شهریست کوچک
نجابت پر نعمت آنجا تا دریا یکفرسنگ باشد یا دو فرسنگ و گویند نمرود ابراهیم را در
آنجا باتش انداخت طول او ع و عرض له لاذقیه شهریست بر سر کوهی سنگها داو بر ستونها
نهاده شام بلند تر و عجب تر از ان عمارتی نیست طول او ع و عرض او ل بعلبک شهریست مشهور
تیز و پر نعمت طول او ع و عرض لح یدحمص شهری خوش است در همه شام درست تر از ان آب و هوا
و مردم مشتعی تر و خوش شکل تر از دیگر بلاد شام باشند طول او ع مه و عرض او لد سمیسه شهریست
برکنار بیابان و اهل او بیشتر هاشم باشند طول او عای عرض او لد حصن الجیر ذریست بر نهر عاصم
در آنجا جامعی است بر ستونها رخام نهاده طول او عای و عرض او لد م افامیه شهری بزرگست
آنجا دریاییست بدو منسوب طول او عاک و عرض او لد مه انطاکیه قصبه عواصم است و در همه
شام از ان معمورتر و بهتر شهری نیست سوری از سنگ دارد و بر کوهی آن شهر نهاده است و
برگرد کوه دیوار کشیده و زرع و باغها را و همه در حصار است گویند دور آن دیوار دو روزه
راهست و بر شمال او دریاییست که آبها آنجا جمع شوند و بر میوه های ایشان کرد سقموسا نشینند
تا نشویند نشاید خوردن طول او عاکو و عرض او لد ل شیزر شهری کوچک ما بغایت خوش
هوا و پاکیزه معرة النعمان شهریست محکم و نعمت فراوان جهای الخندقی و کتان از انجا باطراف
برند و طلسم کرده اند طول او عا ه عرض او له قنسرین شهریست بزرگ و چند ضیاع را
بدو نسبت کنند و آبهای ایشان از باران باشد که در برکها و حوضها نگاه دارند و او را از دیار
ربیعه شمرند طول او عب ض او له حلب شهری بزرگ و معروف در صحرایی و سوری استوار
دارد که ارتفاع آن ز است و بیخ کرا از سنگ بر آورده اند و خندقی عمیق و از جانب شرقی و سنگی

بزرگیست و بر سر او قلعه ساخته اند و سراهای او بیشتر پنج و شش اشکوب باشد و در آنجا انجیر و
میوه های لطیف بسیار باشد و سنگهای لطیف از آنجا به بلاد و اطراف عالم برند طول او عب
ل و عرض او له ید ممصح و پنجه دو شهر است در بیابانی نزدیک یکدیگر گویند پولی دارد که
آن را از عجایب دنیا شمرند و طول عب یه و عرض لو یه و هر دو یک نوع آمده اند و خناصره شهریست
بر کنار بیابان که آن را عمر بن عبد العزیز ساخته است طول او عب ل عرض او لد ل حمص
شهریست کوچک و بسیار بیش تر و این و بر کنار فرات واقع اند بر سر راه عراق و مرکب
طول عب م و عرض لو ک رحبه شهریست کوچک بر غربی فرات قلعه استوار دارد
طرسوس شهریست بزرگ سوری دارد از سنگ و خندقی معروف ترین ثغریست از ثغر
روم طول او سح م و عرض لز لومت اذنه شهریست برود سیحان آبادان و بسیار
نعمت طول او سط و عرض او لو مصیصه و عفر دو شهر است بر دو جانب جیحون و میان هر دو
پلی از سنگ بسته اند از شهرها تا بدریای روم چهار فرسنگ و جیحون سیحون از روم آیند و
آنجا بدریا ریزند هر یک را طول سط و عرض لو مرعش شهریست کوچک و پر نعمت از جمله ثغور
شام طول او عا م و عرض او لو ل ملطیه شهریست بزرگ در زیر کوه لکام و او نیز از توابع
شام است سمیساط شهریست کوچک و خوش از جمله بلاد مصر عین زره بقاع مصر قوص شهریست بزرگ
از صعید اعلی مصر بر جانب شرقی رود نیل سوری محکم دارد و خرمایستان و زر بسیار اخمیم
شهریست کوچک با درختان بسیار از خرما و آبنوس و بناهی عجب که آن را بربخ اخمیم گویند از سنگ
ساخته اند و نقشهای غریب کرده اند که طلسم جانوران است ارمنت شهری بزرگست بر کنار رود
نیل و بغایت گرم چنانکه هوا شیر را در آنجا مو نباشد و هرگز آنجا باران نبارد اگر بشنوند که در
شهری باران بارید تعجب کنند سیوط شهریست بزرگ بر غربی نیل و صعید مصر است و در آن شهر

خشخاش سیاه باشد افیونی از وی گیرند افیون مصری و جامهای صوف و کتان مصری از آنجا بود اسکندریه
شهریست بر کنار دریای روم که شاخی از نیل آنجا رود و بدریا افتد در آنجا مناره ایست که گویند
ارتفاع او سیصد گز بود و همچون حصاری و غرایب آن شهر بسیار و طول او سا ید و عرض او ل
بحا اسوان شهریست بر آخر صعید اعلی و میان او و اسکندریه قریب سیصد فرسنگ است همه شهر
شهر و دیه آبادان بر دو جانب نیل باشد و حوالی شهر سودان بگذرند بلاد نوبه باشد و خرما عالی
از صعید اعلی خیزد شطا شهریست بر کنار دریای تنیس جامهای شطوی از آنجا آرند فیوم شهریست
که یوسف ع آن را بنا کرده و غله بیشتر از آنجا خیزد و آبهای روان بسیار با اتفاق شهریست از
صعید مصر در عهد فرعون بغایت بزرگ بود اکنون کوچک است گویند ساحران فرعونی از آنجا
بوده اند و نبات خوب از آنجا آورده اند مصر شهریست معظم و مشهور بر کنار نیل و خانهای پنج
و شش اشکوبه باشد چون از دور بنگرند شهر همچو کوهی نماید از بلندی و بسیاری عمارت قاهره
جدا است از شهر بر جانب شرقی از نیل و اعتدال هوا مصر چنانست که هیچ جا بدان خوبی
نشان ندهند و چهل روز آنجا سرما افتد و چهل روز باشند و چهل روز کم شود یعنی
بکاهد نعمتها و جامهای نفیس که در آنجا سازند هیچ جا نباشد اما سالی که آب نیل کم شود قحط افتد
طول او سح د و عرض او ل ک اما دمیاط شهری بزرگست بر دریای تنیس آنجا کشت و زرع نباشد و غله
بکشتی آرند از ولایت مصر و در وی حصنی محکم است که زندان ملک مصر آنجا باشد قلزم شهریست بر
ساحل که دریا بر آمده و جنوب کرده و کشتی در آنجا سازند و جمیع حبوبات که باشد از جای دیگر آرند
و بدانجا برند طول او سه د و عرض ل و الطال تنیس شهریست در میان بحری از بحور روم در آنجا کشت
نباشد هر سال که آب نیل زیاده شود بر سر دریا ایشان حوضها پر کنند تا سالی دیگر فرما شهریست
بر کنار دریای تنیس درختان زیتون و خرما بسیار باشد آب خوردنی دو فرسنگی آرند از تنیسه دو

قلزم بضم قاف و زا
ملیده است میان مصر
رسد

صغری و کبری طول او از سجلماسی است تا زنجان شهرهای مغرب سوس الاقصی شهریست
قصبات و نواحی بسیار دارد و در قدیم الایام نام او سیفور بود بر میان پیرامون آن
طول او مه ل و عرض او کب طنجه ولایتی است شهرها و دهها بسیار دارد چنانکه بیکماه
راه مسافت او باشد و قصبه او را فارس خوانند طول او ح و عرض او لب تاهرت العلیا شهریست
بزرگ و بسیار نعمت تاهرت السفلا شهریست از اعمال افریقیه پانزده روزه راه بود سجلماسه
شهریست میان بیابان در وی کان زر است که هیچ جا بهتر از آن نباشد قولس شهریست برکنار دریای
روم از آنجا جلاد اندلس کشتی روند مهدیه شهریست کوچک برکنار دریای روم آنجا از او دیواری
اسوار دارد حجر الیهود ویند از آنجا آرند برقه شهریست در میان بیابان مغرب کی عسلی از
بربر آنجا باشند قیروان بزرگترین شهرهای مغربست ملوک آنجا نشینند شهرها اندلس اسقفون
شهریست برکنار دریای محیط اسیه پرتالیه ولایتیست برکنار دریای محیط عنبر و بوقلمون از آنجا آرند قرطبه دار شاهان
اندلس و آنجا نشینند
آنجا رودی

طنجه شهریست بکنار بحر مغرب رسند

عظیم است وبنای آن از رخام و از دنا نیز محکم کرده و عجایب اندلس بنای محیط است و عجایب دیگر بنای
روم و صورت اقالیم است که درین صحیفه نموده شده والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب.

ورقی چند است در مناسک حج از قول مولانا عبد الرحمن جامی رحمة الله علیه و آداب زیارت
روضهٔ حضرت رسالت صلی الله که چون شهور سنه سبع و سبعین و ثمانمایه در قصد زیارت حرمین
شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما و مهابة و تعظیما بمدینه السلم بغداد لازالت محروسه عن
تسلط الاضداد رسیده شد بواسطه انتظار موسم چند روز اتفاق اقامت افتاد بجهة ضبط اختصار
وحفظ و استحضار در قید کتابت آمد مشتمل بر چند ابواب رابعه بقدر وسع و طاقت چنانکه طریقه
صوفیه است قدس الله اسرارهم درمیان آنها جمع تواند کرد و از محل خلاف بیرون تواند آمد
والتکلان علی المهیمن المنان تمهید الحج وآن رکن خامس از ارکان اسلام است و رسول
صلعم گفت هرکه بمیرد و حج بروی واجب بوده و نکرده و تفرمود خواه میرد خواه ترسا که در زمرهٔ عرصات
اسلام محشور نگردد و نیز فرمود که هرکه حج کند بی آنکه تن او بفسق آلوده کرده باشد و زبان
به بیهوده و ناشایست متحرک کرده از همه گناهان بیرون آید چنانست که از مادر زاده است
و نیز فرمود که بسیار گناهست که هیچ چیز آنرا کفایه نکند مگر ایستادن بعرفات و شیطان را
هیچ روز خوارتر و زردروی تر از روز عرفه نه بینند از آنکه رحمت خدای عز و جل بر خلق می راند
و از بس که گناه عظیم عفو میکند و نیز فرمود که هرکس از خانه بیرون آید بر اندیشهٔ حج و در راه بمیرد
تا روز قیامت هرسالی ویرا مراد حج و عمره بنویسند و هرکه در مکه بمیرد یا مدینه ویرا نه عرض بود و نی
حساب و نیز فرمود که یک حج مبرور بهتر از دنیا و هرچه در ویست و ویرا هیچ جزا نیست جز بهشت
و فرمود که هیچ گناهی عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفه بایستد و گمان برد که او را آمرزیده نیست
و حق عز و جل وعده داده است که هرسال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند بحج و اگر کمتر

این باب از ملحقات است زیرا چه
مصنف از ملا جامی قریب
بدو صد سال مقدم است

ازین باشند ملایکه چندان بفرستیم که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد
آنانکه حج کرده باشند کرد وی میگردند و دست در پردهای وی زده تا آنگه که در بهشت رود و
ایشان با وی در بهشت روند و ایشان با وی در بهشت شوند اما حج فریضه محکمه است و ثبوتها
بالکتاب والسنة والاجماع اما الکتاب فقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا ومن کفر فان الله غنی عن العالمین واما السنة قال رسول صلعم فی الحدیث الصحیح بنی الاسلام
علی خمس شهادة ان لا اله الا الله محمد عبده ورسوله واقام الصلوة وایتاء الزکوة
حج البیت و صوم رمضان واما الاجماع فهو منعقد علی فرضیته من غیر نکیر و حج در جمیع عمر
یکبار بیش فرض نیست مگر بجهة عارضی چون نذر و قضا و شروع در آن بر سبیل تطوع و وقت
در سال یکبار بیش نیست و آن شوال و ذو القعدة و عشر ذو الحجة تا طلوع فجر روز عید و بمذهب
شافعی پیش ازین ماهها احرام بحج جایز نیست و اگر کسی احرام از عمره و واقع شود و بمذهب
ابو حنیفه جایزست اما مکروه اما عمره بمذهب شافعی و احمد حنبل همچون حج فریضه است لیکن
همه سال وقت اوست و بمذهب حنیفه کوفی و مالک سنت موکدست و حج را یک سنت
و آن کعبه است لیکن او را شرایط و ارکان و محظورات و سنن و آدابست اما شرط صحت
مطلقه اسلامست و بس فلا یصح من الکافرین ولا من المسلم للکافر و تکلیف و تمیز در وی
شرط نیست پس اگر ولی از قبل طفل غیر ممیز یا مجنون احرام بندد جایز باشد خلافا لابی حنیفه
و شرط صحت مباشرت او اسلام و تمیزست پس مباشرت مجنون و طفل غیر ممیز جایز نیست اما
مباشرت طفل ممیز و بنده جایزست و شرط وقوع آن از فرض بعد از اسلام و تمیز بلوغ و حریت
لما روی ان النبی صلعم قال ایما صبی حج ثم بلغ فعلیه حجة الاسلام و ایما عبد حج ثم عتق فعلیه حجة
الاسلام و شرط وجوب آن جمیع این شرایط هست با استطاعت و استطاعت دو نوع است

یکی استطاعت مباشرت و دوم استطاعت نیابت اما استطاعت مباشرت بسه چیز متعلق است
یکی بنفس و آن صحت بدنست و بمذهب حنیفه [illegible] آن شرط در نابینا مفقود است تا گوید
مال و فایده آن بسیارست بروی حج فریضه نیست بخلاف دیگران دوم بملک و مال متعلق است
و آن قدرت بر زاد و راحله است که بر نفقه خود و هر که شرعا بروی نفقه او واجبست نفقه مناسب
مناسب حال او تا رفتن و آمدن زیارت از قضای دیون و امها و مسکن و لباس و خدمتکاران و آنچه
لابد او باشد و بر ملک یا کرایه راحله بر نشستن و اگر تواند بی کرایه و بر اشتر نشستن حج الا
قدرت بر ملک یا کرایه کرا و وحمل زاد و نفقه لابد او تمام آنچه در سفر قادر باشد سیم بغیر
نفس و مال تعلق دارد و آن ایمنی راه از تلف نفس و مال و آنکه قوت نایافت نباشد و غلا بر
و در راه دریای خطرناک نباشد و باجها و ضریبها بسیار نباشد و بمذهب مالک قدرت
بر راحله شرط استطاعت نیست اگر قدرت بر پیاده رفتن دارد و مذهب غیر مالک موافقست
اما مسافت میان کعبه کمتر از مدت قصر نماز باشد اما نوع دوم از استطاعت آنست که کسی را
مرضی مزمن باشد که به شدن از آن ممکن نباشد و مال دارد بروی واجب باشد که کسی را اجرت
گیرد تا از برای وی حج کند الا بمذهب محمد بن حسن که جایز باشد و این اجیر بمذهب شافعی و احمد حنبل باید
که حج بگذارد تا نیابت و اجرت او درست شد خلافا لغیرها آنکه کسی که بروی حج واجب بوده باشد
بمیرد حج ناکرده بمذهب شافعی و احمد به وصیت از ترکه او بستانند و بکسی دهند تا از برای وی حج
کند و بمذهب حنیفه و مالک در ذمه او بماند اگر بکرده باشد و بی رضای وارثان از ترکه او چیزی نستانند
از برای حج **فصل** در ارکان حج بمذهب شافعی و مالک و احمد چهار است و بقولی از شافعی پنج
اول احرام دوم وقوف بعرفات سیم طواف زیارت چهارم سعی میان صفا و مروه پنجم
ستردن یا کوتاه کردن موی سر و اقل آن بمذهب حنیفه ربع سرست قیاس بر مسح و سه تار

موی بمذهب دیگران و اما ارکان حج بمذهب ابو حنیفه دو چیز است یکی وقوف بعرفات و دوم
طواف زیارت و اما احرام شرطی مانند است بر رکن همچون نیت نماز و سعی میان صفا و مروه
و موی سر تراشیدن یا کوتاه کردن از قبیل واجبات است چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و عمره را بمذهب
ابو حنیفه سه رکن است و یک شرط اما ارکانش طواف و سعی و حلق یا تقصیر و شرطش احرام است
و اما بمذهب شافعی احرام و طواف و سعی قولا واحدا ارکان عمره اند در حلق یا تقصیر
و شرطش احرام است و اما بمذهب شافعی احرام و طواف دو قول است و بمذهب مالک حلق یا
تقصیر اصلا رکن نیست و اجبات حج که بترک آن فرمان متحیر میشود شش است یکی از میقات
احرام گرفتن و میقاتها پنج طرف معین است که باقی را محاذات ایشان اعتبار باید گرفت
بهر کدام ازین میقاتها نزدیکتر باشد و فایده التاقیت المنع عن تاخیر الاحرام عنها لانه
یجوز التقدیم علیها بالاتفاق فاهل مدینه را میقات ذو الحلیفه و شامیان و مصریان را جحفه و
عراقیان را ذات عرق و یمنیان را یلملم و نجدیان را قرن و گر خانه اندرون این میقاتها باشد
میقات ذات او از خانه اش باشد و هر کس که عزم درآمدن مکه دارد خواه بعزم حج و خواه
بعزم تجارت و غیر آن بمذهب ابو حنیفه احرام گرفتن بروی ازین میقاتها واجبست و بی احرام
نشاید بمکه درآمدن و بمذهب دیگران این حکم مخصوص کسی است که نیت حج و عمره دارد لا غیر
والاحسن ان یحرم من اول جزء المیقات و جاز من آخره اگر کسی از میقات علی اختلاف المذاهب
احرام ناگرفته بگذرد بروی قربان گوسفندی لازم شود مگر که پیش از شروع در طواف بمیقات
باز گردد و از آنجا احرام گرفته بمکه آید ان قربان از وی ساقط شود واجب دوم سنگ انداختن
در منی هفتاد سنگ هفت سنگ جمرة العقبه را در روز نحر و در ایام تشریق هر روزی بیست و
یک سنگ در سه جای الا آنکه در نفر اول بمکه درآیند بیست و یک سنگ انداختن روز آخر

ساقط گردد و در ترک همه بمذهب حنیفه و یک قول از شافعی یک قربان بسنده و بقولی از
وی چهار گوسفند قربان کردن واجب آید و ترک آن بغروب آفتاب روز سیم از ایام تشریق
محقق میگردد چه پیش از این تدارک ممکن است که بترتیب قضا کند و بترک رمی روزی قربانی لازم
شود بمذهب حنیفه و قولی از شافعی با ترک سه حصاة بقولی دیگر از دو و بترک هر حصاتی از جمره
عید قوه واجب شود واجب سیم جزو از روز عرفه را با جزو از شب نحر در وقوف جمع کردن است واجبست
و بترک قربان گوسفندی لازم میشود و بمذهب مالک ضم کردن بعضی از شب با بعضی از روز عرفه
فریضه است و ترک آن موجب بطلان حج و بقربان منجبر نشود چهارم شب عید بمزدلفه خفتن است بغیر
راعیان و اهل سقایه عباس که شب آنجا مقام نکنند گوسفندی باید کشت و بمذهب حنیفه وقوف
بمزدلفه بعد از نماز صبح روز نحر نزدیک مشعر الحرام واجبست و ترک آن موجب قربان واجب پنجم
شبهای اقامت در منی خفتن است بقولی از شافعی و ترکش قربان لازم و نیز بقول او در ترک خفتن
از مزدلفه و منی در هر یک علیحده قربانی واجبست و بقولی در هر دو یک قربان بسنده است و
بمذهب ابو حنیفه ترک شب در هیچ جای موجب چیزی نیست ولی ترک سنت است ششم طواف
وداع کردن است بر غیر مکی و ترک آن بقربان گوسفندی منجبر شود و بمذهب ابو حنیفه و شافعی و اکثر
از آنکه بمقدار قصر نماز رفته باشد باز گردد و طواف کند روا باشد و قربان ساقط شود و
در چهار احتراز و اجبات ششگانه شافعی را اقوالی است که کشتن گوسفند واجب نباید اما
اولی آن باشد که اگر دست دهد قربان کند و الا ده روز روزه دارد و بمذهب حنیفه [illegible] سعی میان
صفا و مروه نیز از قبیل واجبات است و ترک آن بقربان گوسفند منجبر شود و بمذهب دیگران از فرایض و
ارکان است و ترکش بقربان منجبر نمیشود و بمذهب ابو حنیفه [illegible] موی سر ستردن و کوتاه کردن از واجبات است
و ترک آن بقربان میشود و در تاخیرش از نحر در ایام تشریق و تاخیر طواف زیارت از این روزها و تاخیر

مناسک بنداختن ازین روزها و تقدیم حلق بر رمی و عقبه و نحر قارن پیش از رمی و حلق پیش از ذبح در جمله
بمذهب حنیفه تنها قربان واجب میشود فصل در محظورات حج و عمره هفت نوع است و
دو جهة دارد یکجهة اثم از ارتکاب منهی مثل حرمت احرام و دوم جهة لزوم کفارت که پوشنده
گناه و زاجر است پس هر کس ارتکاب کند که مرتکب آن شود بر آن نیت که گو برین اقدام کنم
راحت بفقرا و مساکین برسد بلکه اثم ارتکاب آن بتوبه مرتفع شود نه بقربان لیکن نقصان
احرام و حج و عمره بقربان مرتفع گردد و پشیمان قربان منجبر شود و اثم خود حاصل بوده است
اما محظور اول پوشیدن جامهای دوخته است از قمیص و قبا و جبه و سراویل و بافنده جامهایی
باشد که درویشان بسر سوزن می بافند تا منعقد شود چون جامه یکپاره و هرچه چنین باشد و
پوشیدن موزه مگر آنکه کعبها از آن بریده باشند چنانکه مسح بران روا نباشد و روی پوشیدن
بمذهب حنیفه لا غیر و سر پوشیدن بمثل کلاه و عمامه و غیر آن باجماع و زنرا پوشیدن غیر جامها
باجماع محظور نیست لیکن پوشیدن یکی ازینها روزی یا شبی تمام موجب قربان گوسفند است
بمذهب حنیفه و مجرد پوشیدن بمذهب غیر او و در سایه محمل و خیمه سر را داشتن بمذهب حنیفه
و شافعی روا است که سرش از جامها خالی باشد و بمذهب مالک مکروه است و بمذهب احمد محظور
ما سوی انمذهب او بمحمل سایه کردن موجب قربان گوسفند نیست و بمذهب حنیفه اگر اینکه گفته شد از
محظورات لباسی در کمتر از روزی یا شبی پوشد نیم صاع گندم صدقه داد کافی باشد و اما محظور دوم
استعمال بوی خوش در عضو تمام در انمذهب حنیفه و هر اندکی که باشد بمذهب غیر او موجب قربان گوسفند است و طیب
مشک است و زعفران و عنبر و گلاب و بنفشه و هرچه بوی او مقصود باشد غیر میوها همه و غیر توابل مثل قرنفل و
اگر در مجلسی بوی خوش شنود چیزی واجب نشود اگر خود در ابتدا آن مجمر دارد قربان لازم شود و خضاب
کردن بحنا و سر را بخطمی شستن بمذهب حنیفه موجب قربان گوسفند است و استعمال طیب از جهة

محظور است که بدان سبب استعمال کند طیب است نه بجهة مداوی بمذهب ابو حنیفه و اما محظور ششم استعمال
روغن زیت و کنجد در شانه کردن موی بجهة ازالت شعث موجب جزا نیست و در غیر آن موجب جزاست
و اما روغنی که با بوی خوش آمیخته باشند بهر طریق که قربان لازم شود و اما محظور چهارم موی از خود دور کردن
یا کندن است هر موی که باشد مگر موی چشم زیادتی بمذهب حنیفه در موی سر و ریش اگر ربعی را
کم کند قربان گوسفندی لازم شود و در باقی اعضا همچون سینه و ساق و عانه و زیر بغل بکم کردن
از عضوی تمام قربانی لازم میشود و در کمتر از آن صدقه نیم صاع تمام و در موی لب گردش چنانکه
عادت است عدلی قیاس کنند که موی لب را چه مقدار باشد از ربع ریش تا آن مقدار صدقه داد ولی
و بمذهب مالک تا همه سر یا همه ریش را موی کم نکند قربان واجب نشود و در کمتر صدقه واجب باشد بمذهب
شافعی در کم کردن سه تار موی قربان لازم آید و در یکی بقول [illegible] یکی مد و در دو بقولی ثلث قربان گوسفند
و بقولی تمام گوسفند و بمذهب احمد در چهار موی قربانی و در کمتر [illegible] اگر بسبب علتی که زیده یا جراحتی یا
مرضی سر تراشد روا باشد و فدیه شش مسکین را سه صاع طعام دادن یا سه روز روزه داشتن یا
قربان کردن گوسفندی اما بریدن ناخن بمذهب ابو حنیفه دست یا پای تمام نیم صاع صدقه و قربان واجب است
و عدد را نیز دو [illegible] اعتبار نیست بمذهب شافعی و احمد حکم همانست که در موی بر محرم که موی محرم را بستر
بمذهب حنیفه قربان لازم آید خلافا لغیره اگر جنایات از یک جنس باشند با اتحاد مجلس وجوب فدیه متعدد
نباشد و اگر مجلس متعدد بود با اتحاد اختلاف اجناس وجوب فدیه متعدد شود بمذهب شافعی و احمد
در پوشیدن و نهادن و استعمال بوی خوش و قبله و استمتاع جماع بغیر فرج عذر نیست و در دیگر انواع جنایات
عذر نیست و فدیه بر نادی همه واجب است در وجوب فدیه در لبس و طیب و موی سردن و ناخن چیدن مخیرست
میان قربان گوسفندی و طعام شش مسکین هر یکی را نیم صاع گندم و میان سه روز روزه داشتن
و با جماع این [illegible] بمکان و زمان معین مخصوص نیست و قربان با اهل حرم دادن مخصوص است و اما اطعام

استعمال کند

بمذهب حنیفه بحرم و اهل او مخصوص نیست اما محظور پنجم مجامعت و آن دو نوع است فرج و غیر
فرج اما اول اگر جماع پیش از عمره افات باشد با جماع حج را باطل کند و کفارت واجب آید و حج فاسد شده
را اتمام باید کردن و قضا در سال آینده واجب باشد و آن کفاره بمذهب حنیفه قربان گوسفند است
و حکم زن نیز همین است الا در کفارت او خلافست بقولی از شافعی بر زن واجب نباشد بقولی مرد
تحمل کفارت کند چنانکه در صوم و اما اگر جماع پیش وقوف بعرفه پیش از حلق بمذهب حنیفه حج فاسد نشود
ولیکن بدنه واجب شود و اگر مجامعت بعد از رمی و حلق باشد پیش از طواف زیارت قربانی گوسفندی
واجب آید و حج صحیح بود با جماع و اما بمذهب شافعی و احمد جماع پیش از وقوف و بعد از وقوف پیش از
حلق یا تقصیر در حکم برابر است و سه چیز آنجا لازمست یکی فساد حج دوم وجوب قضا سیم وجوب کفاره
و آن بدنه است یعنی شتر پنج ساله است اگر نیابد گاو دو ساله اگر نیابد هفت گوسفند باید
اگر نیابد بقیمت اشتر طعام بدرویشان حرم دادن هر یک را مدی و اگر یافت نشود بهر مدی طعام
یک روز روزه داشتن اما اگر بعد از حلق پیش از طواف زیارت جماع واقع شود یک گوسفند قربان
کردن کفایت باشد و حج درست بود درست ترین قولی از عمد و نسیان درین باب یکسانست
بمذهب حنیفه و مالک و یک قول از شافعی اما محظور ششم مقدمات جماع است چون قبله و ملامسه و جماع
فیما دون الفرج و امثال آن غیر آن از نظر و فکر واجب در آن قربان گوسفندیست بمذهب مالک و بروایتی
از احمد فیما دون الفرج مع الانزال مفسد حج است با وجوب بدنه با صحت حج و در انزال نظر یکبار
قربان گوسفندی واجبست و در انزال بتکرار نظر بدنه خلافا لغیره و بمذهب حنیفه خود عقد نکاح
کردن و نیز بکسی زن دادن محرم را رواست و نکاح منعقد هیچ چیز واجب نه و بمذهب شافعی و احمد
و مالک هیچ کدام روا نیست و نکاح منعقد نه و چیزی نیز واجب نه اما در عمره اگر مجامعت پیش از سعی افتد عمره
فاسد گردد و بمذهب شافعی و احمد واجب آید بدنه چنانکه در حج و بمذهب ابو حنیفه گوسفندی واجب شود

واگر بعد از سعی افتد بر این قول از شافعی که حلق رکن نیست [illegible]ره فاسد نشود و بر این قول که رکن است فاسد
شود و کفارت آن بدنه لازم آید دوام محظور هفتم کشتن صید بریست نه بحری را [illegible] آن هر
حیوانی باشد بمذهب حنیفه که در اصل خلقت ممتنع و متوحش باشد ماکول و غیر ماکول جز آنچه
مستثنی است بقول رسول صلی الله و آن پنج است یکی سگی درنده دوم گرگ سیم جانور
یعنی مردارخوار چهارم کلاغ پنجم مار و کژدم که کشتن آنها رواست در مقابله قتل اینها هیچ
واجب نیست اما بمذهب شافعی و مالک هر حیوانی بری که غیر ماکول اللحم باشد روا است و
و موجب جزا نیست بخلاف مذهب و نزدیک غیر او اشارت و دلالت مکروه است و لیکن
موجب جزا نیست اما جزا صید بمذهب حنیفه آنست که آن صید را دو مرد عادل که قیمت آن نهند
باعتبار آن مکان یا جایی که نزدیکتر باشد بدان مکان قیمت کنند بعد از آن اگر خواهد که بقیمت حیوانی
خرد و در حرم قربان کند و اگر خواهد بدان قیمت طعام [illegible] رد و بمساکین بصدقه بدهد هر جا که
هر مسکین را نیم صاع گندم یا صاعی جو و اگر خواهد بعوض هر نیم صاع گندم یک روز روزه دارد
و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد بنگرند تا آن صید از حیوانات اهلی همچون شتر و گاو و گوسفند و
بزغاله و مانند بچه مانندتر است مثل آن از قیمت کنند اگر خواهد آن مثل را بخرد و قربان کند و اگر خواهد
بقیمت آن مثل خرد و هر مسکین را از حرم مدی بدهد بصدقه و بمذهب مالک بمساکین آنجا که جزا
بر و واجب شده است و اگر خواهد بدل هر مدی روزی روزه دارد و آن صید بمذهب حنیفه
و مالک و یکقول از شافعی مردار باشد و هیچکس را از آن نشاید خوردن و بقولی دیگر از و بر آن کشنده
حرام است بغیر او حلال و اگر صید را جراحتی کند بقدر نقصان آن جراحت صدقه بروی
لازم آید و عمد و نسیان درین برابر است و در کشتن کبوتر بمذهب شافعی و بعضی از صحابه حنیفه
قربان گوسفندی لازم آید و قمری و فاخته نزدیک بعضی همچنان و نیند و در حیوانات خرد مثل

در ایام حج روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانه اش بمذهب حنفی و بعد از عرفات در منی بمذهب احمد
آن روزه در ایام تشریق روا باشد و بمذهب حنیفه روا نباشد و در تمتع پنج شرطست یکی تقدیم عمره بر حج
دوم وقوع عمره در اشهر حج سیم حج کردن همین سال چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت
قصر نماز باشد و این شرط چهارم بمذهب حنیفه شرط وجوب هدی است نه شرط صحت تمتع و شرط پنجم
احرام حج از مکه گرفتن و بمذهب شافعی بمجرد نیت احرام ثابت میشود و بمذهب حنیفه قران افضلست
و بمذهب شافعی و مالک افراد افضلست مفصل در واجبات طواف اول ستر عورت و
طهارت از حدث و نجاست در بدن و جامه و مکانی که در طواف قدم برآنجا می نهد دوم ترتیب چنانکه
ابتدا طواف از حجر الاسود کند و در طواف خانه بر جانب دست چپ او باشد سیم آنکه بجمله تن از خانه
بیرون باشد [illegible] شاذروان و حطیم از خانه است و اگر از بالای شاذروان دست بر دیوار میمالد و
میرود درست نباشد [illegible] که چیزی از تنش بیرون شاذروان در روان می افتد چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام
باشد پنجم رعایت عدد هفت گانه که اگر بر شش اقتصار کند بمذهب شافعی و مالک جایز نباشد و
بمذهب حنیفه اگر چه گردش از طواف زیادت ترک کند جایز باشد اما قربان گوسفندی لازم آید
و ششم دو رکعت نماز بعد از طواف گزاردن و اصح سنت آنست که در مقام ابراهیم گزارد
و هفتم نیت طواف نیست در غیر حج و عمره و اما در حج و عمره اولی آنست که نیت کند و اگر نیت نکند صحیح باشد
علی الاصح زیرا که نیت حج و عمره متضمن آنست هشتم موالاتست میان اشواط و اصح قول شافعی
آنست و رکعتی الطواف از سنن مؤکده است نه از واجبات و اما سنن و آداب طواف اولی
آنست که ماشی باشد نه راکب الا بعذر و دیگر اضطباع و رمل و استلام حجر الاسود و تقبیل و وضع
جبهه بر آن و دیگر دعوات ماثوره که بعد ازین مذکور خواهد شد دیگر آنکه در طواف خاضع و خاشع
باشند و دل خود را حاضر دارد و ادب ظاهر و باطن را رعایت کند اما واجبات سعی اول

آنست که جمیع مسافتی که میان صفا و مروه است قطع کند اگر یک خطوه یا کمتر بماند آن سعی صحیح
نباشد دوم ترتیب است که در مرهٔ اولی ابتدا از صفا کند و در مرهٔ ثانیه از مروه بترتیب تا بتمام
رساند سیم تکمیل عدد هفتگانه باینطریق که رفتن از مروه بصفا یکبار دیگر و علی هذا القیاس چهارم
آنکه سعی بعد از طواف صحیح واقع شود چه طواف قدوم و طواف زیارت اما سنن و آداب آن
بعد ازین مذکور شود ان شاء الله تعالی اما واجب دوم وقوف بعرفات دو چیز است اول آنکه در وقت معین
واقع شود و آن از زوال آفتابست در روز عرفه تا طلوع صبح در شب عید دوم آنکه واقف
را اهلیت عبادت باشد سواء فیه الصبی و النایم و غیرهما و اما مغمی علیه و سکران چون
صلاحیت عبادت ندارند وقوف ایشان صحیح نیست و سنن و آداب آن بعد ازین بتفصیل
مذکور شود ان شاء الله تعالی فصل در ذکر تفاصیل ارکان و سنن و آداب و ادعیهٔ حج باید که
چون عزیمت سفر حج کند اول هر مظلمه که در ذمهٔ وی بوده باشد ادا کند و هر حقه و صداق زن
بتمامی برساند و مالی حلال نفقه برگزیند و جامهٔ احرام بهترین وجهی مهیا کند و دو چادر سفید
و رفیق دین دار نیکو کار طلب کند و جمله دوستان را وداع کند و از هر یک دعا و همت طلب
کند و سنت در وداع بر مسافر مر مقیم را این دعاست که استودع الله دینک و امانتک و
خواتیم عملک و مقیم را سنت آنست که گوید فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و غفر ذنبک
و وجهک للخیر حیثما توجهت و چون از خانه خواهد که بدر آید دو رکعت نماز بکند با سورهٔ الکافرون
و اخلاص بخواند و سلام باز دهد و دست بردارد از سر حضور بگوید که اللهم انی انت الصاحب
فی السفر و الخلیفه فی الاهل و الولد احفظنا و ایاهم من کل آفة و عاهة اللهم انی اعوذ بک من
وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد و الاصحاب اللهم اجعلنا و ایاهم فی
جوارک و چون بدر خانه برسد بگوید توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله اللهم

لمی لم اخرج بطرا ولا ریاء ولا سمعة بل خرجت اتقاء سخطک و ابتغاء مرضاتک و قضاء فرضک
و اتباع سنة نبیک و شوقا الی لقائک و چون بر آید و روانه شود بگوید اللهم انک انتشرت علیک
توکلت بک اعتصمت و الیک توجهت اللهم زودنی التقوی و اغفر ذنبی و وجهنی للخیر اینما
توجهت این دعا را در منزل بگوید پس چون سوار شود بگوید که بسم الله و بالله و لا اله الا الله
و الله اکبر سبحان الذی سخر لنا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون آنگاه هفت بار بگوید
که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا
و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم انت الحامل علی الظهر و انت المستعان علی الامر
و چون بمنزل در آمد بگوید اللهم رب السموات و ما اظللن و رب الارضین و ما اقللن و رب الشیاطین
و ما اضللن و رب البحار و ما جرین اسئلک خیر هذا المنزل و خیر اهله و اعوذ بک من شر هذا المنزل
و شر ما فیه اصرف عنی شر اهله و در منزل پیش از کارها دو رکعت نماز سبک بگذارد و
هرگاه دشمنی یا حیوانی زیان کار رسد آیه فاتحه و اخلاص و آیة الکرسی و شهد الله و معوذتین و
اول سوره یس تا فهم لا یبصرون و بگردد یاران خود بدمد و این دعا بخواند که بسم الله ما
شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله حسبی الله توکلت علی الله لا یصرف السوء الا الله حسبی الله
و کفی سمع الله لمن دعا لیس وراء الله منتهی لا دون الله ملجأ کتب الله لاغلبن انا و رسلی
ان الله لقوی عزیز تحصنت بالله العظیم و استعنت بالحی الذی لا یموت اللهم احرسنا بعینک
التی لا تنام و اکنفنا بکنفک الذی لا یرام و هرگاه به بلندی بر آید تکبیر بگوید و در پستی تسبیح گوید
و همچنین در شهری و منزلی تا آنگاه که بمیقات احرام رسید اول غسل کند بنیت احرام خالص
و نفسا و صبی نیز این غسل سنت است پس بعد از تمام کردن پاکی خود از موهای لب و
بغل و عانه و ناخنان را چید و استعمال بوهای خوش و بیرون کردن جامه و جامهای دوخته

و دو چادر سفید را که مهیا کرده باشد یکی بر میان بندد و یکی بر دوش اندازد و دو رکعت نماز
به نیت احرام با فاتحه و قل یا ایها الکافرون و اخلاص بگذارد و چون سوار شود و نماز
ادا شد از سر خضوع و خشوع و شکستگی و بیچارگی حالت سجده نشین را در کفن و اعراض از همه علایق و تنها
و مجرد شدن از جمله احبات و اتراب یاد آورد و نیت احرام کند حج تنها یا با عمره یا عمره تنها
و در وقت نیت احرام بخاطر آورد که از جمله علقها و علاقهای بد که میان من و خلق بود
از همه بدر آمدم و همه را بر خود حرام کردم و از همه باکی متوجه حضرت الوهیت شدم و بزبان
در انحالت بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی و اگر حج با عمره مقارن کند از زبان بگوید اللهم
انی ارید الحج و العمرة فیسرهما لی و تقبلهما منی و باواز بلند تلبیه بردارد اینست که لبیک
اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لک لا شریک لک لبیک و
سعدیک و الخیر کله بیدیک و الرغبی الیک لبیک حجة حقا تعبدا و رقا صلی الله علی سیدنا
محمد و آله اجمعین و اگر خواهد بعد از این بگوید در اول گرفتن احرام که اللهم انی نویت اداء
فریضتک فی الحج فاجعلنی من الذین رضیت و ارتضیت و تقبلت اللهم فیسر لی ادا ما نویت من
الحج اللهم قد احرم لک شعری و لحمی و دمی و عصبی و مخی و عظامی و حرمت علی نفسی النساء و الطیب
و لبس المخیط ابتغاء وجهک و الدار الآخرة و هر گاه که هیئت مختلف شود چون تنگی جای و فراخی
و بلندی و پستی و دیدن مرحبا عی را که با قافله ندیده باشد تلبیه را تجدید کند باواز بلند و در
پس نمازها تلبیه هم سنت است پس چون بحرم مکه رسد پیش از در آمدن بمکه بمذهب شافعی غسل کردن
سنت است و نزدیک دیگران مستحب و چون معلوم شود که بحرم پای در نهاد این دعا بگوید
اللهم هذا حرمک و امنک فحرم لحمی و دمی و شعری و بشری علی النار و آمنی من عذابک یوم تبعث
عبادک و اجعلنی من اولیائک و اهل طاعتک و سنت آنست که در مکه بوقت درون آمدن از

راه بطحا که راه بالای مکه است برآیند از جای که او را کدا خوانند بضم کاف و چون در مکه آید و
بجایی رسد که نظرش بر دیوار کعبه افتد اگر مشتاق باشد خود آنجا از گریه و ذوق بیهوش گردد
و اگر تواند در آن میان بگوید که اللهم انت السلام و منک السلام و دارک دار السلام تبارکت
ذو الجلال و الاکرام اللهم هذا بیتک عظمته و کرمته و شرفته اللهم فزده تعظیما و تکریما و تشریفا
و زده مهابة و زد من حجه برا و کرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک و ادخلنی جنتک و اعذنی
من الشیطان الرجیم پس چون در مسجد حرام درآید که از باب بنی شیبه درآید و بگوید بسم الله
و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله و چون نزدیک کعبه معظمه رسد بگوید
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و علی ابراهیم خلیلک
و علی جمیع انبیائک و رسولک پس دستها بردارد و بگوید اللهم انی اسئلک فی مقامی هذا
و اول مناسکی ان تقبل توبتی و تجاوز عن خطیئتی و تضع عنی وزری الحمد لله الذی بلغنی بیته الحرام
الذی جعلته مثابة للناس و امنا و جعلته مبارکا و هدی للعالمین اللهم انی عبدک و البلد بلدک و الحرام
حرمک و البیت بیتک جئت اطلب رحمتک پس آنکه اول قصد حجر الاسود کند و دست را
بتبرک بر آنجا بمالد و بوسه کند و اگر بوسه دادن میسر نشود و الا در مقابله بایستد و بانگشت
مسبحه دست راست باو اشارت کند و بگوید اللهم امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته اشهد لی
بالموافات و نیت کند طواف قدوم را و شروع در طواف اضطباع کرده اعنی میانه ازار احرام
را در زیر بغل دست راست در آورده کنارهاش را بر دوش چپ انداخته و سر دوش راست را برهنه کند و
تلبیه قطع کند و پیش از آنکه از حجر درگذرد بگوید بسم الله و الله اکبر اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء
بعهدک و اتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله و اول در حجر الاسود بگذرد و در خانه را بر دست چپ و
مقام ابراهیم را بر دست راست داشته بدر کعبه معظمه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتک و هذا الحرم

حرمک وهذا الامن امنک وهذا مقام العائذ بک من النار و اشاره کند بمقام ابراهیم ع اللهم
الحطیم و وجهک الکریم و انت ارحم الراحمین اعذنی من النار ومن الشیطان الرجیم وحرم لحمی ودمی علی النار
و آمنی من اهوال یوم القیمة واکفنی اهوال الدنیا والآخرة پس تسبیح گویان برود و چون برکن عراقی
رسد پیش از گذشتن از حطیم بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والنفاق والشقاق
وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد چون بمیانه حطیم رسد از بیرون دیوار حطیم در مقابل
ناودان کعبه بگوید اللهم اظلنا تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس
محمد ص شربة لا ظماء بعدها ابدا و چون از حطیم تمام بگذرد و برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا
وسعیا مشکورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل
الاکرم وانت ارحم الراحمین و چون برکن یمانی رسد اگر خواهد آنرا بوسه دهد که پیغمبر ص بوسه داده است
و اگر خواهد که حجر الاسود را ببوسه دادن مخصوص دارد و دست بر حجر بساید بحرمت و بعد از آن دست
بوسه دهد و بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر و اعوذ بک من الفقر و عذاب القبر و عذاب النار و
من فتنة المحیا والممات و اعوذ بک من الخزی فی الدنیا والآخرة و در میانه رکن یمانی و رکن الحجر بگوید
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار والفقر وعذاب القبر و چون بحجر الاسود
رسد یک دوره را از طواف تمام کرده بگوید اللهم اغفر لی برحمتک اعوذ برب الحجر من الدین والفقر
وعذاب القبر آنگاه باز حجر الاسود را بوسه دهد و در دوری دیگر شروع کند و همان دعاها که در دور و
شوط اول گفته شد تا هفت دور و شوط از حجر الاسود تا بحجر تمام کند در سه دور اول گامها چنانچه تند
و میدود نه بمبالغت و این دویدن را رمل گویند و چهار دور دیگر را بآهستگی رفت و وقار تمام آنگه
بملتزم آید که میان حجر و در کعبه است و موضع اجابت دعاست و دست را بر آستانه کعبه چنانکه کسی بجای
بر کسی برده باشد و بهر دو دست دیوار کعبه را در کنار گیرد و شکم را بر او بساید و روی بر دیوار نهد و

بایستد و بگوید که اللهم یا رب البیت العتیق اعتق من النار لا عذنی من الشیطان الرجیم و اعذنی من
کل سوء و اقنعنی بما رزقتنی و بارک لی فیما اتیتنی اللهم ان هذا البیت بیتک و العبد عبدک و
هذا المقام العاید بک من النار اللهم اجعلنی من اکرم وفدک علیک و در آن مقام از سر
حضور تمام حمد و ثنای حق تعالی و صلوات بر رسول صلعم بسیار بگوید بتضرع و زاری و گریه
و مسکنت بجا صلی و بحار کی خود را عرضه دارد و هر حاجتی که باشدش بعد از آن بخواهد و از آنجا
بمقام ابراهیم رود و در پس آن دو رکعت سنت الطواف بفاتحه و قل یا ایها الکافرون و اخلاص
بگذارد و بعد از آن بگوید اللهم یسرلی الیسری و جنبنی العسری و اغفرلی فی الاخرة و الاولی اللهم اعصمنی بالطافک
حتی لا اعصیک و اعنی علی طاعتک بتوفیقک و جنبنی عن معاصیک و اجعلنی ممن یحبک و یحب ملائکتک
و رسلک و عبادک الصالحین اللهم کما هدیتنی للاسلام فثبتنی فیه بالطافک و ولایتک و استعملنی لطاعتک
و طاعة رسولک و اتبعته و اجرنی من مضلات الفتن و با حجر الاسود رود و بوسه دهد اگر تواند
روی در روی مالد آنگاه در سعی اقدام کند و از آن باب که برابر ضلعی است که میانه رکن یمانی
و حجر است بیرون آید و بر بالای جایی که بر صفا است و روی بکعبه آرد و چنان
کند که کعبه در نظرش آید که پیغمبر صلعم چنین کرده است و بگوید دو بار که الله اکبر و الحمد لله علی ما هدانا
الحمد لله بمحامده کلها علی جمیع نعمه کلها لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده و صدق وعده و نصر عبده
و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده لا اله الا الله و لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره الکافرون
الحمد لله رب العالمین فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و
عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک
تخرجون و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون اللهم انی اسئلک ایمانا دائما و

یقیناً صادقاً وعلماً نافعاً وقلباً خاشعاً ولساناً ذاکراً واسئلک العفو والعافیة والمعافاة الدائمة
فی الدین والدنیا والآخرة وان تصلی علی سیدنا محمد صلی الله دیگر هر دعایی که داند و هر حاجت که دارد
بخواهد آنگاه از درجهای کوه صفا زیر آید و بوادی روانه شود بسوی مروه و در راه این دعا میگوید
که رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و
فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته آهسته تا بنزدیک میل رسد که بزاویه مسجد الحرام است
پیش شش گز بود تا میان دو میل سبز رسد که بر همین ج بسیار وادی و عراه ست آنگاه با آهستگی رود
تا رسیدن بمروه بالا رود چنانکه بر صفا و روی بسوی صفا کرده همان اذکار و دعوات که بر
کوه صفا گفته بود بگوید و یک سعی تمام شود و از آنجا بازگشته همان دعا که در آمدن میخواند بخواند
و آهسته میرود تا بان دو میل رسد بدود و باز تا بان یک میل سبز و از انجا آهسته میرود تا بکوه
صفا باز بر درجهای کوه صفا بر آید چنانکه اول و دوران اذکار و ادعیه که در اول گفته بود بعینه بگوید
و ح دو سعی تمام شد و همچنین بهمین سیاقت هفت بار رود و دعاها و اذکار هفت بار میان صفا و
مروه و سعی را اتمام کند و این سعی فریضه یا واجبش محسوب باشد چه شرط نیست که فرض سعی بعد از
وقوف بعرفات باشد اما طواف فریضه را شرط لازم است که بعد از وقوف باشد باجماع طهارت
در سعی و وقوف مستحب است نه فریضه و نه شرط اما در طواف بمذهب شافعی و مالک و حنبل هم
طهارت شرط صحت طوافست چنانکه در نماز و بمذهب حنیفه واجبست نه فرض و شرط در سعی و سعی
شرط است که بعد از طواف واقع باشد پس اگر مفرد باشد این طواف و سعی از طواف قدوم
و سعی فرض محسوب نشود و اما اگر قارن بود بمذهب شافعی و احمد حنبل بر همین یک طواف
قدوم و سعی اختصار کند و عمره اش در حج مندرج باشد اما بمذهب ابو حنیفه و مالک این طواف
و سعی اول که کرد از عمره اش محسوب بود و آنگه یکبار دیگر طواف و سعی کند بهمان هیأت

و علامت قبول حج ده چیز است اول زهد در دنیا دوم اقبال بر آخرت بتحصیل اسباب
معاد سیوم رحمت از خلق دور داشتن چهارم تحمل زحمتهای خلق بعدم مکافات قولاً و
فعلاً پنجم در همه احوال با یاران و همراهان بخوشخویی زیستن ششم لقمه از خلق دریغ نداشتن
بهر چه میسر شود و هفتم ترک هر معصیتی که پیش از حج از او در وجود می آمده هشتم صحبت اهل بطالت را
باهل صلاح بدل کردن و عدالت کردن با زیردستان نهم مجالس لهو و غفلت را بمجالس
ذکر طاعت عوض کردن دهم بکراردن حج عجبی در خود نادیدن و بر حج ناکرده و تکبر نانمودن و
علامت ترک عجب و آن باشد که در مجالس بسیار نگوید و بدان افتخار نجوید والله اعلم فصل در
زیارت روضه مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم پس چون از فرائض و آداب
حج فارغ شود بزیارت روضه رسول صلعم باید شتافت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم من وجد سعة و لم یفد الیّ فقد جفانی و من جاءنی زائراً لا یهمه الا زیارتی کان حقاً علیّ ان
اکون له شفیعاً و چون بقصد زیارت بسوی مدینه روانه شود در راه صلوات ورد خود
بسیار سازد و چون نظرش بر درختهای آن و دیوار آید بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی
وقایة من النار و اماناً من العذاب و سوء الحساب پس غسل کند و بوی خوش استعمال کرده
جامهای پاکیزه در پوشد و متواضع و مسکین بمدینه در آید از سر تعظیم و وقار و حضور بر
روضه آنحضرت تضرع کند زیرا که فرموده که من زارنی بعد وفاتی فکانما زارنی فی حیاتی پس آن ذات
مبارکش را زنده و حاضر دانسته از سر خضوع و خشوع بحرم محترم او در آید بر ساکنان او
السلام و التحیة بگوید و بگوید که بسم الله و علی ملة رسول الله رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی
مخرج صدق و اجعلنی من لدنک سلطاناً نصیراً پس قصد مسجد کند و در پهلوی منبر رسول صلعم دو رکعت
نماز بگذارد بنیت تحیت مسجد چنانکه عمود منبر در مقابله دوش راستش باشد و استون که در پهلوی

آن صندوق است که علامت جایگاه سر مبارک است در پیش او باشد و دایره که در قبله مسجد است
بمیان دو چشمش بود چه این موقف آنحضرت ع بوده است پیشتر از آنکه مسجد را تغییر کنند و آنگاه
بقدر معظم در روضه منوره او در آید در مقابل روی مبارکش بایستد بی آنکه دیوار روضه بدست
بساید که آن بحرمت نزدیکتر باشد و بگوید که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا ابا القاسم السلام
علیک یا بشیر و نذیر السلام علیک یا طهور السلام علیک یا طاهر السلام علیک یا اکرم ولد
آدم السلام علیک یا سید المرسلین السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا رسول
رب العالمین السلام علیک یا قاید الخیر السلام علیک یا فاتح البر السلام علیک یا نبی الرحمة السلام
علیک یا شفیع الامة السلام علیک یا کاشف الغمة السلام علیک یا قاید الغر المحجلین السلام
علیک یا سابق المتقدمین و المتاخرین السلام علیک و علی اهل بیتک الذی اذهب الله عنهم
الرجس و یطهرهم تطهیرا السلام علیک و علی صحبک و ابن عمک و اصحابک و ازواجک الطیبین
الطاهرین امهات المؤمنین جزاک الله خیر ما جزی نبیا عن قومه و رسولا عن امته و صلی علیک
کلما ذکره الذاکرون و غفل عن ذکره الغافلون و صلی علیک فی الاولین و الآخرین افضل و اکمل و اجل
و اعلی و اطیب و اطهر ما صلی علی احد من خلقه کما استنقذنا بک من الضلالة و بصرنا بک من العمی
و هدانا بک من الجهالة اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و امینه و صفیه و اشهد انک قد بلغت الرسالة و ادیت الامانة و نصحت الامة و جاهدت عدوک
و عبدت ربک حتی اتاک الیقین ص صلی علیک و علی اهل بیتک الطاهرین و اگر
کسی وصیت کرده باشد بسلام رسانیدن آنحضرت بگوید که السلام علیک من فلان بن فلان پس مقدار
گزی فراتر رود بجانب دست راست و بر سبیل تقیه بر ابوبکر نیز سلام کند که نزدیک دوش آنحضرت است
و آنچه فقهای آنجا او را تلقین کنند بگوید و بعد از آن دو رکعت نماز بگذارد و تحمید و تسبیح.

و تهلیل بگوید و صلوات بسیار بفرستد و نزدیک منبر نیز بیاید و حنین کند و بعد در مدت مقام
بمدینه هرچه میسر شود از زنده داشتن شبها در مسجد مدینه و نماز که بحدیث صحیح یک رکعت نماز آن بیست
و بحدیث غریب ده هزار و تلاوت که در محل نزول وحی واقع میشود باید که هیچ تقصیر و تهاون
نکند و تصدق دادن بر اهل حرم مدینه و مجاوران و محتاجان جهد عظیم نمودن علامت قبول این زیارت است
و در مدت مقام بمدینه باید که بزیارت گورستان بقیع بیرون آید آنگه سلام بر روضه مطهره
علی ساکنها السلام و التحیه داده بر همه اهل گورستان عموما سلام فرستد و قبه امیر المؤمنین
حسن علیه السلام و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهم السلام که در
یک قبه اند نزدیک دروازه بقیع زیارت کند و قبر ابراهیم فرزند رسول صلعم و قبر صفیه که
عمه رسول صلعم است و ازواج طاهرات و باقی صحابه و اخیار و هر روز شنبه بقبا رود که آیه
اسس علی التقوی در شان اوست و نماز بگذارد و از منارس وضو سازد و آب
بخورد و هر پنجشنبه بزیارت کوه احد بشرف مدح هذا الجبل یحبنا و نحبه مشرف برود و
زیارت شهدای احد کند و حمزه عم پیغمبر را رضی الله عنه زیارت کند و در رجوع از آنجا
مسجد فتح را که اذا جاء نصر الله و الفتح در شان اوست زیارت کرده باز بمسجد رسول
صلعم آید و در وقت خروج بزیارتها و رجوع از ایشان دو رکعت نماز در مسجد و سلام بر روضه
مقدس متبرکه رساند در وقت رحلت از آنجا وداع کند و در وقت بیرون آمدن از
مسجد پای چپ بیرون نهد و بگوید اللهم صل علی محمد و لا تجعل هذا آخر العهد منک
و حط عنی اوزاری بزیارته و یسر لی الرجوع الی وطنی سالما برحمتک یا ارحم الراحمین
و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و اصحابه و ازواجه اجمعین و همه مجاوران و فقرا مدینه
را مواسات و زیاده صدقه مخصوص گردانند و در زمان بیرون آمدن همان دعا که در بیرون

آمدن از خانهٔ خود گفته بود بگوید و نیز چون آید از هر شهری و منزلی هم بدان مواظبت
نماید و در راه بوقت رجوع بهر بلندی و پستی که از آن بگذرد بگوید که لا اله الا الله وحده لا
شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و بگوید آیبون عابدون لربنا حامدون
کل شیء هالک الا وجهه علیه توکلت وهو رب العرش العظیم که سنت رسول ص است و چون
بشهر خود رسد مرکوب را پیشتر راند و بگوید اللهم اجعل لنا بها قرارا ورزقا حسنا و باید
که ناگاه بغتةً در خانه بر سر فرزندان نیاید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نهی کرده است بلکه
اول ایشان را خبر کند آنگاه بخانه در آید و چون بشهر در آید اول قصد مسجد کند و دو رکعت نماز
بگذارد که سنت است و چون بمنزل در آید بگوید توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و چون
متمکن شود مر نعمت توفیق و هدایت را بر ادای فرایض و سنن حج و زیارت مصطفی
ص بشکر بسیار تلقی نماید و اصلا آنرا فراموش نکند تا بمزید توفیق سلوک طریق تحقیق مخصوص
شود والله تعالی اعلم روی عن الصادق علیه السلام انه قال من زار واحدا من
الائمة کان کمن زار رسول ص و قیل للرضا ع علمنی قولا ابلغ بها کمال زیارت واحد منکم
فقال منکم فقال اذا صرت الی الباب فاشهد الشهادتین وانت علی غسل واذا دخلت و
رأیت القبر فقف وقل الله اکبر ثلثین مرة ثم امش قلیلا وعلیک السکینة والوقار وقارب بین
خطاک ثم قف وکبر الله ثلثین مرة ثم ادن من القبر وکبر الله تعالی اربعین مرة تمام مائة
مرة ثم قل السلام علیکم یا اهل بیت الرسالة و مختلف الملائکة و مهبط الوحی و خزان
العلم و منتهی الحلم و معدن الرحمة و اصول الکرم و قادة الامم و عناصر الابرار و دعائم الاخیار
و ابواب الایمان و امناء الرحمن و سلالة النبیین و عترة صفوة المرسلین و رحمة الله و
برکاته السلام علی ائمة الهدی و مصابیح الدجی و اعلام التقی و ذوی الحجی و النهی و رحمة الله



وبركاته وبساكن ومعا ... حكمه الله وحفظه سر الله ... جاك ... ب لله ووزته رسول الله ورحمة الله

وبركاته السلم على ... حكمه الله والاولاد على مرضاة الله والمطهرين لامر الله

ونهيه والمخلصين ... تو ... لله ورحمة الله وبركاته اني مستشفع بكم ومعد لكم امام طلبي

وارادتي ومسئلتي وحاجتي شهد الله تعالى اني مؤمن بسركم وعلانيتكم واني ابرا الى الله

عز وجل من عدو محمد وآل محمد من الجن ... الانس وصلى الله على محمد وآله الطاهرين وسلم تسليما

كثيرا كثيرا وقع الفراغ من

... كتابة هذا الكتاب سنة ١٠٤٣

... العبد الفقير الحقير محمد حسين بن

... الكاتب خاتون آبادي

لفابس العفو

تمت